عالم بر چرخ طرفه بر نكته بو دعا اليه
نيف صحبت كه دير جزءدار نشيم

يكدى عمر نقدى تحقيق زراناد انقره حيف
قالماقى صرف اولدرانده و تمنا حيف

[redacted]

[illegible] آنق ولكي بيشرور
اكيت كى سوزنه [illegible] رور

كيتمز اولمك قيد دين [illegible] وقت اوجم كيم
كيتمز اورهق دوكى اولمك بو وقت [illegible] ابردر

[illegible] طاغ [illegible] چون دوچشم
[illegible]

شکر وسپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان وقطرهٔ باران وبرگ
درختان وریگ بیابان وذرهای زمین وآسمان مران خدایرا که
صفت اوست وکبریا وعظمت وعلا ومجد وبها خاصیت اوست واز
کمال جلال او هیچ آفریده آگاه نیست وجز او هیچکس را بحقیقت معرفت
او راه نیست بل اقرار آوردن بعجز از معرفت او منتهای معرفت صدیقانست
واعتراف آوردن بتقصیر در حمد وثناء او نهایت ثناء فرشتگانست
ومنتها سالکان ومریدان را در طلب قرب بحضرت جلال او دهشت است
گسستن امید از اصل معرفة او تعطیلست ودعوی کمال معرفت او از
تشبیه وتمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ ذات او خیرگی است
ونصیب همه عقلها از نظر بعجایب صنع او معرفت ضروری است کس مبادا که در
عظمت ذات او اندیشه کند که چگونه وچیست وهیچ دل مبادا که از عجایب
صنع او یک لحظه غافل ماند تا هستی او بچیست وبکیست تا بضرورت بشناسد
که همه آثار قدرت اوست وهمه انوار عظمت اوست وهمه بدایع وغرایب
حکمت اوست وهمه پرتو جمال حضرت اوست وهمه بدوست بلکه خود
همه اوست هیچ چیزرا جز او هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها
پرتو هستی اوست ودرود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که سید
پیغمبران وراه نمای مومنان وامین اسرار ربوبیت وگزیده وبرداشته

حضرت الهیتست وبر یاران واهل بیت او که هر یک از ایشان
قدوهٔ امت وپیدا کنندهٔ راه شریعت اند اما بعد بدانک آدمی را بازی
وهرزه نیافریده اند بلک کار او عظیمست وخطر او بزرگ که اگر او ازلی
نیست ابدی است واگرچه کالبد او خاکی وسفلی است حقیقت او روح
علوی وربانی است وگوهر او اگرچه در ابتدا آمیخته است وآلوده بصفات
بهیمی وسبعی وشیطانی است چون در مجاهده آمد ازین آمیزش وآلایش
پاک گردد شایستهٔ جوار حضرت ربوبیت شود واز اسفل سافلین تا
باعلی علیین همه نشیب وبالا کار اوست واسفل سافلین او آنست که
در مقام بهایم وسباع فرود آید واسیر شهوت وغضب شود واعلی علیین
او آنست که بدرجهٔ ملایکه رسد چنانک از دست شهوت وغضب خلاص
یابد وهر دو اسیر گردند واو پادشاه ایشان شود وچون بدین پادشاهی
رسد شایستگی بندگی حضرت الهیت گردد واین شایستگی صفت
ملایکه است وکمال درجهٔ آدمی است وچون لذت انس بجمال حضرت
الهیت حاصل شود از مطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد ونظاره
کردن در جمال آن حضرت بهشت او شود وآن بهشت که نصیب چشم
وشکم وفرج است نزدیک او مختصر شود وچون گوهر آدمی در اول آفرینش
ناقص وخسیس است ممکن نگردد او را ازین درجهٔ نقصان بدرجهٔ کمال
رسانیدن الا بمجاهده ومعالجت چون کیمیا که مس وبرنج را بصفا وپاکی
زر خالص رساند ویافتن آن دشوار بود وهر کسی نشناسد همچنین این
کیمیا که گوهر آدمی را از خسّت بهیمیّت بصفات ملکیت رساند تا سعادت
ابدی یابد هم دشوار بود وهر کسی نداند ومقصود از نهادن این کتاب

شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت اینست
و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا
با او اولیتر چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زردی او
نیست و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست و مدت دنیا خود چندست
و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات
ملایکه چندانست که از اسفل سافلین تا با اعلی علیین و ثمرهٔ این کیمیا
سعادت ابدی است که مدت او را آخر نیست و انواع نعیم او را
نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفا نعیم او راه نیست پس نام کیمیا
جز بدین کتاب عار نیست **فصل** بدانک چنانک کیمیا در دست
گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند بلک در خزانهٔ ملوک و بزرگان یابند کیمیای سعا
ابدی نیز هر جائی نیابند بلک جز در خزانهٔ ربوبیت نیابند و خزانهٔ ایزد
سبحانه و تعالی در آسمان جوهر فرشتگانست و در زمین دلها پیغمبران
پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط برده باشد
و آخر کار او قلابی باشد و حاصل کار او گمان و پنداری باشد و در
موسم قیامت افلاس او پیدا آید و قلابی او آشکارا شود و رسوا شود و با او
گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و از رحمتها
بزرگ ایزد سبحانه و تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
بخلق فرستاد برای این کار تا نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان
گویند که گوهر دل در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که
خبث و کدورت دل از وست چون باید زدود و اوصاف حمیده را
با وی چون باید کشید و برای این بود که چنانک حق سبحانه و تعالی بیاد شا

و بزرگی و پاکی خود تمدح نمود و بفرستادن انبیا تمدح کرد و منت نهاد
و گفت یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم
هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم
و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین
یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشا
پاک کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة آن باشد که صفات
ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود از این کیمیا اینست
که هر چه آن نباید و آن صفات نقصست از آن پاک و برهنه شود و
آن بباید و آن صفات کمالست آراسته شود و سر جملهٔ این کیمیا آنست
که روی بجمله از دنیا بگرداند و بخدای آرد چنانک اول رسول را تعلیم
کرد و گفت واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و معنی تبتیلا آن بود
که از همه چیزها گسسته شود و همگی خود بذو دهد و فذلک این کیمیا
اینست و تفصیل آن درازست اما عنوان معرفة آن چهارست و ارکان
او نیز چهار معاملتست و هر رکنی از وی ده اصلست اما عنوان اول آنست
که خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان
سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرة
را بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان مسلمانی است اما ارکان معا
مسلمانی چهارست دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق
دارد رکن اول گزاردن حق فرمانست که آنرا عبادت گویند و رکن دوم
نگاه داشتن ادبست در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معامله گویند
و آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دلست از اخلاق

ناپسندیده چون خشم و حسد و بخل و کبر و ریا و عجب و حرص که آنرا اخلاق
مهلکات گویند و عقبات راه دین نیز گویند و رکن دیگر آن است که دست
با اخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رضا و تسلیم که آنرا منجیات گویند

فهرست دو رکن که تعلق بظاهر دارد

عبادات

اصل اول	اصل دوم
در اعتقاد اهل سنت	در طلب علم
اصل سوم	اصل چهارم
در طهارت	در نماز
اصل پنجم	اصل ششم
در زکوة	در روزه
اصل هفتم	اصل هشتم
در حج	در تلاوت قرآن
اصل نهم	اصل دهم
در اذکار و دعوات	در ترتیب اوراد

معاملات

اصل اول	اصل دوم
آداب طعام خوردن	آداب نکاح کردن
اصل سوم	اصل چهارم
آداب کسب و تجارت	طلب حلال کردن

اصل پنجم	اصل ششم
در آداب صحبت	در آداب عزلت
اصل هفتم	اصل هشتم
در آداب سفر	در آداب سماع
اصل نهم	اصل دهم
در آداب امر و نهی	در رعیت نگاه داشتن

فهرست دو رکن که بباطن تعلق دارد

مهلکات

اصل اول	اصل دوم
در ریاضت نفس	علاج شهوت فرج
اصل سوم	اصل چهارم
علاج شره سخن و آفات زبان	علاج بیماری خشم و حقد
اصل پنجم	اصل ششم
[illegible]	[illegible]
اصل هفتم	اصل هشتم
علاج دوستی جاه	[illegible]
اصل نهم	اصل دهم
علاج کبر و عجب	[illegible]

منجیات

اصل اول ... در ریاضت نفس
اصل سوم در علاج شره سخن و آفات زبان
اصل چهارم در علاج بیماری خشم
اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
اصل ششم در علاج دوستی مال
اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشم

... منقولست از جابر رضی الله عنه که میگفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر شب خواب نمیکرد تا [illegible] الم سجده و سوره تبارک نخواند
... از ابن مسعود رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هرکس هر شب سوره الواقعه بخواند ...
... منقولست که ... گفت در رفتم بر عایشه رضی الله عنها و سوال کردم ... رسول خدا صلی الله علیه وسلم ... افتتاح میکرد ... چون ... در شب عایشه رضی الله عنها گفت ... پیش از تو هیچکس ازین حال نپرسید ... پیغمبر ... ده نوبت گفتی الله اکبر و ده نوبت گفتی الحمد لله و ده نوبت سبحان الله و ده نوبت سبحان الملک القدوس و ده نوبت گفتی استغفر الله و ده نوبت لا اله الا الله و ده نوبت اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدنیا و ضیق ... یوم القیامة ... بعد ازان ... مشغول گشتی ...

اصل	اصل دوم
در توبه	در شکر و صبر
اصل	اصل چهارم
در خوف و رجا	در درویشی و زهد
اصل	اصل
در توحید و توکل	در محبت حق تعالی
اصل	اصل
در صدق و اخلاص	در محاسبه و مراقبه
اصل	اصل
در تفکر	در یاد کردن مرگ و ...

اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیاء سعادت و ما درین کتاب
این چهار عنوان و چهار رکن شرح کنیم برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم
از عبارات بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آنرا دریابد
و کسی که رغبت تحقیق و تدقیقی باشد از کتب تازی طلب کند چون کتاب
احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که اندرین معنی
بتازی کرده آمدست که مقصود این کتاب برای عوام خلقست که این معنی
بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت حق تعالی
نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک کرداناد و از شوایب ریا
و کدورت تکلف خالص کرداناد و امید رحمت نماید و راه صواب
گشاده کرداناد و تیسیر کناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان
گفته آمد بمعامله وفا کرده آید که گفتار بی کردار ضایع بود و هو اعلم

پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول خویشتن شناختن است
بدانک کلید معرفة ایزد سبحانه و تعالی معرفة نفس خویش است و برای این
گفته اند مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ و برای این گفت حق تعالی سَنُرِیهِم
آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفِی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ گفت نشانهای خود
در عالم و در نفوس ایشان بایشان نماییم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود
و در جمله هیچ چیز نزدیکتر از تو بتو نیست چون خود را نشناسی دیگری را
چون شناسی همانا گویی که من خود را می شناسم و غلط کنی که چنین شناختن کلید معرفة
حق را نشاید که ستور از خویشتن همین بشناسد که تو از خویشتن این سر و روی
و دست و پای و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر بشناسی
که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه
کند نکاح کنی و همه ستوران درین با تو برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید
کرد تا تو خود چه چیزی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه
کار آمده و ترا برای چه آورده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت
تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات
ستوران و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگانست تو از این
جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تو است و دیگران غریب و عاریتی
چون این بدانی سعادت خود طلب توانی کرد چه هر یکی را ازین
غذائی دیگرست و سعادتی دیگر غذا و سعادت ستور خوردن و خفتن
و گشنی کردن است اگر تو ستوری جهد کن تا کار شکم و فرج راست داری
و غذا و سعادت ددگان در دریدن و کشتن و خشم راندنست و غذا دیوان

شر انکیختن و حیله و مکر کردنست اکر تو ازیشانی بکار ایشان مشغول کرد
تا براحت و نیکبختی خود رسی و غذا و سعادت فرشتکان مشاهدهٔ حضرت
الهیتست و شهوات و خشم و صفات بهایم را بایشان راه نیست اکر تو فرشته
کوهری در اصل خویش جهد کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را
بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی و خود را از دست شهوت و غضب خلاص
دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو برای جه آفریده اند
تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز بسخره کیرند یا برای آنکه تو
ایشانرا اسیر کیری و در سفری که ترا در بیش نهاده اند ایشانرا بسخره کیری و از
یکی مرکب سازی و از دیکر سلاح و روزی جند که درین منزلکاه باشی
ایشانرا بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی
و جون تخم سعادت خویش بدست آوردی ایشانرا در زیر پای آری و روی
بقرارکاه سعادت خویش نهی آن قرارکاهی که عبارت خاصان از آن حضرت
الهیتست و عبارت عوام از آن بهشتست و این جمله معانی ترا دانستنیست
تا از خود جیزی اندک بدانی و هر که این معنی نداند نصیب او از راه
دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب باشد [فصل] اکر خواهی که
خود را بشناسی بدانکه ترا از دو جیز آفریده اند یکی کالبد ظاهر و این را
تن کویند و آنرا بچشم ظاهر بتوان دید و یکی را معنی باطن که آنرا نفس کویند و جان
کویند و دل کویند و آنرا ببصیرت باطن بتوان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید
و حقیقت تو این معنی باطنست و هر جه جز آنست همه تبع و لشکر و خدمتکار
اواند و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و جون حدیث دل کوییم بدانکه آن
حقیقت آدمی میخواهیم که کاه آنرا روح کویند و کاه نفس و بدین دل نه آن

کوشت پاره میخواهیم که در سینه نهادست از جانب جب که آنرا قدری
نباشد و آن نیز ستور را باشد و مرده را باشد و بچشم سر بتوان دید و هر جه
او را بچشم ظاهر بتوان دید ازین عالم باشد که او را عالم شهادت کویند
و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه کذر
آمده است و آن کوشت ظاهر مرکب و آلت اوست و اعضاء تن همه خدم
اواند و پادشاه جملهٔ تن اوست و معرفت خدای و مشاهدهٔ جمال حضرت
او حقیقت اوست و تکلیف بر اوست و خطاب با اوست و عقاب بر وست
و سعادت و شقاوت اصلی او راست و تن اندرین همه تبع است و معرفت
حقیقت او و معرفت صفات او کلید معرفت خداوندست جهد آن کن تا
او را بشناسی که آن کوهری عزیزست و از جنس کوهر فرشتکانست و معدن
اصلی او حضرت الهیتست از آنجا آمده است و بدانجا خواهد رفت و اینجا بغربت
بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین تجارت و حراثت را بشناسی
[فصل] بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنکاه که هستی او بشناسی
پس حقیقت او بشناسی که جه جیزست پس لشکر او بشناسی پس علاقهٔ او را
با این لشکر بشناسی پس صفت او را بشناسی که معرفت حق او را جون حاصل
شود و بدان بسعادت خویش جون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده
آید اما هستی او ظاهرست که آدمی را در هستی خود شکی نیست و هستی
او نه بدین کالبد ظاهرست که مرده را همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل
حقیقت روح میخواهیم و جون این روح نباشد تن مرداری بود و اکر کسی
جشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر جه بچشم
آنرا بتوان دید فراموش کند هنوز هستی خویش بضرورت می شناسد و از

خویشتن با خبر بود اگرچه از کالبد و از زمین و آسمان و هرچه در وی است بی‌خبر بود
و چون کسی درین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند
که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و او بجای باشد و نیست نشده باشد
اما حقیقت دل که او چه چیزست و صفت خاص او چیست شریعت رخصت
نداده است و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرد چنانکه
حق سبحانه و تعالی گفت وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
بیش ازین دستوری نیافت که گوید که روح از جمله کارهای الهی است و از
عالم امر الا له الخلق والامر و عالم خلق جدا است و عالم امر جدا هرچه مساحت
و مقدار و کمیت را باو راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت
بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نبود و برای اینست که قسمت پذیر
نیست و اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب او جهل بودی
و در جانب دیگر علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این
محال بود و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را باو راه نیست آفریده است
و خلق آفریدن را نیز گویند این بدین معنی از جمله خلقست و بدان معنی دیگر از
عالم امرست نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت
و مقدار را بدان راه نیست پس کسانی که پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند
و کسانی که گفتند عرضست هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود
و جان اصل آدمی است و قالب تبع اوست عرض چگونه باشد و کسانی
که گفتند جسمست هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر
نیست و آن روح که قسمت پذیرست آن نیز چیزی دیگرست که آنرا روح نیز
گویند و لکن آن روح ستوران را باشد اما این روح که ما آنرا دل میگوییم

محل

محل معرفت خداست و بهایم را این نباشد و این نه جسمست و نه عرض بلکه
گوهری است از جنس گوهر فرشتگان و شناختن حقیقت او دشوارست
و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدا رفتن راه دین بدین معرفت
حاجت نیست که اول راه دین مجاهدتست و چون کسی مجاهدت بشرط
کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله
آن هدایتست که حق سبحانه و تعالی گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا و کسی که مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با او حقیقت روح گفتن
روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانستن که کسی که لشکر را
نداند جهاد نتواند کرد فصل بدانکه تن مملکت دلست و اندرین مملکت
دل را لشکرهاست مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را که آفریده اند
برای آخرت آفریده اند و کار او طلب سعادتست و سعادت در
معرفت حقست و معرفت حق او را بمعرفت صنع حق حاصل آید و آن جمله
عالمست و معرفت عجایب عالم را نهایت نیست و بعضی را از راه حواس
بحاصل آید و این حواس را قوام بکالبدست پس معرفت صید اوست
و حواس دام او و کالبد مرکب و حمال او و دام پس او را بکالبد بدین سبب حاجت
افتاد و کالبد مرکبست از خاک و آب و رطوبت و حرارت بدین سبب
ضعیف و در خطر هلاکست از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون
بسبب قصد دشمنان و ددان و غیر آن پس او را بسبب گرسنگی و تشنگی
بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب بدو لشکر محتاج بود یکی ظاهر
چون دست و پای و دهان و دندان و معده و دیگر باطن چون جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و دیگر قوی چون آلت طعام و شراب بخوردن

و آشامیدن راست شد و ممکن نبود غذا را که نبیند طلب کردن و حاصل
کردن و دشمنی را که نبیند از وی احتراز نتواند کردن بادراکات حاجت
افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون گوش و چشم و بینی و ذوق
و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوت
خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را
از این قوتها کاری است خاص که اگر یکی بخلل شود کار آدمی بخلل آید
در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و دل امیر
و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد تا بگوید در حال سخن گوید
و چون دست را فرمان [illegible] بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون
چشم را فرمان دهد [illegible] و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد
و همه را بطوع و طبع فرمان بردار او کرده اند تا تن را نگاه دارند چندانک
زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند
و تخم سعادت بپراکند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن
فرشتگان ماند حق سبحانه و تعالی را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلک
بطوع و طبع فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل
دراز است و آنچه مقصود است بمثالی معلوم شود بدانک مثال تن چون
شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهراند و شهوت
چون عامل خراج و غضب چون شحنه شهرست و دل پادشاه شهرست
و عقل وزیر پادشاهست و پادشاه را بدین همه حاجتست تا مملکت راست
کند ولکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط
کننده است هرچه وزیر عقل گوید بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهد

که هرچه

که هرچه در مملکت مالست همه ببهانه خراج بستاند و غضب که شحنه است
سخت تند و شریر است و کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد و همچنانک
پادشاه شهر همه مشاورت با وزیر کند و عامل دروغ زن را مالیده
و مطیع دارد و هرچه او گوید بر خلاف وزیر نشنود و شحنه را بر وی مسلط
دارد تا او را از فضول منع کند و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای
از حد خود بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام بود همچنین
چون پادشاه دل کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست
و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند راه مملکت تن راست
بود و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل
را اسیر شهوت و غضب کند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت و هلاک
گردد **فصل** ازین جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام
و شراب و نگاه داشت تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام
و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم
حواس است و حواس برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام او باشد که با وی
عجایب صنع خدای بداند پس حواس خادمان عقل اند و عقل را برای دل
آفریده اند تا شمع و چراغ او باشد و بنور وی جمال حضرت الهیت را ببیند
که بهشت او آنست پس عقل خادم دلست و دل را برای مطالعه جمال
حضرت ربوبیت آفریده اند پس چون او بدین مشغول باشد بنده و خادم
درگاه الهیتست و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ معنی وی اینست پس او را بیافرید
و این مملکت را بوی داده اند با لشکر و این مرکب تن را بوی سپرده اند

تا از عالم خاک سفری کند با علی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد
وشرط بندگی بجای آورد باید که پادشاه وار در صدر مملکت نشیند
وازحضرت الهیت قبله ومقصد سازد واز آخرت وطن وقرارگاه
سازد وازتن مرکب سازد واز دست وپای ودیگر اعضا خدمتکاران سازد
واز عقل وزیر سازد واز شهوت جامی مال سازد واز غضب شحنه سازد
واز حواس جاسوسان سازد هر یکی را بمعاملتی دیگر موکل کرداند تا اخبار
عالم گرد می آرند واز قوت خیال که در پیش دماغست صاحب برید
سازد تا قوت حفظ جاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند واز قوت
حفظ که در آخر دماغست خزینه دار سازد تا قوت حفظ از قوت خیال
که صاحب برید است اخبار می ستاند ونگاه میدارد وبوقت خویش بر
وزیر عقل عرض میکند ووزیر عقل بروفق مصلحت آن اخبار که از مملکت بوی
میرسد وتدبیر مملکت وترتیب ساز سفر پادشاه میکند وچون بیند که
یکی از لشکر چون شهوت وغیر آن عاصی شد در پادشاه وپای از طاعت
او بیرون نهاد وراه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود
وقصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلک تدبیر آن
کند که ایشان را بحد طاعت خویش آورد تا در سفری که پیش دارد یاور یا
بر خصم ورفیق باشند نه دزد وراه زن چون چنین کند سعید باشد
وحق نعمت گزارده باشد وخلعت این خدمت بوقت خویش بیابد
واگر برخلاف این کند وبموافقت ره زنان ودشمنان که باغی گشته اند
برخیزد کافر نعمت بود وشقی گردد ونکال وعقوبت آن بیابد
بدانک دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون وپوست علاقتی است

واورا

واورا از هر یکی خلقی وصفتی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که اورا
هلاک کند وبعضی اخلاق نیکو باشد که اورا بسعادت ابدی رساند وجمله
آن اخلاق اگرچه بسیارست با چهار جنس آید اخلاق بهایم واخلاق سباع
واخلاق شیاطین واخلاق ملایکه چه بسبب آنک در وی شهوت وآز
نهاده اند کار بهایم کند چون شره نمودن در خوردن وجماع کردن و چون
در وی خشم نهاده اند کار سگ وگرگ وشیر کند چون زدن وکشتن ودر
خلق افتادن بدست وزبان وبسبب آنک در وی مکر وحیلت وتلبیس
وتخلیط وفتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند وبسبب آنک
در وی عقل نهاده اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم وصلاح
وپرهیز از کارهای زشت وصلاح جستن میان خلق وعزیز وبزرگ
داشتن خود را از کارهای خسیس وشاد بودن بمعرفت کارها ونقیس عیب
دانستن از جهل ونادانی وبحقیقت گوئی در پوست آدمی چهار چیز است
سگی وخوکی ودیوی وفرشتگی که شک نکوهیده ومذموم نه برای صورت
دست وپای وپوست بود بلک برای صفتی که در وی ست که بدان صفت در
مردم افتد وخوک نه بسبب صورت مذموم است بلک بسبب معنی شره
آز وحرص بر چیزهای پلید وزشت وحقیقت روح سگی وخوکی این معنی است
ودر آدمی همین هست وهمچنین حقیقت شیطانی وفرشتگی این معانی است
که گفته آمد وآدمی را فرموده اند تا بنور عقل که از آثار انوار فرشتگانست
تلبیس ومکر شیطانی کشف میکند تا او رسوا شود وهیچ فتنه نتواند
انگیخت چنانک رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر آدمی را شیطانی است
ومرا نیز هست لکن خدای مرا بروی نصرت داد تا مقهور من گشت وهیچ

قوترمق

بو معلوم درکه کلب مذموم ومستقبح اولدغی صورتنه دال وایاق ودری جهتندن دکلدر

شر نتواند فرمود واو را فرموده اند که خنزیر حرص وشهوت وکلب غضب را
با دب دار وزیر دست عقل کن تا جز بفرمان او نخیزند ونه نشینند
اگر چنین کند او را ازین اخلاق وصفات نیکو بحاصل آید که آن تخم
سعادت او باشد واگر بر خلاف این کند وکمر خدمت ایشان بر بندد
درو اخلاق بد بدید آید که تخم شقاوت او گردد واگر حال او او را در خواب
یا در بیداری کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته ودر پیش خوکی
یا سگی یا دیوی ایستاده وکسی که مسلمانی را اسیر کند ودر دست کافری
بماند معلومست که حال او چگونه باشد وآنکس که فرشته را در دست سگی
وخوکی ودیوی اسیر کند حال او فاحش تر بود وبیشتر خلق اگر انصافی
دهند وحساب برگیرند شب وروز کمر خدمت بسته اند در مراد وهوای
خویش حال ایشان بحقیقت اینست اگرچه بصورت بمردم می مانند فردا
در قیامت معانی آشکارا شود وصورت برنگ معنی گردد تا آنکس که شهوت
وآز درو غالب باشد فردا بصورت خوکی بیند وآنکس که خشم برو غالب بود
بر صورت گرگی یا سگی بیند وبرای اینست که اگر کسی گرگی یا سگی بخواب
بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد واگر خوکی بخواب بیند تعبیر آن مردی
پلید بود برای آنک خواب نمودار کار مرگست بدان قدر که بسبب خواب
ازین عالم دور شود وصورت تبع معنی گردد تا هر کسی را بر آن صورت بینند
که باطن وی چنانست واین سری بزرگست که این کتاب شرح آن احتمال
نکند فصل چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان وکار فرمایست مراقب
باش حرکات وسکنات خویش را تا ازین چهار در طاعت کدامی وحقیقت شناس
که هر حرکتی که کنی صفتی در دل حاصل شود که آن در تو بماند ودر صحبت تو

دران

دران جهان آید وآن صفات را اخلاق گویند ازین چهار قهرمان شکافد
اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی وبی شرمی وچاپلوسی
وحریصی وخسیسی وحسد وشماتت وغیر آن بدید آید واگر او را مقهور
وبا دب داری وزیر دست خود گردانی در تو صفت قناعت وخویشتن داری
وشرم وکرم وظریفی وپارسائی وبی طمعی وکوتاه دستی بدید آید واگر کلب
غضب را طاعت داری در تو تهور وناپاکی ولاف زدن وبانگ کردن
وکبر آوردن وبزرگ خویشتنی وافسوس واستخفاف کردن وخوار داشتن
مردم ودر خلق افتادن بدید آید واگر او را مقهور وبا دب داری در
تو صبر وبردباری وعفو وسخا وشجاعت وساکنی وشهامت وکرم بدید
آید واگر شیطان را که کار او آنست که این سگ وخوک را از جای بر می انگیزاند
وایشان را دلیر میگرداند وحیلت ومکر می آموزد طاعت داری در تو صفت
گربزی وخیانت وتخلیط وبد درونی وفریفتن وتلبیس بدید آید
واگر این شیطان را مقهور داری وبتلبیس او فریفته نشوی ولشکر عقل را
نصرت کنی در تو بزرگی ومعرفت وعلم وحکمت وصلاح وحسن خلق
وریاست بدید آید واین اخلاق نیکو که با تو بماند ازین جمله باقیات صالحات
باشد وتخم سعادت تو بود واین افعال که ازین اخلاق بدید آید آنچه بد بود
آنرا معصیت گویند وآنچه نیکو بود آنرا طاعت گویند وحرکات وسکنات
آدمی ازین دو خالی نیست ودل همچون آینه روشنست واخلاق زشت
همچون دودی وظلمتی که باو میرسد واو را تاریک میگرداند تا حضرت الهیت را
نبیند ومحجوب شود واخلاق نیکو چون نوری است که بدل میرسد واو را
از معاصی وظلمت می زداید وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم

اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکوئی کن تا آنرا محو کند ودر قیامت
دل باشد که بصحرا آید اما روشن واما تاریک ولا تنجوا الا من اتی الله بقلب
سلیم ودل آدمی در ابتدا آفرینش چون آهنیست که از وی آینهٔ روشن سازند
که همه عالم در وی بنماید اگر او را چنانک باید نگاه دارند والا که جمله زنگار
بخورد وچنان شود که نیز از وی آینه نیاید چنانک حق سبحانه وتعالی گفت
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون **فصل** همانا گوئی
چون که آدمی صفات سباع وبهایم وشیطان وملائکه دارد بچه
دانیم که اصل گوهر او فرشتگی است ودیگران غریب وعاریتی اند وبچه
دانیم که او برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آنرا حاصل کند نه برای صفات
دیگر بدانک بدان بشناسی که دانی که آدمی شریفتر وکاملترست از بهایم
وسباع وهر چیزی را که کمالی داده باشند که آن همه نهایت درجهٔ او بود
او را برای آن آفریده باشند مثال این آنست که اسپ شریفتر از خرست که خر را
برای بار کشیدن آفریده اند واسپ را برای دویدن در جنگ وجهاد وکمال
زیادت بر آن داده اند که خر را نداده اند اگر او از کمال خویش عاجز آید بروی
پالانی سازند تا بدرجهٔ خر افتد واین هلاک ونقصان وی باشد همچنین
گروهی پنداشتند که آدمی را برای خوردن وخفتن وتمتع کردن آفریده اند
همه روز کار درین بسر می برند وگروهی پندارند که ایشان را برای غلبه
واستیلا وقهر کردن دیگر چیزها آفریده اند چون ترک وعرب وکرد
واین هر دو خطاست که خوردن وجماع کردن را بدین شهوت باشد
خر وستور را داده اند وخوردن ستور بیش از خوردن مردم است
وجماع گنجشک بیش از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریفتر

وغلبه

وغلبه واستیلا بغضب باشد واین سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و
بهایم را داده اند هست وزیادت از آن او را کمالی داده اند وآن عقلست که بدان
خدای را بشناسد وجمله عجایب صنع او بداند وبدان خویشتن را از دست
شهوت وغضب برهاند واین صفت فرشتگانست وبدین صفت او بر بهایم
وسباع مستولی است وهمه مسخر او اند با هر چه بر روی زمین اند چنانک حق
سبحانه وتعالی گفت وسخر لکم ما فی الارض جمیعا پس حقیقت آدمی اینست
که کمال او وشرف او بدوست ودیگر صفتها غریب وعاریتی اند وایشانرا
بمدد وچاکری او فرستاده اند وبرای اینست که چون بمیرد نه غضب بماند نه
شهوت او ماند وبس اما جوهری روشن ونورانی آراسته بمعرفت حق
بر صورت ملائکه تا لاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق ملا اعلی وایشان
همیشه در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر واما تاریک ومظلم ونگونسار تاریک بدانک زنگار گرفته باشد
از ظلمت معصیت ونگونساری بدانک آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت
وهر چه شهوت او باشد درین جهان بگذاشته باشد وروی دل او از سوی
این جهان باشد که شهوت ومراد او اینجا باشد واین جهان زیر آن جهانست
پس سر او سوی زیر بود ونگونسار باشد ومعنی این که گفت ولو تری اذ المجرمو
ن ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد وکسی که این چنین باشد با شیطان در
سجین باشد ومعنی سجین هر کسی نداند وبرای این گفت وما ادریک ما سجین
فصل عجایب عالمها دل را نهایت نیست وشرف او بدانست که عجبتر از
همه است وبیشتر خلق از آن غافل باشند وشرف او از دو وجهست یکی از
روی علم ویکی از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است

گنجینه
صغرموه

یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزست اما آنچه ظاهر آنست که او را قوت معرفت جمله علمها و صنعتها هست تا بدان جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابها بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت و با آنک او یک جزوست و قسمت نپذیرد این همه علمها در وی بگنجد بلک همه عالم در وی چون ذره باشد در دریایی و یک لحظه در فکرت و حرکت خویش از ثری بعلی شود و از مشرق بمغرب و با آنک در عالم خاک باز داشتست بپیماید همه آسمانرا مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بلو که چند گزست و ماهی را بحیلت از قعر دریا برآرد و مرغ از هوا بزمین آرد و حیوانات با قوت را چون شیر و پیل و اسب مسخر خویش کند و هرچه در عالم عجایب علمهاست همه پیشه اوست و این جمله علمهاست که از راه این پنج حواس حاصل شود و عجبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده اند بملکوت آسمان چنانک از بیرون دل پنج روزن گشاده اند بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و این خود مختصرست و بی اصل و راه علم از جهت حواس دانند و این علوم نیز مختصرست و دلیل بر آنک در درون دل روزنی است دیگر علوم را دو چیزست یکی خوابست که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن روزن گشاده گردد و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود بشناسد و ببیند اما روشن چنانک خواهد بود و اما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد و ازینجا که ظاهرست مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بینند که در بیداری

غیب

روزن پنجره
اخراج ایدر
درجه
روزن
یا غایت طریق روشن ایا نه که یعنی واقع اولور
ظلق ایدرلرکه

غیب نبینند و در خواب می بینند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آینه که صورت همه موجودات دروست و چنانک صورتها از یک آینه در دیگر آینه افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پدید آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با ملکوت اعلی مناسبت گیرد و تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت با ملکوت اعلی محجوب بود و چون در خواب شود از محسوسات فارغ گردد لاجرم آنچه در گوهر آدمیست از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد لکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای خویش باشد بدین سبب آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نباشد و چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس آنگاه کارها بی غطا و پوشش بیند با او گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرها راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلک در دل پیدا آید و نداند که از کجا پیدا آمد بدین مقدار بشناسد که همه علمها از راه محسوسات نیست و بدین بداند که دل ازین عالم نیست بلک از عالم ملکوتست و حواس که او را برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب بود او را از مطالعه آن عالم تا ازو فارغ نشود بدان عالم راه نیابد

فصل گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نشود این چنین نیست بلک اگر در بیداری

کسی خویشتن را ریاضت کند و دل را از شهوت و غضب و اخلاق بد
و بایست این جهان بیرون کند و جایی خالی بنشیند و چشم فراز کند
و حواس را معطل کرداند و دل را با عالم ملکوت نسبت دهد بدانک
الله الله بر دوام میکوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خویشتن بیخبر
کردد و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مکر از خدای تعالی
چون چنین شود اکرچه بیدار باشد آن روزن کشاده شود و آنچه
دیکران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتکان او را
در صورتها نیکو بدید آید و پیغمبرانرا دیدن کیرد و از ایشان فایدها یابد
و مددها کنند او را و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه
کشاده شد کارها عظیم بیند که در حد وصف نیاید و آنک رسول صلی الله
علیه و سلم کفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنک
حق سبحانه و تعالی کفت و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض
و لیکون من الموقنین معجزات انبیا و کرامات اولیا قریبست پس
از آنک بانبیا علیهم السلم پرتو نور الهی بود و مداومی بود و آن اولیا بنود
که قوت اولیا ضابط این حال نبود و قوت انبیا ضابط بود این فرقست
میان معجزات و کرامات و چون حال ازین و جاست هم درین حال
بوده است بلک همه علوم انبیا ازین راه بوده است نه از راه حواس و تعلم
و تعلم و بدایت همه این مجاهده بوده است چنانک حق تعالی کفت
واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیزها پاک کرد و کسسته
کرد و همکی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مکرد که این کار خود
راست کند خداوند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا

جون

بوییدن
بیلمک

خلق کوکا بغلما

١٣

چون او را بو کیلی کرفتی تو فارغ کرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز
واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا این همه تعلیم مجاهدت
قارشما
عداوت اتما
و ریاضت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوات دنیا
و از مشغله محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه نبوتست اما علم
حاصل کردن بطریق علما راه بزرکست ولکن مختصرست باضافت با راه
نبوت و با راه اولیا و انبیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق بر
دلها ایشان می ریزد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق را
و هم برهان عقلی اکر ترا بذوق حاصل نشده است و بعلم نیز حاصل نشده
و برهان عقلی باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی تا
از هر سه درجه محروم نکردی و کافر نباشی و این از عجایبها عالم دلست
و بدین شرف دل آدمی معلوم شود پس کمان مبر که این به پیغمبران
مخصوصست که کوهر آدمیان همه در اصل فطرت شایسته اینست
چنانک هیچ آهن نیست که باصل فطرت شایسته آن نیست که از وی آینه آید
که صورت عالم را حکایت کند مکر آنک زنکار در جوهر او افتد و او را
تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی برو غالب کردد
و در وی متمکن شود بدرجه طبع رسد این شایستکی در وی باطل شود و کل
مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم این
شایستکی حق سبحانه و تعالی خبر داد بدین عبارت که کفت الست بربکم
قالوا بلی چنانک اکر کسی کوید هر عاقل که با او کویی دو از یکی بیشتر هست
کوید بلی این سخن راستست اکرچه این عاقل را بکوش نشنیده باشد و بزبان
نکفته لکن همه درون او بدین تصدیق آکنده باشد و چنانک این فطرت

بور او لور

همه آدمیانراست معرفة ربوبیت نیز فطریست همه است چنانکه حق تعالی
گفت ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله وگفت فطرة
الله التی فطر الناس علیها وببرهان عقلی وتجربه معلوم شده که این بر
پیغمبران مخصوص نیست که پیغمبر هم آدمی است چنانکه فرمود قل انما انا
بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد لکن کسی که او را این راه گشاده شد
صلاح جمله خلق او را بنمایند وبدان دعوت کند وآنچه او را نمودند
آنرا شریعت گویند واو را پیغمبر گویند وحال او را معجزه گویند وچون بدعوت
خلق مشغول نشود او را ولی گویند وحال او را کرامات گویند وواجب
نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در
قدرت خدای هست که او را بدعوت خلق مشغول نکند اما بدان سبب که
این در وقتی بود که شریعت تازه بود وبدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب
که دعوت را شرایط دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان
درست داری بولایت وکرامات اولیا وبدانی که اول این کارها بمجاهده تعلق
دارد واختیار با او راه نیست ولکن نه هرکه بکارد بدرود ونه هرکه برود برسد
ونه هرکه بجوید بیابد ولکن هرکاری که عزیزتر بود شرایط آن بیشتر بود ویافت
آن نادرتر بود واین شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت
وطلب کردن این بی مجاهده وبی پیری پخته راه رفته راست نیاید وچون
این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند وتا در ازل او را بدین سعادت
حکم نکرده باشند بمراد نرسد ویافتن درجه امامت در علم ظاهر بودن همه
کارهای اختیاری همچنین باشد **فصل** نمودگاری از شرف جوهر آدمی که
آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را

شرفی است که آن هم از خاصیت ملائکه است وحیوانات دیگر را آن نباشد
وآن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را بدستوری ایزد سبحانه
چون صواب بینند وخلق را محتاج دانند باران آرند وبوقت بهار باد
انگیزند وحیوانات را در رحم مادر ونبات را در زمین صورت کنند
وبر همه جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند ودل آدمی نیز از جنس جوهر
ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر او اند عالم
خاص هر یکی تن اوست وتن مسخر دلست ومعلومست که دل در انگشت نیست
وچون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل وچون در دل صورت
خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود واین چون باران باشد وچون
صورت شهوت در دل پدید آید بادی پدید آید وبجانب آلت شهوت شود
وچون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت
برخیزد وآب ریختن گیرد تا طعام تر شود چنانکه بتواند خوردن وپوشیده
نیست که تصرف دل در تن روانست وتن مسخر دلست ولکن بباید دانست
که روا بود که بعضی از دلها که شریفتر وقویتر وبجوهر ملائکه مانندهتر بود اجسام
دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا هیبت او مثلا در شیری افتد او زبون
ومطیع او گردد وهمت در بیماری بندد بهتر شود ودر تن درستی افگند
بیمار شود واندیشه در کسی بندد تا بنزدیک وی آید حرکتی در باطن آنکس
پدید آید وبیاید وهمت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکنست
وببرهان عقلی وتجربه معلوم شده است وآنچه او را چشم زدگی وسحر گویند
هم ازین بابست واین جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی
که حسود وخبیث باشد مثلا چون ستوری نیکو بیند بچشم حسد هلاک

اوتوهم کند آن ستور در وقت هلاک شود چنانک در خبرست العین تدخل
الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجایب قدرت دلست و اینچنین خاصیت
چون کسی را بدید آید اکر داعی خلق باشد معجزه کویند و اکر نباشد کرامات
کویند و اکر در کار خیر باشد آنکس را ولی کویند یا نبی و اکر در شر باشد آنکس را
ساحر کویند و سحر و کرامات و معجزات همه از خواص قدرت دل آدمی است
اکرچه میان ایشان فرقها بسیارست که این کتاب بیان احتمال آن نکند

فصل کسی که این جمله که رفت از آن تحقیق نبوت او را هیچ خبر نبود
الا بصورت سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است
و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنک آنچه عموم خلق را در خواب
کشف شود او را در بیداری کشف افتد دوم آنک نفس عموم خلق جز
در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن اوست اثر کند
بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد یا فسادی نبود در آن سوم آنچه
از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلیم او را بی تعلیم از باطن خویش
حاصل شود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از
علمها بخاطر خویش بجای آورد بی تعلم روا باشد که کسی که صافی دل
تر باشد و قوی خاطر تر همه علمها یا بیشتر از آن خود بشناسد و آن علم را
لدنی خوانند چنانک حق تعالی کفت وعلمناه من لدنا علما هر کرا این سه
خاصیت جمع باشد او از پیغمبران بزرک باشد یا از اولیا بزرک و اکر یکی بود
از این هر سه همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است
که کس باشد که از هر یکی او را اندکی باشد و کس باشد که بسیار و کمال رسول
صلی الله علیه وسلم بدان بود که او را این هر سه درجه و خاصیت بغایت

کمال بود

کمال بود و حق تعالی خواست که خلق را بنبوت راه دهد تا متابعت او
کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت نمودکاری هر کسی
را بداد خواب نمودکار یک خاصیتست و فراست راست نمودکار دیکر خاطر
راست در علوم نمودکاری دیکر و آدمی ممکن نیست که بچیزی ایمان آورد
که او را جنس آن نباشد که هرچه او را نمودکار آن نبود خود او را آن صورت
مفهوم نشود و برای اینست که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا
خدای و شرح تحقیق این درازست و در کتاب معانی اسما الله برهانی
روشن کفته ایم و مقصود آنست که ما روا میداریم که بیرون از این سه خاصیت
انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودکار آن
نیست پس چنانک میکوییم که خدای را بکمال کس نشناسد مکر رسول و آنک
بدرجه فوق اوست پس از آدمیان قدر پیغمبر هم پیغمبر شناسد و ما را این
مقدار بیش معلوم نیست چه اکر ما را این خواب نبودی و کسی ما را حکایت
کردی که کسی بیفتد بی حرکت نکند و نبیند و نشنود و نکوید و نبیند بشد و بداند
که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود این نمی توانست دانست هرکز
ما این باور نداشتمی و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند و برای این کفت
حق تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله و فرمود و اذ لم
یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد
که دیکران از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالها شریف بود که می
بینی که کسی را که ذوق شعر نیست بدان سبب لذت وزن سماع نیابد و اکر
کسی خواهد که او را معنی تفهیم کند نتواند که او خود از جنس آن خبر ندارد و همچنین
اکمه هرکز معنی الوان و لذت نظر آن فهم نکند که او را از جنس آن حسی نیست

٨ برنمونه خلق ایلدی

٧ اکر بز نوم بلمسه ایدک

پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات بشر را در درجهٔ نبوت
آفرید و بیش از آن کس خبر ندارد **فصل** ازین جمله رفت شرف گوهر دل
آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت که چیست و همانا شنیده باشی
از صوفیان که گویند علم حجابست ازین راه و انکار کرده باشی این سخن انکار مکن
که این حقیقت از راه محسوسات و هر علمی که از راه محسوسات تعلق دارد گر حاصل
شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی حجاب باشد و مثل دل چون
حوض آبست و مثل حواس چون پنج جوی که آب ازو بحوض می آید از بیرون
اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن بود که این آب جمله ازو
بیرون کنی و گل سیاه که در زیر آبست هم بیرون کنی و راه همه جویها ببندی
تا نیز آب اندر نیاید و قعر حوض میکنی تا آب صافی از درون حوض بیرون
آید و تا حوض بدان آب که از بیرون در آمده است مشغول باشد ممکن نبود
که از درون او آب برآید همچنین علم که از درون دل بیرون باید حاصل
نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده است خالی نشود اما عالم اگر خویشتن
را خالی کند از علم آموخته آن علم حجاب او نگردد و ممکن بود که این فتح او را
برآید همچنانک چون از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را
حجاب نکند و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت
و دلیلها چنانک در جدل و مناظره گویند دانست و همگی خویش بدان داد
و اعتقاد کرد که ورای این هیچ علم نیست اگر چیزی در دل او آید گوید که این
خلاف آنست که من شنیده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود
که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلق
آموزند قالب حقیقتست نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن

حقایق

حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانک مغز از پوست و بدانک کسی که طریق
جدل در نصرت آن اعتقاد کند و بیاموزد او را حقیقت مکشوف نشده
باشد چون پندارد که همه آنست که او داند این پندار حجاب او گردد و بحکم آنک
این پندار غالب بود بر کسی که چیزی آموخته بود غالب آن بود که این قوم محجوب
باشند ازین وجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نباشد و انکاره
چون این فتح او را برآید درجهٔ او بغایت کمال رسیده باشد و راه او ایمن تر و درستتر
بود از کسی که قدم در علم راسخ نکرده باشد ازین باشد که مدتی دراز در بند خیال
باطل بماند و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن بود
پس معنی اینکه علم حجابست باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجهٔ
مکاشفه رسیده باشد اما این اباحتیان و مطوقان بیحاصل که درین روزگار
پدید آمده اند هرگز ایشان را خود این حال نبوده است و لکن عبارتی چند
از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خویشتن
میشویند و بفوطه و مرقع و سجاده می آرایند و انکار علم و علما را مذمت کنند ایشان
کشتنی اند و شیاطین خلق و دشمن خدای و رسول اند چه خدای و رسول علم
و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون
صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن گفتن کی روا باشد
و مثل او چون کسی باشد که شنیده بود که کیمیا از زر بهتر بود که ازو زر بی نهایت
آید گنجها در پیش او نهند دست بدان نبرد گوید زر بچه کار آید و او را جز قدر
باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا خود هرگز ندانسته باشد
مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من گفتم که کیمیا از زر بهتر است
طرب میکند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا علیهم السلام

چون کیمیاست و مثال علم علما چون زر و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضیلتست
در جمله ولکن اینجا یک دقیقهٔ دیگرست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد
دینار زر بیش حاصل نیاید او را فضل نباشد بر کسی که او هزار دینار باشد و چنانک
کیمیا و حدیث طالب آن بسیارست و حقیقت آن در روزگار دراز بدست نیاید
و بیشتر کسان که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیان
نیز همچنین باشد عزیز بود و آنچه بود اندک باشد و نادر بود که بکمال رسد
پس باید که بدین بشناسی که هر کسی را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید
اندک او را بر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان باشد که اول آن کار
چیزی برایشان پیدا آید و آنگاه از آن بیفتند و تمام نشوند و بعضی باشند
که سودائی و خیالی بر ایشان غالب بود و آن را اصلی نباشد و ایشان پندارند
که آن کاری است و آنده نه چنین باشد و چنانک در خواب حقیقت هست
و اضغاث احلام هست در این حال همچنین بود بل فضل بر علما کسی را
بود که اندر این حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد
که دیگران بتعلم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که
باصل راه تصوف و تفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان
روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند
بدان که از بیحاصلی میکند **فصل** همانا گوئی بچه معلوم شد که سعادت
آدمی در معرفت خدای تعالی است بدان که این بدان معلوم شود که بدانی
که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت او در آن بود و لذت
هر چیزی در آنست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی در آنست
که او را برای آن آفریده اند چنانک لذت شهوت در آنست که بآرزوی خویش

رسد

رسد و لذت غضب آنست که انتقام کند از دشمن و لذت چشم در صورتهاء نیکوست
و لذت گوش در آواز و الحان خوش است همچنین لذت دل در آنست که
خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست
و خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات امور
به پنج حواس این خود بهایم راهست و برای اینست که هر چه آدمی نداند در طبع
تقاضای تحسین آن برخیزد تا بداند و از هر چه داند بدان شاد بود و تبجح
کند و بر آن فخر آرد و اگر چه در چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً اگر
کسی داند گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنک بازیی غریب
بداند نتواند که آن فخر اظهار نکند چون دانستی که لذت دل در معرفة
کارهاست بدانی که هر چند معروف شریفتر و بزرگتر لذت عارف شریفتر
و بیشتر که آنکس که از سرّ وزیر خبر دارد بدان شاد بود و اگر اسرار ملک و
اندیشهٔ او و تدبیر مملکت داند شادتر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل
و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود که بعلم شطرنج و آنکس که داند که
شطرنج چون باید نهاد همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر و لذت
بیشتر و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه چیزها بدوست و ملک
و پادشاه عالم اوست و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت از این
معرفت شریفتر و لذیذتر نیست و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت ربوبیت
نباشد و مقتضی طبع دل اینست برای آنک مقتضی طبع هر چیزی خاصیت او
آن بود که برای آن آفریده اند اگر دلی باشد که تقاضای این معرفت در وی
باطل شده است همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضا غذا باطل شده باشد
و بود که گل از نان دوستر دارد اگر علاج نکنند تا شهوت طبیعی او با جای

امور

٧ ویو سببدن د

٨ چونکه معلوم اول
دیکه قلبک لذتی
حقایق امور
معرفتنده در

خویش آید و این شهوت فاسد از وی بشود بدبخت این جهان باشد و هلاک
گردد و همه شهوتها و لذتها محسوس بتن آدمی تعلق دارد لاجرم
بمرگ باطل گردد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف
آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت برجای باشد بلک روشن تر
بود و لذت اضعاف آن بود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و تمامی
شرح این در اصل محبت بآخر کتاب پیدا کرده آید **فصل** این مقدار
که گفته آمد از احوال گوهر آدمی در چنین کتاب کفایت بود اگر کسی زیادت
شرحی خواهد در کتاب عجایب القلب گفته ایم و بدین هر دو کتاب آدمی
تمام خویشتن شناس بگردد که این همه شرح بعضی از صفات دلست
و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن است و در آفرینش تن عجایب بسیار
و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و اندر هر یکی حکمتها غریب
و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوانست هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر
و برای غرضی دیگر و تو از همه بیخبر این مقدار دانی که دست برای گرفتن است
و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما آنک چشم از ده طبقه مختلف ترکیب
کرده اند که اگر از ده یکی کم شود دیدار بخلل گردد ندانی که هر طبقه برای چیست
و بچه وجه در دیدار با وی حاجتست و مقدار چشم خود پیداست که چندست
و شرح علم او در مجلدها بسیار گفته اند بلک اگر ندانی این عجب نیست که ندانی
که احشاء باطن چگونه است و از برای چیست چون کبد و طحال و زهره
و شش و کلیه و غیر آن کبد برای آنست که طعامها مختلف با و رسد
از معده همه را یک صفت گرداند برنگ خون ناشایسته آن شود
که غذای هفت اندام گردد چون خون در جگر پخته شد از و دردی بماند

و آن سودا بود سپرز برای آنست تا این سودا از وی بستاند و بر سر او کفلی زرد
بود و آن صفرا باشد زهره برای آنست تا آن صفرا از وی بکشد و چون خون
از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود گرده برای آنست تا آن آب از وی
بستاند تا خونی بی صفرا و بی سودا و با قوام بعروق بیرون شود اگر زهره
را آفتی رسد صفرا بماند از وی علت یرقان و مرضهای صفراوی پدید آید و اگر
سپرز را آفتی رسد و سودا با خون بماند علتهای سوداوی پیدا آید و اگر گرده را
آفتی رسد آب با خون بماند استسقا پدید آید و همچنین هر جزوی از اجزاء
ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند که تن بی آن خلل باشد بلک تن آدمی
با مختصری او مثالی است از همه عالم که هر چه در عالم آفریده است در وی نمودگاری
هست استخوان چون کوهست و عرق چون باران و موی چون نبات و دماغ
چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این بس درازست بلک همه
اجناس آفرینش را در وی مثالی هست چون خوک و سگ و گرگ و فرشته
و دیو چنانک از پیش گفته آمدست بلک هر پیشه وری که در عالمست از وی
نمودگاری در وی است آن قوت که در معده است و هضم کند چون طباخ است
و آن قوت که صافی طعام را بجگر فرستد و ثفل را با معا چون عصارست
و آنک طعام را در جگر خون گرداند رنگ رزست و آنک خون را در سینه
شیر سپید کند و نطفه در بیضه چون گازرست و آنک در هر جزوی
غذا می کشد از جگر چون جلابست و آنک در کلیه آب از جگر می کشد
و در مثانه میریزد سقاست و آنک ثفل را بیرون می اندازد کناس است
و آنک صفرا و سودا انگیزد در باطن تا تن را تباه کند چون عیارست و مفسد
و آنک اخلاط بد و علت دفع کند چون رئیس عادلست و شرح این دراز

مقصود آنست که بدانی که چند عالمها مختلفست و در باطن تو هر یکی بکار تو
مشغول و تو در خواب خوش باشی و ایشان هیچ از خدمت نیاسایند و تو
ایشان را ندانی و نه شکر آنکس که ایشان را بخدمت تو بر پای کرده است بجای آری
اگر کسی غلام خویش را یکروز بخدمت تو فرستد همه عمر بشکر او مشغول باشی
و آنرا که چندین پیشه ور درون تو بخدمت فرستاده است و در همه عمر
یکدم از خدمت تو فرو نه ایستاده اند از وی خود یاد نیاری و دانستن ترکیب تن
و منفعت اعضا که آنرا علم تشریح خوانند علمی عظیمست و خلق از آن غافل باشند
و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و طب
و علم طب خود مختصرست اگرچه بر آن حاجتست برای راه دین رفتن
اما کسی که درین علم نظر برای آن کند تا عجایب صنع خدای بیند ورا
سه صفت از صفات الهیت ضروری معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا
کننده این قالب و آفریننده این شخص قادری است بر کمال که هیچ نقص و عجز
بقدرت او راه نیست که هر چه خواهد تواند کرد که هیچ کار در جهان عجیبتر
از این نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده
کردن از پس مرگ برو آسانتر بود دوم عالمی است که علم او محیطست بهمه کارها
که این چنین عجایبها با این چنین حکمتها غریب ممکن نگردد الا بکمال علم
و سوم آنکه لطف و رحمت و عنایت وی بر بندگان هیچ نهایت نیست که از
هر چه می در بایست آفریدگار عز اسمه هیچ باز نگرفته است بلکه آنچه بضرورت
می بایست چون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان بداد و آنچه بآن حاجت بود
اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و چشم و زبان همه بداد و آنچه بآن
حاجت نبود و ضرورت نه لکن در وی زیادت زینت بود بر آن وجه نیکو

جمیع عمر کوره بر لحظه تذمتکدن خالی قلمازلر

ولکن طریق دینه انوک تعلقی یوقدر

آن بیافرید چون سیاهی موی و سرخی لب و کژی ابرو و همواری مژه
چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه با آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریدها
با پشه و زنبور و مگس هر یکی را هر چه بایست بداد و با این همه شکل ظاهر
ایشان را بنقشها نیکو بیاراست بدین سبب این علم شریفست نه بدان سبب
که طبیب را بدان حاجت آید و همچنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت
هر چند بیش دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت بود
عجایب صنع ایزد سبحانه و تعالی همچنین مفتاح علمست بعظمت صانع
جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس و لکن مختصرست باضافت
با علم دل که این علم تن است و تن چون مرکبست و دل چون سوار
و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار
برای مرکب و لکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خود
را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسی
که خود را نشناخته باشد و دعوی شناخت چیزی دیگر کند همچون مفلسی
باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی کند که درویشان شهر نان او
میخورند و این هم زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی
گوهر دل آدمی جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و آنگاه او را
بر تو پوشیده اند چون طلب وی نکنی و او را ضایع کنی و از وی غافل باشی
غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن تا دل خود را باز جویی و از میان
مشغله دنیا بیرون آری و او را بکمال شرف خویش رسانی که شرف و عز او
در آن جهان پیدا خواهد آمد که شادیی بیند بی اندوه و بقایی بی فنا و قدرتی
بی عجز و معرفتی بی شبهت و جمال حضرتی بی کدورت اما درین جهان

علم تشریح

شرف او بدانست که ویرا استعداد و شایستگی آن هست که بدان بعز و شرف
حقیقی رسد اگرنه از وی ناقص و بیچاره تر امروز چیست که اسیر تشنگی و گرسنگی
و سرما و گرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و آرزوست هرچه او را در آن
لذت و راحتست زیان کار اوست و هرچه او را منفعت کند با تلخی و رنجست
و کسی که شریف و عزیز باشد بعلم بود یا بقوت و قدرت یا بهمت و اراده
یا بجمال صورت اگر در علم او نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در
دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی افتد و نداند که آن چیست و علاج
او چیست و باشد که علاج آن در پیش او باشد و نبیند و نداند. و اگر در
قوت و قدرت او نگری از وی عاجزتر کیست که با مگسی بر نیاید و اگر پشه را
بر وی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زنبوری سر نیشی در وی زند
بیخواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری سک دانگ زر که بروی زیان آید
متغیر و رنجور شود و اگر یک لقمه از وی در گذرد بوقت گرسنگی مدهوش
شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال صورت او نگری پوستی بر
روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بر وی پیدا شود
که از خویشتن سیر گردد و گند از وی برخیزد و رسواتر و گنده تر از وی نباشد
و آن چیز که او همیشه در باطن خویش دارد و حمال اوست و روزی دو نوبت
آن را بدست خویش بشوید اثر روزی شیخ ابو سعید قدس سره براهی میگذشت
با جماعتی صوفیان تا بجائی رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و نجاست
بر راه بود صوفیان با یکسو گریختند و بینی باز گرفتند شیخ بایستاد و گفت ای
قوم دانید که این نجاست با من چه گفت میگوید من دی در بازار بودم همه
کیسها بر من افشاندید تا مرا بدست آوردید یکشب با شما بیش صحبت نکردم

آرزو و حرص

که بدین صفت گشتم مرا از شما می باید گریخت یا شما را از من و بتحقیق چنین است
که آدمی درین عالم بغایت عجز و نقص و ناکسی است و روز بازار او فردا خواهد
بود اگر کیمیا سعادت بر گوهر دل افکند تا از درجه بهایم بدرجه فرشتگان
رسد و اگر روی بدنیا آرد و شهوت ورزد فردا سگ و خوک را بر وی فضل
باشد که اینها همه خاک شوند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس
چنانکه شرف خود بشناختی باید که نقصان و ناکسی و بیچارگی خود بشناسی
که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت خدای تعالی
و این مقدار کفایت بود در معرفت خویشتن شناختن که این کتاب بیش
ازین شرح احتمال نکند و بالله التوفیق

عنوان دوم در معرفت خدای تعالی

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم معروفست که گفتند
یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و در اخبار و آثار معروفست
که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمه دلیل آنست که نفس آدمی
چون آینه است که هر که در وی نگرد حق سبحانه و تعالی را می بیند و بسیار
خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد است شناختن
از آن وجه که آن آینه معرفتست و این بر دو وجهست یکی از آنکه غامض
ترست و بیشتر فهمها آن را احتمال نکند و شرح آن عوام فهم نتوانند کرد صواب
نبود گفتن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از ذات
خویش هستی ذات حق بشناسد و از صفات خویش صفات حق بشناسد
و از تصرف در مملکت تن خویش و آن اعضا و بینند تصرف حق در جمله
عالم بشناسد و شرح این آنست که چون هستی خود را بشناخت و میداند
که چندین سال پیش ازین از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت

هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا إِنَّا
خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا
و آنچه آدمی بدان راه بردن از اصل آفرینش خویش پیش از هستی خویش
نطفه است قطرهٔ آب گنده نه عقل نی و سمع و بصر نی و سر و پای و دست
و زبان و چشم نی و رگ و پی و استخوان و گوشت و پوست نی آبی سپید
بیک صفت پس این همه عجایب که در وی پدید آمد خود پدید آورد
یا کسی او را پدید آورد و چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ
کمالست از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که یک قطرهٔ
آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت او را از هستی شدن
ذات خویش هستی ذات آفریدگار عز اسمه معلوم شود و چون در
عجایب تن خویش نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانک بعضی شرح
کرده شد قدرت آفریدگار خویش روشن بیند و بشناسد که قدرتی
بر کمالست هرچه خواهد چنانک خواهد بتواند آفرید قدرتی کاملتر
ازین چه باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین شخصی با کمال و جمال
بر بدایع و عجایب بیافرید و چون در عجایب صفات خویش و منافع اعضا
نگرد که هر یکی برای چه حکمت آفریده اند از اعضا ظاهر چون دست و پای و چشم
و زبان و دندان و از اعضا باطن چون جگر و سپرز و زهره و گرده و مثانه
و غیر آن علم آفریدگار خویش بشناسد که بنهایت کمالست و بهمه چیزها
محیطست و بداند که از چنین علم هیچ غایب نتواند بود که اگر همه عقل عقلا
در هم نهند و ایشان را عمرها دراز بدهند و اندیشه میکنند تا یک عضو را
از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش بیرون آرند بهتر ازین که هست نتوانند

بیاض صو — بوزایجه — آشکاره — طلاق — جمع اولسالر

اگر خواهـ

ذکر من تکتسی — اینکلو — ادکو بیش

اگر خواهند مثلا که صورتی دیگر تقدیر کنند دندان را که دندان پیشین سر
تیز است تا طعام ببرد و دیگر را سر پهن است تا طعام را آس کند و زبان از زیر
او چون مجرفهٔ آسیابانست که طعام بآس می اندازد و قوتی که در زیر زبانست
چون خمیر کن و آب ریزد بدان وقت که باید و چندانک باید می ریزد تا
طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلا عالم جمع شوند هیچ صورتی
دیگر نتوانند اندیشید بکمال تر و نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشتست
چهار از یک صف و ابهام از ایشان دورتر و بالا خردتر چنانک با هر یکی
از ایشان کار میکند و با همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و ابهام را
دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند و اگر خواهد از و مجرفه
سازد و اگر خواهد مغرفه سازد و اگر خواهد گرد کند و سلاح سازد و اگر
خواهد پهن کند و طبق سازد و از نه وجوه بسیار بکار دارد اگر همه
عقلا عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان
تا همه در یک صف بود یا سه از یکسو و دو از یکسو بود یا آنچه پنج است
شش بود یا چهار یا آنک سه بند دارد با چهار کنند هرچه اندیشند و کنند
همه ناقص بود و کاملتر ازین نیست که خدای آفریده است بدین معلوم
شد که علم آفریدگار جل جلاله برین شخص محیطست و بر همه چیزها
مطلع است و در هر جزوی از اجزاء آدمی حکمتهاست هر چند کسی این
حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود و چون
آدمی در حاجتها خویش بنگرد اول باعضا آنگه بطعام و لباس و مسکن
و حاجت او بطعام و باد و باران و ابر و سرما و گرما آنگه آنرا باصلاح و حاجت
صنعتها بآلات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن و حاجات این

بوغز — دوزمش — مجرفه بمعنا مشرفه مغرفه

دمر اغاج بقر

آلات بهدایت و معرفة که چون سازند وانگاه نگاه کنند این همه آفریده
و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندان انواع که
ممکن نبودی اگر بیافریدی در خاطر هیچکس در آمدی و یا در توانستی
خواست ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت خواسته ساخته بیند از اینجا
او را صفتی دیگر معلوم شود که حیوة همه اولیا بدانست و آن لطف و رحمت
بهمه آفریدگانست چنانک فرمود سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي و چنانک رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که رحمت خدای بر بندگان بیش از شفقت
مادر است بر فرزند شیرخواره پس از دیدن ذات خویش هستی حق دید
و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خویش کمال حق بدید و در عجایب
حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم حق بدید و در اجتماع آنچه در
بایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکویی و زینت که همه با خویشتن
آفریده یافت لطف و رحمت حق بدید پس بدین وجه معرفة نفس آینه و کلید
معرفة حق تعالی شد فصل چنانک صفات حق از صفات خویش بدانست
و ذات حق از ذات خویش بدانست تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس
خود بداند که معنی تنزیه و تقدیس در حق سبحانه آنست که پاک و مقدس است
از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنک او را بجای اضافت توان کرد
اگرچه هیچ جای از تصرف او خالی نیست آدمی نمودگار تن در حق نشستن
می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه است از آنک در وهم و خیال
آید که گفتیم او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود
او را رنگ نبود و هر چه او را رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید
که چیزی در خیال آید که چشم آنرا دیده بود یا جنس آنرا دیده بود چون

الوان و اشکال جز در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا
کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چگونه است یا چه شکل دارد
یا خرد است یا بزرگ چیزی که این صفات را بدو ره نبود سؤال چگونگی
در و باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا بود که چیزی باشد که چگونگی را
باو راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفتست قسمت
پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را باو راه نیست اگر کسی پرسد که
جان چگونه چیز است جواب آن بود که چگونگی را بدو راه نیست چون
خود را بدین صفت دانستی بدانک حق سبحانه بدین تقدیس اولیتر است
و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بیچون و بیچگونه و ایشان
خود چنان اند و خود را نمی شناسند بلک اگر آدمی در تن خود طلب
کند هزار چیز بیند همه بیچون و بیچگونه که اندر خود خشم بیند و عشق
بیند و درد بیند و لذت بیند اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند
نتواند که چون این چیزها شکل و لون ندارند این سؤال را بدو راه نبود
بلک اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت طعم چیزها تا چون و چگونه است
عاجز آید و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضا خیالست که از
جانب چشم حاصل شده است انگاه از هر چیزی نصیب چشم میجوید
و آنچه در ولایت گوش است چون آواز شکل چشم در و نصیب نیست
بلک طلب او چونی و چگونگی محال بود که او منزه است از نصیب چشم
چنانک لون و شکل منزه است از نصیب گوش و همچنین هر چه بحاسه
دل دریابند و بعقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس
و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این معنی را تحقیقی و غوری بود

که در کتاب معقولات شرح کرده‌ایم ودرین کتاب این قدر کفایت
بود ومقصود آنست که آدمی از بی چونی وچگونگی خویش بیچونی
وبی چگونگی حق تواند شناخت وبدانک چنانک جان موجودست
وپادشاه تن است وهرچه از تن او را چون وچگونه است همه مملکت
اوست همچنین پادشاه عالم بیچون وبی چگونه است وهرچه چونی
وچگونگی دارد همه مملکت اوست ودیگر نوع از تنزیه آنست که او را
بهیچ جای اضافت نکنند وجان را بهیچ عضو اضافت نتوان کرد که
نتوان گفت که در دستست ودر پای است ودر سر است ویا جای دیگر
بلکه همه اندامها قسمت پذیر است وجان قسمت پذیر نیست وقسمت
ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید که انگاه او نیز قسمت پذیر شود
وبا آنک بهیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست
بلکه همه در تصرف وفرمان اواند واو پادشاه همه است چنانک همه
عالم در تصرف وفرمان اواند پادشاه عالمست واو منزه است از آنک
او را بجای خاص اضافت کنند وتمامی این نوع از تقدیس بدان
آشکارا شود که خاصیت وسر روح آشکارا بگوییم واندر آن رخصت نیست
وتمامی معنی ان الله خلق آدم علی صورته بدان آشکارا شود
چون ذات حق تعالی معلوم شد وصفات او وپاکی وتقدیس او
از چونی وچگونگی وتنزیه او از صفات مکان معلوم شد وکلید همه
معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر از معرفت ماند وآن معرفت پادشاهی
راندن اوست در مملکت که چون وچگونه است وبر چه وجهست وکار
فرمودن او وملائکه را وفرمان برداری ملائکه او را وراندن کارها بر دست

ملائکه

ملایکه وفرستادن فرمان از آسمان بزمین وجنبانیدن آسمانها وستارگان
ودر بستن کارها اهل زمین با آسمانها وکلید ارزاق با آسمانها حوالت
کردن که این جمله چگونه است واین بابی عظیمست در معرفت حق
واین را معرفت افعال گویند چنانک آن معرفت پیشتر را معرفت ذات وصفات
گویند وکلید این نیز هم معرفت نفس است وتو چون اول ندانسته باشی که
پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی چگونه خواهی دانست
که پادشاه عالم پادشاهی چگونه میراند اول خویشتن را بشناس ویک
فعل خود را بدان مثلا چون کاه نبشتن خواهی که بسم الله بر کاغذ
نویسی اول رغبتی وارادتی در تو پدید آید پس حرکتی وجنبشی در
دل تو پدید آید این دل ظاهر که از گوشتست ودر جانب چپست
وبخاری لطیف از دل حرکت کند وبدماغ شود واین جسم لطیف را
طبیبان روح گویند وحمال قوتها حس وحرکت اوست واین روح دیگر
که بهایم را بود ومرگ را بر او راه باشد وروحی دیگر که ما آنرا دل نام کردیم
بهایم را نبود وهرگز نمیرد که آن محل معرفت حق تعالی است پس چون
این روح بدماغ رسد وصورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای
قوت خیالست پدید آمده باشد اثری از دماغ با عصاب پیوند که از
دماغ بیرون آمده است وبجمله اطراف رسیده ودر سر انگشتان بسته
چون رشتها واین بر ساعد کسی که نحیف بود بتوان دید پس اعصاب
بجنبد پس صورت بسم الله بر وفق آنک در خزانه خیالست بر کاغذ پدید
آید پس تا آنک اعصاب سر انگشتان بجنبانند پس انگشتها قلم را بجنبانند
پس قلم حبر را بجنبانند پس صورت بسم الله بر وفق آنک در خزانه خیا

بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خاصه چشم که در پیشتر احوال
حاجت باو باشد چنانک قلم کار رغبتی بود که در تو پدید آمد
اول کارها صفتی است از صفات حق عبارت از آن ارادت آمد
چنانک اول اثر این ارادت بر دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه او بدیگر
جایها رسد اول اثر ارادت حق بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران رسد
و چنانک جسمی لطیف چون بخاری از راه رگها این اثر بدماغ رساند
و این جسم را روح گویند جوهری لطیفست حق را که اثر آن از عرش بکرسی
رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند
و چنانک اثر از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دلست در حکم و ولایت
و تصرف اثر اول از عرش بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است چنانک
صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود و مراد تو است در خزانهٔ اول
از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن ظاهر گردد صورت هرچه در
عالم پدید خواهد آمدن اولا نقش آن در لوح محفوظ پدید آید
و چنانک قوتی که در دماغ است لطیف که اعصاب را بجنبانند تا
اعصاب دست را بجنبانند و دست انگشتان را بجنبانند و انگشتان
قلم را بجنبانند همچنان جواهر لطیف که بر عرشی و کرسی موکل اند آسمانها را
و ستارگان را بجنبانند و چنانک قوت دماغ بروابط اوتار و اعصاب
انگشت را بجنبانند آن جواهر لطیف که ایشان را ملایکه گویند بواسطه را
کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی و طبایع امهات عالم
بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست است و چنانک قلم مداد را پراکنده کند و جمع کند تا صورت

بسم الله

بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آتش و هوا این مرکبات را بجنبانید
و چنانک کاغذ قبول کند مداد را که بر وی پراکنند تا جمع کند رطوبت این مرکبات
را و قابل شکل کند و یبوست را حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و رها
نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه
ندارد و چنانک قلم کار خویش تمام کرد و حرکت خویش بسر برد صورت
بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آمد بمعاونت
حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را
تحریک کرد بمعاونت ملایکه صورت نبات و حیوان و غیر آن در عالم پدید
آید بر وفق آن صورت که بر لوح محفوظ است و چنانک اول کار در جملهٔ تن
از دل خیزد تا آنگاه بهمه اعضا پراکند اول کارها در عالم اجسام در عرش
پیدا آید و چنانک این خاصیت اول پدید نزدیک دلست و دیگر همه دون او دل را
اضافتی دهد تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا بر همه بواسطهٔ
عرش است پندارند که او ساکن عرش است و همچنانک تو بر دل مستولی شدی
و کار دل راست شد و تدبیر همه مملکت بتوانی کرد همچنین چون ایزد سبحانه
و تعالی بعد از آفرینش عرش بر عرش مستولی شد تدبیر مملکت ساخته گشت
و عبارت از و چنین آمد استوی علی العرش یدبر الامر من السماء الی الارض
و بدانک این همه حقیقتست و اهل بصیرت را بمکاشفات ظاهر معلوم شده
و این معنی بدانسته اند بتحقیق که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت
بدانک که پادشاهی پادشاه را جز پادشاه نداند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی
داده بودندی مدبر مملکت خویش و نسخهٔ مختصر از مملکت و پادشاهی
خویش بتو داده بودی هرگز خدای عالم را نتوانستی شناختن پس شکر کن

پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد بر نمودگار مملکت
خویش و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است
اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانهٔ خیال لوح محفوظ
تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ
دماغ تو که منبع اعصاب است آسمان و ستارگان تو ساخت و از انگشت و قلم
و مداد طبایع مسخر تو ساخت و ترا بیگانه و بیچون و چگونه بیافرید و بر همه
پادشاه کرد و آنگاه ترا گفت زینهار که از خویشتن و پادشاهی خود غافل
نباشی که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده باشی فان الله خلق آدم علی
صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک **فصل** پس بر این جمله
که شرح کرده آمد میان حضرت پادشاهی آدمی و میان حضرت پادشاه
مالک الملوک بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت
تعلق اعضا او بقوتها و صفات و کیفیت صفات و قوتها بدل و این علمی
دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان کرد و دیگر تفصیل ارتباط
مملکت پادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان با یکدیگر و ارتباط
سموات و عرش و کرسی با ایشان و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه
زیرک بود و این جمله اعتقاد کند و عظمت حق بشناسد و آنکه بلید بود این
مقدار بداند که چگونه غافلست و چگونه مغبونست که از مطالعهٔ چنین
حضرت با این همه جمال محروم است و از جمال حضرت الهیت خلق خود
چه خبر دارند و این مقدار که گفته آمد از آن جملتست که بتوان شناخت
خود را که چیست **فصل** آن بیچاره محروم طبیعی و منجم که کارها بطبایع
و نجوم حوالت کرده‌اند مثال ایشان چون مورچه ایست که بر کاغذ می رود

وکاغذ

وکاغذ را می بیند که سیاه میشود و بر وی نقش پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند
شاد شود گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم این نقاشی قلم میکند
و این مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از محرکات جز درجهٔ بازپسین پس مورچهٔ
دیگر بیامد که چشم او فراختر بود و مسافت دیدار او بیشتر می کشید گفت غلط
کردی که من آن قلم را مسخر می بینم و ورای او چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او
میکند و بدین شاد شد و گفت حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشتست
نه قلم قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظر او بیشتر کشید که طبایع مسخر کواکب اند
و لکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگان اند و بدین درجاتی که ورای آن بود راه
نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از وی
خلافی خاست همچنین میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند همان خلاف
که بیشتر خلق از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام باز نیافتند
بر اول درجه فرود آمدند و راه عالم ارواح بر ایشان بسته شد و در عالم
ارواح که عالم انوار است همچنین عقبها و عجب بسیار است بعضی درجها
چون کواکب است و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراقی معراج کسانی است
که ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه در حق خلیل صلوات الله علیه
خبر داد حق سبحانه و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض
تا آنجا که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و برای
اینست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان لله سبعین الف حجابا من نور
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و شرح این
در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد
مقصود آنست تا بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حوالت کرد

طبیعی

راست گفت اگر ایشان در میانه اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی
ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم او مختص بود در اول منزل فرو دآمد از وی
از و اصلی ساخت و مسخری و خداوندی ساخت و چاکری ولی خود از چاکران
باز نبشناخت که در صف نعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب دید
گفت اگر چنین بودی شب و روز برابر بودی چه آفتاب ستاره ایست که روشنی
و گرمی عالم از وست و زمستان و تابستان برابر بودی گرمی و سردی با بیشی
از آنست که آفتاب در تابستان بمیان آسمان نزدیک شود و در زمستان دورتر
شود آن خدایی که در قدرت او هست که آفتاب گرم و روشن آفرید چه عجب
اگر زحل را سرد و خشک آفرید و زهره را گرم و تر آفرید این در مسلمانی هیچ قدح
نکند منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اول اصل و حواله گاه ساخت و مسخری
ایشان ندید و ندانست الشمس والقمر بحسبان والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره و مسخر آن باشد که او را بکار دارند پس ایشان کار داران
نه اند از جهت خویش بل بکار داشتگان اند از جهت عمال فرشتگان چنانک
اعصاب که مستعملست در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است
و کواکب نیز هم از چاکران اند که ایشان نیز هم از چه نقیبان اند و بصف النعال
چون چهار طبایع که ایشان مسخران باز پسین اند چون قلم در کتابت

فصل بیشتر خلاف میان خلق چنین است که همه از وجهی راست گفته باشند و لکن
بعضی ببینند پندارند که همه دیدند و مثل ایشان چون گروهی نابینایان اند
شنیده باشند که پیل بشهر ایشان آمده است بروند تا او را بشناسند و بدست
ماسند یکی را دست بر گوش آید و یکی بر پای و یکی بر دندان و یکی بر پشت چون
بدیگر نابینایان رسند صفت آن پرسند آنک دست بر پای نهاده بود گوید

پیل مانند ستونیست و آنک بر دندان نهاده بود گوید مانند عمودیست و آنک بر
گوش نهاده بود گوید مانند گلیمی است و آنک بر پشت نهاده بود گوید مانند تختیست
همه راست گفته باشند و همه خطا کرده که هر یکی پنداشته باشند که جمله پیل دریا
و نیافته باشند همچنین منجم و طبیب هر یکی را چشم بر چاکران حضرت الهیت افتاد
از سلطنت و استیلای ایشان عجب داشتند گفتند خود پادشاه یکی ازین چاکران اند
هذا ربی تا کسی که او را راه باز دادند نقصان همه بدید و وراء او دیگری دید
گفت این در زیر دیگریست و آنچه در زیر بود خدایی را نشاید لا احب الآفلین

فصل مثال کواکب و طبایع و بروج که بر دوازده قسمتست و عرش که وراء همه است
از وجهی چون مثال پادشاهی است که او را حجره خاص باشد و وزیر آنجا نشسته
و گرد بر گرد آن حجره رواقی بود بر دوازده طاق و بر هر طاقی از آن نایب وزیر نشسته
و هفت نقیب سوار بیرون این طاقها میگردند گرد این دوازده طاق و فرمان
نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده دورتر
ازین هفت نقیب ایستاده و چشم برین هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان
آید که بایشان رسد و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا آن رامی
اندازند گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند و گروهی را از حضرت دور
میکنند و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش حجره
خاص است و مستقر وزیر مملکتست که او فرشته مقرب ترین است و فلک
ثوابت آن رواقست و دوازده برج آن دوازده طاقست و نایبان وزیر فرشتگان
دیگر اند که درجه ایشان دون فرشته مقرب ترین است و هر یکی عملی دیگر
مفوض است و هفت سیاره هفت سوار است که چون نقیبان گرد این طاقها
برانید و از هر طاقی فرمانی از نوعی دیگر بایشان میرسد و آنک ایشان را چهار عنصر گویند

بو درلو فرمان واصل اولور

جون آتش وهوا وآب وخاک جون چهار بیاده اند که از وطن خویش سفر
نکنند وچهار طبایع جون حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست جون چهار
لشکر در دست ایشان مثلا جون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند وبیم
واندوه برو مستولی گردد ونعمتها دنیا بر دل او ناخوش شود واورا اندوه
عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید بیمارست واین علت را مالیخولیا گویند
علاج این طبع افتیمونست طبیعی گوید این بیماری است که اصل این علت
طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود وسبب این خشکی هوا زمستان بود
وتا بهار نیاید ورطوبت بر هوا مستولی نگردد اورا صلاح نیاید منجم گوید این سودا
است که اورا پیدا آمده وسودا از عطارد خیزد که اورا با مریخ مشاکلتی افتاد
تا آنگاه که عطارد متصل بیکی از سعدین نشود این را صلاح نیاید همه راست
میگویند ولکن ذلک مبلغهم من العلم اما این که ایشان در حضرت الهیت
بسعادت وحکم کردند دو نقیب اند جلاد وکاردان که ایشان را عطارد
ومریخ گویند فرستاده اند بدیشان فرمان با پیادگان درگاه که اورا هوا
گویند تا کمند خشکی بیندازند در سر ودماغ او افکنند وروی دل وی از همه
لذات دنیا بگردانند وبتازیانه بیم واندوه بزنند وبزمام ارادت وطلب اورا
بحضرت الهیت دعوت کنند این نه در علم طب بود ونه در طبیعت ونه در نجوم
این از بحر علم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت وبهمه عمال
ونقبا وچاکران آن حضرت وشناخته که هر کسی را چه شغل بود وبچه فرمان
حرکت کنند وخلق را بکجا میخوانند وازکجا بازمیدارند پس هر یکی آنچه گفتست
راست گفتست ولکن از سر پادشاه وان سپاه سالاران مملکت خبر ندا
وحق سبحانه وتعالی بدین طریق بلا وبیماری وسودا ومحنت خلق را بحضرت

خوش

خویش خواند ومیگوید آن نه بیماریست آن کمند لطف ماست که اولیاء
خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء
ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران با ایشان منگرید که ایشان آنند که مرضت
فلم تعدنی در حق ایشان ندا می آید پس آن مثال پیشین منهاج پادشاه
آدمی بود در درون تن خویش واین مثال نیز منهاج اول مملکت است
بیرون تن خویش وبدین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید
بدین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم فصل اکنون وقت
آنست که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بشناسی که این
چهار کلمه مختصر است جامع معرفة الهیت را چون تنزیه خود بشناسی
را بشناسی سبحان الله بشناسی وچون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی
او شناختی که همه اسباب ووسایط مسخر اند چون قلم در دست کاتب معنی
الحمد لله بشناختی که چون منعم جز او نبود حمد وشکر جز او را نشاید وچون
بشناختی که جز او هیچکس را از بر خویش فرمان نیست معنی لا اله الا الله
بشناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی وبدانی که این همه که
بدانستی از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای بزرگتر معنی این آن باشد که او
بزرگتر از آنست که خلق اورا بقیاس خویش بتوانند شناخت نه معنی آنست
که او از دیگری بزرگترست که با او خود هیچ چیز دیگر نیست تا او از آن بزرگتر بود
که همه موجودات از نور وجود اوست ونور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز
آفتاب تا بتوان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگترست بل معنی الله اکبر آنست
که او بزرگتر از آنست که بقیاس آدمی اورا بتوان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او
چون تقدیس وتنزیه آدمی بود که او پاکست از مشابهت آفریدها تا بآدمی رسد

ومعاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات او
چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودگاری است
تا چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را بحاصل آید
ومثل این نمودگار چنین است که اگر کودکی را در آن رسد که لذت سلطنت
و مملکت چگونه لذتی باشد با او گویند همچون لذت چوگان زدن و گوی
باختن بود که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود بقیاس آن نتواند
شناخت که او را نباشد و معلوم است که لذت مملکت و سلطنت چگونه لذتی
باشد با لذت چوگان زدن و گوی باختن هیچ مناسبت ندارد لکن در جمله
لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام لذت از وجهی چنین برابر باشد
بدین سبب این نمودگار معرفت کودکان را شاید و این مثال همچنین میدان
که کس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی در این
و در این کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را و طلب
تمامی این معرفت را چنانکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت آدمی در آن بود
بلکه سعادت آدمی از پیش گفته آمد اما آنکه عبادت و بندگی سبب سعادت
آدمی است آنست که بازگشت و کار آدمی چون بمیرد با حق تعالی خواهد بود و الیه
المرجع والمصیر و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او در آن بود که
دوستدار آن باشد و هر چند دوست تر دارد سعادت بیش بود زیرا که لذت
و راحت بمشاهده محبوب بیش بود و دوستی حق بر وی غالب نشود الا بمعرفت
و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و اگر ذکر او بسیار
کند او را دوست دارد و برای این بود که حق تعالی وحی فرستاد بداود علیه
السلام انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست

ای طوپ

بونون مقامی ذکر اولنمشدر آخر کتابده انسانلك موتی مقدارده

یکساعت

یکساعت از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل آنگه غالب شود که بر عبادت
مواظبت کند و فراغت عبادت آنگاه یابد که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق
شهوات بدان منقطع گردد که معاصی را دست بازدارد پس دست داشتن معاصی
سبب فراغت دل است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این
هر دو سبب محبت است که تخم سعادت و عبادت از وی فلاح است چنانکه فرمود
حق تعالی قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی وقد افلح من زکیها و چون
همه اعمال را نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و همه
شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نباشد نیز دست داشتن چه اگر طعام
نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی شهوات دست
داشتنی است و بعضی کردنی پس بضرورت حدی باید که این را از آن جدا کند
و این حد از دو وجه خالی نبود یا آدمی از هوا و عقل و اجتهاد خویش کند و بنظر
خویش اختیار میکند یا از دیگری گیرد و محال بود که باجتهاد و اختیار او گذارند
چه هوا که بر وی غالب باشد همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد او
در آن بود بصورت صواب با وی نماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه
بدست دیگری باشد و هر کسی آن را نشاید که بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند
پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حد و احکام ضرورت راه سعادت
باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حد و شرع درگذرد بتصرف خویش در
خطر هلاک افتد و بدین سبب حق تعالی گفت ومن یتعد حدود الله فقد ظلم
نفسه **فصل** کسانی که از اهل اباحت بوده اند حکم شرع دست بداشتند غلط
و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی بود که بخدای تعالی
ایمان ندارند که او را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند و چونی و چگونگی جستند

معلوم اولا که اهل اباحتون شول کمسنه لرکه
خدای تعالینك حدودندن یوز چویروب
آخر سمته سالك اولمشلردر

چون بیافتند انکار کردند وحوالت کارها بطبیعت و بنجوم کردند و پنداشتند
که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و عالم با این همه عجایب و حکمت و ترتیب از خود
بدید آمد و یا خود همیشه بود و یا فعل طبیعی است که هرچه خیزد از خود خیزد و مثل
او چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته پندارد که آن خود نبشته آمده است بی کاتب
قادر عالم مرید یا خود همیشه این چنین نبشته بوده است و کسی که نابینایی او تا بدین حد
بود آن را شقاوت برنگردد وجه دوم جهل گروهی است که به آخرت نگرویدند
پنداشتند که آدمی چون نبات است و حیوان دیگر چون بمیرد نیست شود و با او
خود نه عقاب و نه عتاب و نه ثواب است و سبب این جهل است بنفس خویش که از خود
همان می‌شناسد که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است آن را
نمی‌شناسد که آن ابدی است و هرگز نمیرد ولکن کالبد از وی بازستانند آن را
مرگ گویند و حقیقت آن در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی است
که بخدای و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف ولکن معنی شریعت نشناخته اند
و گویند خدای را بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او
پادشاه است و از عبادت خلق مستغنی است و عبادت و معصیت نزدیک او یکسانست
و این جاهلان هم در قرآن می‌بینند که فرموده وَمَنْ تَزَکّٰی فَاِنَّمَا یَتَزَکّٰی لِنَفْسِهِ
وَمَنْ جَاهَدَ فَاِنَّمَا یُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ و این مدبر جاهلست
می‌پندارند که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می‌باید کردن نه برای خود
و این هم چنانست که بیمار پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که فرمان برم یا نبرم
این سخن راستست لکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب و نیز از آنک
راه هلاک او از پرهیز ناکردنست و طبیب او را دلالت کرد و راه نمود و دلالت را
از آن چه زیان اما هلاک او شود و چنانک سبب هلاک این جهانی بیماری تن است

شقاوت

شقاوت آن جهانی بیماری دلست و چنانک داروی سبب سلامت تن است طاعت
و معرفت و تقوی سبب سلامت دلست وَلَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ
وجه چهارم جهل گروهی است بشریعت از وجهی دیگر که گفتند شرع میفرماید
که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید ولکن ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند
و این همچنان بود که کسی گلیم سیاه را سفید کند پس مشغول بودن بدین سبب
محال بود و این احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است بل فرموده است
که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر شرع و عقل غالب نباشند
و سرکشی نکنند و حدود شرع نگاه دارند و آنکه بر دور باشند تا صغایر از او
عفو کنند و این ممکن است و بسیار کنند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
خشم بباید و شهوت بباید و او زن داشت و گفت من بشری ام اَغْضَبُ
کَمَا یَغْضَبُ الْبَشَرُ همچون بشر خشمگین شوم و حق تعالی گفت وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ
ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خوردند نه بر کسی که او را خشم نبود وجه پنجم
جهل گروهی است بصفات حق تعالی که گویند خدای کریم است و رحیم است
و بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند و ندانند که چنانکه کریمست شدید العقاب است
و نمی‌بینند که تا حراثت نکنند غله برندارند و تا تجارت نکنند مال بدست نیارند
و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند خدای
کریم و رحیم است بی تجارت و حراثت خود روزی دهد با آنک حق ضمان
میکند و میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا و کار آخرت بعمل
حوالت میکند و میفرماید وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی چون بکرم او
ایمان دارند چرا دنیا و طلب رزق دست ندارند و آنچه در آخرت گویند بسر
زبان باشد تلقین شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل گروهی است بخویشتن

وغرور ایشان که میگویند که ما بجائی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین
ما دو قله است و نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان مختص باشند که اگر کسی
در یک سخن حشمت ایشان ندارد و ریا و رعونت ایشان نکشد همه عمر در خلاف
ایشان ایستند و اگر یک لقمه از آنچه طمع کرده باشند از ایشان درگذرد همه جهان
بر ایشان تنگ شود و تاریک و این ابلهان که هنوز در مردی دو قله نشده که چنین
چیزها باک ندارند این دعوی ایشان کی مسلم باشد اگر نیز کسی تحمل جنایت
که عداوت شهوت و خشم و ریا کرد او نگردد هم مغرورست بدین دعوی
چه از درجهٔ انبیا درنگذرد و ایشان بسبب خطا نوحه میکردند و میگریستند
و بعد مشغول می شدند و صدیقان صحابه از صغایر حذر میکردند بلک
از بیم شبهتی از حلال می گریختند این احمق چه دانسته که در جوار شیطانست
و درجهٔ او از درجهٔ ایشان گذشته است و اگر گویند که پیغمبران همچنین بوده اند
لکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا او برای نصیب خلق
همان نمی کند که هر که او را می بیند تباه میشود و اگر میگوید تباهی خلق مرا زیان
نمیدارد چرا رسول خدا برا زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت چرا خویشتن را
در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما از صدقه از دهان برون انداختن اگر
بخوردی خلق را از آن زیان چه بودی که راه مباح بود خوردن آن و اگر
زیان میداشت چرا این احمق طعام و شراب حرام را زیان نمیدارد آخر درجهٔ
او فوق درجهٔ پیغمبر نیست بیش از آن نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ
یک خرما چون خویشتن بدریائی بنهد که صد خم شراب او را زیان ندارد و دیگر را
و پیغمبر را کوزهٔ آب مختصر بنهد که یک خرما او را تیره گرداند و فتنه آن باشد که
شیطان با سبلت او بازی میکند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند که دریغ بود

که عقلا

که عقلا حدیث او گویند و بر او خندند اما بزرگان دین بشناسند که هر که را
هوا اسیر و زیر دست او نیست او هیچکس نیست بلک ستوری است پس بشناسند
که نفس آدمی مکار و فریبنده است همه دعوی کند و لاف زند که من نیز [illegible]
ازو برهانی خواهند و بر راستی او هیچ برهانی نیست جز آنک بحکم خرد باشد
اگر همیشه بطوع تن در دهد خرد راست میگوید و اگر بطلب تاویل و رخصت
و حیلت مشغول شود بندهٔ شیطانست و دعوی ولایت میکند و این
برهان تا با آخر نفس او را طلب باید کرد و اگر نی مغرور و فریفته باشد و هلاک
گردد و فرا ندانند که تن در دادن نفس و متابعت هنوز اول درجهٔ مسلمانی است
وجه هفتم از شهوات و غفلت خبر ندارند از جهل و اینها آن گروهی است
که ایشان راه اباحت روند و فساد میکنند و سخن مزخرف میگویند و دعوی
تصوف و ولایت میکنند و جامهٔ ایشان پوشند این طایفه باشند که شهوات
و غفلت بر نفس ایشان غالب باشد و شیطان بر ایشان دست یافته بود
سخن بصلاح باز نیاید که شبهت ایشان نه از سخن افتاده و حق تعالی در
حق این طایفه گفته اِنّا جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ وَفی آذانِهِمْ
وَقْراً وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَی الْهُدی فَلَنْ یَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً پس معاملت با ایشان
بشمشیر اولیتر بود نه بحجت و سخن این جمله کفایت بود در شرح فضیحت و غلط
اهل اباحت در این عنوان از آن معنی گفته که سبب این جمله یا جهلست
بنفس خویش و یا جهلست بحق و یا جهلست برفتن راه از خود بحق که آنرا
شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع بود دشوار زایل
گردد بدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی راه اباحت روند و گویند
ما متحیرانیم اگر با ایشان گویند که متحیر چه باشد و تحیر چیست نتوانند گفتن

که او را خود نه طلب بوده باشد و نه شهوت مثل او چون کسی باشد که طبیب را
گوید که من بیمارم و نگوید که چه بیماری است علاج او نتوان کرد تا نداند که چه
بیماریست پس جواب او آن بود که او را گویند در هر چه خواهی متحیری می باش
اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالمست و هر چه خواهد تواند کرد
اندرین معنی بشک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کند جای
شرح کرده آمد تمام شد عنوان دوم بدانک
دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذریست مسافران بحضرت
حق و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران از وی زاد خویش
برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالتست آنچه بتو پیشتر از مرگ
نزدیکترست آنرا دنیا گویند و آنچه پس از وی است آخرت گویند و مقصود از دنیا
زاد آخرتست که آدمی را در ابتدا آفرینش ساده آفریده اند و ناقص و لکن
شایسته آنک کمال حاصل کند و شایسته حضرت الهیت گردد بدان
معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت الهیت باشد و منتهای
سعادت او اینست و او را خود برای این آفریده اند و نظارگی نتواند بود
تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و آن بمعرفت حاصل آید و معرفت
جمال حضرت الهیت را کلید معرفت عجایب صنع الهی است و صنع الهی را کلید
اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب
از آب و خاک بدین سبب بعالم آب و خاک افتاد تا این زاد برگیرد و معرفت
حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرکست بحواس
تا این حواس با وی باشد و جاسوسی میکند گویند وی در دنیاست چون
این حواس را وداع کند و ماند و آن ذات اوست پس گویند با آخرت رفت

شول ابتدا بادیه ده رنج اوننه بازار دنیا همت فرلر اندن مسافر اشترا ایدرلر

پس

انی انسان

پس سبب بودن او در دنیا اینست پس او را در دنیا بدو چیز حاجت بود
یکی آنک دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذاء او حاصل کند و دیگر آنک تن را از
مهلکات نگاه دارد غذاء دل معرفت و محبت حقست که غذاء هر چیزی مقتضی طبع
او باشد که آن خاصیت طبع او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست
و سبب هلاک او آنست که بدوستی دون حق مستغرق شود و تعهد تن برای دل
می باید کرد که تن فانی است و دل باقی تن دل را همچون ستور است حاجی را در
راه حج که ستور برای حاجی باشد نه حاجی برای ستور اگرچه حاجی را بضرورت
تعهد ستور می باید کرد بعلف تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد و لکن
باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف و آب دادن
و آراستن و تعهد کردن کند از قافله باز ماند و هلاک شود همچنین اگر آدمی
همه عمر در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از وی باز دارد
از سعادت خویش باز ماند تن را در دنیا سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی
و مسکنی خوردنی غذاست و جامه و مسکن که اسباب سرما و گرماست پس ضرورت
آدمی از دنیا ازین سه بیش نیست بل اصول دنیا خود اینست و غذاء دل معرفت
هر چند بیش باشد بهتر و غذاء تن طعامست و اگر زیادت از حد خویش بود
سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا
متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکبست هلاک نشود و آفرینش
این شهوت چنانست که بر حد خود نایستد و بسیار خواهد و عقل را آفریده اند
تا او را بر حد خویش دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان انبیا تا حد فرا وی پیدا
کند لکن این شهوت را در اول آفرینش نهاده است در کودکی که بدان حاجت بود
و عقل از پس آن آفریده است پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی شده

که بدوستی حق مستغرق شود ح

بوندن قلب علاقه‌سی دونلك حاجینك علاقه‌سی کعبه‌در

خلاص بولور

ترك ایلر

بیش ارتق مقدار

صکره

اوکا

وسرکشی میکند بر عقل و شریعت از بهر آنست که اقل دست در ان زند و هیچ
خود را بطلب قوت و لباس و مسکن مشغول نکند و بداند که اینها تا چه حد
می باید و او خود درین عالم برای چیست و غذا دل که زاد آخرتست فراموش نکند
پس ازین جمله حقیقت دنیا و غرض او شناختی اکنون باید که شاخها و شعبها دنیا
بشناسی بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارتست از سه چیز نخست
یکی اعیان چیزها که در روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان
اما اصل زمین برای مسکن و زراعت می باید و معادن چون مس و برنج و آهن
برای آلت را و حیوانات را برای مرکب و خوردنی را و آدمی دل و تن بدین
مشغول کرده است اما دل بدوستی و طلب آن مستغرق میدارد و اما تن
بصلاح و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی او
صفتها مذموم در دل پدید می آید که آن همه سبب هلاک او بود چون حرص
و بخل و حسد و خشم و عداوت و غیر آن و از مشغول بودن تن بدان مشغول
در دل پدید آید تا خود را فراموش کند و همه اوقات خود را بکار دنیا مشغول
کرداند و چنانک اصل دنیا سه چیزست طعام و لباس و مسکن اصل صناعتها
و شغلها که ضرورت آدمیست نیز سه چیزست کشاورزی و جولاهگی و بنایی
لکن این هر یکی را فروع آمد که بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده
و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی و این همه را بآلات حاجت افتاد از
چوب و پوست و آهن و غیر آن پس آهنگر و درودگر و غیر ایشان پدید آمدند
و چون این همه پدید آمدند ایشانرا بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی
همه کار خویش نمی توانستند کرد پس بهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر
میکند و آهنگر کار هر دو راست میدارد و همچنین هر یکی کاری میکنند میان

ایشان معاملتها پدید آمد که از ان خصومتها خیزد که هر کسی بحق خود رضا ندهد
و قصد یکدیگر کنند پس بسه نوع دیگر حاجت آمد از صناعات سیاست سلطنت
صناعت قضا و حکومت صناعت فقه که بدان قانون میان خلایق بداند پس
بدین وجه مشغلها دنیا بسیار گشت و در هم پیوست و خلق اندرین صناعات
خویشتن را گم کردند و ندانستند که اصل این همه سه چیز بیش نیست مطعم
و ملبس و مسکن این همه برای این سه می باید و این سه برای تن می باید و تن
برای دل می باید تا مرکب دل باشد و دل را برای حق می باید پس خود را
و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند
و همه روزگار خویش بتعهد ستور صرف کرده اند پس دنیا و حقیقت دنیا
اینست که گفته آمد هر که درو بی آرام جای سازد و چشم همت را بر آخرت
ندارد و مشغلهٔ دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد او دنیا را نشناخته بود
و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که دنیا جادوترست
از هاروت و ماروت از وحذر کنید و چون دنیا بدین جادویی است
فریضه باشد مکر و فریفتن او را دانستن و بمثال کار او را با خلق روشن
کردن اکنون وقت آنست که مثالها او بشنوی مثال اول بدانک جادویی دنیا
آنست که خویشتن را بتو نماید چنانک تو پنداری که او ساکنست و با تو قرار
گرفته است و او بحقیقت از تو بر دوام گریزانست و لکن بتدریج هر لحظه
کمتر میشود و ذره ذره حرکت میکند و مثل او چون سایه است که اندرو
نگری ساکن نماید و بر دوام میرود معلومست که عمر تو همچنین بر دوام میرود
بتدریج و هر لحظتی کمتر میشود و آن دنیاست که از تو می گریزد و ترا وداع میکند
و تو از ان بیخبر مثال دیگر از سحر او آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید

کوستو رکه

که با تو ساخته است وساخته خواهد بود وپیش کسی دیگر نخواهد رفت وناگاه از
تو بدشمن تو شود ومثل او چون زنی نابکار مفسده است که مردان را بخویشتن
غره میکند تا عاشق گرداند انگاه بخانه برد وهلاک کند وعیسی صلوات الله علیه دنیا را
دید در مکاشفهٔ خود بر مثال پیرزنی گفت چند شوی داشتهٔ گفت در عدد نیاید
گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نی همه را بکشتم پس گفتم عجب از این احمقان
که می بینند که با دیگری چه میکنی وانگاه در تو رغبت میکنند وعبرت نمی گیرند
مثال دیگر از سحر دنیا آنست که ظاهر خود را آراسته دارد وهر چه بلا ومحنت است
پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد وغره شود ومثل او چون پیرزنی زشت
که روی دربندد وجامها دیبا در پوشد وپیرایهٔ بسیار بر خود کند هر که از دور او را
می بیند فتنه میشود چون از نقاب بیرون آید پشیمان شوند وفضایح او را می
ودر خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند بر صورت عجوزهٔ زشت چشم ازرق
ودندانها او بیرون آمده چون خلایق درو نگرند گویند نعوذ بالله این چیست
بدین فضیحتی وزشتی گویند این دنیاست که بسبب او حسد بردید ودشمنی
با یکدیگر وخونها ریختید وقطع رحم کردید وباو غره شدید انگاه او را بدوزخ
اندازند گوید بار خدایا کجااند دوستان من فرمان آید تا ایشان را با او بدوزخ
اندازند مثال دیگر کسی که حساب برگیرد تا چند است از آنکه در دنیا نبود
وچند است که نخواهد بود واین روزی چند در میان ازل وابد چیست داند که
مثل دنیا چون راه مسافری است که اول او مهد است وآخر او لحد ودر میان
او منزلی چند معدود هر سالی چون منزلی وهر ماهی چون فرسنگی وهر روز
چون میلی وهر نفسی چون گامی واو بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده
ویکی را کم ویکی را بیش واو ساکن نشسته گویی همیشه اینجا خواهد بود

تدبیر

تدبیر کارها نمی میکند که تا ده سال دیگر بدان محتاج نگردد وممکن که تا ده روز
دیگر بزیر خاک خواهد شد مثال دیگر بدانک اهل دنیا در لذتی که می یابند
با آن رسوائی ورنج که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که
طعامها خوش چرب وشیرین بسیار خورد تا معدهٔ او تباه شود انگاه نتن
وفضیحت از نفس ومعده وقضاء حاجت خود می بیند وتشویر میخورد وپشیمان
میشود که لذت گذشت وفضیحت بماند وهر چند طعام لذیذتر ثقل آن
بیشتر وزشت تر ورسواتر همچنین دنیا هر چند لذت تنعمات او بیشتر
عاقبت آن رسواتر واین در وقت جان کندن پدید آید که هر کرا نعمت وباغ
وبستان وغلامان وکنیزکان وزر وسیم بیش بود بوقت جان کندن
رنج مفارقت بروی بیشتر بود تا آنکسی که اندکی دارد وآن رنج وعذاب
بمرگ زایل نشود بلکه زیادت گردد که آن دوستی صفت دل است ودل
بر جای خویش باشد ونمیرد مثال دیگر بدانک کار دنیا که پیش آید مختصر نماید
ومردم پندارند که شغل او دراز نخواهد بود که از یک کار او صد کار پدید
آید وعمر در آن میشود وعیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون
مثل خورندهٔ آب دریاست هر چند خورد تشنه تر شود ومیخورد تا هلاک
گردد وهرگز آن تشنگی از وی نشود ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید همچنانک
روا نباشد که کسی در آب شود وتر نگردد روا نباشد که کسی در کار دنیا شود
وآلوده نگردد مثال دیگر مثل کسی که در دنیا آید چون کسی است که مهمان رود
نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای
مهمانان وایشان را میخواند گروهی از پس گروهی می آیند طبقی زرین پیش
ایشان می نهند ومجمری سیمین با عود وبخور تا معطر وخوش بوی گردند

وطبق و مجمر بکذارند تا دیگر قوم در آیند پس هر که رسم او داند و عاقل بود
عود و بخور بر افکند و خوش بوی شود و بدلی خوش بکذارد و شکر کوید
و برود و کسی که ابله بود بندارد که این با و میدهند تا با خود ببرد چون بوقت
رفتن از و باز ستانند رنجور و تنک دل کردد و فریاد از و بر آید اهل دنیا
نیز همچون آن مهمان سرایست بر سبیل ره کذر و آنچه در سرایست بکذارند
و طمع در آن نکنند مثال دیکر اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا
و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی بودند بجزیره
رسیدند برای قضا حاجت طهارت بیرون آمدند کشتی بان منادی کرد
که هیچکس مباد که روزکار بسیار برد و جز بطهارت مشغول شود که کشتی
بتعجیل خواهد رفتن پس ایشان در آن جزیره براکنده شدند کروهی که
عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جای
که خوشتر و موافق تر بود بکرفتند و کروهی در عجایب آن جزیره بماندند
و بنظاره بایستادند و در آن شکوفها نیکو و مرغان خوش آواز و سنک
ریزها ملون و منقش می نکریستند و کروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند
و از آن سنک ریزها غریب ملون برچیدند و با خویشتن بیاوردند در کشتی
جای آن نیافتند در جای تنک بنشستند و آن بار بر کردن نهادند
و چون یکروز بر آمد رنکها بکشت و تاریک شد و بویها ناخوش از آن آمد
که وقت و جای نیافتند که بیندازند پشیمان شدند و با رنج آن بر
کردن می کشیدند و کروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند
و همچنان نظاره کنان می بودند تا از کشتی دور افتادند کشتی برفت و منادی
کشتی بان نشنیدند و در جزیره بماندند تا هلاک شدند از کرسنکی

جوع

وبعضی

و بعضی را سباع هلاک کرد کروه اول مثل مؤمنانست پرهیزکار و کروه
بازپسین مثل کافرانست که خود را و خدای را فراموش کردند و همکی خود
بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو کروه میانکین
مثل عاصیانست که اصل ایمان نکاه داشتند و لکن دست از دنیا باز
نداشتند کروهی با درویشی تمتع میکردند و کروهی با تمتع نعمت بسیار
جمع میکردند تا کران بار شدند بدین مذمت که دنیا را کرده آمد
کمان مبر که هرچه در دنیا همه مذمومست بل در دنیا چیزهاست که آن
نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت
آدمی باخرت میشود اما علم خود بعینه با او بماند و اما عمل اگرچه بعینه
با او نماند اثر آن با او بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفا جوهر دل
که از ترک معاصی حاصل آید و یکی انس با ذکر حق که از مواظبت بر عبادت
حاصل شود پس این جمله باقیات صالحاتست که حق تعالی فرمود
والباقیات الصالحات خیر و لذت علم و لذت مناجات و انس بذکر
خدا زهمه لذتها بیشترست و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس لذتها
در دنیا همه مذموم نیست بل لذتی که بکذرد و نماند و این نیز جمله مذموم
نیست و این دو قسمست یکی آنست که اگرچه او از دنیاست و پس از مرک
نماند لکن معینست بر کار آخرت بر علم و عمل و بر بسیار کشتن مؤمنان
چون قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود که شرط راه آخرتست
هر که از دنیا بدین مقدار قناعت کند و قصد او بدین فراغت کار دین بود
او از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا وی آن باشد که مقصود از وی نه
کار دین بود بل سبب غفلت و بطر و قرار کرفتن دل بود درین عالم

و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی و ما والاه گفت دنیا و هر چه
درویست ملعونست الا ذکر خدای و آنچه بر آن معاونت کند این مقدار در
شرح حقیقت و مقصود دنیا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معاملات
که آنرا عقبات راه دین گویند بگوییم **عنوان چهارم در معرفت آخرت**
بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ اول نشناسد
و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نشناسد و حقیقت زندگانی
نداند تا حقیقت روح نشناسد و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس
خود است که بعضی شرح او گفته آمد بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است
از دو اصل یکی روح و دیگر کالبد روح چون سوارست و کالبد مرکب
و این روح را بواسطه کالبد در آخرت حالتی است و بهشتی و دوزخی
و او را بسبب ذات خود نیز حالتیست بی آنکه قالب را در آن شرکتی
و مدخلی باشد و او را نیز بی قالب بهشتی و دوزخی هست و سعادتی و شقاوتی
و ما نعیم و لذات را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و الم
و رنج و شقاوت را که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ
که قالب در میان باشد ظاهرست و حاصل آن بهشت انهار و اشجار و حور
و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل آن دوزخ نار و کژدم و مار
و آتش و زقوم و غیر آنست و صفت این هر دو در قرآن و اخبار مشهورست
و فهم همگنان دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتب احیا علوم
گفته ایم و اینجا بدان اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح دهیم و معنی بهشت
و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد و این که گفت اعددت

حدیث قدسی

لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر در بهشت روحانی بود و آن درون دل روزنی بود بعالم ملکوت
که از آن روزن این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را
که آن راه گشاده شد او را یقین سعادت و شقاوت آخرت پدید آید
نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بلکه همچنانکه طبیب
بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است درین جهان که آنرا صحت
و مرض گویند و آنرا اسبابست چون دارو و پرهیز و عکس آن چون بسیار
خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود بدین مشاهده که دل را
یعنی روح آدمی را سعادتی و شقاوتیست و معرفت و عبادت حق تعالی
داروی آن سعادتست و جهل و معصیت زهر آنست و این علمیست نهایت
عزیز و بیشتر کسانی که ایشان را علما گویند ازین علم غافل بوند بل این علم
را منکر باشند و جز بهشت و دوزخ قالب راه نبرند و در معرفت آخرت
جز بسماع و تقلید هیچ راه نبرند و نشناسند و ما را در شرح و تحقیق آن
برهان کتب است بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آمد که اگر کسی
زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز
یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود چه ایمان بیشتر خلق
بآخرت ضعیف و متزلزل باشد **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ
اثری بدانی که معنی او چه چیزست بدانکه آدمی را دو روح است یکی روح
از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح
ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دلست آن
گوشت پاره که در جانب چپ نهاده است و آن چون بخاری لطیفست

از اخلاط باطن حیوان واو را مزاجی معتدل حاصل آمده است واو اندر دل بود
عروق ضوارب که آن را نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامها رسد و این
روح حامل قوت حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت لختی کم شود
و معتدل گردد و چشم از وی قوت بصر بپذیرد و گوش از وی قوت شنیدن بگیرد
و همچنین همه حواس و مثل او چون چراغ است که روشنائی او در خانه گرد
بر می آید هر کجا رسد دیوارها خانه از نور روشن میشود پس چنانک در و دیوارهای
خانه روشنائی چراغ پیدا می آید بقدرت ایزد سبحانه همچنین بینائی و شنوائی
جمله حواس از این روح در اعضا ظاهر بدید می آید اگر در بعضی از عروق
سده و بندی افتد آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطل گردد و مفلوج
گردد و در وی حس و قوت حرکت نباشد و مثل این روح چیز آتش چراغ است
و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن همچنانک روغن از چراغ باز گیرند
چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح [illegible]
بمیرد و همچنانک اگرچه روغن بود و فتیله روغن بسیار خورد تباه شود
و نیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که غذا قبول
نکند و همچنانک چیزی بر چراغ نهی بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای باشد
چون حیوان را زخمی رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل می باشد
معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول میکند از عقول و ملائکه بسبب
بدستوری ایزد سبحانه و تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت
یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آینه که تا روی او پاک
باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد چون درشت شود و زنگار
خوردن صورتها قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب گشت

یا غایب اولدی
سببنه دکل

لکن

لکن شایستگی او قبول آن را باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف و معتدل
که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود
قبول نکند چون قوتها حس و حرکت قبول نکند اعضا از انوار محروم ماند بی
حس و حرکت شود گویند بمرد معنی مرگ حیوان این بود و بهم آرندهٔ این اسباب
تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده ایست از آفریدگار حق سبحانه که او را
ملک الموت گویند و خلق او را نام دانند حقیقت او شناختن دراز است
این معنی مرگ حیوانیست اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه او را این
روح که حیوان را باشد هست و روحی دیگر که ما آن را روح انسانی نام
کرده ایم و دل نام کرده ایم در بعضی از فصول گذشته و او نه از جنس این دیگر
روح است که آن جسمی است چون هوا لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی
گشته و نضج یافته اما این روح انسانی جسمی نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت
حق تعالی بدو یابد و همچنانک حق سبحانه و تعالی قسمت نپذیرد و یکی است معرفة
یکی هم یکی است و قسمت پذیر نیست و فرو نیاید بلک در چیزی یگانه قسمت ناپذیر
نزول کند ایشان مثل و آتش چراغ و نور چراغ هر سه تقدیر کن مثل فتیله چون
دل است و مثل آتش چراغ چون روح حیوانی و مثل نور چراغ چون روح انسانی
که لطیفست باضافت با روح حیوانی و گوهر او شاید و قسمت پذیر نیست و این
مثل راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لکن از وجهی دیگر راست نیست
که نور چراغ تبع چراغ است و فرع او و چون چراغ باطل گردد او نیز باطل گردد
و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلک اصل اوست و باطل شدن روح
حیوانی روح انسانی باطل نگردد بلک اگر مثال او خواهی نوری تقدیر کن که
از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ با او بود نه قوام او بچراغ تا این مثل

راست آید پس روح حیوانی مرکبی است روح انسانی را و از وجهی چون آلتی
چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود و قالب بمیرد روح انسانی بر جای
خویش بماند ولکن بی آلت و بی مرکب شود و مرگ مرکب و تباهی آلت سوار را
ضایع و معطل نکرداند ولکن بی آلت و بی مرکب شود و این آلت که او را داده‌اند
برای آن داده‌اند تا معرفت حق سبحانه و تعالی صید کند اگر صید کرده است
هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار او برهد و این که رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود مرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن است از این بود که کسی که دام برای صید
دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آرد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر
والعیاذ بالله پیش از آنک صید بدست آرد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت
آنرا نهایت نباشد این الم و حسرت اول عذاب گور بود **فصل** پس بدانک
اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او بر جای خویش بود زیرا که او نه دست
و پای است که دست و پای آلت اوست و او مستعمل روح تو و جزو تن و بریده او بود و چنانک حقیقت تو
نه دست و پای است که دست و پای تو آلت تست و تو مستعمل اوبی همچنین
نه پشت و شکم و سر و تن این قالب که اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو
بر جای باشی و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود و معنی مفلوجی دست
آنست که طاعت تو ندارد و طاعت تو بصفتی که میدانست از صفت را قدرت
گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی با وی برسید چون در
عروق که مسالک آن روح است سدهٔ افتاد قدرت بشد و طاعت متعذر گشت
همچنین جملهٔ قالب طاعة تو که می آرد هم بواسطهٔ روح حیوانی میدارد پس چون
مزاج او تباه شود طاعت ندارد آنرا مرگ گویند و تو بر جای خویش باشی
اگر چه طاعت دار بر جای خویش نباشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزا

صید الدکر مدن
اول هلاک اورینسـ

اکر وقته ایلاوب ملاحظه ایتسک

احرا

اجزاست که در کودکی بوده است که آن همه بنجار متحلل شده باشد و از
غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو نه بدین قالب است
قالب اگر تباه شود گو تباه شو که تو همچنان زندهٔ بذات خویش اما اوصاف
تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی
معده و جسم راست نیاید و این بمرگ باطل گردد و یکی بود که قالب را در آن
شرکت نبود چون معرفت حق و جمال حضرت او و شادی بدان و این صفت
ذات تو است و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این بود و اگر بدل این جهل
بود بخدای تعالی این صفات ذات تو است با تو بماند و این نابینائی روح تو
بود و تخم شقاوت تو بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
و اضل سبیلا بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این دو روح را ندانی
و فرق میان ایشان و تعلق ایشان با یکدیگر **فصل** اکنون بدانک این روح
حیوانی از این عالم سفلی است که مرکبست از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است
بلغم و صفرا و سودا و خون و اصل این چهار است آب و خاک و هوا و آتش
و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت و مقادیر حرارت و برودت و رطوبت
و یبوستست و برای اینست که مقصود از صنعت طب آنست که اعتدال این
چهار طبع دیگر روح نگاه دارد تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن
روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفتیم و آن از این عالم نیست بل از عالم علوی است
از جواهر ملایکه هبوط او بدین عالم غریب از طبیعت ذات او نیست لکن این
غربت از برای آنست تا از هدی زاد خویش برگیرد چنانک حق سبحانه گفت
قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف
علیهم ولا هم یحزنون و آنک گفت انی خالق بشرا من طین فاذا سویته

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي مِنْ رُوحِ اشارتست اختلاف عالم این دو روح است
یکی را بطین حوالت کرد و اعتدال مزاج او را بدین عبارت کرد که گفت سَوَّيْتُهُ
او را راست و مهیا کردم این اعتدال بود و آنک گفت وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي
این بخود اضافت کرد و این بر مثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته کند
تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزدیک آتش برد و نفخ کند تا آتش درو آویزد
چنانک این روح حیوانی سفلی را اعتدالی است و علم طب اسباب اعتدال
آن بشناسد تا بیماری از و دفع کند و آن اعتدال او را نگاه دارد همچنین روح انسانی
علوی را که آن حقیقت دلست اعتدالی هست که علم اخلاق و ریاضت که آن
شریعت شناسد اعتدال آن نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانک
پس ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت روح
آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسد چنانک ممکن
نیست که حق را بشناسد تا نفس خود را نشناسد پس شناختن نفس خویش
کلید معرفت حقست و کلید معرفت آخرت و اصل دین الایمان بالله
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ است بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از
اسرار او وصاف او که راه اصلی آنست نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن
که افهام احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بدان موقوفست
جهد آن کن تا آن از خود بر طریق مجاهدت بطلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی
طاقت سماع آن نداری که بسیار کس آن صفت در حق باری عز و جل شنیدند
و باور نداشتند و طاقت آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این ممکن نیست
بل تعطیلست پس تو طاقت سماع آن در حق آدمی چون داری بل آن صفت
در حق خدای تعالی نه در قرآنست و نه در اخبار این سببست که چون خلق

بشنوند انکار کنند انبیا را گفته اند کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ با خلق آن
گویید که طاقت دارند و به بعضی انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی مگویید
که خلق فهم آن نکنند و باور ندارند و انکار کنند و ایشان را زیان دارد
ازین جمله که رفت دانستی که حقیقت جان آدمی قایم بذات خویشست
بی قالبست و اندر ذات خود و صفات خود از قالب مستغنی است معنی مرگ
نیستی اوست بل معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث
و اعادت نه آنست که او را پس از نیستی بوجود آرند بل آنست که او را قالب
دهند بدان معنی که قالبی را مهیا تصرف او کنند یکبار دیگر چنانک در ابتدا
کرده بودند این بار آسان تر که اول قالب می بایست آفرید و هم روح و ازین بار
خود روح برجای خویش است یعنی روح انسانی و اجزا قالب نیز بر جای
خویش است و جمع کردن آسان تر از اختراع آن از آنجا که نظر ماست و از
آنجا که حقیقتست صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست که آنجا که دشواری
نباشد آسانی هم نباشد شرط اعادت آن نیست که همان قالب که داشتست
باو باز دهند که قالب مرکبست اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد
و از کودکی تا به پیری خود بدل افتاده باشد اجزا او را با اجزا غذای دیگر
و او همان بود پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و از آن
جوابها ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان گفتند که اگر
مردمی را مردمی بخورد همان اجزا با اجزاء این دیگر گردد ازین دو بکدام
دهند و اگر عضوی ازین ببرند آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده
با او باشد یا نه اگر با او نبود در بهشت بی دست و پای چگونه بود و اگر با او بود
آن اعضا را درین عمل شرکت نبود در ثواب چگونه شریک بود ازین ترهات گویند

وبجواب تكلف كنند وبدين همه حاجت نيست جون حقيقت
اعادت دانستي كه بهمان قالب حاجت نيست اين اشكال ازان خاسته است
كه پنداريد كه توئي تو حقيقت قالب توست جون بعينه آن برجاي بماند
آن نه تو باشي بدين سبب در اين اشكال بماندند واصل اين سخن آنست
فصل همانا كوئي كه مذهب مشهور ميان فقها ومتكلمان آنست كه جان آدمي
بمرگ معدوم شود آنگاه او را بوجود باز آرند واين مخالف آنست بدانكه هر كه
از پي سخن ديگران شود نابينا بود كسي كه اين كويد نه اهل تقليد است ونه اهل
بصيرت كه اگر از اهل بصيرت بودي دانستي كه مرگ قالب حقيقت آدمي را
نيست نگرداند واگر اهل تقليد بودي از قرآن واخبار بشناختي كه روح
آدمي پس از مرگ برجاي باشد كه ارواح پس از مرگ دو قسم است ارواح
اشقيا وارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجيد ميكويد وَلَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ
بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ميكويد مپنداريد كساني كه در راه حق كشته شده اند
كه ايشان مرده اند بل ايشان زنده اند وشادمان اند بخلعتهائي كه از
حضرت ربوبيت يافتند وبر دوام از آن حضرت روزي خويش مي ستانند
واما در حق اشقيا كفار بدر رسول صلى الله عليه وسلم جون ايشان را بكشتند
يك يك كشته را آواز ميداد وميگفت يا فلان يا فلان وعدها كه از حق يافته
بودم در قهر دشمنان او همه را حق يافتم وحق سبحانه تحقيق كرد آيا آن
وعدها كه شما را داده بود بعقوبت پس از مرگ حق يافتيد يا ني بدو گفتند
يا رسول الله ايشان مشتي مردارند با ايشان چرا سخن ميكويي گفت
بدان خداي كه نفس محمد در يد قدرت اوست كه ايشان اين سخن را شنواتر

ازشما اند

از شما اند لكن از جواب عاجز اند وهر كه تفحص كند از اخبار كه در حق مردگان
آمده است وآگاه بودن ايشان از اهل ماتم وزيارت وآنچه درين عالم رود
بقطع بداند كه نيستي ايشان در شرع نيامده است بل آن آمده است كه صفت
ومنزل بگردند وگور غاري بود از غارهاي دوزخ يا روضه بود از روضهاء بهشت
پس بحقيقت شناس كه بمرگ هيچ از ذات تو واوصاف خاص ذات تو باطل نشود
لكن حواس وحركات وتخيلات تو كه آن بواسطه دماغ واعصاب است باطل
شود وتو بجاي بماني فرد ومجرد چنانك از اينجا رفته وبدانك اسب بميرد
سوار نميرد واگر سوار جولاه بود فقيه نگردد واگر نابينا بود بينا نشود
واگر بينا بود نابينا نگردد وبدين سبب است كه كساني كه ايشان از خود ومحسوسات
خود غايب شوند وبخود فرو شوند وبذكر حق مستغرق گردند چنانك
اهل اين راه تصوفست احوال آخرت ايشان را بذوق مشاهدت باشد
كه آن روح حيواني كه از اعتدال مزاج برنگرديده باشد لكن چون ناسيده
شده باشد وچون خدري در وي پيدا آمده بود تا از حقيقت ذات ايشان را
بخود هيچ مشغول نداند پس حال ايشان بحال مرده نزديك باشد وآنچه
پس از مرگ ديگران را مكشوف خواهد شد ايشان را اينجا مكشوف شود چون
بخويشتن باز آيند وبعالم محسوسات رسند بيشتر آن باشد كه از آن چيزي
برياد او نمانده بود ولكن اثري از آن با او بماند اگر حقيقت بهشت بوي
نموده باشند روح وراحات ونشاط با وي باشد واگر دوزخ بروي
عرض كرده باشند كوفتگي وخستگي آن با او بود واگر چيزي از آن در ذكر
وي مانده بود از آن خبر دهد اگر خزانه خيال آن چيز را محل تمثالي باشد
كه آن مثال در وي بمانده بود آن چيز باز داند چنانك رسول عليه السلم

اگر سوال اولنوبه

در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور از بهشت بر من عرضه کردند
خواستم که بدین جهان آورم و گمان مبر که حقیقت آن خوشهٔ انگور محاکات
آن باشد آنرا بدین جهان توان آوردن بلکه این خود محال باشد و اگر ممکن
بودی بیاوردی و حقیقت شناختن استحالت این دراز است و ترا طلب
آن واجب نیست و تفاوت میان مقامات علما چنین بود که یکی همگی آن
گیرد تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت چون بود و چرا بود که وی بدید
و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب از این بیش از آن نبود که او دست
بجنبانید پس الفعل القليل لا يبطل الصلوة گرد آرد اندک نماز را باطل
نکند و اندر تفصیل این نظر درازنکند بندارد که علم اولین و آخرین
و هر که این دانست و قناعت کرد و بدان دیگر مشغول نشد او خود
و از علم شریعت معرض است مقصود آنست که گمان نبری که رسول صلی
الله علیه و سلم از بهشت خبر داد بتقلید و سماع از جبرئیل چنانک
تو معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی چون دیگر کارها شناخته لکن
رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را دید و بتحقیق بهشت را درین
عالم نتوان دید بلکه او بدان عالم شد و ازین عالم غایب گشت و این
یک نوع است از معراج لکن غایب شدن بر دو وجه است یکی بمردن
روح حیوانی دیگر بتاسیدن روح حیوانی اما درین عالم بهشت را
نتوان دید که چنانک هفت آسمان و هفت زمین در بهشت نگنجد یک
ذره بهشت درین عالم نگنجد بلکه چنانک حاسهٔ سمع معزولست از آنکه
صورت آسمان و زمین درو پدید آید چنانک در چشم همه حواس این
جهانی از همه لذات بهشت معزولست و حواس این جهانی نمودگاری است

فصل اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر بشناسی و بدانی که عذاب
گور دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همگنان شناسند
اما روحانی نشناسند الا کسانی که خود را شناخته بوند و حقیقت روح
خود دانسته که او بخود قائمست بذات خویش و از قالب مستغنی است و در
قوام خویش و پس از مرگ باقیست که مرگ او را نیست نگرداند لکن پای
و دست و چشم و گوش و جملهٔ حواس از وی بازستانند و چون حواس از وی
ستدند زن و فرزند و ضیاع و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند
بل آسمان و زمین و هرچه آنرا بدین حواس در توان یافت همه باز
ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود بدان داده بود در
عذاب فراق بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و انجا هیچ معشوق
نبود بل آرزومند مرگ بود براحت افتاد و اگر دوستی حق حاصل کرده
بود و انس بذکر او یافته و همگی خود بدو داده و اسباب دنیا وی بروی منغص
میداشته بود و شوریده گردانیده چون بمرد بمعشوق خود رسید و مزاحم
و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید اکنون اندیشه کن تا ممکن
شود که کسی خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و بداند که مراد و
معشوق او همه در دنیاست و انگاه در شک باشد که چون از دنیا بشد در
رنج و عذاب خواهد بود در فراق محبوبان خویش چنانک رسول صلی الله
علیه و سلم گفت احبب ما احببت فانك مفارقه و بداند که دنیا همه خفتست
دنیا و هرچه در وست دشمن دارد الا آن مقدار که زاد اوست در شک نتوا
بود چون بمیرد از رنج برآساید و براحت رسد پس هر که این بشناسد و را در
عذاب گور هیچ شک نماند که هست و منفیان نیست بل دنیاداران را

و کسانی که همگی خود بدنیا داده اند و بدین معنی معلوم شد که الدنیا سجن المؤمن
و جنة الکافر **فصل** چنانکه اصل عذاب گور شناختی که سبب او
دوستی دنیاست بدانک این عذاب نیز متفاوتست بعضی را بیش بود و
را کم بر قدر آنک شهوت دنیا را بوده باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا
یک چیز بیش ندارد و دل در آن بسته نچنان باشد که عذاب کسی که اسباب
و ضیاع و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتها دنیا دارد و دل در همه
بسته باشد بلک اگر درین جهان کسی را خبر آید که اسبی از آن وی ببردند یا ببرد
عذاب و رنج بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب ببردند و اگر همه مال او
بستانند رنج او بیش از آن بود که یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال بهم زن
و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و بمرگ مال و زن و فرزند
و هرچه را که در دنیاست همه غارت کنند و او را تنها بگذارند معنی مرگ این بود
پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر بستگی و گسستگی او بود بدنیا و آنک اسباب
دنیا از همه وجوه او را مساعدت کند و همگی خود باو دهد چنانک گفت استحبوا
الحیوة الدنیا علی الآخرة عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت ازین چنین آمدست که
رسول صلی الله علیه وسلم فرماید که در چه معنی است و آمدن این آیت که
فان له معیشة ضنکا گفت خدای و رسول بهتر دانند گفت عذاب کافر
در گور آنست که نود و نه اژدها را برو مسلط کردانند هر ماری را نه سر بود او را
می گزند و می کشند و می دمند در وی تا آنروز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این
اژدها را بچشم بصیرت بمشاهده دیده اند و احمقان بی بصیرت چنان گویند
که ما در گور وی نگاه کردیم ازین هیچ چیز نمی بینیم و اگر بودی چشم ما روشنست
ما نیز بدیدی این احمق باید که بداند که این اژدها در ذات روح مرده است

و از باطن جان او بیرون نیست تا دیگری ببیند بل این اژدها در درون او بود
پیش از مرگ و او غافل بود و نمی دانست باید که بداند که این اژدها مرکبست از
نفس صفات او و عدد سرها او بقدر عدد شاخها اخلاق مذموم ویست و اصل
طینت این اژدها حب دنیاست و آنگاه سرها ازو منشعب میشود بعدد آن
اخلاق که از دوستی دنیا منشعب شود چون حقد و حسد و ریا و کبر و شره
و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرها
او بنور بصیرت بتوان شناخت اما مقدار عدد این بنور نبوت توان شناخت
که برقدر عدد اخلاق مذمومست و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این
اژدها در میان جان کافر متمکن است و پوشیده است نه بسبب آنک جاهل است
بخدای و رسول بل بسبب آنک همگی خود بدنیا داده است چنانک حق تعالی
گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و گفت اذهبتم طیباتکم
فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او
بودی چنانک مردمان بندارند آسانتر بودی که یکساعت دست بداشتید
از و لکن چون متمکنست در میان جان که آن خود از عین صفات اوست
چگونه از وی گریز بود و چنانک آنکس که کنیزکی فروشد ناگاه و باز عاشق آید آن
اژدها که در میان جان او میگردد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود
نمیدانست تا اکنون که بزخم آمد همچنین این نود و نه اژدها در درون او بود پیش از
مرگ و او را خبر نبود اکنون که زخم او بدید آمد چنانک این عشق سبب راحت
او بود تا با معشوق بهم بود همان سبب رنج گشت بوقت فراق که اگر نبودی
در رنج فراق نبودی همچنین حب دنیا و عشق او که سبب راحتست همان
عذاب شود عشق جاه دل او می گزد چون اژدها و عشق مال چون مار

خلایق ملاحظه ایتدکی اوزره

اندن خلاص نجه ممکن اولور

وعشق سراي چون کژدم وهم برين قياس ميدان وچنانک عاشق کنيزک خواهد خويشتن را در آب وآتش افکند واو را کژدمي کزد تا از آن درد ورنج برهد خلاص همچنين آنک در کور او را عذاب بود خواهد کي بدل آن رنج کژدم ومار آتشي در ين جهان زخم بر تن کند واز بيرون کند وآن زخم در ميان جان زند واز درون بود وهيچ چشم ظاهر آن را نبيند پس بحقيقت هر کسي عذاب خويش با خود مي برد از اينجا وآن در درون ايشانست وبراي اين کفت رسول عليه الصلوة والسلم انما هي اعمالکم ترد عليکم کفت آن عقوبت بشما هم آن شما در پيش شما نهند وبراي اين کفت حق تعالي که اکر شما علم يقين دوزخ را بديدي کلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين وبراي اين کفت وان جهنم لمحيطة بالکافرين کفت دوزخ با ايشان محيطست وبا ايشان بهم است ونکفت محيط خواهد بود

فصل همانا کويي که از ظاهر شرع معلومست که اين اژدها را نبينند بچشم سر واين اژدها که در ميان جان باشد ديدني نيست بدانک اين اژدها ديدني است ولکن هم مرده کساني که درين عالم باشند نبينند وچيزي که از آن عالم باشد بچشم اين عالم نتوان ديد واين اژدها مرده را متمثل باشد تا همچنانک درين جهان همي بيند بيند ولکن تو نبيني چنانک خفته بسيار بيند که او را ماري مي کزد وآنک در بالين او نشسته بود نبيند وآن مار خفته را موجودست ورنج ازو حاصل مي آيد ودر حق بيدار معدومست وبدان که ديکران آن را نبينند آن رنج ازو هيچ کمتر نشود وچون خفته بخواب مي بيند که او را ماري مي کزد آن زخم دشمني که بر وظفر خواهد يافت وآنچه روحاني بود بر دل باشد ولکن مثال آن چنان ازين عالم خواهد ماري باشد وبود که چون آن دشمن ظفر يابد کويد تعبير خواب

بيله اولسه کرکدر ديو بيوريلدي

خويشتن ديدم کاشکي مرا ماري کزيدي واين دشمن ظفر وکام خويش بر من نيافتي که اين عذاب بر دل مرا زيادتتر رنج که از زخم مار بر تن باشد عظيم تر پس اکر کويي مار معدومست وآنچه او را مي باشد خيالي است بدانک اين غلطي عظيمست بل آن مار موجود يافته بود ومعني معدوم نايافته هرچه يافته باشد در خواب وتو آن را مي بيني موجودست در حق تو اکرچه هيچکس ديکر آن را نبيند اند ديد وهرچه تو آن را نمي بيني نايافته ونا موجودست اکر همه خلق آن را مي بينند وچون عذاب بسبب هر دو مرده وخفته را يافتست از آنک خلق آن را نمي بينند در آن چه نقصان آيد اما اين هست که خفته زود بيدار شود وازان برهد پس آن را خيالي نام کنند اما مرده در آن بماند که مرگ را آخر نيست که آن مار وکژدم واژدها که در کور باشند بدين چشم ظاهر عموم خلق نتوانند ديد تا در عالم شهادت باشند اما اکر کسي ازين عالم دور شود دنيا بخسبيد وحال اين مرده او را کشف کنند او را در ميان مار وکژدم بيند وانبيا واوليا نيز در بيداري بينند کانچه ديکران بخواب باشد ايشان در بيداري بينند که عالم محسوسات ايشان را از مشاهده کارها آن جهان حجاب نکند پس اين اطناب بدان ميرود که وهي احمقان بدين مقدار که در کور نکرند وچيزي نبينند بدين چشم ظاهر عذاب کور را انکار کنند واين از آن قبيلست که ره بکار آن جهان نبرند

فصل همانا کويي که اکر عذاب قبر از جهت علاقه دلست با اين عالم هيچکس ازين خالي نباشد که زن وفرزند ومال وجاه همه را دوست دارند پس همه را عذاب قبر خواهد بود وکس نخواهد رست جواب آنست که اين چنين است که کساني باشند که از دنيا سير شده باشند وايشان را در دنيا هيچ مسرت کاه وآسايش نمانده باشد وآرزومند مرگ

اکر سؤال اولنورسه

خلاص بولاز

باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین بوند اما آن قوم که توانگر
باشند دو گروه اند گروهی باشند که با آنک این اسباب دوست دارند خدای را بیش
دوست دارند ایشان را نیز عذاب نبود مثل ایشان چون کسی باشد که سرایی
دارد و شهری که آنرا دوست دارد لکن ریاست و سلطنت و قصر و باغ از آن
دوستتر دارد چون او را منشور سلطان در رسد بریاست شهری دیگر
او را از بیرون شدن وطن هیچ رنج نباشد و دوستی خانه و سرای و شهر در آن
دوستی ریاست که غالبتر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر نماند پس انبیا
و اولیا و پارسایان و مسلمانان اگرچه دل ایشان به زن و فرزند و شهر و وطن
التفاتی باشد چون دوستی حق درآید و لذت انس آن دریابند همه ناچیز
گردند و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان از این ایمن باشند اما کسانی که
شهوات دنیا دوستتر دارند از این عذاب نرهند و برای این گفت حق سبحانه
و تعالی گفت وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا
این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود فراموش
کنند لذات دنیا را و اصل دوستی حق که در دل بوده است پدید آید و مثل
او چون کسی بود که او سرایی دوستتر از سرای دیگر دارد یا شهری را از شهری
دیگر یا زنی را از زنی دیگر و لکن آن دیگر را دوست دارد چون او را از
دوستترین دور کنند با آن دیگر افتد مدتی در فراق بماند رنجور آنگاه
آنرا فراموش کند و با آن دیگر انس گیرد و ساخته گردد و اصل آن دوستی
که در دل بوده است بهیبت دراز پدید آید اما آنکس که خدای را جل جلاله
اصلا دوست ندارد نعوذ بالله او در عذاب بماند که دوستی همه با آن بود
که از وی باز ستدند و هیچ سلوت از آن خلاص نیابد و یکی از اسباب آنک اگر مخالف

دنیا طلبت بماند اخیست و بدانک هر کسی دعوی میکند که من خدای را دوست
میدارم و بیش از دنیا دوستتر میدارم و این مذهب همه جهانست بزبان ولکن این
محکی و معیاری هست که بدان شناسند و این آن بود که هرگاه که نفس و شهوت
او را بچیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر در دل خود برابر
حق تعالی بیند خود او را دوستتر میدارد چنانک کسی دو کس را دوست دارد
و یکی را در دوستی زیادت دارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را
بجانب دوستترین مایل بیند بدین شناسد که او را دوستتر میدارد
چون چنین نبود گفت بزبان هیچ سود ندارد که آن گفت دروغ بود و برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه گویند کلمه لا اله الا الله خود را از
عذاب حق حمایت کنند تا آنگاه که صنعت دنیا بر صنعت دین اختیار کنند چون
این کنند می گوید خدای تعالی ایشان را که دروغ میگویید که گفت لا اله الا الله با
این حالت راست نبود پس از این جمله شناختی که اهل بصیرت بمشاهده
باطن ببینند که این عذاب قبر که خواهد رست و باشد که بیشتر خلق بخواهند
لکن در مدت و شدت بسیار تفاوت دارد چنانک در علاقت ایشان با
دنیا تفاوت بسیارست **فصل** همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که
اگر عذاب گور این باشد ما از این ایمن ایم که ما را با دنیا هیچ علاقت نیست
و بهستی و نیستی آن نزدیک ما یکیست و این دعوی محال باشد و تا بیازمایند بدانند
اگر چنانست که هرچه او راست دزد ببرد و هر قبولی که او را باشد بدیگری شود
و هر مریدی که او را باشد اعتبار کنند و او را مذمت کنند آن در دل او هیچ
اثر نکند همچنان باشد که مال دیگری بدزد ببرد و قبول دیگری باطل شد
آنگه دعوی راست باشد و باشد که گوید من بدین صفتم و مغرور بود

تا که تجربه ایتمه دکجه معلوم اولماز

هر مالین سارق سرقه ایتسه
یوز چویرسهلر

تا بیازماید پس باید که مال از خویشتن جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید
و آنگاه اعتماد کند که بسیار کس بر خود پنداشت که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست
چون طلاق داد و فروخت آتش عشق که در دل او پوشیده بود باز پدید آمد
و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب گور برهد باید که او را
با دنیا هیچ علاقه نبود الا بضرورت چنانکه کسی را طهارت جای حاجت بود
و آن را دوست ندارد بضرورت میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص او
بطعام بحد رسانیدن همچنان بود که برفارغ گردد معده از طعام که هر چه
ضرورتست و کارها دیگر همچنین پس اگر دل از این علاقه خالی تر از آن کرد باید که
بمواظبت بر عبادت و ذکر حق انس آورد و بر دل خود غالب گرداند چنانکه
این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خویشتن حجت و برهان بخواهد برین
بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خویش اگر نفس او را طاعت دارد
درین معنی اعتماد کند که از عذاب قبر رسته و اگر چنین نبود دل بر عذاب قبر
نهد مگر که عفو خدای تعالی دریابد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی
شرح کنیم و بروحانی آن خواهیم که بروح رسد خاصه و تن را در میان نبود
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة این بود و این آتش بود که استیلا بر دل
دارد و آن آتش که در تن او بود آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ
روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر
و خجالت و رسوائیها سیوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومیدی
و این هر سه آتش را کار با دل و جان بود نه با تن و لابد است شرح سبب این هر سه
آتش که از اینجا با خود برده اند و معنی آن بمثالی که از این عالم بعبارت خواهیم
اما صنف اول آتش فراق شهوت دنیاست و سبب این عذاب گور که گفته

که عشق و با بینند او بهشت دانستند تا با معشوق بود و دوزخ است چون بی
معشوق بود پس عاشق دنیا در دنیا در بهشتست الدنیا جنة الکافر و در آخرت
در دوزخ است چون بی معشوق بود چنین یک چیز هم سبب لذتست و هم سبب
رنج و لکن در دو حال مختلف مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی
بود و همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بوند و همیشه بتمتع نیکو رویان
مشغول باشد از کنیزکان و غلامان و زنان و همیشه در تماشای باغها و
کوشکها بود ناگاه دشمنی بیاید و او را گرفته کند و در پیش اهل مملکت
او را رسوائی فرماید و در پیش او اهل و کنیزکان او را بخلوت بکار میدارد
و غلامان میفرماید تا همچنین بکار میدارند و در خزانه او هر چه عزیزتر بود بدشمنان
آورد [illegible] لکن که این سر خود را برتن هیچ رنج باشد و آتش فراق مملکت و زن و فرزند
و کنیزکان و غلامان و خزانه در میان جان او افتاده و او را میسوزاند چنانکه میخواهد
که خویشتن را هلاک کند تا از آن رنج برهد این مثال یک آتش است هر چند نعمت بیشتر
داشته باشد و ولایت صافی تر و مهنا تر این آتش تیزتر بود پس هر کرا در دنیا
تمتع بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیش کرده باشد عشق او صعبتر بود و آتش
فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال این آتش درین
جهان توان دید که رنج دل که درین جهان بود تمام بر دل و جان متمکن نشود
که حواس و شغلهای این جهان دل را مشغول میدارد و آن شغل چون حجابی بود
دل را تا عذاب او متمکن نگردد و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش
بچیزی مشغول کند آن رنج او کمتر شود و چون فارغ گردد زیادت شود و بدین
سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب درآید زخم مصیبت در دل
عظیم تر یابد که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه بمحسوسات معاودت

کند هر چه با او رسد از بیشتر کند و سبب این صفا داشتن از محسوسات و هر که
تمام صافی نکرده چون بمیرد تمام صافی و مجرد شود از محسوسات آنگاه
رنج و راحت او عظیم متمکن باشد تا گمان نبری که آن آتش چو این آتش خواهد بود
بل این آتش را بمثل از آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده صنف دوم آتش
تشویر و خجلت و شرم و رسواییهاست و مثال این بود که پادشاهی مردی حقیر
خسیس را برگزیند و بیابان مملکت خویش با او دهد و او را در حرم خویش راه
دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند و خزانها خویش با وی سپارد و در همه کارها
اعتماد با او کند پس چون این همه نعمتها بیابد در باطن طاغی و باغی شود و در
خزانه او تصرف بی وجه کند و با اهل حرم او خیانت و فساد میکند و بظاهر
امانت با پادشاه می نماید پس یک روز در میان فساد که در حرم میکند نگاه
کند پادشاه را ببیند که از روزنی می نگرد و او را می بیند و بداند که هر روز همچنین
دیده است و تاخیر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا یکبار او را نکال
گرداند و هلاک کند نقد برکن که اندرین حالت چه آتش تشویر اندرین رسوا
در دل و جان او افتد و اگر نه وی بسلامت و خواهد که در حال بزمین فرو شود
تا از آتش این خجالت و تشویر و فضیحت برهد پس همچنین که تو درین عالم
کارها میکنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و حقیقت آن زشت و رسوا بود
چون روح و حقیقت آن چیزها فردا در قیامت مکشوف شود رسوایی تو
آشکارا گردد و بآتش تشویر و خجلت سوخته گردی مثلا امروز غیبت میکنی
و فردا در قیامت چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد
مرده و بپندارد که مرغ بریانست و چون نگاه کند گوشت برادر مرده او ست
را میخورد بنگر که چه رسوا گردد و چه آتش بدل و جان او رسد و حقیقت روح

اختیار ایدون

حقیقت آن نیست و این روح بر تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای این است که اگر
کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد تعبیر آن بود که غیبت میکند و اگر تو
امروز سنگی در دیواری می اندازی و کسی ترا خبر دهد که این سنگ از دیوار بخانه
تو می افتد و چشم فرزندان تو کور میکند و در خانه شوی چشم فرزندان عزیز
از سنگ تو کور کشته دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که
زبان چنان مسلمانی را حسد برد در قیامت خود را بدین صفت ببیند که
حقیقت حسد و روح وی اینست که تو قصد می کنی بدین دشمن که او را
زیان نمیدارد و باز تو می آید و چنین قوم هلاک میکند بطاعتها تو که نور چشم تو
در آن جهان خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی و فردا
ترا طاعت بکار نخواهد بود از چشم فرزندان امروز که آن سبب سعادت تست
و فرزندان سبب سعادت بیند پس فردا صورت نتایج ارواح و حقایق شود
و هر چیزی که بپسندی بصورتی بینی که در خور معنی وی بود فضیحت و تشویر انجا
خواهد بود و بدان سبب که خواب بدان جهان نزدیکست کارها در خواب
بصورتی باشد موافق معنی چنانکه نزدیک ابن سیرین آمد گفت در خواب
دیدم که انگشتری در دست من بودی و مهر بر فرج زنان و دهان مردان می
نهادم گفت تو مؤذنی در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است
اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او برو عرضه کردند
که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکری است و در رمضان روح و حقیقت او منع
کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه
نمودگار از قیامت بتو نموده اند و ترا از خود هیچ آگاهی نه و از این معنا نیست که
روز قیامت دنیا را بیارند بر صورت پیرزنی زشت هر که او را ببیند گوید

غیبت

نعوذ بالله منک گویند این دنیاست که خویشتن در طلب او هلاک میکردند
چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان بزمین فرو برند تا از شرم آن برهند
و مثال این رسوائیها چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خویش را
عروسی کرده بود پس آن شب پسر شراب بیشتر خورد چون مست گشت
بطلب عروس بیرون آمد و قصد حجره او کرد بغلط از سرای بیرون افتاد
و همچنین می شد تا بجائی رسید که خانهٔ و چراغی پیدا آمد پنداشت که خانهٔ
عروس باز یافت چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس
جواب نداد پنداشت که خانهٔ عروس باز یافت چون در شد قومی را دید
خفته هر چند آواز داد کس جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی
را چادری نو در کشیده دید گفت این عروس است در ... خفته چادر
از وی باز کشید بوی خوش به بینی او رسید گفت بی شک این عروس است که
بوی خوش بکار داشتست تا روز با او مباشرت میکرد و زبان در دهان
او می نهاد و رطوبتها از دهان او بلب و ریش او میرسید پنداشت که مردمی میکند و گلاب
بر روی می ریزد چون روز شد و هشیار گشت نگاه کرد دخمهٔ گبران بود و خفتگان
مردگان بودند و این که چادر نو داشت و پنداشت که عروس است پیرزنی کور و قبیح
زشت بود که دران نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد
و رطوبتها که بلب و ریش رسیده بود همه نجاستها او بود چون نگاه کرد جملهٔ
اندامها خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان او
تلخی یافت خواست که از تشویر و رسوائی آن هلاک شود ترسید که نباید که
پدرش با لشکر او را دران آلودگی ببیند درین اندیشه بود که ناگاه
پادشاه با محتشمان لشکر در طلب او بیامدند و او را در میان آن فضیحت دیدند

خواست که بزمین فرو شود تا از آن فضیحت برهد فردا همه اهل دنیا همه لذتها
و شهوتهای دنیا برین صفت ببینند و اثری از مداومت شهوت در دل ایشان
مانده بود همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و زبان و اندام او مانده بود
و رسواتر و عظیمتر که کار آن جهان را درین جهان مثال نباشد لکن این نمودگار
اندکیست شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر که آن را آتش
تشویر و شرم و خجلت گویند صنف سوم آتش حسرت محروم ماندن بود از
جمال حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی
و جهل باشد که ازین جهان برده بود و معرفت حاصل نکرده باشد بتعلم و مجاهده
و دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت ربوبیت در وی بنماید پس از مرگ
چنانکه آینهٔ که روشن نماید بل زنگار معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک
گردانیده باشد تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی
که با قومی شبی تاریک جائی رسی و آنجا سنگ ریزه باشد بسیار که لون آن نتوان
دید یاران تو گویند چندانک توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت
بسیار بود و هر کسی از آن چندانک تواند برگیرد و تو هیچ برنگیری و گوئی این رنج
تمام باشد بنقد رنج بر خود نهادن و بار گران کشیدن و خود ندانم فردا این
بکار آید یا نی پس ایشان آن بار می کشند و از آنجا بروند و تو با ایشان دست
تهی بروی و بر ایشان فسوس میداری و میگوئی هر کرا عقل و زیرکی بود آسان
و آسوده میرود چنانک من میروم و هر که احمق باشد از خود خری سازد و بار
کشد بطمع محال همچون شما چون بروشنائی رسند نگاه کنند آن همه گوهر
و یاقوت سرخ باشد و قیمت آن هر یکی صد هزار دینار باشد آن قوم حسرت میخورند
که چرا بیشتر بر نگرفتیم و تو از غم هلاک میشوی و آتش حسرت و غبن در جان تو

ای قره کولوق اتشور

خره ۲ ها الشعر

افاذه پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها
چنانک میخواهند میخورند و میپوشند و آنجا که میخواهند میروند و میباشند و ترا
گرسنه و برهنه میدارند و بندگی میکنند و کار سخت میفرمایند هرچند گوی
ازین نعمت مرا نصیب دهید افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا
ان الله حرمهما علی الکافرین گویند نه تو دوش بر ما میخندیدی
ما امروز بر تو میخندیم ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف
تعلمون مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق اینست و این
جواهر مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیاست و کسانی که جوهر طاعت بر
نداشتند و گفتند بحال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شک است فردا
فریاد میکنند افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما
علی الکافرین و چرا حسرت نبرند که فردا انواع سعادت بر اهل معرفت
و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یکساعت آن نباشد بلک آخر تر
کسی که از دوزخ بیرون آرند چندان باو دهند که ده بار مثل دنیا بود و این
مملکت نه بمساحت و مقدار بود بلک در روح نعمت بود و شادی
فصل این سه نوع آتش روحانی بشناختی اکنون بدانک این آتش عظیمتر
ازان باشد که بر کالبد بود چه کالبد را اندر درد آگاهی نبود تا اثری بجان نرسد
پس درد آن کالبد بجان رسد و بدان عظیم گردد پس آتشی و دردی که از
میان جان بیرون آید لابد عظیمتر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون
اندر نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی مقتضی طبع بود ضد بود
مستولی شود و مقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باو بماند و اجزاء او
مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آید و پدید آید دردمند شود

وجراحت

وجراحت اجزا را از یکدیگر جدا کند و آتش میان همه اجزا در شود و از یکدیگر
جدا کند پس در هر جزوی دردی دیگر پدید آید بدین سبب درد آتش صعبتر بود
پس آن چیز که مقتضی طبع دل بود چون ضد آن متمکن شود درد آن در میان
جان عظیمتر بود و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او و چون نابینایی
که ضد آنست در وی متمکن شود درد آن را نهایت نباشد ولکن آنستی که دلها درین عالم
بیمار شود پیش از مرگ همین درد نیابد آفتی ولکن چنانک دست و پای تاسیده شود
و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد در حال نداند چون خدر از وی
نشود و در آتش بود بیکبار درد عظیم یابد همچنین دلها که در دنیا تاسیده شده است
بمرگ این خدر از وی بشود بیکبار این آتش از میان جان برآید و آنجای دیگر نیاید
که خود با خویشتن برده است و در درون دل او بود ولکن علم الیقین نداشت
و پوشیده بود تا اکنون عین الیقین شد بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم این بود و سبب آنک شریعت درد دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد
ازان بود که آن همه خلق بشناسند و وهم کنند اما این باهر که گویی حقیر دارد و
عظمت آن در دل نیاید چنانک اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ولایت
و ریاست پدر تو بر تو نماند و ازان سعادت دوم وافی این خود وهم نکند و در دل او
عظیم نیاید اما اگر گویی استاد گوش تو بمالد و چوب زند ازین بترسد که این فهم کند
چنانک گوش مالی استاد حقست و آتش باز ماندن از ریاست پدر حقست کودکی را
که ادب نیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حقست و آتش محروم ماندن از حضرت
الهیت حقست و دوزخ جسمانی در بین دوزخ محروم ماندن چون گوش مالی
بیش نیست در جنب باز ماندن از ریاست و ولایت فصل همانا گویی این
شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند که این کارها

علمانك بو خصوصده عذری بوندن اقوام ذکر اولنمشدر که
کلم الناس علی قدر عقولهم بیورمشدر

درست

جز بتقلید وسماع نتوان دانست بصیرت را بدین راه نباشد بدانک عذرها
ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست واین سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان
گفته اند در شرح آخرت دراز است لکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند
وروحانیات را ندانسته اند یا آنک بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشتر خلق
درنیابند وهرچه جسمانی است جز بتقلید وسماع از صاحب شریعة معلوم نشود
اما این دیگر قسم فرع معرفة روح است وبدانستن او راهیست از طریق بصیرت — عذاب روحانی
ومشاهدهٔ باطن وبدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند که از اینجا که
مسقط راس اوست ومولد او اینجا نایستد وسفر راه دین در پیش گیرد
وبدین وطن نه شهر وخانه میخواهیم که آن وطن قالبست وسفر قالب را قدری
نباشد لکن آن روح که حقیقت آدمی است واو را در راه قرارگاهی است که از
آنجا پدید آمدست ووطن او آنست واز آنجا او را سفری است واو را در راه
منازلست وهر منزلی عالمی دیگرست ووطن وقرارگاه اول محسوسات است آنگاه
متخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات که منزل چهارم اوست وآن حقیقت
خود درین عالم چهارم خبر یابد پیش ازین خبر ندارد واین عالمها بمثالی فهم توان
کرد وآن آنست که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجهٔ او چون درجهٔ فراش — پروانه
بود که خود را بر چراغ میزند که او را حس چشم هست لکن حفظ وخیال نیست
که او از ظلمت بگریزد وروزنی طلبد پندارد که چراغ روزنی است خویشتن را
بر وی میزند چون درد آتش یابد آن درد در حفظ او نماند که وی را خیال
او نایستد که خیال وحفظ ندارد وبدان درجه نرسیده است از آن سبب دیگر
باره خود را بر چراغ میزند تا هلاک شود اگر او را قوت خیال وحفظ بودی چون
یکبار رنجه شد معاودت نکردی که حیوانات دیگر چون یکبار ایشان را

چوب

قبحار

چوب زنند بار دیگر چون چوب بینند بگریزند که خیال آن در حفظ ایشان
مانده بود پس محسوسات منزل اولست اما منزل دوم متخیلاتست وتا
آدمی درین درجه بود با بهایم برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که
از آن باید گریخت لکن چون یکبار رنجور شد دیگر بار پرهیز کند ومنزل — فاجمع
سیوم موهوماتست چون بدین درجه رسد با گوسفند واسپ برابرست که آن
رنج نادیده بگریزند وبدانند که رنج خواهد بود که گوسفند هرگز گرگ را ندیده باشد
واسپ هرگز شیر را ندیده باشد چون اول بینند بگریزند وبدانند که دشمن است
اگرچه گاو وپیل وشتر از شیر بشکل عظیم ترند از ایشان نگریزند این نظری است
که در باطن ایشان نهاده اند که بدان دشمن خویش را بشناسند واین همه از
چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد که در منزل چهارم نباشند وآن
منزل معقولاتست واینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد وچیزها بیند
که حس وخیال ووهم را بدان راه نباشد واز کارها که در مستقبل خواهد بود
حذر کند وروح وحقیقت کارها دریابد وحد وحقیقت هر چیزی که جمله صورتها
آن چیزها شامل بود دریابد وچیزها که درین عالم توان دید بی نهایت بود
چه هرچه محسوس بود جز در اجسام نباشد واجسام جز متناهی نتواند بود
وتردد وروش او در عالم رابع در محض ارواح وحقایق کارها چون رفتنست
بر آب وتردد او در موهومات چون بودنست در کشتی که درجهٔ او میان
آبست وخاکست ووراء درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا
واهل تصوف راست که مثل او چون رفتنست در هوا وبرای این بود که رسول
علیه الصلوة والسلام گفتند عیسی بر آب میرفت گفت راست میگوید لو ازداد
یقینا لمشی فی الهوا اگر درجهٔ یقین او زیادت شدی در هوا برفتی پس

منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و آخر منازل خویش باشد که
بدرجه ملائکه رسد پس آخر درجات بهایم تا باعلی درجات ملائکه معراج
آدمی است و این تشبیب و بالا کار اوست و او در خطر آنست که باسفل سافلین
فرو شود یا باعلی علیین برسد و عبارت از این خطر چنین آمد انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان هر چه جمادست درجه او نگردد و او بیخبر بود پس در خطر نبود
و ملائکه در علیین اند و ایشان را بیرون از درجه خویش راه نیست بلکه درجه
هر کسی بر وی موقوفست چنانکه گفتند و ما منا الا له مقام معلوم و بهایم در
اسفل سافلین اند و ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در واسطه هر دو راست
و در خطرگاهست و او را ممکنست که ترقی کند بدرجه ملائکه رسد و نزول کند به
بهایم و معنی تحمل امانت تقلد عهده این خطر باشد پس جز آدمی را ممکن نیست
که بار امانت کشد مقصود آنست که گفتیم بیشتر خلق این سخنها نگفتند تا بدانی
که عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیم باشد و بیشتر خلق مقیم باشند
مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزل اولست وطن
خود ساخت هرگز او را حقایق و ارواح کار مکشوف نگردد و روحانی
و احکام روحانیان نداند بدین سبب بود که شرح آن در کتابها کمتر بود
پس بدین مقدار اختصار کنیم از شرح معرفة آخرت که افهام بیش از این
احتمال نکند بل بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکند که وهمی
که ایشان را قوت آنست که کارها ببصیرت خود بشناسند و نه توفیق یابند
که از تحریف قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود
و باشد که چون شهوت غلبه کرد موافق طبع ایشان نماید و مکر آنکه آخرت را

انکار

انکار کنند و چون در باطن ایشان آن انکار پدید آید شیطان آن را تلبیس
کند و پندارد که هر چه آمده است در وصف دوزخ برای تخویف و هراس
دادنیست و هر چه در باب بهشت گفته اند همه عشوه است بدین سبب
بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند
و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند و گویند ایشان در حوال اند
و فریفته شده اند چنین احمق را علاج قوی آن باشد که چنین اسرارها برهان
نتواند کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند
و با او گویند اگر چه غالب ظن تو آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه علما
و حکما و اولیا رحمهم الله و علیهم رضوانه غلط کردند و مغرور بودند و تو با
احمقی چنین حال بدانستی آخر ممکن هست که این غلط بر تو افتاده است
و مغرور تویی که حقیقت آخرت ندانسته اگر چنانست که غلط خود روا
ندارد و گوید یقین میدانم که دو از یکی بیش بود همچنین دانم که روح را
خود حقیقتی نیست و او را بقائی نتواند بود و هیچ رنج و راحت باو نرسد
پس از مرگ نه روحانی و نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده بود و از وی نومید
باید شد که او از آن قوم است که حق سبحانه و تعالی گفت و ان تدعهم الی الهدی
فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محالی که این را ضرورتی نیست چه این ممکنست
و لکن بعیدست چون این حال بحقیقت مرا معلوم نیست بگمانی ضعیف
چرا همه عمر خویش در رنج تقوی کنم و از لذت باز ایستم با او گوییم اکنون
بدین مقدار که اقرار دادی واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع در پیش گیری
که خطر چون عظیم بود بگمان ضعیف از وی حذر باید چه اگر تو قصد طعام کنی
که بخوری کسی گوید که ماری دهان در این طعام کرده است تو دست باز گیری

اگر چه گمان برد که دروغ میگوید و برای آن میگوید تا او بخورد لکن چون ممکن است
که راست گوید با خود گوید اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل بود و اگر بخورم نباید
که راست گفته باشد و هلاک شوم همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک
باشی تعویذ نویسی گوید که یک درم سیم بمن ده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی که
تو بهتر شوی اگر چه غالب ظن تو آن بود که آن تعویذ با رنج و تن درستی
هیچ مناسبتی ندارد و لکن گویی باشد که راست میگوید ترک یک درم گرفتن سهل
باشد و اگر منجم گوید چون ماه بفلان برج رسید فلان داروی تلخ بخور تا بهتر
شوی آن رنج بکشی بقول او و گویی راست میگوید و اگر دروغ گوید این رنج
سلیم است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و اتفاق
جمله بزرگان عالم از علما و حکما و اولیا از قول منجم و تعویذ نویس و طبیب ترسا
اولیتر باشد تا بقول ایشان رنج اندک بر خویشتن نهد تا از آن رنج که عظیم
تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان که اندک باشد اضافت کردد و چون
کسی حساب برگیرد که عمر دنیا چند است و ابد که آن را آخر نیست چند است
داند که این رنج کشیدن در جنب آن خطر عظیم اندک باشد که با خویشتن
گوید اگر ایشان راست میگویند من در چنان عذاب ابدی بمانم که این
راحت دنیا روزی چند است گذشته باشد چه سود کند و ممکن باشد که
راست میگویند و ابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پر گاورس کنند و مرغی
را فرماید که هر هزار سال یک گاورس برگیرد آن گاورس باخر رسد و از ابد
هیچ کمتر نشود پس در چنین مدت اگر عذاب روحانی بود یا جسمانی
چگونه توانی کشید و عمر دنیا در جنب این چه قدر باشد هیچ عاقل بود که درین
اندیشه تمام نکند که تا نه در راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم

رسائل

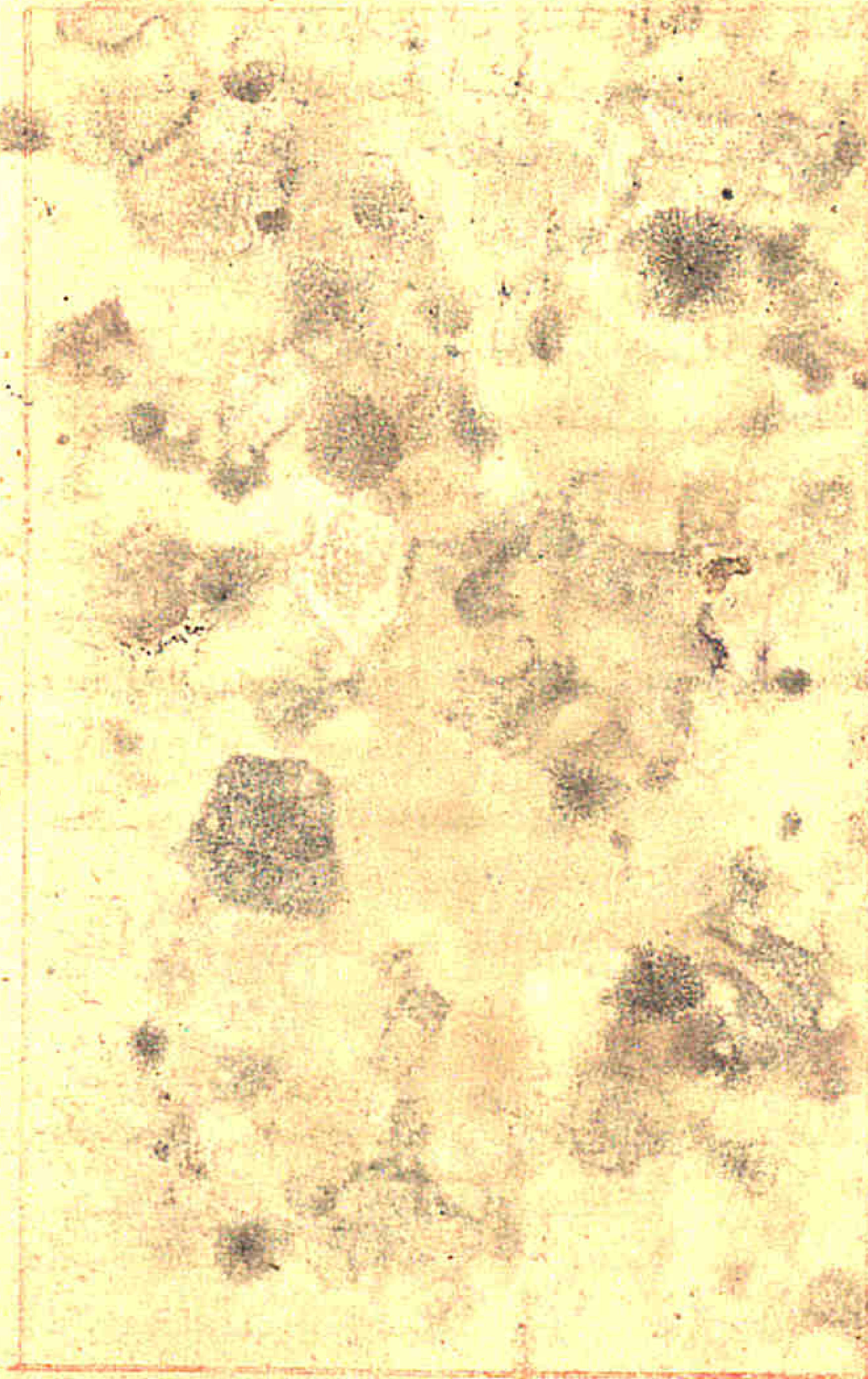
واجب

واجب است اگر چه با رنج بود و اگر چه با گمان بود که خلق برای بازرگانی در دریا
نشینند و سفرها دور و دراز کنند و رنجها بسیار بر خود نهند همه بگمان می
کنند اگر این مرد را یقین نیست آخر گمانی ضعیف هست پس اگر بر حذر بستن
شفقت برد باحتمال بدترین قرار گیرد و برای این بود که امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه با ملحدی مناظره میکرد گفت اگر چنانست که تو میگویی هم تو
رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوییم ما رستیم و تو اوفتادی و در عذاب ابدی
ماندی و این نه آن گفت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نه بدان گفت که او
در شک بود لکن دانست که آنچه راه یقین است فهم او احتمال نکند پس بدین
بشناسی که هر که درین عالم جز برای آخرت مشغول است بغایت جاهل و احمق است
و سبب این غفلتست و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا اخر ایشان را چندان
فرو گذارد که اندرین اندیشه کنند آنکس که بیقین میداند و آنکس که بگمان غالب
میداند و آنکس که گمان ضعیف می برد بر همه واجب باشد بحکم عقل که از آن
خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط پیش گیرند. اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا
لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى وَجَنِّبْنَا مَا تَكْرَهُ وَتَسْخَطُ وَنَوِّرْ قُلُوبَنَا بِنُورِ مَعْرِفَتِكَ
وَمَحَبَّتِكَ وَارْزُقْنَا الْفِرْدَوْسَ الْأَعْلَى وَلَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى لِقَائِكَ الْكَرِيمِ الرَّحِيمِ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

تمام شد عنوان مسلمانی در معرفت نفس و حق سبحانه و تعالی و معرفت دنیا
و آخرت بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
وصحبه اجمعین

تو تعلق





بسم الله الرحمن الرحیم

چون از عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را شناختی و حق سبحانه
را دانستی و دنیا و آخرت را شناختی ارکان معاملهٔ مسلمانی مشغول
باید شد چه از این جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق است
و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفهٔ این چهار عنوان حاصل شد و بندگی
بدین چهار رکن حاصل شود یکی آنک خویشتن را بعبادت آراسته داری
و این رکن عبادات است دوم آنک زندگانی و حرکات و سکنات خویش
بادب داری و این رکن معاملات است سوم آنک دل خود را از اخلاق ناپسندیده
پاک داری و این رکن پاک داشتن دلست چهارم آنک دل خود را بصفات
پسندیده آراسته داری و این رکن عمارت کردن دلست و بالله التوفیق

آغاز ارکان کتاب کیمیا سعادت بتوفیق الله العزیز الکریم

رکن اول در عبادات و آن ده اصلست

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت اصل دوم بطلب علم
مشغول شدن اصل سوم علم طهارت آموختن اصل چهارم در
نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج
اصل هشتم در قرآن خواندن اصل نهم در ذکر و تسبیح اصل دهم
در اوراد و اوقات اصل اول اعتقاد اهل سنت حاصل کردنست

بدانک

بدانک هر که مسلمان شود اول واجب بر وی آنست که معنی کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانک هیچ شک با او
راه نبود و چون باور کرد و دل او بر آن قرار گرفت چنانک شک ندارد
در اصل مسلمانی این کفایت بود و دانستن بدلیل و برهان فرض عین نیست
بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن
کلام و جستن شبهتها و جواب آن نفرمود که بتصدیق و باور داشتن کفایت
کرد و درجهٔ عموم خلق بیش از این نباشد اما لابد است که فقیهی باشند
که ایشان را سخن گفتن بهتر بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر
کسی شبهتی افکند تا عامی را از آن بگرداند ایشان زبان آن باشند که آن
شبهت را دفع کنند این صنعت را کلام خوانند و آن فرض کفایت است
در هر شهری که یکی دو تن بدین صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد
بود و متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد باشد او را اما حقیقت معرفه خود را
دیگر است و راه این مرد و مقام و مقدمهٔ آن مجاهدت است تا کسی راه مجاهدت
و ریاضت تمام نرود بدان درجه نرسد و مسلّم نباشد او را بدین دعوی
کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال آن چون کسی بود که بیش از پرهیز
کردن دارو خورد بیم آن بود که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط
معدهٔ او شود و از وی شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان
مسلمانی گفتیم نمودگاری و نشانی است از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن
باشد طلب کند و طلب حقیقت آن نتواند کرد الا کسی که در دنیا او را هیچ علاقه
نبود که مشغول کند و همه عمر بهیچ مشغول نخواهد گشت مگر بطلب حق و آن
کاری دشوار و دراز است پس بدانچه غذا جملهٔ خلق است اشارت کنیم و آن

اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این
اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود **بیان ذکر اعتقاد** بدانکه
تو آفریده و ترا آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالمست اوست
و یکی است که او را شریک و انباز نیست و یگانه ایست که او را همتا نیست و همیشه
بوده است که هیچ‌گاه او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست
و هستی او در ازل و ابد واجبست که نیستی را با او راه نیست هستی او بذات
خود است که او را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی‌نیاز نیست بلکه
قیام او بذات خودست و قیام همه چیزها بدوست **تنزیه** و او در ذات
خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست
چیز مانند او نیست او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را با او راه
نیست و هرچه در خیال و خاطر آید از کیفیت و کمیت او از آن پاکست که
آن همه صفات آفریدگان اوست و او بصفت هیچ آفریده نیست بلکه
هرچه در وهم و خیال صورت کند او آفریدگار آنست و خردی و بزرگی
و مقدار با او راه نیست که این همه صفت اجسام عالمست و او جسم نیست
و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود
اصلا جای‌گیر نیست و جای‌پذیر نیست عرش زیر قدرت او مسخر است
و او فوق عرش است بچنانکه جسمی فوق جسمی که او جسم نیست و عرش
حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول
لطف و قدرت اوست و امروز همچنان بدان صفتست که در ازل بود پیش
از آنکه عرش را بیافرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی راه
نیست چه اگر او را گردش بصفت نقصانی بود خدایی را نشاید و اگر

کمال بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج
آفریده بود خدایی را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است
درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی چنانکه درین جهان
بیچون و بی‌چگونه دانند در آن جهان بیچون و بی‌چگونه بینند از آنکه آن
دیدار از جنس این جهان نیست **قدرت** با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر
همه چیزها قادر است و توانایی او بر کمالست که هیچ عجز و ضعف و نقصان
را با او راه نیست بل هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند هفت آسمان
و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضه قدرت او مقهور
و مسخر است و بدست هیچکس جزوی با هیچ چیز نیست **علم** داناست بهرچه دانستنی
است و علم او بهمه چیز محیطست و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نبود
و نبود چه همه از وی بود و از قدرت او بدید آید بل عدد ریگ بیابان و برگ
درختان و اندیشه دلها و ذره‌ها زمین و هوا در علم او چنان مکشوفست
که آسمانها و هرچه در عالمست همه بخواست و ارادت اوست هیچ چیز
اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان
و سود و زیان زیادت و نقصان و رنج و راحت بیماری و صحت نبود مگر
بتقدیر و مشیت او و بقضا و حکم او و اگر همه عالم گرد آیند از جن و انس
و ملائکه تا یک ذره از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند یا کم بی
خواست او همه عاجز آیند و نتوانند بل جز آنکه او خواهد در وجود نیاید
هرچه او خواست باشد و هرچه باشد همه تدبیر و تقدیر اوست **سمیع و بصیر**
و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنوا است بهرچه دیدنی و
شنیدنی است دور و نزدیک او را در شنیدن برابر بود پای مور چه که در شب

زیرا جمیع موجودات اللان وجود وجمیع مقدرات اللان ظهور بولور

اوریشق

احتیاج

فائده

تا بیگ نبود انش شنوایی او بیرون نبود رنگ و صورت که می که بخت الثری بود
از دنیا او بیرون نبود دیدار او بچشم و شنوایی بگوش نبود **کلام** خانک
دانش او بتدبیر و اندیشه نبود و آفرینش او با آلت نبود فرمان بردن او بر
همه خلق واجبست و خبر او انهرچه داده راستست و وعد و وعید او حقست
و فرمان و وعد و وعید و خبر همه سخن اوست و او چنانک زنده و دانا
و بینا و شنوا و توانا ست گویا ست با موسی بی واسطه سخن گفت سخن او بکام
و زبان و لب و دهان نیست و چنانک سخن در دل آدمی بود حرف و صوت
نیست یعنی او از بریده نیست سخن او پاکیزه و منزه ترانست ازین صفت و قرآن
و توریة و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن اوست و سخن او صفت اوست
و همه صفات قدیمست و همیشه بوده ست و چنانک ذات او در دل
ما معلومست و بزبان ما مذکورست و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما
آفریده و مذکور قدیم ذات سخن او همچنین قدیمست و در دل ما محفوظست
و بزبان ما مقروء و در مصحف مکتوب محفوظ نامخلوق و حفظ مخلوق
و مقروء نامخلوق و قران نامخلوق و مکتوب نامخلوق و کتابت مخلوق
افعال عالم و هرچه در عالمست همه آفریده ویست و هرچه آفرید چنان
آفرید که از ان بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا درهم نهند و اندیشه
کنند تا این مملکت را صورتی دیگر و وضعی نیکوتر ازین بیندیشند تا بهتر
ازین تدبیری کنند یا چیزی نقصان یا زیادت کنند نتوانند و آنچه اندیشند
که بهتر ازین می باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بل
مثل ایشان چون نابینایی باشد که در سرایی رود و هر قماشی بجای خود
نهاده باشد و او نبیند بر انجا افتد گوید این چرا بر راه نهاده اند و آن

خود براه نباشد لکن او خود راه نمی بیند پس هرچه آفرید همه بعدل و حکمت
آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی
و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی محالست پس هرچه آفرید
از رنج و بیماری و درویشی و عجز همه عدلست و ظلم از وی خود ممکن نیست
که ظلم آن باشد که در مملکت کسی دیگر تصرف کند و از وی تصرف کردن
در مملکت دیگری ممکن نبود که با او مالک دیگر محال باشد چه هرچه هست
و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک اوست و بی همتا و بی انبازست
آخرت عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح
و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین
عالم برگیرند و هر کسی مدتی را تقدیر کرد که درین عالم باشند و آخر آن مدت
اجل او باشد که زیادت و نقصان بوی راه نباشد چون اجل آید
جان از تن جدا کنند و روز قیامت که روز حساب و مکافاتست جان را با
کالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خویش بیند در نامه
نوشته و هرچه کرده باشد همه بیاد او دهند و مقدار طاعت و معصیت
او را معلوم کنند بترازویی که شایسته آن کار باشد و آن ترازو بترازوی
این جهان نماند انگاه همه را بر صراط گذر فرمایند و صراط باریکتر از موی
و تیزتر از شمشیرست هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده
باشد بآسانی بر صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه
نیابد و بدوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده
باشند و گروهی را بی حساب به بهشت فرستند و گروهی را حساب
کنند بآسانی و گروهی را بدشواری و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند

اول ترازوی دنیا ترازو
کبی دکلدر

کسکون

که هرکه اخلاص نیابند ومسلمانان ومطیعان وخیر داران را ببهشت فرستند
وعاصیان را بدوزخ فرستند هرکس که شفاعت انبیا وبزرگان دریابد
اورا عفو کنند وهرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند وبمقدار گناه عقوبت کنند
وباخر ببهشت برند وچون ایزد سبحانه این تقدیر کرده بود واحوال واعمال
آدمیان را نهاده بود که بعضی سبب سعادت او وبعضی سبب شقاوت
او بود وآدمی از خویشتن آن نتوانست شناخت بحکم فضل ورحمت خویش
پیغمبران را بیافرید وبفرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان
حکم کرده بود از این راز آگاه کنند ایشان را پیغام داد وبخلق فرستاد
تا راه سعادت وشقاوت بر ایشان آشکارا کنند تا هیچکس را بر حق حجت
نماند پس باخر همه رسول ما محمد را صلی الله علیه وسلم بخلق فرستاد
ونبوت باو بدرجه کمال رسانید که هیچ نقصان وزیادت باو راه نبود
وبدان سبب اورا خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغمبر نباشد وجمله خلق
را از جن وانس بمتابعت او فرمود واو را سید همه پیغمبران کرد
صلوات الله علیه واصحابه وورا بهترین اصحاب ویاران پیغمبران کرد
تم الاصل الاول من رکن الاول

اصل دوم در طلب علم

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته است طلب العلم
فریضة علی کل مسلم ومسلمة جستن علم فریضه است بر همه
مسلمانان وعلما خلاف کرده اند که این چه علمست متکلمان میگویند این
علم کلامست که معرفت حق بدان حاصل شود وفقها میگویند که این علم
فقه است که حلال از حرام بدین جدا شود ومحدثان میگویند این علم کتاب
وسنت است که اصل علم شرع است وصوفیان میگویند که این علم احوال

دلست

دلست که راه رفتن بنده بحق تعالی از دل وی نیست وهرکسی این قوم علم خویش را
تعظیم میکنند واختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست واین همه
علمها واجب نیست ولکن این را تفصیلی است که این اشکال بدان برخیزد

رفع اولنا

بدانکه هرکه چاشتگاه مثلا مسلمان شود یا بالغ گردد این همه علوم آموختن
بروی واجب نگردد ولکن در وقت واجب شود که معنی لا اله الا الله
محمد رسول الله بداند واین بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل
این گفته ایم حاصل کند نه بدان معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست
ولکن قبول کند وباور دارد وجمله آن تفصیل نیز واجب نیست ولیکن
پس جمله صفات حق تعالی وصفات پیغمبران علیهم السلام وصفات آخرة
ونه بهشت ودوزخ وحشر ونشر اعتقاد قبول کند وواجب داند وحقیقت
خالق جز ذکر داند که وبر اخلاقی هست بدین صفت واز جهت او مطالبست
بر زبان رسول اگر طاعت کند بسعادتی بزرگ رسد پس از مرگ واگر معصیت
کند بشقاوت رسد چون این دانست پس از این دو علم بروی واجب گردد
یکی بدل تعلق دارد ودیگر باعمال الجوارح آنکه باعمال الجوارح تعلق دارد دو
قسم باشد یکی کردنی ودیگر ناکردنی اما علم کردنی چنین بود که چون وقت
چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی
طهارت ونماز آموختن آن مقدار که فریضه است از این هر دو واما آنچه سنت
است علم آن سنت باشد نه فریضه اگر مثلا بنماز شام رسد انگاه علم نماز
شام واجب شود که بداند که آن سه رکعتست وپیش از این واجب نمیشود
وچون رمضان در رسد علم روزه رمضان واجب شود این قدر که بداند
نیت کردن واجبست واز وقت صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن

ازیکه نمازی

ومباشرت کردن حرامست واگر هیچ دنیا ندارد علم زکوة دادن
در وقت واجب نشود ولکن چون سال تمام گردد واجب شود که بداند
که زکوة آن چندست وکرا دهد وشرط آن چیست وعلم حج واجب نشود
تا انگاه که حج خواهد کرد که وقت آن در جمله عمرست همچنین هر کاری که
پیش وی می آید بدان وقت علم آن واجب میشود مثلا چون نکاح خواهد
کرد علم آن واجب شود چنانک بداند که حق زن بر شوی چیست وچه
حال حیض مباح نیست صحبت کردن وپس از حیض تا غسل نکند همچنین
وآنچه تعلق بدان دارد واگر پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب
شود تا اگر بازرگان بود علم ربا بروی واجب شود بل واجب بود که جمله
بیع شری بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد وبرای این بود که عمر رضی الله عنه
اهل بازار را دره میزد وبطلب علم می فرستاد ومی گفت هر که فقه نداند
نباید که در بازار باشد که انگاه ربا خورد واو را از آن خبر نبود وهمچنین
هر پیشه را علمی هست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید
که از آدمی ببرد وچه دندان شاید که برکند وتا چه غایت خطر شاید
کرد در داروها وجراحتها آن بکار برد وامثال این علمها بحال هر
کسی بگردد مثلا بر بزاز واجب نیست که علم حجام بیاموزد ونه بر حجام
واجب بود که علم بزاز آموزد علم کارهای کردنی اینست اما ناکردنی
علم آن نیز واجب بود لکن بحال هر کسی بگردد اگر آنکس باشد که دیبا
پوشد یا جائی باشد که خمر خورند یا گوشت خوک یا در جائی باشد که
غصب ستده باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علما که او را
علم این بیاموزند وبگویند که حرام از آن چیست تا دست بدارد واگر جائی

باشد

باشد که با نامحرمان مخالطت دارد بروی واجب شود که بداند که محرم کیست ونامحرم کیست
ونظر بکه روا باشد وبکه روا نباشد واین نیز بحال هر کسی بگردد که هر که در
معرض کاری دیگر باشد بروی واجب شود که علم کار دیگران بیاموزد مثلا
بر زنان واجب نشود که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا
نباشد وبر مردی که زن را طلاق خواهد داد واجب شود اما آنچه بدل
تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد ویکی باعتقاد اما آنچه
باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که بداند که کبر وحسد وریا وعجب حرامست
وحقد وگمان بد حرام وامثال این ودانستن این فرض عین باشد بر همه
خلق که هیچکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن وعلم علاج آن
واجب بود که این نوع بیماری عامست وعلاج آن جز بعلمی راست نیاید
اما علم بیع وسلم ورهن واجارت وآن اجناس که در فقه گویند علم آن فرض
کفایتست فرض عین بر کسی شود که آن معاملت خواهد کردن وبیشتر خلق
از آن خالی تواند بود اما جنس دیگر باعتقاد تعلق دارد اگر در اعتقاد او
شکی بدید آید واجب بود بر وی که آن شک از دل ببرد پس معلوم شد که
علم آموختن بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی
نیست ولکن آن علم یک جنس نیست ودر حق هر کسی برابر نیست بل باختلاف
احوال بگردد تا هیچکس از نوعی حاجت بدین خالی نباشد پس از این کشف
رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه
است یعنی بطلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود **فصل** چون معلوم شد که بر هر کسی
آموختن آن علم واجبست که بر راه معاملت اوست پس بدانک عامی همیشه در
خطر هلاک باشد که بود که او را کاری پیش آید وبنادانی بکند که نداند که حکم

آن چیست و بدین معذور نباشد هرگاه که بحاجت بدان غالب باشد و نادر
باشد مثلا کسی در حال حیض مباشرت کند یا پس از حیض پیش از
غسل کردن و گوید این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از
صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که آن نیاموخته باشد و یا مردی
زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که آن حرامست معذور
نباشد و با او گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است چرا دست بداشتی
تا لاجرم در حرام افتادی مگر واقعه نادر باشد که افتد که آن متوقع نبود
آنگاه باشد که معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر
خالی نباشد ازینجا معلوم شد که هیچ کار که بدان مشغول خواهد شد آدمی
فاضلتر و بزرگوارتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بدان مشغول خواهد
شد برای طلب دنیا بود و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از دیگر پیشها
چه متعلم از چهار حال خالی نبود یا کفاف خویش دارد از دنیا بمیراث
یا بجهتی دیگر علم حراست مال وی بود و سبب عز او باشد در دنیا و سبب
سعادت آخرة لکن این بود دیگر کسی بود که کفاف خویش ندارد ولکن قانع درویش
باشد که بدانچه بود کفایت تواند کرد و فقر درویشی در مسلمانی بداند فی
بداند که درویشان پیش از توانگران بپانصد سال در بهشت خواهند شد
علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادة آخرت بود سدیگر کسی
باشد که علم آموزد و داند که حق وی حلالست از بیت المال یا از دست مسلمانی او
رسد چندانک کفایت او باشد بی آنک او را طلب حرفتی باید کرد یا از سلطان
ظالم چیزی طلب باید کرد پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه
کارها بهتر بوجه چهارم کسی باشد که کفاف خود ندارد و مقصود او از علم طلب دنیا بود

وروزکار

و روزگار چنان باشد که طلب نتواند کرد کفاف خود را الا از ادرار سلطان
از وجوه خراج و ظلم باشد یا از مردمان و بی ریا و مذلت طلب نتواند
کرد این کس را و هر که را مقصود از علم مال و جاه بود و بعلم بدست خواهد
آوردن اولیتر آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است
بپرداخت که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیار
باو تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که او حرام می ستاند و حیلها میکند در طلب
دنیا با او اقتدا کند و فساد او در میان خلق بیش از صلاح باشد پس چنین
عالم هرچند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارها دنیا طلب کند نه از کار
دین و اگر کسی گوید علم او را از راه دنیا باز خواند چنانک وهی گفته اند تعلمنا
العلم لغير الله فأبى العلم أن يكون إلا لله علم نه برای خدای می آموختیم
لکن علم ما را براه خدای برد جواب آنست که آن علم کتاب و سنت
و تبر راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدای بردی آنگاه
بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خویش را بدنیا و بزرگان
دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آن را متقد بودند که
با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امید و اثر بود
که ایشان بصفت آن علم گردند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمها که درین
روزگار میخوانند چون خلاف و مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلما
که درین روزگار اند که از علم خویش دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان
و تحصیل علم ایشان مرد را از راه دنیا بنگرداند و لیس الخبر كالمعاينة نگاه
کن تا بیشتر این قوم از علما دنیا اند یا از علما آخرة و خلق را از مشاهده احوال
ایشان سود بیشتر یا زیان اما اگر کسی باشد که تقوی آن را استنبود و راه علم

تابع اولمیا

اولا علم تحصیل طلبا دنیادن الیقوماز

سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که اندران تخویف و تحذیر باشد
از غرور دنیا و صحبت و مشاهدهٔ این کس ناصح باشد همه کس را و چون علمی
آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر بود و علم سودمند آن بود
که حقارت دنیا او را معلوم کند و خطر کار آخرت باقی نماید و جهل و حماقت
کسانی که ایشان روی بدنیا آورده‌اند و از آخرت اعراض کرده‌اند آشکار
کند و آفت کبر و ریا و عجب و حسد و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن
بداند این علم کسی را که بر دنیا حریص بود همچون آب بود تشنه را و چون
دارو بود بیمار را اما مشغول بودن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب
همچون بیماری باشد که چیزی خورد که در علت او زیاده کند که بیشتر
ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات و رعونت و تکبر و طلب جاه در
دل افکند و هر چند که بیش خواند آن در دل محکم‌تر شود و چون مخالطه
با قومی دارد از متفقهه که بدان مشغول می‌باشند چنان شود که اگر
خواهد که از آن توبه کند بروی دشوار بود و نتواند و هو اعلم

اصل

سوم در طهارت بدانکه حق سبحانه و تعالی میگوید ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین خدای پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ از مسلمانی است و گفت
بنی الدین علی النظافة بناء دین بر پاکی است پس گمان مبر که این همه
فضل و بزرگی پاکی را است که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه
پاکی بر چهار طبقه است **طبقه اول** پاکی سر دل است از هر چه جز حق است
چنانکه فرمود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون مقصود ازین آن است
تا چون از غیر حق خالی باشد بحق مشغول و مستغرق شود و این حقیقت

کلمهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقانست و پاکی از غیر حق
یک نیمهٔ ایمانست که تا از غیر حق پاک نشود بذکر حق آراسته نگردد
طبقه دوم پاکی و طهارت دلست از اخلاق ناپسندیده چون حسد
و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق
پاک پسندیده چون قناعت و تواضع و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت
و غیر آن و این درجهٔ ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ
ایمانست **طبقه سوم** پاکی جوارح و اندامهاست از معصیتها چون
دروغ و غیبت و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگرستن و غیر
آن تا آراسته باشد بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ
ایمان پارسایانست و پاک داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یک نیمهٔ ایمانست
طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه بود از نجاستها تا جمله تن آراسته گردد
برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانی است که فرق میان
مسلمان و کافر بدین نمازست و این پاکی نیز یک نیمهٔ از ایمانست پس بدین
وجه معلوم شد که در همه طبقها پاکی یک نیمهٔ ایمانست بحکم آنک یک
نیمه پیشین اوست پس گفت بنی الاسلام علی النظافة بناء مسلمانی بر اوست
این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده‌اند و جهد همه
در آن کنند که درجهٔ بازپسین این طهارتست که آسانترست و نفس
را نیز در و نصیبیست که پاکیزگی خوش باشد و نفس براحت بود اندر آن
و هر کسی نیز آنرا ببیند و پارسایی او بدان بدانند بدین سبب بر مردمان
آسانتر بود اما پاکی دل از کبر و حسد و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از
معصیت و گناه نفس را در آن هیچ نصیب نیست و چشمهای خلق بدان

بیفتد که آن نظاره گاه حقیقت نه نظاره گاه خلق بدین سبب هم
کسی دل آن رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگرچه درجه
آن پسین است فضل وی بزرگ است لیکن بشرط آنک آداب آن نگاه دارد
و وسوسه و اسراف را بدان راه ندهد چون بجد وسوسه و اسراف رسد
مکروه و ناپسندیده بود و باشد که بزه کار شود و این احتیاطها که عادت
صوفیانست از جرب داشتن و ازار بسر اندر کشیدن و آب پاک
بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند همه
نیکو است کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند جایز نیست که بر ایشان اعتراض
کنند الا بشرطی و ایشان را جایز نیست که بر فقها و دیگران که آن احتیاط را
نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاط نیکو است ولکن بشش شرط یکی
آنک بسبب روزگار بردن بدان از کاری فاضلتر از آن باز نماند چه اگر کسی
قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود یا بفکرتی که آن زیادت کشفی
باشد یا بکسبی مشغول شود که آن کفاف عیال او باشد یا کفاف او بود تا او را
از خلق سؤال نباید کرد و از دست رنج مردم نباید خورد روزگار بردن
باحتیاط طهارت او را ازین باز دارد نشاید بدین احتیاطها مشغول بودن
که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت و همچنین سبب بود که صحابه که
بچنین احتیاط مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و کارها
مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین
نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در کف
پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی
دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی بدین صفت بود صوفیان را بروی

اعتراض

اعتراض نرسد و کسی که بکاهلی ازین احتیاط دست بدارد او را نشاید
که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر **شرط**
دوم آنک خویشتن را از ریا و رعونت ازین نگاه دارد که هر که این احتیاط
کند از سر تا پایش منادی میکند که من پارسایم و او را از آن شربی پدید آید
و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگری طهارت کند ترسد که از چشم مردم
بیفتد باید که خویشتن در بین بیازماید و در پیش مردمان پای بر زمین
نهد و راه رخصت سپرد و در سر تدارک احتیاط کند اگر نفس او در بین منازعتی
کند تا آنک آفت ریا با او راه نیابد اکنون برو واجب بود که پای برهنه رود
و بر زمین نماز کند و احتیاط دست بدارد که ریا حرامست و احتیاط سنت
و چون از حرام حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط برو واجب شود ترک
احتیاط گفتن **شرط سوم** آنک گاه گاه بدین راه رخصت برود و احتیاط
بر خویشتن فریضه نگرداند چنانک رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره
مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد
و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که در خفتن میان خاک
و خویش هیچ حجاب نکردی او را بزرگتر دانستندی پس چون سیرت ایشان
مهجور کنند و ناشایست دارد و نفس مسامحت نمی کند بموافقت ایشان
دلیل آن باشد که نفس را در احتیاط لذتی هست مهم باشد که دست
ازین بدارد **شرط چهارم** آنک هر احتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد باید
که دست بدارد که رنجانیدن دل خلق حرامست و ترک احتیاط حرام
نیست چنانک کسی قصد آن کند تا دست او بگیرد در سلام یا معانقه کند
و دست و روی او عرق دارد خویشتن در کشد این حرام بود بلک

خلق نیکو وتقرب نمودن بدان شادی دل مسلمان را دربن وقت
از هزار احتیاط مبارکتر وفاضلتر وهمچنین اگر کسی پای بر سر سجاده او
نهد واز آفتابه او طهارت کند واز کوزه او آب خورد نشاید که منع کند
وکراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست
عثمان رضی الله عنه گفت دستها بسیار در آب کرده اند وشوریده
شده است تا از بهر تو دلوی خاص طلب کنم وآب بر کشم گفت من برکت دست
مسلمانان دوستتر دارم وبیشتر قرآء جاهل این دقیقه نشناسند و خویشتن
را باز کشند از کسی که احتیاط نکند واو را برنجانند وباشد که باید روی مادر
وبرادر سه ساده درست گویند چون دست بآفتابه وجامه ایشان دراز
کرده باشند واین همه حرامست جلوة روا باشد بسبب احتیاطی که واجب
نیست ارتکاب حرامی کنند وبیشتر آن باشد که قومی که این کنند در سر
ایشان تکبری بود که منت بر مردمان نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت
دانند که خویشتن را از کسی باز کشند تا او را برنجانند وپاکی خود عرضه
کنند وفخر خویش بدید آرند ودیگران را محتشم نام کنند وآن چنانک
صحابه آسان گرفته باشند تکبر کنند اگر در استنجا بسنگ اختصار کنند
این خود از کبار نشناسند واین همه از خبایث اخلاقست ودلیل نجاست
باطنست ودل پاک داشتن از خبایث فریضه است که این همه سبب
هلاکست واحتیاط دست بداشتن سبب هلاک نیست شرط هفتم
همین احتیاط در خوردنی وپوشیدنی وگفتنی نگاه دارد که این مهم ترست
وچون مهم ترست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت
یا برای عادت میکند چنانک کسی طعام خورده دوقتی که گرسنگی بضرورت

نباشد

نباشد انگاه تا دست ودهان نشوید نماز نکند واین مغفل ارند اند که
هرچه نجس بود خوردن آن حرام بود اگر نجس است پس ضرورتی چرا میخورد
واگر پاکست دست چرا میشوید پس برجامه که عامیان نشسته باشند
نماز نمیکنند وطعام که در خانه عامیان پخته باشند چرا بخورد واحتیاط
در پاکی لقمه مهم ترست وبیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته
خورند وبرجامه ایشان نماز نکنند واین نشان صدق باشد اندرین
کار شرط ششم آنک این احتیاط بمنکرات ومنهیات ادا نکند چنانک
سه بار زیاده کند در طهارت که با رسه از دم نهی است تا طهارت دراز
بکشد ومسلمانی در انتظار او باشد که این نشاید که آب بسیار ریزد تا نماز
از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد وجماعت را در انتظار دارد یا
مسلمانی را وعده داده باشد بکاری وآن دیر میشود یا بسبب آن روز کار
کسب وی بشود وعیال او ضایع مانند چنین کارها بسبب احتیاطی که
فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ افکند در مسجد تا کسی جامه باو
باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنک پاره از مسجد غصب کرده باشد
از مسلمانی وحق او پیش از آن نیست که سجود کند دوم آنک چنین کردن صف
پیوسته نتوان داشت وسنت است که کتف بکتف باز نهند پیوسته سوم
آنک از مسلمانی حذر کند چنانک از سگ ونجاست حذر کنند واین نشاید
همچنین منکرات بسیارست که جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کند و نداند
فصل چون دانستی که طهارت ظاهر چند است از طهارت باطن و
طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی ویکی طهارت دل
از اخلاق بد ویکی طهارت سر از هرچه جز خدای است بدانک طهارت ظاهر

نیز سه قسمست یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و خبایث
و یکی از فزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از
نجاست بدانک هرچه خدای آفریده است از جمادات همه پاکست مگر
شرابی که مستی آرد که اندک و بسیار آن پلیداست و هرچه جانورست
همه پاکست الا سگ و خوک و هر جانور که بمیرد پلیدست الا جانور
آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را در تن خون روان نیست چون مگس و
زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل و
گردیده شود همه پلیدست مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه
مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک بود و هرچه
پلیدست با او نماز نشاید کرد مگر پنج نوع که از آن عفو کرده اند بسبب
دشواری یکی اثر استنجا پس از آنک سه سنگ بکار داشتی بماند بشرط
آنک از جایگاه خویش در نگذشته باشد دوم گل شاه راه اگرچه نجاست
در وی یقین می بینند لکن آن مقدار که از خویشتن نگاه نتواند داشت
معفو بود مگر کسی که بیوفتد یا ستور وی جامه او تباه کند آن نادر باشد
و معفو نبود سوم نجاست که بر موزه شود آن قدر که از آن حذر نتواند
کرد معفو بود چون با موزه نماز کند آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم
خون کیک اندک و بسیار آن بر جامه تو و دیگری معفو بود اگرچه با آن
عرق کرده باشد و همچنین رطوبتی روشن که از خارش تن بیرون آید مگر
آنک بزرگ بود و از وی بیرون آید همچون دنبل باشد و نادر بود شستن
آن واجب بود و اگر اثری پس از شستن بماند امید دارم که معفو بود
اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده بود باید شستن خون آنرا

پس

پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر باشد
فصل هرجا که نجاست باشد جز نجاست سگ و خوک یکبار آب بروی گذارند
پاک شود مگر که عین نجاست بر وی بماند آنگاه می باید شست تا عین نجاست
نشود. اگر بشست و بمالید و بناخن باری دو بزد بعد از آنکه همان رنگ یا بوی
بروی بماند پاک باشد و هر آبی که خدای آفریده است پاک کننده است مگر چهار
آب یکی آبی که یکبار بحدث بکار داشتی که آن پاکست نه پاک کننده دوم آنک
در نجاست بکار داشتی که آن پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم او از سبب
نجاست نگشته است پاکست سوم آنک کمتر از دو سبوست و پنجاه من آب باشد
و پلیدی در وی افتد اگرچه متغیر نشد پلیدست بمذهب امام شافعی رضی الله عنه
اما اگر دو سبوست و پنجاه من بیش باشد تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد پلید نشود
چهارم آنک رنگ و بوی و طعم بگردد بچیزی پاک که آب را از آن نگاه نتوان داشت
چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و غیر آن که این پاک باشد نه پاک کننده
اما اگر تغییر او اندک بود پاک کننده باشد و همچنین آبی اندک که روان بود و در وی ما تقدم
نجاستی در وی افتاده باشد که ظاهر نتوان دید آن هم پاک نباشد مگر که از بالای
آن پلیدی وضو کند یا غسل آن پاک بود و آنک بر نجاست بگذشت و معاینه می
بیند پاک کننده نیست قسم دوم طهارت حدثست و در وی پنج چیز بباید دانست
ادب قضاء حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم فصل اول ادب قضای
حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در زیر دیوار
شود و عورة پیش از نشستن برهنه نکند و روی سوی آفتاب و ماه نکند و قبله
را پس پشت نکند و روی هم نکند مگر در بنایی باشد که آن روا بود و لکن اولیتر
آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جایی که مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند

و در آب ایستاده بول نکند و در زمین سخت و در برابر باد و در زیر درخت
میوه‌دار بول نکند و همچنین در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و بر پای بول نکند
الا بعذری و جایی که انجا وضو و غسل کنند بول نکند و در نشستن اعتماد بر
پای چپ کند و چون در طهارت جای شود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون
آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بر و نوشته باشد با خود نبرد و سر برهنه
بقضاء حاجت نشود و چون در شود بگوید اعوذ بالله من الخبیث المخبث
الرجس النجس الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی
اذهب عنی ما یؤذینی وابقی علی ما ینفعنی **فصل** باید که در استنجا سه سنگ
یا سه کلوخ راست کرده باشد پیش از قضاء حاجت و چون فارغ گردد بدست چپ
بگیرد و بجای نهد که پلید نباشد و انگاه میراند تا موضع نجاست و بجای دیگر گرداند
نجاست میراند چنانک بیشتر و پس نیز برد و این چنین سه کلوخ بکار دارد اگر
پاک نشود دو دیگر بکار دارد تا طاق بود انگاه سنگی بزرگتر بدست راست گیرد
و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ مالد سه بار یا بدیواری بر مالد بدست
چپ نه بدست راست و اگر بدین قناعت کند کفایت بود ولکن اولیتر آن بود که
جمع کند میان سنگ و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد
و بجای دیگر شود که آب بر وی نچکد و بدست راست آب می‌ریزد و بدست چپ
می‌مالد کف دست تا بداند که هیچ اثر نماند و چون بدانست آب بسیار نریزد و نیرو
نکند تا بباطن نرسد ولکن بوقت استنجا خویشتن را سست فرو گذارد و هر چه بدین
مقدار آب باو نرسد آن از باطنست و آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه را
بخویشتن راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بر زیر قضیب فرود
آورد و سه بار بیفشاند و سه گام برود و سه تنحنح کند و بیش ازین خویشتن را

رنجی ندارد که وسواس بدو راه یابد اگر این کرده باشد و هر زمان پندارد
که پس از استبرا تری پدید آمد آب بر ازار پای زند تا با خویشتن گوید که
از آنست رسول صلی الله علیه وسلم بدین فرموده است برای وسواس را
و چون از استنجا فارغ شود دست بدیوار راند یا بزمین انگاه بشوید
تا هیچ اثری نماند و بگوید در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق
و حصن فرجی من الفواحش **کیفیت وضو** چون از استنجا فارغ شد مسواک
کند و ابتدا از جانب راست کند از بالا انگاه از جانب زیر و بجانب چپ
همچنین درون دندان و بیرون هم بدین ترتیب انگاه بر زبان و کام فرا آرد
و مسواک مهم داند که در خبرست که یک نماز با مسواک بهتر از هفتاد نماز بی مسواک
بود و بنیت کند که راه گذار ذکر خدای پاک میکند و هیچ وقت که حالت بگردد
وضو و سنت بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و در وضو کردن
مسواک بجای نماند و اگر وضو نکند و داند که در دهان او تغیر پدید آمده
است بسبب آنک خفته باشد یا بسیار دهان بر هم نهاده باشد یا چیزی بو
دار خورده باشد مسواک سنت باشد پس چون فارغ شد بر بالای نشیند و
روی بقبله کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من
همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو
دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألک الیمن والبرکة واعوذ بک من
الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز کند یا رفع حدث و نیت
نگاه دارد تا بوقت روی شستن انگاه آب در دهان کند سه بار و کام
ابکند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وتلاوة
کتابک و انگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رایحة

الْجَنَّةِ وَأَنْتَ عَنِّي رَاضٍ وپس سه بار روی بشوید وبگوید اللّهمّ بيّض
وَجْهِي بِنُورِكَ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهُ أَوْلِيَائِكَ وهر مویی که بر رویست آب
باصل آن رساند مگر موی محاسن که بسیار وکثیف باشد آب بروی محاسن
فرو کند وانگشتان درمیان موی کند وتخلیل این باشد وهرچه از جانب
رویست از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد وانگشت بگوشهای
چشم فرا آورد تا آنچه در اندرون گوشه چشم باشد از کحل وغیر آن بیرون آید
پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو وهرچند بر بازو برتر کند اولیتر
وبگوید اللّهمّ أَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَحَاسِبْنِي حِسَابًا يَسِيرًا آنگاه دست چپ
همچنین بشوید وانگشتری بجنباند تا آب در زیر او شود وبگوید اللّهمّ
إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ تُعْطِيَنِي كِتَابِي بِشِمَالِي أَوْ مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي پس
هر دو دست تر کند وسر انگشتان بهم باز نهد وبه پیش سر نهد ومی برد
تا بقفا وانگه بجای باز آرد تا هر دو سوی از موی وروی تر شود واین یکبار
بود سه بار چنین کند چنانکه همه سر مسح کند وبگوید اللّهمّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ
وَأَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَأَظِلَّنِي تَحْتَ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّ عَرْشِكَ
پس هر دو گوش سه بار مسح کشد وانگشت در سوراخ گوش کند وابهام بپشت
گوش فرا آرد وبگوید اللّهمّ اجْعَلْنِي مِنَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ
فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ پس گردن جمله مسح کند وبگوید اللّهمّ أَعْتِقْ رَقَبَتِي مِنَ
النَّارِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ السَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ پس پای راست بشوید سه بار
تا میان ساق ومیان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از
سوی زیر انگشتان وابتدا بکهین انگشت پای راست کند وختم بکهین پای چپ
وبگوید اللّهمّ ثَبِّتْ قَدَمَيَّ عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ الْأَقْدَامُ فِي النَّارِ وپای چپ

همچنین

همچنین بشوید وبگوید أَعُوذُ بِكَ أَنْ تَزِلَّ قَدَمِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ أَقْدَامُ
الْمُنَافِقِينَ وچون فارغ شود بگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا
شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اللّهمّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ
وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ وَاجْعَلْنِي مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وباید که معنی
این دعاها معلوم کند تا بداند که چه میگوید ودر خبرست که هر که طهارت
کند وذکر حق میگوید جمله اندامها او پاک شود از گناهان وخطاها که بروی رفته
باشد وچون ذکر نبود جز آنجا که آب رسیده بود پاک نشود وباید که بهر نمازی
طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبرست که هر که طهارت کند
بر طهارت حق تعالی ایمان او را تازه کند وچون طهارت تمام کند
باید که بداند که این نظارهگاه خلق است که پاک کرد ونظارهگاه حق دلست
چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل وی چنان بود که کسی
پادشاهی را مهمانی خواهد کرد در سرای پاک کند وپیشگاه سرای که آنجا
نشستنگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد لایق نبود **فصل** بدانکه
در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن ودست بر روی زدن ودست
بر افشاندن واز آبی که بآفتاب گرم کرده باشند طهارت کردن وآب بسیار
ریختن وبر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بر آن نیت تا گرد
بر وی ننشیند یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر نماید هر دو نقل کرده اند و
رخصتست وچون نیت این باشد هر دو فضیلتست واز ظرف سفالین
طهارت کردن اولیتر وبتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس **کیفیت غسل**
هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی
واجب شود وفریضه بر وی آنست که همه تن بشوید وآب باصل موی ها

رسانند و نیت رفع جنابت کند اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید
و سه بار دست بشوید و هر جا که از تن او نجس باشد پاک بشوید انگاه وضو
کند چنانک گفتیم با همه سنتها و پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود
پس سه طاس آب بر جانب راست از دوش فرو ریزد و سه طاس بر جانب
چپ و سه طاس بر سر و هر جای که دست بوی میرسد بمالد و جایهای که بر هم
نشسته باشد جهد کند تا آب باو رسد که این فریضه است و نگاه دارد
تا دست برهنه بعورت نرسد **کیفیت تیمم** کسی که آب نیابد یا آن مقدار
بیش ندارد که او با رفیقان بخورند یا بر راه آب دزدی باشد یا کسی که از وی بیم
برد یا آب ملک دیگری بود و نفروشد الا بزیادت قیمت یا جراحت یا بیمار
دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم دراز گشتن بیماری بود باید
صبر کند تا وقت نماز درآید انگاه جایی که خاک پاک باشد طلب کند پس
دو دست بر وی زند چنانک گرد برخیزد و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت
نماز کند و جملهٔ روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان
مویها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر باره دو دست بر زمین نهد
انگشتان گشاده پس انگشتان راست بر شکم انگشتان چپ نهد پس
انگشتان چپ بر ساعد راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست
براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بر دست
چپ همچنین براند پس کف دست هر دو بهم بمالد پس انگشتان بمیان
یکدیگر درگذارد و بمالد چون چنین کند بیک ضربت کفایت باشد اگر
نتواند روا باشد که زیادت کند چندانک غبار بجملهٔ دست برسد تا بارنج
چون بدین تیمم یک فریضه بگزارد چندانک خواهد سنت می گزارد

اما اگر فریضهٔ دیگر خواهد کرد تیممی دیگر کند **قسم سوم** طهارت از فضلات
تن است و آن دو نوع باشد نوع اول شوخها بود چون شوخی که میان سر
و محاسن باشد و این بشانه و آب و گل گرمابه ازالت توان کرد و هرگز در سفر
شانه از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نبودی و پاک داشتن خود را از
شوخها سنت است و دیگر آنک در گوشهٔ چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت
ازالت باید کرد و دیگر آنک در گوش باشد و چون از گرمابه بیرون آید برای
آن تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی باشد از زردی و در دندان بود
بسواک و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید
و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخنان بود و آنچه بر همه تن باشد ازالت آن سنت
است و باید انگ بجایی که شوخ باشد طهارت باطل نگردد از آنک آب را از رسیدن مانع
نبود مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت انگه باشد که مانع بود
این شوخها باب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه رود بر وی چهار
چیز واجبست و ده سنت دو واجب در عورت او که از ناف تا زانو از چشم
خلق نگاه دارد و از دست قایم بین نگاه دارد که بر ماسیدن و بسودن از دیدن
قوی‌تر باشد و دو دیگر آنک چشم خویش از عورت دیگران نگاه دارد و اگر کسی عورت
برهنه کند بروی حسبت کند اگر بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این
نکند از گرمابه عاصی بیرون آید و از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند که
در گرمابه نشسته بود روی در دیوار کرده و چشم باز بسته بسبب آنک مشتی
ابلهان نا پاک حاضر بودند و بر زنان همچنین واجبست و نهی است زنان را گرمابه
گذاشتن الا بعذری واضح و اما سنتها آنست که اول نیت کند که از سنت
پاکی بجای می آرم تا بوقت نماز آراسته باشم نه برای چشم خلق و سوم مزد گرمابه

از پیش بدهد تا او را دل خوش بود با آب ریختن او وید اند که با وجه میدهد
پس پای چپ در پیش دارد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ
بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم که گرمابه جای
شیطانست پس جهد کند تا گرمابه خالی بود برای وی یا وقتی که خالی
تر بود پس زود در خانهٔ گرم نشود و چون در رود دست بشوید و در وقت
طهارت کند و آب بسیار نریزد چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهیت
نکند و چون در شود سلام نکند و اگر کسی سلام کند جواب گوید عافاک الله
و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و آواز بر ندارد و از شیطان
استعاذت کند با آواز که آن روا بود و وقت فروشدن آفتاب و وقت میان شام
و میان شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین باشد
و چون در گرمابه گرم شود یکساعت زیادت بنشیند و از آتش دوزخ یاد کند
تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هرچه
نگاه کند از آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند از تاریکی گور یاد کند و اگر ماری
بیند از مار دوزخ یاد کند و اگر صورتی زشت بیند از منکر و نکیر یاد کند و اگر
رد و قبول بیند از رد و قبول قیامت یاد آورد سنتها شرعی اینست اما از
جهت طب گفته اند که هر ماه یکبار اهک بکار داشتن سودمند بود و چون
بیرون آید آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن بود و در دستی [illegible]
بیرون آید اگر گرمابه بخسبد و در تابستان شربتی موافق بکار دارد اما
جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است
و ستردن اولیتر و به پاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و همه
جای موی بر گذاشتن اکردن عادت لشکریانست و کراهیت است و نهی

آمده است

آمده است از آن دوم آنکه موی سبلت با لب راست داشتن سنت است
و فرو گذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در چهل روز یکبار کندن
سنت است و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد اما اگر عادت نکرده
باشد ستردن اولیتر تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد چهارم موی زهار
ازالت آن با هک یا ستردن سنت است و باید که از چهل روز زیادت تاخیر
نکند پنجم ناخن چیدن سنت است تا شوخ در وی گرد نیاید پس اگر گرد آید
طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه و سلم آن شوخ بدید در ناخن
قومی فرمود تا ناخن بچینند و قضا نماز نفرمود و در خبر است که چون ناخن
دراز شود نشستنگاه شیطان بود و باید که در چیدن ابتدا به انگشت که اشارت
شهادت میکند کند که آن فاضلتر است آنگاه از جانب راست او میرود تا
با او رسد ششم ناف بریدن سنت و آن در وقت ولادت باشد هفتم ختنه کردن
مرد و زن است فصل محاسن به دراز نشود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد
و باقی فرا زند تا از حد بیرون نشود ابن عمر و جماعتی از تابعین چنین کرده اند
و گروهی گفته اند بباید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است
اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب نشان اهل
دوزخ است و خضاب کافرانست و اول کسی که این کرد فرعون بود لعنه
الله علیه و ابن عباس روایت میکند که در آخر زمان قومی باشند که خضاب
کنند بسیاهی و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بهترین
پیران آنند که خویشتن را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنند که
خویشتن را به پیران مانند کنند دوم خضاب سرخی و زردی است و این
اگر غازیان کنند تا کفار بر ایشان دلیر نگردند بچشم ضعف پیری ایشان

تکبر نه این سنت است و بدین غرض بعضی از علما نیز بسیاهی خضاب رخصت
داده اند اما اگر این غرض نبود تلبیس بود و روا نبود سوم سپید کردن
محاسن تا پندارند که پیر شده است و حرمت او بیش بود و این حماقت باشد
که حرمت بعلم و عقل بود نه بپیری و جوانی نباشد و انس میگوید رضی الله عنه
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی او بیست موی
سپید نبود چهارم آنک موی سپید از محاسن برچیند و از پیری ننگ دارد
و این جنانستی که از نوری که خدای تعالی او را داده است ننگ میدارد و این
از جهل باشد پنجم کشیدن موی بحکم هوس و سودا در ابتدا جوانی تا بصورت
بی ریشان ماند این از جهل باشد که خدای تعالی فرشتگانی اند که تسبیح
ایشان آنست که سبحان الذي زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب
یعنی پاک آن خدایی که مردان را بیاراست بریش و زنان را بگیسو ششم محاسن
[illegible] چون دنب کبوتر تا در چشم زنان نیکوتر نماید یا و
رغبت بیشتر کنند هفتم آنک موی سر در محاسن افزاید و زیادت از بنا گوش فرو
گذارد و زیادت از آنک عادت اهل صلاح است هشتم آنک بچشم اعجاب
در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد که خدای تعالی دوست ندارد کسی
را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنک بشانه کند برای چشم مردمان نه
برای بجای آوردن سنت دهم آنک شوریده گذارد برای اظهار زهد تا
مردمان پندارند که او فراغت آن ندارد که بشانه کند از کثرت عبادت
این مقدار کفایتست در احکام طهارت

اصل [illegible] در نماز

بدانک نماز ستون مسلمانی است و بنیاد دین است و پیش رو و سید
عبادتست و هرکه این پنج نماز فریضه بشرط و بوقت خویش بگزارد عقدی

بسته

بسته باشد با حق تعالی که در امان و حمایت او باشد چون از کبایر دست
بدارد هر گناه دیگر که برود این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون مثل جوی آب روشنست که بر
در سرای کسی میرود و هر روز پنج بار خویشتن را در آن میشوید ممکن بود که
بر وی هیچ شوخ بماند گفتند نی یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان
برد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز ستون دینست
هرکه دست بداشت دین خویش را ویران کرد پرسیدند از وی که از کارها چه
فاضلتر گفت نماز بوقت خویش بپای داشتن و گفت کلید بهشت نماز است
و گفت حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نکرد [illegible] پس از توحید
دوستتر و نزدیکتر بوی از نماز و اگر چیزی از نماز دوستتر داشتی فرشتگان
خود را بدان مشغول کردندی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در
رکوع و گروهی در سجود و گروهی بر پای و گروهی نشسته و گفت هرکه نماز بعمد
دست بداشت کافر گشت یعنی نزدیک گشت بدانک اصل ایمان او خلل
شود چنانک گویند هرکه در بادیه آب او ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک
خطر افتاد و گفت اول چیزی که نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام
و بشرط بود بپذیرند و دیگر عملها بتبعیت او چنانک باشد بپذیرند و اگر
ناقص باشد بر روی او باز زنند با همه اعمال دیگر و گفت هرکه طهارت
نیکو کند و نماز بوقت خویش بگزارد و رکوع و سجود نیکو بجای آورد و بدل
خاشع و متواضع باشد تا بعرش نماز او میشود سپید و روشن و میگوید
خدای ترا نگاه داراد چنانک تو مرا نگاه داشتی و هرکه نماز نه بوقت کند
و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خضوع و خشوع تمام بجای نیارد

آن نماز میشود تا با آسمان سیاه و تاریک و میکوید خدای ترا ضایع کناد از
جانکه مرا ضایع کذاشتی تا انکاه که حق سبحانه خواهد نماز او چون جامهٔ
خلق درهم پیچند و بروی او باز زنند و نیز کفت بترین دزد آنست که از
نماز بدزدد **کیفیت ظاهر نماز** بدانک ظاهر نماز چون کالبدست و او را
حقیقتی و سری هست که آن روح نمازست و ما پیشتر ظاهر نماز بکوییم
اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپرداخت و عورت را بپوشاند
و بجای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان دو قدم بمقدار چهار انکشت
کشاده دارد و پشت راست دارد و سر در پیش افکند و چشم از جای سجود
برندارد و چون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس برخواند بر اندیشهٔ انک
شیطان را از خود دور کند و انکاه اکر ممکنست که کسی با او اقتدا خواهد کرد
بانک نماز کند با آواز بلند و اکر نی بر قامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر
کند و بکوید که ادا میکنم فریضهٔ نماز پیشین خدای را و چون معانی این الفاظ
در دل او حاضر شد دست برداشته تا نزدیک کوش چنانک سر انکشتان
در برابر کوش بود و سر ابهام در برابر نرمهٔ کوش و کف دست در برابر کتف
و چون بدین جایکه قرار کرفت انکاه الله اکبر بکوید و انکاه هر دو دست زیر
سینه نهد و دست راست بر زبر نهد و انکشت شهادت و میانکین را
از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو کذارد و دیکر انکشتان بر
ساعد چپ حلقه کند و دست فرو کذارد و انکاه باز بسینه برد بلک
هم در فرو آمدن بسینه برد که درست تر اینست و در میان این دست
نیفشاند بوقت تکبیر و پیش نیاورد و بجوانب بیرون نیارد و در تکبیر
مبالغت نکند چنانک واوی پس از الله اکبر پدید آید یا الفی پس از با اکبر

تا جان

تا جان شود که اکبار کفته آید که این همه کار موسوسانست و جاهلان
بلک چنانک بیرون نماز کوید این کلمه بی تکلف و مبالغه در نماز همچنان
کوید و چون دست برهم نهاد الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان
الله بکرة و اصیلا بکوید انکاه انی وجهت وجهی برخواند و پس از ان
بکوید سبحانک اللهم و بحمدک تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله
غیرک تا میان همه مذهبها و روایتها جمع کرده باشد پس اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بکوید انکاه بسم الله
الرحمن الرحیم بکوید پس الحمد برخواند و تشدیدها بجای آرد و در
حروف مبالغه نکند چنانک شوریده شود و فرق میان ظا و ضاد بجای
آرد و اکر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بکوید بپیوسته با آخر
سورة بلا انک مایه کسسته کوید انکاه سورهٔ دیکر برخواند یا آیتی خواهد
اندر آن و دو رکعت از شام و خفتن و بامداد آواز بلند کند مکر ماموم بود
رکوع پس تکبیر رکوع کند چنانک در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد
و کف هر دو دست بر هر دو زانو نهد و انکشت در راستی قبله فرو کذارد
از هم کشاده و زانو بند و در نیاندیل راست دارد و پشت و سر راست
بدارد چون تختهٔ چنانک صورت جملهٔ تن چون لامی باشد و دو بازو
پهلو دور دارد و زن بازو و پهلو بهم باز نهد چون چنین ایستاده باشد
سه بار سبحان ربی العظیم بکوید و اکر امام نباشد هفت بار یا یازده بار بکوید
نیکوتر بود انکاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآرد و بکوید سمع
الله لمن حمده و اکر امام کرد بر پای و بکوید ربنا لک الحمد ملء السموات و الارض
و ملء ما شئت من شیء بعد و در دوم رکعت فریضهٔ بامداد قنوت برخواند

بس تکبیر کند و بسجود شود **سجود** وآنجه بزمین نزدیکترست بر زمین نهد او
زانو آنکاه دست آنکه پیشانی وبینی ودو دست برابر دو کتف بر زمین نهد
وانکشتان بهم باز نهد ودو ساعد بر زمین بکستراند ومیان بازو و بهلو
ومیان شکم و ران کشاده دارد وزنان جمله این اعضا بهم بیوسته دارند
بس سه بار سبحان ربي الاعلى وبحمده بکوید واکر امام نباشد زیاده کوید
بس تکبیر کند واز سجود برآید وبر بای جب نشیند ودو دست بر زانو نهد
وبکوید رب اغفر لي وارحمني وارزقني واهدني وعافني واعف عني آنکاه
سجدهٔ دوم همچنین بکند بس از سجود باز نشیند نشستنی سبک وتکبیر کند
وانکه بر بای خیزد ودیکر رکعت همچون اول بکزارد واعوذ بالله بیش از
الحمد بکوید بس جون از سجود دوم فارغ شد به **تشهد** بنشیند بر بای جب
همچنانک در میان دو سجده ودو دست همچنان بر ران نهد لکن اینجا انکشتان
دست راست کرد کند الا انکشت شهادة که فرو کذارد وبوقت شهادة
اشارت کند اینجا که میکوید الا الله نه اینجا که کوید لا اله وابهام نیز اکر فرو
کذارد روا باشد ودر تشهد دوم همچنین کند لکن هر دو بای از زیر بیرون
کند از جانب راست وسرین جب بر زمین نهد ودر تشهد اول جون
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد کفت بر بای خیزد ودر تشهد دوم تمام
بخواند ودعاء معروف بکوید آنکاه بکوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
وروی از جانب راست کند جنانک کسی که در قفای او بود یک نیمهٔ روی او
بیند وانکاه از جانب دیکر سلام کوید وبدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن
از نماز ونیت سلام بر فرشتکان وحاضران **فصل** جند کار در نماز
کراهیت است در نماز شدن بوقت کرسنکی وتشنکی وخشم وتقاضاء بول

وقضاء حاجت وهر دل مشغولی که از خشوع باز دارد ودو بای بهم باز نهادن
جستن ویکبای از جای برکرفتن وبر سر دو بای نشستن در سجود وبر هر دو
سرین نشستن ودو زانو بسینه فراز آوردن ودست در زیر جامه داشتن
واز هر سو نکریستن وانکشت طرقانیدن واندام خاریدن وآسا کشیدن وبا
موی ومحاسن بازی کردن وسنک ریزه راست کردن برای سجود ونفخ کردن
در زمین بوقت سجود وانکشتان در هم کذاشتن وبشت بجای باز کذاشتن
ودر جمله جشم ودست وجمله اعضا باادب دارد وبصفت نماز باشد تا
نماز تمام باشد وزاد آخرت را بشاید اما آنجه فریضه است دوازده جیز
بیش نیست نیت نماز وتکبیر اول وقیام وخواندن فاتحه ورکوع وسجود
وآرام کرفتن در هر دو واعتدال از رکوع وسجود وآرام کرفتن در آن واعتدال
از وی ونشستن وتشهد بازبسین وصلوات بر رسول ونشستن در
سلام کردن جون این مقدار بکند نماز درست آید بدان معنی که شمشیر
از وی بیفتد اما بذیرفتن آن در خطر بود ومثال این همجنان بود که کنیزکی بهدیه
بیش ملکی برند اکر جه کوش وبینی ودست وبای ندارد لکن زنده باشد اما
خطر آن باشد که نبذیرد **بیدا کردن روح وحقیقت نماز** بدان که آنجه
کفتیم کالبد وصورت نماز است واین صورت را حقیقتی است که آن روح اوست
ودر جمله هر عملی از اعمال نماز وهر ذکری را از اذکار روحی دیکر است خاص
که اکر آن روح نباشد نماز همجون آدمی مرده باشد کالبدی بی جان واکر
اصل باشد ولکن اعمال وآداب نباشد همجون آدمی جشم کنده وکوش وبینی بریده
واکر اعمال دارد ولکن روح وحقیقت آن با او نباشد همجنان باشد که جشم وکوش
دارد وبینایی وشنوایی ندارد واصل روح نماز خشوع است وحاضر بودن

دل در جمله نماز که مقصود نماز راست داشتن دلست با خدای تعالی
و تازه کردن ذکر حق بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرمود أقم الصلوة
لذکری نماز بپای دار که برای ذکر مراست و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بسیار کسا که نصیب او از نماز جز رنج و ماندگی نیست و این آن بود که
کالبد نماز میکند و دل غافل و گفت بسیار بنده بود که نماز کند و از نماز او
شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند نماز هر کسی آن قدر نویسند که بدل در آن
حاضر بود و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهی کردن یعنی بدین خود را
و هوا را وداع کند بل هر چه جز حقست آنرا وداع کند و همگی خود بنماز دهد
و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما
حدیث میکردی و ما نیز با او چون وقت نماز در آمدی گفتی هرگز او ما را نشناخته
است و ما او را نشناخته ایم از مشغولی که بودی بعظمت حق و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر نمازی که دل در وی حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز ننگرد
و خلیل صلوات الله علیه چون نماز کردی جوش دل او از دو میل بشنیدندی
و علی کرم الله وجهه چون در نماز خواستی شد لرزه بر اندام او افتادی
و گونه او بگشتی و گفتی آمد وقت امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند
و طاقت آن نداشتند و سفیان ثوری میگوید هر که در نماز خاشع نبود نماز
او درست نبود و حسن بصری میگوید هر نمازی که دل در وی حاضر نبود بعقوبت
نزدیکتر و معاذ بن جبل گوید هر که در نماز بعمد نگاه کند بر راست و چپ تا
بداند که کی ایستاده است او را نماز نباشد و شافعی و ابو حنیفه و بیشتر علما
رحمهم الله اگر چه گفتند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر بود این
فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالبست و معنی درستی او

آن باشد که شمشیر از وی برخیزد اما زاد آخرت آنرا شاید که دل در وی حاضر
باشد و در جمله چون نماز کند و دل بوقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید
آن باشد که حال او بهتر از آن بود که کسی نماز نکند اصلا و لکن بیم آن بود که
حال او بتر بود چه کسی که بسستی بخدمت حاضر آید باشد که تشدید بر وی
بیش کنند از کسی که اصلا نیاید و از این سبب میگوید حسن بصری رحمة الله
علیه که این نماز بعقوبت نزدیکترست بلکه در خبرست که هر که را نماز از
فحشا و منکر باز ندارد آن نماز او را هیچ فایده نبود مگر دوری از حق تعالی
پس از این جمله دانستی که نماز تمام روح آن بود که دل در همه وقت حاضر بود
و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح نماز جز رمقی نباشد و آن چون
زنده بود که در وی جز نفس زدنی بیش نباشد

پیدا کردن حقیقت جمیع اعمال نماز

بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز ست در وقت که بشنوی
باید که معلق کردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین
بوده اند چون بانگ نماز شنیدندی آنکه آهنگر بودی اگر پتک در دست داشتی
فرو نگذاشتی و اگر کفشگر بودی و درفش فرو برده بودی بر نیاوردی و از جای
بجستندی برای آنکه این منادی از ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی
که هر که درین وقت بشتابد بدین فرمان روز قیامت جز بشارت باو نرسد
اگر چنانکه دل خویش بشادی و رغبت آکنده بیند بدین منادی بدانکه
منادی همچنان باشد

طهارت سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه
و پوست پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست بتوبه و پشیمانی
و دوری از اخلاق ناپسندیده که دل نظرگاه حقست و جای حقیقت نماز
دلست و تن جای صورت نمازست

عورت پوشیدن معنی او آنست که آنچه

از ظاهر تو پوشیدست از چشم خلق بپوشی و روح و سر او آنست که آنچه از باطن
تو پوشیدست از نظر حق بپوشی و دانی که هیچ چیز ازو پوشیده نتوان کرد
جز آنکه باطن از آن پاک کنی. پاک نهان شود که بر گذشته بشیمانی خوری
و عزم کنی که با سر آن نشوی که التائب من الذنب کمن لا ذنب له تو
گناه را ناچیز کند اگر توانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی
عورت فرو گذاری و شکسته و شرمسار در پیش خداوندا بیستی چون بندهٔ
گناه کار گریخته که با دل بر تشویر پیش خداوند خویش آید و سر از پیش بر نیاورد
از فضیحت خویش **استقبال قبله** معنی او آنست که روی ظاهر از همه جهتها
بگرداند و یک جهت شود و سر او آنست که روی دل از هر چه در دو عالم است
بگرداند و بحق مشغول شود تا یک صفت شود و چنانک قبله ظاهر یکی است
قبلهٔ دل هم یکی است و آن حقست چون دل در وادی اندیشها روان
باشد همچنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان باشد و چون چنین بود
این صورت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
هر که در نماز بایستد و هوای او و روی دل او همیشه با حق باشد از نماز
باز گردد همچنانک از مادر زاده است یعنی پاک از هر گناهی و بتحقیق بدانک
چنانک روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل
از حق گردانیدن و باندیشها دیگر بردن حقیقت روح نماز را باطل کند بلک
اولیتر چه اگر ظاهر خلاف باطنست و کار همه آن دارد که درون غلافست و غلاف
را بس قدری نیست **قیام** ظاهر او آنست که بشخص پیش خدای بایستی سر در پیش
افکنده بنده وار و عاجز وار و سر او آنست که دل از همه حرکات فرو بایستد و
ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و اندرین وقت بباید که از مقام خویش

در قیامت پیش حق یاد کنند در آن وقت که همه اسرار او آشکارا کنند
و بر وی عرضه کنند و بداند که همه اسرار در این وقت حق را آشکاراست
هر چه در دل او بوده است و هست میداند و می بیند و بر ظاهر و باطن او
مطلع است و عجب آنکه کسی از اهل صلاح در این وقت در وی نظاره
میکند تا نماز چون کند همه اعضا خود با ادب دارد و از هیچ جانب ننگرد
و شرم دارد از وی که اندر نماز شتاب کند و میداند که حق با وی نگرد و از که
از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بندهٔ بیچاره که بدست او هیچ
چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر او با ادب باشد و بنظر ملک الملوک باک
ندارد و آسان گیرد و برای این بود که ابو هریره رضی الله عنه گفت یا رسول الله
شرم از خدای چگونه باید داشت گفت چنانک از مصلحی از اهل بیت خویش
داری ازو شرم دار و بسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن
بودندی اندر نماز که مرغ از ایشان نگریختی بنداشتی که جماد است و هر گاه
که عظمت حق در درون قرار گرفت و میداند که ناظرست با و بهمه اطراف
او خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را دید در نماز
که دست بمحاسن دراز کرد گفت اگر دل او خاشع بودی او نیز بصفت
دل بودی **رکوع و سجود** ظاهر او تواضعست بتن و مقصود او تواضعست بدل
و باید بداند که روی بر زمین نهادن که عزیزترین اعضاست بر خاک که آن
خوارترین چیزهاست تا بداند که اصل او از خاکست و مرجع او بخاک
خواهد بود تکبر در سر اصل خویش کند تا ناکسی و بیچارگی خویش بداند
همچنین در هر کاری از نماز ستری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد
از نماز او را نصیب جز صورت نباشد **بعد ازین شرح قرائت و اذکار**

بدانک هر کلمه که در نماز باید گفتن حقیقتی است که باید که معلوم بود
و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود معنی الله اکبر آنست که او
از همه بزرگتر است که اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند ولکن در دل
او چیزی است بزرگتر از حق تعالی صادق نباشد باو گویند این سخن راست است ولیکن تو
دروغ میگویی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشی از آنک حق را آن چیز
نزدیک تو بزرگتر است و معبود و اله تو آنست چنانک حق سبحانه گفت اتخذ
الهه هواه و چون گفت وجهت وجهی معنی آنست که روی دل از
همه عالم گردانیدم و بحق آوردم اگر دل در دنیا و بچیزی نگرانست این
سخن دروغ است و چون اول مناجات در سخن با حق دروغ بود خطر آن
معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت مسلمان آنست که از دست و زبان او مسلمانان سلامت باشند باید
که بدین صفت باشد یا عزم کند که بدین صفت باشد و چون الحمد گوید باید
که نعمت حق بر دل تازه کند و همه دل او بصفت شکر گردد که این کلمه شکر بود
و شکر بدل باشد و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل او
تازه شود و چون اهدنا گوید باید که دل او بصفت تضرع و زاری شود که
سؤال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قراءة همچنین باید که با
چنانک میداند دل او بدان صفت میگردد و شرح آن دراز باشد اگر چه
باید که از حقیقت نماز چندین باید که باشد و اگر نه بصورت بی معنی
قناعت کرده باشد

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانک غفلت
دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن اما آنچه ظاهر باشد
آن بود که نماز جایی کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بدان مشغول

میگردد

میگردد و دل بتبع چشم و گوش بود و علاج این آن باشد که نماز جایی کند که هیچ آواز
نشنود و اگر جای تاریک بود بهتر باشد تا چشم بر هم نهد و بیشتر عابدان خانه
ساخته باشند خرد و تاریک که بیش از جای سجود فراخ دل پراکنده تر شود و ابن
عمر رضی الله عنهما هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماش که در پیش او
بودی برداشتی و هیچ نگذاشتی تا چشم بدان مشغول نگردد و سبب دوم از باطن
بود و آن اندیشه و خاطر پراکنده بود و این دشوارتر و صعب تر است و این از دو
گونه بود یکی از کاری بود که دل بدان مشغول باشد تدبیر آن بود که پیشتر آن
کار تمام کند و دل فارغ گرداند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی
الله علیه وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام
و نماز بهم آید پیشتر طعام خورید و همچنین اگر با کسی سخنی دارد باید که پیشتر آن
سخن بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک
ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراکنده کند که بر دل غالب شده است بر عادت
علاج این آن بود که دل با معانی قرآن دهد و قرآن بترتیل و تفکر خواند و
آدمی اندیشد تا بدین اندیشه آن را دفع کند و این تسکین اندیشه باشد اگر
اندیشه سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد
آن اندیشه بدین دفع نیفتد تدبیر آن مسهل خوردن باشد تا ماده آن از
باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز که اندیشه از آنست بگوید تا
و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز او همیشه آمیخته بود با حدیث نفس
و مثل این چون کسی بود که در زیر درختی بنشیند و خواهد که مشغله گنجشکان
نشنود چوبی برگیرد و ایشان را میراند بحال باز می آیند اگر خواهد که برهد تدبیر
آن بود که درخت از اصل برکند تا درخت می باشد نشیمن گنجشکان بود

همچنین تا شهوت کاری بود که مستولی باشد اندیشهٔ پراکنده ضروری با آن
می باشد که رسول را صلی الله علیه وسلم جامهٔ نیکو آورده بودند و علمی نیکو
داشت چشم او بر آن علم افتاد در نماز چون نماز بگزارد جامه بخداوند باز داد
و جامهٔ کهن در پوشید و نعلین او را دوالی نو بر بسته بودند چشم او در نماز
بر آن افتاد و نیکو بود فرمود تا بیرون کردند و دوال کهن باز آوردند و یکبار
نعلین نو ساختند او را چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را
تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد و اول سایل که بدید او را
داد و طلحه رضی الله عنه در خرماستان خویش نماز میکرد مرغی دید نیکو
در میان درختان بپرید و راه نمی یافت دل او بدان مشغول شد و ندانست
که چند رکعت نماز کرد نزدیک رسول آمد و از دل خویش گله کرد و انگاه گفت
آن خرماستان را صدقه کردم و سلف چنین بوده اند و چنین بسیار کرده اند شکایت
و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله پیش از نماز چون نگه
بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که راه یافت بدل بدانک در
نماز شود دل خالی نگردد هر که خواهد که نماز با حضور دل کند باید که
بیرون از نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده و این بدان بود که همه
مشغلها دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و
مقصود او نیز از آن قدر فراغت عبادت باشد چون چنین نبود دل حاضر نشود
الا در بعضی از نماز باید که در نوافل بیفزاید و دل حاضر میکند تا بقدر
چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبر آن فریضه است

پیدا کردن سنت و جماعت

رسول صلی الله علیه وسلم ترک نماز بجماعت
جز از بیست و هفت تنهاست و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند چنا

ای صلاة عشا

بود که یک نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند بر دوام
که تکبیر اول فوت نشود دو برات نویسند او را یکی از نفاق و یکی از دوزخ
و از این سبب بود که هرگاه از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز تعزیت
داشتی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید مسیب میگوید بیست
سال است تا بانگ نماز نشنیده ام الا که از پیش بمسجد آمده ام و بسیاری از
علما گفته اند که کسی را عذری نباشد و نماز تنها کرد درست نباشد پس
جماعت هم باید داشت و آداب امامت و اقتدا انگاه باید داشت اول آنست
که امامی نکند الا بدل خوشی قوم چون او را کاره باشند حذر کند و چون او را
در خواهند بی عذری دفع نکند که فضل امامی بزرگست و از موذنی بیش
است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول
وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضل اول وقت بیش
از آن باشد و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم نکردندی
و بر جنازه چهار تن حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلی الله
علیه وسلم یکروز دیرتر آمد انتظار او نکردند و عبد الرحمن عوف رضی
الله عنه در پیش شد رسول علیه الصلوة والسلام یک رکعت فوت شده
بود چون نماز کرد ایشان بترسیدند از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
نیکو کردید و هر باری چنین کنید و باید که امامی برای حق کند و هیچ مزد
نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نگوید و جمله تکبیرات آواز بردارد
و نیت امامی کند تا ثواب یابد اگر نکند جماعت درست بود و او را ثواب
جماعت نباشد و قرآن در نماز جهری باواز خواند و سه سکته بجای آورد
یکی چون تکبیر اول بگفت و جهت وجهی میخواند تا ماموران بر نیت تکبیر

مشغول کردند و دیگر چون فاتحه بر خواند تاخیر کند چندانک اگر کسی فاتحه
نخوانده باشد یا تمام نکرده باشد بخواند و تمام کند و دیگر چون سورة
بر خواند چندان آرام گیرد که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم حرفی
هیچ نخواند از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود
سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید وانس میگوید رضی الله عنه که هیچکس
سبک نمازتر از رسول نبود و سبب آنست که در جماعتها کس باشد
ضعیف باشد یا شغلی دارد و باید که ماموم از پس امام رود تا او
تا پیشانی امام بزمین نرسد او بسجود نرود و تا امام بحد رکوع نرسد
او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر بعمد در پیش شود نماز
باطل باشد و چون سلام باز دهد چندان بیش ننشیند که گوید اللّٰهمّ
أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا
وَتَعَالَيْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ انگاه سبک برخیزد و روی سوی
قوم کند و دعا گوید و قوم پیش از امام باز نگردند که مکروه هست

پیدا کردن نماز آدینه و فضیلت آن

بدانک روز آدینه روزی بزرگست
و فضل او عظیمست و عید مومنانست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هر که سه جمعه بی عذری دست بدارد اسلام پس پشت انداخت و دل
او زنگار گرفت و در خبرست که خدای تعالی در هر آدینه ششصد هزار
تن را از آتش دوزخ آزاد کرده است و کند و گفت دوزخ را هر روز نزدیک
زوال آفتاب بتابند درین وقت نماز مکنید مگر روز آدینه که دوزخ
درین روز نتابند و گفت هر که روز آدینه فرمان یابد او را مزد شهیدی
بنویسند و از عذاب گور آزاد بود


شرایط جمعه


بدانک هرچه در نمازها


دیگر شرطست در نماز آدینه شرطست و بیرون از این شش شرط دیگر است
خاص اول وقت است تا اگر امام مثلا سلام پیش از نماز دیگر دهد جمعه
فوت شود و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است باید که این نماز
در صحرا نبندند و در میان خیمها همچنین نبندند بل در شهری یا در دیهی بندند
که در وی چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشند درست بود
شرط سوم عددست که تا چهل مرد آزاد مقیم مکلف حاضر نباشند درست
نبود شرط چهارم جماعتست که اگر این قوم تنها هر یکی نماز کنند درست نباید
اگر کسی رکعت باز پسین دریافت نماز او درست بود اگرچه رکعت دوم تنها بود
و اگر رکوع دوم در نیابد باید که اقتدا کند بر نیت نماز پیشین شرط پنجم آنک
پیش از آن باید که جمعه دیگر نکرده باشند که در یک شهر یک جمعه بیش نشاید
مگر چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجند و اگر بگنجند و دو جمعه کنند درست
آن باشد که تکبیر اول کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز
و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن
در خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد
لله کفایت بود و صلوات بر رسول دادن و وصیت بتقوی اوصیکم بتقوی
الله کفایت بود و یک آیت از قرآن خواندن فریضه بود در خطبه اول یا دوم
و در خطبه دوم همین فریضه است مگر بدل آیت از قرآن دعا مومنان کردن
و بدانک این نماز بر زنان و کودکان و بندگان و مسافران فرض نیست و روا
باشد دست باز داشتن بعذر باران و بیماری و بیمار داری چون بیمار را بیمار
داری دیگر نبود لکن اولیتر آن بود که نماز پیشین پس از آن کند که مردمان از
جمعه فارغ شوند


آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و ادب نگاه دارد









اول آنک روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل بساختن کار چون
جامه سپید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برگرفتن تا بامداد
بگاه بنماز تواند شد و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و بتسبیح و استغفار
مشغول شدن که فضل این ساعت عظیمست و در مقابله این ساعت آن
ساعت عزیز نیست که در روز آدینه است و نیز گفته اند درین شب با اهل خویش
صحبت کردن سنت است تا آن نیز تقاضا غسل باشد و روز آدینه یکبار
غسل کند ادب دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر روز بمسجد
خواهد شد و اگرچه تاخیر اولیتر و رسول صلی الله علیه و سلم بغسل
جمعه فرموده است فرمانی مؤکد تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل
فریضه است و اهل مدینه کسی را که سخن درشت خواستندی گفتی گفتندی
تو بتر از آن کسی که روز آدینه غسل نکند و کسی که درین روز جنب باشد
چون غسل جنابت کند اولیتر آن بود که بنیت غسل جمعه دیگر آب بر
خود ریزد پس اگر هر دو نیت بیک غسل کند کفایت بود و فضل غسل
جمعه نیز حاصل شود ادب سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت
بمسجد آید و پاکیزگی بدان بود که موی بسترد و ناخن باز کند و موی لب
راست کند و اگر از پیش گرمابه شده باشد و این بجای آورده کفایت بود
و آراستگی بدان بود که جامه سپید پوشد که خدای تعالی از جامها جامه
سپید دوستر دارد و بوی خوش بکار برد بنیت تعظیم مسجد تا از وی
بوی ناخوش نیابد که کسی رنجه شود یا در غیبت افتد ادب چهارم بگاه
بجامع شدن است که فضل این بزرگست و در روزگار اول بوقت صبح
چراغ شدندی و راهها از انبوهی چنان بودی که دشوار توانستندی رفت

وابن مسعود

وابن مسعود رضی الله عنه یکبار بمسجد شد سه کس پیش از وی رفته بودند
با خویشتن عتاب کرد و می گفت تو در چهارم باشی کار تو چون بود
و چنین گفته اند که اول بدعت که در اسلام پدید آمد آن بود که این سنت را
دست بداشتند و چون جهودان و ترسایان بگاه روز شنبه و یکشنبه بکلیسا
و کنشت روند و مسلمانان در آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چگونه روا باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که ساعت اول ازین روز بجامع شود
چنان بود که اشتری قربان کرده است و اگر در دوم ساعت شود چنان بود که گاو
قربان کرده باشد و در سوم ساعت گوسفندی و در چهارم مرغی و در پنجم
تخم مرغ و چون خطیب بیرون آمد فرشتگان که این قربان می نویسند صحایف
در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که درین وقت آید جز فضل
نماز چیزی دیگر نبرد ادب پنجم آنکه پای بر گردن مردمان ننهد اگر در پیش
آمده باشد که در خبر است که کسی که چنین کند روز قیامت از وی پلی سازند
تا مردمان بروی میروند و رسول یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد
گفت چرا تو جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا
که پای بر گردن مردمان می نهادی یعنی کسی که چنین کند چنان بود که
نماز نکرده است اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول
کند که ایشان تقصیر کردند که آن صف را بگذاشتند ادب ششم آنکه در
پیش کسی که نماز میکند نگذرد و چون بنشیند بدیواری یا بستونی نزدیک
نشیند تا کسی از پیش او در نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند
و در خبر است که اگر خاکستر گردد تا باد او را بر اکند بهتر از آنک در پیش
مصلی بگذرد ادب هفتم آنکه صف اول طلب کند اگر نتواند هر چند نزدیکتر

بهتر که فضل این بیرکست مگر که در صف اول لشکریان باشند که جامهٔ
دیبا دارند یا جامهٔ خطیب سیاه و ابریشمین باشد یا منکری باشد هر چند
از آن دورتر باشد اولیتر که نشاید باختیار نشستن جایی که منکری باشد
ادب هشتم آنک چون خطیب بیرون آمد سخن نگوید و بجواب گفتن
مشغول شود الا باستماع خطبه و اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش
کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه دیگری را گفت در
وقت خطبه خواندن که خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفت و هرکه بیهوده
گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نمی شنود هم باید که خاموش
باشد و بجایی که سخن گویند ننشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیة
مسجد ادب نهم آنک چون نماز گزارد هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله
و هفت بار معوذتین برخواند که در اثرست که این از جمعه تا جمعه دیگر
حرزی باشد او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ
یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بطاعتک
عن معصیتک و بفضلک عمن سواک گویند هرکه برین دعا مداومت
نماید از جایی که امید ندارد روزی وی بدید آید و از خلق بی نیاز
شود پس ازین شش رکعت نماز سنت کند که این منقولست از رسول
حکایت کرده اند ادب دهم آنک در مسجد می باشد تا نماز دیگر و اگر
تا نماز شام باشد فاضلتر بود و گویند این بجای حجی و عمره باشد در ثواب
و اگر نتواند بخانه شود و باید که از ذکر حق غافل نباشد تا آن ساعت عزیز
که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم بماند و هو
اعلم آداب روز آدینه باید که در جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند

اول

اول آنک بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور
باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن او و سیرت او رغبت در دنیا کمتر
کند و با آخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود آن نه مجلس علم باشد
و چون چنین بود در خبرست که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر
از هزار رکعت نماز کردن دوم آنک اندرین روز ساعتی عظیمست عزیز
و شریف و در خبرست هرکه درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف
است که این ساعت وقت برآمدن آفتابست یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت
بانگ نماز یا وقت برمنبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن
یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است
چون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از
ذکر و عبادت خالی نشود سوم آنک درین روز صلوات بسیار فرستند
بر مصطفی علیه السلام که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه درین روز
هشتاد بار صلوات دهد بر من گناه هشتاد ساله او بیامرزند پرسیدند
یا رسول الله صلوات بر تو چون دهیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد صلوة تکون لک رضا و لحقه اداء و اعطه الوسیلة و الفضیلة
والمقام المحمود الذی وعدته و اجزه عنا ما هو اهله و اجزه افضل ما
جزیت نبیا عن امته و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین
یا ارحم الراحمین و چنین گویند که هرکه در هر روز آدینه هفت بار بگوید
شفاعت رسول بیابد لامحاله و اگر گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کفا
بود چهارم آنک درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف برخواند که در
فضل او اخبار بسیار آمده است و عابدان سلف عادت داشته اند هزار بار

قل هو الله احد بر خوانند و هزار بار صلوات دادن و هزار بار سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر گفتن. پنجم آنک درین روز نماز پیشین
کنند زیراکه در خبر است که هر که در جامع شود و در وقت چهار رکعت نماز کند
در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد ازین جهان بیرون نشود تا او
جای خویش در بهشت بنماید یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب است که
درین روز چهار رکعت نماز بچهار سوره بکند الانعام الکهف طه یس
واگر نتواند یس و سجده و لقمن و سوره الدخان و سوره الملک برخواند و ابن عباس
در روز آدینه نماز تسبیح دست نداشتی و این نماز معروفست و اولیتر آن بود
که بوقت زوال نماز بیکند و پس از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم حاضر شود و پس
از آن تا شبانگه باستغفار و تسبیح مشغول گردد. ششم آنک اندرین روز بقدر صدقه
بدهد اگر همه پاره نان باشد که فضل صدقه درین روز زیادت بود و چون
سائلی که بوقت خطبه امام چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهیت بود
او را چیزی دادن. هفتم آنک در جمله این روز از هفته آخرت را مسلم دارد
و همه روز بطاعت و عبادت و کار خیر مشغول گردد و کار دنیا در باقی کند دیگر روز
وانک حق تعالی میفرماید فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا
من فضل الله انس میگوید یعنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست لکن
طلب علمست و زیارت برادران و عبادت بیماران و تشییع جنازه و مثل
این کارها است بلانک آنچه لا بد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت
افتد باید پرسید که در چنین کتاب شرح نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز
بسیار می باشد بدین اشارتی کرده آید بدانک وسوسه در نیت کسی را بود که در
عقل او خلل باشد یا سودائی بود یا بشریعت جاهل بود و معنی نیت نداند نیت تو

آن رغبت

آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجای آوری
و چنانک اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را برپای خیز و حرمت بدار نگوئی
که نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم او بفرمان فلان کس لکن وقت
بدید خود برپای خیزی و این نیت خود در دل تو باشد بی آنک بدل گوئی یا بزبان
و هرچه بدل نگوئی حدیث نفس بود نه نیت بود نیت آن رغبت بود که ترا بر
پای انگیخت اما باید که بدانی که فرمان چیست و بدانی که ادا نماز پیشین است
یا نماز دیگر چون دل ازین غافل شود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود خویشتن را
یاد ده و گمان نبری که معنی ادا فرض نماز پیشین همه یکبار مفصل در دل
جمع شود ولکن چون نزدیک باشد یکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود
چه اگر کسی ترا گوید فریضه نماز پیشین گزاردی گوئی آری و درین وقت که آری
گوئی جمله آن معانی در دل تو بود و تفصیل نبود پس گفت تو که خود را یاد
دهی همچون گفت آنکس بود و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هرچه بیش
ازین است تقاضای دل و نماز تشویش شود باید که آسان فرا گیری چون این
فرا گرفتی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچو کارها
دیگر است و بدین سبب بود که در روزگار رسول علیه السلم و صحابه هیچکس را
وسوسه نبود که دانستند که این کار آسانست آنکس که نمیداند از جهل
است والله اعلم. **اصل پنجم در زکوة** بدانک زکوة از ارکان مسلمانی
است که رسول علیه السلم گفت بناء اسلام بر پنج اصلست کلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله گفتن و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی که
زر و سیم دارند و زکوة آن ندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانک
از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانک از سینه بیرون آید و هر که

وهرکه چهارپایی دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپایان را برو مسلط
کنند تا او را بسر و میزنند و در زیر پای می آرند هرگاه که همه برو رفتند
و با آخر رسید دیگر بار بیایند و همچنان او را بسر و بپای میزنند تا آنگاه که
حساب همه خلق بکنند و این اخبار درست است پس علم زکوة دانستن
بر خداوند مال فریضه است انواع زکوة و شروط آن بدان که شش
نوع زکوة فریضه است نوع اول زکوة چهارپای و آن اشتر و گاو و گوسفند
و گاومیش اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة
بر چهار شرط واجب آید یکی آنک علف نباید خرید و باید که بچراگاه بود تا
برویی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که آنرا
مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنک یکسال در ملک او بماند اگر در
میان سال از ملک او بیرون شود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج مال
اگرچه در آخر آمده باشد در حساب بگیرند و زکوة واجب شود بتبع اصل
مال شرط سوم آنک بدان مال توانگر باشد و در تصرف او بود زکوة آن
واجب شود اما اگر گم شده باشد یا ظالم ازو ستده بود برو زکوة نبود مگر چون
فایده که از آن حاصل شده باو رسد آنگاه زکوة گذشته واجب آید اگر کسی
چندانک مال دارد وام دارد درست آنست که برو زکوة نیست که بحقیقت
درویش است شرط چهارم آنک نصابی باشد که بدان مقدار توانگر بود
از آن مقدار اندک توانگری حاصل نشود اما اشتر تا پنج سر نشود زکوة
واجب نیاید و در پنج یکی گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده
سه و چون بیست شود چهار گوسفند لازم آید و این گوسفند یکساله
کم نشاید و اگر بز بود دوساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتری

ماده

ماده یکساله واجب آید اگر ندارد دوساله نر بجای او بستانند آنگاه تا سی و شش
نشود هیچ واجب نیاید و در سی و شش ماده دوساله واجب آید و در چهل
و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهارساله و در هفتاد
و شش دو ماده دوساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست
و یک سه ماده دوساله پس این حساب قرار گیرد در هر پنجاه شتر سه ساله
ماده و در هر چهل دوساله ماده میدهد اما گاو در وی چیزی واجب نشود
تا سی نشود چون سی شد در وی یکساله واجب آید و در چهل دوساله و در
شصت گاو دو گاو یکساله پس این حساب قرار گیرد در هر چهل سر دوساله
و در هر سی سر یکساله بباید داد اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بیست
و یک دو و در دویست و یک سه و در چهارصد چهار و پس این حساب
قرار گیرد و در هر صد یکی بباید داد و یکساله کم نشاید و اگر بز بود دوساله کم نشاید
و چون دو کس را گوسفند در هم آمیخته باشد و هر دو اهل زکوة باشند که یکی
کافر یا مکاتب نباشد هر دو چون یکی باشند اگر هر دو چهل بیش ندارند
بر هر یک نیم گوسفند واجب آید و اگر صد و بیست دارند بر هر دو یک گوسفند
کفایت بود زکوة معشرات هر کرا هشتصد من گندم بود یا جو یا مویز یا خرما
یا چیزی که قوت قومی باشد که بدان کفایت توان کرد چون نخود و برنج و
باقلی و غیر آن عشر برو واجب آید و هرچه قوت نبود چون پنبه و کتان و
میوهای دیگر در وی عشر نبود و اگر چهارصد من گندم و چهارصد من جو دارد
واجب نباشد از یک جنس باید که باشد تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی
و کاریز نباشد بلکه آب بدلو دهند نیمه ده یک بیش واجب نیاید و نشاید
انگور و رطب دهند بلکه مویز و خرما دهند مگر چنان بود که از وی مویز

نبايد انگاه انگور دروا باشد بايد كه چون انگور رنگ گرفت يا دانه گندم وجو
سخت شد در ان هيچ تصرف نكند تا بيشتر بداند كه نصيب درويشان
چند ست انگاه چون آن مقدار بپذيرفت وبدانست اگر تصرف كند
درجمله روا باشد **نوع ديگر زكوة زر و سيم** در دويست درم نقره پنج درم
واجب ايد در آخر سال ودر بيست دينار زر خالص نيم دينار واز چهل
يك دينار چنانك مي افزايد هم بدين حساب بود ودر ظرفها نقره وخود
سيمين وزرين وساخت زر وان زر كه بشمشير بود وبر دوات وهرچه روا
نباشد در همه زكوة واجب ايد اما پيرايه كه روا باشد داشتن ان مر
زن را زكوة نبود واگر زر وسيم بر مردمان دارد واگر خواهد بتواند ستدن
زكوة واجب ايد **نوع ديگر زكوة تجارت** چون مقدار بيست دينار چيزي
خرد بنيت تجارت وسال تمام شود همان زكوة نقد واجب ايد وهرچه
سود كرده باشد درميان سال در حساب ايد وآخر هر سالي بايد كه
قيمت مال معلوم كند انگاه سرمايه در اصل اگر زر بوده باشد يا سيم از ان بدهد
واگر بنقد خريده باشد از ان نقد كه در شهر غالب تر بود بدهد واگر چون
متاعي دارد ونيت تجارت كند تا بدان چيزي بخرد اول سال واجب تا بعد
اما اگر بنقد بود ونصابي باشد اول سال از وقت ملك ونصاب باشد
واگر در ميان سال عزم تجارت باطل شود زكوة واجب نشود **نوع**
ديگر زكوة فطر هر مسلماني كه شب عيد رمضان پيش از قوت خويش
وقوت عيال خويش كه روز عيد بكار برند چيزي زياده دارد بيرون خانه
وجامه وانچه لابد بود بر وي صاعي طعام از انچه مي خورده است واجب ايد
وصاع سه من باشد كم ثلث يك من چون گندم خورده باشد جو نشايد داد

واگرجو

واگر جو خورده باشد گندم نشايد از هر جنس كه خورده باشد از ان بايد بدهد
وبدل گندم ايد وغير آن نشايد نزد شافعي رحمة الله عليه ونيز هر كه نفقه
وي واجب بود چون زن وفرزند وپدر ومادر وبنده وزكوة بنده مشترك
بر هر دو شريك بود وزكوة بنده كافر واجب نبود واگر زن زكوة خويش
بدهد روا بود اين مقدار از احكام زكوة روا بود دانستن تا اگر بيرون
ازين واقعه افتد بداند كه مي ببايد پرسيد **كيفيت ادا زكوة** بايد كه پنج
چيز نگاه دارد يكي انك نيت زكوة فريضه كند واگر كسي را وكيل كند در
وقت توكيل نيت كند يا وكيل را دستوري دهد تا وقت ادا زكوة نيت
كند وچون ولي زكوة از مال طفل دهد نيت كند دوم انك چون سال
تمام شد تاخير بي عذري نشايد وزكوة فطر از روز عيد نشايد تاخير
كردن وتعجيل بايد كرد واگر در رمضان دهد روا بود وپيش از رمضان
نشايد وتعجيل زكوة مال درجمله سال شايد بشرط انك ستاننده درويش
بماند اگر پيش از سال بميرد يا توانگر شود يا مرتد شود ديگر باره زكوة ببايد داد
سوم انك زكوة هر جنسي از ان جنس دهد اگر زر بدل سيم دهد يا گندم
بدل جو يا مالي ديگر بمقدار قيمت نزد شافعي نشايد چهارم انك صدقه
جايي دهد كه مال انجا دارد كه درويشان انجا چشم بر مال دارند اگر بشهري
ديگر دهد درست آنست كه زكوة از وي بيفتد پنجم انك زكوة بر هشت
قسمت كند آن مقدار كه بود چنانك از هر يكي سه تن كم نباشد جمله بيست وچهار
باشد اگر يك درم زكوة بود بمذهب شافعي واجب بود كه بدين همه برساند
وبهشت قسمت كند انگاه قسم هر يكي ميان سه تن يا زياده قسمت كند
چنانك خواهد اگر برابر نبود روا بود ودرين روزگار نشر قوم كمتر يابد داد

و مؤلفه و غازی و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و ابنا سبیل و مکاتب و وام
دار باید پس هر کسی را زکوة بیازده کس کم نشاید که رساند بمذهب امام
شافعی و بمذهب او درین دو مسئله دشوارست آنک بدل نشاید و بهمه
باید رسانیدن و بیشتر مردمان درین دو مسئله بمذهب امام ابو حنیفه
میروند و ما امید میداریم که ماخوذ نباشند بیان کردن صنفان این
هشت کروه اول فقیر بود و این کسی باشد که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب
نتواند کرد اگر قوت روز تمام دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نبود اگر قوت
یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهنی دارد بی دستار یا دستار بی پیراهن
درویش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و آلت ندارد درویش بود و اگر
طالب علمست و چون بکسب مشغول شود از آن بازماند درویش بود و بدین
درویشی کمتر باید مگر اطفال تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کند و حصه
فقیر از جهت اطفال بدو تسلیم کنند صنف دوم مسکین بود هر که خرج
مهم از دخل بیش بود او مسکین باشد اگرچه سرای و جامه دارد ولکن
چون کفاف یکساله ندارد و کسب او بدان وفا نکند روا بود که چندان
باو دهد که کفاف یکساله تمام شود و اگر فرش و خنور و کتب دارد و چون
بدان محتاج بود مسکین است اما اگر چیزی زیادت از حاجت بود مسکین
نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدرویش دهند
مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفه باشند و این محتشمی باشد
مسلمان شود اگر مالی باو دهند دیگران رغبت کنند و بسبب وی
مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندکانی باشند که خویشتن
را بازخرید و بها خویش بخواجه دهند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد

از بهر معصیتی حاصل نشده باشد درویش بود یا توانگر بوده باشد لکن این
وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان
باشند که ایشان را از دیوان جامکی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه
از زکوة بدیشان دهند صنف هشتم مسافران که راه گذری باشند و زاد
راه ندارند از زکوة بقدر زاد و کرا بایشان دهند و هر که گوید که من درویشم
یا مسکینم روا باشد که قول او بشنوند چون معلوم باشد که دروغ نمی گوید
اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزو نروند زکوة از ایشان باز باید ستد اما آن
دیگر صنفها باید که از قول معتمدان صفت ایشان معلوم باید کرد اسرار
زکوة دادن بدانک همچنانک نماز را صورتی بود و حقیقتی نیز باشد که
آن روح صورت بود زکوة همچنین است و چون کسی حقیقت و سر زکوة نداند
صورتی بی روح بود و سر او سه چیزست یکی آنک خلق مامورند بدانک
هیچ چیز دوستتر از حق تعالی ندارند چنانک در قرآن میفرماید قل ان
کان آباؤکم و ابناؤکم الآیه و هیچ مؤمن نیست که این دعوی میکند
که حق تعالی از همه چیز دوستتر میدارد و پندارد که چنانست پس نشانی
و برهانی حاجت بود تا هر کسی بدعوی بی حاصل غره نشود پس مال
یکی از محبوب آدمی است او را بدین بیازمودند و گفتند اگر صادقی در دعوی
خویش این یک معشوق خویش فدا کن تا درجه خویش بشناسی در دوستی
حق پس کسانی که این سر شناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان
بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند از دویست پنج دادن
کار بخیلان باشد بر ما واجب باشد که همه بدهیم بر دوستی حق چنانک
ابوبکر صدیق همه مال بیاورد رسول علیه السلام گفت عیال را چه گذاشتی

گفت خدای و رسول، و عمر یک نیمه آورد، گفت عیال را چه گذاشتی گفت
همچندین که آوردم. رسول علیه السلام فرمود تفاوت بینکما ما بین
کلمتیکما تفاوت درجه شما در چندین تفاوت سخن شماست. طبقه دوم
نیکمردانند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند
لکن نگاه میداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لکن درویشان که
بایشان رسیدندی همچون عیال خویش داشتندی و منتظر حاجت
فقرا و وجوه خیرات می بودند و خویشتن را با فقرا برابر داشتندی. طبقه
سوم گروهی اند که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که بر فریضه اقتصار
کردند و فریضه آنرا بدل خوشی و زودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان
ننهادند بزکوة دادن، و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درم
از خدای با وی داد دلش نه دهد که پنج درم بفرمان او باز دهد او را از دوستی
هیچ نصیب نیست و چون بیش ازین نتواند داد دوستی او سخت ضعیف بود
و از جمله دوستان بخیل بود. سر دوم تطهیر دلست از بخیلی و پلیدی
بخل که بخل در دل چون نجاستی است که آن سبب ناشایستگی وی است
بقرب حق تعالی چنانک نجاست ظاهر ناشایستگی قالب است بحضرت
نماز را، و این نجاست بخل پاک نشود الا بخرج کردن، بدین سبب زکوة
نجاست بخل را ببرد چون آبی که نجاست باو شسته شود و ازینست که
زکوة و صدقه بر رسول علیه السلام و اهل بیت او حرامست که منصب
او را از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد. سر سوم شکر نعمتست
که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس
چنانک نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مالست تا چون

خود را بی نیاز بینند بدین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خویشتن درمانده
بینند با خویشتن گویند او بنده خداست همچون من شکر آنرا که مرا ازو بی نیازی
کرد و او را بمن نیازمند کرد باید با او رفقی کنم که نباید که این آزمایشی
باشد که اگر تقصیر کنم مرا بصفت او گرداند و او را بصفت من. پس هر کسی
باید که این اسرار بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد.

آداب دقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نباشد
و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد. اول آنک تعجیل
کند در زکوة دادن و پیش از آنک واجب شود در جمله سال میدهد
و بدین سبب سه فایده حاصل آید یکی آنک رغبت عبادت تو ظاهر گردد
که دادن پس از وجوب ضرورت بود، اگر ندهد معاقب بود، آنگاه دادن
از بیم بود نه از دوستی، و بنده بدانست که هرچه کند از بیم کند نه از دوستی.
دوم آنک شادی بدل درویشان رساند زودتر تا دعا باخلاص کنند که
شادی ناگاه بینند و دعا درویشان اوفر حصاری باشد از همه آفات.
سوم آنک از همه عوائق روزگار ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار است
و بود که عوایقی افتد و از آن خیر محروم ماند و چون در دل رغبت خیری
پدید آید بغنیمت باید داشت که آن نظر رحمتست و از حمله شیطان احتراز
واجب بیند فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء. و یکی از بزرگان در طهارت جای او را در دل افتاد که پیراهن
بدرویشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن از خود برکشید و باو داد گفت ای
شیخ چرا صبر نکردی که بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید
که مرا ازین باز دارد. دوم آنک اگر زکوة بجمله خواهد داد ماه محرم دهد که

اول سالست یا ماه رمضان که وقت هرچند شریفتر بود ثواب مضاعف
و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین خلق بود هرچه داشت میداد و در
ماه رمضان هیچ چیز نگاه نداشتی و جملگی خرج کردی وظیفهٔ سوم آنک
زکوة در سر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دور باشد و با خلاص نزدیکتر بود
و در خبرست که صدقهٔ سر خشم خدای بنشاند و در خبرست که فردا هفت کس
در سایهٔ عرش باشند یکی از آن جمله امام عادل بود و دیگر کسی که صدقه دهد
بدست راست چنانک دست چپ خبر ندارد و بنگر که چه درجه باشد که
با درجهٔ امام عادل برابر بود و در خبرست که هرکه صدقه در سر دهد او را
اعمال سر نویسند و اگر ظاهر دهد او را اعمال ظاهر نویسند و اگر با کوید که
من چنین خیر کرده ام در جریدهٔ ریا نویسند و بدین سبب سلف در نهان
داشتن صدقه چندان مبالغت کرده اند که کس بودی که نابینایی طلب کردی
و بر دست وی نهادی و سخن نکردی تا وی نداند که وی کیست و کس بودی
که درویشی خفته طلب کردی و بر جامهٔ وی بستی تا بیدار شود و نداند که که
داده است و کس بودی که چیزی در راه درویشی بیفکندی و کسی بودی که بوکیلی
دادی تا برسانیدی و این همه برای آن تا درویش نداند اما از دیگران
نهان داشتن هم دانستندی برای آنک چون بر ملا دهند ریا در باطن
پدید آید اگرچه بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده گردد و این صفات مهلک
است لکن بخل بمثال کژدمی است و ریا بر مثال ماری که وی قوی ترست چون
کژدم قوت مار دهد یا در قوت مار در افزاید از یک مهلکه رسته باشد و در
دیگری صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات در دلست چون در گور شود
بر مثال کژدم و مار خواهد بود چنانک در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس خطر

انک

انک بر ملا دهد از نفع بیش خواهد بود وظیفهٔ چهارم آنک اندر ریا ایمن باشد
و دل خود از آن پاک کرده باشد داند که اگر بر ملا دهد دیگری با وی اقتدا کنند
و رغبت ایشان زیادت شود بر ملا دادن چنین کس را فاضلتر و این
کسی بود که مدح و ذم مردمان نزدیک او برابر بود و کارها بعلم حق کفایت کرده
باشد وظیفهٔ پنجم آنک صدقه را حبط نگرداند بمنت و وحشت چنانک حق
سبحانه و تعالی گفت لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی معنی اذی
آوردن درویش بود بدانک ابرو و پیشانی در هم کشد و روی ترش
دارد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سؤال خوار دارد
و بچشم حقارت با وی نگرد و این از جهل و حماقت خیزد یکی آنک دشوار باشد
بروی مال از دست دادن و بدین سبب تنگ دل شود و سخن بزجر گوید
و هر که بذر و دشوار بود که درمی بدهد و هزار باز ستاند جاهل بود و او بدین
زکوة فردوس اعلی و رضاء حق تعالی میخواهد حاصل کردن و خویشتن را از
دوزخ باز خواهد خریدن چرا بدو دشوار بود اگر بدین ایمان دارد دیگر
حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری باید که بداند که
کسی بپانصد سال پیش از او در بهشت خواهد شد از او شریفتر بود و درجه
او بلندتر بود بنزد خدای تعالی و شرف و فخر بدرویشی است نه بتوانگری و نشان
شرف او درین جهان آنست که توانگر را بمشغلهٔ رنج دنیا فنده و مال آن مشغول
کرده اند و نصیب او از آن مقدار حاجت بیش نیست و بر وی واجب کرده که
مقدار حاجت بدرویش میرساند پس حقیقت توانگر را سخرهٔ درویش
کرده است اندرین جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار او را مخصوص
کرده است وظیفهٔ ششم آنک منت ننهد چه منت جهلست و آن صفت

دانست و آن آنست که پندارد که با درویش نیکویی کرده و نعمت خویش با او داد
و درویش زیر دست او شد انگاه چون چنین پندارد دستان آن بود که چشم
دارد که آن درویش او را حرمت دارد و خدمت کند و در کارها او ایستاده تر
نماید و سلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیادت طمع دارد و اگر در حق وی
تقصیر کنند تعجب زیادت از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که
من با او چنین نیکویی کردم و این هم جهلست بل حقیقت آنست که درویش با
او دوستی نیکویی کرده که این صدقه از و قبول کرد تا از آتش دوزخ برهانیدش
و دل او را از نجاست بخل پاک کرد و اگر حجامی او را بیگان حجامت کند منت دارد
چه آن خون سبب هلاک او بود از و بیرون کرده و بخل نیز در باطن وی و مال
زکوة در دست وی سبب پلیدی و هلاک وی است چون بسبب درویشی که
آن را از وی قبول کرد هم طهارت حاصل شد و هم نجات باید که او منت دارد
و دیگر آنک رسول علیه السلام میگوید صدقه اول در دست لطف خدای
افتد انگاه در دست درویش و چون حق خدای تعالی میدهد و درویش نایب
خدایست در قبض او باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون از آن
سه سر از اسرار زکوة بپند بشد داند که منت نهادن از جهلست و برای حذر
از منت سلف مبالغه کرده اند و برپای ایستاده اند در پیش درویش و تواضع
وا پیش او نهاده اند انگاه سوال کرده که این از من قبول کن و گروهی دست در
پیش داشته اند تا درویش سیم برگیرد و دست درویش زبر بود و الید العلیا
کسی را سزد که منت بر نهد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما درویش را چیزی
فرستادندی و گفتندی یاد گیر تا چه دعا میکند تا هر دعایی که بود بدعا مکافات
کنند تا صدقه خالص بماند مکافات نا کرده و طمع دعا از درویش روا نداشتندی

کرکان

ابر کمان آن بود که احسانی که کرده شد بحسن درویش است بحقیقت که این
عقده از وی بر گرفت وظیفه هفتم آنک از مال خود هر چه حلال تر و بهتر باشد آن
بدهد که آنچه بشبهت بود تقرب را نشاید که خدای پاکست جز پاک نپذیرد
خیانت بود و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم باخذیه الا ان
تغمضوا فیه الآیه یعنی آن چیزی که شما ندهید آن نه پسندید سبب چرا در راه
حق آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه او بتر باشد پیش مهمان نهد استخفاف
کرده باشد چگونه روا بود که بدترین بخداوند دهد و بهترین بندگان او را بلند
و بدترین دادن دلیل آن بود که بکراهیت میدهد هر صدقه که بدل خوشی
نباشد بیم آن بود که پذیرفته نباشد و رسول علیه السلام گفت صدقه یک درم باشد
که بهزار درم سبقت گیرد و این آن باشد که از بهترین دهد و بدل خوشی دهد

آداب طلب کردن درویش بدانک هر درویشی مسلمان که زکوة باو دهی
فریضه بیفتد لکن کسی که تجارت آخرت کند باید که راه زیادت بیح دست بدارد
و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صفت یکی
او را باشد **صفت اول** آنک پارسا و متقی باشد و رسول میگوید علیه السلام
اطعموا طعامکم الاتقیا یعنی طعام پرهیزکاران را دهید بسبب آنک
آنچه ایشان ستانند استعانت بر طاعت حق کنند و او شریک باشد در
ثواب آن طاعت که اعانت کرده باشد بر آن و یکی از بزرگان توانگران صدقه
جز بیش بصوفیان ندادی گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز
حق تعالی چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراکنده شود و من
دلی را که بحضرت حق برم دوستر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود
این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن ولی است از اولیا خدای

انگاه این مرد بقال بود مفلس آمد که هرچه درویشان خریدندی بها نجوستی
جنید مالی باو فرستاد تا بسر تجارت خویش باز شد و گفت چون تو مرد
را تجارت زیان ندارد **صفت دوم** آنک از اهل علم بود که چون بصدقه او
فراغت علم یابد او در ثواب علم شریک بود **صفت سوم** آنک بنهفتن نیاز
بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید یحسبهم الجاهل اغنیاء من
التعفف این قوم باشند که پرده تجمل بر ایشان فرو گذارند نجات آن باشد
ثید درویشی دهد که از سؤال باک ندارد **صفت چهارم** آنک معیل بود یا
بیمار هرچند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش باشد
صفت پنجم آنک از خویشان بود تا هم صله باشد و هم صدقه و کسی را که با او
برادری بود در دوستی حق او نیز در درجه اقارب باشد اگر کسی باید که
همه صفات یا بیشتر در وی بود اولیتر او باشد و چون بچنین کسان رسانید بخل
همت و اندیشه و دعای ایشان او را حصنی باشد و این فایده ورای آن بود که
از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده باشد و باید که زکوة بعلویان
ندهد و بکافران نیز ندهد که زکوة اوساخ مال است و علوی بدین دریغ بود
و این بکافران دریغ باشد **آداب ستاننده زکوة** گیرنده زکوة باید که پنج وظیفه
نگاه دارد اول بداند که چون حق سبحانه و تعالی بندگان خویش را محتاج مال
آفرید بدان سبب مال بسیار در دست ایشان نهاد لکن گروهی را که در حق
ایشان زیادت عنایتی بود ایشان را از مشغله و وبال دنیا صیانت کرد
و بار و رنج کسب و حفظ دنیا در توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا مقدار
حاجت بر بندگان که عزیزتراند میرسانند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند
و یکدل و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجتی پراکنده

خاطر

خاطر و همت نشوند قبل رحاجت از دست توانگران میرسد باو تا برکت دعا
و همت ایشان را کفایتی بود توانگران را پس درویش آنچه ستاند باید که
بدان نیت ستاند که بکفاف خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد و
این نعمت بشناسد که توانگر را مسخره او کرده اند تا او بعبادت پردازد و این
همچنانست که ملک غلامان خاص خویش را نخواهد که از خدمت خاص
غایب شوند و نگذارد که بکسب دنیا مشغول گردند لکن روستاییان
و بازاریان را که خدمت خاص را نشایند مسخره ایشان کرده اند و از ایشان
ضریبه و خراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص صرف میکنند چنانک
مقصود ملک از همه استخدام این خواص باشد و مراد حق تعالی از جمله خلق
عبادت حضرت ربوبیت است و از این گفت حق سبحانه و تعالی وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون پس درویشان باید که آنچه ستانند بدین نیت
ستانند و برای این گفت رسول علیه السلم مزد ستاننده بیش از مزد دهنده
نیست اگر برای حاجت ستاند و این کسی بود که فراغت و قصد دین باشد وظیفه
دوم آنک ستاند از حق ستاند از وی بیند و توانگر را مسخر شناسد از جهت
وی که او را الزام کرده است تا این بوی دهد و موکل وی ایمان نیست که او را داد
بلانک بداند که نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل ندی
یک حبه بهیچکس ندادی پس منت از آنست که او را بموکل الزام کرده است و چون
دست توانگر واسطه مسخرست باید که وی از این بواسطی بیند و شکر گوید که آن
من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق سبحانه و تعالی با آنک خالق بندگانست
بر ایشان ثنا میگوید و از ایشان شکر میکند چنانک گفت نعم العبد انه
اواب انه کان صدیقا نبیا و امثال این برای آنک هر کرا واسطه خیر

کردانید او را عزیز کرد چنانک گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر
علی یدیه پس قدر عزیزان او را بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید
که او را دعا گوید و بگوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک
فی اعمال الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبرست که هر که
با شما نیکویی کند مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا گویید که دانید که مکافات
تمام شد و تمامی شکر بدان بود که عیب صدقه بپوشید و اندک آنرا
حقیر ندارد چنانک شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود حقیر
دارد و بچشم تعظیم ننگرد وظیفه سیوم آنک هرچه حلال نباشد از آن نستاند
و از ظالمان هیچ قبول نکند و از مال کسی که ربا دهد احتیاط کند وظیفه چهارم
آنک چندان ستاند که بدان محتاج بود اگر بسبب سفری می ستاند بیش از
زاد و کرا نستاند و اگر اوام دار بود بیش از اوام نستاند و اگر در کفایت سال
وی ده درم بیش نباید یازده درم نستاند که آن یک درم حرام بود و اگر در
خانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که از آن با دست بود نشاید که زکوة ستاند
وظیفه پنجم آنک اگر زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین
میدهی یا از سهم غارم مثلا اگر او بدان صفت باشد و مقدار هشتت یک
زکوة خویش بوی دهد بستاند اما بمذهب شافعی رحمة الله علیه جمله
بیک تن دادن نشاید

فضیلت صدقه دادن

رسول صلی الله علیه
و سلم گفت صدقه دهید اگر همه یک خرما بود و اگر نتوانید سخن خوش
که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانک آب آتش را و گفت بپرهیزید
از دوزخ بصدقه و اگر همه نیم خرما بود و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه
ندهد که نه ایزد سبحانه و تعالی آنرا بدست لطف خویش می پرورد چنانک شما

چهارپای

چهارپای پرورید تا آنگاه که آن خرما چند کوه احد گردد و گفت در قیامت همه
کسی در سایه صدقه خویش باشند تا آنگاه که میان خلایق حکم کرده شود و گفت
صدقه هفتاد در از درها بلا بسته گرداند و پرسیدند از رسول صلی الله
علیه و سلم که از صدقات کدام فاضلتر گفت آنک تن درستی دهی در وقتی
که امید زندگانی داری و اندر درویشی ترسی نه چنانک صبر کنی تا جان بحلقوم
رسد آنگه گویی این فلان را و آن فلان را که چون تو در گذشتی آن خود فلان را شد
اگر خواهی و اگر نخواهی و عیسی صلوات الله علیه گفت هر که سایلی را نومید از
خانه باز گرداند تا هفت روز ملائکه در آن خانه نشوند و رسول علیه الصلوة
و السلم دو کار بهیچکس نگذاشتی بل بدست خویش کردی یکی صدقه بدست
خویش بدرویش دادی و آب طهارت بدست خود نهادی و سر بپوشیدی
و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ حق سبحانه و تعالی می باشد
تا از آن خرقه بروی مانده است و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم بصدقه
داد و بر پیراهن پاره بر دوخته بود که خود را پیراهن نساخت و ابن مسعود
میگوید رضی الله عنه مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم ازو
رفت که عبادت او حبطه شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان باو
داد گناه او را بیامرزیدند و اعمال هفتاد ساله باوی باز دادند و لقمن پسر خویش
را گفت هر گناهی که برتو برود صدقه بده و عبد الله عمر رضی الله عنهما شکر
بسیار دادی بصدقه و گفتی خدای تعالی فرمود لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون و خدای عز و جل میداند که من شکر دوست میدارم و شعبی
میگوید هر که خویشتن را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را
بصدقه آن صدقه از و قبول نیفتد و حسن بصری رحمه الله علیه نخاسی را

دیدی کنیزکی بر منزین بد میبد اشت کفت بد و درم فروشی کفت نی کفت برو که
خوی سبحانه و تعالی خوی عیب بد و جنه میفروشد بسیار نیکوی ارزد

اصل ششم در روزه بدانک روزه یک رکن از ارکان مسلمانیست
و رسول علیه الصلوة والسلام کفت که خدای تعالی میکوید هر نیکویی
را ده مکافات میکنم تا بهفتصد مکر روزه که آن خاص از آن منست و جزای
آن من دهم و حق سبحانه میکوید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش در هیچ حساب و تقدیر نیاید
بل از حد بیرون بود و کفت صبر یک نیمه ایمانست و روزه یک نیمه صبر است
و کفت بوی دهن روزه دار نزد خدای از بوی مشک خوشتر است و خدای
تعالی میکوید بنده طعام و شراب و شهوات برای من بکذاشتی خاص
این جزا من توانم داد و کفت خواب روزه دار عبادتست و کفت چون ماه
رمضان در آمد درهای بهشت بکشایند و درهای دوزخ در بندند و شیاطین را
در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت توست و ای
جوینده شر باز ایست که نه جای توست و از عظیمی فضل و سنت که این عبادت
بخود نسبت کرد و کفت الصوم لی و انا اجزی به هرچند که همه عبادات
او راست چنانک کعبه را خانه خود خواند اکرچه همه عالم ملک اوست
و دو خاصیتست روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی آنک حقیقت
او پاک کردنست و این باطن را بود و از چشمها پوشیده باشد و هیچ ریا را
با او راه نبود و دیکر آنک دشمن خدای ابلیس است و لشکر او شهواتست و روزه
لشکر او را بشکند که حقیقت روزه ترک شهواتست و برای این کفت رسول
علیه الصلوة والسلم که شیطان در درون آدمی رواست چون خون در رکها

راه کذار او تنک کنید بکرسنکی و عایشه رضی الله عنها کفت از کوفتن در
بهشت میاسایید کفتند بچه چیز کفت بکرسنکی و تشنکی و کفت الصوم جنة
روزه سپر تست و کفت باب همه عبادتها روزه است و این همه برای آنست
که مانع همه عبادات شهواتست و مدد شهوات سیری است و کرسنکی
شهوات را بشکند

فرایض روزه بدانک در روزه شش چیز فرض است
یکی آنک اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بیست و نه است یا سی
و بر قول یک عدل اعتماد روا بود و در عید کم از دو عدل نشاید و هر که
از معتمدی بشنید که او راست قول بود روزه بر وی واجب شود اکر
چه قاضی بقول او حکم نکرد و اکر بشهری دیکر دیده باشند که بشانزده
فرسنک دورتر بود برین قوم واجب نشود مکر که نزدیکتر بود واجب شود
فرض دوم نیت است هر شب باید که نیت کند و یاد کند که این روزه
رمضانست و اداء او فریضه است و هر مسلمانی که این یاد کند دل او از
نیت خالی نبوده باشد و شب شک اکر کوید فردا روزه دارم اکر ماه رمضان
بود این نیت درست نبود تا آنکه شک به چیزی بقول معتمدی بود در شب
آن بیقین روا بود اکرچه در شک بود که اصل آنست که هنوز نکذشته
است رمضان و کسی را که در جای تاریک باز داشته باشند باندیشه
و اجتهاد وقت بدست آرد و بر آن اعتماد کند روا باشد و درست
بود و اکر بشب نیت کند بعد آنک چیزی خورد باطل نشود بلک اکر داند
که حیض منقطع خواهد شد نیت کند و حیض منقطع شود روزه درست بود
فرض سوم آنک هیچ چیز بباطن خویش نرساند بعمد و فصد و حجامت
کردن و سرمه در چشم کشیدن و میل در کوش کردن و پنبه در پس احلیل

کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ
ومعده ومثانه وبود که کانی اگر بی قصد او چیزی بباطن رسد چون مگسی
در برد یا غبار راه یا آن مضمضه آب بکام جهد زیان ندارد مگر که در
مضمضه مبالغه کند وآب بکام برد وچون بفراموشی چیزی خورد روزه
زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه چیزی خورد بگمان آنک بدانند که
پس از صبح بوده است یا پیش از فروشدن آفتاب روزه قضا باید کرد
فرض چهارم آنک مباشرت نکند با اهل واگر چندان نزدیکی کند که غسل
واجب شود روزه باطل گردد واگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود
واگر بشب صحبت کرده باشد وغسل پس از صبح کند روا باشد فرض پنجم
آنک بهیچ طریق قصد آن نکند تا منی از وی جدا شود واگر با اهل خویش
بازی کند ودر خطر انزال افتد وتری آید روزه باطل شود فرض ششم آنک
بقصد قی نکند اگر قی اختیارا افتد روزه باطل نشود واگر بسبب زکام
یا سببی دیگر رطوبت منعقد از حلق بیرون آرد روزه زیان ندارد که
از ین حذر کردن دشوارست مگر که بدهان رسد انگاه فرو برد پس روزه
باطل شود **اما سنت روزه نیز شش است** تاخیر سحور وتعجیل فطر
بآب یا بخرما ومسواک دست بداشتن پس از زوال وسخاوت کردن در
صدقه وطعام دادن وقرآن بسیار خواندن واعتکاف در مسجد کردن
خاصه در دهه بازپسین که لیلة القدر در وست ورسول صلی الله علیه
وسلم جامه خواب در نوشتی وازار بر بستی عبادت را واو واهل او
نیاسودندی هیچ از عبادت ولیلة القدر یا بیست ویک است یا بیست وسه
یا بیست وهفت واین ممکن ترست واولیتر آن بود که اعتکاف ده روز

پیوسته

پیوسته واگر نذر کرده باشد که پیوسته دارم لازم آید که جز بقضا حاجت
بیرون نیاید وآن قدر که وضو کند در خانه بیش نه ایستد واگر بنماز جنازه
یا عیادت بیماری یا بگواهی دادنی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف
بریده نشود واندست شستن ونان خوردن وخفتن در مسجد باکی نبود
وهرگاه که از قضا حاجت باز آید باید که نیت تازه کند **حقیقت روزه**
بدانک روزه برسه درجه است روزه عوام وروزه خواص وروزه
خاص الخاص اما روزه عوام آنست که گفته آمد وغایت آن نگاه داشت
شهوت شکم وفرج است وبس واین کمترین درجاتست اما روزه خاص آن
بود که همه جوارح واعضا خود را از ناشایست نگاه دارند وبر بطن وفرج
اقتصار نکنند وتمامی این روزه شش چیز بود یکی آنک چشم نگاه دارد
از هرچه او را از خدای مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد
که رسول علیه الصلوة والسلام میگوید نظر چشم پیکانی است از پیکانهای
ابلیس زهرآب داده هرکه از بیم حق از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند
که حلاوت آن در دل خود بیابد وانس میگوید رضی الله عنه که رسول علیه
الصلوة والسلام گفت پنج چیز روزه را بگشاید دروغ وغیبت وسخن چینی
وسوگند خوردن بناحق ونظر بشهوت دوم آنک زبان نگاه دارد از بیهوده
وهرچه از آن مستغنی باشد یا خاموش می باشد یا بقرآن خواندن مشغول
گردد ومناظره ولجاج از جمله بیهودها زبان کار بود اما غیبت ودروغ
بمذهب بعضی از علما روزه عوام را نیز باطل کند ودر خبرست که دو زن
روزه داشتند وچنان شدند از گرسنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند
از رسول علیه الصلوة والسلام تا روزه بگشایند قدحی فرستاد تا قی کنند

در آنجا از هر یکی پارهٔ خون بسته در افتاد مردمان تعجب ماندند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این دو زن از آنچه حق حلال کرده
بود روزه گرفتند و بدانچه حرام کرده بود روزه بگشادند یعنی بغیبت
مشغول شدند و آنچه از گلوی ایشان برآمد از گوشت مردمانست
خورده اند سوم آنک گوش نگاه دارد از هرچه گفتن نشاید شنیدن هم
نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت دروغ و غیبت و غیر آن
چهارم آنک دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که
روزه دارد و چنین کار رها کند مثال وی چون بیماری بود که از میوه حذر کند
و زهر خورد معصیت زهرست و طعام غذاست که از بسیار خوردن
آن زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست و برای این گفت رسول علیه
الصلوة و السلام بسیار روزه دار که او را از روزه جز گرسنگی و تشنگی
هیچ نصیب دیگر نیست پنجم آن بود که بوقت افطار حرام و شبهت نخورد
و از حلال خالص نیز بسیار نخورد هر گاه که بشب آنچه بروز فوت شد
تدارک کند چه مقصود حاصل نشود که مقصود از روزه ضعیف کردن
شهوتها است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت را زیاده کند خاصه
که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلک سنت
آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون
شب بسیار نخورد نود در خواب شود و نماز شب تواند کرد و از این گفت رسول
علیه الصلوة و السلام که هیچ چیز نزد خدای تعالی دشمن تر از معده پر نیست
ششم آنک پس از افطار دل میان امید و بیم معلق بود که نداند که روزه او
پذیرفته اند یا رد کرده اند و حسن بصری رحمة الله علیه بر قومی گذشت

کمی چند بودند

که می خندیدند روز عید و بازی میکردند گفت خدای تعالی از ماه رمضان
میدانی ساخته است تا بندگان او در طاعت پیشی جویند گروهی سبقت
گرفتند و گروهی از پس ماندند عجب از آن کسان که می خندند و حقیقت
حال خویش نمی شناسند بخدای که اگر پرده از روی کار برخیزد پذیرفتگان
روزه بشادی خویش مشغول شوند و مردودان باندوه خود مشغول
گردند و ماتم گیرند و هیچ بیانی و خنده بر جا زند پس ازین بشناسی که هر که
بر ناخوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود
اما روزه اخص الخواص بلندترین درجاتست و آن آنست که دل
خود را از اندیشهٔ هرچه جز حقست نگاه دارد و همگی خود بحق دهد
و از هرچه جز اوست بظاهر و باطن روزه دارد و در هیچ چیز اندیشه نکند
جز حدیث حق و آنچه باو تعلق دارد و اگر بکند روزه گشاده شود و اگر
در غرض دنیایی اندیشد اگرچه مباحست این روزه باطل شود مگر ضرورت را
دنیایی که مدد راه دین باشد که این از دنیا نباشد و اگر بروز تدبیر آن
کند که بشب روزه بچه گشاید خطایی بروی نویسند که دلیل آنست که
برزقی که خدای تعالی وعده کرده است که باو رساند واثق نیست و این
درجه انبیا و صدیقانست و هر کسی بدین درجه نرسد و حقیقت روزه
آنست که بملایکه خویشتن را مانند کند که ایشان را شهوات نیست اصلا
و بهایم را شهوات غالبست و از ایشان دورند بدین سبب هر آدمی که
شهوات او غالب بود هم بدرجه بهایم بود و چون شهوات او مغلوب گردد
شبیه گردد بملایکه و ملایکه باو نزدیک شوند نزدیکی بصفت نه مکان و
ملایکه نزدیک اند بحق پس او نیز نزدیک گشت والله اعلم لوازم افطار

بانک قضا وکفارت وفدیه وامساک واجب آید بافطار در ماه رمضان
ولکن هر یک بجایی دیگر اما قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه بگشاید
بعذری یا بی عذری یا بر حایض ومسافر وبیمار وآبستنی وبر مرتد نیز
همچنین واجب آید اما بر دیوانه وکودک واجب نبود اما کفارت جز بجماع نباشد
یا بیرون آمدن منی باختیار واجب نیاید وکفارت آن بود که بنده آزاد
کند اگر نیابد دو ماه پیوسته روزه دارد اگر نتواند بسبب بیماری وضعف شصت
مد طعام بشصت مسکین دهد هر مدی صد وهفتاد وسه درمسنگ
واما امساک بر کسی واجب آید که بی عذری روزه گشاید اما بر حایض و
نباید اگرچه درمیان روز پاک شود ومسافر اگرچه مقیم گردد وبیمار اگر بهتر
شود واجب نیاید وچون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیدست هر که
نان خوردست واجب بود که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و
وهر که درمیان روز سفر ابتدا کند نشاید که روزه گشاید ومسافر را روزه
اولیتر از افطار مگر که طاقت ندارد بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه
اما فدیه مدی طعام بود که بمسکینی رساند بر حامل ومرضع واجب آید با قضا
بهم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشد نه چون بیمار که از بیم خویش گشاده بود
وبر پیری که بغایت ضعیف شده باشد وروزه نتواند داشت این فدیه واجب آید
بدل قضا وهر که قضاء ماه رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با هر روزی
قضا مدی طعام لازم آید **فصل** در روزهاء شریف فاضل روزه داشتن
سنت است وانچه در سال افتد روز عرفه وعاشورا ونه روز از اول ذی الحجه
وده روز از اول محرم ورجب وشعبان ودر خبرست که فاضلترین روزه پس از
رمضان روزه محرم است وجمله محرم سنت است وعشره اول مؤکد ترست

ودر

ودر خبرست که یکروز روزه از ماه حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر
ویکروز از ماه رمضان فاضلتر از سی روز ماه حرام ورسول صلوات الله علیه
گفت هر که پنجشنبه وآدینه وشنبه از ماه حرام روزه دارد اورا عبادت هفتصد
سال بنویسند وماه حرام چهارست ذوالقعده وذوالحجه ومحرم ورجب
وفاضلتر ذوالحجه است که وقت حج است ودر خبرست که عبادات در هیچ وقتی فاضلتر
ودوستتر نزدیک خدای تعالی از عشر اول ذی الحجه نیست روزه یکروز از او
چون روزه یکسالست وقیام یکشب چون قیام لیلة القدر است گفتند
یا رسول الله ونه نیز چون جهاد گفت ونه نیز چون جهاد الا کسی که اسب او کشته
بود وخون او ریخته در جهاد وگروهی از صحابه کراهیت داشتند که همه
رجب روزه دارند تا با رمضان ماننده نگنند بدین سبب یکروز بگشادندی از وی
ودر خبرست که چون شعبان بنیمه رسد روزه نیست مگر رمضان وقومی جمله
آخر شعبان گشادن نیکوست تا ماه رمضان از وی گسسته شود اما استقبال
رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیتست مگر سببی دیگر باشد
جز قصد استقبال اما روزهاء شریف از هر ماه ایام البیض است سیزدهم
وچهاردهم وپانزدهم واز هفته دوشنبه وپنجشنبه وجمعه اما روزه پیوسته
داشتن همه سال جامع بود این همه لکن پنج روز لابد بود گشادن
دو عید وسه روز ایام تشریق پس از عید اضحی وباید که بر خویشتن حرج نکند
در افطار که آن مکروه باشد وهر که صوم الدهر نتواند یکروز میدارد ویک
روز می گشاید واین روزه داود است علیه السلام وفاضلتر نیست
ودر خبرست که عبدالله بن عمرو بن عاص پرسید از فاضلترین طریقی در روزه
او را بدین فرمود گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست

ودون این آن باشد که دوشنبه و پنجشنبه میدارد با ماه رمضان ثالث
سال نزدیک بود و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود کسر شهوت نیست
و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود می باشد و چون چنین کند
گاه بود که افطار فاضلتر باشد و گاه بود که روزه و بدین سبب بود که
رسول صلوات الله علیه گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نگشاید
و گاه بگشادی تا گفتندی نیز مگر نخواهد داشت و ترتیبی معلوم نبودی
روزهٔ او را و علما کراهیت داشته اند چهار روز افطار زیادت پیوسته داشتن
و این از روز عید و ایام تشریق گرفته اند برای آنک بر دوام روزه گشادن
بیم آن بود که دل سیاه شود و غفلت غالب آید و آگاهی دل ضعیف گردد

اصل هفتم در حج

بدانک حج از ارکان اسلامست و عبادت
عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه بمیرد و حج او را واجب بوده
باشد و نکرده بود خواه جهود میرد و خواه ترسا و گفت هرکه حج کند و بی
آنک تن بفسق آلوده کند و زبان بناشایست و بیهوده از همه گناهان بیرون آید
چنانک آن روز که از مادر زاد و گفت بسیار گناهست که هیچ چیز آن را کفارت نکند
مگر ایستادن بعرفات و گفت شیطان را نبینند در هیچ روز خوارتر و حقیرتر
و زردروی تر از آنک در روز عرفه از بس رحمت که خدای تعالی بر خلق می
باراند و از بس گناهان عظیم که عفو میکنند و گفت هرکه از خانه بیرون آید در نیت
حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سال او را مزد حجی و عمره نویسند و هرکه در
مکه بمیرد یا در مدینه او را عرض بود و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر
از دنیا و هرچه در وی است و او را هیچ جزا نیست مگر بهشت و گفت هیچ گناه
عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات ایستد و گمان برد که آمرزیده نیست

وعلی

و علی بن الموفق یکی از بزرگان بوده است گفت یکبار حج کردم شب عرفه دو
فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامه‌های سبز یکی دیگری
را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نی گفت ششصد هزار تن
بودند گفت دانی که حج چند کس پذیرفتند گفت نی گفت حج شش کس
پذیرفتند پس گفت از هول این سخن از خواب در آمدم و سخت اندوهگین شدم
و گفتم بهیچ حال من از آن شش کس نباشم اندرین اندیشه بمشعر الحرام شدم
و در خواب رفتم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث باز میکردند
آنگاه یکی گفت دانی که حق سبحانه و تعالی امشب چه حکم کرده است میان خلق
گفت نی گفت بهر یک تن از آن شش تن صد هزار تن را بخشید و در کار ایشان
کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم خدای تعالی را و رسول
صلوات الله علیه گفت حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار
بنده این خانه را زیارت کنند و اگر کمتر باشد از ملایکه چندان بفرستد که
این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهند کرد
هرکه حج کرده باشد گرد او میگردند و دست در پرده‌های وی میزنند تا آنگاه که در
بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند

شرایط ارکان حج

بدانک هر مسلمانی که حج کند در وقت خویش درست بود و وقت شوال
و ذوالقعده و ذوالحجه است نه روز تا آنگاه که صبح بر آید روز عید احرام بستن
مدت حج درست بود و پیش از این حج اگر احرام آرد عمره بود و حج کودک
ممیز درست بود و شیرخواره را ولی احرام آرد او را و بعرفه برد و بسعی و
طواف برد درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت پیش نیست
اما شرط آنک از حج اسلام افتد و فریضه گزارده شود نه آنست مسلمانی

وآزادی و عاقلی و بالغی وآنک در وقت احرام آرد اگر کودک احرام آرد
و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفه و یا بنده آزاد شود این کفایت بود از
حج اسلام و همین شرایط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه ساله
وقت عمره است اما شرایط آنک اگر کسی دیگر حج کند بنیابت کسی دیگر
آن بود که پیشتر فرض اسلام گزارده بود چه اول حج اسلام بود آنگه قضا آنگه
نذر آنگه نیابت بدین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب
حج اسلام بلوغ و عقل و آزادی و استطاعتست و استطاعت دو نوع است یکی
آنست که توانا بود که حج بکند بتن خویش و این بسه چیز بود یکی آنک تن درست بود
دیگر آنک راه ایمن بود و بر راه دریای با خطر و دشمنی که ازو بیم بود مال و تن
را نباشد و دیگر آنک چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود
و نفقه عیال را تا باز آید پس از آنک همه وامها گزارده باشد و اگر ستور ندارد
پیاده رفتن لازم نیاید و اما نوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند که مفلوج شد یا
یا بر جای مانده باشد چنانک امید بهتر شدن نبود الا بنیابت دیگر استطاعت
آن بود که چندان مال دارد که نایبی بدست کند تا حج او بکند و مزد او بدهد
و اگر پسر او بپذیرد که از بهر او حج کند رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد
که خدمت پدر بر پسر باشد و اگر گوید من مال دهم تا کسی را اجارت گیری
لازم نیاید قبول کردن که در قبول کردن مال منت بود پذیرفتن مال
و اگر بیگانه رایگان برای وی حج خواهد کردن لازم نیاید منت او پذیرفتن
و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا
باشد که توفیق یابد که سال دیگر بکند اگر تاخیر کند و حج ناکرده بمیرد عاصی
بود و از ترکه وی حج کنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وام

نیست بر گردن او و عمر رضی الله عنه میگوید که قصد آن خواستم کرد که بنویسم
تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی گزیت می ستانند

ارکان حج

بدانک ارکان حج پنج است که حج بی آن درست نباشد احرام و طواف
و پس از وی سعی کردن و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر یک قول
اما واجبات حج است اگر دست بدارد حج باطل نشود ولکن گوسفندی
کشتن لازم آید شش است احرام آوردن بمیقات اگر از آنجا در گذرد
بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات
تا آفتاب فرو رود و مقام کردن بمزدلفه بشب و همچنین بمنا و طواف وداع
و در این چهار با پسین یک قول دیگر آنست که گوسفند لازم نیاید چون
دست بدارد ولکن سنت بود اما وجوه گزاردن حج سه است افراد و قران
و تمتع افراد فاضلتر چنانک حج اول تنها بگزارد و چون تمام شود از حرم
بیرون آید و احرام عمره آورد آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر
از آنک از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنک از حدیبیه و از این هر سه جا سنت
و اما قران آن بود که گوید لبیک بحجة و عمرة تا بیکبار بهر دو محرم شود
و اعمال حج بجای آورد و پس عمره در وی مندرج شود چنانک وضو در
غسل است و هر که چنین کند گوسفندی واجب آید مگر آنک مکی بود که
بر وی واجب نیاید که او خود مکی است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفه
طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف پس از وقوف
عرفه اعادت باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس از وقوف بود
اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد احرام گیرد و بمکه تحلل کند تا در
بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد بر وی گوسفند

واجب آید اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا
پراگنده و هفت روز دیگر چون بوطن باز آید و در قران نیز چون گوسفند
ندارد ده روز روزه واجب آید و تمتع بر کسی واجب بود که احرام عمره در شوال
یا در ذو القعده یا در عاشر ذو الحجه آرد یا احرام کرده بود حج را و احرام حج
از میقات خویش بیفکند پس اگر مکی بود یا غریب و بوقت حج با میقات آید
یا میلی مسافت وی بود گوسفندی بروی واجب نیاید **و اما محظورات**
حج شش است یکی جامه پوشیدن که این حرام است و پیراهن و شلوار
و موزه و دستار نشاید بلک ازار و ردا و نعلین شاید و اگر نعلین نیابد
کفش روا بود و اگر ازار نیابد شلوار روا بود و هفت اندام با ازار پوشید
شاید مگر سر که نشاید پوشیدن و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت
لکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد روا بود دوم آنک بوی
خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه در پوشد گوسفندی لازم آید
سوم آنک موی نسترد و ناخن باز نکند اگر کند گوسفندی واجب آید
اما فصد و حجامت و موی فرو گذاشتن چنانک بر آکنده نباشد روا بود
چهارم آنک جماع نکند اگر کند اشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب
آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر پس از تحلل اول بود اشتر
واجب بود لکن حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون بوسیدن
زن و بوسه دادن نشاید و هر چه طهارت بشکند از ملامست گوسفندی
واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را اگر کند
درست نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب
اگر صیدی را بکشد مانند او واجب آید از اشتر یا گاو یا گوسفند بحکم [illegible]

کیفیت حج بدانک صفت اعمال حج بر ترتیب از اول تا آخر بباید دانست
فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانک سنت است که هر عبادتی که
بنده بعبادت کند فریضه و سنت و ادب همه نزدیک او برابر بود و هر کس بمقام
محبت رسید بنوافل و سنن رسید چنانک رسول گفت صلوات الله
علیه گفت که حق سبحانه میفرماید بندگان بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر
از گزاردن فریضهای من و آنک بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن
بنوافل و سنن تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان او من
باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گیرد پس مهم باشد سنن
و آداب عبادات بجای آوردن و در هر جای آداب نگاه باید داشت
اول آداب راه و ساز راه باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز
دهد و وامها بگزارد و عیال و فرزند و هر کرا نفقات بروی است نفقه بنهد
و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از حلال بدست آرد و از شبهت حذر
کند که چون از حج بمال شبهتی کند بیم آن باشد که حج پذیرفته نیاید و چندان
بستاند زاد راه بستاند که با درویشان رفق تواند کرد و پیش از بیرون شدن
سلامت راه را چیزی صدقه دهد و ستوری قوی کرا گیرد و هر چه بر خواهد
نهاد جمله بمکاری نماید تا کراهیت نباشد و رفیقی صلاح بدست آورد
که سفر کرده بود در دین و در مصالح راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از
ایشان دعا خواهد و با هر کسی گوید استودع الله دینک و امانتک و
خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی
و جنبک الردی و اغفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت و چون از سرای
بیرون خواهد آمد پیشتر دو رکعت نماز کند در رکعت اول فاتحة الکتاب

وقل یا ایها الکافرون ودر رکعت دوم فاتحة الکتاب وقل هو الله احد
بر خوانند وبآخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة
فی المال والاهل والولد احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا
نسالک فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی وچون بدر
سرای رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله
اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک توجهت
اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت
وچون بر ستور نشیند بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی
سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر جملهٔ
راه بذکر وقرآن خواندن مشغول شود وچون ببالایی رسد بگوید اللهم
لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون تنها باشد
در راه آیة الکرسی وشهد الله وقل هو الله احد ومعوذتین بر خواند

آداب احرام ودخول مکه

چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام
گیرند اول غسل کند وموی وناخن باز کند چنانک در جمعه گفته ایم وجامهٔ
مخیط بیرون کند وازار وردای سفید بر بندد وپیش از احرام بوی خوش
بکار دارد وچون برخیزد که بخواهد رفت واشتر بر انگیزد وروی براه کند
نیت حج کند بدل وبزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لا شریک لک وهمین کلمات
باواز اعادت میکند وهر کجا ببالایی وشیبی رسد وهر کجا قافله بر همی
درهم زنند بگوید وچون بنزدیک مکه رسد غسل کند ودر حج نه غسل
سنت است احرام را ودخول مکه را وطواف زیارت را ووقوف بعرفه را

ومقام

ومقام بمزدلفه را وسه غسل برای سنگ انداختن بسه جمره وطواف
وداع را واما رمی جمرة العقبه غسل نیست پس چون غسل کند
وبمکه رود وچشم بر خانه افتد وهنوز در میان شهر باشد بگوید الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام
ودارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک
عظمته وکرمته وشرفته اللهم زده تعظیما وزده تشریفا وتکریما
وزده مهابة وزد من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک
وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم آنگه در مسجد شود از
باب بنی شیبه وقصد حجر الاسود کند وبوسه دهد حجر را واگر نتواند بسبب
زحمت دست بدو فرا دارد وبگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی
تعاهدته اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود

آداب طواف

بدانک طواف همچون نماز است در وطهارت تن وجامه وستر
عورت شرطست لکن سخن گفتن در وی مباحست اول باید که سنت
اضطباع در وی بجای آرد واضطباع آن بود که ازار بدین بر دست راست
کند وهر دو کنارهٔ او بر کتف چپ افکند پس خانه بر جانب چپ کند واز
حجر اسود طواف را آغاز کند چنانک میان او وخانه سه گام کم نباشد تا
پای بر شاذروان ننهد که آن از حد خانه است وچون طواف ابتدا
کند بگوید اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا
لسنة نبیک محمد علیه الصلوة والسلام وچون بدر خانه رسد بگوید
اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک وهذا الامن امنک
وهذا المقام العائذ بک من النار وچون برکن عراقی رسد بگوید

اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق وسوء
الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد وچون بزیر ناودان
رسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک
اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظما بعدها
ابدا وچون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا
مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر
وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم وچون برکن یمانی رسد
بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر والفقر ومن عذاب القبر ومن
فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والاخرة
ومیان این رکن وحجر الاسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب القبر وعذاب النار وهفت بار همچنین
بگردد وهر بار این دعاها میگوید وهر باری را شوطی گویند در سه شوط رفت
بشتاب میرود بنشاط واگر بنزدیک خانه زحمت بود دورتر شود تا بتواند
ودر چهار شوط باز پسین آهسته رود وهر باری حجر را بوسه دهد ودست سنت
برکن یمانی فرا آید واگر از زحمت غلبه نتواند بدست اشارت کند وچون
هفت شوط تمام شود میان در خانه وسنگ بایستد وشکم وسینه وجانب
راست وروی بر دیوار خانه نهد ودو دست زبر سر خویش بر دیوار باز
نهد یا در آستانه کعبه زند واین جای را ملتزم گویند ودعا اینجا
مستجاب بود وبگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار
واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما آتیتنی آنگاه
صلوات دهد واستغفار کند وحاجتی که در دل دارد بخواهد آنگاه

در پس مقام بایستد ودو رکعت نماز بکند که آنرا رکعتی طواف گویند وتمامی
طواف بدان بود در رکعت اول فاتحه وقل یا ایها الکافرون ودر رکعت
دوم فاتحه وقل هو الله احد برخواند پس از نماز دعا کند وتا هفت شوط
نگردد یک طواف تمام نشود وبهر هفت بار این دو رکعت نماز بکند وآنگاه
نزدیک حجر الاسود شود وبوسه دهد وختم بدین کند وبسعی مشغول شود
آداب سعی پس باید که از در صفا بیرون شود وده درجه چند بصفا بر شود
چنانک کعبه را ببیند وروی بکعبه کند وبگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل
شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده
وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره
الکافرون ودعا کند وحاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید وسعی ابتدا
کند تا بمروه وابتدا آهسته میرود ومیگوید رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار وآهسته میرود تا بمیل سبز رسد
آن بر گوشه مسجد است پیش از آنک مقدار شش گز بود شتاب کردن گیرد
تا آنگاه که بدان دو میل دیگر رسد آنگاه باهستگی بیاید تا بمروه رسد انجا بر شود
وروی بصفا کند وهمان دعا بگوید واین یکبار باشد وچون بصفا آید دوبار
باشد وهمچنین هفت بار بکند هم برین صفت چون ازین فارغ شود طواف
قدوم کند وسعی بجای آرد واین سنت است در حج اما طواف که رکن است
پس از وقوف بود لکن باید که پس از طوافی باشد اگرچه آن طواف سنت باشد
آداب وقوف بعرفه باید آنک اگر قافله بروز عرفه رسد بعرفات بطواف

قدوم بر دارد ولیکن چون پیشتر رسند طواف قدوم بجا باید آورد و روز
ترویه آنگه بیرون آیند و آن شب بمنا باشند و دیگر روز بعرفه روند و وقت
وقوف پس از زوال در آیند بعرفه تا آنکه صبح عید بدمد اگر پیش از
صبح رسد حج فوت شد و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین
بهم بگزارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد که در دعا
مبالغه کند که سر حج اجتماع دلهاست و همتها عزیزان درین وقت شریف و افضل
ذکرها درین وقت کلمهٔ لا اله الا الله بود و در جمله باید که از وقت زوال
تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبهٔ نصوح کند و عذرها
خواهد و دعوات اندرین وقت بسیارست و نقل کردن آن دراز شود
و در کتاب احیا آورده ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعا که یاد دارد درین وقت میگوید
آنهمه دعوات ماثوره درین وقت نیکوست و اگر یاد نتواند گرفت با یکی از
نوشته میخواند یا کسی میخواند و او آمین میکند و پیش از آنک آفتاب فرو شود از حدود
عرفات بیرون شود آداب بقیة اعمال الحج پس از عرفات بمزدلفه شود
و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند تا با نماز خفتن بکند
بیک بانگ نماز و دو قامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف
و عزیز است و ایستادن بشب اینجا از جملهٔ عبادات است و هر که مقام نکند
گوسفندی بباید کشت و اینجا هفتاد سنگ برگیرد تا بمنا بیندازد که اینجا
چنان سنگ بیابد که اینجا و در نیم شب قصد منا کنند و نماز بامداد اینجا
کنند و چون بآخر مزدلفه رسید اینجا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستند
و دعا میکنند پس از اینجا بجائی رسند که آنرا وادی محسّر گویند اشتر بشتابا
نند و اگر پیاده بود بشتابد چندانک بپهنای آن وادی ببرد که سنت

حن

چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر میگوید و گاه تلبیه تا آنگاه که بدان
سه بالا رسد که آنرا جمرات گویند از آن در گذرد تا ببالای رسد از جانب
راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب نیزه
بالا بر آید آنگه هفت سنگ درین جمره اندازد روی بقبله اولیتر و اینجا
تلبیه بتکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک
و اتباعا لسنة نبیک چون فارغ شود تکبیر و تلبیه دست بدارد مگر پس
از فرایض نماز که تکبیر میکند تا صبح بر آید تا پسین روز ایام تشریق و آن
چهارم روز از عید اضحی باشد پس بمنزلگاه شود و بدعا مشغول گردد و پس
قربان کند اگر خواهد کرد و شرط قربانی نگاه دارد و آنگاه موی بسترد
و چون رمی و حلق درین روز بکرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات
احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکه شود و طواف رکن بجای آورد
و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لکن اولیتر آن
باشد که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بل چندانک تاخیر کند فوت
نشود ولکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف
همان بر آن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید
حلال گردد و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی بکند پس از این
طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد
و اما رمی ایام تشریق پس از زوال احرام افتد و چون از طواف و سعی فارغ شد
روز عید بمنا آید و آن شب مقام کند که این مقام واجبست و دیگر روز
غسل کند پس از زوال برای رمی و هفت سنگ در جمرهٔ پیشین اندازد
که از جانب عرفاتست و آنگاه روی بقبله بایستند و دعا میکنند بقدر خواندن

سورة البقره آنکه هفت سنگ در جمرهٔ میانین اندازد و دعا بگوید و آنگه
هفت سنگ دیگر بجمرهٔ عقبه اندازد و آن شب مقام کند بمنا پس سوم
عید هم برین ترتیب بیست و یک سنگ بدین سه جمره اندازد و اگر خواهد
برین اقتصار کند و بمکه شود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو رود مبیت این شب
نیز واجب بود و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب شود
تمامی حج اینست که گفته آمد **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره آورد
غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانک در حج و بیرون شود از مکه تا
بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید
لبیک بعمره و بمسجد عایشه رود رضی الله عنها و دو رکعت نماز کند و باز
بمکه آید و در راه لبیک میگوید چون بمسجد رسد تلبیه دست بدارد
و طواف کعبه کند و سعی چنانک در حج گفتیم و موی بسترد و عمره بدین تمام
شود و این در همه سال می توان کرد کسی که آنجا بود باید که چندانک می
تواند عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد
و چون در خانه شود میان آن دو عمود نماز کند و پای برهنه در شود
با توقیر و حرمت و چندانک تواند آب زمزم میخورد چنانک معده پر شود
به نیتی که خورد شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم فارزقنی
الاخلاص و الیقین و المعافات فی الدین و الدنیا و الآخرة **طواف وداع**
چون عزم بازگشتن کند اول رحل بر بندد و بآخر کار طواف
را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز پس از آن
و صفت طواف گفته آمد و درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب
نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و بازگردد و میرود چنانک در خانه

می نگرد

می کرد تا از مسجد بیرون رود و آنگه قصد مدینه کند **زیارة مدینه**
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که پس از وفات من مرا زیارت کند
همچنان بود که در حال حیوة و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت ما
نبود حقی او را ثابت شود نزد خدای که مرا شفیع او گرداند و چون در راه
مدینه میشود صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد
بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعل لی وقایة من النار و امانا
من العذاب و سوء الحساب و غسل کند اول و بعد از آن در مدینه
در شود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ سپید پاکیزه در پوشد و چون در
رود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی
مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس در مسجد رود
و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانک عمود منبر برابر دوش راست وی
بود که موقف رسول صلوات الله علیه این بوده است پس قصد زیارت
کند و روی بدیوار روضه کند و پشت بقبله و دست بدیوار فرا نه آورد و بوسه
دادن سنت نیست بلک دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود و پس بگوید
السلام علیکم یا رسول الله السلام علیکم یا حبیب الله السلام علیکم
یا صفوة الله السلام علیکم یا اکرم ولد آدم السلام علیکم یا سید المرسلین
و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیکم و علی اصحابک
الطاهرین و علی ازواجک الطیبات امهات المؤمنین جزاک الله
عنا افضل ما جزا نبیا عن امته و صلی علیک کما ذکرک الذاکرون
و غفل عنک الغافلون و اگر وصیت کرده باشند او را سلام رسانیدن
بگوید السلام علیکم من فلان آنگاه چند گز نزدیکتر شود و بر ابو بکر

وعمر رضي الله عنهما سلام كند وبكويد السلام عليكما يا وزيري رسول الله
والمعاونين له على القيام بالدين ما دام حيا والقائمين في أمته بعده
بأمور الدين تتبعان في ذلك آثاره وتعملان بسنته فجزاكما الله خير
ما جزا وزيري نبي على دينه انكاه بايستد ودعا كند جندانك تواند پس
بيرون آيد وبكورستان بقيع شود وزيارت كند بزركان صحابه را وچون
باز خواهد كشت ديكر باره زيارت رسول كند عليه الصلوة والسلام
ووداع كند

اسرار و دقايق حج

بدانك اين كه شرح كرديم صورت اعمال
حج بود و در هر يكى ازين اعمال سرى ومقصوديست وانرا عبرتي وتذكيري
وياد دادن كاري از كارهاء آخرت واصل وحقيقت آنست كه آدمي را
چنان آفريده اند كه بكمال سعادت خويش نرسد تا اختيار خويشتن در دنيا ترك
نكند چنانك در عنوان مسلماني پيدا كرديم ومتابعت هوا سبب هلاك او
وتا باختيار خويش بود وآنچه كند نه بدستور شرع كند در متابعت هوا بود و
معاملۀ او بنده وار نبود وسعادت در بندكي است وبدين سبب بود كه
در ملتها كذشته رهبانيت وسياحت فرمودندي هر امتي را تا عبادان ايشان
از ميان خلق بيرون شدندي وبسر كوهي رفتندي وهمه عمر رياضت ومجاهدت
كردندي پس از رسول ما صلى الله عليه وسلم پرسيدند كه سياحت ورهبانيت
نيست در دين گفت ما را جهاد وحج بدل آن فرمودند پس حق سبحانه
اين امت را حج فرمود بدل رهبانيت كه در وي هم مقصود مجاهدت حاصل است
وهم عبرتها ديكر بر وجه ظاهرست كه حق سبحانه وتعالى كعبه را شرف داد وبحضرت
اضافت كرد وبر مثال حضرت ملوك بنهاد واز جوانب وي حرم وي ساخت
وصيد ودرخت آنرا حرام كرد تعظيم حرمت را وعرفات بر مثال ميدان دركاه ملوك

در پيش حرم نهادند تا از همه جوانب عالم قصد خانه كنند با آنك دانند كه او
منزه است از نزول در خانه ودر مكان ولكن چون شوق عظيم بود هرچه
بدو منسوب بود محبوب ومطلوب باشد پس اهل اسلام درين شوق
اهل ومال وعيال ووطن فرو كذاشتند وخطر باديه احتمال كردند وبنده
وار قصد حضرت كردند ودرين عبادت ايشانرا كارها فرمودند كه هيچ
عقل بدان راه نيابد چون سنك انداختن وميان صفا ومروه دويدن
وبدانك هرچه عقل بدان راه يابد نفس را بدان انسي بود كه داند كه چه ميكند
وبراي چه ميكند چون داند كه در زكوة رفق درويشانست ودر نماز تواضع
خداست ودر روزه كسر لشكر شيطانست باشد كه طبع او بر موافقت عقل
حركت كند وكمال بندكي آن بود كه بمحض فرمان كار كند كه هيچ متقاضي از
باطن او پيدا نباشد ورمي وسعي ازين جمله است كه بمحض بندكي توان كرد
وبراي اين گفت رسول صلى الله عليه وسلم در حج لبيك بحجة حقا تعبدا ورقا
اين را تعبد ورق نام كرد وآنك كروهي عجب دارند كه مقصود ومراد ازين
اعمال چيست آن از غفلت ايشانست از حقيقت كارها كه مقصود ازين بي
مقصودي است وغرضي ازين بي غرضي است تا بندكي بدين پيدا شود ونظر
وي جز بمحض فرمان نباشد وهيچ نصيب ديكر عقل را وطبع را بدان راه نباشد
تا خودي خود جمله در باقي كند كه سعادت او در نيستي ويست تا از وي جز
حق وفرمان هيچ چيز نماند اما عبرتهاء حج آنست كه اين سفر را از وجهي
بر مثال سفر آخرت نهاده اند كه درين سفر مقصد خانه است واز آن سفر
خداوند خانه پس از مقدمات واحوال اين سفر بايد كه احوال آن سفر
ياد ميكند چون اهل ودوستانرا وداع كند بداند كه اين بدان ماند كه در

سکرات موت خواهد بود و چنانک پیشتر دل از همه علایق خالی و فارغ
کند پس بیرون شود در عمر و در آخرت نیز باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر
نه سفر بر وی منغص گردد و چون زاد سفر از همه انواع ساختن گیرد و همه
احتیاطها بجای آرد که نباید که در بادیه بی برگ ماند باید که بداند که بادیه
قیامت درازتر و با هول‌تر ازین بادیه خواهد بود و آنجا بزاد و سازش حاجت
بیشتر است و چون هر چیزی که بر وی تباه خواهد شد با خود بر نگیرد و داند
که با او نماند و زاد راه هم نشاید همچنین هر طاعت که ریا و تقصیر آمیخته باشد زاد
آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آرد که بیقین داند
که مرکب وی در آن سفر آن خواهد بود و باشد که پیش از آنک از جمازه فرود آید وقت
جنازه در آید و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه عادت
بیرون کند و این در پوشد و آن در وانار رسیده بود باید که از کفن یاد کند که
جامه آن سفر نیز مخالف جامه عادت این جهان خواهد بود و چون عقبها
و خطرها بیند باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات گور یاد کند که از لحد
تا حشر بادیه عظیمست و عقبها بسیار و چنانک بی بدرقه از آفات بادیه
سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چون
در بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود
و چون لبیک زدن گیرد بداند که جواب ندا حقست و روز قیامت همچنین
ندا بوی خواهد رسید از آن باز اندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق
باشد و علی بن الحسین علیهما رضوان الله در وقت احرام زرد روی شد و لرزه
بر اندام او افتاد و لبیک نتوانست زدن گفتند چرا لبیک نگفتی گفت ترسم
که اگر بگویم گوید لا لبیک ولا سعدیک چون بگفت از اشتر بیفتاد و بیهوش

شد

شد و احمد بن الحواری مرید ابو سلیمن دارانی بود حکایت میکرد که ابو سلیمن
دارانی در آن وقت که لبیک گفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش
باز آمد گفت حق سبحانه و تعالی بموسی وحی کرد که ظالمان امت خود را
بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون
ظالم باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقه حج او از
شبهت بود چون گوید لبیک و سعدیک او را گویند لا لبیک ولا سعدیک
حتی ترد ما فی یدیک اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک
شوند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجات خویش عرض
کنند و در میدان سرای میشوند و می آیند و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند
و امید میدارند که ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظری کند
و میان صفا و مروه بر مثال این میدانست و اما وقوف بعرفه و اجتماع اصناف
خلایق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانها مختلف بعرصات قیامت
ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخویشتن مشغول و متردد میان
رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از آن اظهار بندگیست بر سبیل
تعبد محض و دیگر تشبیه با براهیم صلوات الله علیه که آنجا که ابلیس پیش
او آمده است تا او را در شبهتی افکند سنگ در وی انداخته است پس اگر در
خاطر تو آید که شیطان او را پیدا آمد و مرا نیامده است بیهوده سنگ چرا
اندازم بدانک ترا شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکنی که پشت
او بدان سنگ شکسته شود که تو بنده فرمان بردار باشی که هر چه ترا گویند
کنی و تصرف خویشتن در باقی کنی و بحقیقت بدان که بدین سنگ انداختن
شیطان را مقهور کنی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهاء حج تا کسی چون راه

آن بشناسد بی آنکه بصفا و فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را
امثال این معانی نموده نگردد و از هر یکی نصیبی که حیات عبادت او
بآن خواهد بود و آن حد صورت کارها فراتر شده بود

اصل هشتم در تلاوة قرآن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که
در نماز بود بر پای ایستاده و رسول علیه الصلوة والسلام گفت فاضلترین
عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هر که او را نعمت قرآن خواندن
داده اند و پندارد که هیچکس را بهتر از آنکه او را داده اند چیزی دیگر داده اند
خرد داشته باشد چیزی که خدای تعالی آن را بزرگ داشته است و گفت
روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد خدای تعالی بزرگوارتر از قرآن نه پیغمبر
و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق سبحانه و تعالی میگوید هر که را قرآن
خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است عطا
او کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت این دلها زنگار گیرد همچنانکه آهن
بزداید بقرآن خواندن و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ
بگذاشتم که همیشه شما را پند میدهند یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است
و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که قرآن برخوانید که
بهر حرفی ده حسنه است و نگویم الم حرفیست الف حرفی و لام حرفی و میم حرفی
است و احمد حنبل میگوید علیه الرحمه حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم
گفتم یا رب تقرب بتو بچه کنم و چه چیز تمامتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر
معنی فهم کنم و اگر نه گفت اگر معنی فهم کنی و اگر نه

تلاوة غافلان بدانکه هر که قرآن
آموخت درجه او بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کارها
ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن

بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بیشتر منافقان امت
من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی میگوید زبانیه دوزخ در قرآن خوانان
مفسد زودتر در آویزند که در بت پرستان و در توریة است که حق میگوید یا بنده
من شرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد و تو در راه باشی بیک سو باز شوی
و یک یک حرف برخوانی و تامل میکنی و این کتاب من نامه منست که بتو فرستادم
تا تأمل کنی و بدان کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بدان کار نکنی و اگر برخوانی
تأمل نکنی که چیست و حسن بصری رحمة الله علیه میگوید کسانی که پیش از
شما بودند قرآن را نامه دانستندی که از حق بایشان رسیده است بشب تأمل
کردندی و بروز کار بدان کردندی و شما درس خواندن او را عمل خویش کرده اید
و اعراب او درست میکنید و فرمانها او را آسان میگیرید و در جمله بباید
دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بل کار کردن است و خواندن برای
یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن کسی که فرمان نبرد و میخواند
چون بنده باشد که نامه خداوند باو رسد و او را کارها فرموده باشد بنشیند
و بالحان تمام آن نامه میخواند و حروف او درست میکند و از فرمانها هیچ چیز بجای نیارد
بی شک مستحق عقوبت و مقت گردد

آداب تلاوة باید که شش چیز نگاه
دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و بیشتر طهارت کند و روی بقبله
بنشیند بتواضع و ادب چنانکه در نماز و امام المتقین علی کرم الله وجهه میگوید
هر که قرآن در نماز خواند او را بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند
در نماز بنجاه حسنه بنویسند و اگر بر طهارت خواند بیرون نماز بیست و پنج حسنه
بنویسند و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه بیش نه نویسند و آنچه در شب خواند
در نماز فاضلتر که دل فارغتر بود ادب دوم آنکه آهسته خواند و تدبر میکند

در معانی وی و در آن نباشد که زود ختم کنند و گروهی بشتاب خوانند
تا زود ختم کنند تا هر روزی ختمی باشد و رسول علیه الصلوة والسلم میگوید
هر که قرآن بیش از سه شب روز ختم کند فقه قرآن نیابد و ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید اذا زلزلت والقارعة برخوانم باهستگی و تأمل دوستر دارم
از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن
بشتاب میخواند گفت نه خاموش است و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد
و معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشتن حرمة را ادب
سوم گریستن است و رسول صلوات الله علیه میفرماید که چون قرآن خوانید
گریه کنید و اگر نیاید بتکلف فرا آرید و ابن عباس گوید رضی الله عنهما چون
سجدهٔ سبحان برخوانید بشتاب مکنید در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید
باید که دل بگرید و رسول علیه الصلوة والسلم فرمود قرآن برای اندوه فرود
آمده است چون برخوانید خویشتن را اندوهگین کنید و هر که در وعد و وعید
و فرمانهای قرآن تأمل کند عجز و تقصیر خویشتن می بیند ناچار اندوهگین شود
اگر غفلت بر وی مستولی نبود ادب چهارم آنک حق هر آیتی بگزارد که رسول
صلی الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت کردی و چون
بآیت رحمت رسیدی سؤال کردی و در آیات تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا
اعوذ بالله گفتی و چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی
اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه
ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل و اطراف النهار واجعله لی حجة
یا رب العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند اول تکبیر کند و آنگه
سجود و شرطها نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت

بی تشهد و سلام ادب پنجم آنک اگر معنی ریا در وی چیزی باشد یا کسی دیگر را
نماز شوریده خواهد شد آهسته خواند که در خبر است که فضل قرائت سر بر
جهر چون فضل صدقهٔ سر است بر جهر و اگر از این ایمن باشد اولی آن بود
که آواز بردارد تا دیگری که بشنود از سماع با نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش
یابد و همت وی جمع تر باشد و نشاط بیفزاید و خواب برمد و خفتگان
دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی بیابد و اگر از
مصحف خواند فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از
مصحف به هفت ختم بود از دل و یکی از فقها مصر نزدیک امام شافعی شد
او را دید در سجود و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من
چون از نماز خفتن فارغ شوم مصحف بر دست گیرم و تا روز فرا هم نکنم و رسول
صلی الله علیه وسلم بر ابوبکر رضی الله عنه بگذشت شب نماز میکرد و قرآن آهسته
میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت آنک با او میگویم می شنود و عمر را رضی
الله عنه دید که بآواز میخواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت خفته را بیدار میکنم
و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو می کنید پس چنین اعمال تبع نیت بود
و چون نیت در هر دو نیکو بود بر هر دو ثواب یابند ادب ششم آنک جهد
کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید قرآن را بآواز
خوش بیارایید و رسول علیه الصلوة والسلم روزی مولی ابو حذیفه را دید
که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست
که هر چند آواز قرآن خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر کند و سنت آنست
که محرابی خواند اما الحان بسیار در میان حروف و کلمات افکندن چنانک
عادت قوالان باشد مکروه است **آداب باطن** در تلاوت نیز شش است

اول آنک از روی عظمت بداند که قرآن کلام خدایست و قدیمست و صفت
و نیست قایم بذات او و آنچه بر زبان ما میرود حروفست و همچنانک آتش
بر زبان گفتن آسانست و هر کسی طاقت گفتن آن دارد اما طاقت نفس آتش
ندارد همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت
زمین طاقت تجلی آن ندارند و ازین بود که حق سبحانه و تعالی گفت لو انزلنا
هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و لکن جمال
و عظمت قرآن بکسوت حروف پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن
بیابند و خرد بکسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد و این دلیل
آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانک بهایم را راندن و آب
دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشانرا طاقت فهم آن نیست
لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک باواز بهایم تا ایشانرا بدان آگاهی دهند
و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که گاو با آنکه برو
میرانی زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست
تا هوا در میان خاک شود و آب بهر جا آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند
شاید که غذا تخم گردد و او را تربیت کند همچنین نصیب بیشتر آدمیان هم
آوازی و ظاهر معنی بیش نباشد و این همچنان بود که کسی پندارد و پنداشتند
که قرآن خود حروف و اصواتست و این غایت ضعف و سلیم دلی است و این
چنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است و نداند که
آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد و طاقت آن ندارد اما این حروف همیشه در
کاغذها باشد و هیچ اثر نکند در وی و چنانک هر کالبدی را روحیست که با او
بماند معنی حروف هم چون روح است و حروف چون قالب و شرف قالب بسبب

روح

روح است و شرف حروف بسبب نفوح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق
این در چنین کتاب ممکن نگردد ادب دوم آنک عظمت حق سبحانه و تعالی
که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن کی
میخواند و در چه خطر می نشیند که او میگوید لا یمسه الا المطهرون
ظاهر مصحف را نشاید الا دستی پاک حقیقت سخن حق را در نیابد الا دلی
پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که چون عکرمه
مصحف از هم باز کردی او را غشی افتادی گفتی هو کلام ربی هو کلام ربی
و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق نشناسد و این عظمت در دل حاضر
نیاید تا از صفات و افعال او باز نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان
و زمین و هر چه در میان آنست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات
و نبات و اصناف خلایق در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آن خدای
است که این همه در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد
و در کمال او هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه اوست انگاه
باشد که شمهٔ از عظمت او بداند و در دل او حاضر شود این عظمت ادب سوم
آنک دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود تا حدیث نفس وی را بیجوی
پراکنده بیرون برد و هر چه بغفلت خواند نا خوانده داند دیگر باره از سر گیرد
که این همچنان بود که کسی تماشا در بوستان شود و انگاه غافل باشد از عجایب
بستان تا باز بیرون آید که این قرآن تماشاگاه و باغ مؤمنانست و در وی عجایب
حکمتهاست که کسی که در وی تامل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن
نصیب وی اندک باشد لکن باید که عظمت آن در دل او حاضر بود تا پراکنده
اندیشه نبود ادب چهارم آنک در معانی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند

واگر بیکراه فهم نکند اعادت کند واگر از وی لذتی یابد معاودت میکند
از آن اولیتر از خواندن بسیار وابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی
الله علیه وسلم یکشب تا روز در نماز این آیت اعادت میکرد ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و بسم الله الرحمن
الرحیم بیست بار اعادت کرد و سعید بن جبیر شبی در این آیت کرد وامتازوا
الیوم ایها المجرمون واگر آیتی میخواند معنی دیگر می اندیشد حق آن آیه
نگزارده باشد و عامر بن القیس از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا
باشد گفت اگر در سینهٔ من دری کنند از آن آسانتر بر من که در نماز حدیث
دنیا اندیشم ولکن دلمشغولی آنک در قیامت در حضرت حق تعالی چون ایستم
باز گردم این را از جملهٔ وسواس میدانست بجمله آنک هر کلمه که در نماز میخواند
باید که جز از معنی آن در آن وقت هیچ چیز نه اندیشد چون آیات صفات حق
خواند باید که در اسرار صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم
و امثال این حدیث چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات
والارض از عجایب خلق و عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی
وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند
و با او بیند و از او بیند و چون برخواند انا خلقنا الانسان من نطفة
از عجایب نطفه اندیشه کند که یک قطره آب یک صفت از او چگونه چیزها
مختلف پدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و آنگاه از او
اعضاها چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود
و آنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیوة و غیر آن آفریده شود
و معانی قرآن شرح کردن دشوار بود و مقصود از این تنبیه است پس چنین

تفکر

تفکر در قرآن و معانی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنک اول تفسیر ظاهر نخوانده
باشد و عربیت نشناخته بود و دیگر آنک بر گناهی بزرگ از کبایر مصر بود یا
بدعتی اعتقاد کرده باشد و دل او تاریک شده بود بظلمت و بدعت معصیت و دیگر
آنک در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بر خلاف
آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد و ممکن نباشد که این کس هرگز از باب
ظاهر فراتر شود ادب پنجم آنک دل وی بصفات مختلف میگردد چنانک
معانی آیات میگردد چون با آیات خوف رسد همه دل وی هراس و زاری گردد
و چون با آیات رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پیدا آید و چون
صفات حق تعالی شنود غیرت تواضع و شکستگی گردد و چون محالات
کفار شنود که در حق خدای تعالی گفته اند چون فرزند و شریک آواز نرم
کند و با شرم و خجلت خواند و همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضائی
است باید که بدان صفت گردد تا حق آیت گزارده باشد ادب ششم آنک
قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود و تقدیر کند که از وی می شنود در
حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوة آن نمی یافتم تا تقدیر کردم
که از رسول صلی الله علیه وسلم می شنوم پس از این فراتر شدم و تقدیر کردم که از
جبرئیل می شنوم حلاوة زیادت تر یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم
و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه لذتی می یابم که هرگز نیافته ام

اصل نهم در ذکر حق سبحانه و تعالی

بدانک مقصود همهٔ عبادات
یاد کرد خدای تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود او ذکر خدای
تعالی است چنانک فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر
الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنک سخن حقست

و مذکرست و هرچه درویست همه سببست تا نه کرداند ذکر حقست و مقصود
از روزه کسر شهوتست تا چون دل از زحمت شهوت خلاص یابد صافی
گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوت آکنده باشد ذکر ازو ممکن نشود
و در و اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانهٔ خدایست ذکر خداوند خانه است
و تهییج شوق بلقای وی پس لباب همه عبادات ذکرست بل اصل مسلمانی
کلمهٔ لا اله الا الله است و او عین ذکرست و همه عبادات دیگر تاکید این
ذکرست و یاد کرد حق تعالی ترا ثمرهٔ ذکر تواست و برا و چه ثمره بود بزرگتر ازین
و برای این گفت فاذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد
بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال می باید که فلاح در وی بسته
بود و برای این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح
میدارید کلید وی ذکر بسیارست نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای
این گفت الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ثنا برین قوم
کرد که ایشان برپای و نشسته و خفته ذکر کنند و در هیچ حال از ذکر حق
غافل نباشند و فرمود واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر
من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین گفت او را یاد کن
بزاری و هراس بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و رسول صلی الله
علیه وسلم را پرسیدند که کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود
بذکر خدای تعالی و گفت آگاه نکنم شما را از بهترین اعمال شما و بر رفته ترین
نزدیک پادشاه و قوی ترین درجات شما و آنچه بهترست از زر و سیم بصدقه دادن
و بهترست از جهاد کردن با دشمنان خدای تعالی اگرچه گردنهای شما بزنند و شما
گردن ایشان گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله الله یاد کردن خدای

تعالی و گفت هر که را ذکر من از دعا مشغول کند عطا او نزدیک من بزرگتر و فاضلتر
از عطا سایلانست و گفت ذاکر خدای در میان غافلان همچون زنده است
در میان مردگان و چون درختی سبز است در میان درختان خشک
و چون غازی است که در جنگ ایستد میان گریختگان و معاذ بن جبل
میگوید اهل بهشت بر هیچ چیز پشیمانی نخورند مگر بر یکساعت که در دنیا بر
ایشان گذشته باشد بی ذکر حق. **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار
درجه است درجهٔ **اول** آنکه بزبان باشد و دل از آن غافل بود و اثر آن
ضعیف باشد ولکن هم از اثری خالی نبود که زبانی را که بخدمت مشغول کردند
فضل دارد بر زبانی که به بیهوده مشغول دارند یا معطل فرو گذارند درجهٔ **دوم**
آنکه در دل بود ولکن متمکن نباشد و قرار نگرفته بود و چنان باشد که دل را به
تکلف بران باید داشت تا اگر آن تکلف و جهد نباشد دل با طبع خویش شود
از غفلت و حدیث نفس درجهٔ **سوم** ذکر که در دل قرار گرفته بود و بر دل مستولی
و متمکن شده چنانکه تکلیف او را بکاری دیگر باید برد و این عظیم بود درجهٔ **چهارم**
آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حقست نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی
دل دوست دارد و آنکه ذکر دوست دارد بل کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از
دل برود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی بود یا پارسی و این هر دو از حدیث نفس
خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث تازی و پارسی
و هرچه جز اوست خالی شود و همه او گردد که هیچ چیز دیگر در وی گنج نباشد و این
نتیجهٔ محبت مفرطست که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رو را همگی با معشوق داده
باشد که از مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود
و هرچه هست جز حق تعالی فراموش کند باول راه تصوف رسد و صوفیان آنرا

را فنا و نیستی گویند یعنی هرچه هست از ذکر او نیست گشت فنا و خود هم نیست گشت
از خود نیز فراموش کرد چنانک خداوند را عالمها ست که ما را از ان خبر نیست و آن
در حق ما نیست است هست ما آنست که ما را از ان آگاهی است و چون این عالم
ظاهر که آنرا عالم خلق گویند چون کسی آنرا فراموش کرد نیست گشت و چون خودی
خود فراموش کرد او نیز در حق خود نیست گشت و چون با او هیچ چیز نماند جز
حق تعالی هست او حق باشد و بس چنانک تو چون نگاه کنی آسمان و زمین
و آنچه درو هست پیش نبینی گویی خود عالم بیش ازین نیست و همین است این
کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق و گوید همه اوست و جزوی خود نیست و این
جایگاه جدایی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم
توحید و وحدانیت باشد یعنی که هرچه جدایی بود برخیزد که او را از جدایی
و دوری آگاهی نباشد که جدایی کسی داند که دو چیز را داند خود را و حق را و چون
این کس درین حال از خود بی خبر است و جز یکی نشناسد جدایی چون داند و
بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه و انبیا
در صورتهای نیکو بروی ظاهر کردن و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن
گیرد و احوال عظیم پدید آید که از ان عبارت نتوان کرد و چون با خود آید
و آگاهی کارها پدید آید اثر آن با او بماند شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا
و هرچه در دنیاست و هرچه خلق در آنند بر دل او ناخوش شود و تن در میان
مردمان باشد و بدل غایب بود و عجب میدارد از مردمان که بکارها دنیا
مشغول اند و بنظر رحمت با ایشان می نگرد که میداند که از انچه کار است محروم اند
و مردمان بروی خندند که چرا او بکار دنیا مشغول نیست و گمان می برند که
مگر جنونی و سودایی پیدا خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد

وان

و این احوال و مکاشفات اول اینجا پیدا آید ولکن ذکر برو مستولی گردد این نیز کیمیا
سعادت باشد که چون ذکر غالب شود انس و محبت مستولی گردد تا چنان شود
که حق سبحانه را از همه دنیا و آنچه درو هست دوستر دارد و اصل سعادت اینست
که چون مرجع و مصیر بحق خواهد بود بمرگ و کمال لذت بمشاهدهٔ او بر قدر
محبت و آنکس را که محبوب او دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا هم
بر قدر عشق او بود چنانک در عنوان مسلمانی گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار
کند و آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید باید که تفویض کند که سعادت بدان
موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت مهیا شد و
هرچه درین جهان پیدا نیامد پس از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبت
دل را تا با حق تعالی دارد و بخلق نپردازد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام
کلید عجایب ملکوت حضرت الهیتست و معنی آنک رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که هر که خواهد که در روضها بهشت تماشا کند ذکر خدای تعالی بسیار
باید کرد و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است
و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی پیش آید و خدای را یاد کند بوقت معصیت
و دست بدارد و بوقت فرمانها بجای آرد اگر ذکر او بدین ندارد نشان آن
باشد که حدیث نفس بوده است و حقیقتی ندارد

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و استغفار و صلوات رسول علیه الصلوة و السلم

میگوید هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لا اله الا الله
که اگر او را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه درو هست زیادت
آید و گفت اگر بنده لا اله الا الله گوید اگر صادق بود هست در ان و بر بسیار گناه که
دارد او را در گذارند و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت رود

وکفت هر که بکوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت
وهو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود
وصد نیکوئی در دیوان او نویسند وصد بدی از دیوان او محو کنند وحرزی
بود این کلمه او را از شیطان تا شبانکاه وه صحیح است که هر کس که این کلمه بکوید
چنان باشد که چهار بنده از فرزندان اسمعیل صلوات الله علیه آزاد کرده باشد
از بندکی تسبیح وتحمید رسول صلی الله علیه وسلم میکوید هر که در
روزی صد بار سبحان الله وبحمده بکوید همه کناهان او عفو کنند واکر بسیاری
کف دریا باشد وکفت هر که از پس هر نمازی سی وسه بار بکوید سبحان الله و
سی وسه بار الحمد لله وسی وسه بار الله اکبر وانکاه صد بار ختم کند بدین کلمه لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل
شیء قدیر همه کناهان او بیامرزند اکر بسیاری کف دریا باشد وروایت
کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت دنیا مرا فرو
کذاشت ودست تنک ودرویش شدم ودرمانده‌ام تدبیر من چیست کفت
کجائی تو از صلوات ملائکه وتسبیح که خلایق بدان روزی یابند کفت آن چیست
یا رسول الله کفت سبحان الله العظیم سبحان الله وبحمده استغفر الله صد بار
بکوید هر روز پیش از نماز بامداد یا پس از سنت صبح تا دنیا روی بتو نهد اکر
خواهی واکر نی وحق سبحانه وتعالی از هر کلمه فرشته آفریند تا تسبیح میکوید
تا روز قیامت وثواب آن ترا باشد ورسول صلی الله علیه وسلم باقیات صالحات
این کلمات است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ورسول علیه الصلوة
والسلام کفت من این کلمات را بکویم دوستتر از آنچه در کردش آفتابست
ورسول صلی الله علیه وسلم کفت دوستترین کلمات نزدیک حق تعالی این

چهار کلمه است وکفت دو کلمه است که آن سبکست بر زبان وکرانست
در میزان ومحبوبست نزد رحمن سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم
وفقرا رسول را کفتند توانکران ثواب آخرت همه بردند هر عبادت
هر عبادت که ما می‌کنیم ایشان نیز میکنند وصدقه میدهند وما
نمی‌توانیم دادن کفت شما را بسنده در درویشی هر تسبیحی وتهلیلی وتکبیری
صدقه ایست وبدانک فضیلت تسبیح وتحمید در حق درویشان
زیادتست بدان سبب که دل او بظلمت دنیا تاریک نباشد وصافی‌تر بود
کلمه که او کوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افکنند اثر بسیار کند
وثمره بسیار دهد وذکر در دلی که بشهوت دنیا آکنده بود همچون تخمی
باشد که در شورستان افکنند اثر کمتر کند صلوات رسول صلی
الله علیه وسلم یکروز بیرون آمد اثر شادی بر روی مبارک او پیدا بود
وکفت جبرئیل علیه السلم آمد وکفت حق سبحانه وتعالی میکوید بسنده نبی
که هر که از امت تو یکبار بر تو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم وچون
بر تو یکبار سلام کوید من بر او ده بار سلام کویم ورسول صلی الله علیه وسلم
کفت هر که بر من صلوات میدهد ملائکه جمله بر وی صلوات میدهند کو
خواه بسیار ده وخواه اندک وکفت نزدیکتر بمن کسی باشد که صلوات بیشتر
دهد بر من وکفت هر که بر من صلوات دهد ده نیکی او را بنویسند وده بدی
از وی پاک کنند وکفت هر که چیزی می‌نویسد صلوات بر من نویسد ملائکه
او را استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نوشته باشد والله اعلم
استغفار ابن مسعود میکوید رضی الله عنه در قرآن دو آیتست
که هیچکس کناهی نکند که آن دو آیت برخواند واستغفار کند که کناه

وی بیامرزند و آن گناهی باشد که میان او و حق تعالی باشد و آیات اینست
والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم
ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون ودوم
ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
وخدای تعالی رسول را میگوید فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان
توابا و بدین سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم
وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر که استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی
که باشد خلاص یابد و روزی او از آنجا که بیند نیندیشد باو رساند و گفت من هر
روزی صد بار استغفار و توبه کنم چون آنحضرت چنین کرد پس دیگرانرا معلوم
باشد که هیچ وقت از استغفار خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که
بخسبد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه
گناهان او بیامرزند اگرچه بسیار بود چند کف دریا و ریگ بیابان و برگ درختان
و روزهای دنیا بود و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو کند و دو رکعت
نماز کند و استغفار کند الا آن گناه او بیامرزند آنچه میان بنده و گناه کار بود
و حق تعالی نیست

دعوات

بدانک دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دعا مغز عبادتست و این برای آنست که
مقصود از عبادات عبودیتست و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت
حق هر دو بهم ببینند و در دعا این هر دو پدید آید و هر چه تضرع تر باشد و الیق تر
باید که همه ده ادب نگاه دارد ادب **اول** جهد کند تا در وقت شریف افتد
چون عرفه و ماه رمضان و آدینه و وقت سحرگاه و در میان شب ادب **دوم**

آنک احوال شریف نگاه دارد چون مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن
و وقت نماز فریضه که در خبرست که درهای آسمان در این وقتها بگشایند و در
میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه گشاید و وقتی که دل رقیق تر باشد
که رقت دل گشادن در رحمت بود ادب **سیم** آنک هر دو دست بر
دارد و بآخر بروی فرو آورد که در خبرست که خدای کریم شرم دارد از آنک
دستی که باو بر داشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال
چیزی باو رسانند یا در مستقبل ادب **چهارم** آنک دعا بر تردد نکند
بلک دل بر آن دارد که لابد اجابتست و اجابت خواهد بود و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة ادب **پنجم**
آنک دعا بزاری و خشوع و خضوع دل کند که در خبرست که از غافل دعا
نشنوند ادب **ششم** آنک الحاح کند در دعا و تکرار میکند و نگوید که بارها
دعا کردم و اجابت نیامد که وقت مصلحت اجابت آن ایزد سبحانه و تعالی
بهتر داند و چون اجابت آمد سنت آنست که بگوید الحمد لله علی کل حال
الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات ادب **هفتم** آنک بیشتر بتسبیح مشغول
شود و صلوات بر رسول دهد و رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا گفتی
سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفت هر که دعا خواهد کرد پیشتر
باید که صلوات بر من دهد که این را اجابت بود ناچار و خدای کریم تر از آن
است که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند ادب **هشتم** آنک توبه کند و از مظالم
بیرون آید و بدل و جان بکلی با حق تعالی آرد که بیشتر دعاها که رد افتد
از غفلت دلها و ظلمت معصیتها باشد و کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید

قحطی بود در زمان بنی اسرائیل وموسی علیه السلم با جمله امت باستسقا
شدند سه بار واجابت نیفتاد پس وحی آمد بموسی علیه السلم که در میان
شما نمامی است تا او در میان شما باشد اجابت نکنم گفت یا رب خدایا آن کیست
تا او را بیرون کنم گفت من از نمامی منع میکنم نمام چون باشم موسی علیه السلم
گفت همه توبه کنید همه توبه کردند باران آمدن گرفت ومالك دینار
میگوید که در بنی اسرائیل قحطی بود بارها باستسقا شدند اجابت نیفتاد
وحی آمد به پیغامبر ایشان که قوم را بگو بیرون آمده اید ودعا میکنید با
کالبدها پلید وشکمها از حرام ودستها بخیانت ودزدی وخون ناحق
آلوده بدین بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت شد واز من دورتر گشتید

دعوات برکنده

بدانک دعاها ماثوره بسیارست که رسول صلی
الله علیه وسلم گفته است وفرموده وخواندن آن سنتست بامداد و
شبانگاه وپس از نمازها ودر اوقات مختلفه وبسیاری از آن جمع کرده ایم
در کتاب احیا علوم الدین ودعایی چند نیکوتر در بدایة الهدایة آورده ایم
اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نبشتن آن درین کتاب دراز شود
وبیشتر آن معروف باشد وهر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد وما دعا
چند که در میان حوادث افتد وکارها وخواندن آن سنتست وآن
کمتر یاد دارند بیاریم تا یاد گیرند ومعنی آن بشناسند وهر یکی را بوقت خویش
میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از یاد حق تعالی غافل ماند واز تضرع
ودعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون آید بگوید بسم الله رب اعوذ
بك ان اَذِلَّ او اُذَلَّ واَضِلَّ او اُضَلَّ واَظلِمَ او اُظلَمَ او اَجهَلَ او
یُجهَلَ علیّ بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

التکلان علی الله وچون در مسجد رود بگوید اللهم صل علی محمد وسلم اللهم
اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتك وپای راست در پیش دارد وچون
در مجلسی نشیند که سخنها پراکنده رود کفارت آن بود که بگوید سبحانك
اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت واستغفرك واتوب الیك
عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا
انت وچون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریك له له
الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل
شیء قدیر وچون جامه نو در پوشد بگوید اللهم کسوتنی هذا الثوب
فلك الحمد اسألك من خیره ومن خیر ما صنع له واعوذ بك من شره
وشر ما صنع له وچون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان
والسلامة والاسلام ربی وربك الله وچون باد برخیزد بگوید اللهم انی
اسألك خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بالله
من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به وچون خبر مرگ کسی شنود
بگوید سبحان الملك الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون
صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم وچون
زیانی رسد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون
وچون ابتدا کاری خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنك رحمة
وهیئ لنا من امرنا رشدا وچون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما
خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار تبارك الذی جعل فی السماء
بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا وچون آواز رعد شنود بگوید
سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت صاعقه بگوید

اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا قبل ذلك
وبوقت باران بگوید اللهم اجعله سقيا هنيئا وصيبا نافعا واجعله
سبب رحمته ولا تجعله سبب عذابه ودر وقت خشم بگوید اللهم
اغفر ذنبي واذهب غيظ قلبي واجرني من الشيطان الرجيم ودر وقت
خوف وفزع بگوید اللهم انا نجعلك في نحورهم ونعوذ بك من شرورهم
وچون جایی درد کند دست بروی نهد وسه بار بگوید بسم الله و هفت
بار بگوید اعوذ بعزة الله وبقدرته من شر ما اجد واحاذر وچون غمی
رسد بگوید لا اله الا الله العلي الحليم لا اله الا الله رب العرش
العظيم لا اله الا الله رب السموات والارض ورب العرش الكريم
وچون بکاری درماند بگوید اللهم اني عبدك وابن عبدك وابن امتك
ناصيتي بيدك ماض في حكمك راض بقضائك اسالك بكل اسم سميت
به نفسك او انزلته في كتابك او اعطيته احدا من خلقك او استاثرت
به في علم الغيب عندك ان تجعل القرآن ربيع قلبي ونور بصري
وجلاء غمي وذهاب حزني وهمي وچون در آینه نگرد بگوید الحمد لله الذي
خلقني فاحسن خلقي وصورتي اللهم حسن خلقي كما احسنت خلقي
وچون بنده خرد موی پیشانیش بگیرد و بگوید اللهم اني اسئلك خيره
وخير ما جبل عليه واعوذ بك من شره وشر ما جبل عليه وچون بخسبد
بگوید رب باسمك وضعت جنبي وباسمك ارفعه هذه نفسي انت
توفاها لك مماتها ومحياها ان امسكتها فاغفر لها وان ارسلتها
فاحفظها كما تحفظ به عبادك الصالحين وچون بیدار شود بگوید
الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور اصبحنا واصبح الملك

لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا على فطرة
الاسلام وكلمة الاخلاص وعلى دين نبينا محمد عليه الصلوة
والسلام وعلى ملة ابرهيم حنيفا وما كان من المشركين
اصل دهم در ترتیب وردها از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم
معلوم شد که آدمی را بدین عالم که عالم آب وخاکست بتجارت فرستاده
اند اگرچه حقیقت روح او علویست واز آنجا آمده است وباز آنجا خواهد شد
وسرمایه او درین تجارت عمر اوست واین سرمایه ایست که بر دوام در نقصان
است اگر فایده وسود هر نفسی از وی نستانند سرمایه بی باقی آید وهلاک شود
وبرای این گفت حق سبحانه وتعالی والعصر ان الانسان لفي خسر الا
الذين آمنوا ومثال وی چنانست که مردی در سرمایه یخ دارد ودر
تابستان میفروشد وندا میکند که ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که
سرمایه وی می گدازد پس همچنین سرمایه ما عمر ماست که بر دوام می گدازد که
جمله عمر ما انفاسی معدودست در علم خدای تعالی پس کسانی که
این کار دیدند انفاس خویش را مراقب بودند ودانستند که هر نفسی گوهری
است که بوی سعادت ابد صید توان کرد وبروی مشفق تر از آن بودند که کسی بر
زر وسیم واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروز را توزیع کردند بر خیرات
وهر خیری را وقتی معین کردند واورادها مختلف نهادند اما اصل ورد
از آن نهادند تا هیچ وقت از ایشان ضایع نشود که دانستند که سعادت
آخرت کسی رسد که ازین عالم شود وانس ومحبت حق تعالی بر وی غالب بود
وانس جز بدوام ذکر نبود ومحبت جز بمعرفت نبود ومعرفت جز بفکر حاصل
نشود پس مداومت ذکر وفکر تخم سعادتست وترک شهوات ومعاصی

براي آن مي بايد تا فراغت فكر وذكر يابد ودوام ذكر را دو طريقست يكي آنكه
الله الله بر دوام ميگويد بدل نه بزبان بلكه بدل نيز نگويد كه گفتن دل هم حديث
نفس بود بل بايد كه هميشه در مشاهده باشد چنانك هيچ غافل نباشد
ولكن اين سخت متعذر بود دشوارست وهر كسي طاقت اين ندارد كه دل خويش
يك صفت ويك حالت دارد كه ازين نوع بيشتر خلق را ملال گيرد پس بدين
سبب اوراد مختلف نهادند بعضي بكالبد چون نماز وبعضي بزبان چون قرآن
خواندن وتسبيح كردن وبعضي بدل چون تفكر تا ملال حاصل نيايد چه در هر
وقتي شغلي ديگر باشد ودر انتقال از حالتي بحالتي ديگر سلوتي بود وديگر
اوقاتي كه بضرورت حاجات دنيا صرف بايد كرد متميز شود واصل آنست
كه اگر همه اوقات بكار آخرت صرف نكند باري بيشتر صرف كند تا كفه حسنات
راجح شود كه اگر يك نيمه اوقات بدنيا وتمتع او ومباحات صرف كند ويك نيمه
در كار دين صرف كند بيم بود كه بسبب آن بيم باشد كه كفه ديگر راجح شود كه
طبع يار او باشد در هر چه مقتضي طبعست وصرف كردن دل بكار دين بر خلاف
طبعست واخلاص در آن دشوارست وبي اخلاص هر چه رود بي فايده باشد
وبسيار اعمال بايد تا يكي با اخلاص از ميان آن بيرون آيد پس بيشتر اوقات
بايد كه در كار دين باشد وكار دنيا تبع بايد كه بود وبراي اين گفت حق تعالى
ومن آناء الليل فسبح واطراف النهار لعلك ترضى واذكر اسم ربك بكرة
واصيلا ومن الليل فاسجد له وسبحه ليلا طويلا وگفت كانوا قليلا من الليل
ما يهجعون ودر همه اشارت بدانست كه بيشتر اوقات مي بايد كه بحق مشغول
بود پس اين جز بقسمت اوقات شب وروز راست نيايد پس بيان اين لا بد بود

پيدا كردن اوراد روز

بدانك در روز پنج ورد است اول از صبح است تا

تا برآمدن آفتاب واين وقتي شريفست كه حق سبحانه وتعالى بدين قسم ياد كرده است
والصبح اذا تنفس قل اعوذ برب الفلق فالق الاصباح همه درين آمده است
بايد كه درين وقت انفاس خود را مراقب بود وچون از خواب بيدار شود بگويد
الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور وجامه در پوشد
وبذكر ودعا مشغول شود ودر پوشيدن جامه نيت ستر عورت وامتثال
فرمان كند واز قصد ريا ورعونت حذر كند پس بطهارت جاي شود وپاي
چپ در پيش دارد پس وضو ومسواك چنانك گفته ايم با جمله دعوات
بجاي آورد پس سنت صبح در خانه گزارد انگاه بمسجد شود كه رسول عليه
الصلوة والسلام چنين كردي ودعا كه ابن عباس روايت كرده است پس
از سنت چنانك در كتاب بدايه آورده ايم يادگيرد وبگويد پس بمسجد شود
آهسته وپاي راست در پيش دارد چون در آيد ودعا دخول مسجد بگويد
وقصد صف اول كند وسنت صبح بگزارد واگر در خانه گزارده است
تحيت مسجد كند ومنتظر جماعت بنشيند وبتسبيح واستغفار مشغول شود
وچون فريضه بگزارد بنشيند تا آفتاب برآيد رسول ميگويد عليه الصلوة
والسلام نشستن در مسجد تا آفتاب برآيد دوستر دارم از آنك چهار بنده
آزاد كند وبايد كه تا آفتاب برآيد بچهار نوع مشغول باشد بتسبيح ودعا و
قرآن خواندن وتفكر وچون سلام دهد ابتدا بدعا كند وبگويد اللهم
صل على محمد وعلى آل محمد اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يعود
السلام حينا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تباركت ربنا يا ذا
الجلال والاكرام انگاه دعاها ما ثوره درين وقت خواندن گيرد چون
از دعاها فارغ شد بتسبيح وتهليل مشغول شود وهر يكي را صد بار يا هفتاد بار

یاد باید گوید و چون ده ذکر هر یک ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین
نباید و در فضل این ده ذکر اخبار بسیار آمده است نقل نکردیم تا دراز
نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو
حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک
الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله العظیم وبحمده پنجم
سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا
تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله هشتم اللهم لا مانع
لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل
علی محمد وعلی آل محمد وسلم دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار یا چندانکه تواند
بگوید که هر یکی را فضلی دیگرست و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد و پس ازین
بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن از بر ندارد فواتح قرآن یاد گیرد و بخواند
چون آیة الکرسی و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید سبح لله
و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه
السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفاتی که او را بوده است آن بخواند
که آن را فضل بسیارست و آن را مسبعات عشر گویند ده چیزست هر یکی را
هفت بار بخواند الحمد و معوذتین و سوره اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیة
الکرسی این شش از قرآنست و چهار ذکرست یکی سبحان الله والحمد لله ولا
اله الا الله والله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد و دیگر

اللهم

اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل
بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا
یا مولای ما نحن له اهل انک غفور رحیم جواد کریم و در فضل این حکایت
دراز است که در کتاب احیا آورده ایم و چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول
گردد و مجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روزی
مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود گوید که ممکنست
که از عمر یک روز بیش نمانده است زادی ازین یک روز برگیرم و این فکر را اثری
عظیمست که خلق روی بدنیا آورده اند از درازی امل و اگر یقین بدانندی
که تا یکماه و تا یکسال بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشندی
که یک روز بیش نخواهند زیست و ایشان بتدبیر کاری مشغول اند که تا ده سال
بکار نخواهد آمد و از برای این گفت حق سبحانه و تعالی اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب
اجلهم و چون دل را صافی کند و این را تامل کند رغبت ساختن زاد
آخرة در دل حرکت کند باید که تفکر کند که درین روزی چند چه خیر میسر
تواند کرد و از چه معصیت حذر می باید کرد و این جمله بتدبیر و تفکر حاجت بود
پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین تفکر کند و در عجایب
ملک در جلال و جمال حضرت الهیت تفکر کند این تفکر از همه عبادات و دیگر
فکرها فاضلتر که تعظیم حق بر دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود
محبت غالب نگردد و کمال سعادت در کمال محبتست و لکن این هر کسی را
میسر نباشد لکن باید که در نعمتها حق تعالی که بروی ایثار کرده است تفکر
کند و در محنتها که در عالم نیست از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که

ازیرا که این خلاص داده اند تا بدانند که شکر بر وی واجبست و شکر آن نان بود
که فرمانها بجای آورد و از معصیتها دور باشد و در جمله هر ساعتی در دین
تفکر کند که پس از برآمدن صبح جز فریضه و سنت نماز هیچ نماز دیگر نیست
تا آفتاب برآید بلکه بدل آن ذکر و فکر هست اما ورد دوم از آمدن آفتاب
برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا
برآید و به تسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت نماز برود آنگاه دو رکعت
نماز کند و چون چاشتی فراخ شود که ربعی از روز بگذرد نماز چاشت آن وقت
فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش یا هشت که این همه نقل کرده اند و چون
آفتاب ارتفاع گرفت آن دو رکعت بگزارد و بخیرات که تعلق بخلق دارد
مشغول شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و قضاء حاجت مسلمانان
یا حضور مجلس علم اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین این ورد مختلف
بود در حق مردمان و از چهار نوع خالی نباشد اول آنکه قادر باشد بر
تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که برین قادر باشد
جز از فریضه بامداد برخاست اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود لکن
علمی خواند که نافع بود در آخرت و آن علمی بود که رغبت دنیا را ضعیف کند
و رغبت آخرت را زیادت کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و به
اخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و قصص و تذکیر که بصنعت
سجع و نظم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیاده کند و در دل تخم حسد
و مباهات برا کند و این علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن
و این کتاب مجموعست حاصل باید کرد حالت دوم آنکه قدرت این ندارد
ولکن بذکر و تسبیح و عبادات مشغول تواند شد که این درجه عابدان و مقام

بزرگ

بزرگست خاصه اگر بذکری مشغول تواند بود که غالب بود بر دل و تمکن و ملازم بود
دل را حالت سوم آنکه بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون
خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که هم
عبادتست و هم راحت خلق و هم معاونت مسلمانان بر عبادات و برکات
دعا ایشان اثری عظیم کند حالت چهارم آنکه برین نیز قادر نباشد بکسبی
مشغول باشد برای خویش و عیال چون امانت نگاه دارد و خلق از دست
و زبان او بسلامت باشند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفکند و بقدر
کفاف قناعت کند وی نیز از جمله عباد باشد و بدرجه اصحاب الیمین باشد
اگرچه از جمله سابقان و مقربان نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن
اقل درجاتست اما آنکه روزگار بدین چهار قسم گذارد او از جمله هالکان
و اتباع شیطانست اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید
که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور است روزه را اما
چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد که بسیار خفتن مکروه است
و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند تا بانگ
نماز در مسجد شنود و تحیت مسجد بگزارد و جواب مؤذن باز دهد و چهار
رکعت نماز بکند پیش از فرض که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت
نماز دراز کردی و گفتی درین وقت درهاء آسمان بگشایند و در خبر است
که هرکه این چهار رکعت نماز بگزارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند
و تا شب آمرزش او میخواهند پس با امام فریضه بگزارد و دو رکعت نماز
سنت بگزارد و تا بنماز دیگر جز بتعلم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت
قرآن یا بکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد اما ورد پنجم نماز دیگر

تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز
کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر مردی
که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز کند و چون فارغ شود جز بدانچه
گفتیم مشغول نباشد و آنگاه پیش از نماز شام بمسجد شود و بتسبیح و استغفار
مشغول گردد فضل این وقت همچون فضل بامدادست چنانک گفت و سبح
بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و درین وقت باید که والشمس
وضحیها و اللیل اذا یغشی و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو شود
اوراد استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع بود و هر وقتی را کاری دیگر
باشد که مقتضی آن کاری باشد که برکت عمر بدین پدید آید و کسی که اوقات گذاشته
بود تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضایع شود **اما اوراد شب**
سه است ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن میان
این دو نماز فضیلتی بزرگست و در خبرست که تتجافی جنوبهم عن المضاجع
درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضه نماز خفتن بگزارد
و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دارند تا درین وقت
بخوردن و افطار کردن مشغول شوند و چون از وتر فارغ شود باید که بلهو
و حدیث مشغول نگردد که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که بخ
یر باشد اما ورد دوم خوابست و هرچند که خواب از عبادات نیست
لکن چون آراسته باشد بآداب و سنن از جمله عبادات باشد و سنت
آنست که روی بقبله کند و بر دست راست خسبد چنانک مرده را در لحد خوابانند
و بداند که خواب برادر مرگست و بیداری چون حشرست و باشد که آن روح
که در خواب قبض کردند باز ندهند باید که ساخته بود کار آخرت را بدانک

وطهارت

بر طهارت خسبد و توبه کند و عزم کند که بسر معصیت باز نگردد و وصیت
نامه نوشته در زیر بالین دارد و بتکلف خویشتن را در خواب نکند
و جامه نرم نیفگند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمرست و باید
که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد که این سیک بیست و چهار
ساعت بود که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده
باشد در خواب و بیش ازین نشاید که ضایع شود و باید که آب و مسواک
بدست خویش نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادگاه برخیزد
و باید که عزم کند بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم کند ثواب
یابد اگرچه خواب غلبه کند و باید که چون عزم کند و پهلو بر زمین نهد
بگوید ربی باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانک در دعوات
گفته ایم یاد گیرد و آیة الکرسی و آمن الرسول و سورة تبارک و معوذتین
برخواند چنانک در خواب شود بذکر و تلاوة کلام الله مشغول باشد و بطهارت
خسبد و کسی که چنین کند روح او را بعرش برند و در جمله مصلیان نویسند
تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجدست و آن نماز شب باشد پس از
بیداری در نیم شب و دو رکعت نماز در نیمه بازپسین شب فاضلتر از بسیار
نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغله دنیا کمتر و درهای رحمت
از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام اللیل بسیارست و در کتاب
احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود
و هیچ ضایع و مهمل نگذارد و چون یک شبانروز چنین کرد هر روز باسر آن شود
و آنرا عادت کند تا باخر عمر همچنین میکند و اگر بر وی دشوار شود امل بسیار
در پیش گیرد و با خویشتن گوید امروز این بکنم شاید که امشب بمیرم و امشب بکنم

باشد که فردا بمیرم هر روز همچنین می اندیشد و چون رنجور شود داند که خواهد مرد
بباید که در سفر است و وطن و قرارگاه او آخرتست و در سفر رنج غربت باشد
لکن سلوت بدان بود که زود باز گردد و در وطن بیاساید و مقدار عمر
پیداست که چند ست و اضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود
و اگر کسی رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر
صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلک برای راحت جاودان
والله اعلم تمام شد رکن عبادات از ارکان مسلمانی بحمد الله تعالی
و حسن توفیقه والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
اکنون بحر ان رکن دوم یاد کنیم ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدان اسعدک الله فی الدارین که رکن دوم از کیمیاء سعادت معاملاتست
و آن ده اصلست اصل اول آداب طعام خوردن اصل
دوم آداب نکاح کردن اصل سیم آداب کسب و تجارة
اصل چهارم طلب حلال کردن اصل پنجم آداب صحبت با خلق
اصل ششم آداب عزلت اصل هفتم آداب سفر
اصل هشتم آداب سماع اصل نهم امر معروف اصل دهم
ولایت داشتن

اصل اول آداب طعام خوردن

بدانک راه ترتیب عبادات هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله
راهست پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از دین باشد و راه
دین را بطعام خوردن حاجتست چه مقصد همه سالکان دیدار حق است
و تخم آن علم و عملست و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست
و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست پس طعام خوردن ضرورت
راه دین است پس از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی کلوا من
الطیبات واعملوا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هرکه
طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قوت راه رفتن آخرت باشد

طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
مؤمن را بهر چیزی ثواب بود تا بلقمه که بر دهان خویش نهد یا در دهان
اهل خویش و این برای آن گفت که مقصود مؤمن از همه راه آخرت بود و نشان
آنک طعام خوردن از راه دین بود آن باشد که طعام بشره نخورد و از حلال
خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن

بدانک در خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی از پس آن
و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از آنست اول دست و دهان بشوید
که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت بود و این همچون وضو بود
و نیز دست و دهان پاکیزه شود و در خبر است که هرکه پیش از طعام دست
بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنک طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین کردی که سفره از سفر یاد دهد و سفر از سفر آخرت
و نیز بتواضع نزدیکتر بود و اگر بر خوان خورد روا بود که از آن نهی نیامده است
اما عادت سلف سفره بوده است و رسول علیه الصلوة والسلام بر سفره
خورده است سیم آنک نیکو بنشیند و زانو راست بر آرد و بر ساق چپ نشیند
و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم
که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنک نیت کند که طعام
برای عبادت خورد نه برای شهوت و ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد
سالست تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی آن بود که عزم کند بر
آنک کم خورد که بسیار خوردن از عبادت باز دارد و رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید لقمه چند که پشت آدمی راست دارد پسنده بود و اگر بدین قناعت
نکند ثلث شکم طعام را و ثلثی دیگر شراب را و ثلث سیم نفس را پنجم آنک تا گرسنه

مر نماز را بعد از طعام

شوید پیش از طعام و بعد از طعام دست و دهان ... از درویشی ایمن بود

نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدم باید کرد گرسنگی
است که پیش از گرسنگی طعام خوردن مذموم و مکروه است و هر که دست
بطعام برد و باز گیرد و هنوز گرسنه بود هرگز او را بطبیب محتاج نبود آنک
بما حضر قناعت کند و تکلف طعامها خوش نکند که مقصود مؤمن نگاه داشت قوت
عبادت بود نه تنعم و سنت آنست که نان را گرامی دارد که قوام آدمی بدانست
و مهین اکرام او آنست که در انتظار نان خورش ندارد بل در انتظار نان ندارد
چون نان حاضر شد اول نان خورد و انکه نان تمام کند [illegible] آنک دست بطعام
نبرد تا کسی خاص نیاید که با وی نان خورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که
دست بر طعام بیش بود برکت بیشتر باشد و انس میگوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی اما وقت خوردن ادب آنست که
اول بسم الله گوید و آخر الحمد لله و نیکوتر آنست که اول لقمه گوید بسم الله
و دوم گوید بسم الله الرحمن و سوم گوید بسم الله الرحمن الرحیم و باواز گوید
تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند
که در خبر است که هر که در طعام ابتدا بنمک کند شره را بشکند یعنی آنکه برخلاف
شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد کند و نیک بخاید و تا آن لقمه فرو نبرد
دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه وسلم
هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نی دست بداشتی و از پیش
خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود چون مختلف بود و از میان کاسه ثرید
نخورد از جوانب خورد و نان که خورد از میان نان نخورد بلک از کنار در گیرد و گرد گرد
برمی آید و نان بکارد نبرد و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر
نان ننهد و دست آلوده بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد

برگیرد

برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد نصیب شیطان را گذاشته بود
و چون چیزی خورده باشد اول انگشت بلیسد بدهان انگاه در ازاری
مالد تا اثر آن طعام خورده شود که بود که برکت در آن باقی باشد و در طعام گرم
نفخ نکند لکن صبر کند تا سرد شود و چون خرما یا زردالو یا چیزی شمردنی خورد
باید که طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای وی با حق تعالی
مناسبت گیرد که وی طاقست و او را جفت نیست و هر کاری که در حق تعالی
بنوعی از انواع با آن نبود آن باطل و بی فایده باشد پس بدین سبب طاق از
جفت اولیتر که با وی مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند
و در دست نگیرد و همچنین هر چه ثفلی باشد و در میان طعام آب بسیار نخورد
اما آداب آب خوردن آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید
بسم الله و بآرامی در کشد و بر پای ایستاده نخورد و نخست بنگرد و در نگرد که
تا خاشاکی و حیوانی نباشد در وی و اگر حشایی افکند بر آید دهن از کوزه بگرداند
و اگر بیک راه بیش خورد سه بار خورد و هر بار بسم الله بگوید و میان کوزه نگاه
دارد تا آب بر جایی نچکد و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی
جعله عذبا فراتا برحمته و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا اما آداب پس از طعام
آنست که پیش از سیری دست باز دارد و انگشت بدهان پاک
کند و انگاه بدستار خوان و نان ریزه بر چیند که در خبر است که هر که خوان [illegible]
عیش بر وی فراخ گردد و فرزندان او بسلامت باشند و آن کاوین حور عین
گردد و انگاه خلال کند و هر چه اندندان بزبان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال
بیرون آید بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند که در خبر است که هر که کاسه پاک
کند و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و پس از طعام بگوید الحمد لله

الذی اطعمنا وسقانا وکفانا یا سیدنا ومولانا وقل هو الله احد و
لایلاف قریش بر خواند وچون طعامی حلال یابد شکر کند وچون از شبهه
بود بگرید واندوه خورد که کسی که میخورد همی گرید نه چون کسی بود که میخورد
ومی خندد بغفلت وچون دست شوید اشنان بر دست چپ کند
وسه انگشت راست اول بشوید پی اشنان انگاه اشنان بدست گیرد
وبدندان وکام ولب فراز آرد ونیکو بمالد وانگشتان بشوید انگاه دهان
از اشنان بشوید آداب طعام خوردن با کسی دیگر این آداب که
گفتیم اگر تنها بود نگاه باید داشت اما چون با دیگری بود شش ادب دیگر
در افزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا انگاه که کسی دیگر که بروی مقدم
بود در زاد یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر دست فراز کند واگر مقدم او بود
دیگرانرا در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که آن سیرت عجم است
اگر سخنی گوید از سیرت پارسایان یا سخن حکمت مصلحت بود اما بیهوده گفتن
نشاید سوم آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد
از طعام مشترک بود حرام باشد بل ایثار کند وبهتر بپیش او نهد واگر
رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط بخورد ودو سه بار بیش نگوید بخور
که زیادت از ین افراط والحاح بود وسوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن
که بدان سبب سوگند دهند چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه
او را گوید بخور لکن موافقت میکند همچنانکه او میخورد وباید که عادت
خویش کمتر نکند در خوردن که آن ریا باشد لکن در تنهایی خود را آداب
دارد چنانکه در پیش مردمان همچنان تواند خورد اما اگر بقصد ایثار
کمتر خورد نیکو بود واگر زیاده خورد تا دیگرانرا نشاط افزاید نیکو بود ابن المبارک

درویشانرا

درویشانرا دعوت کردی بخرما وگفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما درمی باو
دهم انگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد وبهر دانه درمی بدادی پنجم آنکه
چشم در پیش دارد ودر لقمه دیگران ننگرد وپیش از دیگران دست باز
نگیرد وچون دیگران حشمت خواهند داشت او را اگر اندک خواره بود دست
ابتدا دست گرفته میدارد تا باخر بنشاط خوردن گیرد واگر نتواند عذر خویش
بگوید تا خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگرانرا از ان کراهیت ونفرت طبع
بود نکند ودست در کاسه نیفشاند ودهان در کاسه ندارد واگر چیزی از
دهان بیرون کند روی بگرداند ولقمه بروغن در سرکه نزند ولقمه بدندان
پاره کرده باز در سرکه نزند که طبع از این همه نفرت گیرد هفتم آنکه دست چون
در طشت بشوید آب دهان در پیش مردمان در طشت نیفکند وچون کسی
محتشم بود او را تقدیم کند واگر او را الزام کند قبول کند وانجانب راست
گرداند وآب جمله دستها جمع کند وهر آبی جدا نریزد که این عادت عجم است
واگر بجمع دست یکبار بشویند اولیتر وتواضع تر دیگر باید دهان چون
بیرون ریزد برفق ریزد تا بکسی نرسد وبفرش نرسد وکسی که آب بر دست
ریزد اگر برپای بود اولیتر از آنکه نشسته ودر جمله این آداب در اخبار وآثار
آمده است وفرق میان آدمی وبهایم بدین آداب پیدا آید که بهایم بر مقتضای
طبع خورند ونیکو از زشت نشناسند که ایشانرا این تمیز نداده اند وچون
آدمی را این تمیز دادند ونگاه ندارد حق نعمت عقل وتمیز نگزارده باشد
وکفران نعمت کرده بود فضیلت طعام خوردن با دوستان وبرادران
بدانکه میزبانی کردن دوستان بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر
ادر خبر است که در سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد وآنچه

بدان انتظار کند و آنچه با دوستان خورند جعفر بن محمد میگوید علیهما الرضوان ازین
چون با برادران بر خوان بنشینید شتاب مکنید تا مدتی دراز بکشد که
آن مقدار از جملهٔ عمر حساب نیست و حسن بصری میگوید علیه الرحمه
هر چه بنده بر خویشتن و بر مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعام
که پیش دوستان نهد و بعضی از بزرگان عادت داشتندی که چون برادران را
خوان نهادندی طعام بسیار بر خوان نهادندی و گفتندی که در خبر است
که هر که از باقی طعام خورد که از دوستان مانده بود آنرا حساب نکنند و من
میخواهم که از آن خورم پس از آنک از پیش شما برداشته باشم و علی کرم الله وجهه
میگوید یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آنک بنده آزاد
کنم و در خبر است که حق سبحانه و تعالی گوید در قیامت یا ابن آدم گرسنه
شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند
همه عالمی گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام دادی مرا داده بودی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد
تا سیر شود ایزد سبحانه و تعالی او را از آتش دوزخ دور کرداند بهفت خندق
میان هر خندقی پانصد ساله راه و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین
شما آنست که طعام بیشتر دهد **ادب طعام خوردن دوستان**
بزیارت یکدیگر شوند بدانک اندرین چهار ادبست اول آنک قصد نکند
تا بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که قصد طعام
کسی کند ناخوانده در آنجا شود فاسق است و در خوردن حرام خوار اما
اگر باتفاق بسر طعامی رسد بی دستوری نخورد و اگر گوید بخور و داند
که اندر دل نمیگوید هم نخورد که نشاید ولکن بهانهٔ کند و بتلطف دست بازدارد

اما اگر قصد خانهٔ دوستی کند که بر وی اعتماد دارد و از دل او آگاه بود روا
باشد بلک میان دوستان این سنت است و رسول و ابوبکر و عمر در وقت
گرسنگی بخانهٔ ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم شده اند و طعام خواسته اند
و از بزرگان کس بوده است که سیصد و شصت دوست داشته است هر
شبی بخانهٔ یکی بودی و ایشان دوستان معلوم او بودندی و بجای کسب
و ضیاع و سبب فراغت عبادت او بودندی بلک چون دوستی چنین افتاد
روا بود که اگر او در خانه نبود از طعام او خوردن و رسول صلی الله علیه
و سلم در خانهٔ بریره شد و از طعام وی خورد در غیبت او و چون دانسته بود
که او بدین شاد شود و محمد بن واسع رحمة الله علیه از بزرگان اهل ورع
با اصحاب خویش بخانهٔ حسن بصری شدندی و آنچه یافتندی بخوردندی
و چون حسن بیامدی شاد شدی و گروهی در خانهٔ سفیان ثوری چنین
کردند چون او در آمد گفت اخلاق سلف ما را یاد آوردید که ایشان
چنین کرده اند **ادب دوم** آنک ما حضر پیش آرد چون دوستی بزیارت
او آید هیچ تکلف نکند و اگر نداند دوام نکند و اگر بیش از آن نباشد که جای
عیال او بود بگذارد ایشان را و کسی امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه مهمان
کرد گفت بسه شرط بیایم یکی آنک از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است
هیچ بازنگیری و نصیب عیال تمام با ایشان بگذاری و فضیل عیاض
گوید که مردمان که از یکدیگر بریده شده اند بتکلف بریده شده اند اگر تکلف
از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را توانند دید و دوستی با یکی از
بزرگان تکلف کرد گفت چون تنها باشی از این نخوری و من نیز چون تنها
باشم از این نخورم چون فراهم آییم چرا باید که این تکلف پدید آید یا تکلف

از میان برخیزد من آمدن در یاری کنم و سلمان رضی الله عنه میگوید که ما را
رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است که تکلف نکنیم و از آنچه حاضر
باشد کنیم و صحابه رضی الله عنهم نان پاره و خرما خشک پیش یکدیگر
بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنک نان پاره حقیر دارد یا
آنرا که حاضر بود پیش نیارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که کاشته
بودی پیش مردمان آوردی و بنهادی و گفتی اگر نه آنستی که خدای تعالی
متکلفان را لعنت کرده است تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند کریا
رحمة الله علیه طلب داشتند تا میانجی ایشان کند بخانهٔ او شدند
وی را نیافتند زنی نیکو روی را دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است و یا آن
نکند خشم کنند چون او را طلب کردند جای بمزدوری بود چون وی را یافتند طعام
میخورد و ایشان سخن گفتند و او نگفت که این طعام بخورید چون برخاستند
پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این هر سه کار عجب آمد از هر سه
بپرسیدند گفت آن زن برای آن دارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و دل
مرا جای دیگر نگذارد و شما را نگفتم طعام خورید زیرا که آن مزد من بود اگر
لقمه خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن بر من فریضه بود و پای برهنه
از آن رفتم که میان خداوندان زمین عداوت بود نخواستم که خاک زمین در
کفش من افتد و بدیگر زمین برم بدین معلوم شد که صدق و راستی در
کارها از تکلف اولیتر است ادب سوم آنک بر میزبان تحکم نکند چون
داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر مخیر او را میان دو چیز آسان تر
اختیار کند که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی در همه کارها
و کسی نزد سلمان شد رضی الله عنه پارهٔ نان جوین و نمک پیش آورد گفت

اگر

٦

اگر سستی بودی با این نمک دهنی بودی سلمان چیزی نداشت مطهره
بستد گرو کرد چون نان بخوردند گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان
گفت اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من گرو نبودی اما جائی که داند که دشوار
نبود و آنکس شاد گردد روا بود که آرزو خواهد و شافعی رحمة الله علیه
ببغداد بخانهٔ زعفرانی بودی و هر روز زعفرانی نسخهٔ الوان طعام بطباخ
دادی یکروز شافعی رضی الله عنه بخط خویش لونی طعام در افزود چون
زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد شد و شکرانه را آن کنیزک آزاد
کرد ادب چهارم آنک خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید
چون بدل راضی باشد بآنچه ایشان تحکم کنند و آرزوی ایشان باشد
مهیا کند ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که
بآرزوی برادری مسلمان قیام نماید هزار هزار حسنه وی را بنویسند و هزار
هزار سیئه از دیوان او محو کنند و هزار هزار درجه او را برافرازند و از سه بهشت
وی را سیر کنند فردوس و عدن و خلد اما این پرسیدن که چیزی آورم مکروه
فضیلت با میزبان
است و مذموم بلک آنچه باشد بیارد اگر نخورند باز برگیرد
بدان که پیش گفته آمد بدانستی که ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت
کردن دیگر است و گفته اند چون مهمان بیاید تکلف مکن و چون بخواهی
هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار آمده است و آن
بر عادت عرب است که ایشان را قاعده شد که در سفر بخانهٔ یکدیگر رسند و فرود
آیند و حق چنان مهمان گزاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم کسی که وی مهمان دار نیست در وی خیر نیست و در خبر است که
برای مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد

خدای او را دشمن دارد و هرگاه که مهمان غریب فراز رسد برای او وام
کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بی یاریت یکدیگر شوند
شاید که آن سنت منقطع شود و ابو رافع مولی رسول علیه الصلوة والسلم
میگوید رسول مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد بوام دهد تا ماه رجب
که مرا مهمان فراز رسیده است آن جهود گفت ندهم تا گروی نباشد باز آمدم
رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله که من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر
بدادی باز دادمی اکنون زره من گرو کن ببردم و گرو کردم و ابرهیم صلوات الله
علیه برای طلب مهمان یک دو میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی
و از آن صدق وی بر مشهد وی ضیافت مانده است که تا این غایت هیچ شب
از مهمان خالی نبوده است و گاه باشد که صد و دویست مهمان آنجا بود و
دیهها بر آن وقف کرده اند ادب دعوت و اجابت کسی که دعوت کند
ادب آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است
و فاسق را اعانت کردن بود بر فسق و فقرا را خواند نه توانگران و رسول
علیه الصلوة والسلام میگوید بدترین طعامها ولیمه است که توانگران را بخوانند
و درویشان را محروم کنند و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش
نکند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند و لکن
اندیشه آن کند که سنت بجای آید و راحت بدوستان رساند و هرکه
داند که برو دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج گردد و هرکه
در اجابت وی راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت
خورده باشد و آن سبب خطیئتی بود اما ادب اجابت آنست که فرق
نکند میان درویش و توانگر و رد درویش ترفع نکند که رسول علیه السلم

مساکین

مساکین را اجابت کردی و حسن بن علی علیهما السلم بقومی از درویشان
بگذشت نان پاره در پیش او داشتند و گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن
فرود آمد از ستور و موافقت کرد و گفت خدای متکبران را دوست ندارد چون
بخورد گفت اکنون فردا مرا نیز اجابت باید کرد شما را و دیگر روز ایشانرا طعامها
نیکو ساخت و با ایشان بهم بنشست و بخوردند ادب دوم آنک اگر داند
که میزبان برو منت خواهد نهاد و میزبان رسمی خواهد داشت نزدیک وی
علل کند و اجابت نکند بلکه اجابت وی فضلی و منتی شناسد و همچنین
اگر داند که در مال شبهتی هست یا در آن موضع منکری هست چون فرش
دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار خانه یا بر سقف صورت جانور هست یا سماع
و مزامیر هست یا کسی مسخرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظاره
مردان می آیند این همه مذموم است و نشاید بچنین جای حاضر شدن
و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا منافق یا ظالم یا مقصود وی لاف و تکبر
بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی از منکرات پیش آید و منع
نتواند کرد واجب باشد بیرون آمدن ادب سوم بسبب دوری
راه منع نکند بلکه هرچه ممکن بود احتمال کند و در توریة است که از یک میل
برو و بیمار را عیادت کن و از دو میل جنازه را تشییع کن و از سه میل
دعوت اجابت کن و از چهار میل برادر دینی را زیارت کن ادب چهارم
آنک بسبب روزه که دارد منع نکند لکن حاضر آید و اگر میزبان او خوش نباشد
بروی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر
رنجه خواهد شد بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار
فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم انکار کرد بر کسی که چنین کند و گفت

برادر تو برای تو تکلف کند و تو گویی من بدو ... ادب سیم آنک اجابت
به نیت رانده نه شهوت شکم نکند که این کار بهایم است نیت آن کند که اقتدا کند
بسنّت رسول صلی الله علیه وسلم و نیت کند تا از آنک رسول گفتست که هر
کس که دعوت را اجابت نکند عاصی است بخدای و بخدا وند سبحانه و تعالی و رسول
وی و بدین سبب گفته اند کرهی که اجابت دعوت واجبست و نیت آن
کند که برادر مسلمان را اکرام کند و در خبرست که هر که مومنی را شاد کند خدای
تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران
از جملهٔ قربات عظیمست و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که
از بدخویی نیامد از تکبر و این شش نیتست که ویرا بر هر یکی ثوابی بود و مباحها
چنین بنیات از جملهٔ قربات گردد و بزرگان دین جهد کرده اند تا در حرکتی
و سکونی ایشان را نیتی بودست که بادین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان
چیزی ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد
و تعجیل نکند و بر جای بهترین ننشیند آنجا نشیند که میزبان نشاند
و اگر دیگر مهمانان صدر را بوی تسلیم کنند وی راه تواضع گیرد و در برابر
حجرهٔ زنان ننشیند و در جایی که طعام از آنجا بیرون آورند ننگرد و چون
بنشیند کسی که باو نزدیک بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار
کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید و احمد حنبل چنین گفته که اگر سرمه دانی
سیمین بیند نشاید که بایستد و چون بخواهد ایستاد از آداب میزبان است
که قبله بنمان و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن است
که تعجیل کند و این از جملهٔ اکرام مهمان باشد تا در انتظار نبود و چون جمعی
حاضر شده اند و یکی مانده بود حق حاضران اولیتر مگر که غایب درویش بود

که شکسته دل گردد آنگاه تاخیر کردن بدان نیت نیکو بود و حاتم اصم گوید رحمه
الله علیه شتاب کردن از شیطانست مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز
مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه کردن از گناهان و در ولیمه
تعجیل سنت است ادب دوم آنک میوه تقدیم کند اول و سفره از تره خالی
نگذارد که در اثرست که چون بر سفره سبزی باشد ملائکه حاضر شوند و باید که
از طعامها خوشترین در پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیارخواران
آن باشد که غلیظترین در پیش دارند تا بیشتر توان خوردن و آن مکروهست
و عادت کروهی آنست که جملهٔ طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آنچه خواهد بخورد
و چون خوان الوان می نهد باید که زود بر نگیرد که کس باشد که هنوز سیر نخورده
باشد از آن ادب سیم آنک طعام اندک ننهد که بی مروتی باشد و بسیار
ننهد که تکبر باشد مگر بدان نیت که آنچه بماند آنرا حساب نبود و ابرهیم ادهم
علیه الرحمه طعام بسیار نهادی و سفیان گفت نترسی که این اسراف باشد
ابرهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم
ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان دراز کنند بمهمان
و این خیانت باشد و روا نبود مهمانرا که زله کند چنانک عادت کروهی از
صوفیانست مگر که میزبان صریح گوید که بر گیر یا بسبب شرم از ایشان باز دادم
از دل وی که راضی است آنگاه روا باشد بشرط آنک بر هم کاسه ظلم نکند که اگر زیادت
بر گیرد ظلم بود و اگر میزبان کاره باشد حرام بود و فرق نبود میان آن و میان
دزدیده و هر چه هم کاسه بشرم دست بدارد نه بدلخوشی آن نیز حرام بود اما
آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا
در سرای با وی بیرون آید که رسول چنین فرموده است و باید که میزبان سخن

کوید یک شب از نوبتی باشد و مهمان اگر تقصیری بیند فرو پوشد و در گذرد نه
نیکوخویی که خلق نیکوان بسیار قربات فاضلتر در حکایتست که استاد جنید
را رحمة الله علیه کودکی را بخواند بدعوت که پدرش کرده بود چون بدر سرای
رسید ندادو راه رنگذاشت بازگشت کودک دیگر باره او را باز خواند باز آمد باز
نگذاشت همچنین میرفت و می آمد سه چهار بار تا دل کودک خوش می شد و باز
میکشت تا دل پدرش خوش می شد و او در میان فارغ بود و در بهر دو
وقبولی او را عبرتی بود که از جای دیگر می دید

اصل دوم در آداب نکاح

بدانک نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام
خوردن چنانک راه دین را بحیوة و بقا شخص آدمی حاجتست و حیوة بی
طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقا جنس آدمی به نسل و حاجتست و این
بی نکاح ممکن نباشد پس نکاح سبب اصل وجود ست و طعام سبب
بقای وجود و مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوت بلکه شهوت
را آفریده است برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد که خلق را فرا
نکاح دارد و سالکان راه دین در وجود می آیند و براه دین میروند که همه
خلق برای دین آفریده اند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون و هر چند که آدمی بیشتر میشوند بندگان
حضرت ربوبیت بیشتر میگردند و برای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم که نکاح کنید تا بسیار شوید که در قیامت من مباهات کنم بشما با
امتان دیگر پیغمبران تا کودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس
ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزاید تا در راه بندگی آید بزرگ بود و برای
اینست که حق پدر بزرگست و حق استاد بزرگ که پدر سبب وجودست

واستاد

واستاد سبب شناخت راه و بدین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن
فاضلتر از آنک بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که
نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد و شرح شناختن آن
در سه باب حاصل آید باب اول در فواید و آفات
باب دوم در آداب عقد نکاح و آنچه بدان تعلق
دارد باب سوم در [illegible]

باب اول در فواید و آفات نکاح

بدانک فضل نکاح بسبب فواید است و فواید نکاح پنج است اول فرزند است
و بسبب فرزند چهار گونه ثوابست یکی آنک سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق
تعالی است از وجود آدمی و تناسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد وی را
هیچ شک نماند که این معنی محبوب حق تعالی است هر گاه که زمینی که زراعت را
شاید بنده خویش سپارد و تخم فراوی دهد و جفتی گاو و آلات زراعت بوی
تسلیم کند و موکلی را باوی فرستد تا او را بزراعت دارد بنده اگر عقل دارد داند
که مقصود خداوند از این چیست اگرچه خداوند با او نگوید و ایزد سبحانه و تعالی
رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و در سینه زنان و پشت مردان تخم فرزند بیافرید
و شهوت را بر زن و مرد موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست
چون کسی تخم ضایع کند و موکل را از خود بحیلتی جدا کند بی شک از راه مقصود
فطرت برگشته باشد و برای این بود که سلف و صحابه رضوان الله علیهم کراهیت
داشته اند که عزب میرند تا معاذ جبل رضی الله عنه را دو زن فرمان یافتند
طاعون و وی نیز طاعون بدید آمد گفت مرا زنی دهید پیش از آنک بمیرم
نخواهم که عزب بمیرم ثواب دوم بدانک سعی کرده باشد در موافقت رسول

[illegible]

صلی الله علیه وسلم تا امت وی بیشتر گردد که بدان مباهات خواهد کردن
و از برای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم باشد و بر او فرزند نباشد و گفته
است حصیری کهنه در خانه افکنده بهتر از زن عقیم و گفته است زن زشت
زاینده بهتر از نیکوی عقیم و بدین معلوم شود که نکاح برای شهوت نیست
که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زن زشت است ثواب سوم آنچه از دعا
فرزند حاصل شود که در خبر است که از جمله خیراتی که آن منقطع نشود
یکی فرزند صالح است که دعاوی پس از مرگ پدر پیوسته می باشد و بر پدر
و مادر میرسد و در خبر است که دعا بر طبقهای نور بر مردگان عرضه میکنند
و بدان سبب آسایشهای یابند ثواب چهارم آنک فرزند باشد که پیش از پدر
فرمان یابد تا پدر را آن رنج مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی گردد که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید طفل را گویند در بهشت شو خویشتن را بر خشم
واند و او را بیفکند و گوید بی مادر و پدر را البته در نشوم و رسول صلی الله
علیه وسلم جامه کسی را بگرفت و بکشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل
مادر و پدر خویش را به بهشت می کشد و در خبر است که اطفال بر در
بهشت جمع شوند بیکباره فریاد و گریستن بر آرند و پدر و مادر را طلب
کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری دهند که در جمع شوند و هر کسی دست
مادر و پدر خویش گیرند و در بهشت در روند و یکی از بزرگان از نکاح
حذر کرد تا شبی بخواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده
و گروهی اطفال قدحها زرین و سیمین بر دست گرفته آب میدادند که وی
را سوی نیز آب خواست وی را ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست
چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فایده دوم در نکاح آنست

کردن

کردن خویش را در حصار آورند و شهوت را که آلت شیطانست از خویش
باز دارند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که نکاح کرد
یک نیمه از دین خویش در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که
چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج نگاه دارد و لکن
باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند را بجای
آوردن برای فرمان را چنان بود که برای دفع موکل که شهوت برای آن آفریده
اند تا مستحث و متقاضی بود هر چند در وی حکمتی دیگر هست و آن آنست
که در وی لذتی عظیمست تا ازو تذکار لذات آخرت باشد هر چند لذت مباشرت
و رنج آتش مختصر بود نسبت با لذت و رنج آخرت ایزد سبحانه و تعالی در
هرچه آفریده حکمتها است و باشد که در یکی چند حکمتها بسیار بود و آن پوشیده
باشد الا بر بزرگان علما و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر زنی که می آید
شیطانی با وی بود چون کسی را بچشم زنی نیکو آید باید که بخانه شود و با اهل
خود صحبت کند در وقت که زنان برابر باشند همه در این معنی فایده سوم
در نکاح انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب
مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت
عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آرد و دل گرفته شود
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی کرم الله وجهه میگوید راحت و آسایش
یکبار از دلها باز مگیرید که دل نابینا شود و رسول علیه الصلوة والسلام وقت
بودی که در مکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی و قالب مبارک وی طاقت
آن نداشتی دست در عایشه رضی الله عنها زدی و گفتی کلمینی یا عایشه با من
سخن گوی خواستی که قوتی دهد خویشتن را تا طاقت کشیدن بار وحی دارد

وچون ویرا با این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی
غالب شدی گفتی ارحنا یا بلال یا بلال تا ویرا بنماز آوردی وگاه بودی که داغ
را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ
ثَلَاثٌ الطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَوةِ گفت سه چیز را از دنیا
شما بر من دوست کرده اند بوی خوش و زنان و نماز ولکن تخصیص زنان
برای نماز فرا نمود که مقصود آنست گفت روشنایی چشم من در نماز است و زنان
و بوی خوش برای آسایش تن اند تا قوت آن یابد که بنماز رسد وقرة عین
اندر وی نیست حاصل کند و برای اینست که رسول صلی الله علیه وسلم از جمع
مال در دنیا منع میکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم
لِيَتَّخِذْ أَحَدُكُمْ لِسَانًا ذَاكِرًا وَقَلْبًا شَاكِرًا وَزَوْجَةً مُؤْمِنَةً گفت زبانی ذاکر
و دلی شاکر و زنی پارسا فرا گیرید زن را قرین ذکر و شکر کرد **فایده چهارم**
آن بود که زن تیمار خانه دارد و کار رفتن و شستن کفایت کند اگر مرد بدین
مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب یاور بود در راه
دین و بدین سبب است که ابوسلیمن دارانی رحمة الله علیه گفته است
زن نیک از دنیا نیست از آخرتست یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت
پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید پس از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن
شایسته نیست **فایده پنجم** آنکه صبر کند بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات
ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع و این جز بمجاهدتی تمام نتوان
کرد و آن مجاهده از فاضلترین عبادتست و در خبر است که نفقه کردن
بر عیال از صدقه فاضلتر بود و بزرگان گفته اند کسب حلال و نفقه کردن
بر فرزندان و عیال کار ابدالانست و ابن المبارک رحمة الله علیه با طایفه

بزرگان

بزرگان در غزو بود گفتی هیچ عمل هست فاضلتر از این که بدان مشغول
شویم گفتند هیچ فاضلتر از این ندانیم ابن المبارک رحمه الله علیه گفت کسی را
عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد و چون بشب از
خواب بیدار شود و کودکان خود را برهنه بیند جامه بر ایشان افکند عمل
وی از این غزو ما فاضلتر بشر حافی احمد حنبل را علیهما الرحمه گفت ترا فضیلتی
است که مرا نیست آنکه از حلال طلب کنی برای خویش و برای عیال و من برای
خویش طلب کنم و در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که جز رنج عیال
کشیدن کفارت آن نباشد و یکی از بزرگان ویرا زن فرمان یافت هر چند
نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد گفت در تنهایی دل حاضرتر و همت
جمع تری یابم تا شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و گروهی
مردمان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا میرفتند چون بوی رسیدند
اول مرد گفت این آن مرد میشوم است دوم گفت آری سوم گفت این آن مرد
میشوم است چهارم گفت آری وی بترسید که بپرسد از هیبت ایشان
باز پسین ایشان کودکی بود او را گفت این میشوم کرا میگویند گفت ترا
که پیش از این عبادت تو در جمله اعمال مجاهدان باسمان می آوردند اکنون
یکهفته است تا نام تو از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده
چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان باشد
اینست فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد اما **آفات نکاح**
سه است **اول** آنکه شاید که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین
روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت و حرام افتند و آن سبب
هلاک دین او و عیال او گردد و هیچ فضیلت این را جبر نکند و در خبر است

لشدة را نیز نزدیک تراز و بیدارند و وی را اعمال نیکو بود هر یکی را چندانکه کوهی پس
وی را کویند که عیال را از کجا نفقه کردی وی را بدین بکیرند تا همه حسنات
وی بشود بدین سبب آنکاه منادی کنند که این مرد است که عیال وی
همیشه حسنات وی خوردند و وی بدین کرفتار شد و در اثر است
اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال وی باشد و کویند یا رب خدایا
انصاف ما از وی بستان که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه
آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که را مالی میراث نباشد
حلال یا کسبی حلال او را نشاید نکاح کردن تا بدان وقت که یقین داند که اگر
نکاح نخواهد کرد در زنا خواهد افتاد آفت دوم آنک قیام کردن بحق
عیال نتواند الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن
و بتدبیر کارها ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشانرا
برنجاند و بدان بزه کار شود تا ضایع فرو کذارند و در خبر است که کسی که از
عیال بکریزد همچون بنده کریخته باشد نماز و روزه وی پذیرفته نباشد
تا باز نزدیک ایشان نشود و در جمله با هر آدمی نفسی است و کسی که با نفس
خویش بر نیاید اولیتر آن بود که در عهده نفس دیکر نشود و بشر حافی را رحمة
الله علیه کفتند چرا نکاح نکنی کفت از این آیت میترسم وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي
عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ و ابرهیم ادهم کفت نکاح چون کنم که مرا بدان حاجت
نیست نیی را بخویشتن چون غره کنم آفت سوم آنک دل باندیشه
کار عیال مستغرق شود و از ذکر خدای تعالی و یاد آخرت و ساختن
کار آخرت و قیامت باز ماند و هر چه ترا از ذکر خدای تعالی مشغول
کند آن سبب هلاک تست و برای این کفت حق سبحانه و تعالی یا ایها الذین

آمنوا

آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله پس هر که را قوت آن
نباشد که شغل عیال او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول نکند چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم بود و داند که اگر نکاح نکند همیشه بر سر ذکر و عبادت
خواهد بود و از حرام ایمن است نکاح ناکردن وی را فاضلتر پس هر که از
زنا نترسد وی را نکاح کردن اولیتر و هر که بترسد وی را نکاح ناکردن اولیتر
مکر کسی که بر حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خویش ایمن باشد و داند
که نکاح او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول نخواهد کرد تا اگر نکاح کند
نیز بر دوام بذکر حق مشغول خواهد بود بکند باب دوم
در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که در نکاح باید دانست
اما شرایط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نبود
و هر که ولی ندارد ولی او سلطان بود دوم رضای زن باشد مکر دوشیزه
بود چون پدر وی را بدهد شاید و پدر را بر رضای وی حاجت نباشد و هم
اولیتر آن بود که بر وی عرضه کرده باشند اکر خاموش بود کفایت باشد سوم
دو کواه باید که حاضر باشند از عدول و اولیتر آن باشد که جمعی از اهل صلاح
حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند و اکر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان از
زن و مرد معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنک لفظ ایجاب و قبول
بکویند اکر ولی بود یا شوهر یا وکیل ایشان چنانک صریح بود و لفظ نکاح یا
تزویج یا بپارسی بکویند و سنت است که ولی کوید پس از آنک خطبه برخوانده
باشند بسم الله و الحمد لله و الصلوة و السلم علی رسول الله فلانرا بنکاح تو دادم
بچندین کاوین شوهر کوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله این
نکاح بدین کاوین پذیرفتم و اولیتر آن بود که زن را ببیند پیش از عقد و او را بپسندد

آنگاه عقد کند الفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت او از نکاح فرزند بود و نگاه داشتن چشم و جز آن تا شایسته باشد و مقصود تمتع و هوا نبود صفت سیم آنک زن بصفتی بود که نکاح او حلال باشد و قرابت بسبب نسب نکاح بدان حرام شود که هر زنی که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری یا مرتد باشد یا بت پرست یا زندیق که بقیامت و خدای و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز نا کردن و گوید این ما را مسلم است و بدین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی پس از فرستادن رسول ما فرا گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کاوین زنی آزاد قادر باشد و یا از زنا ایمن بود بر خویشتن و یا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوندی محرم بود یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهرت چنانک پیش از این فرزند نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده یا این زن در نکاح پدر وی یا در نکاح پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دیگر دارد و وی پنجم است یا خواهر وی یا خاله و عمه وی بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید و هر دو زن که میان ایشان خویشی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی روا نباشد که مردی ایشان را جمع کند در نکاح یا در نکاح بوده باشد و سه طلاق داده یا سه بار خرید و فروخت کرده تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد و طفل نکاح او نشاید تا بالغ نشود در جمله این زنان را نکاح باطل باشد اینست شرایط درستی و حلالی در عقد نکاح اما صفاتی که سنت است نگاه داشتن

آن زنان را هشت است اول پارسائی و این اصلیست که زنان ناپارسا اگر در مال خیانت کنند شوهر از آن مشوش شود و اگر در تن خویش خیانت کنند اگر مرد خاموش باشد آن نقصان دین باشد و میان خلق سیاه روئی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش او همیشه منغص شود اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته باشد و اگر با ناپارسائی نیکو بود این بلا عظیم‌تر بود و هر که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل او آویخته بود و یکی گله کرد از ناپارسائی زن خویش رسول صلی الله علیه و سلم گفت طلاق ده گفت وی را دوست میدارم گفت نگاه دار که اگر طلاق دهی او نیز در فساد افتد از پس تو در خیرست که هر زنی برای مال یا جمال خواهد نه برای دین از هر دو محروم افتد و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال حاصل شود صفت دوم آنک نیکو خلق بود که زن بدخو ناسپاس باشد و سلیطه و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین شود صفت سوم جمالست که سبب الفت آن باشد و برای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود در چشم انصاری چیزی در است که دلها از آن نفرت گیرد و هر که با ایشان نکاح خواهد کرد بیاید نگریست و گفته اند هر نکاح که پیش از دیدن بود آخر آن اندوه و پشیمانی باشد و آنک رسول صلی الله علیه و سلم گفته است از بهر دین باید خواست نه از بهر جمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست بی دیانت و معنی آنست که جمال نیز نگاه باید داشت اما اگر کسی مقصود از نکاح فرزند بود و جمال نگاه ندارد آن پارسائی باشد از زهد و احمد حنبل رحمة الله علیه زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهری که با جمال بود بسبب آنک گفتند که این یک چشم عاقل‌تر است صفت چهارم آنک کاوین سبک بود و بر وی نیکو نه

گران کردن مکروه هست که رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاحها بده
درم کرده است وفرزندان خویش را بزیادت از چهار صد درم نداده است
صفت پنجم آنک عقیم نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید حصیری
در گوشهٔ خانه بهترست از زنی که نزاید صفت ششم آنک دوشیزه باشد که
با الفت نزدیکتر بود وآنک شوهر دیده باشد بیشتر آن باشد که دل وی بدان
شوهر نگران بود وجابر بن عبد الله رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیب
رسول صلی الله علیه وسلم گفت چرا بکری نخواستی تا وی با تو بازی کردی وتو
با وی صفت هفتم آنک از نسبی محترم باشد وان نسب دین وصلاح باشد
که بی اصل ادب نایافته باشد واخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن
خلق بفرزندان سرایت کند صفت هشتم آنک از خویشان نزدیک نبود که
در خبرست که فرزندان ضعیف آیند مگر سبب آنک شهوت در حق
خویشاوند نزدیک ضعیفتر باشد اینست صفات زنان اما ولی
فرزند خویش بدهد بروی واجب بود که مصلحت خویش نگاه دارد و کسی اختیار
کند که شایسته بود وانمرد بدخوی و عاجز از نفقه و زشت خلق نکند و چون
کفو نباشد نکاح درست نبود و بفاسق دادن روا نباشد که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که فرزند را بفاسق داد رحم خویش را قطع کرد وگفت
نکاح بندگیست گوش دارید که فرزند خویش را بندهٔ که میفرمایید والله اعلم

باب سوم در آداب زندگانی با زنان از اول نکاح تا

بآخر بدانک چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین بباید که ادب
دین دروی نگاه دارد واگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان
گشن کردن ستوران پس درو دوازده ادب نگاه باید داشت ادب اول

ولیمه

ولیمه است واین سنتی مؤکد است ورسول صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن
عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگر همه یک
گوسفند بود وهر که گوسفند ندارد آن قدر طعام که پیش دوستان نهد
ولیمه بود و رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست
و خرما ولیمه کرد پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد تعظیم کار نکاح را و باید
از سه روز فرا تر نکشند و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت است
دف زدن ونکاح اظهار کردن وشادی نمودن بدان که عزیزترین خلایق
بر روی زمین آدمیانند وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی
در محل خویش بود وسماع ودف درچنین وقت سنت باشد روایت کرده اند
از ربیع بنت مسعود که گفت آن شب که مرا عروس کردند دیگر روز رسول صلی الله
علیه وسلم در آمد کنیزکان دف میزدند وسرودی گفتند چون او را بدیدند
ثناء رسول گفتن گرفتند بشعر رسول صلی الله علیه وسلم گفت هم با سر آن
شوید که می گفتید وبگذاشت که ثناء وی گویند بر دف که جد با بازی آمیختن
پسندیده نباشد و ثناء وی عین جد باشد ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن
با زنان ومعنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشانرا نرنجاند بلکه خوی نیکو آن بود
که رنج ایشانرا احتمال کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند
که در خبرست که زنانرا از ضعف وعورت آفریده اند وداروی ضعف ایشان
خاموش بودنست وداروی عورت ایشان خانه برایشان زندان کردنست
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خویش صبر کند ثواب
او چندان دهند که ایوب علیه السلام را دادند بر بلای وی وهر زن که با
خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه بود که زن فرعون بود

وآخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر
لبها میگفت سه چیز بود گفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و از خدای
الله در حدیث زنان که ایشان چون اسیر آیند در دست شما با ایشان زندگانی
نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفراء زنان احتمال کردی
و روزی زن عمر رضی الله عنه جواب باز داد در خشم عمر گفت رضی الله عنه ای
بلکعا جواب باز میدهی گفت آری رسول از تو بهتر است و زنان او را جواب
میدهند عمر گفت اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار شود آنگه حفصه
دختر خویش را دید گفت زن رسول بود صلی الله علیه وسلم گفت زنهار
تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابی بکر رضی الله عنه غره نشوی که رسول
صلی الله علیه وسلم او را دوست دارد و احتمال کند و یکروز زنی بخشم
دست فرا سینهٔ رسول زد مادر وی با وی درشتی کرد که چرا کردی رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش از این کنند و من فرا گذارم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست
که با اهل خویش بهتر است و من با اهل خویش از همه بهترم ادب سوم
آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته نباشد و با درجهٔ عقل ایشان
آید که هیچکس با اهل چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه وسلم تا بدانجا
در جمله عایشه با رسول بهم بدویدند تا که در پیش شود رسول صلی الله علیه
در پیش شد یکبار دیگر باز بدویدند عایشه در پیش شد رسول صلی الله علیه
گفت یکی بیکی یعنی اکنون برابریم و یکروز زنگیان بازی میکردند و پای می کوفتند
عایشه را گفت خواهی که بینی گفت خواهم نزدیک در آمد و دست فرا پیش
داشت تا عایشه زنخدان بر ساعد وی نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عایشه بس نباشد گفت خاموش تا ستیه
بار بگفت آنگاه بسنده کرد و عمر رضی الله با حدت و درشتی بود در کارها
میگوید مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون کار خدائی از وی
درخواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که چنان باشد که چون
بخانه درآید خاموش بود هرچه بیابد بخورد و هرچه نیابد نپرسد که چون شد
ادب چهارم آنکه مزاح و بازی بدان حد نرساند که هیبت او بجملگی بیفتد و با
ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بل چون کاری بیند در خلاف مروت
یا خلاف شریعت روا باشد که سیاست کند چه اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد
الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض همیشه باید که
مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعس عبد الزوجة
نگونسار است کسی که بندهٔ زن باشد زن باید که بندهٔ مرد باشد و گفته اند با
زنان مشورت باید کرد و خلاف باید کرد در آنچه گویند و بحقیقت نفس
زن چون نفس تو است اگر اندکی در گذاری از دست بشود و از حد در
گذرد تا ایک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی باشد که علاج آن احتمال
باشد و کژی است که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود
هر علاج را بوقت خویش نگاه میدارد و در جمله صبر و احتمال غالب باید
که باشد که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوست اگر خواهی که
راست کنی بشکند ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه
دارد و آنهرچه ممکنست که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد
و از در و بام منع کند تا هیچ نامحرم او را نبیند و نگذارد که بروزن و طاقچه نظاره
مردمان شود که همه آفتها از چشم خیزد و از روزن و بالکانه و در و بام خیزد

و نشاید که این معانی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند
و غیرت از حد ببرد و در تجسس حالها مبالغت کند وقتی رسول صلی الله علیه
[و سلم] نزدیک شب بود از سفر باز رسید نهی کرد و گفت هیچکس امشب بخانه مروید
تا نگاه و صبر کنید تا فردا کس بود که خلاف کرد و در خانه خویش کاری منکر دید
و علی کرم الله وجهه میگوید که غیرت بر زنان از حد مبرید که انگاه مردمان بدانند
و بدان سبب زبان در ایشان دراز کنند اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نامحرم بسته دارند و رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را علیها رضوان الله پرسید
که زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد نبینند رسول
را علیه الصلوة والسلام خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت ذریة بعضها
من بعض و معاذ رضی الله عنه زن خویش را بزد که بروزن بیرون می نگریست
و زن را دید که سیبی پاره میخورد و باقی فرا غلام داد برای این و برا بزد و عمر رضی
الله عنه گفت زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو بود
آرزوی بیرون شدن بدید آید و بروزگار رسول صلی الله علیه و سلم زنان را
دستوری بود تا پوشیده بجماعة شدندی بمسجد و در صف بازپسین نماز کردند
در روزگار صحابه منع کردند و عایشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلوات الله علیه
بدیدی که زنان اکنون بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع کردن از مسجد
و مجلس و نظارهٔ مردان فریضه است مگر پیرزنی که جامهٔ خلق در پوشیده که
از آن خالی نباشد و آفت در زنان بیشتر از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه
بود هم روا نباشد زن را که چشم نگه ندارد که نابینائی در خانهٔ رسول آمد صلوات
الله علیه عایشه و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند گفتند نابیناست رسول
صلی الله علیه و سلم گفت اگر او نابیناست شما هم نابینائید ادب ششم آنکه نفقه نیکو

کند

کند و تنگ فرا نگیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب نفقه بر عیال بیشتر از ثواب صدقه
است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و
دیناری که بدان بنده آزاد کند و دیناری که فرا مسکین دهد و دیناری که بر عیال
خویش نفقه کند فاضلترین و بثواب ترین آن دیناریست که بر عیال خویش
نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان خورد و
طعامی که نخواهد ساخت نخواهد خرید صفت آن در پیش عیال نگوید این
شیرینی گوید در هفته یکبار باید که حلوا یا شیرینی راست کند که از حلاوه دست
بداشتن یکباره مروت نباشد و نان و طعام با اهل بهم خورد بجمع چون مهمانی
ندارد که اثر چنین است و خدای تعالی و ملائکه صلوات میدهند بر خاندانی
که طعام با هم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کنند از حلال بدست آرند که
هیچ خیانت و جفا بیش از آن نبود که ایشان را حرام پرورد ادب هفتم آنکه فقه
زنان را از کار دین و علم آن بیاید مثل نماز و طهارت و حیض و غیر آن چه ایشان
آموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون شود و بپرسد و چون مرد آموزد
زن را روا نبود که بی دستوری بیرون شود و بپرسد و اگر در دین تقصیر کند مرد
عاصی شود که خدای تعالی میفرماید قوا انفسکم و اهلیکم نارا خود را و اهل
خود را از دوزخ نگاه دارید این قدر باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو
شدن حیض منقطع شد نماز پیشین و پسین آن روز قضا باید کرد و چون پیش
از آفتاب بر آمدن منقطع شد نماز شام و خفتن آن شب قضا باید کرد و
زنان این ندانند ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان نفقه و همه چیزی
برابر دارد که در خبر است که هر که بیک زن میل زیادت کند روز قیامت آید و
یک نیم تن او کژ شده باشد و برابری در عطا دادن و شب با ایشان بودن نگه

دارد اما در دو سنت و مباشرت کردن واجب نیست که این زن را حقی از نیابه
و رسول صلی الله علیه وسلم هر شب نزدیک هر زنی می بود و عایشه را دوست
تر داشتی و میگفت بار خدایا آنچه بدست منست جهد میکنم اما دل بدست
من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که بروی رود طلاق
دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق خواست
دادن که پیر شده بود گفت من نوبه خویش بعایشه دادم مرا طلاق مده
تا در قیامت از جمله زنان تو باشم و برا طلاق نداد دو شب نزدیک عایشه
می بود و یکشب نزدیک هر زنی **ادب نهم** آنکه چون زن نافرمانی کند
و طاعت شوهر ندارد او را بتلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد
خشم گیرد و در جامه خواب پشت با وی کند و اگر طاعت ندارد سه شب جامه
خواب جدا کند پس اگر مفید نبود او را بزند چنانک بروی نزند و سخت نزند
چنانک جایی بشکند و اگر در نماز و کار دین تقصیری کند روا بود که بروی
خشم گیرد یکماه یا چندانک باشد که رسول صلی الله علیه وسلم بر جمله زنان
خشم گرفت **ادب دهم** در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در
ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل وی خوش کند و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت مرد نباید که بر زن افتد چون ستور باید که پیش از
صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن چیست گفت بوسه پس
چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر الله
اکبر و اگر قل هو الله احد برخواند نیکوتر و بگوید اللهم جنبنا الشیطان
وجنب الشیطان مما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید هر فرزند که
موجود شود از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بدل اندیشد که

الحمد لله الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا و آنگاه چون انزال
کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه
چیز از عجز مرد باشد یکی آنک کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند
و دیگری برادری که او را کرامت کند و آن کرامت را رد کند و دیگر آنک پیش
از آنک ببوسه و معانقه مشغول گردد صحبت کند و آنگه حاجت او روا شود
صبر نکند تا حاجت زن روا شود و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ابو هریره رضی الله
عنه روایتست که صحبت در شب پیش از ماه و شب بازپسین ماه و شب نیمه ماه
کراهیتست که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال
حیض خویشتن را از صحبت نگاه دارد اما برهنه خفتن روا باشد و پیش از غسل
حیض نیز نشاید و چون یکبار صحبت کند در حال غسل کند و اگر بخواهد تا چیزی
خواهد خوردن باید که طهارت کند و چون بخواهد خفت وضو کند اگر جنب
باشد که سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت
از وی باز نشود و اولیتر آنست که آب منی بر رحم رساند و آب باز نگیرد و اگر عزل
کند درست آنست که حرام نباشد مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که مرا خادمه ایست نمی خواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن
اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید و جابر رضی الله عنه میگوید کنا
نعزل والقرآن ینزل ما عزل میکردیم و قرآن فرو می آمد و ما را نهی نکردند
ادب یازدهم در آمدن فرزند باید که چون فرزند متولد شود بانگ نماز در
گوش راست وی گوید و در گوش چپ قامت بگوید که در خبر است که هر که
چنین کند کودک وی از بیماری کودکانه ایمن باشد و او را نام نیکو کند و در
خبر است که دوست ترین نامها نزدیک خدای تعالی عبد الله است و عبد الرحمن

وکودک از شکم اگر چه بیفتد بستن سنت است تا نام نهادن او را و عقیقه سنتی موکد
دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر طاقت ندارد یکی چو نصیب
و عایشه گفت استخوان عقیقه نباید شکستن و سنت است که چون بپاید
شیرینی بکام او برکنند و روز هفتم موی سر ستردن و هم سنگ وی زر یا سیم
بصدقه دادن و نباید که بسبب دختر کراهیت نماید و بواسطه پسر شادی
بسیار نکند که نمی داند که خیر در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب وی به
بیشتر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر کرا سه دختر بود و یا سه خواهر
و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد خدای تعالی بسبب رحمت او
بر ایشان بروی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو دارد دیگری گفت اگر
یکی دارد یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که یک دختر دارد
بجور ست و هر که دو دارد دختران با رست و هر که سه دارد ای مسلمانان او را
یاری دهید که با من در بهشت برابر است و دو انگشت مبارک برداشت یعنی
نزدیک و گفت هر که از بازار تحفه ی بخرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که
ابتدا بدختر کند آنکه به پسر که هر که دختری را شاد کند چنان باشد که از بیم
خدای تعالی گریسته باشد و هر که از بیم خدای تعالی بگرید تن وی بر آتش
حرام شود ادب نهم آنکه تا تواند که طلاق ندهد که خدای تعالی
از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن زن کسی مباح
نشود الا بضرورت چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد
که سه طلاق بیک راه مکروه است و در حال حیض طلاق ندهد که حرام
بود و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام باشد و باید که عذر نیکو گوید در طلاق
بر سبیل تلطف باشد نه بخشم و استخفاف طلاق ندهد و انگاه هدیه دهد او را

تا دل او بدان خوش کند و سر زن را با هیچکس نگوید و سید انکند که بیچه سبب طلاق
میدهد یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خویش چرا
آشکارا کنم چون طلاق داد گفتند اکنون طلاق دادی بگو گفت مرا با زن دیگرا
چه کار فصل آنچه گفته آمد حق زنست بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر ست
از او بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجود جز خدای تعالی را روا
بودی زنان را سجود فرمودندی برای مرد و حق مرد بر زن آنست که در
خانه بنشیند و بی دستوری بیرون نشود و بر در و بام نرود و با همسایگان
بیامیزد و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی واجب نزدیک همسایگان نرود
و از شوهر خویش جز نیکویی نگوید و گستاخی که در میان ایشان رفته باشد
در معاشرت و صحبت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و شادی او حریص باشد
و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر او در
خانه بزند اگر بغیر او کسی نباشد که جواب دهد چنان جواب دهد که کس او را
نشناسد و خود را از جمله آشنایان شوهر خویش پوشیده دارد و با شوهر بدانچه
بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از کسان خویش فرا پیش دارد
و همیشه خود را پاک دارد و در زینت و آراستگی کوشد چنانکه صحبت
را شاید و مطیع وی باشد و از شوهر در کل احوال باید که راضی باشد و هر چند
شوهر که بنفس خویش بتواند کرد بدیگری رجوع نکند و با شوهر بجمال خویش فخر
نکند و بر نیکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید من از تو چه دیده ام
و هر زمان طلب خرید و فروخت نکند و طلب طلاق نکند رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید در دوزخ نگرستم و بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت
بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند والله اعلم تم الاصل الثانی من الرکن الثانی

[illegible]

چون دنیا منزلگاهی از منزلهای راه آخرتست و آدمی را بقوت و لباس حاجتست و آن بی
کسب آدمی را ممکن نیست باید که آداب کسب را بشناسد که هرکه همگی
خویش را بکسب دنیا مشغول کند بدبختست و هرکه همگی خود با آخرة دهد
و توکل کند نیکبختست و لکن معتدل آنست که هم بمعاش مشغول باشد و هم
بمعاد و باید که مقصود معاد بود و معاش برای فراغت معاد باشد و آنچه
دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم باب اول
در فضیلت [illegible] کسب باب دوم در [illegible] معاملات [illegible]
[illegible]
باب چهارم در [illegible]
باب [illegible]
اصل اول [illegible] ثواب کسب حلال بدانکه
خویشتن و عیال را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال
کسب کردن از جمله جهادست در راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر
که روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود برنای بقوت بامداد بر
ایشان بگذشت و بیازار می شد صحابه گفتند دریغا اگر این بگاه خاستن
می در راه خدای تعالی بردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنین
مگوئید که اگر از برای آن میرود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا
پدر و مادر خویش یا اهل و فرزندان خویش بی نیاز دارد او در راه خدای است
و اگر برای توانگری و لاف و تفاخر میرود در راه شیطانست و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هرکه از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود

با همسایگان

یا با همسایگان و خویشان خود نیکویی کند روز قیامت می آید و روی او چون
ماه شب چهارده می تابد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای مؤمن
پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است
چون نصیحت بجای آورد و گفت تجارت کنید که نه دهی روزی خلق از ده نه در
تجارتست و گفت هرکه در سؤال بر خود بگشاید خدای تعالی هفتاد در
درویشی بر وی گشاده کند و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چه کار
میکنی گفت عبادت کنم گفت از کجا قوت خوری گفت مرا برادریست او قوت
مرا راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدترست و عمر رضی الله عنه میگوید
از کسب دست مدارید و مگوئید که خدای تعالی روزی دهد که خدای تعالی
از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمن حکیم فرزند خویش را وصیت کرد که
دست از کسب مدار که هرکه درویش و حاجتمند خلق گردد دین او
تنگ شود و عقل وی ضعیف شود و مروت او باطل گردد و خلق بچشم
حقارت بوی نگرند یکی از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان
امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهادست که شیطان از راه
ترازو و داد و ستد قصد وی میکند و او با او خلاف میکند و عمر میگوید
رضی الله عنه هیچ جای که مرا مرگ دریابد دوستتر از آن ندارم که در بازار
باشم و برای عیال خویش طلب حلال میکنم و احمد حنبل را رحمة الله علیه
پرسیدند که چگویی در مردی که در مسجد نشیند بعبادت و گوید خدای
روزی بمن بیاید گفت این مرد جاهلست و شرع نمیداند که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت خدای تعالی روزی من در سر نیزه من بسته است یعنی
غزا کردن و اوزاعی ابرهیم ادهم را دید پشته هیزم بر گردن نهاده گفت

یا ابا اسحق

تا کی خواهد بود این کسب تو بازداران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت
خاموش باش که در خبرست که هرکه در موقف مذلت بایستند در کسب حلال
بهشت او را واجب شود سؤال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
میفرماید ما اوحی الله الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ولکن اوحی
الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
گفت مرا نگفتند مال جمع کن واز بازرگانان باش بلی گفتند تسبیح کن واز
ساجدان باش وعبادت کن خدای را تا آخر عمر واین دلیلست بر آنک
عبادت از کسب فاضلترست جواب آنست که بدانی که هرکه کفایت خویش
دارد بی خلاف او را عبادت فاضلتر از کسب هر کسب که برای زیادت
از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود بلک نقصان باشد ودل در دنیا
بستن بود وآنکس که مال ندارد ولکن کفایت او از مال مصالح او قاف
بوی میرسد او را کسب ناکردن اولیتر واین چهار کس را باشد کسی که
بعلم مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرع یا منفعت
یا دنیاوی چون علم طب یا کسی که بولایت اوقاف وحکومت قضا ومصالح
خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی باشد باحوال ومکاشفات
صوفیان ویا کسی که باوراد وعبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی
او وقف باشد پس چنین مردمان را کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت
ایشان از دست مردمان خواهد بود وروزگاری باشد که مردمان در
چنین خیر راغب باشند بی آنک بسؤال حاجت آید ومنتی قبول باید کرد
هم کسب ناکردن اولیتر کس بوده است از بزرگان که او را سیصد وشصت
دوست بوده است همیشه بعبادت مشغول بودی وهر شبی مهمان یکی بودی

واین عبادت دوستان او بودی که او را فارغ داشتندی واین سببی بود که
در خیر بر خلق گشاده کرداند وکس بود که او را سی دوست بودی
در ماهی هر شب مهمان یکی بودی اما چون روزگار چنان بود که مردمان
سؤال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت او کسب کردن
اولیتر که سؤال از جمله فواحش است وبضرورت حلال شود مگر کسی که درجه او
بزرگ باشد وعلم او را فایده بسیار باشد ومذلت او در طلب قوت اندک بود
آنگه باشد که گوییم کسب ناکردن او را اولیتر بود اما کسی که از وی جز عبادت ظاهر
نیشود او را کسب اولیتر که حقیقت همه عبادات ذکر حقست ودر میان کسب
دل با خدای توان داشت باب دوم در علم کسب
تا بشرط شرع بود بدانک این باب دراز است وجمله این در کتب فقه گفته ایم اما
درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم چنانک هرکه این بداند
اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید وهرکه این نداند در حرام وربا افتد ونداند
وندانند که می بباید پرسید وغالب کسب بر شش معاملت گردد بیع وربا وسلم
واجارت وقراض وشرکت پس جمله شرایط این عقود بگوییم عقد اول بیع است
علم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچکس را ازین گزیر نباشد وعمر رضی
الله عنه در بازار شدی ودره میزدی ومی گفتی هیچکس مبادا که درین بازار
معامله کند پیش از آنک فقه بیع بیاموزد واگرنه در ربا افتد اگر خواهد
واگرنه وبدانک بیع را سه رکن است یکی خریدار وفروشنده که آنرا عاقد گویند
ودیگر آنچه او را معقود علیه خوانند وسوم لفظ بیع رکن اول عاقد
باید که بازاری با پنج کس معامله نکند کودک وبنده ودیوانه ونابینا وحرام خوار
اما کودک که بالغ نبود بیع او پیش امام شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی باشد ٦

ودیوان همچنین و هرچه از ایشان فرا ستانند در ضمان آن باشد اگر هلاک شود و هرچه
بدیشان دهد بر ایشان تاوان نباشد اگرچه ضایع گردد اما بنده خرید و
فروخت وی بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و نانوا و بقال
و غیر ایشان که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه وی دستوری بشنوند
یا کسی عدل خبر دهد یا در شهر معروف بود که او ماذون است پس اگر بی دستوری
چیزی از وی بستانند بروی تاوان بود و اگر او بوی دهد تاوان نتواند خواست
تا آنگاه که بنده آزاد شود اما با نابینا معاملت او باطل باشد مگر وکیلی بینا بر پای
کند اما آنچه بستانند تاوان باشد که وی مکلف است و آزاد اما حرام خوار
چون ظالمان و دزدان و کسانی که ربا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و نوحه
گران و مطربان و کسانی که گواهی بدروغ دهند یا رشوت ستانند با این همه
معاملت کردن روا نبود اگر کنند و بتحقیق داند که آنچه خرید ملک او نباشد بود حرام
و درست نبود و اگر بتحقیق داند که آنچه خرید ملک او نبود باطل بود و اگر در
شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال وی حلال بود و آنچه حرام است کمتر است
معاملت درست بود اما از شبهت خالی نبود و اگر بیشتر حرام است و کمتر
حلال در ظاهر معاملت بکنیم ولکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر آن
بزرگ باشد اما با جهود و ترسا معاملت کردن درست بود لکن باید که بنده
مسلمان و مصحف با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح با ایشان
نفروشند که این معامله بظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما با زنادقان
و اباحتیان معامله با ایشان باطل بود که خون و مال ایشان معصوم نبود
و نکاح ایشان باطل باشد و حکم ایشان حکم مرتدان بود و هر که خمر خوردن
و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن هفت شبهت

که در عنوان مسلمانان گفته ایم وی زندیق بود و معامله و نکاح وی نبندند
رکن دوم مال بود که بروی معامله کنند و در وی شش شرط نگاه باید داشت
اول آنکه پلید نبود چون بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت
خوک و روغن مردار این همه باطل بود اما روغن پاک که نجاست در وی افتد
بیع او حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم قز روا بود و قول
که درست آنست که این هر دو پاکست **شرط دوم** آنکه در وی منفعتی باشد که
آن مقصود بود چون بیع موش و مار و حشرات زمین و کرم باطل بود و منفعتی
که مستعبد را باشد در مال و انواع آن اصلی ندارد و بیع بلکا نکند هم با چیزی
دیگر که در وی غرضی است درست بود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور
انگبین و یوز و شیر و گرگ و هرچه در پوست او یا در وی منفعتی بود روا باشد و بیع
طوطی و طاوس و مرغان نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار باشد و
بیع بربط و طنبور و رباب باطل بود که این منفعتها حرامست همچنین معدوم بود
و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هرچه صورت جانوران
دارد بیع آن باطل بود و بهای آن حرام بود و شکستن آن واجب اما صورت
درخت و نبات روا باشد اما طبق و جامه که برو صورت بود بیع درست بود
و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود اما پوشیدن نشاید **شرط سوم**
آنکه مال ملک فروشنده بود هر که مال دیگری فروشد باطل بود بی دستوری
وی اگرچه شوهر بود یا پدر یا فرزند پس اگر فروشد و بعد از آن دستوری دهد
هم روا نبود که دستوری از پیش باید **شرط چهارم** آنکه چیزی فروشد که قادر
بود بر تسلیم آن بیع بنده گریخته و ماهی در حوض و مرغ در هوا و بچه حیوانات
در شکم و آب در پشت اسب گشن باطل که تسلیم اینها همه در دست او نیست

درختان بیع شیر در پستان حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که با تسلیم
کردن آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید و بیع چیزی که مرهون بود بی
دستوری باطل بود و بیع کنیزک که مادر فرزند بود باطل باشد که تسلیم او
روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند و بیع فرزند بی مادر باطل
بود که جدایی افکندن میان ایشان حرام بود **شرط پنجم** آنک عین کالا و مقدار
وصفت او معلوم باشد اما نادانستن عین آن باشد که گوید که گوسفندی
از این رمه یا گزی از این جمله کرباسها آنچه تو خواهی بتو فروختم این باطل
بود باید که جدا کند یا اشارت پس بفروشد و اگر گوید ده گز از این زمین بتو
فروختم از هرجانب که خواهی این باطل بود اما نادانستن مقدار آنجا بود که عین
بچشم بیند چنانک گوید بتو فروختم بچندان که فلان کس جامهٔ خویش فروخته
است یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم
بتو فروختم بدین کف زر یا سیم و می بیند روا بود اما نادانستن صفت آن
حاصل آید که بیند آنچه ندیده بود یا دیده بود بروزگار دراز و در مثل
آن روزگار آن چیز متغیر شود چنان باطل بود بیع توزی و پلاس بجامه
پیچیده و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزک خرد باشد باید که موی
سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است عرض کند تا ببینند اگر
بعضی نبینند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه از آن سرای ندیده
باشد بیع باطل باشد اما بیع جوز و بادام و باقلا و خایه مرغ و انار آنچه
موجود باشد درست بود اگر چه در پوست پوشیده باشد که مصلحت
این چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع جوز تر و باقلا تر در پوست روا بود
برای حاجت را و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است و لکن خوردن آن

بدستوری

بدستوری مباح بود **شرط ششم** آنک هرچه خریده بود تا قبض نکند درست نبود
باید که در دست او آید آنگاه فروشد **رکن سوم** عقد است و از لفظ چاره
نیست باید که بزبان بگوید که این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا این
از ان بتو دادم وی گوید ستدم یا پذیرفتم یا لفظی که معانی بیع معلوم شود از ان
وی اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود بیش از دادن و ستدن
نبود چنانک اکنون عادت شده است و اولیتر آنست که این را در محقرات بیع
نهیم برای رخصت را که این غالب شده است و مذهب امام ابوحنیفه رحمة
الله علیه اینست و قولی از اصحاب شافعی نهاده اند در مذهب شافعی
رحمة الله علیه و برین فتوی کردن بعید نیست سه سبب را یکی آنک حاجت
بدین عام شده است و دیگر آن چنانست که در روزگار صحابه رضوان الله
علیهم همین عادت بوده است که اگر تکلف بیع معتاد بودی بر ایشان دشوار
بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنک محال نیست فعل را بجای
قول نهادن چون عادت گردد چنانک در هدیه معلوم است که آنچه بنزد
رسول صلی الله علیه و سلم یا نزد صحابه رضوان الله علیهم بردندی بی
تکلف ایجاب و قبول بودی و در همه روزگارها همچنین بوده است و چون
بی لفظ ملکیت حاصل آید انجا که عوض نیست بحکم عادت و مجرد فعل انجا که
عوض بود هم محال نبود و لکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار
در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون
ضیاع و بنده و سرای و ستور و جامهٔ قیمتی در چنین انواع چون بیع نکنند از
عادت سلف بیرون شود و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه چیزها
اندک که پراکنده خرند اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی

و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند و اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع
باطل باشد و دیگر آنک بجنس خویش فروشد زیادتی حرام بود و نشاید
دیناری درست بدیناری و حبهٔ قراضه فروشد و یا دیناری نیک بدیناری
بد بود بفروشد بلک بد و نیک و شکسته و درست باید که برابر بود پس
اگر جامهٔ بخرد بدیناری درست و آن جامه بدیناری درست و قراضه بدانکس
آنکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر نبهره که در و نقره باشد
نشاید بزر خالص فروختن یا سیم خالص بزر نبهره بل باید که چیزی در میان
کنند و هر زرینهٔ که زر او خالص نبود همچنین معامله روا نبود که در و زر بود نشاید
بزر فروختن و جامهٔ زرنشانده بزر فروختن مگر در آن قدر بود که بر آتش عرضه
کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود نباشد ربا طعام نشاید نسیه
بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشد بل در مجلس باید که هر دو قبض افتد
و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه و زیاده نشاید بلک برابر باید در
پیمانه اگر بترازو برابر شود روا نبود بل برابری در هر چیزی بدان نگه دارند که عادت
آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنان و نان
و کنجد و گوز مغز دادن بعصار بروغن این همه نشاید و بیع نبندد لکن اگر
کسی بیع نکند و گندم بدهد و نان بستاند او را مباح بود ولکن ملک وی
نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند و تاوان نان
بر خریدار هرگاه که خواهد طلب تواند کرد و اگر یکدیگر را بحل کنند کفایت نبود
چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنک تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این
شرط صریح نگوید لکن گوید بحل کردم چون میداند که خصم وی شرط در دل
دارد و این یک من گندم باو دهد این بحلی حاصل نیاید آن مهمانی میان او

دارد و میان محقرات و چیزها قیمتی درجات باشد که بدانند که این
آن محقراتست یا نی و اندرین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شد راه
احتیاط باید سپرد و بدانک اگر کسی مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند
از محقرات نباشد بی بیع ملک وی نشود اما خوردن آن و تصرف
کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید اگرچه
ملک حاصل نیاید و اگر کسی را مهمانی کند و از آن دهد هم حلال بود چه
تسلیم مالک دلیلست بقرینهٔ حال بر آنک او را حلال کرد است لکن بشرط
عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من فرا مهمانان خویش ده آنکه عوض از
ده روا بودی و تاوان واجب آمدی و چون فصل برین دلیل کرد
همین حاصل آید پس بیع ناکردن اثر بدان کند که ملک نشود تا اگر
خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش
از آنک بخورد تواند همچون طعام که جهت مهمانی بر خوان نهاده باشند
و بدانک بیع بدان شرط درست بود که با وی شرط دیگر نکند و اگر گوید این
هیزم بخریدم بشرط آنک تا بخانهٔ من بری یا این گندم خریدم بشرط آنک آرد
کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل بود مگر شش شرط
آنک فروشد بشرط آنک فلان چیز بگرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان کس
پایندانی کند یا بها موجل بود و نخواهد تا بوقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود
در فسخ بیع تا سه روز یا کم از آن اما بیش از سه روز روا نباشد یا غلامی فروشد
بشرط آنک دبیر بود یا پیشهٔ داند این شرطها بیع را باطل نکند عقد هفتم عقد
ربا بود و ربا در نقد رود و در طعام اما در بیع دو چیز حرامست یکی نسیه
فروختن ربا بود که زر بزر یا سیم بسیم بفروشد و یا هر دو حاضر نباشد

و خدای که این رضا بود بدان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهانی را
نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نی و در دل همچنین
دارد که میگوید این درست بود انگاه اگر دیگری بحل کند همچنین بود و اگر
یکدیگر را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر از بن خصومتی
نخیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص نیفتد اما اگر تفاوتی باشد
از خصومت این جهان و مظلمهٔ آن جهان بیم بود و بدانک هرچه از طعام
کنند نشاید بدان طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هرچه از گندم بود
چون آرد و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه فروختن
و نه شیر بکشک و روغن فروختن بلک انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن
نشاید یا میوه بمیوه و خرما بخرما و اندرین تفصیل دراز است لکن این مقدار
گفتن واجب بود آموختن آن تا چون چیزی در پیش آید که نداند بداند
آید بپرسید چه این مقدار که گفتیم بدان بود تا خود نداند که بباید پرسید چون
می باید کرد انگاه در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم فریضه است
همچنانک عمل کردن بعلم **عقد سوم** سلم است و اندرین ده شرط است
نگاه باید داشت **اول** آنک وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این
جامه یا آنچه باشد سلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم
چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد و مقصود بود
و در آن مسامحت نبود در عادت همه بگوید تا همه معلوم شود
و آن دیگر گوید فرا پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید که از تو چیزی خریدم
بدین صفت و بدین صفت هم روا بود **شرط دوم** آنک سیم دهد بگزاف
ندهد بلک وزن و مقدار آن معلوم باید اگر حاجت آید که باز خواهد داند

آنچه داده است **شرط سوم** آنک هم در مجلس عقد تسلیم کند راس المال **شرط
چهارم** آنک سلم در چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم گردد چون
حبوب و پنبه و ابریشم و پشم و شیر و گوشت حیوان اما هرچه معجون بود
از هر چیزی که مقدار هر یک نداند چون غالیه یا مرکب بود از چیزی چون
کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم درو
باطل بود که صفت نپذیرد و درست آنست که سلم در نان روا بود اگرچه
آمیخته است بنمک و آب و لکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیارد **شرط
پنجم** آنک اگر باجل می خرد باید که وقت معلوم بود و بگوید تا با دراک غله
که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و آن نوروز معلوم بود یا گوید
تا جمادی درست بود و بر اول حمل کند **شرط ششم** آنک در چیزی سلم دهد
که در وقت اجل پیدا گردد میوه سلم دهد تا وقتی که اندران وقت نرسیده
باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که برسد درست باشد پس اگر آفتی باشد
پس از آن اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند **شرط
هفتم** آنک بگوید که کجا تسلیم کند بشهر یا بروستا در آنچه ممکن است که اگر در ید
خلاف باشد خصومت خیزد **شرط هشتم** آنک بهیچ عین اشارت نکند نگوید
از این گندم این زمین و انگور این باغ که باطل بود **شرط نهم** آنک در چیزی
سلم ندهد که نایافت و عزیز بود چون دانهٔ مروارید بزرگ که مثل آن بدست
نیاید یا کنیزکی نیکو با فرزند بهم و مانند این **شرط دهم** آنک در هیچ طعام سلم
ندهد چون راس المال طعام بود چو یا گندم یا گاورس وغیر آن سلم ندهد
عقد چهارم اجارتست و او را دو رکن است اجرت و منفعت اما
عاقد و لفظ عقد همچنانست که در بیع گفته ایم اما مزد باید که معلوم بود

چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرایی بکرا فرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت
آن مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کند باطل بود که عمل در
فرمودن عمارت مجهول بود و اجارهٔ سلاخ بپوست گوسفند و اجارهٔ
آسیابان بسبوس یا بقدری آرد هم باطل بود و هرچه حاصل شدن
بعمل مزدور بود نشاید که آن مزد او کنند و اگر گوید که این دکان بتو دادم
هر ماهی بدیناری باطل بود که جملهٔ مدت اجارت معلوم نبود باید
که بگوید سالی یا دو سال تا جمله معلوم شود اما منفعت باید آنکه هم
عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در وی رنجی باشد و نیابت بوی راه یابد
اجارت وی درست بود پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت شرط
اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در وی رنجی بود اگر طعام کسی اجارت
کند تا دکان بیاراید یا درخت اجارت کند تا جامه بروی خشک کند
یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این جمله را قدری نبود
همچون فروختن یکدانه گندم و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود که
بیک سخن او بیع برآید او را مزدی شرط کند تا یک سخن گوید و بیع برآید
این باطل بود و آن مزد حرام باشد که در این هیچ رنج نبود بل بیاع و دلال
و حمال را مزد وقتی حلال باشد که چندان سخن گوید و برود و بیاید که
در آن رنجی باشد آنگاه بیش از اجر مثل واجب نشود اما اینکه عادت
آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا و با مقداری مال ستانند نه بمقدار رنج
این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که بدین وجه ستانند حرام
بود و دلال باید طریق از این مظلمه برهد بلی آنکه آنچه بستانند و دهند
مکاس نکنند الا بمقدار رنج خویش و دیگر آنکه از پیش بگوید که این چون

بفروشم یک درم خواهم مثلا یا دیناری و آنکس برضا دهد و نگوید ده نیم بها
خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نباشد که بچند خرند اگر چنین گوید باطل بود
و جز اجر مثل او را لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که با منفعت و عین در
وی نیاید اگر بستانی یا رزی باجارت گیرد تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت
ستاند تا شیر او را بود یا گاو و بنیه فرا دهد تا تعهد میکند این همه باطل
بود که علف و شیر هر دو مجهول اند اما اگر زنی باجارت گیرد تا کودک او را
شیر دهد این روا بود که مقصود داشتن کودک بود و شیر تبع باشد همچون
حبر وراق و رشتهٔ خیاط که آن قدر بتبعیت عمل روا بود شرط سوم
آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح اگر ضعیفی را بمزد
گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حایض را بمزد گیرد تا مسجد را بروبد
باطل باشد که این فعل حرام بود و اگر کسی بمزد گیرد تا دندان درست
برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند حلقه را این همه
باطل و حرام بود و مزد این ستدن نشاید و مزد نقش بسوزن که بر دست
زنند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا بدوزند برای مردان آن مزد حرام
باشد و مزد درزیان که قبا دیبا و عتابی ابریشمی دوزند برای مردان
حرام بود و اجارت در این باطل است و همچنین اگر باجارت گیرد تا درس
بازی بیاموزاند حرام بود و آنکس که چنین کند در خطر خون خویش است
و هر که بنظارهٔ وی بایستد در خون وی شریک است که اگر مردمان نظاره
نکنند او مرتکب این خطر نشود و هر که رسن باز و دوال باز و کارها با خطر
بی فایده را چیزی دهد عاصی است و همچنین مزد مطرب و نوحه گر و مسخره
و شاعر که هجا کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی دادن

حرام بود اما اگر قاضی سجل نویسد ومزد کار خویش ستاند روا بود که نوشتن
آن بروی واجب نیست لکن بشرط آنک دیگران را از سجل نوشتن باز
ندارد اگر منع کند وتنها نویسد وانگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت
دیناری یا ده دینار خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند وشرط
کند که من بخط خویش ننویسم الا بده دینار روا بود واگر سجل دیگری
نویسد واو نشان کند وچیزی خواهد حرام بود ودرست آنست
که آن مقدار نبشتن که حقوق بدان محکم شود مزد آن واجب بود پس
اگر واجب نبود آن مقدار همچون یک ستیر گندم بود که آنرا قیمتی نبود قیمت
او آنست که خط خاصست وهرچه از جهت جاه وحشم بود مزد آن
ستدن نشاید اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنک وکیلی کسی نکند
که داند که مبطلست بلک باید که بداند که او محقست وشرط آن بود که
دروغ نگوید وقصد پوشیدن حق نکند بلک قصد دفع باطل کند
وچون حق پیدا آید خاموش باشد اما آنجا چیزی که اقرار دهد حقی
باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که در میان دو کس میانجی کند روا
نبود که از هر دو جانب مزد فرا ستاند که در یک خصومت کار هر دو نتوان
کرد اما اگر از جانب یک خصم جهد کند وایشان را برنجی کشد که آنرا قیمتی بود
حلال بود بشرط آنک دروغ نگوید وتلبیس نکند وحق از دو جانب
پوشیده ندارد وهر یک بباطل هراس ندهد که بدان سبب رغبت
بصلح کنند واگر حقیقت حال بدانستندی صلح نکردندی وچنین
توسط صلح نیفتد در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل وظلم
ودروغ وتلبیس خالی نبود ومزد آن حرام بود وچون متوسط بدانست

که حق از یک جانب نیست روا نباشد که بحیله صاحب حق را فرا آن دارد که
صلح کند بکم از حق خویش اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیله او را
هراس دهد تا قصد ظلم نکند درین رخصت باشد وهر که دیانت بر
وی غالب باشد که حساب هر سخنی برگیرد که بر زبان برود که چرا گفت
وبرای چه گفت راست گفت یا دروغ وقصدی درست داشت اندرو
یا باطل ممکن نبود که توسط از وی بیاید ووکالت حکم از وی بیاید اما شفیع
بنزدیک مهتران که شغل کسی بگزارد اگر برنجی کشد وبران مزدی ستاند
روا بود بشرط آنک کاری کند که در آن دشواری بود تا عوض رنج بود نه
فخر وجاه ودر کاری سخن گوید که روا بود اگر در تصرف ظالم گوید یا در
رسانیدن ادرار حرام یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا کاری که آن
حرام بود عاصی باشد ومزد آن حرام بود این همه احکام در باب اجارت
دانستنی است که دهنده وستاننده چون ندانند عاصی باشند وتفصیل
این دراز است اما بدین مقدار عامی محل اشکال بشناسد وبداند که
می بباید پرسید شرط چهارم آنک آن کار بروی واجب نبود وازین رو نیابت
روا نبود که اگر غازی را اجارت گیرد برای غزو روا نبود که چون در صف حاضر
شود بروی واجب بود مزد قاضی وگواه هم ازین سبب روا نبود ومزد کسی
دادن تا از برای وی نماز کند وروزه دارد روا نبود که اندرین نیابت نبود
اما مزد حج روا بود کسی را که بر جای نمانده باشد که امید بهتر شدن نبود
واجارت بر تعلیم قرآن وتعلیم علمی معین روا بود وبر گور کندن ومرده شستن
وجنازه برگرفتن روا بود اگرچه از فروض کفایتست اما بر امامی نماز تراویح
ومؤذنی خلافست ودرست آنست که حرام نبود در مقابله رنج او بود

که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابلهٔ نماز و اذان بود و لکن از
کراهیت و شبهت خالی نبود شرط چهارم آنست که عمل باید که معلوم بود چون
ستوری بکرا گیرد باید که مکاری بداند که بار چند است و ببیند که چه بار برو
خواهد نهاد و که بروی خواهد نشست و هر روز چند خواهند راند مگر
که دران عادتی معروف بود که آن کفایت بود و اگر زمینی باجارت ستاند
باوی بگوید که چه خواهد کشت که ضرر گاورس از ضرر گندم بیش بود مگر که تعیین
معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر معلوم بود تا خصومت نخیزد
و هرچه بنا بر مجهول بود که از ان خصومت خیزد باطل باشد عقد دوم
قراض است و او را سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود زر و سیم
اما نقره و جامه نشاید و باید که وزن معلوم بود و بعامل تسلیم افتد اما
اگر مالک شرط کند که در دست میدارد نشاید و رکن دوم سود است
باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم بود چون نیمه و سیکی اگر گوید ده درم
مرا یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود و رکن سوم عمل است و شرط آنست
که آن عمل تجارت و خرید و فروخت بود نه پیشه وری اگر گندم بنانوا دهد
تا نانوایی کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر کتان بجولاه دهد
همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد
باطل بود و هرچند که معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود
که گوید این مال را بتو دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم وی گوید پذیرفتم
چون عقد ببست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد
فسخ کند روا بود چون عقد فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود باشد قسمت
کنند و اگر مال العروض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود

بازنفروشد

که بفروشد و اگر عامل گوید بفروشم مالک را نرسد که منع کند مگر که زبونی یافته بود
که سود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در وی سود بود بر عامل
بود که بفروشد بدان نقد که سرمایه بود دست نه بنقدی دیگر و چون مقدار
سرمایه بدان نقد گردد قسمت کنند و بر وی واجب نبود فروختن آن و چون
یکسال برآید واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب
عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند اگر کند در ضمان
مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال القراض بود چنانکه نفقه کیل
و وزن و حمال و کرا دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه
از مال القراض خریده باشد در میان مشترک بود عقد ششم شرکتست چون
مال مشترک بود شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف کردن دستوری دهند
آنگه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت بود سود همچنان باشد
و بشرط روا نشود که دیگر گونه باشد مگر آنکه کاری خواهد کرد آنگاه روا بود او را که
بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراض بود با شرکت بهم اما سه شرکت
دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند
که هرچه کسب کنند مشترک باشد و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او
بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند
هر سود و زیان که باشد بهم بود این نیز باطل باشد و دیگر آنکه یکی را مال بود
یکی را جاه صاحب مال مال خود میفروشد بقوت صاحب جاه این
نیز باطل بود این مقدار از علم معاملت آموختن واجب بود که حاجت
بدین علمست اما آنچه بیرون از این بود نادر افتد و چون این بدانند
هرگاه که مشکلی واقع گردد بتوانند پرسید و چون این در حرام افتند و ندانند

و آنگاه معذور نبود والله اعلم **باب سوم در عدل**
و انصاف نگاه داشتن در معاملت بدانک آنچه گفتیم شرط درستی
معاملت بود بظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درستست
ولیکن آنکس در لعنت خدای بود و آن معاملتی بود که اندران رنج و زیان
مسلمانان بود و آن دو قسمست یکی عام و یکی خاص اما آنچه رنج عام بود دو است
اول احتکار و محتکر ملعونست و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا
گران شود آنگه بفروشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چهل روز
طعام نگه دارد تا گران بفروشد اگر همه بصدقه دهد کفارت آن نبود
و گفت هر که چهل روز طعام نگه دارد خدای تعالی ازوی بیزارست و او
از خدای تعالی بیزار و بی نصیب و گفت هر که طعامی خرد و بشهری برد
و بنرخ وقت بفروشد همچنانست که بصدقه داده است و در یک روایت
چنانست که بنده آزاد کرده باشد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید
هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام
محتکری بفرمود تا آتش در زدند و بسوختند آن طعام را و یکی از سلف
بدست وکیل خویش طعام از بصره بواسط فرستاد تا بفروشد چون برسید
سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که
چنین فروختم جواب باز نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با
سلامت دین نبایستی که تو دین ما را بعوض سود بسیار بدادی این که
کردی خیانتی عظیم بود باید که جمله آن مال بصدقه دهی کفارت این
و نهانا که از شومی سر بسر برهیم و بدانک سبب تحریم این ضرر خلقست
که قوت قوام آدمیست چون میفروشند مباح است همه خلق را بخرید

وچون یکی بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه کرده باشد چنان باشد
که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت
در خریدن طعامست برین نیت اما دهقان که وی را طعام باشد آن خود
خاص مال ویست هرگاه که خواهد فروشد و بروی واجب نبود که زود فروشد
ولیکن اگر تاخیر نکند اولیتر و اگر در باطن رغبتی بود بدانک گران شود این
مذموم باشد و بدانک داروها و فقاعها چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت
عام بود حرام نیست اما در قوت حرامست اما آنچه بقوت نزدیک بود چون گوشت
و روغن و امثال این خلافست و درست آنست که از کراهیت خالی نباشد اما
بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آنگاه حرام باشد که طعام تنگ شود
اما وقتی که هر که خواهد آسان بیابد نافروختن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد
و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود
در جمله انتظار گرانی کشیدن و رنج مردمان را منتظر بودن مکروه بود و مذموم
و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و دیگر کفن
فروختن که در انتظار مرگ مردمان بود و این مذموم است و دو نوع پیشه را
مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت کند و زرگری که آرایش دنیا کند
نوع دوم از رنج عام بنهره دادنست در معامله چه اگر بداند آنکس که می ستاند
خود ظلم کرده باشند بروی و اگر داند باشد که او نیز بر دیگری تلبیس کند و آن
دیگری بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن با وی
گردد و برای این گفتست یکی از بزرگان یک درم بنهره دادن بتر از صد درم
دزدیدن برای آنک معصیت دزدی برسد در وقت و این باشد که پس از
مرگ او بماند و بدبخت آن باشد که بمیرد و معصیت او نمیرد و میرود و باشد

و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او در گور بود بدان عذاب
میکنند که اصل آن دست او رفته باشد و در نبهره سه
چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست افتاد باید که در چاه
افکند و نشاید که بکسی دهد و گوید که زیف است باشد که آنکس بدیگری
تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد
آن دانست نه برای آنکه فرا ستاند بل برای آنکه تا فرا کسی ندهد و حق مسلمانی
بزیان نیاید و هر که نیاموزد اگر بغلط بر دست کسی برود عاصی باشد که طلب علم
و نصیحت در هر معامله که بنده بدان مبتلا باشد واجبست سوم اگر زیف
بستاند بر آن نیت که رسول صلی الله علیه و سلم گفتست رحم الله سهل القضا
سهل الاقتضا نیکو بود ولکن بر آن عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد
که خرج کند نشاید اگرچه گوید که زیفست چهارم آنکه زیف آن بود که در وی هیچ
چیز از زر و سیم نبود اما آنچه در وی نقره باشد لکن ناقص بود واجب نیست
در چاه افکندن بل اگر خرج کند دو چیز واجب باشد یکی آنکه بگوید و بپوشیده
ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر وی اعتماد امانت دارد که او نیز تلبیس نکند بر
دیگری اگر داند که بحلال دارد که خرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی
فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد
این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معامله سلف چنین گفته اند که
بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص است که خریدار کسی رسد
که معامله با وی است و هر معامله که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام
باشد و باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند او با هیچ مسلمان نکند که هر که بر
برادر مسلمان چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمان او تمام نبود اما تفصیل

این چهار چیزست اول آنکه بر کالای خویش ثنا نگوید زیادت از آنکه باشد که این
هم دروغ باشد و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار بیند
بی گفت وی پس این بیهوده باشد ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
از هر سخنی که بگوید بخواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد
هیچ عذر نبود اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبایر باشد و اگر راست باشد
برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این بی حرمتی بود و در خبر است
که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا
و در خبرست که کسی که کالای خویش را ترویج کند بسوگند خدای تعالی روز قیامت
بوی ننگرد و حکایتست از یونس بن عبید که وی خز فروختی یکی سقط باز کرد
از برای خریدار ثنا کرد وی گفت یا رب ما را جامها بهشت کرامت کن وی
نیز سقط فرا افکند و خز نفروخت ترسید که این ثنایی باشد که بر کالای او گفت
واجب دوم آنست در بیع که هیچ چیز از عیب کالا پنهان نکند از خریدار و همه
بتمامی و راستی با وی بگوید اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد و نصیحت بجای
بمانده ظالم و عاصی بود و هر که از جامه روی نیکوتر عرض کند یا در جای تاریک
عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای بهین از کفش و موزه عرض کند ظالم و عاصی بود
روزی رسول صلی الله علیه و سلم بمردی بگذشت که گندم میفروخت دست
میان گندم کرد در درون او تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است
فرمود چرا بیرون نکردی و گفت من غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست
و مردی ستوری بسیصد درم بفروخت پای او عیبی داشت واثلة بن الاسقع
از صحابه آنجا بود از پس خریدار بشد و گفت پای او عیب دارد مرد باز آمد
و صد درم از بایع بازستد بایع گفت این بیع بر من چرا تباه کردی گفت برای آنکه

از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت حلال نیست کسی را که چیزی فروشد
و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که بداند و نگوید و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت ما را بیعت ستدند اندر شفقت نگه داشتن مسلمانان
و نصیحت کردن و پنهان داشتن از مصلحت نبود و بدانک چنین معامله دشوار
بود و این مجاهده تمام بزرگ باشد بدو چیز آسان شود یکی آنک کالا را عیب گیرد
و آنچه خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند و نداند در دل کند
که این زیان که او را افتاد بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت میکند آنکس را
که تلبیس میکند خویشتن را در لعنت دیگری نیفکند و اصل آنست که بداند
که روزی بتلبیس زیادت نشود بل برکت از مال ببرد و برخورداری نباشد
و هرچه از طراری بدست آرد بیک راه واقعه افتد که بر وی تاوان آید و مظلمه بماند
و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد همه آبها بیکبار جمع شدند و رمه
او را ببردند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون خیانت بمعاملت
راه یافت برکت بشد و معنی برکت آن باشد که کس باشد که اندک دارد و برخوردار
بود و بسیار کس از آن در راحت باشند و بسیار خیر از وی پاید و کس باشد
که بسیار دارد و آن مال بسیار سبب هلاک او گردد در دنیا و آخرة و هیچ
برخورداری نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود
بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هرکه با امانت معروف شد همه از وی حریص
بمعاملت او رغبت کنند سود او بسیار شود و هرکه بخیانت مشهور شد
همه از وی حذر کنند و دیگر آنک بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد
بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی خویش بزیان آرد
برای زیادتی سیم درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی یاد کند

در دل

دل خویش تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای
تعالی تا آنگه که دنیا را از دین فراپیش دارند آنگه چون این کلمه بخوانند خدای
تعالی گوید که دروغ میگویند و همچنانک در بیع فریضه است غش نا کردن در
همه پیشها فریضه است غش نا کردن و کار را قلب کردن حرام است مگر بپوشیدن
و احمد حنبل را پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی که برای پوشیدن
خود کند نه برای فروختن و هرکه رفو کند برای تلبیس عاصی باشد و مزد وی حرام
بود و واجب است آنک در مقدار و وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد خدای تعالی
میگوید ویل للمطففین وای بر کسانی که چون بدهند کم سنجند و چون بستانند
زیادت بستانند و سلف را عادت بوده است که هرچه ستدندی بنیم حبه
کمتر ستدندی و چون بدادندی بنیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این
نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ و ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتند
ابله کسی بود که بهای آنک چند هفت آسمان و زمین بود فروشد بنیم حبه و ابله
کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم
چیزی خریدی گفتی بها بسنج و چرب بسنج فضیل پسر خویش را دید که دینار
می سنجید تا بکسی دهد شوخ که در نقش او بود پاک میکرد و گفت یا پسر این ترا
از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند خداوند دو ترازو که بیکی دهد
و بیکی ستاند از همه فساق بتر است و هر بزاز که کرباس بپیماید تا بجهد سست
آرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله باشد و هر قصاب که استخوان با
گوشت سنجد که عادت نبود ازین جمله باشد این همه حرامست بلک انصاف
در همه کارها و در همه معاملتها واجبست که هرکه سخنی گوید بکراهیت مثل

آن شنود هم بکراهیت فرق کرد میان دادن و ستدن و از این بدان
ندهد که بهیچ چیز برادر خویش را درویشی ندارد در هیچ معاملت و این صعب
و دشوار است و برای اینست که حق سبحانه و تعالی گفت وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا هیچکس نیست که نه در دوزخ او را گذار است
آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد واجب چهارم آنست
که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد و رسول صلی الله علیه وسلم
نهی کرده است از آنک پیش کاروان باز شوند و نرخ شهر پنهان دارند و کالا
از ایشان بخرند و بارزان قیمت تمام بفروشند و هر که چنین کند خداوند کالا را
چون بشهر رسد که بیع را فسخ کند و نهی کرده است از آنک غریبی کالا آرد بشهر و کسی
گوید نزدیک من بنه تا بعد از این گرانتر شود و بفروشم و نهی کرده است از آنک
خریداری کند کالا را ببهای گران تا دیگری ببیند که راست میگوید و بزیادت
بخرد و هر که این شیوه با خداوند کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود
چون بداند و برا رسد که فسخ کند و این عادتست که کالا بیازار من یزید
نهند و کسانی که اندیشه خریدن ندارند می افزایند و این حرامست و صحیح
و روا باشد کالا را بسلیم دلی خریدن که بهای کالا ندانند و از زنان فروشد
یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد و ندانند هرچند فتوی کنیم که بیع در ظاهر
درستست لکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از
تابعیان از بصره بود غلام وی از شهر شوشتر نامه نوشت که امسال شکر را
آفت رسید پیش از آنک بدانند شکر بسیار بخر او شکر بسیار بخرید و بوقت
خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خویش گفت با مسلمانان غدر
کردم و آفت شکر از ایشان پوشیده داشتم این چنین کی روا بود آن سی هزار

درم

درم برگرفت و ببرد با بیعان شد و گفت این مال شماست گفتند چگونه قصه
با ایشان بگفت ایشان گفتند ما ترا بحل کردیم چون با خانه آمد شب در من
آمد با خود اندیشید گفت شاید که ایشان این سخن از شرم گفته باشند
با ایشان عذر کردم دیگر بعذر باز آورد و با ایشان می آویخت تا جمله از وی فرا
ستدند و بدانک با خریدار راست گوید و تلبیس نکند و اگر عیبی پدید آمده باشد
کالا را بگوید و اگر گران خریده باشد و پس از آن نرخ کالا بگردد و اکنون بارزد
بیاید گفت و تفصیل این درازست و در این باب بازاریان بسیار خیانت
کنند و ندانند که خیانتست اصل آنست که این بلعجبی اگر کسی با او کند روا ندارد
نشاید که با دیگری آن کند باید که این معیار خود سازد چه هر که باعتماد
خریدار گفتن خرد از آن خرد که گمان برد که او استقصا تمام کرده است و چنان
خریده است که او در جمله بلعجبی در زیر آن باشد و چون بداند بدان راضی نبود
آن طراری باشد و هو اعلم باب چهارم در احسان نگاه
داشتن در معاملت بدانک خدای تعالی باحسان فرموده چنانک بعدل فرموده
است و میگوید إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ و آن باب گذشته هم در بیان
عدل بود تا از ظلم زیان نگیرند و این باب در احسانست خدای تعالی
میفرماید إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه
نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان باشد و عاقل آن بود که سود
آخرت فرو نگذارد در هیچ معامله و احسان نیکوکاری باشد که معامله را
در آن منفعتی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل
آید وجه اول آنک سود بسیار روا ندارد و اگرچه خریدار بدان راضی باشد
بسبب حاجتی که او را بود سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم سود

پس کند یکبار بشصت دینار با دام خرید گران شد دلال از و طلب کرد گفت
بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای امروز نود دینار است گفت من برای
راست کرده ام که زیادت اندر نیم بفروشم روا ندارم آن عزم را شکستن گفت
من نیز روا ندارم که لابکم فروختن نه او خرید و نه سری بزیادت رضا داد
در چه احسان چنین بود محمد بن المبارک از بزرگان بوده است و دکان
دار بود جامه داشت بعضی بقیمت پنج دینار و بعضی بقیمت ده دینار شاگرد
در غیبت او جامه ده دینار با عرابی فروخت از بده ترین چون باز آمد و بدانست
در طلب اعرابی همه روز می گشت او را بیافت گفت آن جامه پنج دینار بیش
نیرزد گفت شاید من رضا دادم گفت آری ولکن چیزی که من خویشتن را
نپسندم هیچ مسلمانی را نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار را از من بستان یا
بیا تا جامه بهترین بتو دهم اعرابی پنج دینار باز بستد پس از کسی پرسید که این مرد
کیست گفتند ابن محمد بن المبارک گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه
که در بادیه باران نباید ما باستسقا شویم و نام او بریم باران آید و سلف عادت
داشته اند که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند
از انتظار سود بسیار و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در بازار کوفه می گشتی
و گفتی یا مردمان سود اندک را رد مکنید که از بسیار باز مانید و عبد الرحمن
عوف را رضی الله عنه پرسیدند که توانگری تو از چیست گفت سود اندک را
رد نکردم و هر که از من حیوانی خواست فروختم و نگاه نداشتم چنانچه در یک روز
هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانو بند سود نکردم که هر یکی یک
درم ارزید و یک درم علف هر یکی شتر آن روز از من بیفتاد پس دو هزار درم
سود بود وجه دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا شاد شوند چون

ریسمان

ریسمان بیوه زنی و چون میوه کودکی و درویشی که از بیس مانده باشد که این
مسامحت از صدقه فاضلتر بود و هر که این کند دعای رسول صلوات الله علیه
در وی رسد که گفت رحم الله سهل البیع و سهل الشرا اما از توانگر کالا خریدن
نه مزد بود و نه سپاس بل ضایع کردن مال بود بلک مکاس کردن و از ایشان خرید
اولیتر حسن و حسین علیهما السلام هرچه خریدندی از ایشان خریدندی و مردم
گفتندی که در روزی چندین هزار درم بدهید درین مقدار چرا چندین مکاس
کنید گفتندی آنچه بدهیم برای خدای دهیم و بسیار دادن اندک بود و اما
غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود وجه سیوم در بها ستدن از سه
وجه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر نقدی که بتر بود و شکسته ستاندن
و دیگر مهلت دادن و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود رحمت خدای بر کسی باد
که بستد و داد آسان کند و میگوید هر که آسان فرا گیرد خدای تعالی کارها او
آسان گیرد و هیچ احسان بیش از احسان مهلت دادن درویش نیست
اما اگر تنگ ندارد خود مهلت دادن واجب بود و این جمله عدل بود و اما اگر خیری
دارد ولکن تا بشایان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است نفروشد
نتواند داد مهلت دادن او را از احسان بود و از صدقها بزرگتر بود و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت مردی را بیارند که بر خویشتن ظلم کرده
باشد در دیوان وی هیچ حسنه نباشد او را گویند هیچ خیر نکرده
گوید که نکرده ام مگر آنک شاگردان خویش را گفتمی که هر کرا مر ابروی وامی هست
و معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید پس خدای عز و جل گوید
تو امروز درویشی و درمانده تری اولیتر که با تو مسامحت کنیم او را بیامرزد
و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی هر روز که میگذرد او را صدقه

باشد و در سلف کسانی بوده‌اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند
برای آن تا آن صدقه می‌نویسند هر روز ایشان را بجمله آن مال و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم که هر درمی صدقه بده
درم است و هر درمی وام بهژده درم و این سبب آنست که وام نکند الا محتاج
اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد **وجه چهارم** گزاردن وام است و احسان
در این آن بود که بتقاضا کردن حاجت نیفتد و شتاب کند و از نقد نیکو
گزارد و بدست خود گزارد و بخانهٔ خداوند حق برد چنانک او را کسی نباید
فرستاد و در خبرست که بهترین شما آنست که وام نیکوتر گزارد و در خبرست که
هر که وام کند و در دل گیرد که بنیکویی بگزارد خدای تعالی چند فرشته بروی
موکل کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند تا وامش گزارده شود اما اگر
تواند که بگزارد و یکساعة تاخیر کند بی رضای خداوند ظالم و عاصی باشد اما
اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه باشد و اگر در خواب شود در میان همه
لعنت خدای باشد و این معصیتی بود که او خفته باوی بهم میرود و شرط
توانایی نه آنست که نقد دارد بل چون چیزی تواند فروختن و نفروشد که
بدهد عاصی باشد و اگر نقدی بتر فرا دهد و خداوند حق بکراهیت بستاند
عاصی باشد و تا خشنودی از وی طلب نکند از مظلمه نرهد و این از
گناهان بزرگست و خلق آسان فرا گرفته اند **وجه پنجم** آنک با کسی معاملت
کند و آنکس پشیمان شود اقالت کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناهان او را ناکرده
انگارد و این واجب نیست ولکن مزد او عظیمست و از جملهٔ احسانست
وجه ششم آنک درویشانرا چیزی بنسیه فروشد اگر همه اندک بود بعزم آنک

تا نیارند باز نخواهد و اگر معسر بیند بحل کند و در سلف بوده‌اند
کسانی که ایشان دو جریده یادگار داشتندی یکی بر نامها مجهول بودی که
همه درویشان بودندی نامها ایشان ننوشتندی تا اگر او بمیرد کس از ایشان
چیزی نخواهد و این قوم را بهترین نداشتندی بلک بهترین آنرا دانستندی
که خود یادگار نداشتی نام درویشانرا اگر باز دادندی بستدی و اگر نه طمع
از آن گسسته داشتندی اهل دین در معامله چنین بوده اند و در جمله مردم
دین دار در معاملت دنیا پدید آید هر که پای بر زبر یک درم شبهت نهد
برای دین از جملهٔ مردان دین است **باب سوم در شفقت**
بردن بر دین خویش میان معاملت دنیا بدانک هر که او را تجارت دنیا از
تجارت آخرت مشغول کند بدبختست و چگونه بود حال کسی که او کوزهٔ
زرین را بکوزهٔ سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که
زشتست و زود بشکند و مثل آخرة چون کوزهٔ زرینست که هم نیکو بود
و هم بسیار بماند بل هرگز نشکند و نپوسد و تجارت دنیا زاد آخرت را
نشاید بل جهد بسیار باید کرد تا زاد دوزخ نگردد و سرمایهٔ آدمی دین
و آخرتست نباید که از آن غافل ماند و بر دین خویش شفقت نبرد و همگی
خود مشغلهٔ دهقانی و تجارت گیرد و این شفقت بر دین خویش آنگاه بود
باشد که هفت احتیاط بکند اول آنک هر روزی بامداد نیتها نیکو بر دل تازه کند
که ببازار بدان میشود تا قوت خویش و آن عیال بدست آرد تا از روی
خلق بی نیاز گردد و طمع از خلایق گسسته دارد و بفراغت بعبادت خدای
تعالی مشغول شود و راه آخرت برود و نیت کند که شفقت و نصیحت و امانت
با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف کند و نهی منکر و هر که خیانتی کند

بر وی حسبت کنند و بدان رضا ندهند چون این نیتها بکند آن تجارت از
جملهٔ اعمال آخرت بود و سود دین باشد اگر دنیا بی چیزی بدست آید زیادت
بود **احتیاط دوم** آنک بداند که بی گروه نتوانند زندگانی کردن تا کمترین فرا
کس از آدمیان هریک بشغلی مشغول نباشند چون نانوا و برزیگر و آهنگر
و جولاهه و حلاج و دیگر پیشها و همه کار او میکنند که او را بهمه حاجت
باشد و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد
و هیچکس را از وی منفعت نبود که همه عالم در این جهان در سفراند و مسافران
باید که دست یکی دارند و یاریکدیگر یاور باشند و نیت کند که من بیازار
شوم تا شغلی کنم که مسلمانی را خیری باشد چنانک دیگران شغل می کنند
که جمله پیشها از فروض کفایتست او نیت کند که یکی از این فروض قیام
کند و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که مردم را بدان
حاجتمند باشند که اگر نبود کار مردمان بخلل بود چون زرگری و نقاشی
که این همه آرایش دنیاست و بدین حاجت نیست و نا کردن این بهتر است
اگر چه مباح است اما جامهٔ دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای
مردان حرام بود و از پیشها که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام
و فروختن کفن و قصابی و صرافی که از دقایق ربا خویشتن دشوار نگاه
توان داشت و حجامی که در وی جراحت کردن آدمیست بر جان آنک
سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که با آن جامه پاک داشتن
دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی است و ستوربانی همچنین و دلالی
که از بسیار گفتن حذر نتواند کرد و خبرست که بهترین تجارتها بزازی
است و بهترین پیشها خرازی که مشک و مطهره و امثال این دوزد و در

خبرست

خبرست که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ پیشه
بودی صرافی بودی و چهار پیشه را کراهیت داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی
و دوک تراشی و معلمی و سبب این آنست که معاملهٔ این قوم با کودکان و زنان
باشد و هر که با ایشان مخالطت با ضعیف عقلان باشد ضعیف عقل شود **احتیاط سوم**
آنک بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد است
حق تعالی میفرماید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله میگوید
بیدار باشید تا مشغلهٔ تجارت شما را از یاد کرد خدای تعالی باز ندارد که آنگه
زیان کنید و عمر رضی الله عنه گفتی بامدادتان اول روز آخرت را بگذارید
پس ازان دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت
را داشته اند یا در مسجد بودندی بذکر خداوند و یا ذکر دا و مشغول یا
در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان فروختندی که آن وقت
مردان در مسجدها بودندی بذکر مشغول و در خبرست که ملائکه چون صحیفه
بنده باسمان برند که در اول روز و آخر خیری کرده باشند آنچه در میان باشد
بود در خبرست که ملائکه روز و ملائکه شب بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی
گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون
رسیدیم نماز میکردند حق سبحانه و تعالی گوید گواه گرفتم شمارا که
ایشان را بیامرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود دست از هر
کاری که بود فرو گذارد و بمسجد شود و در تفسیر این آیت رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یخافون یوما
تتقلب فیه القلوب والابصار آمده است که ایشان قومی بودند که
آهنگران ایشان پتک برداشتی چون بانگ نماز برآمدی پتک فرو نگذاشتی

وآنک در نفس فرو برده بودی چون بانک نماز بشنیدی فرو نکشیدی
احتیاط چهارم آنک در بازار از ذکر و تسبیح و یاد کرد حق هیچ غافل
نباشد و چندان که تواند زبان و حلق بی کار ندارد و بداند که این سود
آبدین فوت شود همه جهان در مقابلهٔ آن نیاید و ذکر در میان غافلان
ثواب آن بیشتر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ذاکر خدای در
در میان غافلان چون درخت سبز است در میان درختان خشک
و چون زنده در میان مردگان و چون مبارزی در میان گریختگان و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم هرکه در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده
الخیر وهو علی کل شیء قدیر او را دو بار هزار هزار نیکی بنویسند
و جنید رحمة الله علیه گفت بسیار کس است در بازار که اگر گوش صدیقان
بگیرد و بر جای ایشان بایستد اهل آن باشد و گفت کس دانم که ورد وی
در بازار هر روز سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که
بدین خویشتن را همی خواست و در جمله هرکه ببازار شود تا فراغت دین
بیابد چنین بود و اصل و مقصود فرو نگذارد و هرکه برای زیادت دنیا
شود این از و نیاید بلک اگر در مسجد نماز کند دلش بشوریده بود و یادگار
و با حساب بود احتیاط پنجم آنک ببازار حریص نباشد چنانک اول او در شود
و آخر او بیرون آید و سفرها دراز با خطر کردن و در دریا نشستن دلیل
غایت حرص باشد و معاذ بن جبل گوید ابلیس را پسری است نام وی
زلنبور نایب اوست در بازارها او را گوید ببازار شو و دروغ و سوگند و
مکر و حیلت در دل ایشان بیارای و با کسی که اول رسد برو و آخر او

بیرون نیاید همراه باشی و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین
ایشان آنک اول در آید و آخر بیرون رود پس واجب چنان کند تا
از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت باز نماند و چون
چندان سود کردند که کفایت روز بود باز گردند و بمسجد شوند و کفایت
عمر آخرت بدست آورد که آن عمر دراز تر است و حاجت بدان بیشتر
و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه رحمة الله علیه بود
و مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط در بستی و بازگشتی ابراهیم
بن بشار با ابراهیم ادهم گفت رحمة الله علیهما که امروز بکار گل میروم گفت
یا ابن بشار تو میجویی و ترا میجویند آنک ترا جوید از وی در نگذری و آنچه
تو میجویی از تو در نگذرد مگر هرگز حریصی محروم ندیدی و کاهلی مرزوق گفت
در ملک من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقال دارم گفت دریغا مسلمانی تو
که دانگی داری آنگاه بکار میروی در سلف گروهی چنین بوده اند که در هفته
دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و نیم روز بر جای ستندی
و گروهی نماز دیگر هرکس چون نان روز بدست آوردی با مسجد شدی
احتیاط ششم آنک از شبهت دور باشد اما حرام اگر کرده آن کرده خود
فاسق و عاصی باشد و هرچه در آن بر شک باشد از دل خویشتن فتوی پرسد
نه از مفتیان اگر او از اهل دل است و این عزیز است و هرچه در دل خویشتن
از آن کراهیتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معامله نکند
و هیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگن شود و بشادی
بمرگ ظالم اندوهگن شود و بتوانگری او شاد شود و هرچه بدیشان فروشد
که داند که ایشان بدان استعانت خواهند کرد بر ظلم وی در آن شریک

مثلا اگر کاغذ بظالمان و مستوفیان ظالم فروشد بدان ماخوذ بود و در
جمله باید که با هر کس معامله نکند بل با اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند
که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی معاملت با که کنم گفتندی با هر که
خواهی بکن که همه اهل احتیاط اند پس از آن روزگاری برآمد که گفتندی
با هیچکس معامله مکن مگر با فلان و فلان و بیم است که روزگاری آید که با هیچ
کس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار
ما چنان گشته که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند بدانک از علما
ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده است و همه
حرامست و این خطائی بزرگست و چنین است و شرح این در کتاب حلال
و حرام که پس ازین آید یاد کرده ایم **احتیاط هفتم** آنک با هر کسی که معامله کند
حساب خویش با وی راست میدارد و در گفت و کرد و ستد و داد نگه
کند و باید که بداند و براستی در قیامت با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از
وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت خدای
تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خدایا این
همه صحیفه گناه هست گفت با پنجاه هزار کس معامله خویش داشتم با وی
از اول تا آخر نوشته و در جمله اگر دانگی در کردن وی بود از آنکس که
بتلبیس وی از زیان کرده باشد بدان گرفتار شود و هیچ جز وی را سود ندارد
تا از عهده آن بیرون نیاید **سنت** سیرت سلف و راه شریعت که گفته
آمد در معامله و این سنت برخاسته است و علم معاملت درین روزگار
فراموش کرده اند هر که این یک سنت بجای آورد ثواب او عظیم بود که در خبر
است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که روزگاری بیاید که هر که ده یک از احتیاط

که شما می کنید بکنید و برا کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنک شما باور دارید
بر خیرات از آن سبب بر شما آسان بود و ایشان باور ندارند و غریب
باشند در میان غافلان و این بدان گفته می آید که کسی که این شنود نومید
نشود و نگوید که این همه که بجای تواند آورد آن قدر که درین روزگار بکند داد
بسیار بود که هر که ایمان دارد بدانک آخرت از دنیا بهتر این همه بجای
تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی تولد نکند و هر درویشی که سبب
پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان برنج بردگی و رنج سفر و مدت
بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی اگر مرگ در آید همه ضایع
شود چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت را معاملتی که دوست
ندارد که با وی کنند مثل آن با مردمان نکند **اصل چهارم در
شناختن حلال و حرام و شبهت** بدانک رسول صلی الله علیه
و سلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و طلب
حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است که حلال و حرام
هر دو روشن است و در میان هر دو شبهتها مشکلست و پوشیده و هر که
گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد بدانک این علمی دراز است و ما
شرح این در کتاب احیا بگفته ایم بتفصیلی تمام درین کتاب مقداری
بگوییم که فهم عوام طاقت آن دارد و این مقدار در چهار باب شرح دهیم
باب اول در فضیلت و ثواب حلال باب دوم
در درجات ورع **باب سوم در جدا کردن حلال از
حرام و شبهت از آن** باب چهارم در ادرارات سلطان
و حکم مخالطت ایشان **باب اول در فضل طلب حلال**

حق سبحانه وتعالى ميفرمايد يا ايها الرسل كلوا من الطيبات
واعملوا صالحا يا رسولان آنچه خوريد حلال وپاك خوريد وانچه كنيد
از طاعات شايسته كنيد ورسول صلى الله عليه وسلم براي اين كفت طلب
حلال برهمه مسلمانان فريضه است وكفت هركه چهل روز حلال خورد
وهيچ حرام نيامير دخداي تعالى دل وي پر نور كرداند وچشمها حكمت
از دل وي بكشايد ودر يك روايتيست كه دوستي دنيا از دل وي ببرد
وسعد از بزركان صحابه بود كفت يا رسول الله دعا كن تا دعا مرا اجابت بود
كفت طعام حلال خور تا دعاء تو مستجاب بود ورسول صلى الله عليه
وسلم كفت بسيا ركس است كه غذا وجامه وي حرامست ودست بر
داشته است ودعا ميكند چنين دعا كي اجابت كنند وكفت خداي
تعالى را فرشته ايست بر بيت المقدس هر شب منادي ميكند وميكويد
اي عالميان بدانيد وآكاه باشيد كه هركه حرام خورد خداي تعالى از وي
نه فريضه پذيرد ونه سنت وكفت هر كوشت كه از حرام رسته باشد آتش
بوي اوليتر وكفت هركه باك ندارد كه مال از كجا بدست آرد خداي تعالى
باك ندارد كه او را از كجا بدوزخ اندازد وكفت عبادت ده جزوست
نه جزو از وي طلب حلالست وكفت هركه باخانه شود مانده از طلب روزي
حلال او آمرزيده خسبد وبامداد كه برخيزد خداي تعالى از وي خشنود
بود وكفت حق تعالى ميكويد كساني كه از حرام پرهيز كنند شرم دارم كه
با ايشان حساب كنم وكفت كه يك درم از مال ربا صعبتر است از سي
بار زنا كردن كه در مسلماني كنند وكفت هركه مالي از حرام كسب كند
اكر صدقه دهد نپذيرند واكر نكه دارد زاد وي بود تا بدوزخ وابوبكر صديق

از دست غلامي شربتي شير بخورد وانكه بدانست كه نه از وجه حلال بوده است
انكشت بحلق فرو كرد تا قيش برامد بيم آن بود كه از رنج وسختي جان او بر آيد
وكفت بار خدايا بتو پناه ميدهم از آن قدر كه در ركها بماند واز حلق بر نيامد
وعمر رضي الله عنه همچنين كرد كه بغلط از شير صدقه شربتي بوي دادند وعبد الله
بن عمر ميكويد اكر چندان نماز كنيد كه پشتها كوژ شود وچندان روزه دارند
كه چون موي باريك شوند سود ندارد وقبول نيفتد الا به پرهيز از حرام وسفيان
ثوري ميكويد هركه از حرام صدقه دهد چون كسي بود كه جامه نجس ببول
شويد تا پليدتر شود ويحيى بن معاذ كويد طاعت خزانه خداي تعالى است
وكليد وي عبادتها ودعاست ودندانها وي لقمت حلالست وسهل
تستري كويد هيچكس بحقيقت ايمان نرسد الا بچهار چيز اول كه همه فرايض
بكزارد بشرط سنت وحلال خورد بشرط ورع وهمه ناشايستها دست بدارد
بظاهر وباطن وهم بدين صبر كند تا مرك وكفته اند هركه چهل روز شبهت خورد
دل وي تاريك شود وزنكار كيرد وعبد الله مبارك ميكويد يك درم از شبهت
باخداوند دهم دوستتر دارم از آنك صد هزار درم بصدقه دهم وسهل تستري
ميكويد هركه حرام خورد هفت اندام وي در معصيت افتد ناچار اكر خواهد
واكر نه وهركه حلال خورد اندامهاي وي بطاعت بود وتوفيق چيز بوي پيوسته
باشد واخبار وآثار درين بسيارست وسبب اين بوده است كه اهل ورع
احتياطها عظيم كرده اند ويكي از ايشان زهير بن الورد بود كه هيچ چيز كه ندانستي
كه از كجاست نخوردي يكروز مادرش قدحي شير بوي داد بپرسيد كه از كجا
وبها از كجا آورده اند كه خريده اند چون همه بدانست كفت اين بماند كه چراء ان
بكجا كرده است باشد كه از جايي كرده باشد كه مسلمانانرا اندران حق بود نخورد

مادرش گفت بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگر چه رحمت کند
تا آنگاه به رحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را گفتند
از کجا میخوری و وی احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولکن فرق باشد
میان آنک میخورد و میگرید و میان آنک میخورد و میخندد و کمتر از آن نبود
که دست کوتاه‌تر بود و لقمه کمتر. باب دوم در حلال
و حرام بدانک حلال و حرام را درجاتست و همه از یک گونه نیست بعضی حلالست
و بعضی حلال پاکست و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعبترست و پلیدتر
چنانک بیماری که حرارت او را زیان دارد و آنچه گرمتر بود زیان بیشتر دارد
و گرمی بر درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است
و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه‌اند اول درجهٔ ورع
عدولست و آن ورع عموم مسلمانانست که هرچه فتوی ظاهر آن را حرام دارد
از آن دور باشد و این کمترین درجاتست و اگر کسی مال کسی دیگر بعقدی فاسد
برضای وی فرا ستاند حرامست لکن آنچه بقصد ستاند حرامتر و اگر از یتیم و درویش
بی طاقت ستاند حرامتر و عقد فاسد چون سبب با حرامی آن عظیمتر اگر چه
نام حرام بر همه افتد و هرچه حرامتر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو کمتر و عقاب
صعبتر چنانک بیماری که انگبین خورد خطر او بیشتر از آنک شکر و فانید خورد
در گرمی و چون بیش خورد خطر بیش از آنک کمتر خورد و تفصیل آنک حلال
کدامست و حرام کدام کسی داند که فقه بر خواند بر هر کس واجب نیست که همه
فقه بر خواند که آنکس که قوت وی نه از مال گزیت و نه از مال غنیمت بود او را
چه حاجت بکتاب غنایم و جزیه خواندن لکن بر هر کسی آن واجبست که بدو
محتاجست چون دخل او از بیع است علم بیع خواندن بروی واجب بود

واگر

واگر مزدورست علم اجارت بروی واجب بود و هر پیشه را علمی است علم
آن پیشه بروی واجب بود آموختن درجهٔ دوم ورع نیک مردانست
که ایشان را صلحا گویند و این آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست لکن
از شبهت خالی نیست آن نیز دست بدارد و شبهت سه قسمست بعضی
آنست که واجب بود از وی حذر کردن و بعضی از وی حذر کردن واجب
نبود ولکن مستحب بود و سوم درجه آنست که از آن حذر کردن وسوسه باشد
و بکار نیاید چنانک کسی گوشت صید نخورد و گوید ملک دیگری باشد و از
وی بجسته بود و یا سرای بعاریت داد و از خانه بیرون شود گوید باشد که خداوند
بمیرد و حق بوارث افتد این چنین انواع بی آنک دلیلی بروی افتد وسواس
بود و بکار نیاید درجهٔ سوم ورع پرهیزکاران است که ایشان را متقیان گویند
و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بل حلال مطلق باشد لکن بیم آن
بود که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی آن نیز دست بدارد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بدرجهٔ متقیان نرسد کس تا آنگاه که چیزی که بدان
باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بدان باک بود و عمر خطاب رضی الله عنه
گفت ما از حلال ده نه دست بداشتیم از بیم آنک در حرام افتیم و بسبب این
بود که کس بودی که صد درم بر کسی داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که
اگر تمام بستاند چیزی بیشتر ستانده و علی بن سعید میگوید سرایی بکرا داشتم
نامه می نبشتم خواستم که آن را بخاک خشک کنم پس گفتم دیوار ملک من نیست
پس گفتم این را قدری نبود اندکی خاک را بدان نبشته کردم بخواب دیدم
شخصی را که با من گفتی کسانی که میگویند خاک دیواری را در قیامت چه قدر
بود فردا در قیامت بدانند و کسانی که درین درجه باشند از هرچه اندک بود

و در محل مسامحت بود حذر نکنند که باشد که چون راه آن گشاده شود به
زیادت آن کشد و نیز از درجهٔ متقیان بیفتند در آخرت و برای این بود که
حسن علی علیه السلام از مال صدقه خرمائی در دهان نهاد و کودک بود
رسول صلی الله علیه و سلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک
آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز بینی فرا گرفت و گفت منفعت وی بوی
باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود
چون بیمار فرمان یافت چراغ را بکشت گفت وارث را در این روغن حق افتاد
و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زن او برای مسلمانان
میفروشد یک روز در سرای شد از مقنعهٔ او بوی مشک می آمد گفت این چیست
گفت می سختم دستم بوی گرفت در مقنعه مالیدم عمر آن مقنعه از وی بستد
و می شست و در خاک می مالید و می بوئید تا هیچ بوی نماند و آنکه بوی داد
و این مقدار در محل مسامحت باشد ولکن عمر میخواست که این در بسته
دارد تا چیزی دیگر ادا نکند و از بیم حرام حلال گذاشته آید تا ثواب متقیان
بیابد و از احمد حنبل پرسیدند که کسی در مسجد بود و بخور می سوزند از مال
سلطان گفت بیرون باید آمدن تا بوی نشنود و این خود بحرام نزدیک بود
که آن مقدار بوی که بوی رسد در جامه گیرد مقصود بود و باشد که در محل
مسامحت نیاید و هم از وی پرسیدند که کسی ورقی یابد از حدیث روا بود که
بنویسد بی دستوری گفت نه و عمر خطاب را رضی الله عنه زنی بود که وی را دوست
داشتی چون خلافت بوی رسید او را طلاق داد از بیم آنک نباید که در کاری
شفاعت کند و از خویشتن نباید که با وی خلاف کند و بدانک هر مباح
که بزینت دنیا تعلق دارد از این بود چون بدان مشغول شود آن وی را

بکارها

بکارها دیگر افکند بلک از حلال سیر نخورند که از درجهٔ متقیان محروم مانند
زیرا که سیر خوردن شهوت را بجنباند و بیم بود که بر دل اندیشه ناشایست
در آید و بود که نظر بدنیا آید و نگرستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان
از این بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنگاه در طلب آن افکند و بحرام ادا
کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم حب الدنیا رأس کل
خطیئة دوستی دنیا سر همه گناهانست و بدان دنیا را مباح خواست که
دوست داشتن دنیا جمله دل را بستاند و در طلب دنیا بسیار افکند و بی
معصیت راست نیاید و دل را از ذکر حق غافل کند و سر همه شقاوتها
این بود که غفلت از حق بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری
بر در سرای کشیدهٔ محتشمی بگذشت یکی با وی بود بدانگرست او را نهی کرد
گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند و شما شریک باشید
در مظلمهٔ آن اسراف و احمد حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای
گچ کردن گفت زمین روا باشد تا خاک بر نخیزد اما گچ کردن دیوار را
کاره که آن آرایش بود چنین گفته اند بزرگان سلف و جملهٔ این باب
آنست که از حلال پاک دست بدارند از بیم آنک بحرام کشد درجهٔ چهارم
درجهٔ صدیقانست که حذر کنند از چیزی که حلال بود تا بحرامی نیز ادا
نکنند ولکن در سببی از اسباب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد
مثال این بشر حافی آب نخوردی از جوئی که سلطان رانده بودی و گروهی
در راه حج آب نخوردندی از حوضها که سلطانیان کرده باشند و قومی انگور
نخوردندی از رزی که آب آن از جوئی بودی که سلطان کنده بودی
و احمد حنبل کراهیت داشتی در مسجد درزی کردن و کسب کردن در وی

روا نداشتی بر سیذ ند از وکه دوک تراشی در کشید کو رخانه نشیند و کار کند
کراهیت داشت و کفت کو رخانه برای آخرتست و غلامی چراغ فرا کرفت از
خانهٔ سلطانی خداوند غلام چراغ را بکشت و دوال نعلین بلی ببست
مشعلهٔ سلطانی می بردند حذر نکرد که در ان روشنائی دوال نیکو کند
و زنی دوک می رشت و مشعلهٔ سلطانی بکذشت بایستاذ تا در ان روشنائی
دوک نرشته باشد و ذو النون مصری چند روز محبوس داشتند و کرسنه بود
و زنی پارسا که مریدهٔ او بود دانست بها رهیمان خود طعامی فرستاذ نخورد آن زن
با وی عتاب کرد و کفت دانستی که آنجه من فرستم حلال بود و تو کرسنه بودی ابلك
چرا نخوردی کفت ازانک بر طبق ظالمی پیش من رسید و آن دست زندان
بان بود و این ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود
و آن قوت از حرام حاصل آمده بود و این عظیم ترین درجهٔ ورع است
اندرین باب و کسی که تحقیق این نشناسد باشد که این بوسوسه کشد تا از
دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است که بظالم مخصوص بود که وی
حرام خورد و قوت ازان باشد اما آنک زنا کند قوت او نه از زنا بود بدین سبب
رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سری سقطی میکوید روزی در دشتی
بکیاهی رسیدم کفتم ازین بخورم که هرکز ازین حلال تر نخواهد بود هاتفی آواز داد
که آن قوت که ترا اینجا رساند از کجا آمد کفت پشیمان شدم و استغفار کردم
اینست درجهٔ صدیقان و اندیشها باریک ایشان در احتیاطها و اکنون این
بدل افتاذ تا احتیاط در جامه شستن و آب پاک یافتن میکنند و ایشان
این آسان فرا کرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی غسل
و طهارت کردندی ولکن آن طهارت آرایش پر فنست و نظاره کاه خلقست

وانديران

و اندران نفس را شرهی عظیمست بتلبیس مسلمانی را بذان مشغول
میدارد و تقوی آرایش باطنست و نظاره کاه حق ازان دشوار بود
درجهٔ پنجم ورع موحدان و مقربانست که هرچه جز برای خدای تعالی
بود ان خوردن و خفتن و کفتن همه بر خود حرام دانند و این قوی باشند
که یک صفت و یک همت شده باشند از یحیی بن یحیی حکایت کنند که داروی
خورده بود زن او کفت کامی چند فرا رو در میان سرای کفت این رفتن را
وجهی نبینم و سی سالست تا حساب خویش را نکه میدارم تا جز برای
دین حرکتی نکنم پس چون این قوم را نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند و اکر
خورند آن مقدار خورند که حیوة و عقل ایشان بر جای بماند برای قوت
عبادت را و اکر کویند آن کویند که راه دین ایشان باشد و هرچه جز این
باشد همه بر خود حرام دانسته است درجهٔ ورع مقربان و موحدان و
کمتر ازان نبود که باری بشنوی و خود را بدانی و ناکسی خود را بشناسی
و اکر خواهی که در درجهٔ اول که آن ورع عدول مسلمانانست باشی تا نام فسق
از تو بیفتد ازان عاجزی و چون فرا حدیث رسد دهان فراخ باز کنی
و سخن همه از ملکوت کویی و از سخن ظاهر که علم شرع است عار داری
و آن خواهی که همه طامات و سخن بلند کویی و در خبرست که رسول کفت
صلی الله علیه و سلم بترین خلق قومی اند که تن ایشان بنعمت راستین
آبستاده باشد طعامها الوان میخورند و جامها نیکو می پوشند انکه دهان
باز کنند و حدیث نیکو میکویند ایزد تعالی ما را ازین آفت نکاه داراد و توفیق
خیرات و حسنات رفیق کرداناد

باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پیش هیدن از آن

بدانک کروهی کمان برده اند

که مال دنیا همه حرامست یا بیشتر حرامست و سه قسم شده اند آن
قوم که احتیاط و ورع بر ایشان غالب گشته است گفته اند که هیچ چیز
نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این
و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب گشته است گفته اند فرق نباید
کردن همه می باید خورد و لکن بمقدار ضرورت و گروهی باعتدال نزدیکتر
گفتند که همه می باید خورد و لکن بقدر ضرورت و این هر سه مذهب خطاست
بلکه درست آنست که همیشه حلالی روشن و حرامی روشن و شبهتی در
میانه می باشد تا بقیامت چنانک رسول صلی الله علیه و سلم گفت که آنکس
که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرامست غلط میکند که حرام بسیارست
و لکن بیشتر نیست و فرقست میان بسیار و بیشتر چنانک بیمار و مسافر
و لشکری بسیارست و لکن بیشتر ایشان نه اند و ظالمان بسیارند لکن
مظلومان بیشترند و وجه این غلط در کتاب احیاء علوم الدین بشرح گفته
ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم
خدای تعالی آن حلال باشد که در طاقت کس نباید بلکه فرموده اند که آن
خورند که پندارند که آن حلالست یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه
آسان بدست آید و دلیل برین که رسول صلی الله علیه و سلم از مطهرهٔ
مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت
ساخت و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود
و غالب آن باشد که دست ایشان پلید بود که خمر و مردار خورند و
لکن چون پلیدی می ندانستندی پاکی فرا گرفتند و صحابه در هر شهر
که رسیدندی طعام خریدندی و معامله کردندی با آنک در روزگار

ایشان

ایشان دزد و رباده و خمرفروش همه بوده است و دست از مال دنیا بنداشتند
و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مردمان در عهد تو شش
قسم اند قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانک
در شهری غریب روا بود که از هر که خواهی طعام خری و معاملت کنی
که هر چه در دست وی است ظاهر آنست که ملک ویست این دلیل کفایت
جز بعلامتی که دلیل حرام میکند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند
که صلاح او بداند این از جملهٔ ورع باشد و لکن واجب نبود قسم دوم آنک وی را
بصلاح دانی از مال وی خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه
از وسوسه باشد و اگر آنکس بسبب توقف تو رنجور شود این رنجانیدن
معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی تمام بود قسم سوم
آنک وی را ظالم دانی چون ترکان و عمال و سلطان و یا دانی که جملهٔ مال وی یا بیشتر
حرامست از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنک دانی که از جای حلالست
که اینجا از حال وی علامتی ظاهر پیدا آمد یا آنک دست وی دست غصبست
قسم چهارم آنک دانی بیشتر از مال وی حلالست و لکن از حرام خالی نیست
بدانک آن مردی دهقان بود و لکن عملی دارد از سلطان یا بازرگانی بود
و معاملت با سلطانیان کند پس مال وی حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد
لکن حذر کردن از روی ورع مهم بود و وکیل عبدالله مبارک از بصره بدو
نوشت که با کسانی معامله کرده می آید که ایشان با سلطانیان همی معامله
کنند گفت اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معامله مکن و اگر
با دیگران معاملت میکنند روا بود با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن بود
که ظلم وی نشناسی و از مال وی چیزی ندانی اما با وی علامت ظلم بینی چون قباء

و کلاه و صورت لشکریان این نیز علامت ظاهرست از معاملهٔ ایشان
حذر باید کرد تا آنگه که بدانی که آن مال که بتو میدهند از کجا می آرند قسم ششم
کسی که با وی علامت فسق بینی ولیکن علامت ظلم نبینی چنانک جامهٔ دیبا پوشد
و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در روی زنان نامحرم نگاه کند
درست آنست که از مال وی حذر واجب نیاید که آن مال را حرام نکند
بیش ازین نباشد که گوییم چون این بحلال دارد باشد که از مال حرام نیز
حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال وی که هیچکس از معصیت معصوم
نیست و بسیار کس باشد که از مظالم حذر کند اگر چه از معصیت حذر نکند
این قاعده در فرق کردن میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این
نگاه دارد اگر حرام خورده آید که وی نداند بدان ماخوذ نبود همچنانک نماز
با نجاست روا نبود لکن اگر نجاستی بود که وی نداند بدان ماخوذ نبود تا
اگر پس از آن بداند بر یک قول قضا واجب نبود که رسول صلی الله علیه
وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت که
جبرئیل علیه السلم مرا خبر داد که نعلین آلوده است و بدانک هر جای که
گفتیم که ورع مهم است اگر چه واجب نیست شاید که سوال کند که از کجاست
بشرط آنک از آن رنجی حاصل نیاید اگر آنکس از سوال برنجد سوال حرام
بود و ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بل باید که تلطف کند و بخانه
او رود و بخورد و اگر نتواند بجهد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد
که ممکن باشد که او بشنود و رنجور شود حرام باشد این تجسس کردن و
غیبت و گمان بد بردن برای احتیاط همه حرام باشد و مباح نشود و رسول
صلی الله علیه وسلم بمهمانی شدی و پیش سیدی و هدیه بردندی و پیش سیدی

الا جایی که سبب شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بوی
بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنک جای شک بود و از آن
هیچکس رنجور نشدی و بدانک اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند
یا گوسفند غارتی در افتد اگر داند که بیشتر مال که در آن بازار است حرام است
باید که نخرد تا آنگه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حلال بود
خریدن بی سوال روا بود لکن سوال از ورع مهم بود والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ادرار سلطانان و سلام کردن ایشان

بدانک هر چه در دست سلطانان روزگارست که از خراج مسلمانان ستده اند
یا از مال مصادره یا از رشوت همه حرامست و حلال در دست ایشان
سه مالست مالی که بغنیمت از کفار بستانند یا جزیت از اهل ذمه چون
بشرط شرع بود یا میراث که در دست ایشان افتد از آن کسی که بمیرد و او را
وارث نباشد که آن مال مصالح باشد و چون روزگار چنانست که مالی
حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادره باشد نشاید که از ایشان چیزی
ستانند تا بداند که از وجه حلالست اما از غنیمت یا از جزیت یا از ترکات
روا باشد و سلطان ملکی که احیا کند آن او را حلال باشد لکن اگر مزدور
بیگار گرفته باشد شبهت بدان راه یابد اگر چه حرام نگردد و اگر ضیاعی
خرد بذمت هم ملک او باشد ولکن چون بها از حرام گزارد شبهتی بدان
راه یابد پس هر که از سلطان ادراری دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چندانک
دارد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح باشد حلال نباشد تا آنگاه که این
کس چنان نباشد که مصلحتی از آن مسلمانان در وی بسته بود چون مفتی و قاضی
و متولی بر وقف و طبیب و در جمله کسی بکاری مشغول باشد که خیر آن عام

بود و طلبهٔ علم دین شریک باشند و کسی نیز که درویش بود و از کسب عاجز بود
او را نیز در دین حق باشد ولکن اهل علم و دیگرانرا این بدان شرط روا بود که با
عامل با سلطان در دین هیچ مداهنت نکنند و در کارها باطل با ایشان
موافق نباشند و ایشانرا بر ظلم ترکیت نکنند بلک بنزد ایشان نشوند و
اگر شوند چنان شوند که شرط شرع است چنانک شرح آن گفته آید وهو اعلم

فصل بدانک علما و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالتست یکی آنک
نزدیک ایشان نروند و نه ایشان نزدیک وی آیند و سلامت دین درین باشد

حالت دوم آنک بنزدیک سلاطین شوند و بر ایشان سلام کنند و این در
شریعت عظیم مذموم است مگر که ضرورتی بود که رسول صلی الله علیه و سلم
صفت امرا ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که
با ایشان هم در دنیا افتد او هم از ایشانست و گفت پس از من سلطانان
ظالم باشند هر که بر دروغ و ظلم ایشان راضی باشد و اغماض کند از من نیست
و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد خدای
تعالی علمائی اند که بنزد امرا روند و بهین علما آنند که نزدیک ایشان نروند
و گفت بهترین امرا آنند که بنزد علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبرانند
تا با سلطان مخالطت نکنند چو کردند خیانت کردند از ایشان حذر کنید
و دور باشید و ابو ذر رضی الله عنه فرا سلمه گفت دور باش از درگاه سلطان
تا از دنیا وی هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت از آن از دین تو بشود و گفت
در دوزخ وادیی است که در آنجا جز علما نباشند که نزدیک سلاطین و امرا روند
و عباده بن الصامت میگوید دوستی علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود
و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مردم باشند

که با دین درست نزدیک سلطان روند و بی دین بیرون آیند گفتند چگونه گفت
رضا ایشان جویند بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد و فضیل میگوید
بخدائی که عالم بنزدیک سلطان میرود از خدای تعالی دور میشود و وهب
میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش از
ضرر مقامران و خماران است محمد بن سلمه میگوید مگس بر نجاست آدمی
نیکوتر از آنک علما بر درگاه سلاطین

فصل بدانک سبب این تشدیدها آنست
که هر که در نزدیک سلطان شود در معصیت افتد اما در گفتار و اما در
کردار و اما در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد که سرای
مغصوب بود نشاید در آنجا شدن و اگر مثلا در صحرا و دشت باشد خیمه
و فرش ایشان حرام باشد نشاید در شدن و پای بر وی نهادن و اگر مثل
بر زمین ساده بودی بی فرش و خیمه اگر خدمت کند و سر فرو دارد ظالمی را
خدمت کرده باشد و تواضع نموده و این روا نباشد بلک در خبر است که هر که
توانگری را تواضع کند برای توانگری اگر چه ظالم نبود دو بهر از دین او برود پس
جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرو د
آوردن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی که بسبب دین
مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغه کرده اند و جواب سلام ظالمان
نداده اند تا استخفاف کرده باشند بسبب ظلم اما معصیت گفتار بدان بود
که وی را دعا کند و گوید سلمک الله خدای تعالی ترا زندگانی دهاد و ارزانی داراد
و امثال این و نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که ظالمی را
دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که همیشه در زمین کسی بود که
خدای تعالی را همی معصیت کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنک گوید

اصلحک الله ووفقک للخيرات اوطول الله عمرک في الخيرات وجون از دعا
فارغ شود غالب آن بود که اشتياق خويش بخدمت فرا نمايد وکويد هميشه
ميخواهم که بخدمت رسم اگر اين اشتياق در دل ندارد دروغ کفته باشد ونفاق
کرده باشد بي ضرورتي واگر در دل دارد هر دل که بديدار ظالم مشتاق بود
نور اسلام از وي دور باشد بلک هرکه خداي عز وجل را خلاف کند بايد که
ديدار روي را همچنان کاره باشد که تو را خلاف کند وجون ازين فارغ شود
ثنا کفتن کيرد بعدل وانصاف وکرم وآنچه بدان ماند واين از دروغ ونفاق
خالي نباشد وکمينه آن باشد که دل ظالمي شاد کرده باشد واين نشايد
وجون ازين فارغ کردد غالب آن بود که آن ظالم محالي ميکويد و وبر آن سر مي
بايد جنبانيد وتصديق مي بايد کرد واين همه معصيت بود اما معصيت
خاموشي آن باشد که در سراي بر ديوارها وي صورت بيند يا فرش ديبا باشد
ويا باوي جامه ابريشمين وانکشتري زرين بيند وباشد که از زبان وي فحش
ودروغ شنود ودرين همه حسبت واجب آيد وخاموشي نشايد وجون
ترسد از حسبت معذور بود ولکن در شدن بي ضرورتي معذور نباشد
نشايد بي ضرورتي در جايي شدن که معصيت کنند وحسبت نتوانند
کرد اما معصيت دل واعتقاد بدان بود که بوي ميل کند واو را دوست
دارد وتواضع باعتقاد کند ودر نعمت او نکرد ورغبت او در دنيا بجنبد
ورسول عليه الصلوة والسلام کويد يا معشر المهاجرين نزديک اهل
دنيا مشويد که بروزي که حق تعالي شما را داده است خشم کيرد وعيسي
عليه السلام ميکويد در مال اهل دنيا منکريد که روشنايي دنياء ايشان شيريني
ايمان ببرد از دل شما پس ازين جمله بايد که بداني که بنزديک هيچ ظالم شدن

دنيز

رخصت نيست مکر بدو عذر يکي آنک فرماني باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان
نبري بيم آن باشد که تو را برنجاند يا حشمت سلطان باطل شود وترا برنجانند ورعيت
دلير کردند وديگر عذر آنک بتظلم شود در حق خويش يا شفاعت کند در حق
مسلماني اندرين رخصت باشد بشرط آنک دروغ نکويد وثنا نکويد ونصيحت
دست باز نکيرد واگر ترسد نصيحت بتلطف باز نکيرد واگر داند که قبول نخواهد
کرد باري از ثنا ودروغ کفتن حذر کند وکس باشد که خويشتن را عشوه دهد
که من براي شفاعت ميروم واگر آن کار بشفاعت ديگري بر آيد يا ديگري را قبول
بدين آيد رنجور شود واين علامت آنست که بضرورت نميرود بلک بطلب
جاه ميرود حالت سوم آنک نزديک سلطان نشود لکن سلاطين نزديک
وي آيند وشرط اين آنست که جون سلام کند جواب دهد واکرام کند وبر
پاي خيزد روا باشد که آمدن وي اکرام علم است وبدين نيکويي استحقاق اکرام
بود جنانک بظلم مستحق اهانتست واما اگر برنخيزد وحقارت دنيا فرا نمايد بفقر
واوليتر مکر که ترسد که وي را برنجانند يا حشمت سلطان در ميان رعيت باطل
شود وجون بنشست سه نوع نصيحت واجب شود يکي آنک اگر جيزي ميکند
که حرامست جون ظلم وفسق ونداند که حرامست تعريف کند وديگر آنک اگر
جيزي ميکند که داند که حرامست تخويف کند وپند دهد وبکويد که روز دنيا
ودولت ولذت دنيا آن نيرزد که مملکت آخرت بدان بزيان آيد سوم آنک
اگر وجهي بيند اندر مراعات مصلحت خلق که وي از آن غافلست اگر داند
که قبول خواهد کرد او را بدان تنبيه کند واين هرسه واجبست برکسي که بنزديک
سلطان رود وجون اميد قبول بود وجون عالم بشرط علم بود سخن او از قبولي
خالي نبود اما اگر بر دنيا ايشان حريص باشد وي را خاموشي بهتر که جز آنک برو

خندند فایدهٔ دیگر بود و مقاتل بن صالح گوید بنزد حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه
بودم و در همه خانهٔ وی حصیری دیدم و انبانی و مصحفی و مطهرهٔ کسی در بزد
گفتند محمد بن سلیمانست خلیفهٔ روزگار در آمد و بنشست گفت از چه سببست
که هر گه که ترا بینم اندرون من بر هیبت شود حماد گفت از آنک رسول علیه الصلوة
والسلام گفته است عالم که مقصود وی از علم خدای تعالی بود همه کس از وی
بترسد پس چهل هزار درم پیش وی بنهاد گفت این در وجهی صرف کن گفت
برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا بدین
حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت نکنم
کسی گوید انصاف نگه نداشت و وی بزه کار شود آن نیز نخواهم و فرانستد از وی
حال سخن علما با سلاطین چنین بوده است که چون در نزدیک ایشان شدندی
چنان بودندی که طاوس شد در نزدیک هشام بن عبد الملک چون هشام
بمدینه رسید و خلیفه بود گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند همه
بمرده اند گفت از تابعیان طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون
در شد نعلین نزدیک بساط بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونهٔ
پس هشام خشمگین شد و قصد کرد که ویرا هلاک کند گفتند این حرم رسولست
و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت یا طاوس این چه دلیری
کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ترک ادب بکردی
یکی آنک نعلین بر کنار بساط ما بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بودی
که بیشتر ایشان با موزه و نعلین بهم بایستی نشست و اکنون نیز در سرای خلفا
رسم نیست و دیگر آنک امیر المؤمنین نگفتی و دیگر آنک ما را بنام خواندی نه
بکنیت و این نزدیک عرب زشت باشد و دیگر آنک در پیش من ننشستی

پی دستوری من و دست من بوسه ندادی طاوس گفت اما آنک نعلین
بیرون کردم در پیش تو هر روز پنج بار در پیش رب العزة که خداوند همه
عالمست در مسجد وی بیرون کنم و بر من خشم نگیرد و آنک امیر المؤمنین
نگفتم از آن بود که همه مسلمانان بر امیری تو راضی اند نترسیدم که دروغ گفته
باشم و اما آنک ترا بنام خواندم نه بکنیت خدای تعالی دوستان خویش را
بنام خواند گفت یا یحیی یا عیسی یا موسی یا داود یا آدم و دشمن خویش را بکنیت
خواند و گفت تبت یدا ابی لهب اما آنک دست ترا بوسه ندادم از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن
مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت و شفقت و اما آنک در
پیش تو ننشستم هم از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شنیدم که گفت در دوزخ
مارانند هر یک چند کوهی و کژدم است هر یک چند اشتری منتظر امیری
اند که با رعیت خویش عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمن
عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید بو حازم را که از بزرگان علما بود
بخواند و با وی گفت چه سببست که ما مرگ را کاره ایم گفت از آنک دنیا
را آبادان بکردی و آخرت را خراب کردی و هر کرا از آبادانی بخرابی باید
شد برنج باشد گفت حال الخلق چون خواهد بود چون بنزد حق تعالی
روند گفت نیکوکاران چون کسی که از سفر باز آید و با نزدیک عزیزان
خود رسد اما بدکرداران چون بندهٔ گریخته که او را بگیرند و بقهر پیش خداوند
باز برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود چون پیش
حق تعالی شوم گفت خویشتن را بر قرآن عرضه کن تا بدانی که میگوید
ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم گفت رحمت خدای عز وجل

بکجا شود گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین رحمت خدای نزدیک
بود بنیکوکاران سخن علماء دین با امرا و سلاطین چنین باشد و علماء دنیا را
سخن با ایشان ثنا و دعا و فضالی باشد و در طلب آن باشند که چیزی گویند
که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند که مراد ایشان حاصل گردد
و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول خلق باشد و نشان آن بود که اگر
آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد نادیدن ظالمان
اولیتر بود و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانی که با ایشان مخالطت کنند
هم نباید بود و اگر کسی نادر نباشد که با ایشان مخالطت نکند تا انکه منزوی گردد
و از دیگران ببرد و ترک مخالطت با همه در باقی نکند مقصود حاصل نگردد
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید همیشه این امت در کنف و حمایت حق سبحانه
و تعالی باشند تا انگاه که علماء ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله فساد رعیت
از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد ملوک و سلاطین از فساد علما بود که
ایشان را بنصیحت اصلاح نکنند و آنچه ایشان کنند بر ایشان انکار نکنند و هو اعلم
فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که
آن را مالکی است معین نشاید ستدن که تفرقه کند بلکه باید که بگوید با خداوند دو
اگر مالک پدید نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن
و نزد ما اولیتر آن بود که از ایشان فراستانند و تفرقه کنند بر خیرات تا از دست
ایشان بیرون شود و آلت ظلم ایشان نگردد و درویشان را این راحتی بود
که حکم این مال آنست که بدرویشان باید رسانید ولکن این بسه شرط بود
اول انکه بسبب فراستدن وی از سلطان اعتقاد نکند که آن خود حلالست
و اگر حلال نبودی فراستدی که انگه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از تفرقه خیر

پیش بود

پیش بود شرط دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در فراستدن
بوی اقتدا کنند و از تفرقه وی غافل مانند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی
رحمه الله علیه مال خلفا ستد و ازین غافل باشند که وی آن همه تفرقه کرد و وهب
بن منبه و طاوس هر دو پیش حجاج شدند بامدادی و سرما بود و طاوس پیش
داد تا مگر حجاج بیدار شود و داد بیش گیرد بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس
افکندند طاوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد براذر
حجاج بدانست خشمگین شد چون بیرون آمد وهب گفت با طاوس اگر آن طیلسان
بستندی و بدرویشی دادی بهتر بودی که وی را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم که
کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان فراستاندم و نداند که بدرویشی دادم شرط
سوم آنکه دوستی آن ظالم در دل تو پدید آید بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا
تفرقه کنی که دوستی ظالمان سبب بسیاری معصیتها بود که سبب مداهنه با ایشان باشد
و سبب آن بود که بمرگ و عزل وی اندوهگین شود و بسبب زیادت ولایت و حشمت
وی شاد گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدایا هیچ فاجر
را دست مده تا با من نیکویی کند که دل من بوی میل کند و این برای آنکه دل
بضرورت میل کند با هر که نیکویی کند با تو و حق تعالی میگوید ولا ترکنوا الی
الذین ظلموا فتمسکم النار و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک دینار
فرستاد همه را تفرقه کرد و یک درم باز نگرفت محمد بن واسع وی را گفت راست
بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب گفت گرفت
گفت ازین می ترسیدم آخر شوی آن مال کار خویش بکرد با تو و یکی از بزرگان
و یکی از بزرگان بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی وی را گفتند نترسی
که دوستی ایشان در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من بگیرد و در بهشت برد

الله معصیت کند وی را دشمن دارم و برای آن کس را دشمن دارم که وی را مسخر کرد
تا دست من گرفت و مرا در بهشت برد چون کسی را این قوت بود با کی بود
اگر ما را با ایشان تفرقه کند اصل ششم در گزاردن حق صحبت با خلق ٢
و نگاه داشتن حقوق خویشان و همسایگان و بندگان و درویشان
و برادران مسلمان بدانک دنیا منزلیست از منازل راه حق عز و جل و همگنان
درین منزل مسافرانند و قافلهٔ مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی باشد
بجمله چون یکی باشند باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حق
یکدیگر نگاه دارند و ما شرح حقوق صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم و هو اعلم

باب اول در حقوق دوستی و برادری که برای خدای بود
باب دوم در حقوق صحبت مسلمانان باب سوم
در حقوق خویشان و اهل قرابت و بندگان و غیر ایشان

باب اول در حقوق دوستی و برادری که برای خدای بود

بدانک دوستی و برادری گرفتن با کسی برای خدای تعالی از عبادات فاضلتر است
و از مقامات بزرگست در دین و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که حق
تعالی بوی خیری خواسته بود وی را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای
تعالی فراموش کند با یادش دهد و اگر یادش کند یاورش باشد و گفت
هیچ دو مؤمن فراهم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فایده باشد در دین و گفت هر که
در راه خدای تعالی کسی را به برادری گیرد او را درجهٔ رفیع در بهشت بدهند
که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را گفت که من ترا
دوست میدارم برای حق سبحانه و تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول
شنیدم که گفت روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش و گروهی را از مردمان

که رویها ایشان چون ماه شب چهارده بود بر آنجا نشانند و همه کس در هراس
باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء
خدا اند عز و جل که نه بیم بود ایشان را و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کی اند
گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست
دارند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر
دوستی نگرفتند که نه دوست ترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر
را دوست تر داشت و گفت خدای تعالی میگوید که حقست دوستی من کسانی
را که زیارت کنند یکدیگر را برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر
در مال مساعدت کنند برای من و یکدیگر را نصرت کنند برای من و گفت حق
تعالی در روز قیامت گوید کجا اند که با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز
که هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشان را در پناه سایهٔ خویشتن بدارم و گفت
هفت کس روز قیامت که هیچ ظل و سایه نباشد در ظل حق تعالی باشند یکی
امام عادل و دیگر جوانی که در ابتدا جوانی بعبادت برآمده باشد و مردی که
از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته بود تا باز مسجد رود و دیگر دو کس
که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند بدان فراهم آیند و بدان پراکنده شوند
و دیگر کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند و از ترس چشم وی پر آب شود
و دیگر مردی که زنی با حشمت و جمال وی را بخویشتن راه دهد گوید من از
خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست چنانک دست چپ
وی از آن آگاه نباشد و گفت هیچ کس کسی را زیارت نکند برای خدای الا فرشته
ندا میکند از پس وی که فرخ و مبارکت باد بهشت خدای تعالی و گفت مردی
بزیارت می شد نزدیک دوستی خدای تعالی فرشته براه فرستاد تا گفت

کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزدیک وی گفت
نه گفت با وی خویشاوندی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده است گفت نه
گفت پس چرا میروی گفت برای خدای ویرا دوست دارم گوید پس خدای
عز و جل مرا بنزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا
دوست میدارد و بسبب دوستی تو او ویرا بهشت کرامت کرد و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است
برای خدای تعالی و حق تعالی وحی فرستاد ببعضی از انبیا که این زهد که پیش
گرفته بدین راحت خود خواستی که از دنیا و رنج وی برستی و اما آنک بعبادت
من مشغول شدی بدین عز خویش حاصل کردی لکن بنگر تا هرگز برای
من دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بعیسی علیه
السلم وحی فرستاد که اگر همه عبادتها زمین و آسمان بجای آوری و در میان
دوستی و دشمنی برای من نباشد آن همه سودت ندارد و عیسی علیه السلم
گفت خویشتن را دوست کردانید نزد خدای تعالی بدشمنی عاصیان و نزدیک
کردانید خود را بخدای تعالی بدور بودن از ایشان و رضا خدای تعالی
طلب کنید بخشم گرفتن با ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسانی
که دیدار ایشان خدای تعالی را بیاد شما دهد و سخن ایشان در علم شما
زیادت کند و کردار ایشان شما را در آخرت راغب تر کرداند و خدای تعالی
وحی فرستاد بداود علیه السلم که یا داود چرا از مردمان رمیده و بتنهائی نشسته
گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود
بیدار باش و خود را برادران بدست آور و هر که یار تو نباشد در راه دین
از وی دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور افکند و رسول صلی الله علیه

گفت

گفت مر خدای تعالی را فرشته ایست نام وی حبیب نیمه تن وی از آتش و نیمه
از برف و میگوید بار خدایا چنانک میان آتش و برف الفت دادی میان
دلها بندگان شایسته خود الفت افکن و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
کسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی حق سبحانه و تعالی بفرماید تا برای
ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ و بر سر آن هفتاد هزار کوشک از آنجا
باهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان براهل بهشت افتد چنانک نور
آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارهٔ ایشان شویم ایشانرا
بینند جامها سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله
این دوستان خدای اند و ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی
که در آن وقت که معصیتی میکردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم این را
کفارت آن کن و مجاهد گوید دوستان خدای چون در روی یکدیگر خندند
همچنانک برگ از درخت ریزد گناه از ایشان فرو ریزد پیدا کردن حقیقت
دوستی برای خدای تعالی که کدام باشد بدانک دوستی که باتفاق افتد با
کسی که در دبیرستان یا در سفر یا در حضر یا در مدرسه یا در محله صحبتی و
مجالستی افتاده باشد و بدان سبب الفت پیدا شده از این جمله نبود و هر کرا
برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا در سخن گفتن شیرین بود هم
از این جمله نباشد و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی یا مالی
یا غرضی دنیائی باشد هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدای عز و جل
ایمان ندارد و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد و این بر دو درجه
باشد درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود
لکن آن غرض دینی باشد و برای خدای تعالی بود چنانک استاد را دوست داری

تا ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو علم آخرت بود
نه جاه و مال اگر مقصود دنیا بود این از این جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری
تا از تو علم آموزد برای خشنودی حق عز و جل و ثواب نیز بحاصل آید این خدایی
بود و اگر برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد
و کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمانی کند
و کسی دوست دارد که او طعامها نیکو کند این دوستی خدایی باشد بلک اگر کسی را
دوست میدارد که وی را نان و جامه میدهد و او را فارغ دارد تا بعبادت پردازد
این دوستی خدایی بود چون مقصود وی فراغت عبادتست و بسیار علما و عباد
با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان خدای تعالی
بوده اند بلک اگر کسی زن خویش را دوست دارد بسبب آنک وی را از فساد نگاه دارد
و یا بسبب آمدن فرزندی که وی را دعا نیکو کند این دوستی برای خدای تعالی بود
و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود و اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب
یکی آنک خدمت وی میکند و دیگر آنک وی را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد
این قدر که از بهر عبادتست از جملهٔ دوستی حق تعالی باشد و بر این ثواب بود
درجهٔ دوم بزرگترست و این آن باشد که کسی را دوست دارد لله لا لی
آنک از وی غرضی حاصل آید نه از وی تعلیم کیرد و نه تعلم و نه فایدهٔ فراغت
از و حاصل آید لکن بدان سبب که مطیع خدای تعالی است و محب وی است
وی را دوست دارد بلک بدان سبب که بندهٔ خدایست و آفریدهٔ وی این دوستی
مر خدای را بود و این عظیم ترست که این دوستی از محبت خدای تعالی خیزد
که بافراط بود چنانک بحد عشق رسد و هر کس که بر کسی عاشق شود کوی و
محلت وی دوست دارد و دیوار سرای وی دوست دارد بلک سگی که از کوی

وی

وی بود آنرا از دیگران سگ بنگرد و خواهد که او را لطف کند و چیزی دهد
پس تا جان محب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق باشد یا چاکر
و بنده محبوب بود یا خویشاوندی بود این همه را بضرورت دوست دارد
که هر چه با وی نسبتی کرفت دوستی بدان سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر
بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق باشند و بدو تعلق دارند بیشتر
بود پس هر که دوستی خدای بروی غالب شد تا بحد عشق رسید همه
بندگان او را دوست دارد که رسول صلی الله علیه و سلم را چون نوباوه بدیدی
آنرا گرامی داشتی و بچشم فرا آوردی و گفتی قریب عهدست بخدای تعالی
و دوستی خدای تعالی نیز دو قسم است بعضی برای نعیم آخرت و بعضی برای
خدای تعالی باشد که هیچ چیز در میان نبود و این تمامتر بود و شرح این در
اصل محبت بگوییم در رکن چهارم از این کتاب و بر جمله قوت محبت خدای
بر قدر قوت ایمان بود و هر چند که ایمان قوی تر بود محبت غالبتر باشد انکه
بدوستان خدای تعالی و بندگان وی سرایت کند و اگر دوستی از فایده
خالی بودی دوستی مردگان از انبیا و اولیا صورت نبستی و دوستی همه در
دل مؤمن حاصل آید پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان
و خدمتکاران و دوستان ایشانرا دوست دارد برای خدای تعالی دوست
داشته باشد و لکن مقدار دوستی ببذل کردن مال و جاه پدید آید کس بود
که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون ابو بکر
رضی الله عنه و کس بود که چون عمر رضی الله عنه یک نیمهٔ مال بدهد و کس
بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نبود
اگر چه ضعیف باشد **پیدا کردن دشمنی که برای خدای عز و جل بود**

بدانک هر که مطیعانرا دوست دارد برای خدای عز و جل بضرورت کفار و
فساق و ظالمانرا دوست ندارد دشمن دارد هم برای خدای تعالی پس
اگر مسلمانی باشد فاسق باید که ویرا دوست دارد برای مسلمانی و ویرا برای
فسق ویرا دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانک اگر کسی
یک فرزند ترا خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد
و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار
و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی دشمن
و سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا
شود با یکی اکرام کند و با دیگری اهانت و سوم را میان اکرام و اهانت میدارد
و در جمله هر که با خدای تعالی خلاف کند بمعصیت باید که همچنان باشد که
با تو کند تا در مقدار مخالفت ویرا دشمن داری و بمقدار موافقت دوست میداری
و باید که اثر این در مخالطت و معاملت پیدا شود تا با عاصی گرفته باشی و
سخن درشت گویی و با کسی که فسق او بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود
زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغت بیشتر باید کرد از آنک در حق
فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص حق تو کند که عفو کردن و احتمال نیکوتر بود
و سیرت سلف در این مختلف بوده است گروهی مبالغت کرده اند در درشتی
برای صلابت دین و سیاست شرع را و احمد حنبل از این جمله بوده است که با حارث
محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرده بود در کلام بر معتزله و گفت در کتاب
نوشتن شبهت ایشان تقدیم کنی آنگه جواب دهی باشد که کسی این شبهت
برخواند و چیزی در دل وی افتد و یحیی ابن معین گفت من از کسی چیزی
نخواهم اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم کرد و زبان بازگرفت

تا عذر خواست و گفت مزاح میکردم گفت خوردن حلال از دین نیست و با دین
بازی نکنند و گروهی بوده اند که بهمه بچشم رحمت نگرسته اند و این بنیت و
اندیشه بگردد که کسی که نظر وی از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر بیند
مضطر بیند بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگست لکن جای غره شدن احمقانست
که کسی که مداهنه باشد در باطن وی و پندارد که توحیدست و نشان توحید
آن بود که اگر او را بزنند و مال وی ببرند و زبان بوی دراز کنند خشم نگیرد
و بچشم شفقت بهمه نگرد چنانک دندان مبارک رسول صلی الله علیه
وسلم بشکستند و خون بروی او فرو می دوید و میگفت اللهم اهد قومی
واغفر لهم فانهم لا یعلمون چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت باشد نه توحید پس هر که توحید بر او چنین
غالب نباشد و ظلم ظالم و فسق فاسق او را در دل دشمن نگردانند دلیل ضعف
ایمان باشد و دوستی وی چنانک کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری
دلیل آن بود که آن دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانک درجهٔ مخالفان
خدای تعالی متفاوتست پس خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت
بود درجهٔ اول کافرانند که اهل حرب باشند دشمنی ایشان فریضه است
و معامله با ایشان کشتن و اسیر گرفتن است درجهٔ دوم اهل ذمه اند و دشمنی
ایشان واجبست و معامله با ایشان آنست که ایشانرا حقیر دارند
و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند اما دوستی با ایشان بغایت مکروه
است و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد که خدای تعالی میگوید لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله میگوید هر که
بخدای تعالی و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد

اما بر ایشان اعتماد کردن وایشانرا بعمل ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن
استخفاف باشد بمسلمانی وان جمله کبایر بود درجه سیوم مبتدع باشد
که خلق را ببدعت دعوت کند واظهار دشمنی او مهم بود تا خلق را ازوی
نفرت افتد واولیتر آن بود که بروی سلام نکنند وباوی سخن نکویند وسلام
اورا جواب ندهند که چون دعوت کند شر وی متعدی گردد اما اگر عامی
بود ودعوت نکند کار وی سهلتر باشد درجه چهارم معصیتی باشد که دران
رنج خلایق باشد چون ظلم وگواهی بدروغ وحکم بمیل وهجو کردن بشعر
وغیبت وتخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن وبا ایشان
درشتی کردن سخت نیکو بود ودوستی با ایشان سخت مکروه بود وبدرجه حرام
نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نباید درجه پنجم کسانی با
بشراب خوردن وفسق کردن مشغول باشند وکسی را ازوی رنجی نبود
کار وی سهلتر بود باوی بلطف ونصیحت اولیتر اگر امید قبول بود واگر نه
اعراض باید کرد اما جواب سلام باید داد ولعنت نباید کرد که نشاید چه در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم یکی چند بار شراب خورد وبر او حد میزد
یکی از صحابه لعنت کرد وگفت تا چند خواهد بود فساد وی رسول صلی الله
علیه وسلم وبر او نهی کرد وگفت وبر برادر خود شیطان خود بس است تو نیز
یاور مباش وبروی لعنت مکن باب دوم در حقوق
صحبت وشرایط آن بدانکه هر کسی را صحبت ودوستی نشاید بلکه باید
که صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود خصلت اول عقل
باشد که در صحبت احمق هیچ فایده نبود وباخر بوحشت کشد که احمق
آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان

تو

تو دران بود ونداند وگفته اند از احمقان دور بودن قربتست ودر روی
احمق نگریستن خطیئة واحمق آن بود که حقیقت کارها نبداند وچون باوی
بگویند فهم نکند خصلت دوم خوی نیکو بود که از بدخوی سلامت نبود وچون
آن خوی بد در وی بجنبد حق تو فرو نهد وباک ندارد خصلت سوم
آنک بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای تعالی نترسد بروی
اعتماد نباشد وحق تعالی میفرماید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
واتبع هواه بطاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده ایم واز پس هوای خویش
است واگر مبتدع بود ازوی دور باید بود که بدعت او در وی سرایت کند
وشومی آن فراوی رسد وهیچ بدعت ازین عظیمتر نیست که اکنون گروهی
بدید آمده اند ومیگویند با خلق خدای عز وجل داوری نباید کرد وهیچکس
را از فسق ومعصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست
ودر ایشان تصرف نیست واین سخن تخم اباحتست وسر زندقه واز بدعت
عظیمتر نیست البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخن موافق طبع است
وشیطان بموافقت این برخیزد واین را در دل بیاراید وبزودی بالحاد
صریح کشد وامام جعفر الصادق علیه رضوان الله گفته است که از صحبت پنج کس
حذر باید کرد یکی دروغ زن که همیشه باوی در غرور باشی ودیگر احمق
که اگر سود تو خواهد زیان تو کند وبخیل که بهترین وقت از تو ببرد وبد
دل که وقت حاجت ترا ضایع گذارد وفاسق که ترا بیک لقمه بفروشد وجنید
گوید صحبت با فاسق نیک خوی دوستر دارم از آنک با قرای بدخوی بلکه آنک
این خصال کمتر جمع شود لکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود انس
است خلق نیکو طلب کنی واگر مقصود دنیاست سخاوت وکرم واگر مقصود

دینیاست علم و پرهیزکاری جوی و هر یکی را شرایط دیگر هست و بدانک خلق اند
سه جنس اند بعضی غذااند که از ایشان نگزیرد و بعضی چون دارواند که
در بعضی احوال بایشان حاجت افتد و بعضی چون علت‌اند که بهیچ وقت
بدیشان حاجت نبود لکن بدیشان مردم مبتلا شوند مدارا باید کرد تا
برهند و در جمله صحبت با کسی باید کرد که ترا از وی یا او را از تو فایدهٔ دینی باشد

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانک چون عقد برادری و صحبت بسته
شد همچون عقد نکاح است که او را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دستست که یکدیگر را میشویند و حقوق
ده نوع است حق اول مالست و درجهٔ بزرگترین درین آنست که حق وی را تقدیم
کنی و ایثار کنی چنانک در حق انصار یاد آمد که ویؤثرون علی انفسهم الآیه
حق دوم آنک او را چون خویشتن دارد و مال میان او و خویشتن مشترک
دارد و درجهٔ بازپسین آنک وی را چون غلام و خادم خویش دارد و آنچه از وی
بسر آید در حاجات خویش کند بی آنک او را باید خواست چون بخواست و بکار
حاجت افکند این از درجهٔ دوستی بیرون شد که اندیشهٔ تو ما روی از دل وی
برخاست این صحبت عادتی باشد و این را قدری نباشد و عتبة الغلام را
دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم حاجتست گفت بیا و دو هزار درم بگیر
از وی اعراض کرد گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای عز و جل کنی و آنگاه
دنیا ایثار نکنی و قومی از صوفیان غمازی کردند بنزدیک یکی از خلفا شمشیر
آوردند تا همه را بکشند ابو الحسن نوری در میان ایشان بود و پیشتر
فرا شد تا اول او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان
برادران من اند دوستر خواستم که جان یکساعت بر ایشان ایثار کنم گفت کسانی

که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را دست بداشت و فتح موصلی بخانهٔ
دوستی شد وی حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوق بیاورد و آنچه خواست
برگرفت چون دوست او باز آمد و بشنید از شادی آن کنیزک را آزاد کرد
و یکی بنزدیک ابو هریره رضی الله عنه آمد و گفت خواهم که با تو برادری گیرم گفت
دانی که حق برادری چیست گفت نه گفت آنک تو بزر و سیم خود از من اولیتر
نباشی گفت بدین درجه نرسیدم گفت پس برو که کار تو نیست و ابن عمر
گوید یکی را از صحابه سر بریان فرستادند گفت فلان برادر از من اولیترست
بوی فرستاد آنکس به برادری دیگر فرستاد و همچنین بچند دست بگشت
و عاقبت باز آن اول رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود و هر یک
وام داشتند این وام او بگزارد چنانک او ندانست و بعد از چند روز آن وام
این بگزارد چنانک از یکدیگر خبر نداشتند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می
گوید من بیست درم در حق برادری ایثار کنم دوستر دارم از آنک صد درم به
درویشان دهم و رسول صلی الله علیه و سلم در بیشهٔ شد و یکی از صحابه با وی
بود دو مسواک باز کرد یکی راست و یکی کژ راست بصحابه داد و کژ نگاه داشت
گفت یا رسول الله این نیکوترست تو بدین اولیتری گفت نه هیچکس یکساعت صحبت
با دیگری نکند که نه وی را سؤال کنند از حق صحبت که آنرا داشت یا ضایع کرد ایشان
گردید آنک حق صحبت ایثارست و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوستر
نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد **حق دوم** یاری دادن بود در همه حاجتها
پیش از آنک درخواهند و قیام کردن مهمات بدلی خوش و پیشانی گشاده
و سلف چنین بوده اند که بسرای دوستی شدندی هر چه بودی از اهل خانه بستدندی
آنچه کار و چه شغل کار ایشان چون کار خویش مهم دانستندی و چون

مهمی برآوردندی منت داشتندی و حسن بصری گوید رحمة الله علیه برادران
بما عزیزترند که اهل و فرزند که ایشان دین یا یاد ما دهند و اهل و فرزند
دنیا و عطا گفته است پس از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت
کنید و اگر مشغول باشند یاوری دهید و اگر کار دین فراموش کرده اند با یاد دهید
و امام جعفر الصادق علیه السلم گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمن از من روا
شود و از من بی نیاز شود در حق دوست چگونه نکنم و کس بوده است از سلف
که پس از مرگ برادر سی سال و چهل سال اهل و فرزندان وی را تیمار داشته است
نگاه داشت حق صحبت را **حق سوم** بر زبانست که برادران را نیکو گوید و عیوب
ایشان را پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب دهد
و چنان پندارد که وی در پس دیوار می شنود و چنانک خواهد که وی باشد
در غیبت وی و هیچ سر او آشکارا نکند و مداهنت نکند و چون سخن کند بشنود
و با وی خلاف و مناظره نکند و سر وی هیچ آشکاره نکند اگرچه بر سر خشم بود
که آن از لئیم طبعی باشد و زبان از غیبت اهل و فرزندان وی کوتاه دارد و اگر
کسی در وی قدحی کند با وی نگوید که رنج از رساننده باشد و چون نیکویی
گوید از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر در حق او تقصیری رود
گله نکند و معذورش دارد و از تقصیر خویش باز اندیشد که در طاعت و عبادت
حق تعالی میکند و بداند که اگر کسی خواهد که طلب کند که در وی هیچ تقصیر نبود
هرگز نیابد و انگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبرست که مؤمن همه عذر جوید
و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید بخدای پناه هید از یار بد که چون شری بیند آشکارا
کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذری توان نهاد

عذر

عذر نهد و بر وجه نیکوترین حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرامست و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای عز و جل از مؤمن چهار چیز حرام کرده
است مال و خون و عرض و آنک در وی گمان بد برند و عیسی علیه السلم میگوید
چه گویید در کسی که برادر خود را خفته بیند پس جامه از عورت او باز کشد تا
برهنه بماند گفتند یا رسول الله این که کند و که روا دارد گفت شما که عیب برادر
خویش دانید و آشکارا کنید و بگویید تا دیگران بدانند و گفته اند چون با کسی
دوستی خواهی گرفت وی را بخشم آور و آنگاه کسی پنهان بوی فرست تا حدیث تو
کند اگر سر تو آشکارا کند بدانک دوستی را نشاید و گفته اند صحبت با کسی کن
که هر چه حق سبحانه و تعالی از تو داند بداند و چنانک خدای تعالی بر تو پوشیده
کرده است بپوشاند یکی سری با دوستی بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش
کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید وقت رضا
و وقت خشم و وقت طمع و وقت هوا و شهوت بل باید که بدین سببها حق فرو
ننهد البته و عباس فرا پسر خویش گفت عبد الله که عمر ترا بنزدیک خود میدارد
و بر پیران تقدیم میکند زینهار تا پنج چیز نگه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی
و در پیش وی کس را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگویی و هر چه فرماید
خلاف نکنی و هرگز نباید که از تو هیچ خیانت بیند و بدانک دوستی را هیچ چیز
چنان تباه نکند که مناظره کردن و خلاف کردن در حدیث و معنی رد
کردن سخن بر دوست خویش آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و
خویشتن را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت بوی
نگریسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر باشد که بدوستی و رسول علیه السلم
میگوید با برادر خویش در رنجه میگوید خلاف مکن و با وی مزاح مکن و در

وعده خلاف مکن و بزرکان چنین کفته اند که چون برادر خود را کویی برخیز
وکوید تا کجا او صحبت را نشاید بل باید که برخیزد و نپرسد و ابو سلیمن دارانی
میکوید دوستی داشتم هرچه خواستمی بدادی یکروز کفتم بچیزی حاجتست کفت چند
میخواهی حلاوت دوستی او از دل من بیرون شد و بدانک قوام صحبت بموافقتست
در هرچه موافقت توان کرد حق چهارم آنک بزبان شفقت و دوستی اظهار کند
و رسول صلی الله علیه وسلم میکوید اذا احب احدکم فلیعلمه هرکاه که کسی را
دوست دارد وی را خبر دهد و از بهر آن کفت تا دوستی نیز در دل آنکس پدید
آید و آنک از دیکر جانب دوستی مضاعف شود پس باید که از همه احوال وی
بزبان بپرسد و در شادی و اندوه فرا نماید که با وی شریکست و اندوه و شادی
وی چون اندوه و شادی خود داند و چون وی را آواز دهد بنام نیکوترین خواند
و سلام ابتدا کند و در نشستن وی را تقدیم کند و اکر او را خطابی کند آن کوید
که وی دوستر دارد و عمر رضی الله عنه کوید دوستی برادر بسه چیز صافی شود
آنک وی را بنام نیکوترین خوانی و سلام اول تو ابتدا کنی و در نشستن او را تقدیم کنی
و از این جمله نیز آن بود که وی را ثنا کوید در غیبت وی جایی که وی دوستر دارد
و همچنین بر اهل و فرزندان و هرچه بوی تعلق دارد ثنا کوید که این اثری عظیم
دارد در دوستی و بر هر نیکویی که کند شکر کنی و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
میکوید هرکه برادر خویش را بر نیت نیکو شکر نکند بکار نیکو هم نکند و باید که در غیبت
وی وی را نصرت کند و سخن متعنت بروی رد کند و او را چون خویشتن داند
و جفای عظیم باشد که در پیش کسی سخن دوست وی میکویند بزشتی و او خاموش
می باشد و این همچنان باشد که وی را می بندند و وی می بیند و خاموش می باشد
و زخم سخن عظیم تر است و یکی میکوید هرکز از دوستی من سخن نکفتند که نه نقد آن کردم

کوی

که وی حاضر نیست و می شنود تا آن کفتم که خواستم که وی بشنود و ابو الدردا کاو
را دید که در زمینی بسته بودند چون یکی بایستادی دیکر بایستادی
بکریست و کفت برادران مسلمان از بهر خدای عز و جل چنین باشند در ایستادن
و رفتن موافقت کنند حق پنجم آنک هرچه بدان حاجتمند باشد در علم دین وی را
بیاموزد که برادر را از آتش دوزخ نکاه داشتن اولیتر از آنک از رنج دنیا و چون بیاموخت
و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد و وی را بخدای عز و جل بترساند
لیکن باید که این نصیحت در خلوت کند و هیچ دوست را بر ملا نصیحت نکند و آنچه
کوید بلطف کوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید المومن آینه المومن
بود یعنی که عیب و نقصان خود از وی بیند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در
خلوت با تو بکفت باید که منت داری و خشم نکیری که این همچنان بود که کسی را
خبر دهند که در درون جامه تو ماری است یا کزدمی از این خشم نکیرد بلک
منت دارد و صفتهای مذموم در آدمی همچون مار و کزدم است لکن زخم آن
در کور پدید آید و زخم وی بر روح بود و آن صعبتر از مار و کزدم این جفا
بود که زخم وی بر تن بود و عمر رضی الله عنه کفتی رحمت خدای بر کسی باد
که عیب من پیش من بهدیه آورد و چون سلمان رضی الله عنه نزدیک وی
آمد کفت یا سلمان راست بکوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که
آنرا کاره بودی کفت مرا عفو کن از این حدیث کفت لا بد است چون الحاح
کرد کفت شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود بیکجا و دو پیرهن داری
یکی روز و یکی شب را کفت این هر دو نیز نباشد و دیکر چه شنیدی کفت هیچ و حذیفه
مرعشی به یوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خویش را بدو حبه بفروختی
در بازار چیزی را خریداری کردی آنکس کفت بدانکی تو کفتی ششسو آنکس بداذ

وترا امید آنست آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از سر
خود باز کن و از خواب بیدار گرد و بدانک هر که علم قرآن حاصل کرد و رغبت
بدنیا کند آنکه ایمن نباشم که از جملهٔ مستهزیان باشد پس نشان رغبت در دین
آن بود که از چنین چیزها منت دارد و خدای عز و جل میگوید ولکن لا تحبون
الناصحین و هر که ناصح را دوست ندارد آن بود که رعونت و کبر بر دین و عقل وی
غلبه و این همه جای باشد که آنکس که عیب خویش نداند و چون داند پند باید
داد بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب بدان بود که در حق تو تقصیری کرده
باشد اولیتر فراپوشیدن بود و نا دانسته انگاشتن بشرط آنک دل متغیر نشود در
دوستی و اگر تغیر خواهد بدیر رفت عتاب کردن در سر اولیتر از قطیعت و قطیعت
بهتر از وقیعه و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبه آن بود که تا خلق خود را
مهذب کنی باحتمال کردن از برادران نه آنک نیکویی از ایشان چشم داری ابوبکر
کتانی گفت مردی با من صحبت کرد و بر دل من گران بود وی را چیزی بخشیدم بدان
نیت تا آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست وی گرفتم و بخانه بردم و گفتم
تا کف پای بر روی من نهد گفت البته ننهاد نکنم گفتم لا بد چنین باید کرد
و چون آن بکرد گرانی از دل من برخاست و بو علی رباطی میگوید با عبدالله رازی
همراه بودم در بادیه گفت امیر من باشم یا تو گفتم تو گفت باید که بهرچه من گویم طاعت
داری گفتم سمعا و طاعة گفت توبره بیار بیاوردم و زاد و هرچه داشتیم در آنجا
نهاد و بر پشت آویخت و می برد هر چند گفتم مرا ده که مانده شوی گفت نه گفت
امیری مراست فرمان بردار شو دیگر آن شب باران آمد تا روز بر پای بایستاد
و گلیمی بر سر من بداشت تا باران بر من نیاید چون حدیث کردمی گفتی امیرم
تو طاعت دار تا با خود گفتم کاشکی وی را امیر نکردمی حق ششم عفو کردن از

زلت

زلت و تقصیر است و بزرگان گفته اند اگر تقصیر در حق تو کند از هفتاد گونه
عذر روی از خویشتن بخواه اگر نپذیرد بر دل خود را گوی ای بدنیت بدخوی بد گوهر که
توی که برادر تو هفتاد بار عذر بخواست و نپذیرفتی و اگر تقصیر بدان بود که
بروی معصیتی رود وی را بلطف نصیحت کند اگر فایده نکند صحابه را در این مسئله
خلافست که چه باید کرد مذهب بو ذر انست که از وی بباید برید که میگوید چون
برای خدای وی را دوست داشتی اکنون برای خدای وی را دشمن گیر بو درداء و جماعتی
از صحابه گفتند که قطیعت نباید کرد که امید آن باشد که از آن بگردد اما در ابتدا
با چنین کس برادری نباید بست چون بسته شد بدین قطع نباید کرد بود که
گوید بگناهی که برادرت بکند او را مهجور مکن که امروز بکند و فردا دست بدارد
و در خبرست که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید و چشم میدارید که زود از آن
باز گردد و دو برادر بودند از بزرگان دین و یکی بهوای دل بمخلوقی مبتلا شد
آن دیگر برادر را گفت که دل من بیمارست اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی
قطع کن گفت معاذالله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خویشتن عزم کرد که
هیچ طعام و شراب نخورد تا آنکه خدای عز و جل وی را از آن بلا عافیت دهد و چهل
شبانروز هیچ چیز نخورد پس پرسید که حال چیست وی را گفتند همچنانست وی
بر آن صبر همی کرد و گرسنگی می کشید و تن وی می گداخت تا آنکه این برادر بیامد
و گفت خدای تعالی مرا کفایت کرد و دل من از عشق سرد کردانید پس وی طعام
خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی
نبری گفت وی را بدین برادر امروز حاجتست که افتاده است دست از وی چون بدارم
بلک دست وی گیرم تا وی را بلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست
بودند و بر سر کوهی عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم وی بر ز

خراباتی افتاد عاشق شد ودر ماند باوی بهم بنشست چون چند روز برامد
آن دیگر بطلب وی آمد حال وی بشنید درنزدیک وی شد وی از شرم گفت
من خود ترا امید ایم گفت ای براذر دل مشغول مدار که مرا هرگز بر تو این دوستی
وشفقت بنوده است که اکنون نست ودست بگردن وی فرازکرد واو را بوسه میداد
چون شفقت وی بدید بدانست که از چشم وی بیفتاده است برخاست وتوبه
کرد وباوی برفت پس طریقه بوذ بسلامت نزدیک تراست اما این طریقه لطیفتر
وفقیه تر که این لطف راهی بود بتوبه وی ودر روز در ماندگی که به براذران حاجت
بود جاودان فرو گذارند اما وجه فقه آنست که دوستی چون بسته شد قرابتست و
نشاید قطع رحم را بسبب معصیت وبرای این گفت حق عز وجل فان عصوك
فقل انی بریء مما تعملون اگر عشیره وخویشان تو عاصی شوند در تو گوی بیزارم
از عمل شما نفرمود که بیزارم از شما وبو دردا گفتند براذرت معصیت کرد وبرا
دشمن نداری گفت معصیت وی دشمن دارم اما وی براذر منست اما در ابتدا
با چنین کس براذری نباید گرفت که براذری ناکردن جنایتی نیست اما صحبت
ومحبت قطع کردن جنایتی است وفرو گذاشتن حقی است که سابق شده است
اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق تو کند عفو کردن اولیتر واگر عذر خواهد
اگرچه دانی که دروغ میگوید فرا باید پذیرفت ورسول میگوید صلی الله علیه وسلم
که هرکه براذر وی در وی عذری خواهد ونپذیرد بزه وی چون بزه کسی باشد
که در راه مسلمانان جاهی کنده باشد وهم رسول گفت صلی الله علیه وسلم که
مومن زود خشمگین شود وزود خشنود شود وابو سلیمن دارانی میگوید چون
از دوست جفا بینی عتاب مکن که باشد که در آن عتاب سخنی شنوی از آن جفا
عظیم تر وگفت چون بیازمودم همچنین دیدم حق هفتم آنک دوست خود را

بدعا یاد داری هم در زندگانی وهم پس از مرگ وهمچنین فرزندان او واهل
او را تیمار داری وبا خبر باشی از احوال ایشان وهمچنانک خود را دعا کنی وی را دعا
کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه
براذر خویش را دعا کند در غیبت فرشته گوید وترا نیز همچنین باد ودر یک
روایت حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم وگفت دعا دوستان که در غیبت رد نکنند
وبو درداء میگوید هفتاد دوست را نام برده در سجود وهمه را دعا کردم یک
یک وگفته اند براذران باشند که پس از مرگ تو همگنان بمیراث مشغول باشند
ووی بدعا ودل بسته دارد تا خدای تعالی با تو چه کرد ورسول میگوید مثل
مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد ودست بهر جا میزند ووی نیز منتظر
دعا باشد از فرزندان واهل ودوستان ودعا زندگان چون کوهها نور بود که بگور
مردگان رسد ودر خبر ست که دعاها بر مردگان عرضه کنند بر طبقها نور ومیگویند
که این هدیه فلانست همچنان شاد میشود که زنده بهدیه حق هشتم وفای دوستی
نگاه داشتن ومعنی وفا داری یکی آن بود که پس از مرگ از اهل وفرزند ودوستان
وی غافل نباشد پیرزنی نزدیک رسول شد صلی الله علیه وسلم وی را اکرام
کرد صحابه عجب داشتند از آن گفت او بروزگار خدیجه بنزدیک ما آمدی
وکرم عهد از ایمانست ودیگر وفا آن بود که هرکه بدوست وی تعلق دارد
از فرزند وبنده وشاگرد بر همه شفقت برد وآن اثر در دل بیش بود از شفقتی
که بر وی برد ودیگر آنک اگر جاهی وحشمتی وولایتی فرا رسد همان تواضع که میکرد
نگاه دارد وبر دوستان تکبر نکند ودوستی بر دوام نگه دارد وهیچ چیز بر
شیطان از هیچ چیز مهمتر از آن نیست که میان براذران وحشت کند چنانک
حق تعالی گفت ان الشیطان ینزغ بینهم ویوسف گفت علیه السلم من بعد

ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی ودیکر آنک تخلیط هیچکس نشنود در حق
دوستان وتمام را دروغ زن دارد ودیکر وفا آنک با دشمن وی دوستی نکند
بلک دشمن وی را دشمن دارد که هرکه با کسی دوست بود وبا دشمن وی نیز دوست بود
آن دوستی ضعیف بود حق نهم آنک تکلیف از میان برکیرد وبا دوست همچنان
باشد که تنها بود اکر از یک دیکر حشمت دارند آن دوستی ناقص باشد وامیر المومنین
علی کرم الله وجهه میکوید بدترین دوست آن بود که ترا حاجت بود بعذر
خواستن در وی وتکلف کردن از برای وی وجنید میکوید بسیار برادران
دیدیم هیچ دو برادر را ندیدیم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در
یکی از ایشان علتی بود وکفته اند زندکانی با اهل دنیا بادب کن وبا اهل
آخرت بعلم کن وبا اهل معرفت چنانک خواهی وکروهی از صوفیان با یکدیکر
صحبت داشته اند بدان شرط که اکر یکی بر دوام روزه دارد یا نان نخورد
یا همه شب بخسبد یا نماز کند دیکران موافقت کنند ودر جمله معنی دوستی
خدایی یکانکی است ودر یکانکی تکلف نباشد حق دهم آنک خویشتن را
از جمله دوستان کمتر شناسد واز ایشان هیچ چیز چشم ندارد وبهمه
حقها قیام نماید یکی پیش جنید رفت وکفت درین روزکار برادران عزیز
شده اند ونایافت چند بار بکفت جنید کفت اکر کسی میخواهی که مؤنت ورنج
تو کشد این چنین عزیز است واکر کسی میخواهی که تو مؤنت ورنج وی بکشی
این چنین بسیار هست نزدیک من وبزرکان کفته اند هرکه خود را فوق
دوستان داند بزه کار شود وایشان نیز بزه کار شوند در حق وی
واکر مثل ایشان داند هم او رنجور بود وهم ایشان واکر دون ایشان داند
براحت وسلامت بود هم وی وهم ایشان وبو معویة الاسود کفت دوستان

من همه از من بهتراند که ایشان مرا مقدم دارند بر خویشتن وفضل مرا دانند

باب سوم در حق مسلمانان وخویشان وهمسایکان

بدانک حق هرکس بر قدر نزدیکی وی بود ونزدیکی را درجات است
وحقوق بر مقدار آن بود ورابطهٔ قوی ترین برادری خدایی است وحقوق آن کفته
آمد ست وبا کسی که دوستی نبود لکن قرابت اسلام بود این را نیز حقوق است حق
اول آنک هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نیز نپسندد ورسول میکوید
صلی الله علیه وسلم مثل مؤمنان چون یک تن است که چون اندامی را رنجی رسد
همه اندامها را خبر بود ورنجور شود وکفت هرکه خواهد که از دوزخ خلاص یابد
باید که چون مرک وی را در یابد بر کلمهٔ شهادت در یابد وهرچه نپسندد که با او
کنند با هیچ مسلمان نکند وموسی علیه السلام کفت یا رب از بندکان تو که عادل
تر کفت آنک انصاف از خویشتن بدهد حق دوم آنک هیچ مسلمان از دست
وزبان وی نرنجد ورسول صلی الله علیه وسلم کفت دانید که مسلمان که بود
کفتند خدای ورسول بهتر دانند کفت آنک مسلمانان از دست وزبان وی سلامت
یابند وکفت دانید که مؤمن که بود آنک مومنان از وی ایمن بود بر تن ومال ودانید
که مهاجر که بود آنک از کار بد بریده باشد وکفت حلال نیست هیچکس را که یک نظر و
اشارت کند که مسلمانی برنجد وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد و
مجاهد میکوید خدای عز وجل خارش وکر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن را
می خارند تا استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنج چکونه است کویند
صعبست کویند این بدانست که مسلمانان را می رنجانید در دنیا ورسول صلی
الله علیه وسلم کفت یکی را دیدم که در بهشت می بردند چنانک خواست و این
درجه بدان یافته بود که درختی را از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنج نرسد

حق سوم آنک بر هیچکس تکبر نکند که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم وحی آمد بمن که تواضع کن تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند
از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بیوه و با مساکین میرفتی تا
حاجت ایشان روا کردی و نباید که هیچکس را بچشم حقارت نگرد باشد که آنکس
ولی باشد از اولیاء خدای تعالی و او نداند که خدای تعالی ولی خویش را پوشیده
و پنهان کرده است تا کسی راه بدیشان نبرد حق چهارم آنکه سخن هیچ نمام در
حق هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسقست و در خبرست
که هیچ نمام در بهشت نشود و بباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا
نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و ویرا دروغ زن باید دانست حق
پنجم آنک زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز و رسول میگوید صلی الله علیه
وسلم حلال نیست از برادر مسلمان بیش از سه روز زبان باز گرفتن و بهترین
ایشان آن بود که سلام ابتدا کند و عکرمه گوید خدای تعالی یوسف را گفت درجه
و نام تو از آن بزرگ کردم که از برادران عفو کردی و در خبرست که با نیکبختان
برادران عفو کنی جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنک با هر که باشد نیکوئی کند
تا بجه تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبرست که با هر که توانی نیکوئی کن
اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبرست که اصل عقل پس از ایمان
دوستی نمودنست با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابو هریره گوید
رضی الله عنه که هر که دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفتی تا با وی سخن گوید
دست از وی باز نگرفتی تا آن وقت که آنکس دست بداشتی و هر که با وی سخن گفتی
جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی حق هفتم آنک حرمت دارد
پیران را و بر کودکان رحمت کند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که پیران ا

حرمت

حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سفید
اجلال خدا ایست و گفت هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که نه خدای تعالی
جوانی را بر انگیخت تا در وقت پیری حرمت وی نگاه دارد و این بشارتیست
بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید
تا مکافات آن بیابد و رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی کودکان
پیش باز بردندی ایشانرا به پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی از پس ویشان
با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی الله علیه وسلم مرا بر پیش نشاند و ترا بر پس
و کودک خرد پیش وی بردندی تا نام بر نهد و دعا کند برکنار گرفتی و بودی که
کودک بول کردی بانگ برزدندی و قصد آن کردندی که از وی فرا ستانند گفتی
بگذارید تا بول تمام کند بروی بریده مکنید و آنکه در پیش آنکس نشستی تا بجوی
نشود چون بیرون شدندی بشستی و هر که شیرخواره بودی آب برماشید
و نشستی حق هشتم آنک با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده
دارد و زبانی خوش و در روی همگنان خندان بود و رسول گفت صلی الله علیه
وسلم خدای تعالی گشاده روی و آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکاری
که موجب مغفرتست آنست که پیشانی گشاده دارد و زبان خوش و
انس میگوید رضی الله عنه زنی بیچاره در راه رسول آمد صلی الله علیه وسلم
گفت درین کوی هر کجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در آن کوی برای او
بنشست تا سخن خویش جمله بگفت و او بشنید حق نهم آنک هیچ مسلمانرا
وعده خلاف ندهد و در خبرست که سه چیزست که در هر که بود منافق
باشد اگرچه نماز کند و روزه دارست آنک در حدیث کردن دروغ گوید
و وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنک حرمت هر کس

بد رجه او بداد هر که عزیزتر بود و برا در میان مردمان عزیزتر دارند و باشد
آ جون جامهٔ نیکو دارد و اسب و غلام و تجمل دارد بدان بدانند که وی گرامی
ترست و عایشه رضی الله عنها در سفری بود جون سفره بنهادند درویشی
فراگذشت گفت قرصی بوی دهید سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند
درویشی را بگذاشتی و توانگری بخواندی گفت حق تعالی هر کسی را درجه
داده است ما را این حق آن درجه نگاه باید داشت درویشی بقرصی شاد شود
و زشت بود که با توانگری جنین کنند آن باید کرد که وی بدین شاد شود و در
خبرست که جون عزیز قومی نزد شما آید وی را عزیز دارید و کس بودی که رسول
صلی الله علیه و سلم ردای خود بوی دادی تا بروی بنشستی و پیرزنی که رسول را
شیر داده بود نزدیک وی آمد وی را نیز بر ردای خود بنشاند و وی را گفت
مرحبا یا مادر شفاعت کن و بخواه هر جه خواهی تا بدهم پس حصهٔ که وی را از غنیمت
رسیده بود بوی داد بصد هزار درم بعثمان عفان رضی الله عنه فروخت

حق یازدهم

آنک هر دو مسلمان که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح
افکند رسول صلی الله علیه و سلم گفت بگویم شما را که جیست از نماز و صدقه و
روزه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان و انس میگوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی
الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد جه خندیدی گفت دو مرد از امت
من پیش رب العزة بزانو درافتند یکی گوید خدایا این بر من ظلم کرده است انصاف
من از وی بستان خدای عز و جل گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات
من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند خدای تعالی متظلم را گوید جکند ا ت
حسنه هیچ ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بر وی حوالت کن پس معصیت

وی بروی نهد و هنوز مظلمه بماند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم اینجا بگریست
و گفت اینت عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشند که پارهٔ از وی برگیرند آنگه
حق تعالی متظلم را گوید درنگر تا جه می بینی گوید یا رب شهرهای بینم از زر
و سیم و مرصع بمروارید و جواهر آیا این کدام پیغمبر راست و یا کدام صدیق و
شهید را حق عز و جل گوید این آن راست که بخرد و بها آن دهد گوید یا رب بها
آن که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بجه گوید بدانک از برادر عفو کنی گوید بار
خدایا عفو کردم گوید خیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت شوید آنگاه رسول
گفت صلی الله علیه و سلم از خدای بترسید و میان خلق صلح افکنید که حق
تعالی روز قیامت میان خلایق صلح افکند

حق دوازدهم

آنک همه عیبها
و عورتهای مسلمانان پوشیده دارد که در خبرست که هر که ستر کند درین جهان بر
مسلمانی پوشیده دارد حق تعالی ستر بر گناهان وی نگاه دارد و ابو بکر صدیق
رضی الله عنه میگوید هرگز اگر کسی را بگیرم اگر دزد بود و اگر خمرخواره آن خواهم که خدای تعالی
آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه گفت ای کسانی که ایمان آورده
اید بزبان و هنوز ایمان در دل و درون شما نشده است مر خلق را غیبت مکنید
و عورات ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بر دارد یا آشکارا کند
خدای تعالی عورت وی بردارد یا فضیحت کند وی را اگر جه در درون خانه بود و ابن
مسعود میگوید رضی الله عنه یاد دارم که اول کسی که بدزدی بگرفتند و نزدیک
رسول آوردند که تا دست وی ببرند رسول صلی الله علیه و سلم آله رنگ از روی بشد
گفتند یا رسول الله کراهیت آمد ترا این کار گفت جرا نیاید و جرا یاور شیطان
باشم در خصمی برادر از آن خویش نخواهید که خدای تعالی شما را عفو کند و گناه
شما بپامرزد و بپوشاند شما نیز گناه مردم بپوشانید که جون پیش سلطان رسید

جاره نباشد از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شبی بعسسی میکرد بانگ و آواز
سرود شنید از سرائی بیام سرا بر شد چون فرو شد مردی را دید با زنی نشسته
خمر میخوردند گفت ای دشمن خدای پنداشتی که خدای تعالی چنین معصیتی
بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم
تو سه معصیت کردی حق تعالی میفرماید لا تجسسوا تو تجسس کردی و گفت
وأتوا البيوت من أبوابها تو از بام در آمدی و گفت لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم
حتى تستأنسوا وتسلموا على أهلها تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی
عمر رضی الله عنه گفت اگر عفو کنم هیچ توبه کنی گفت کنم و هرگز با سر این کار نشوم پس
عفو کرد و وی توبه کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش فرا دارد تا
سخن مردم که میگویند بی او بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند
خصلت سیزدهم آنک از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان را از گمان بد
و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری
باشد در آن معصیت شریک بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چگونه بود
که کسی مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنک مادر
و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند آن دشنام
وی داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که بجای تهمت بنشست وی را
ملامت نکند کسی را که بوی گمان بد برد و رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ماه
رمضان در مسجد با صفیه سخن میگفت دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند
و گفت این زن منست صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند
گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون وی و عمر رضی الله عنه مردی
را دید که در راه با زنی سخن میگفت وی را بدره بزد گفت یا عمر زن منست

گفت سخن

گفت سخن چرا جائی میگوئی که کسی بیند خصلت چهاردهم آنک اگر او را جاهی باشد شفاعت
در حق همه کس دریغ ندارد و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت از من حاجت
خواهید که در دل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا ثواب
یابد و گفت هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چون گفت شفاعتی
که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از وی باز دارد چه به
از این صدقه باشد خصلت پانزدهم آنک چون شنود که کسی در حق مسلمانی زبان
دراز میکند بوی یا بمال او قصد میکند و او غایبست او نایب آن غایب باشد
در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ
مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را جائی که سخن وی گویند بر زشتی و حرمت
وی فرو نهند که نه حق تعالی وی را نصرت کند آن وقت که محتاج تر بود و هیچ
مسلمان نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع
بگذارد جائی که دوستر دارد خصلت شانزدهم آنک چون بصحبت کسی بد مبتلا
شود مجاملت و مدارا میکند تا برهد و مشافهه با وی درشتی نکند ابن عباس
رضی الله عنهما در معنی این آیت میگوید فحش را بسلام و مدارا مقابله کنند
و عایشه میگوید رضی الله عنها که مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول
آید رسول صلی الله علیه و سلم گفت دستوری دهید که بد مردی است او
در میان قوم خویش چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد وی را که پنداشتم
که وی را نزد رسول منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله نه گفتی
بد مردی است در میان قوم خویش چرا چندان مراعات کردی گفت یا
عایشه بدترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت کسی باشد که از بیم شر وی
مراعات او کنند و در خبرست که هرچه بدان عرض خویش را از زبان بدگویان

نگاه داری آن صدقه باشد و ابو درداء میگوید بسیار کس است که ما در روی
باوی می نگریم و می خندیم و دل ما وی را لعنت میکند **حق هفدهم** آنکه نشست
و خاست با درویشان دارد و از مجالسة توانگران حذر کند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند مردگان کدام اند گفت توانگران
و سلیمن علیه السلم در مملکت خویش هر کجا مسکینی دیدی باوی بنشستی و گفتی
مسکینی با مسکینی نشست و عیسی علیه السلم هیچ نام دوستر از آن نداشتی
که گفتندی یا مسکین و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده
داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین میران و چون حشر کنی با مسکینان
حشر کن و موسی علیه السلم گفت بار خدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکستگان
دلان **حق هجدهم** آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رسد و حاجت او
وی قضا کند و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر که حاجت مسلمانی روا
کند چنان بود که همه عمر خدای تعالی را طاعت کرده باشد و گفت هر که چشم
مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در
حاجت مسلمانی یکساعت فرا رود از روز یا شب اگر حاجت بر آید یا نه آن وی را
بهتر از آنک دو ماه معتکف در مسجد بنشیند و گفت هر که اندوهگینی فرج
دهد یا مظلومی برهاند خدای تعالی وی را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند
و گفت برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم است و اگر مظلوم گفتند چون ظالم
بود چگونه نصرت کنیم گفت باز داشتن وی از ظلم نصرت بود و گفت حق
تعالی هیچ چیز دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت
دو خصلتست که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق
جستن و دو خصلتست که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را

رنجانیدن

رنجانیدن و گفت هر که اندوه بر مسلمانان نیست از ایشان نیست و فضیل
را دیدند که میگریست گفتند چرا می گریی گفت از اندوه آن مسلمان بیچاره
که بر من ظلم کرد دست که فردا در قیامت رسوا کنندش و هیچ عذر و حجت ندارد
و معروف کرخی میگوید هر که در روزی سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد
اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه نام وی در جملهٔ ابدال
نویسند **حق نوزدهم** آنکه فراهم رسند و سلام ابتدا کند پیش از سخن و دست
او فرا گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام جواب او
مدهید تا پیشتر سلام کند و یکی در نزدیک رسول شد و سلام نکرد گفت بیرون
شو و باز آی و سلام کن و انس میگوید رضی الله عنه که هشت سال خدمت کردم
رسول را علیه الصلوة والسلم گفت یا انس طهارت تمام کن تا در عمرت بیفزاید
و فرا هر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه شوی بر اهل
خانه سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی در نزدیک رسول آمد گفت
سلام علیکم رسول گفت صلی الله علیه وسلم ده حسنه بنویسند وی را دیگری
گفت السلام علیکم و رحمة الله [illegible] گفت بیست حسنه بنویسند دیگری
در آمد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون
بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین اولیتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن
دست یکدیگر فرا گیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه
آنرا بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان فراهم رسند
و سلام کنند صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود آنرا که ابتدا کند و ده
آنرا که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است

وابو عبیده جراح بوسه بر دست عمر رضی الله عنه دادی وانس میگوید پرسیدم
از رسول صلی الله علیه وسلم که چون فرا یکدیگر رسیم پشتها را خم دهیم گفت نه
گفتم دست فرا گیریم گفت آری اما بوسه بر روی و بازو دادن و معانقه کردن
در وقت فراز رسیدن از سفر سنت است اما بر پای خاستن رسول صلی
الله علیه وسلم دوست نداشته است وانس میگوید رضی الله عنه که هیچکس را
از رسول دوستتر نداشتیم و ویرا بر پای نخاستیم که دانستیم که آنرا کاره است
پس اگر کسی بر سبیل اکرام برخیزد جائی که عادة شده باشد باکی نبود اما
بر پای ایستادن پیش کسی نهی است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
دوست دارد که مردمان پیش وی بر پای ایستند و وی نشسته گو جای خود
از دوزخ ببین حق [illegible] آنکه کسی را عطسه آید والحمد لله بگوید ابن مسعود
گوید رسول صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید
گوید الحمد لله رب العالمین و کسی که این بشنود گوید یرحمک الله چون بگفتند
وی بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی شکر نگوید مستحق یرحمک الله نباشد
و رسول را صلی الله علیه وسلم چون عطسه آمدی آواز برداشتی و دست
بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضاء حاجت عطسه آید باید که
الحمد لله و ابراهیم نخعی گفت اگر زبان نگوید باک نیست و کعب احبار میگوید که
موسی علیه السلم گفت نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم خدای عز و جل
گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی باشم و گفت یا رب مرا حالها است چون جنابت
و قضاء حاجت ترا دران حالت از یاد کرد احتراز کنیم گفت بهر حال که باشی
مرا یاد میکن و باک مدار حق بیست ویکم آنکه بعیادت بیمار شود کسی را که
آشنا بود اگرچه دوست نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که عیادت

بیماری

بیماری کرد در میان بهشت بنشست و چون بازگردد هفتاد هزار فرشته
بروی موکلست تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت آنست که بر دست
بیمار دست نهد و ویرا باز پرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
من شر ما تجد عثمان بن عفان میگوید بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آنست که بگوید اعوذ بعزة الله
وقدرته من شر ما اجد واحاذر و چون کسی گوید که چگونه گله نکند که در
خبر است که چون بنده بیمار شود حق سبحانه وتعالی فرشته بروی موکل کند
تا چون کسی بعیادت وی شود شکر گوید یا شکایت اگر شکر گوید و گوید خیر است
الحمد لله رب العالمین خدای عز و جل گوید بر منست بنده مرا اگر بمیرم برحمت
خویش برم و ببهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت
کنم و گوشتی و خونی بهتر از آنکه داشت بازدهم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت
هر که را درد شکم کند از کابین زن خویش چیزی بستاند و بدان انگبین خرد و با
آب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند
و جز شکر نگوید و امید بدان دارد که بیماری کفارت گناهان او باشد و چون
دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که
بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خویشتن فرا نماید که
رنجورست بسبب بیماری وی و چشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه
دارد و چون بدر سرای رسد دستوری خواهد و در مقابله در نایستد بلکه بسوی
ایستد و در برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید که منم اگر گوید
منم غلام گوید نشاید و چون در بزند بگوید سبحان الله والحمد لله و هر که در نزند

همچنین باید کرد حق بیست و دوم آنک از پس جنازهٔ مردکان فرا شود و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید هرکه از پس جنازهٔ فرا شود او را قیراطی مزد است اگر با بیستد
تا دفن کنند دو قیراط هر قیراطی چند کوه احد و ادب تشییع آنست که خاموش
باشد و سخن نکند و نخندد و بعبرت مشغول باشد و از مرگ خود اندیشه کند
و اعمش میگوید از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر
اندوهگن تر بودندی و قومی بر مردهٔ اندوه می بردند یکی از بزرگان گفت اندوه
بر خویشتن برید که او سه هول را پس پشت کرد ملک الموت را بدید و تلخی مرگ
چشید و از بیم خاتمة بیرون گذشت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه
چیز از پس جنازه فرا شود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار
با وی بماند و بس حق بیست و سوم آنک بزیارت گورستان رود تا دعا کند ایشان را
و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و وی نیز بزودی برود
و جای وی همچون جای ایشان باشد و سفیان ثوری میگوید هرکه از گور بسیار
یاد کند گور خویش روضهٔ یابد از روضها بهشت و هرکه فراموش کند غاری یابد
از غارها دوزخ و ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعیان
بوده است و گوری کنده بود در خانه هرگاه که از دل خویش فترتی یافتی ساعتی
در گور خفتی انگاه گفتی یا رب با دنیا فرست تا تقصیرها تدارک کنم انگاه برخاستی
گفتی یا ربیع بازت فرستادند جهد کن پیش از انک بیکبار بود که بازت نفرستند و عمر
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بگورستان شد و بر سر گوری
نشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیکتر بودم گفتم چرا گریستی یا رسول الله
گفت این گور مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم وی را
آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا آمرزش دستوری نداد

شفقت

شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی بگریستم اینست تفصیل حقوق
مسلمانان که نگاه باید داشت بحرمت مسلمانی اما حقوق همسایگان در
وی زیادتها است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه هست که او را یک
حقست و آن همسایهٔ کافرست و همسایه هست که او را دو حقست و آن
مسلمانست و همسایه هست که او را سه حقست و آن مسلمانست و خویشاوند
و گفت جبریل علیه السلام همیشه مرا بحق همسایه وصیت کرد تا بپنداشتم که او میراث خواهد
بردا زمن و گفت هرکه بخدای و قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خویش گرامی دار
و گفت مؤمن نبود هرکه همسایهٔ وی از شر وی ایمن نباشد و گفت بیشتر دو خصم که
در قیامت باشند و گفت هرکه سنگی در سگ همسایه انداخت و ویرا برنجانید جای
وی دوزخ است و گفت تا چهل سرای همسایه باشند از پیش و پس و راست و چپ
و بدانک حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی بلک با وی نیکویی کنی که در خبرست
که در قیامت همسایهٔ درویش در توانگر آویزد و گوید یا رب خدایا ویرا بپرس تا چرا
با من نیکویی نکرد و در سرای بر من ببست و یکی از بزرگان برنج بود از موش بسیار
گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز وی بشنود و بخانهٔ همسایه شود
انگه چیزی که خود را نپسندیدم ویرا پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت دانید حق همسایه چیست اول آنک اگر از تو یاری خواهد یاری دهی و اگر
از تو وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار شود او را بپرسی و اگر
بمیرد از پی جنازه فرا شوی و اگر شادی رسدش تهنیت کنی و اگر اندوهی رسد
تعزیت کنی و دیوار سرای خویش بلند نکنی تا راه باد و آفتاب از خانهٔ وی بسته
نشود و چون میوه خورد همسایه را نصیب فرستد و اگر نتواند پنهان دارد
و نگذارد که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزند همسایه ببیند و او را

خشم آید و مطبخ خویش را تو نجاند مگر وی را بفرستند و دانید که حق همسایه چیست
بدان خدای که جان من بدست وی نیست که بحق همسایه برسد مگر کسی که خدای
تعالی بروی رحمت کرده باشد و بدانک از جمله حقوق همسایه یکی آنست که او را بام
بخانه وی تنکرد و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه آب باران و ناودان وی
بسته نداری و اگر خاک در پیش سرای تو افکند با وی جنگ نکنی و هرچه از عورات وی
حیرانی پوشیده داری و چشم از حرم و کنیزک وی نگاه داری و این همه بیرون از
حقوقیست که در حق مسلمانان گفتیم جمله با همسایه نگاه داری و ابوذر میگوید
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دوست مرا وصیت کرد که چون
طبخی کنی آب بسیار در کن و همسایه را از آن بفرست یکی از عبدالله مبارک پرسید
که همسایه من از غلام من شکایت کند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه
رنجور شود حلیم گفت باش تا غلام بی ادبی کند که مستوجب ضرب باشد آنگاه
را تاخیر کن تا همسایه گله کند آنگاه وی را ادب کن تا حق هر دو نگه داشته باشی
حقوق خویشاوندان بدانک رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی
میگوید که من رحمنم و خویشاوندی رحم است نام او از نام خود شکافتم هر که
خویشی پیوسته دارد من با وی پیوندم و هر که بریده دارد از وی ببرم و گفت هر که
خواهد که عمر وی دراز بود و روزی وی فراخ گو خویشاوندان را نیکو دار و گفت
هیچ طاعت را ثواب بسیارتر از آن نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند
بفسق و فجور مشغول چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از
برکت آن می افزاید و گفت که هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که
با تو بخصومت باشد و بدانک پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان از تو قطع
کنند تو بپیوندی رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضلترین فضیلتها آنست که

هر که

هر که از تو قطع کند تو با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند تو وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم
کند او را عفو کنی **حقوق مادر و پدر** بدانک حق مادر و پدر عظیم ترست که نزدیکی
ایشان بیشترست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس حق پدر را نگزارد تا
آنگاه که وی را بنده یابد بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از
نماز و روزه و حج و عمره و غزا است و حق تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلم که هر که
فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد وی را فرمان بردار نویسیم و هر که فرمان من برد
و در فرمان ایشان نبود وی را نافرمان بردار نویسیم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
چه زیان دارد اگر کسی صدقه دهد بمرد مادر و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و آن
مزد وی هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول آمد صلی الله علیه و سلم و گفت مرا مادر و
پدر بمرده است چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگزارم گفت بر ایشان نماز کنی
و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آری و دوستان ایشان را گرامی
داری و خویشاوندان ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر دو بار چند حق پدر
حقوق فرزندان یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که نیکوئی با که کنم گفت
با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که همچنانک پدر را حقست فرزند را
حقست و یکی از حقوق فرزند آنست که وی را بد خوی فرا عقوق ندارد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی
بر نیاورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت پسر چون هفت روزه شد عقیقه کنید
و نام نهید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون هفت ساله شد نماز
فرمائید و چون نه ساله شد جامه خواب وی جدا کنید و چون سیزده ساله شد
اگر نماز نگزارد وی را بزنید و چون شانزده ساله شد وی را زن دهید و دست وی
بگیرید و بگوئید ادبت کردم و بیاموختم قرآن و علم را و زن دادم بخدای تعالی

از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آنست که در میان
ایشان در عطا و توشه دادن و در همه نیکوییها برابر دارد و کودک خرد را [illegible]
و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم حسین را بوسه میداد
اقرع بن حابس حاضر بود و گفت مرا ده فرزندست و هیچ کدام را بوسه ندادهام
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر ایشان رحمت نکند بروی رحمت نکنند
و رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود حسین علیه السلم بروی در افتاد از منبر
فرود آمد و او را بر گرفت و این آیه بر خواند انما اموالکم و اولادکم فتنة و یکراه
رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین پای بگردن وی
در آورد رسول صلی الله علیه و سلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند مگر
وحی آمده است که سجود دراز کرد چون سلام داد پرسیدند وحی آمد در سجود
گفت نه حسین علیه السلم مرا شتر خویش ساخته بود نخواستم که بروی بریده کنم و در
جمله حق مادر و پدر موکدترست از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند
واجبست و خدای تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است و قضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و از تعظیم ایشان دو چیز واجب
شده است یکی آنک بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی بود از شبهت و حرام محض نبود
و مادر و پدر فرمایند بخوردن آن طاعت باید داشت و بباید خورد که
خشنودی ایشان مهمتر است از شبهت حذر کردن و دیگر آنک بهیچ سفر
نشاید شد بی دستوری ایشان مگر آنک فرض عین شده باشد چون
علم نماز و روزه چون آنجا کسی نیابد و درست آنست که بحج اسلام بی نشاید
شدن بی دستوری ایشان که تاخیر آن مباح است اگرچه اصل فریضه
است و یکی از رسول صلی الله علیه و سلم دستوری خواست تا بغزا شود

کفت مادر

گفت مادر داری گفت دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنزدیک وی باش که
بهشت تو در زیر قدم ویست و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزا
رسول صلی الله علیه و سلم گفت پدر و مادر داری بیمن گفت دارم گفت بیشتر
از ایشان دستوری خواه گفت اگر نه هند گفت فرمان ایشان بر که پس از
توحید هیچ قربت نزد حق سبحانه و تعالی بهتر از متابعت فرمان پدر و مادر نیست
و بدانک حق برادر مهین بحق پدر نزدیکست و در خبرست که حق مهین
بر کهین چون حق پدر است بر فرزند **حقوق بندگان** رسول صلی الله علیه
و سلم گفت از خدای تعالی بترسید در حق بندگان و زیردستان از آن
طعام دهید ایشانرا که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری
مفرمایید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید
و خلق خدای را در عذاب مدارید که حق تعالی ایشانرا زیر دست شما کرده است
و اگر خواستی شما را زیر دست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله چند بار
عفو کنیم از بندگان خویش گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری
از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنی بره بریان
از وی آویخته می آورد از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد
کنیزک از هراس آن مدهوش گشت گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا
آزاد کردم برای حق تعالی و عوف بن عبد الله هر گاه که غلام وی نافرمانی
کردی گفتی تو همه عادت خواجه خویش گرفتهٔ چنانک او در مولی خویش عاصی
میشود تو نیز همچنان میکنی و بومسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که
کسی میگفت یا ابا مسعود باز نگریست رسول را دید علیه الصلوة و السلام گفت
بدانک حق تعالی بر تو قادرتر از آنست که تو بروی پس حق مملوک آنست که او را

از نان و نان خورش و جامه بی برگ نداند و بچشم کبر و حقارت بوی ننگرد
و وی همچون تو آدمیست و چون خطایی کند از خطای خویش باز اندیشد که
در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش آید از قدرت و قهر حق تعالی
براندیشد برخورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه زیردست وی طعامی
ساخت و رنج و دود آن بکشید و آن رنج از وی باز داشت پس چنان باید
که وی را با خویشتن بنشاند تا با او چیزی بخورد و اگر نکند لقمهٔ نان فرا گیرد
و در روغن گرداند و بدست خویش در دهان وی نهد یک نوبت تا
برو وبال نگردد و حق مهتری گزارده باشد **اصل ششم در آداب**
عزلت از خلق و زاویه گرفتن بدانک علما را خلافست که عزلت و زاویه
گرفتن فاضلتر از مخالطت مذهب سفیان ثوری و ابرهیم ادهم و داود
طایی و فضیل عیاض و ابرهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی
و بشر حافی و بسیاری از بزرگان آنست که عزلت گرفتن و زاویه کردن فاضلتر
از مخالطت و مذهب جماعتی از علما ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر خطاب
رضی الله عنه گوید نصیب خویش از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین میگوید
عزلت عبادتست و یکی داود طایی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه
فرا گیر و گشای تا وقت مرگ و از مردمان بگریز چنانک از شیر گریزند و حسن
بصری میگوید در توریتست که هرگاه که آدمی قناعت کرد بی نیاز شد از خلق
و چون عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوات در زیر پای آورد آزاد شد
و چون حسد را دست بداشت مروت وی ظاهر شد و چون روزی چند اندک
صبر کرد برخورداری جاوید یافت و وهب بن الورد گوید حکمت ده است نه
در خاموشی دهم در عزلت و ابرهیم نخعی و ربیع خثیم چنین گفته اند که علم بیاموزید

وگوشه

وگوشه گیرید از خلق و مالک بن انس زیارت برادران و عیادت بیماران
و تشییع جنازه رفتی انگه یک یک دست باز داشت و زاویه گرفت و فضیل گفت
منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت
من نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید از بزرگان صحابه بودند و بترک
مدینه بگفتند و جایی که آنرا عقیق گویند و بجمعه نیامدندی و هیچ کار دیگر نیامدند
و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت بلی گفت چیست گفت آنک
تو مرا نبینی و من ترا و یکی سهل تستری را گفت میخواهم که میان ما صحبت باشد
گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر با که صحبت دارد اکنون هم با وی می باید داشت
و بدانک خلاف درین همچنانست که خلاف در نکاح که نکاح کردن فاضلتر یا
نکردن و حقیقت آنست که باحوال بگردد کس بود که وی را عزلت فاضلتر باشد
و کس بود که وی را مخالطت فاضلتر بود و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت
بتفصیل گفته نیاید که آن چیست و چه بود **فواید عزلت** بدانک در عزلت
شش فایده است **فایده اول** فراغت ذکر و فکرست که بزرگترین عبادات فکر
راست در عجایب صنع خدای تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن
اسرار ایزدی در دنیا و آخرت بلک بزرگترین آنست که همگی خود را بذکر حق
تعالی دهد تا از هرچه جز ویست بیخبر شود و از خود نیز بیخبر ماند و جز
حق تعالی چیزی دیگر نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هرچه
جز حق سبحانه است شاغلست از حق خاصه کسی را که این قوت ندارد که در
میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول
صلی الله علیه و سلم در ابتدا کار خویش عزلت گرفت و با کوه حرا شد و از خلق
ببرید تا آنگاه که نور نبوت تمام قوت گرفت و بدان درجه رسید که بتن با خلق

بود و یدل با حق و گفتا گر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولکن دوستی حق
خود هیچ جای دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که ویرا با هر کسی دوستی
است و نه عجب که اولیا بدین درجه رسند که سهل تستری میگوید سی سالست که
من با حق سخن میگویم و مردمان چنین پنداشتند که با خلق میگویم و این محال نیست که
کسی باشد که ویرا عشق مخلوقی بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود
و مردمان را نبیند از مشغولی و لکن همه کس را بدین غره نباید شد که بیشتر آن
باشد که در میان خلق از سر کار بیفتد یکی فرا رهبانی گفت تنها صبوری بر
تنهایی گفت تنها نه ام من همنشین حقم و چون خواهم که با وی راز گویم نماز گزارم
و چون خواهم که او با من راز گوید کلام او خوانم و یکی را پرسیدند که این قوم از
خلوت چه فایده دیدند گفت انس بذکر خدای تعالی و حسن بصری را گفتند
اینجا مردیست تنها در پس ستونی نشسته گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید
ویرا خبر کردند نزدیک وی شد گفت همیشه تنها در پس ستونی نشسته چرا با
خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق فارغ کرده است گفت چرا
بنزدیک حسن نشوی گفت این کار مرا از حسن و از دیگر مردمان مشغول کرده
گفت آن چه کارست گفت هیچ وقت نیست که نه از خدای تعالی بر من نعمتیست
و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار نه بحسن میپردازم
و نه بمردمان گفت جای نگه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزدیک
اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمده گفت آمده ام تا با تو بیاسایم گفت هرگز
ندانستم که کسی باشد که خدا را داند و بدیگری آساید فضیل گفت چون تاریکی شب
در آید دل من شادمان گردد گویم با خلوتم با خدای تعالی و چون روشنایی
روز پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول بکنند و مالک دینار گوید

محمود ای دل

بکا بیر کار واقع اولدیگی

هر که حدیث کردن با خدای تعالی بمناجات دوست ندارد از حدیث با مخلوق
علم وی اندکست و دلش نابیناست و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا
تقاضا آن بود که کسی را بیند و با وی نشیند نقصان وی است که دل وی از
انچه می باید خالیست از بیرون مددی میخواهد و گفته اند هر کرا انس بر دنیا است
از جمله مفلسانست پس ازین جمله بدانک هر که او را قدرت آنست که بدوام ذکر
انس حاصل کند بجلال و جمال وی او را از همه عبادات که بخلق تعلق دارد این بهتر که
غایت همه سعادتها آنست که کسی بآن جهان شود و انس محبت خدای تعالی
برو غالب شده باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمره معرفتست و معرفت ثمره
فکرتست و این همه بخلوت راست آید فایده دوم آنک بسبب عزلت از بسیاری
معصیت برهد و چهار معصیتست که در مخالطت هر کسی از آن نرهد یکی
غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دینست و دیگر امر معروف و نهی منکر
که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی بود و اگر انکار کند در بسیاری خصومت و وحشت
افتد سوم ریا و نفاق که در مخالطت لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند ویرا
برنجانند و اگر مدارا بکند زود در ریا افتد که حد کردن مدارا از مداهنه و ریا
سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یک حدیثی کانه موافقت کند
دو روی باشد و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد که
هر کرا بیند میگوید آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر بمثل آن
نگوید مستوحش شوند و اگر تو بر آن گویی دروغ و نفاق بود و کمترین آن بود
که از هر کسی پرسد که چگونه و قومت چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان فارغ بود
و این محض نفاقست ابن مسعود میگوید کس بود که بیرون شود و با کسی کاری
دارد چندان ثنا و مدحی بگوید بنفاق که دین در سر آن نهد و باخانه آید حاجت

بولماز

بتر

اکر ایکی خصم ایله مصاحبت ایدر ایسه هر بری ایله موافقت اتدکده ایکی یوزلکی فقری حاصل اولور

سیح شنا ایدوب

بلکه نیچه کمسنه وار در که بر حاجت ایچون حاشره چقوب احتیاجی اولدوغی آدمه سوقلقر تملق ایدرکه نفاق ایله دینین دنیایه صاتوب حاجتی جتن روا قلمشله وخدای تعالانک خشم کتورمشله اوینه گلور

روا نا شنه و خداي تعالي را بخشم آورده وسري سقطي گويد اگر برادري نزديك من آيد
من دست بمحاسن فرو آورم تا راست شود ترسم كه در جريدۀ منافقان ثبت كنندم
اصلاح ايديجي
وفضيل خالي نشسته بود يكي در نزديك وي شد گفت براي چه آمدي گفت
براي آسايش وموانست بدين بياد تو گفت بخداي كه اين بوحشت نزديك ترست
نيامدي الا آنك مرا مردي گويي بدروغ ومن ترا هم مردي گويم بدروغ يا باز گرد
يا من ازينجا برخيزم هر كه از چنين سخنها حذر نتواند كرد اگر مخالطت كند زيان
ندارد وسلف يكديگر را بديدندي از حال دنيا نپرسيدندي از دين پرسيدندي
وحاتم اصم حامد لفاف را ديد گفت چگونه گفت بسلامت گفت سلامت پس از آن
بود كه بر صراط بگذري وعافيت آن وقت بود كه در بهشت شوي وچون عيسي را
عليه السلم گفتندي چگونه گفتي آنچه سود من در آنست بدست من نيست
وآنچه زيان من در آنست بر دفع آن قادر نيم ومن گرو كار خويشم وكار من
بدست ديگريست پس هيچ درويش نيست درويش تر از من وبيچاره تر از
من وچون ربيع بن خيثم را گفتندي چگونه گفتي ضعيف وگنه كار روزي خود
ميخورم واجل خود را چشم ميدارم ابو درداء را گفتندي چگونه گفتي چيرستك اگر
از دوزخ ايمن شوم واويس قرني را گفتند چگونه گفت چگونه باشد كسي كه بامداد
نداند كه شبانگاه خواهد زيست تا شبانگاه وشبانگاه نداند كه زنده خواهد بود تا
بامداد ومالك دينار را گفتند چگونه گفت چگونه باشد كسي كه عمرش ميكاهد
وگناهش مي افزايد وحكيمي را گفتند چگونه گفت چنانك روزي خداي ميخورم و
فرمان دشمن وي ميبرم ومحمد واسع را گفتند چگونه گفت چگونه باشد كسي كه
هر روز يك منزل بآخرة نزديكتر ميشود وحامد لفاف را گفتند چگونه گفت در
آرزوي آنم كه يكروز بعافيت باشم گفتند نه بعافيتي گفت عافيتي روزي باشد كه
عافيت اوزره دكلمسن

هر كيمسه كه بو مقوله سنلردن حذر ممكن اولا اول كمسه مخالطه جائز اولور

وبن كندي نفعمه رهنم بنم اختيارم كندي اليمده دكلدر

نقصان اولور

بر من معصيتي نرود ويكي را در وقت مرگ پرسيدند كه چگونه گفت چگونه باشد حال
كسي كه بسفر دراز ميشود بي زاد وبگوري تاريك ميرود بي مونس وپيش پادشاه
عادل ميرود بي حجت وحسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد
كسي را كه لابد است كه بميرد وبرانگيزند ويرا وحساب خواهند وكسي ابن سيرين را
گفت چگونه گفت چگونه باشد كسي كه پانصد درم وام دارد وعيال دارد وهيچ چيز
ندارد آنكس در خانه شد وهزار درم بياورد وبوي داد وگفت پانصد درم بوام
ده وپانصد درم بر عيال نفقه كن وعهد كرد كه كسي را نگويد كه چگونه واين از آن كرد
كه ترسيد كه اگر تيمار ندارد در پرسيدن منافق بود وبزرگان گفتند كساني را
ديديم كه هرگز يكديگر را سلام نكردندي واگر يكي بر ديگر حكم كردي بهر چه داشتي
منع نكردي واكنون قومي اند كه يكديگر را زيارت كنند وتا از مرغ در خانه بپرسند
واگر يك درم سيم با يكديگر گستاخي كنند بجز منع نپسندند واين نباشد الا نفاق
ودروغ پس چون خلق بدين صفت شده اند هر كه با ايشان مخالطت كند اگر
موافقت كند در نفاق ودروغ شريك بود واگر مخالفت كند ويرا دشمن گيرند
وهمه بغيبت وي مشغول شوند ودين وي در سر كار ايشان شود ودين ايشان
در سر كار وي معصيت چهارم كه بسبب مخالطت لازم آيد آنست كه با هر كه
نشيني صفت وي در تو سرايت كند چنانك ترا خبر نبود وطبع تو از طبع وي
بدزدد چنانك تو نداني وآن باشد كه تخم بسياري معصيت باشد چون با
اهل غفلت نشستن كند كه هر كه اهل دنيا را بيند وحرص ايشان بر دنيا بيند
ميل آن در وي بديد آيد وهر كه اهل فسق را بيند اگر چه منكر آن بود آن فسق
چون بسيار بيند بر چشم وي سبكتر شود وهر معصيت كه بسيار بيند انكار
آن از دل بيفتد واز نيست كه اگر عالمي را با جامۀ ديبا ببينند همه دلها انكار

ثقيل عد ايدلر

خوي

استان اولور

گفتند و همه روز باشد که غیبت کنند و آن انکار کردن و غیبت ایشان ابریشم تو شنیدن
صعب‌تر باشد بلکه از زنا کردن لکن چون فراشنه است از بسیاری که رود بلکه
شنیدن حال اهل غفلت زیان دارد چنانکه شنیدن حال صحابه و
بزرگان سود دارد بوقت ذکر ایشان رحمت بارد و در خبرست که عند
ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی سبب نزول رحمت آنست که رغبت خیر
بجنبد و رغبت معصیت کمتر شود و چون کسی احوال اهل غفلت شنود لعنت
بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست و ذکر ایشان سبب این بود
پس دیدار ایشان عظیم‌تر بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که
مثل همنشین بد چون آهنگرست که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل
همنشین نیک چون عطارست که اگر مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه
تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر از تنهائی چنانکه در خبرست
آنکه مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بخدای تعالی دعوت کند
مخالطت با وی غنیمتی بزرگ بود ملازم وی باش و هر که حال وی بخلاف این بود
از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی با گفتار راست
نبود که آن زهر قاتل باشد و حرمت مسلمانی از دل تو پاک ببرد چه با خود گوید
اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در
پیش دارد و بحرصی تمام میخورد و فریاد میکند که ای مسلمانان ازین دور باشید
که این همه زهرست هیچ کس وی را باور نکند و دلیری وی حجت گردد در خوردن بلکه
در وی زهر نیست و بسیار کس باشد که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر
نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و بدین سبب است که زلت عالم
حکایت کردن حرامست بدو سبب یکی آنکه غیبت بود دیگر آنکه مردمان را دلیر

کرداند

کرداند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید
آخر تو از فلان قرائتر و پرهیزکارتر خواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی
چیزی بیند یا تقصیری کند دو چیز بیند بیشد یکی آنکه گوید که اگر عالم تقصیر
کند باشد که علم وی کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگست و عامی را که عمل
نکند و علم نیست بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن
مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر خوردن و زنا کردن نشاید
و هر کسی درین قدر که خمر خوردن و زنا کردن نشاید عالمست و خمر خوردن
عامی حجتی نگردد تا بدان کسی دلیر شود حرام خوردن عالم همچنین بود و بیشتر
دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از تحقیق علم عاری
باشند و یا آن که میکنند عذری و تاویلی میدانند که عوام آن هم نکنند باید که
بدین چشم بعالم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی
را سوراخ و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار
چنانست که صحبت بیشتر خلق زیانست پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر بیشتر
خلق را **باب سیوم** آنکه هیچ شهر الا ما شاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی
نباشد و هر که عزلت گرفت از فتنه برست و چون مخالطت کند در میان افتد
و دین وی در خطر باشد عبدالله عمر گوید رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که چون مردمان را بینید که بهم بر آیند و انگشتان بهم فکنند در
خانه را ملازم گیرید و زبان نگاه دارید و آنچه دانید میکنید و آنچه ندانید بگذارید
و بکار خاصه خویش مشغول باشید و دست از کار عامه بدارید و عبدالله بن مسعود
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری آید که مرد دین بسلامت
نیابد مگر که می گریزد از جای بجای و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه

کرده

رسول صلی الله علیه و سلم
گفت روزگاری آید که مرد دین
بسلامت نیابد مگر که بگریزد از
جای بجای و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه
گفتند یا رسول الله آن کی باشد
گفت آن وقت که معیشت
بی معصیت بدست نیاید
صدق رسول الله

که خویشتن را از خلق می دزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت آن وقت که
معیشت جز معصیت بدست نیاید آن وقت عزب بودن حلال بود گفتند یا
رسول الله چگونه بود و تو ما را نکاح فرموده گفت آن وقت که هلاک مرد بر دست مادر
و پدر بود اگر مرده باشند بر دست زن و فرزند اگر نباشد بر دست قرابت گفتند
چرا یا رسول الله گفت و بر اینک درستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که
طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا وی در هلاک خویش افتد این حدیث اگرچه
در عزوبیت است عزلت از و معلوم شود و این زمانست که وعده داده است رسول
صلی الله علیه وسلم که پیش از روزگار ما بمدتی دراز در رسیده است و سفیان ثوری
در روزگار خویش همی گفت والله لقد حلت العزوبة بخدای که در این وقت عزب
بودن حلالست **فایده چهارم** آنست که از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد
که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای
محال خلاص نیابد و باشد که از وی چیزی پسندد که عقل ایشان بدان نرسد
زبان دراز کنند در وی و اگر خواهد که بحق همه مردمان قیام کند از تهنیت
و تعزیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نتواند پرداخت
و اگر تخصیص کند بعضی را دیگران مستوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه
گرفت یکبارگی از همه برهد و جمله خشنود باشند و یکی بوده است از بزرگان
که همیشه اندر دفتر و گورستان و تنها نشستن خالی نبودی گفتند چرا چنین میکنی
گفت هیچ جای بسلامت تر از تنهایی ندیدم و هیچ واعظ بهتر از گورستان نیافتم
و هیچ مونس چون دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود بحسن بصری
نوشت که شنیدم که حج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار
که در ستر خدای تعالی زندگانی می کنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی ببینیم

یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز از فواید عزلتست تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها
برهنه نگردد که باشد که چیزها که پسندند بدید آید **فایده پنجم** آنکه طمع مردمان
از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و این هر دو طمع بسیار رنج و معصیت
تولد کند که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی بدید آید و طمع تخم حرص بود
و خواری تخم طمع و این سبب گفت خدای تعالی ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم الایه فرمود منگر بدان دنیا آراسته ایشان که آن فتنه ایشانست
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منگرید
که نعمت خدای در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن
ایستد خود بدست نیارد و آخرت را نیز زیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهدت
و صبر افتد **فایده ششم** آنکه اندر دیدار گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان
بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت بخلل شد گفت از بس که در
گرانان نگریستم و جالینوس گفت چنانکه تن را تب است جان را تب است
و تب جان دیدار گرانانست و شافعی میگوید رحمه الله علیه با هیچ گران ننشستم
که نه آن جانب که با وی بود گران تر یافتم و این فایده اگرچه دنیاوی است لکن
دین نیز بدین پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بود
بزبان یا بدل از غیبت کردن خالی نباشد و چون تنها بود از این همه سلامت
یابد اینست فایده عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه از مقاصد دین و دنیا بعضی
آنست که جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و این فوات
شش است **آفت اول** باز ماندن است از علم آموختن و تعلیم کردن و بدانکه هر که
آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد و بر اعزلت حرامست و اگر فریضه
بیاموخت و علم دیگر نمیداند و نمی تواند آموخت و فهم نمی تواند کرد و خواهد که

عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد وی را
عزلت گرفتن خسرانی عظیم بود چه هر که پیش از علم آموختن عزلت گیرد بیشتر
اوقات بخواب و بی کاری و اندیشهٔ پراکنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت
مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر شیطان خالی نباشد چون
اعتقاد در خواطر پدید و بدعتها و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را که عامی چون
بیمارست و علما اطبا اند بیمار که از طبیب گریزد و خود را معالجت کند زود هلاک
شود. **اما تعلیم کردن** درجهٔ آن بزرگست که عیسی علیه السلام میگوید هر که
علم داند و بدان کار کند و دیگرانرا بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند
و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر و این بشرط آن بود که
نیت وی و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین
نافع بود و آنکه مهمتر بود فرا پیش دارد مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت جامه و پوست مختصرست و مقصود از وی طهارتی دیگرست و رای
این و آن طهارت چشم و گوش و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل
آن بگوید و بفرماید تا بدان کار کند و آن طهارت دلست از دوستی دنیا
و هر چه جز حق سبحانه و تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست که وی را هیچ
معبود نماند مگر خدای تعالی و هر که در بند هوای خویش است من اتخذ الهه
هویه هوای خویش بخدایی گرفته است و از حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله محروم
و وجه گسستن از هوا نشناسد تا هر چه ما در رکن مهلکات و منجیات
گفته ایم بر نخواند و این عین فرضست بر همه خلق چون شاگرد پیش از آنکه
ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و جراح و فتاوی خصومات و مذهب
باخلاف علم کلام و جدل و مناظره طلب کند بدان جاه و مال طلب میکنند
دین

دین از وی دور باید بود که شر وی عظیم باشد و چون با شیطان که وی را بهلاک
او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خویش که دشمن وی است مناظره نکند
و خواهد که مناظره و خصمی با ابو حنیفه و معتزلی کند دلیل آنست که شیطان او را
بدست خویش گرفته است و بر وی میخندد و صفاتی که در درون وی است چون
حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و عجب و شره جاه و مال و پلیدیها که سبب هلاک و
چون دل خود را از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و سلم
و اجارة و طلاق کدام درست ترست و اگر کسی در آن خطا کرده است بیش از آن
نیست که مزد او یکی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که اجتهاد کرد
و صواب کرد او را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد
یا آن ابو حنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات از خویشتن محو نکند
صرفه این هلاک دین و بست روزگار رحمان شده است که در شهری بزرگ یکدو
تن بیش نباید که وی رغبت کند در تعلم بدین وجه پس مدرس را این عزلت اولیتر
که هر که علم بکسی آموزد که بر قصد دنیا بود همچنان باشد که شمشیر بکسی دهد و
که وی بر قصد راه زدنست اگر گوید باشد که بروی قصد دین کند همچنان باشد
که گوید قاطع طریق باشد که روزی توبه کند و بغزا شود و اگر گوید شمشیر وی را بتوبه
نخواند و علم او را با خدای تعالی خواند این هم غلطست که علم فتاوی و خصومات
و کلام و نحو و لغت این انواع را هیچکس را راه خدای نخواند که اندرین بحث عیب
نباشد بلکه هر یکی ازین تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب و ریا در دل میکارد
و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینه و نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند
چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا بازخواند
علم حدیث و تفسیر و این علوم باشد که در منجیات و مهلکات گفتیم لاجرم این

ثواب بر اولورسه

فوت اولدیلر

علم شد ولی باید داشت که در همه کس این اثر نکند پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد
علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم بود پس اگر کسی علم تفسیر و حدیث
و آنچه مهم است بر خواند و طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد
اگرچه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار است لکن هلاک وی بود و او فدای دیگران
شود و از آن جمله بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی این دین
خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و مثل وی چون شمع
بود که سرای بدو روشن شود و وی در سوختن و کاستن باشد و بدین سبب بود
که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک دفن کرد
و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت همی بینم در خود
اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و چنین گفتند بزرگان که حدثنا بابیست
از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید که مرا در پیشگاه بنشانید و امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه بر یکی بگذشت بر کرسی مجلس میکرد و این میگفت اعرفونی من لم
یعرفنی بشناسید و یکی از عمر خطاب رضی الله عنه دستوری خواست تا پس از نماز بامداد
از صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن منع کنی گفت آری
ترسم چندان باد کبر بر خویشتن افکنی که بثریا رسی و رابعه عدویه سفیان
ثوری را گفت نیک مردی ولکن دنیا را دوست داری گفت چگونه گفت نقل
حدیث دوست داری و بوسلیمن خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت
کند و علم آموزد دین دور کار ازیشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان
نه مال است و نه جمال بظاهر دوست باشند و بباطن دشمن در روی ثنا گویند
و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض
ایشان آن بود که از تو نردبان خویش سازند و آن دن خویش نزدیک تو

عظم

تعلیمدن تحقق کرا...

بیدی جلد کتابه

... الاکبردن منقولدرکه حدثنا مایشه دنیادر هر کمسنه که حدثنا دیه یعنی صدر مجلسده تقدیم ایلک دیمش اولور

عظیم داشتن خواهند که غرض جاه و مال خویش نزد ایشان تا کی بعوض آنکه
نزدیک تو می آیند و بهمه مطلوب ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام نمایی
وسفینه ایشان باشی و اگر در یکی از ایشان خلاف کنی آنگاه بینی که چگونه در عرض تو
و در علم تو و چگونه دشمنی آشکارا کنند و بحقیقت چنانست که وی گفت که هیچ شاگرد
امروز را یکان استاد را قبول نکند اول مزد خواهد که روان باشد و مسلمین مگر
نه طاقت آن دارد که بزرگ شاگرد بگوید که آنگاه بچشم مردمان محتشم نماید و نیز احوال
ایشان راست تواند کرد پی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خویش
بسر کار ایشان در دهد و از ایشان خود هیچ چیز نیاید پس هر کسی که تعلیم تواند
کرد که ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر و لکن شرط عامی آنست که
هر عالم را که بیند که درس و مجلس میگوید بوی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال
میکند بلکه باید که گمان برد که برای خدای میکند که فریضه وی اینست که گمان
چنین برد و چون باطن پلید بود گمان نیک را جای نباشد که هر کسی از مردمان آن
پندارند که در باطن ایشان بود پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند
و عامی بحماقت خویش این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند و اگر نه وی نیز
هلاک شود بدین گمان بد آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن
بازماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال
دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال
از کبایر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولیتر بود اما
منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام نمودن و اگر در
عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب حلال و صدقه دادن وی را
از عزلت فاضلتر و اگر در باطن وی راه گشاده است بمعرفت حق سبحانه و تعالی

واندرین مناجات وی این همه صدقات فاضلتر که مقصود همه عبادتها انسست
آفت سوم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق
مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بر کسی گشت کسی را که هنوز ریاضت تمام
نیافته است که خوی نیکو اصل همه عبادتها است و بی مخالطت پیدا نیاید که
خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان صبر کند و خادمان و صوفیان مخالطت
بدین کنند تا سوال کردن از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه کردن صوفیان
بخل را بشکنند و با احتمال از ایشان بدخویی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان
برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت
واندیشه بگردیدست و بعضی را مقصود جاه و مال شدست پس اگر کسی
ریاضت یافته است او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه
رنج می کشد چنانک مقصود از دارو تلخی نیست بلک آنک علت بشود و چون علت
بشد همیشه خود را در تلخی دارو داشتن شرط نیست بلک مقصود دوای ریاضت
و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه
وی را شاغلست از انس از خویشتن دور کند تا بدان پردازد و بدانک چنانک
ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران نیز از اهم کار
دینست و این با عزلت راست نیاید بلک شیخ را از مخالطت با مریدان چاره
نباشد و عزلت وی از ایشان شرط نبود لکن چنانک علما را از آفت ریا و طلب جاه
حذر باید کرد شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون شرط باشد مخالطت با ایشان
اولیتر از عزلت آفت چهارم آنست که باشد که در عزلت وسواس غلبه کند
و باشد که دل نفور شود از ذکر و ملال افزاید و آن جز بمؤانست با مردمان بر نخیزد
ابن عباس گوید رضی الله عنهما اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی

ای حاصل اولمان

الحمد محبت اولمازدم

وامیر

وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میگوید راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل
را بیکراه اکراه کنید نابینا شود پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست
وی استراحتی باشد که آن دل را نشاط بیفزاید ولکن کسی باید که با وی حدیث دین
رود و احوال خویش در تقصیر دین و درد دین بیشتر اسباب دین میگوید اما با
اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود زیان کارست و صفائی که در چهل روز
بدست آورده باشد تیره گرداند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کسی بصفت دوست
و همنشین خود باشد باید که گوش دارد که دوستی با که میکند آفت پنجم آنک ثواب
عیادت و تشییع جنازه و رفتن بدعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان
فوت شود و اندرین کارها نیز آفتست و نفاق و تکلف بود و کس بود
که خویشتن را از آفات آن نگاه تواند داشت و بشرط آن قیام تواند کرد آنکس را
اولیتر عزلت بود و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند
که سلامت خویش در آن دیده اند آفت ششم آنک در مخالطت کردن و قیام نمودن
بحقوق مردمان نوعی از تواضع در بود و در عزلت نوعی از تکبر بود و باشد که باعث
بر عزلت خواجگی و تکبر بود و خواهد که بزیارت مردم نشود و مردمان بزیارت وی
روند و روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد مصحف تصنیف
کرده بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محلی باشد وحی آمد به پیغمبر
آن روزگار که وی را بگوی که روی زمین پر نفاق کردی و نام و بانگ خویش کردی و من این نفقه
ترا قبول نکنم پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست گفت
اکنون حق تعالی از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نه ام از وی پس بیرون
آمد و در بازارها می گشت و با خلق مخالطت میکرد و با ایشان می نشست و می
خاست و طعام میخورد و در بازارها می شد وحی آمد که اکنون خشنود شدم با

پس بد آنک باشد که عزلت از تکبر کند و ترسد که در محافل و مجامع او را حرمت بدارند
یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل ببینند از زاویه پردهٔ نقصان خویش سازد
و همیشه در آرزوی آن باشد که مردم بزیارت وی روند و بوی تبرک کنند و دست
وی را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق باشد و نشان آنک عزلت بحق بود و بخیر یا
آنست که در زاویه بیکار نباشد بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر
آنک زیارت مردم را کاره بود که نزدیک وی روند مگر کسی که از وی فایدهٔ دینی بود
ابو الحسن خانی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم گرگانی شد و او از اولیاء
بزرگ بود عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر بخدمت میرسم گفت ای خواجه
عذر مخواه که چندانک دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن منت داریم
که ما را از آمدن مهتری بزیارت هیچکس نیست یعنی ملک الموت و امیری نزدیک حاتم
فراغت و منت و هوس
اصم شد گفت چه حاجت گفت آنک تو مرا نبینی و من ترا و بدانک در زاویه نشستن
برای آنک تا مردم تعظیم کنند جهلی بزرگ باشد که اول درجات آنست که بداند
که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بدانک اگر با سر کوهی شود عیب جو گوید
که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنک دوست و مرید وی باشد گوید راه ملامت
میرود تا خویشتن را از چشم مردمان بیفکند و در هر چه باشد مردمان در حق وی
دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردمان سهل تستری مریدی را
کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با اصحاب کرد و گفت کس
بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند
که جز خالق را نبیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که
خلق وی را ببینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو آیند سخنها یاد گیرند
تا بدان اعتراض کنند و عیب آن بجویند گفت من خویشتن را دیده ام که طمع

فردوس اعلى و مجاورت حق تعالى میکند و هر که طمع سلامت از مردمان نکند که
آفریدگار را ایشان از زبان ایشان سلامت می نیابد پس از این جمله فواید و آفات
عزلت بدید آمد و هر کسی باید که حساب خویش برگیرد و خویشتن بدین عرضه کند
تا بداند که وی از کدام اولیتر است **آداب عزلت** چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند
که بدین عزلت شر خویش از مردمان باز دارد و طلب سلامت کند از شر مردمان
و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالى و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر
و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان بخویشتن راه ندهد و از اخبار دوران جهان
نپرسد و از حال مردمان نیز نپرسد که هر چیز که بشنود چون تخمی باشد که در
و در میان خلوت سر بسینه فرو برد و مهمترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس
است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که بقوت
و کسوت قناعت کند اگر نه از مخالطت مردمان مستغنی نباشد و باید که صبور
باشد بر رنج همسایگان و بر هر چه در حق وی کنند و گویند از ثنا و ذم گوش ندارد
و دل در آن نبندد و اگر او را در عزلت منافق گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر
گوش بدان ندارد که آن همه روزگار او ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار
آخرت مستغرق باشد و بهیچ چیز دیگر مشغول نشود خدای اکرم عام خود
ما را مستغرق ذکر و معرفت و محبت خود کرداناد بمحمد و آله و صحبه اجمعین
اصل هفتم در آداب سفر بدانک سفر دو است یکی ظاهر
و یکی باطن اما سفر باطن سفر دلست در ملکوت آسمان و زمین و عجایب
صنع ایزد سبحانه و تعالی و منازل راه دین و سفر مردان اینست که تن
در خانه نشسته باشند و در بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و
زمین زیادت باشد جولان میکنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست

آن بهشتی که منع وقطع ومزاحمت را بوی راه نیست وحق تعالی بدین سفر
دعوت میکند ومیگوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما
خلق الله من شیء وکسی که ازین سفر عاجز باشد بظاهر سفر کند تا از هر جای
فایده گیرد ومثل این چون کسی باشد که بپای خویش بکعبه رسد تا ظاهر کعبه بیند
ومثل آن دیگر چون کسی باشد که در جایی نشسته باشد وکعبه نزد وی آید
وگرد وی طواف میکند واسرار خود با وی میگوید وتفاوت میان این وآن
بسیارست واین بود که شیخ ابو سعید گفتی با مریدان پای آبله کردید ومردان
دل آبله کردند وما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب که
شرح سفر باطن دقیق بود ودر چنین کتاب شرح نپذیرد والله ولی التوفیق

باب اول در نیت سفر وآداب آن وفضیلت

باب دوم در علمی که مسافر پیش از سفر باید آموخت

باب اول در نیت سفر وآداب آن

بدانک سفر بر پنج قسم است سفر اول طلب علم است واین سفر فریضه است چون تعلم
علم فریضه بود وسفر برای طلب علم بر سه وجه بود یکی آنک علم شرع بیاموزد
ودر خبرست که هر که از خانهٔ خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه حق تعالی
است تا باز آید از آن سفر ودر خبرست که فرشتگان پرهای خویش گسترده اند
در راه طالب علم وکس بوده است از سلف که برای یک حدیث سفری
دراز کرده است وسفیان میگوید که اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک
کلمه بشنود که وی را در راه دین فایده باشد سفر وی ضایع نباشد لکن باید
که سفر برای علمی کند که آن علم زاد آخرت را شاید وهر علم که او را از دنیا
با آخرت نخواند واز حرص بقناعة واز ریا باخلاص واز پرستیدن خلق

به پرستیدن

به پرستیدن خدای تعالی آن علم سبب نقصان وی بود وجه دوم آنک سفر
کند تا خود را واخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است
مشغول شود واین نیز مهم است که مرد تا در خانهٔ خویش بود وکارها بمراد وی
باشد بخود گمان نیکو برد پندارد که نیکو اخلاقست در سفر پرده از اخلاق باطن
بر خیزد واحوالها پیش آید که ضعف وبدخویی وعاجزی خویش بشناسد
وچون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد وهر که سفر کرده باشد در
کارها مردانه باشد وبشر حافی گفتی ای برادران سفر کنید تا پاک شوید آب
که در جای بماند گنده شود وجه سوم آنک سفر کند تا عجایب صنع خدای
تعالی در بر وبحر وکوه وبیابان واقالیم مختلف ببیند وانواع آفرینشها مختلف
از حیوان ونبات وغیر آن در نواحی عالم بشناسد وبداند که همه آفریدگار
خود را تسبیح میکنند وبیگانگی وی گواهی میدهند آنکس را که این چشم گشاده شد
که خط الهی که در چهرهٔ همهٔ موجودات نوشته است که نه حروفست ونه رقوم
بتواند خواند وآن گوش باز شد که سخن جمادات که نه حروفست ونه اصوات تواند
شنید واسرار مملکت از آن بتواند شناخت وبر اخود حاجت نباشد که در
زمین طواف کند بلک در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد وی طواف
میکنند وعجایب اسرار خویش با وی میگویند ومنادی میکنند وکاین من آیة
فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون بلک اگر کسی در عجایب
آفرینش خویش اعضا وصفات خویش نظر کند همه عمر نظاره گاه بیند بلک
عجایب خویش آنگاه بیند که از چشم ظاهر در گذرد وچشم دل را باز کند ولیکن
از بزرگان میگوید که مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب ببینید ومن
میگویم چشم فراز کنید تا عجایب ببینید وهر دو حقست که منزل اول آنست که

جشم ظاهر باز کنند و عجایب ظاهر بینند تا که بدیکر منزل رسد و عجایب ظاهر را
نهایتیست که تعلق آن با اجسام ظاهرست و آن متناهی است و عجایب باطن را
نهایت نیست که تعلق آن با ارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با
هر صورتی روحی و حقیقتی است صورت نصیب جشم ظاهرست و حقیقت نصیب
جشم باطن و صورت مختصرست و مثال او جنان بود که کسی زبان بیند بندارد
که پاره کوشتست و دل بیند بندارد که پاره خونست نکاه کن تا قدر این که نصیب
جشم ظاهرست در جنب آن که حقیقت زبان و دلست جیست و همه
و همه اجزا و ذرات عالم همجنین است و هر که ایش از جشم ظاهر ندانند
او بدرجه ستور نزدیکست امّا در بعضی جیزها هست که جشم ظاهر کلید
جشم باطنست بدین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی
نیست سفر دوم برای عبادتست جون غزو و حج و زیارت کور انبیا علیهم السلم
و اولیا و صحابه و تابعین رضی الله عنهم بلک زیارت علما و بزرکان دین که
نظر در روی ایشان عبادت بود و برکت دعا ایشان بزرک باشد و یکی از
برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بدیشان بدید آید
بس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادات بسیار و جون فواید
انفاس و سخنها با آن یار شود فواید مضاعف کردد و بزیارت مشهد و کور
بزرکان روا بود شدن بقصد و این که رسول صلی الله علیه و سلم کفته است
لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس
دلیل آنست که بقاع و مساجد تبرک نکنند که همه برابراند مکر این سه بقعه اما
جانک زیارت علما که زنده باشند در دین بباید آنها که مرده باشند هم در دین بباید
بس زیارت کور انبیا و اولیا و علما شدن بقصد و سفر کردن بدین سبب روا بود

سفر سوم کریختن بود از اسبابی که مشوش دین باشد جون جاه و مال و ولایت
و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر
نباشد با مشغله دنیا که راه دین بفراغت توان رفت و هرجند که آدمی هرکز
فارغ نتواند بود از ضرورات و حاجات خویش لکن سبکبار تواند بود اکر جه
بار نتواند بود و قد نجا المخفون سبکباران رسته اند اکر جه بیاید اند و هرکه
او را معرفه و حشمت خلق بدید آمد غالب آن بود که وی را از حق تعالی مشغول کند
و سفیان ثوری میکوید این روزکاری بدست خامل و مجهول را بیم است تا بجره
جه رسد بنیکنام آنست که هرکجا ترا بشناختند بکریزی و جایی شوی که ترا
ندانند و یکی را دیدند انبانی در بشت وی شد کفتند کجا میروی کفت نعلان
دیهی که طعام ارزان ترست کفتند جنین بود امیدداری کفت هرکجا
فراخ تر بود انجا دو یکی انجا دین بسلامت تر و دل فارغ تر و ابرهیم خواص بهیج
جهل روز بیش مقام نکردی سفر جهارم سفر تجارت بود در طلب دنیا و این سفر
مباحست و اکر نیت آن باشد که خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز دارد
این سفر طاعت باشد و اکر در طلب زیادت دنیا برای تفاخر و تجمل بود این سفر در
راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت
کفایت را نهایت بدید نیست و انکاه باخر راه بروی زنند و بیز مال بیرند و جایی
غریب وار بمیرد و مال سلطان برکیرد و نیکوترین آن بود که وارث بردارد و در
هوای و شهوت خویش خرج کند و از وی یاد نیارد و تا تواند وصیت وی بجای نیارد
و وام نکزارد و وبال آخرت بر وی بماند و هیچ غبن بیش از این نباشد که این همه رنج
وی بکشد و وبال همه وی برد و راحت همه دیگری بیند سفر بنجم تماشا و تفرج بود
و این مباح بود جون اندکی باشد و باوقات باشد اما اکر کسی کرد دیدن در شهرها

ببرد پی انک بصفت ایشان باشد واین محض نفاق وطراری باشد وبدترین
این قوم آن باشند که سخنی چند بعبارهٔ صوفیان یاد گرفته باشند وبیهوده می
گویند ومی پندارند که علم اولین وآخرین خود برایشان کشاده شد که این سخن می
توانند گفت وباشد که شومی این سخن ایشانرا بجائی کشد که در علم علما بچشم حقارت
نگرند وباشد که شرع نیز در چشم ایشان مختصر گردد وگویند این خود برای ضعیفا
وکسانی که در راه قوی شدند ایشانرا هیچ چیز زیان ندارد ودین ایشان دو
قله شد که هیچ نجاست نپذیرد چون بدین درجه رسید کشتن یکی از ایشان بهتر
وفاضلتر از هزار کافر بود در روم وهند که مردمان از کافران خویش رانگه دارند
اما این ملعونان مسلمانی راهم بزبان مسلمانی باطل کنند وشیطان در دین هیچکار
هیچ دام فرو نکرد چنین وبسیار کس درین دام افتادند وهلاک شدند نعوذ بالله
ادب مسافر در ظاهر از اول سفر تا آخر وآن هشت ادبست ادب
اول آنک پیشتر مظالم وودیعتها باز دهد وهر کرا نفقه بروی واجبست بدهد و
زادی حلال بدست آورد وآن قدر برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن اول
وسخن خوش گفتن وبا مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جملهٔ مکارم اخلاق بود
ادب دوم آنک رفیقی شایسته بدست آورد که در دین یاور او بود ورسول
صلی الله علیه وسلم نهی کرده است از تنهائی وگفته است سه تن جماعتی باشند
وگفته است باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد وهر کار
که تدبیر آن با یکی نباشد تباه بود واگر در عالم دو خدای بودی تباه شدی عالم را
وکسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر باشد وسفر بیشتر کرده بود ادب سوم
آنک رفقا حضر را وداع کند ودعا رسول صلی الله علیه وسلم بگوید استودع
الله دینک وامانتک وخواتیم عملک رسول صلی الله علیه وسلم چون کسی از تردد

عادت کیرد وبرا هیچ غرض نباشد مگر آنک شهرها نو ببیند ومردمان غریب را
می بیند علما را در چنین سفر خلافست گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود باشد
بی فایده واین نشاید ونزدیک ما آنست که این حرام نباشد که تماشا این غرضست
اگرچه خسیس است ومباح هر کسی را در خور وی باشد وچنین مردم خسیس باشند
واین غرض نیز در خور وی باشد واما گروهی از مرقع داران اند که عادت کرده اند
از شهری بشهری وازجائی بجائی شدن بی آنک مقصود ایشان پیری بود که خدمت
وی را ملازمت کیرند لکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند
واز باطن راه ایشان کشاده نشده باشد در مقامات تصوف بحکم بطالت
بر این نتوانند نشست بر یک جای در شهرها میگردند هر کجا سفره آبادان تر بود یا
آن مقام میکنند وچون بمراد ایشان نبود زبان بر خادم دراز میکنند واو را
می رنجانند وبجای دیگر که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند وباشد که
زیارت گوری را بهانه گیرند که مقصود ما اینست واین آن باشد این سفر اگرچه حرام
نیست باری مکروهست واین قوم مذموم اند اگرچه عاصی وفاسق نه اند وهرگاه
که نان صوفیان خورند وسوال کنند وخویشتن بر صورت صوفیان فرا نمایند فاسق
وعاصی باشند که آنچه فرا ستانند حرام باشد که نه هر که مرقع در پوشد ونیز نماز بکند
صوفی باشد بلکه صوفی آن باشد که در وی طلبی بود وروی بدان کار آورده باشد
یا بدان رسیده باشد یا در کوشش آن بود که جز بضرورتی در آن تقصیر نکند
یا کسی باشد که بخدمت این قوم مشغول باشد چنان صوفیان پیش از این قوم
را حلال نباشد وانک مردی عامی بود وباطن وی از طلب ومجاهده خالی باشد
وبخدمت مشغول نبود وی بدانک مرقع پوشد صوفی نباشد بلک اگر چیزی
بر طراران وقف کرده باشند وی را مباح بود که خویشتن را بصورت صوفی نمود

کیرد

او بسفر شدي كفتي زودك الله التقوي وغفر ذنبك ووجهك للخير حيث
توجهت اين دعا سنت نعيم است كه بكويد وبايد كه چون وداع كند همه را
بخداي تعالى سپارد ديكر وز عمر خطاب رضي الله عنه عطا ميداد مردي
بدكي عمر كفت سبحان الله هر كز كس نديدم كه بكسي ماند چنين كه اين كودك
بتو كفت از عجايب كار وي ترا خبر كنم يا امير المؤمنين من بسفر ميرفتم و مادر
وي آبستن بود كفت مرا برين حال بكذاري كفتم استودع الله ما في بطنك
بخداي سپردم آنچه در شكم تواست پس چون باز آمدم مادر وي مرده بود
يكشب حديث ميكردم آتشي ديدم اندور كفتم آن چيست كفتند آن از كور
زن تست هر شب همچنين مي ديديم كفتم او نماز كن وروزه دار بود اين چكونه
بود رفتم وكور را باز كردم تا چيست چراغي ديدم نهاده واين كودك بازي ميكرد — اوینار
وآوازي شنيدم كه مرا كفتند اين را بما سپردي ما بتو سپرديم اكر مادرش نيز
مي سپردي بازيافتي اين پسر را از كور برداشتم وحال باز جاي كردم ادب
چهارم آنك دو نماز بكند يكي پيش از سفر وآن دو ركعتست نماز استخاره
ودعاء آن معروفست وديكر بوقت بيرون شدن چهار ركعت نماز كند
وانس ميكويد رضي الله عنه مردي نزديك رسول صلى الله عليه وسلم آمد
انديشه سفر دارم ووصيت نوشته ام بپدر دهم يا بپسر يا برادر رسول
صلى الله عليه وسلم كفت كه هيچكس بسفر نشد كه خليفه بجاي خويش
بكذاشت نزد خداي تعالى دوستر از چهار ركعت نماز كه بكند در آن وقت
كه بار بسته باشد الحمد وقل هو الله احد درو خواند انكه بكويد اللهم اني — یوکیلدقده
اتقرب بهن اليك فاخلفني بهن في اهلي ومالي بهن خليفته في
اهله وماله دو دخول داره حتى يرجع اليه ادب پنجم آنك چون بدر

سراي

سراي رسد بكويد بسم الله وبالله توكلت على الله لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
رب اعوذ بك ان اذل او اضل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل
علي وچون بر ستور نشيند بكويد سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له
مقرنين ادب ششم آنك جهد كند تا ابتدا سفر روز پنجشنبه بود با مداد
كه رسول صلى الله عليه وسلم ابتدا سفر روز پنجشنبه كردي وابن عباس كويد
رضي الله عنهما كه هر كه سفري خواهد كرد يا حاجتي خواهد خواست از كسي
انكاه بايد كه بكاه كه رسول صلى الله عليه وسلم دعا كرده است اللهم بارك
لامتي في بكورها يوم خميسها ونيز كفت اللهم بارك لامتي في بكورها يوم
السبت ويوم الخميس پس بامداد شنبه وپنجشنبه مبارك است ادب
هفتم آنك ستور را بار سبك كند وبر پشت ستور بنايستد ودر خواب — بیابان یورریه
نشود وچوب بر روي ستور نزنند وبامداد وشبانكاه يكساعت پياده فرود
تا پاي سبك كند وستور نيز سبكبار شود ودل مكاري شاد كردد وبعضي از
كرا كرفتي بشرط آنك فرو نيايد هيچ انكاه فرود آمدندي تا آن صدقه بود بر
ستور وهر ستور كه بزنند يا بار كران بر نهند در قيامت خصمي كند ابو دردا — حفظ الله عنه
را اشتري بمرد كفت اي اشتر زينهار كه از من نزد خداي تعالى كله نكني داني كه — شکایت
بار تو بطاقت تو بر نهادمي وبايد كه هرچه بر ستور خواهد نهاد مكاري را بنمايد
وشرط بكند تا رضاي وي بحاصل آمده باشد وبر آن چيزي زياده نكند كه
نشايد وابن المبارك بر ستور نشسته بود كسي نامه بوي داد كه اين برسان
فرا نستد كفت با مكاري شرط اين كرده ام ودر سخن فقها نيا ويخت كه اين مقدار
وزني ندارد ودر محل مساهحت بود بلك بدين قدر در بستن از كمال ورع بود
ادب هشتم آنك عايشه ميكويد رضي الله عنها كه رسول صلى الله عليه وسلم

هرگاه که سفری کردی شانه و آینه و مسواک و سرمه‌دان و مدری با خویشتن
برگرفتی و مدری آن بود که موی سر بدان راست کنند و در روایتی دیگر ناخن پیرای
و شیشهٔ نیز هست و صوفیان حبل و حلوجه افزوده‌اند و این عادت بوده است
سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی اگر آب بودی تیمم کردندی و در استنجا
بر سنگ اقتصار کردندی و از هر آب که نجاست آن ندانستندی طهارت
کردندی لکن اگرچه عادت بوده است در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان
همچنان نباشد که چنین احتیاط نیز دانند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف
ادب بیشتر در غزو و جهاد و کارها عظیم بودی که چنین کارها نپرداختندی
نهم آنک رسول صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی و چشم بر دیوار
مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش
کسی بفرستادی و نهی کردی از آنک کسی در خانه شود و دو کس خلاف کردند
و ناگاه در خانه شدند هر یکی منکری دیدند که از آن برنجیدند و رسول
صلی الله علیه و سلم چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز
کردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا الی ربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا
و سنتی موکد ست راه آورد بردن اهل خانه را و در خبری آید که اگر کسی چیزی
ندارد سنگی در توبره افکند این مثلی ست تا کید این سنت را اینست
آداب ظاهر در سفر اما آداب خواص در باطن آنست که سفر نکند
تا آنگاه که داند که زیادت دین وی در سفر هست و چون در راه در دل خود
نقصانی بیند باز گردد و نیت کند که در هر شهری که رود تربتهای بزرگان را
زیارت کند و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فایده گیرد نه برای آنک حدیث باز
گوید یعنی من مشایخ را دیده‌ام لکن تا بدان کار کند و در هیچ شهر بیش از ده

روز

روز نا پسندد مگر به اشارت شیخ که مقصود وی باشد و اگر به زیارت برادری رود
سه روز بیش نا پسندد که حد مهمانی اینست مگر که وی دلتنگ خواهد شد اگر مقام
نکند و چون نزدیک پیری شود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود
پیش از زیارت نباشد و چون به سلام شود در سرای نگوید و صبر کند تا
بیرون آید و بهیچ کار ابتدا نکند اول زیارت وی بکند و در پیش وی سخن نگوید
تا نپرسد و چون برسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کردن
دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت
بشود و در راه بذکر و تسبیح یا قرآن خواندن مشغول باشد در سر چنانک
کسی نشنود و چون کسی با وی سخن گوید جواب وی مهم‌تر داند از تسبیح و اگر
حضر بچیزی مشغولست و آن میسر نیست سفر نکند که آن کفران نعمت بود و هو اعلم

باب دوم در بیان علمی که مسافر را پیش از سفر

بباید آموخت بر وی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد که اگرچه عزم دارد
که رخصت نکند باشد که بضرورت بدان محتاج شود و علم قبله و وقت
نماز نیز باید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصتست مسح موزه و تیمم
و در نماز قصر و جمع و در شبها و در روز در رفتن نماز بر پشت ستور گزاردن
و در روزه یکی و آن فطرست تا بوطن رسد و آن هفت رخصتست رخصت اول
مسح بر موزه کشیدن است هر که بر طهارتی تمام موزه پوشید آنگاه حدث کرد ویرا
روا باشد که بر موزه مسح می کشد تا آنگاه که از وقت حدث او سه شبانروز
بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبانروز به پنج شرط یکی آنک طهارت تمام بکند آنگه
موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند باید که اول آن پای از موزه بیرون
کند و باز در پوشد دوم آنک موزه چنان بود که بروی عادت باشد اندکی رفتن

واکر جرم ندارد روا بود سوم آنک موزه تا کعب درست بود اکر در مقابله محل
فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ دارد نشاید نزدیک شافعی و نزدیک مالک
آنست که اکرچه دریده بود چون بروی بتوان رفت روا بود و این قول قدیم
شافعی را و نزدیک ما این اولیترست که موزه در راه بسیار بدرد و دوختن
آن بهر وقتی ممکن نباشد چهارم آنک موزه از پای بیرون نکند اکر مسح کرد
و اکر بیرون کند اولیتر آن باشد که طهارت باز سر کیرد و اکر بر پای شستن
اقتصار کند ظاهر آنست که روا باشد پنجم آنک مسح بر ساق نکند بلک در مقابله
قدم کند و بر پشت پای اولیتر و بیک انکشت مسح کشد روا بود و بسه انکشت
اولیتر و یکبار بیش مسح نکشد و چون بیش از آنک بیرون شود مسح کشد بر
یکشبانروز اقتصار کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد پیشتر
نکونسار کند که رسول صلی الله علیه وسلم یک پای موزه در پای کرد کلا
غ بیامد و دیکر موزه را بر بود ماری از وی بیفتاد رسول صلی الله علیه وسلم
کفت هر که بخدای تعالی ایمان دارد کو موزه در پای مکن تا بیفشاند
رخصت دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت کفته ایم باز
نکوییم تا دراز نشود رخصت سوم قصر است در نماز و آن چنانست که
هر فریضه که چهار رکعتست باز دو رکعت کند لکن بچهار شرط اول آنک در
وقت کزارد اکر قضا شود درست آنست که قصر نشاید کرد دوم آنست که
نیت قصر کند که اکر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرد یا نه لازم
آید که تمام کند سوم آنک بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند که اکر کند و بر این
لازم بود که تمام کند بلک اکر کمان برد که امام مقیمست و تمام خواهد کرد و در
شک بود وی را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز توان دانست اما چون داند

که مسافرست اکر در شک بود که امام قصر خواهد کرد وی را روا بود که قصر کند که
نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد چهارم آنک سفر دراز و مباح
بود و سفر بنده کریخته و سفر کسی که برای راه زدن شود یا بطلب ادرار حرام شود یا
بی دستوری مادر و پدر شود حرام باشد و رخصت در وی روا نبود همچنین کسی
که از وام خواه بکریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض
باعث وی است حرام بود سفر حرام باشد و رخصت در وی روا نبود و سفر دراز
آن بود که شانزده فرسنک باشد بکم از این قصر نشاید و هر فرسنکی دوازده هزار
کام باشد و اول سفر آن باشد که از عمارت شهر بیرون شود اکرچه از خرابها و
بستانها بیرون نشده باشد و آخر سفر آن بود که باز عمارت وطن رسد یا در شهری
دیکر عزم اقامت کند سه روز غیر روز در شدن و بیرون آمدن و لکن در کار
کزاری بود و نداند که کار کی کزارده شود و زیادت سه روز تاخیر افتد بر یک قول
بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند و او همچون مسافرست که دل قرار
نکرفته است رخصت چهارم جمع است و روا بود در سفر مباح دراز که نماز
پیشین را تاخیر کند تا با نماز دیکر بهم بکزارد و نماز دیکر تقدیم کند و با پیشین
بهم بکزارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز پیشین با دیکر بهم کند باید
که اول نماز پیشین بکند آنکاه دیکر و اولی آن بود که سنتها دست بندارد تا
فضیلت آن فوت نشود که فایده سفر بدان بر نیاید لکن اکر خواهد سنتها بر
ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز
پیشین است نخست بکند و آنکاه چهار رکعت سنت عصر بکند آنکاه بانک نماز
و قامت کند و فریضه پیشین بکزارد و اکر تیمم میکند اعادت کند و فریضه نماز دیکر
بکند و میان هر دو نماز پیشین از تیمم و اقامت روزکار نکند آنکاه آن دو رکعة

آ از پس نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکند و چون ظهر تاخیر کند تا عصر
همچنین کند و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن آفتاب بشهر رسید عصر باز
نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و یک قول جمع در سفر کوتاه روا بود
رخصت پنجم آنک سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله
دارد بلک راه بدل قبلهٔ است اگر بقصد از راه بگردد در میان نماز و نه بسوی
قبله گرداند نماز باطل شود و اگر بسهو بود یا ستور حرونی کند زیان ندارد
و رکوع و سجود باشارت میکند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت
دهد و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیوفتد و اگر در مرقد بود
رکوع و سجود تمام بکند رخصت ششم آنک میرود و نماز سنت میکند و در
ابتدا تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که دشوار بود رکوع و سجود
باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و تحیات میخواند و نگاه دارد تا پای
بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاسات که در راه باشد
راه بگرداند بر خویشتن راه دشوار کند و هرکه از دشمنی بگریزد یا از صف قتال
یا از سیل یا از آنک سیکر بزد و برا روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور
همچنین که سنت گفتیم و قضا واجب نیاید رخصت هفتم روزه گشادن است
و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا باشد که بگشاید اگر پس از صبح از شهر
بیرون آید روا نبود که بگشاید اگر بگشاد و آنگاه بشهر رسید روا بود که در شهر
رود و نان خورد و اگر نگشاده باشد چون بشهر رسد روا نبود که بگشاید و قصر
کردن فاضلتر از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزدیک امام
ابو حنیفه تمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر تا در حضر قضا نیوفتد
مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن اولیتر و از این هفت

احضر

رخصت سه در سفر دراز روا بود قصر و فطر و مسح موزه سه شبانروز و سه دیگر
در سفر کوتاه روا بود سنت کردن بر پشت ستور و در رفتن و جمعه دست بداشتن
و تیمم کردن بی قضا نماز اما در جمع میان دو نماز خلافست و ظاهر آنست که در
سفر کوتاه روا نبود این علمها لا بد بود مسافر را آموختن پیش از سفر و چون در سفر
کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلایل قبله و دلیل وقتها نیز
بیاید آموخت چون راه بر دیهها نباشد که محراب پوشیده بماند این مقدار بشناختن
آفتاب بوقت نیم روز کجا باشد و چون روی بقبله کنی بوقت فرو شدن و بر آمدن
چگونه باشد و قطب چگونه افتد و اگر در راه کوهی باشد بداند که دست راست
قبله بود یا بر چپ از این مقدار چاره نبود دانستن اصل هشتم [illegible]
سماع و وجد و حکم سماع در وی دو باب است باب اول [illegible] اباحت و
[illegible] حرامست و [illegible] حلالست دوم در آثار سماع
و آداب آن باب [illegible] سماع و [illegible]
حرامست بدانک ایزد سبحانه و تعالی سرّی است در دل آدمی که آن در وی
همچنان پوشیده است که آتش در آهن و چنانک از زخم سنگ بر آهن آتش
پیدا آید و بصحرا افتد همچنین سماع از آواز خوش موزون آن گوهر دل را بجنباند
و در وی چیزی پیدا آرد بی آنک آدمی را در وی اختیاری باشد و سبب آن
مناسبتی باشد که گوهر آدمی را با عالم علوی که آن را عالم ارواح گویند و عالم علو عالم
حسن و جمالست و اصل حسن و جمال تناسبست و هرچه متناسبست نمودگاری است از جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که در این عالم محسوسست
همه ثمره حسن و جمال آن عالمست پس آواز خوش موزون متناسب هم
شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی

سماعٌ دُنْکَ واستماعٌ
وجالقیدٌ جمعیتٌ اتمکٌ
احضر

وشوقی بدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن
ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه بدان برد خالی باشد اما چون خالی نبود و بچیزی
مشغول بود آن در حرکت آید و چون آتشی که دم در وی دمند افروخته تر گردد
و هر کرا بر دل غالب آتش دوستی خدای تعالی باشد سماع وی را مهم باشد که آن آتش را
تیزتر کند و هر کرا در دل دوستی باطل باشد سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام باشد
و علما را خلافست در سماع که حرامست یا حلال هر که حرام کرده است از اهل ظاهر
بوده است که وی را صورت نبسته است که دوستی خدای تعالی بحقیقت در دل
آدمی فرود آید چه وی چنین گوید که آدمی جنس خویش را دوست تواند داشت
اما آنرا که نه از جنس وی باشد و نه مانند وی بود وی را دوست چون تواند داشت
پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت بندد
بنا بر خیال و تشبیهی باطل باشد و بدین سبب گویند سماع یا بازی بود یا از عشق
مخلوقی بود و این هر دو در دین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی
خدای تعالی که بر خلق واجبست چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این
خطائی بزرگست که خلق را افتاده است و ما در اصل محبت از رکن منجیات این
پیدا کنیم اما اینجا میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ در دل نیارد که
نباشد بلک آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع
محبوبست و قوت آن مطلوبست چون سماع آنرا زیادت کند وی را ثواب باشد
و هر کرا در دل باطلیست که بشریعت آن مذموم است وی را بر سماع عقاب بود
و هر کرا دل از هر دو خالیست لکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد
سماع وی را مباحست پس سماع بر سه قسم است قسم اول آنکه بغفلت شنود بر
طریق بازی این کار اهل غفلت بود که دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از آن بود

و روا نباشد که سماع حرام بود بدان سبب که خوش است بلک از آن حرامست که در
وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست پس آواز
خوش در حق گوش همچون سبزه است و آب روان در حق چشم و همچون بوی مشک
و غالیه و بویها دیگر در حق بینی و چون طعم خوش در حق ذوق و چون حکمتهای نیکو
در حق عقل و هر یک را از جنس حواس نوع لذتیست چرا باید که حرام باشد و دلیل
بر آنک طیبت و بازی و نظاره در آن حرام نیست که عایشه رضی الله عنها روایت
میکند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و سلم
مرا گفت خواهی که ببینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا من
زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار اورا گفت بس باشد
و من میگفتم نه و این خبر در صحیح است و از این خبر پنج رخصت معلوم شد اول
آنک بازی و لهو و نظاره در وی چون گاه گاه باشد حرام نیست و در بازی
زنگیان رقص و سرود بود دوم آنک در مسجد بود سوم آنک در خبر است که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که عایشه را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده
یعنی ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس آنجه حرام باشد چون فرماید
چهارم آنک ابتدا کرد و عایشه را گفت خواهی که ببینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد
که اگر وی نظاره کردی وی خاموش بودی روا بودی که کسی گفتی که نخواست که وی را
برنجاند که آن از بدخویی بودی پنجم آنک خود با عایشه بایستاد ساعتی دراز تا
آنک نظاره و بازی کار وی نباشد و بدین معلوم شود که برای زنان و کودکان موافقت
کردن در چنین کارها تا دل ایشان خوش گردد از خوی نیکو باشد و این فاضلتر
بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرائی کردن و هم در صحیحست که عایشه
رضی الله عنها روایت میکند که من کودک بودم لعبت بیاراستمی چنانک عادت دختران است

وچند کودک دیکر بیامدندی چون رسول صلی الله علیه وسلم درآمدی آن کودکان
از بیم بکریختندی رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا با نزدیک من فرستادی
یکروز کودکی را گفت این لعبتها چیست گفت این دختران من اند گفت این
چیست بر میان ایشان بسته گفت این اسپ ایشانست گفت این چیست
برین اسپ گفت پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود
گفت نشنیدی که سلیمن را علیه السلم اسپ بود با پر و بال رسول بخندید تا
همه دندانها او پیدا شد و این برای آن روایت میکنیم تا معلوم شود که فراخی
کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را ازین کارها فراهم کرفتن از دین نیست
خاصه با کودکان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این
خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که لعبت کودکان از چوب و خرقه بود
و صورت تمام نداشت که در خبرست که بال اسپ از خرقه بود و هم عایشه روایت
کند که دو کنیزک در نزدیک من دف میزدند و سرودی میگفتند روز عید رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد و با جامه بخفت و روی از دیگر جانب کرد ابو بکر رضی
الله عنه در آمد و بر عایشه و ایشان زجر کرد و گفت در خانه رسول و مزامیر شیطان
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابا بکر دست از ایشان بدار که روز عید ست و
ایشان جوانان اند پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباحست
و شک نیست که بکوش رسول صلی الله علیه وسلم می رسید و اسپ شنودن و
منع وی ابو بکر را از ان دلیلی صریحست بر انک مباح است **قسم دوم** آنک در
دل صفتی مذموم بود چنانک کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی باشد سماع
کند در حضور وی تا لذت زیادت شود تا سرودی شنود که در وی حدیث
زلف و خال و جمال باشد و اندیشه خویش بوی فرو د آورد و این حرامست

و بیشتر جوانان ازین جمله باشند از برای آنک این سماع آتش عشق باطل را کرم
ترکند و آن آتش واجبست فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اکر
این عشق او را با زن خویش یا با کنیزک خویش باشد از جمله تمتع دنیا بود و مباح
باشد تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنکه حرام باشد **نوع سیوم** آنک در دل
وی صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع باشد
سرود کفتن و اشعار حاجیان باشد و صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه
خدای را در وی جنبانند و این سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی
که مادر و پدر دستوری وی ندهند یا بسببی دیکر و برا حج نشاید کردن
روا نبود که این سماع کند و این شوق در دل خویش قوی کرداند مکر داند که اکر شوق
مستولی خواهد شد وی قادر بود بر انک نرود و بدین نزدیک سرود غازیان و
سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان خدای و جان بر کف دست
نهادن در دوستی خدای تعالی آرزومند باشند و این نیز مزد باشد شنیدن
و همچنین اشعاری که عادتست که در مصاف کویند تا مرد دلیر شود و جنگ
کند و دلیری را زیادت کند در وی مزد بود چون جنگ با کافران باشد اما
اکر با اهل حق باشد حرام بود **نوع دوم** سرود و نوحه باشد که کریستن آورد
و اندوه را در دل زیادت کند اندرین نیز مزد بود چون نوحه کری بر تقصیر خود
کند در مسلمانی و بر کناهان که بروی رفته است و آنچه وی را فوت شده است
از درجات بزرک و از خشنودی حق تعالی چنانک نوحه داود بود علیه السلم
که وی چندان نوحه کردی که جنازها از پیش بر کرفتندی و وی را در آن الحان
بودی و آوازی خوش اما اکر اندوهی حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانک
وی را کسی مرده بود که خدای تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا

تفرحوا بما آتیکم بر گذشته اندوه محمود نبود چون کسی قضای خدای تعالی را کاره
باشد و بدان اندوهگن شود نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام
باشد و سبب اینست که مرد نوحه‌گر حرام باشد و وی عاصی باشد و هر که آن
فرا شنود هم عاصی باشد نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن شادی
زیادت کند بسماع آن نیز مباح باشد چون شادی بچیزی بود که آن روا باشد
چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن
و باز رسیدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم چون بمدینه رسید
پیش باز شدندی و دف زدندی و شادی کردندی و شعر گفتندی شعر
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع و همچنین
ایام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب و همچنین چون دوستان
بهم بنشینند بموافقت و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش دارند
شادی نمودن و سماع کردن بموافقت یکدیگر روا باشد نوع چهارم و اصل آنست
آنکه کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع
وی را مهم باشد و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بود و هرچه دوستی
خدای تعالی بدان زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که
بوده است ازین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی
که بصورت ایشان متشبه‌اند بظاهر و مفلس‌اند از معنی ایشان در باطن و سماع در
افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان که وی را در میان سماع
او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع باشد و از احوال
لطیف که از عالم غیب بدیشان پیوستن گیرد بسبب سماع آن را وجد گویند
و باشد که دلهای ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود چون نقره که در آتش

نهی و آن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها از وی ببرد و باشد که به
سبب بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید و سماع آن سر مناسبت
که روح آدمی راهست با عالم ارواح فراجنباند تا بود که وی را ازین عالم بکلیت
بستاند تا از هرچه درین عالم بی‌خبر گردد و باشد که قوت اعضاها ساقط شود
و بیفتند و از هوش برود و آنچه ازین احوال درست شود بر اصل بود درجه آن
بزرگ باشد و کسی را که بدین ایمان بود و او حاضر دل باشد از برکات آن بی بهره
نباشد لکن غلط اندرین بسیار باشد و نشان حق و باطل از یکدیگر بجز پیری راه
رفته داند و مرید را مسلم نباشد که از سر خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن
بروی پیدا شود و علی حلاج یکی بود از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی دستوری خواست
در سماع گفت سه روز هیچ مخور پس از آن بگوی تا طعامی خوش بسازند اگر سماع
اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضا سماع حق باشد و ترا مسلم بود اما مریدی که
هنوز او را احوال دل پیدا آمده باشد و راه جز فرا معاملت نداند یا پدید
آمده باشد ولکن هنوز شهوت از وی تمام شکسته نباشد واجب بود بر پیری که
او را از سماع منع کند که زیان او از سود بیش بود و بدانکه هر که سماع را و احوال صوفیان
را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود و بود او را انکار آن چیزی که او را
نبود بدان ایمان دشوار تواند آورد و این همچنان بود که مخنث که وی را باور نشود که
در صحبت لذتی هست که آن لذت بقوت شهوت در توان یافت چون وی را
شهوت نیافریده‌اند چگونه داند و اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان
انکار کند چه عجب که او را چشم نداده‌اند و آن لذت بچشم در توان یافت و اگر
کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه
عجب که وی راه فرا بازی داند در مملکت داشتن چه راه برد و بدانکه خلق در

انکار احوال صوفیان آنک دانشمندست وآنک عامی همچون کودکان اند که
آن چیزی را که بدان هنوز نرسیده اند منکر اند وآنکس که اندک مایه زیرکی دارد
اقرار دهد وکوید که مرا این حالت نیست لکن میدانم که ایشانرا هست بار این
ایمان دارد وروا دارد اما آنک هرچه اورا نبود محال دارد که دیکری را بود غایت
حماقت باشد وازان قوم بود که خدای تعالی کفت واذلم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم **فصل** بدانک انجاکه سماع مباح کفتیم بر پنج سبب حرام شود باید
کهازان حذر کنند **سبب اول** اکر از زنی شنوند یا کودکی که در محل شهوت بود
این حرام بود چه اکر کسی را بکار حق مستغرق باشد چون شهوت در اصل
آفرینش هست وصورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد وسماع
شهوت بود وسماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که زشت بود
مباح نیست چون وی رامی بیند که نظر بر زنان بهر صفت که بود حرامست اما اکر
آواز شنود از پس پرده اکر بیم فتنه بود حرام باشد واکر بیم فتنه نباشد مباح بود
بدلیل آنک دوکنیزک در خانه عایشه رضی الله عنها سرودی کفتند بی شک رسول
صلی الله علیه وسلم آواز ایشان میشنید پس آواز زنان عورت نیست همچون
روی کودکان لکن نکریستن بکودکان بشهوت در جایی که بیم فتنه باشد حرامست
وآواز زنان همچنین است واین باحوال بکردد کس باشد که بر خویشتن ایمن باشد
وکس باشد که ترسد واین چنان بود که حلال خویش را بوسه دهد در ماه رمضان
وحلال باشد چون از شهوت خویش ایمن باشد وحرام بود کسی را که ترسد که
شهوت وی را در مباشرت افکند یا انزال ترسد بمجرد بوسه دادن **سبب دوم**
آنک با سرود رباب وچنک وبربط وچیزی از رودها باشد یا نای عراقی که از روی
نهی آمده است نه بسبب آنک خوش باشد که اکر کسی ناخوش وناموزون بزند هم

تغنی

بغاز سسی که ترکیده کمریش دیرلر
چالنتی ساز
دوریه
حرام

حرامست بسبب آنک این عادت شراب خوارگانست هرچه بدیشان مخصوص
باشد حرام کرده اند نه بتبعیت شراب بدان سبب که یاد دهد شراب وآن روی
آن بجنبانند اما طبل وشاهین ودف اکرچه در وی جلاجل بود حرام نیست که
اندرین خبری نیامده است واین چون رودها نیست که این نه شعار شراب خوارگان
پس بران قیاس نتوان کرد بلک دف خود زده اند در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
وفرمود دست زدن آن در عروسی وبدانک جلاجل در افزاید حرام نشود وطبل
حاجیان وغازیان خود رسمست اما طبل مخنثان خود حرام بود که آن شعار
ایشانست وآن طبلی بود دراز میان باریک ودو سر پهن اما شاهین اکر سرفرود
واکر زیر بن حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که می زده اند وشافعی
دلیل بر آنک شاهین حلالست آنست که آواز بکوش رسول آمد صلی الله علیه وسلم
انکشت مبارک در کوش کرد وابن عمر را کفت کوش دار چون دست بازدارد مرا
خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا کوش دارد دلیل آنست که مباحست
اما انکشت در کوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آنست که وی را در آن
وقت حالتی بوده است شریف وبزرکوار که دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول
کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق تعالی تا در دیکری برساند کسی را
که در عین آن انکاری نباشد واین بزرک بود باضافت با ضعفائی که خود ایشان را
این حال نبود اما کسی که در عین کار باشد بود که سماع اورا شاغل بود وحق وی
نقصان بود پس ترک کردن سماع دلیل حرامی نکند که بسیار مباح بود که دست بدارند
اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعا که آنرا هیچ وجه دیکر نباشد **سبب**
سوم آنک سرود فحش باشد یا هجا باشد یا طعنه بود در اهل دین چون شعر
رافضی که در حق صحابه کویند یا صفت زنی باشد معروف که صفت زنان پیش

زیرا بونلار کریشی ایله چالنت ساز لر کیمی دکلدر
اما قوال دوکلری هر نه دوکلو کیفیة اوزره اولورسه دخی حرام اولماز
بو سماعون احترازه دلیل حرمة اولماز
نهی وارد اولمشدر

مردان کردن روا نبود و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که
در وی صفت زلف و خال بود و جمال صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه
عادت عشاقست گفتن و شنیدن آن حرام نیست حرام بدان بود که کسی بر
اندیشهٔ خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد تا که
اندیشهٔ وی حرام باشد اما اگر بر زن یا کنیزک خویش سماع کند حرام نبود اما
صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی خدای تعالی مستغرق باشند سماع
بران کنند این بیتها ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند
که در خور حال ایشان باشد و بود که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور
ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسلهٔ صنع حضرت الهیت فهم کنند شعر
گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم خندید بمن بر سر زلف مشکین
یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم از این زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند اگر کسی خواهد
که بتصرف عقل بوی رسد تا بکسر موی از عجایب حضرت الهیت بشناسد یک
پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همهٔ عقلها مدهوش شود و چون حدیث
شراب و مستی بود در شعر نه از ظاهر فهم کنند مثلا چون گفتا شاعر شعر
گر می دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت زیبایی آن فهم کنند که کار
دین بتعلم و حدیث راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیار دیگر حدیث محبت
و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و در این باب کتب تصنیف کنی و
بسیار در آن سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه در بیتها
خرابات گویند هم چیزی دیگر فهم کنند مثلا چون گوید شعر هر کو بخرابات نشد بی دین است
زیرا که خرابات اصول دین است ایشان از این خرابات صفات بشریت فهم کنند
که اصول دین است که این صفات که آبادانست خراب شود تا آنکه پیداست

او دیگر هر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم آن دراز باشد که هر کس را
در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از
ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و
زلف و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و
پندارند که این خود حجتی عظیمست که بگفتند و طعنی عظیم کردند که از حال ایشان
خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود که بر مجرد آواز
باشد که بر آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه معنی ندارد و از این بود که کسانی که
تازی ندانند ایشان را از بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان میخندند و میگویند
او خود تازی نداند سماع چرا میکند این ابلهان این مقدار ندانند که اشتر نیز
نداند و باشد که بسبب حدای عرب بر ماندگی چندان بدود [illegible] سماع و
نشاط با بار گران که چون بمنزل رسند سماع دست بدارند در حال بیفتند
و هلاک شود باید که این ابله با اشتر جنگ و مناظره کند تو تازی نمیدانی این
چه نشاطست که در تو پیدا می آید و باشد که از ابیات تازی چیزی فهم کنند
که آن نه معنی تازی بود و لیکن چنانکه ایشان را خیال افتد که نه مقصود ایشان
شعر است چنانکه یکی میگفت ما زادنی فی النوم الا خیالکم صوفی حالتی کرد گفتند
این حال چرا کردی که خود ندانی که وی چه گفت گفت چرا ندانم میگوید ما زاریم راست
میگوید که همه زاریم و درمانده و در خطریم بس سماع ایشان باشد که چنین بود
و هر که کاری بر دل مستولی شود و غلبه گیرد هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند
آن بیند و کسی که آتش عشق در حق یا در باطل ندیده باشد این حال ورا معلوم
نشود سبب چهارم آنکه شنونده جوان بود و شهوت بروی غالب بود و دوستی حق
خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت

نیکو شود شیطان پای برکند وی فرو کند و شهوت وی برانگیزاند و عشق
نیکویان در دل وی آراسته کند و آن احوال عاشقان که می شنود وی را نیز
خوش آید آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و
بسیار اند از زنان و مردان که جامهٔ صوفیان دارند و بدین کار مشغول
شده اند آنگاه هم بعبارت و طامات این را عذرها نهند و گویند فلانی را
شوریی و سودائی پدید آمده است و گویند عشق دام حقست و برآید بدام
و گویند دل وی نگاه داشتن و جهد کردن تا معشوق خویش را بیند چیزی
بزرگست و قوادگی را ظریفی و نیکوخویی نام کنند و زنا و لواطه را شوریدگی و عشق
نام کنند و باشد که عذر خویش را گویند که فلان کس را با فلان کودک نظر
بود و این همیشه در راه بندگان افتاده است این زنا و لواطه است که شاهد
بازیست و شاهد بازی نوح پروریست از این جنس ترهات بهم باز نهند
تا فضیحت خویش بچنین ترهات بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرامست
اباحتی باشد و خون وی مباحست و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشا[ن]
بکودکی نگرستند یا دروغ باشد که میگویند برای عذر خویش یا اگر نگرسته
باشند شهوت نبوده باشد بلکه چنانک کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه
نیکو نگرد تا باشد که آن پیر را این خطائی افتاده باشد که نه همه معصوم باشند
و بدانک پیری را خطائی افتد یا بروی معصیتی رود آن معصیت روا نبود
و مباح نشود و حکایت و قصهٔ داود برای این گفته اند تا گمان نبری که هیچ
کس از چنین صغائر ایمن تواند بود اگرچه بزرگ بود و نوحه و گریستن و
توبهٔ وی از آن حکایت کرده اند تا حجت نگیری و خویشتن را معذور نداری
یک سبب دیگر هست ولکن آن نادر بود و آن آنست که و برادران حال که

صوفیان را

صوفیان را باشد چنین‌ها نماید و باشد که جواهر ملائکه و ارواح انبیا ایشان را
کشف افتد بمثالی و آنگه آن کشف بود که بصورت آدمی بود بغایت جمال
که مثال لابد درخور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمالست
در میان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد در
عرب هیچکس نیکوتر از دحیهٔ کلبی نبود و رسول ما صلی الله علیه و سلم
جبرئیل را بر صورت وی دیدی و آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر
صورت امردی نیکو و از آن لذتی عظیم یابد چون از آن حال باز آید آن
معانی باز در حجاب شود وی در شوق و طلب آن افتد که آن صورت مثال
وی بوده باشد و باشد که آن معانی باز پیدا نگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی
نیکو افتد که با آن صورت مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معانی
گمشده را باز یابد و وی را از آن وجدی و حالتی پدید آید و روا باشد که کسی این
نموده باشد در آنک صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت را و کسی که از
اسرار خبر ندارد چون رغبت وی بیند پندارد که وی هم از آن صفت می نگرد
که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری
عظیم با خطرست و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه
نیابد که در آن این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند
که مردمان پندارند که ایشان از این جنس بوده اند که درین روزگارها بسیار
آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که برخویشتن ظلم کرده
باشد که در ایشان تصرف کند یا بر دیگران قیاس کند سبب پنجم آنک عوام
سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی و این مباح باشد لکن بشرط آنک
پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند که چنانک بعضی گناهها صغیره است چون

بسیار شود بدرجهٔ کبیره رسد بعضی از چیزها مباحست لکن بشرط آنکه
گاه گاه باشد و اندک بود و چون بسیار شود حرام گردد که زنگیان در
مسجد بازی کردند یکراه رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد و اگر مسجد را
بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه را از نظاره منع نکرد اگر کسی همیشه
با ایشان نکرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباحست لکن
اگر کسی بعادت گیرد مسخره گردد و نشاید

باب دوم

در آداب سماع و آثار او

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم آنگاه وجد
آنگاه حرکت و در هر یکی سخنیست **مقام اول** در فهم است اما کسی که سماع بر
طبع و غفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند خسیس‌تر از آن بود که در فهم و حال
وی سخن گویند اما آنکه بروی غالب اندیشهٔ دین باشد و حب حق تعالی این
بر دو وجه باشد درجه **اول** درجهٔ مرید باشد که ویرا در طلب خویش و سلوک راه
خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول
و آثار رد و همگی دل وی آن فرو گرفته باشد چون سخنی بشنود که در وی حدیث
عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و بعد و قرب و رضا و سخط و امید و نومیدی
و خوف و امن و وفا بعهد و بی عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود
و آنچه بدین ماند بر احوال خویش تنزیل کند و آنچه در باطن وی باشد افروختن
گیرد و احوال مختلف در وی بدیدار آید و ویرا در آن اندیشها مختلف افتد
و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد وی محکم نباشد باشد که اندیشها افتد ویرا در سماع
که آن کفر باشد در حق خدای تعالی و محال بود چنانکه این بیت شنود مثلا که

شعر ز اول بمنت میل بدان میل کجاست ✽ و امروز ملولی گشتن از بهر چراست

هر مریدی که ویرا ابتدایی بوده باشد آنگاه ضعیف‌تر شده باشد پندارد که حق را

وی

بوی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردید و آن تغیر در حق ایزد تعالی فهم کند
و این کفر بود بلکه باید که بداند تغیر را بحق راه نیست که وی مغیرست و متغیر نیست
باید که بداند که صفت وی بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از
جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نبود بلکه درگاه گشاده است بمثل چون
آفتاب که نور وی مبذولست مگر کسی که در پس دیواری شود و از وی در حجاب
افتد آنگاه تغیر در وی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه شاعر گوید

آفتاب بر آمد ای نگارین دیرست ✽ بر بنده اگر نتابد از ادبارست

باید که حوالت
حجاب با ادبار خویش کند و با تقصیری که از وی بوده باشد نه با حق تعالی و مقصود
ازین مثال آنست که باید که هرچه صفات نقص و تغیر است در حق خویش فهم
و نفس خویش فهم کند و هرچه جلال و جمال و وجود است در حق خدای تعالی
فهم کند اگر این سرمایه نداند در علم زود در کفر افتد و نداند و بدین سبب است
که خطر سماع بر دوستی حق سبحانه و تعالی عظیمست **درجهٔ دوم** آن باشد
که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد و احوال مقدمات باز پس کرده باشد و
بنهایت این حال رسیده بود که آنرا فنا گویند و نیستی گویند چون اضافت کنند
با هرچه جز حقست و توحید گویند و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع
این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی
و یگانگی بروی تازه شود و بکلیت از خویشتن غایب شود و ازین عالم بیخبر شود
و باشد که اگر مثلا در آتش افتد خبر ندارد چنانکه نوری بجایی در دوید
بحالت سماع که نی کشته بودند و بریده و پای وی می برید و او از آن بیخبر و سماع
این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته بود و این آن بود که
ویرا بکلیت از خود فرا ستانند چنانکه آن زنانی که یوسف را علیه السلم بدیدند

خود را فراموش کردند و همه دستهای خویش ببریدند و باید که این نیستی
انکار نکنی و گویی که من وی را می بینم چگونه نیست شده است که وی نه آنست که
تو می بینی که آن شخصست که چون بمیرد هم می بینی حقیقت وی معنی
لطیفست که محل معرفتست و چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد
همه در حق وی نیست گشت و چون جز ذکر حق تعالی نماند هرچه فانی
بود شد و باقی بماند و سر معنی یگانگی آن بود که چون جز حق را نبیند گوید
خود همه اوست و من نه ام یا گوید من خود اوام گروهی اینجا غلط کرده اند
و این را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان باشد که کسی که هرگز
آینه ندیده باشد در وی نگرد و صورت خویش بیند پندارد که وی در آینه فرو
آمد یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است صفت آینه خود آنست
که سرخ و سپید بود اگر پندارد که در آینه فرو آمد این حلول بود و اگر پندارد
که آینه خود صورت وی شد این اتحاد باشد و هر دو غلطست بلکه هرگز
آینه صورت نشود و صورت آینه نشود لکن چنان نماید و چنان پندارد
کسی که کارها تمام نشناخته باشد و شرح این در چنین کتاب دشوار بود
که علم آن درازست مقام دوم چون از فهم فارغ شود حالیست که پدید
آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن بود که حالتی یافت که پیش
از این نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیارست که آن چیست و درست
آنست که از یک نوع نبود بلکه انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از جنس
احوال بود و یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن
بر وی غالب شود و وی را چون مستی کرد اند و آن صفت که شوق بود و که
آتش عشق بود و که طلب و که اندوه و اقسام این بسیارست اما چون غالب

شود

شود آن آتش در دل دود آن بر دماغ شود و حواس او را غلبه کند تا نبیند
و نشنود چون خفته و اگر بیند و شنود از آن غافل و غایب ماند چون مست
و نوع دیگر مکاشفاتست که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیانرا باشد بعضی
در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را
صافی کند و چون آینه باشد که گرد بر وی نشسته باشد که پاک کنند از آن گرد تا
صورت در وی پدید آید و هرچه از این معنی در عبارت توان آورد علی باشد و قیاسی
و مثالی و حقیقت آن چیز کسی را معلوم بود که بدان رسیده باشد که هر کسی را
قدمگاه خویش را معلوم بود و اگر در دیگری تصرف کند بقیاس قدمگاه خویش
کند و هرچه بقیاس باشد از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار که
گفته آمد تا کسانی که ایشانرا این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار
نکنند که آن انکار ایشانرا زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هرچه در
گنجینه وی نباشد در خزانه ملوک نباشد و ابله تر آنکسی بود که خویشتن را با
مختصری خویش پادشاهی داند و گوید من خود بهمه رسیدم و همه مرا گشت
و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها از این دو نوع ابلهی خیزد و باید
وجد نباشد که بتکلف خیزد و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن
فرا دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید و در خبرست که چون قرآن
شنوید بگریید اگر گریستن نیاید بتکلف کنید و معنی آنست که بتکلف اسباب
حزن فرا دل آورید و آن تکلف را اثرست و باشد که بحقیقت ادا کند
اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حقست و برای حقست بایستی که در
دعوتها مقریان را بنشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند
که قرآن کلام حقست سماع از وی اولیتر جواب آنست که سماع بر آیات قرآن

بسیار باشد و وجد از آن بسیار پدید آید و بسیار بود که از سماع قرآن
بیهوش شوند و بسیار کس بوده است که در سماع قرآن جان بداده است
و حکایات آن آوردن دراز شود و در کتاب احیا بتفصیل بگفته‌ایم
اما سبب آنک بدل مقریان قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج
سبب است اول آنک آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد که
در قرآن قصهٔ کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزها دیگر بسیار است
که قرآن شفا همه اصناف خلقست چون مقری بمثل این آیت برخواند
که مادر را از میراث شش یک رسد و خواهر را نیمه بود یا این که زنی را که شوهر
بمیرد چهار ماه و ده روز عده باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نکرداند
مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه آن مقصود
دور بود سبب دوم آنک قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند
و هرچه بسیار شنیدند آگاهی فرا دل ندهد در بیشتر احوال تا بینی که کسی
بیتی بار اول بشنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال حاضر نیاید و سرود
نو بر توان گفت و قرآن نو بر نتوان خواند و چون عرب می آمدند در روزگار
رسول و قرآن تازه می شنیدند می گریستند و احوال بر ایشان پدید می آمد
و ابوبکر رضی الله عنه گفته است کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز
همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت شد یعنی تا قرآن قرار گرفت و خوی فرا
کرد پس هرچه تازه بود اثر آن بیش بود و برای این بود که عمر خطاب رضی
الله عنه حاج را فرمود تا زود بشهرها خویش روند و گفت میترسم که چون خوی
فرا کعبه کنند آنگاه حرمت آن از دلها ایشان برخیزد سبب سوم
آنک بیشتر دلها حرکت نکند تا وی را بالحان و وزن فرا جنبانی و برای آنست

که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون بود و با الحان باشد و
آنگاه هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر
دستان راست کنند و در وی تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد نماید
مگر آتشی گرم باشد که بدان برافروزند سبب چهارم آنک الحان را مدد باید داد
با آوازها دیگر تا اثر بیشتر کند چون نای و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این
صورت هزل دارد و قرآن عین جد است و بر او صیانت باید کرد از آنک با چیزی
یار کنند که در چشم عوام آن صورت هزل دارد چنانک رسول صلی الله علیه
وسلم در خانهٔ ربیع بنت مسعود شد کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند
چون چشم ایشان بر رسول افتاد ثنای وی بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش
باشید همان که می گفتید میگویید ثنای وی عین جد بود بر دف گفتن که
صورت هزل باشد نشاید سبب پنجم آنک هر کسی را حالتی باشد و حریص بود
بر آنک بیتی بشنود موافق حال خویش چون موافق نبود آن را کاره باشد و باشد
که گوید این مگوی دیگری گوی و نشاید قرآن را در این معرض آوردن که از آن کراهیت
آید و باشد که همه آیتها موافق هر کسی نباشد پس اگر بیتی موافق حال وی نباشد
بر وفق حال خویش تنزیل کند که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته
است اما قرآن نشاید که تنزیل کنی بر اندیشهٔ خویش و آن معنی قرآن بگردانی
پس بدین سببها بوده است اختیار مشایخ قوال را و حاصل این معانی با
دو سبب آید یکی صفت شنونده و دیگر بزرگ داشت حرمت قرآن را تا در تصرف
اندیشه نیفتد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن نیست
و هرچه در آن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان ماخوذ نبود و هرچه باختیار
کند تا فرا مردمان نماید که وی صاحب حالتست و نباشد این حرام بود و عین

تفاق بود و ابو القاسم نصرابادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول
باشند بهتر از آنک بغیبت و بجید گفت اگر کسی سی سال غیبت کند بهتر
از آنک در سماع حالتی بد نوع نمایند و بدانک کاملترین آن باشد که سماع
شنود و ساکن می باشد که بر ظاهر وی بیدا نمی آید و قوت وی چنان باشد
که خویشتن نگاه تواند داشت که حرکت و بانگ و گریستن هم از ضعف بود
لکن چنین قوت کمتر باشند و همانا که معنی آنک ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
كنّا كما كنتم ثم قست قلوبنا آن بود یعنی سخت شد در قوت چنانک
طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه داریم و آنکس که خویشتن را نگاه نتواند
داشت باید که تا ضرورت نرسد ظاهر نگرداند و خود را نگاه میدارد و جوانی
در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر چنین
در صحبت من نباشی پس وی صبر میکرد و جهد عظیم تا یکروز چندان خویشتن
نگاه داشت که طاقتش نماند و آخر بانگی بکرد و فرمان یافت اما اگر از خویشتن
حالتی اظهار نمی کند رقص کند یا بتکلف خویشتن را فرا گریستن آورد روا بود
و رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه بنظاره ایشان شده
بود و رسول صلی الله علیه وسلم و علی را گفت کرم الله وجهه تو من منی و انی ... خلق و
خلق وی نیز از شادی رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانک عادت
عرب باشد که در نشاط و شادی کنند و با جعفر گفت تو با من مانی بخلق و خلق
وی نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه را گفت تو مولای و برادر مایی او
نیز از شادی رقص کرد پس اگر کسی گوید که رقص حرامست خطا میگوید بلک
غایت آن است که بازی باشد و بازی حرام نیست و کسی که بدان سبب کند تا
آن حالت که در دل وی بیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه

اکر سوال اولنورسه

بو ذکر اولنانلر اگر سماعلر و اگر رقصلر و اگر لعبلر
حلال اولماسی مذهب شافعی اوزره در اما ابو حنیفه قاتنده
رضی الله عنهما بونلر جمله‌سی حرامدر ترکیب الکبیر

دریدن

دریدن باختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب
بود روا باشد و هر چند جامه را باختیار درد لکن باشد که در آن اختیار
مضطر باشد که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیمار باختیار بود
ولکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن
تواند داشت بهمه وقتی چون چنین مغلوب باشد ماخوذ نباشد اما آنک صوفیان
خرقه کنند باختیار و پارها قسمت کنند اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا
کرده اند که اگر کرباس پاره کنند تا پیرهن دوزند لکن چون ضایع نکنند و ترا
مقصودی کنند روا باشد همچنین چون پارها چار سو کنند برای آن غرض تا
همه را از آن نصیب بود و بر سجاده مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تای کرباس
بصد پاره کند و فرا صد درویش دهد مباح بود چون پاره چنان بود که بکار
آید. بدانک در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان
و اخوان که هر گاه که در وقت دل مشغولی باشد یا وقت نماز یا وقت طعام
خوردن بود یا وقتی که دلها بسببی پراکنده باشد سماع بی فایده بود اما مکان
چون راه گذری باشد یا جای ناخوش باشد و تاریک یا در خانه ظالمی بود وقت
شوریده شود اما اخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع باشد چنانک
متکبری از اهل دنیا حاضر باشد یا قرائی منکر یا متکلفی حاضر بود که وی به
تکلف هر زمان حالت و رقص میکند و یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند
که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و
بهر جای می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی زنان بنظاره بایستند و در میان
قوم جوانان باشند که از اندیشه ایشان خالی نباشند این چنین سماع بکار
نیاید معنی این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است

سماعی عوده اوج شی رعایت لازمدر

زمان سماع حاضر اولیمق سماع تماشا ایچون

اینست اما نشستن جایی که زنان جوان بنظاره آیند و مردان جوان با شهوت
از اهل غفلت که شهوت برایشان غالب باشد حرام بود چه سماع درین
وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کس که شهوت بجایی می
نکرد باشد که دل او بیزار و بخته شود و آن تخم بسیاری فسق و فساد گردد
هرگز چنین سماع بدان کی وفا کند پس کسانی که اهل باشند بسماع بنشینند
ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی همچنین
خویش بدان دهند و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند
و دست و سر را نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلک چنانک در تشهد
نماز نشینند با ادب بنشینند و همه دل با خدای تعالی دارند و منتظر
آن باشند تا چه فتوح بدید آرا آید از غیب بسبب سماع و خویشتن نگاه
دارند تا باختیار بر نخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد
بر خیزد با وی موافقت کنند اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند و این
همه اگرچه بدعتست و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند لکن نه هرچه بدعت
بود نشاید که بسیار بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید جماعت در تراویح
وضع عمر خطابست و این بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آنست که بر
مخالف سنتی بود اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع محمود است
و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان
بدخویی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است خالقوا الناس باخلاقهم
با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی او کن چون این قوم بدین موافقت
شاد شوند و از مخالفت مستوحش کردند موافقت ایشان از سنت بود
و صحابه رسول را بر پای نخاستندی که وی آنرا کاره بود لکن چون جایی

عادت

عادت باشد بر پای ناخاستن موحش بود و برخاستن برای دلخوشی اولیتر
بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر
و این قطبی است از اقطاب (ای ارکان دین)
دین که همه انبیا را بدین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان
خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این در سه باب یاد کنیم

باب دوم
در شرط حسبت

باب اول در واجبی امر معروف و نهی منکر

بدانک امر معروف و نهی منکر واجبست و هر که بی عذری دست
بدارد عاصی است خدای تعالی میفرماید ولتکن منکم امة یدعون
الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فرمان میدهد و میگوید
از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و
بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل آنست که این فریضه است
لکن فرض کفایتست چون گروهی بدین قیام نمایند کفایت باشد اما اگر
نکنند همه بزه کار باشند و میگوید حق تعالی الذین ان مکناهم فی الارض
اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
امر معروف و نهی منکر با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفت
کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای
تعالی بدترین شما را بر شما مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کنند
نشنوند و صدیق رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هیچ قوم نیست که نه در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که

نه نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را فرا رسد و گفت همه
کارها نیکو در جنب غزا کردن چون قطره آبیست در دریا عظیم و غزا کردن
در جنب امر معروف و نهی منکر و یاد کردن خدای تعالی چون قطره آب
در دریا عظیم و گفت خدای تعالی بی گناه را از خواص بسبب عوام عذاب
نکند مگر آن وقت که منکری بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جایی
مایستید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند که نیز لعنت می بارد بر آنکس که
می بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که هیچکس جایی ایستد که آنجا
ناشایستی رود که نه حسبت کند که نه آن حسبت اجل وی فرا پیشتر آورد
و نه روزی وی کمتر کند و این دلیل آنست که سرای ظالمان و جایی که منکر
باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفت بی ضرورتی و ازین سبب بوده
بسیار از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و آن را کاره
باشد همچنانست که غایب باشد و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد همچنانست
که در حضور وی میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه وی را حواریان بود یعنی
صحابه که از پس وی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه
که از پس ایشان قومی بدید آمدند که بر سر منبرها می شدند و سخن نیکو می
گفتند و معامله زشت میکردند حقست و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند
با ایشان بدست اگر نتوانند بزبان اگر نتوانند بدل و ورای این خود مسلمانی
نباشد و گفت خدای تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر
کن گفت بار خدایا فلان کس آنجاست که یک طرفة العین معصیت نکرده است
گفت چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی بر ایشان ترش نکرد که معصیت کردند

تأکید

احتساب

و عایشه رضی الله عنها روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هجده هزار مرد بودند
که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران
برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده جراح میگوید
رسول را گفتم که از شهدا که فاضلتر گفت مردی که بر سلطانی جابر حسبت کند
تا وی را بکشند اگر نکشند هرگز نیز بر وی قلم نرود اگر چه بسیار عمر یابد و در
خبر است که ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم
تو هلاک خواهم کرد چهل هزار نیک مردان و شصت هزار بدان گفت بار خدایا
نیک مردان را چرا هلاک میکنی گفت از آنک بر دیگران دشمنی نکردند و از
خوردن و خاستن و معامله با ایشان حذر نکردند این است شرح امر معروف
و نهی منکر

باب دوم در شرایط حسبت

بدانک حسبت بر همه مسلمانان واجبست پس علم حسبت و شرایط
آن بدانستن واجب بود که هر فریضه که شرایط آن نشناسند گزاردن
آن ممکن نشود و حسبت را چهار رکنست یکی محتسب و یکی آنک حسبت
بر ویست و دیگر آنک حسبت در ویست و چهارم کیفیت احتسابست
رکن اول محتسب است و شرط آن بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف
باشد که حسبت حق دین گزاردنست هر که از اهل دین نیست از اهل حسبت
نیست و خلافست با عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه در
نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسایی چگونه شرط بود و اگر
حسبت کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نبندد که
هیچکس معصوم نباشد و سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم

از هیچ گناه نکنیم پس هر که حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی میگوید
خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خویشتن را تمام پاک نکنید گفت شیطان
در آرزوی هیچ چیز نیست مگر در آرزوی آنک این کلمه در دل ما آراسته کند
تا در حسبت بسته آید و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبة
از دو گونه بود یکی بنصیحت و وعظ و هر که کاری میکند کسی را گوید که مکن
و پند دهد جز آنک بروی خندند هیچ فایده نبود چه وعظ وی هیچ اثر نکند
این حسبت فاسق را نشاید بلک بزه کار شود چون داند که نشنوند
و بروی خندند رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود
و ازین سببست که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را
زیان دارد و ایشان بدان بزه کار شوند و ازین بود که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبها ایشان بناخن (ای مقراض)
برای آتشین می بریدند گفتم شما کهاید گفتند ما آنیم که بخیر میفرمودیم و
نکردیم و از شر نهی کردیم و خود دست بنداشتیم و وحی آمد بعیسی که
یا پسر مریم پند خویشتن را و پند ده اگر پند پذیرد دیگرانرا پند
ده و اگر نه از من شرم دار و نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود و بقهر
چنانک خمر بریزد و چنگ و رباب را بشکند و کسی که قصد فساد
میکند او را منع کند این حسبت فاسق را روا بود که بر هر کس دو چیز واجبست
یکی آنک نکند و دیگر آنک نگذارد که دیگری کند اگر یکی دست بداشت دیگر
را چرا دست بباید داشت اگر کسی گوید زشت بود کسی که جامه ابریشمین
پوشیده دارد حسبت کند و از سر دیگری برکشد و خود شراب خورده و
دیگران می ریزد جواب آنست که زشت دیگر بود و باطل دیگر این از آن زشت

باشد

باشد که مهم ترین دست بداشت نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه
روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند که مهم ترین دست بداشته است
نه از آنک روزه داشتن باطل بود لکن نماز مهم تر است همچنین کردن از
فرمودن مهم ترست لکن هر دو واجبست و یکی در دیگر شرط نیست که
این بدان ماند که گوید منع کردن خمر واجبست بروی آنگاه که وی نخورد
چون وی بخورد این واجب از وی بیفتد و این محالست اما شرط دوم آن
دستوری سلطانست و منشور حسبت نبشتن بود این نیز شرط نیست که بزرگان
سلف خود بر سلطانان و خلفا حسبت کرده اند و حکایات آن دراز شود و حقیقت
این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار
درجه است اول پند دادن است و ترسانیدن از خدای تعالی و این حق
بر همه مسلمانان واجبست بمنشور چه حاجتست بلک فاضلترین عبادتی
آنست که سلطانرا پند دهد و بخدای بترساند دوم سخن درشتست چنانک
گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدای بترس و این سخنها همه راست
در حق فاسق و در راست گفتن بهیچ منشور حاجت نبود درجه سوم
آنک بدست منع کند چون خمر بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از
سر او فرو گیرد و این همه چون عبادات واجبست و هرچه که در باب اول
یاد کردیم دلیل کند بر آنک هر که مؤمنست شرع وی را این سلطنت داده است
بی دستوری سلطان درجه چهارم آنک بزند و بزدن بیم کند و باشد که جمع
آن قوم بمقابله آیند بمدد حاجت آید قومی را جمع کند و این باشد که چون
بفتنه ادا کند و لیکن که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات
حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت کند وی را پیش از نصیحت بلطف

مسلم نباشد و حسن بصری میگوید پند دهید چون خشمگین خواهند شد
خاموش باشید اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثل این
باید گفتن نشاید و زدن البته نشاید و کشتن وی اگرچه کافر بود
و زدن وی در حل اگرچه پسر جلاد بود نشاید اما اگر تواند که خمر وی
بریزد و جامهٔ ابریشمین از در باز کند و چیزی که از داد از حرام ستده باشد
با خداوند دهد و کوزهٔ سیمین بشکند و صورتی که بر دیوار نقش کرده باشد
تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا باشد اگرچه بد خشمگین شود که
کردن این حقست و خشم بد باطل و این تصرفی نیست در نفس بد
چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید بد سخن رنجور هم خواهد
شد نکند و حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد
و وعظ دست بدارد و بدانک حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر
و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر چه این حقوق
همه موکدست و عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسانترست چه آن
حرمت مجرد دینست چون بدان علم که از وی آموخته است کار نکند
محال نباشد بلک عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد
رکن دوم آنچه حسبت در وی بود هر کاری که منکر بود و در حال موجود
باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن معلوم باشد حسبت
در وی روا بود و ازین جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنک منکر باشد
اگرچه معصیت نباشد و اگرچه صغیره شود چه اگر دیوانه یا کودکی را بینند که
با بهایم صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان
مکلف نیند ولکن این فعل خود در شرع منکرست و فاحش و آنچه معصیت

ای حمامده

عورت آردندن نظر اتمك

بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه
و از پس زنان فرا نگریستن و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین
و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغایر همه
حسبت باید کردن شرط دوم آنک معصیت در حال موجود باشد اما
اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن پس از آن نشاید وی را برنجانیدن جز
نصیحت گفتن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که
امشب شراب خورد وی را برنجانیدن نشاید باشد که نخورد و چون گوید
نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی در خلوت بنشیند حسبت
روا بود پیش از آنک فرا ناشود که خلوت با زن نامحرم عین معصیت است
بلک اگر بر در گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون آیند می‌نگرد حسبت روا
بود که این ایستادن معصیت است شرط سوم آنک معصیت ظاهر بود
بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در ببست
نشاید بی دستوری وی در شدن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید
از در و بام تجسس کردن تا آواز رود بشنود بل هرچه خدای تعالی بپوشاند
پوشیده باید داشت و اگر آواز رود می‌شنود و بانگ مستان بیرون می‌رسد
آنگاه روا باشد بی دستوری در شدن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی
در زیر دامن دارد روا باشد که خمر بود نشاید که گوید فرا نمای تا چیست که
این تجسس بود ولکن چون معلومست که خمر بود نادیده انگارد اما اگر کسی بوی
خمر شنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که نه بزرگ بود و خانه تاریک بود که
شکل نتوان دانست روا بود که بشکند و اگر معلومست که چیزی دیگرست
نادیده باید انگاشت و قصهٔ عمر که ببام فرو شد و یکی را دید با زنی نشسته و خمر در

قاپویی قپنمق

بابدن وطامدن

میان در کتاب حقوق محبت بیاورده ایم و یکروز بر منبر مشاورت کرد
با صحابه که چه گویید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند گروهی
گفتند روا باشد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت این کاری است که
خدای تعالی در دو عدل بسته است بیک تن کفایت نبود و روا نداشت
که امام بعلم خویش در دین کار کند و واجب داشت فرا پوشیدن **شرط**
پنجم آنک معلوم بود بتحقیق که آن چیز ناشایستست نه بگمان و اجتهاد
پس شافعی مذهب را روا نبود که بر مذهب حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند
و شفعه جوار فرا ستاند و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند
یا نبید خرما خورد بروی اعتراض روا بود که مخالفت کردن وی صاحب مذهب
خویش را نزدیک هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند حسبت در خمر و زنا و چیزی
روا بود که حرامی آن باتفاق و بیقین باشد نه آنک باجتهاد بود و این در نسبت
اتفاق مخلصانست که هرکه بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف اجتهاد صاحب
مذهب خویش کاری کند عاصی است این بتحقیق حرامست و هرکرا در قبله
اجتهاد بجهتی ادا کند پشت از آن جانب کند و نماز کند عاصی است اگرچه
دیگری می پندارد که او مصیب است و آنک میگوید روا باشد هر کسی مذهب
هرکه خواهد فرا گیرد سخنی بیهوده است اجتهاد در انشاید بلک هر کسی مکلفست
بدانک بظن خویش کار کند و چون ظن وی آن بود مثلا که شافعی عالم تر است
اورا هیچ عذر نماند جز مجرد شهوت اما مبتدع که وی خدای را جسم گوید
و قرآن را مخلوق گوید و گوید خدا را نتوان دید و امثال این بروی حسبت باید
کرد اگرچه شافعی مذهب بر حنفی و مالکی حسبت نکند که خطای این قوم بقطع
معلوم نشود ولکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب بود و اندک بود

وبیشتر

و بیشتر مذهب سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر نیز
مبتدع حسبت کنی وی نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند و این معنی نشاید
الا بدستوری و قوت سلطان وقت **رکن سوم** آنک حسبت بروی بود
شرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود و تا حرمتی نباشد
که مانع بود چون پدر که حرمت وی مانع باشد از حسبت کردن بدرشتی
و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم چنانک گفته شد لکن
این را نام حسبت نبود بلک اگر ستوری را بینیم که غله مسلمانان خورد منع کنیم برای
نگاه داشت مال مسلمانان لکن این واجب نبود مگر آنگاه که آسان باشد و
زیانی حاصل نیاید اما چون ویرا زیانی نخواهد بود و رنجی خواهد رسید
این قدر واجب بود برای حق مسلمانان چنانک اگر مال کسی ضایع خواهد
شد و ویرا شهادتی باشد و راه در آن نبود بروی واجب بود برای حق مسلمانان
اما چون غافلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت اگرچه در وی رنجی
باشد حسبت باید کرد که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنجی نبود
لابد بباید کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود
از حسبت کردن اظهار شعائر اسلامست پس تحمل رنج در دین واجبست مثلا
اگر در جامه خمر بسیار بود و تا آن ریزد مانده خواهد شد واجب آید تحمل
رنج آن و اگر گوسفند بسیار در غله میخورند و تا بیرون کند مانده شود واجب نباشد
حق خویش بجان نگه باید داشت که حق دیگران و روزگار وی حق ویست
واجب نبود بروی که در عوض مال کسی دیگر بدهد اما واجب بود که روزگار
خویش در عوض دین دهد و رنج تحمل کند و از معصیت منع کند و در حسبت
نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید بلک در آن نیز تفصیلی هست و تفصیل

آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نیاید اما
اگر عاجز نبود ولکن ترسد که ویرا بزنند یا داند که سخن او فایده نخواهد داشت
این را چهار صورت بود یکی آنک داند که ویرا بزنند و معصیت دست بندارند
بروی واجب نبود ولکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم
صبر کند بلک بدین ثواب یابد چه در خبرست که هیچ شهید فاضلتر از آن
نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند و اورا بکشند دوم آنک داند که معصیت
منع نتواند کرد و هیچ بیم نباشد قادر مطلق این باشد و اگر نکند آثم و عاصی بود
سوم آنک معصیت دست بندارند لکن وی را نیز نتوانند زد حسبت کردن
بزبان واجب بود برای تعظیم شرع را چنانک از انکار بدل عاجز نیست از
انکار بزبان عاجز نیست چهارم آنک معصیت باطل نتواند کرد و لکن ویرا
بزنند چنانک سنگی بر آبگینهٔ خمر زند تا ناگاه بشکند یا بر چنگ و رباب زند
و بشکند این واجب نیاید لکن باطل کردن اولیتر و صبر کردن فاضلتر اگر
کسی گوید که خدای تعالی گفته است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خویشتن
در تهلکه میفکنید جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی
آنست که مال نفقه کنید در راه خدای تعالی تا هلاک نشوید و ابن عازب
میگوید معنی آنست که گناه کند و پس از آن توبه نکند و عبیده میگوید معنی
آنست که گناه کند پس از آن هیچ خیر نکند و در جمله روا بود که یک مسلمان
خویشتن را بر صف کافران زند و جنگ میکند تا ویرا بکشند این خویشتن
در تهلکه افکندن بود لکن چون در وی فایده باشد تا وی نیز کسی را بکشد
تا دل کفار شکسته شود که تصور کنند که مگر همه مسلمانان همچنین دلیر اند
اندرین ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خویشتن بر صف کفار زند روا

قدر او لمن

نباشد

نباشد که این خویشتن را بی فایده هلاک کردن بود و همچنین اگر جائی بود که
اورا بکشند یا برنجانند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت که وی
فرا نماید در دین شکستگی در دل فساق پدید نخواهد شد و کسی را رغبت بدین
خیر نخواهد بود هم نشاید که ضرر بی فایده احتمال کردن بود و نشاید و اندر
قاعده دو اشکالست یکی آنک باشد که هراس وی از بد دلی و گمان بد باشد و
دیگر آنک باشد که از زدن نترسد لکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما
در اول آنست که بغالب الظن داند که ویرا بزنند معذور بود و اگر غالب الظن آن بود که
نزنند لکن محتمل بود بدین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد
و اگر در شک بود محتمل بود که گوییم حسبت واجبست بیقین بشک برنخیزد
و باشد که گوییم جائی واجب آید که غالب الظن سلامت بود اما اشکال دیگر آنست
آن ضرر باشد که بر مال باشد یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان یا بیم آن بود که زبان
بوی دراز کنند یا بیم آن بود که فایدهٔ دینی یا دنیائی بروی بسته آید اقسام
این بسیارست و هر یکی را حکمی است و آنچه در حق خویشان ترسد دو
قسمست یکی آنک ترسد که ویرا در مستقبل چیزی حاصل نیاید چنانک بر
استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند ادرار
وی باز گیرد یا چون ویرا کاری افتد حمایت کند این همه آنست که بدین معذور
نباشد که این ضرری نیست که هراس فوت شدن زیادتیست در مستقبل
اما اگر وقتی بدان محتاج بود چنانک بیمار باشد و طبیب جامهٔ ابریشمین دارد
اگر حسبت کند نزدیک وی نیاید یا درویش و عاجز باشد و قوت توکل ندارد
و کسی است که اورا نفقه میدهد و اگر حسبت کند باز گیرد و یا در دست ساعی
درمانده است و یک تن است که ویرا از شر او در حمایت دارد این حاجات در

وقتست بعید نباشد اگر فتوا بدین عذر رخصت دهیم در خاموشی که
این ضرر با حال دیگر گردد و این باندیشه و اجتهاد تعلق دارد باید که دین
خویش را نظری کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست بندارد شرط دوم
انک ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود چنانک مال فوت شود یا
داند که بستانند و سرای وی خراب کنند یا سلامت تن فوت شود که تن
بزنند یا جاه او فوت شود چنانک سر برهنه بیازار بیرون برند اگرچه
درین همه معذور بود اما اگر بچیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند
لکن تجمل و دعوت را زیان دارد چنانک پیاده ببازار بیرون برند و نگذارد
که جامهٔ تجمل در پوشد یا در دعوی او سخن زشت رود این همه زیادتی جاه
بود و همچنین سبب معذوری نبود که مواظبت بر چنین محبوب نیست در
شرع اما در حفظ مروت مقصودست در شرع اما اگر ازانک ترسد که
او را غیبت کنند و زبان درازی کنند و او را دشمن گیرند و در کارها
متابعت وی نکنند شک نیست که این عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی
نبود مگر آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند آن دست بندارد
و وی را غیبت کردن گیرند و در معصیت در افزایند انگه بدین عذر روا بود
اما اگر این معانی ترسد در حق پیوستگان و خویشان چون زاهدی که
داند که او را برنجند و مال ندارد که بستانند لکن بانتقام خویشان و
متعلقان او را برنجانند این نشاید حسبت کردن که ضرر در حق خود
روا بود اما در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان چون
دین بود و این نیز مهم باشد رکن چهارم چگونگی احتسابست بدانک
حسبت را هشت درجه است اول بدانستن حال انکه تعریف کردن انکس را

انگاه پند دادن اگر نشنود سخن درشت گفتن انگاه بدست تغییر کردن
انگاه بزخم بیم کردن و تهدید کردن انگاه زدن انگاه سلاح کشیدن
انگاه یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست
درجهٔ اول دانستن حالست بیقین و حقیقت و تجسس ناکردن
و اندر دربام گوش ناکردن و از همسایگان سوال نکردن و اگر چیزی در
زیر دامن دارد دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس آواز رود شنود
یا بوی خمر بوی رسد یا بیند بمشاهده انگه حسبت کند و اگر دو عدل وی را خبر
دهند معول کند و روا بود که در خانهٔ او شود بی دستوری بقول دو عدل
اما بر قول یک عدل آن اولیتر که نشود که سرای ملک ویست و بقول یک عدل
حق ملک باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمن این بود که پوشیدن آنچه دیدی
بعیان اولیتر از رسوای کردن بگمان درجهٔ دوم تعریفست که باشد که کسی
کاری کند و نمیداند که آن نشاید چون روستایی که در مسجد نماز کند و رکوع
و سجود تمام نکند و باید گفتن که بخواست باشد که اگر او دانستی که این نماز نیستی
خود نماز نکردی پس وی را بیاید آموختن و ادب آنست که بلطف آموزد تا وی
رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورتی نشاید و هر که چیزی بیاموزد
وی را بجهل و نادانی صفت کرده باشد و عیب وی فرا چشم وی داشتی و این جراحت
بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذر وی فرا پیش داری و گویی هر که
از مادر برآید عالم نشود لکن بیاموزند و آنکه نداند تقصیری بود که از ما دون وی بد
و استاد بوده باشد مگر در ناحیت شما کس نیست که نیکو آموزد بدین و امثال
این دل وی خوش کند و هر که چنین کند تا کسی برنجد از تعلیم او مثال او چون
کسی بود که خون از جامه ببول بشوید که تا خیری بکند شری کرده باشد درجه

سوم آنک نصیحت و وعظ برفق کند نه بعنف که چون داند که حرامست
در تعریف فایده نباشد تخویف باید و لطف در آن بود که مثلا چون کسی
غیبت میکند گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست بخویشتن مشغول بودن
اولیتر تا چیزی بر خواند در غیبت و اینجا آفتی عظیمست که از آن سلامت نیابد
الا کسی که موفق بود که در نصیحت کردن دو شر فست نفس را یکی عز علم و
شرف ورع خویش اظهار کردن دیگر عز بحکم کردن و علو و رفعت بر آنکس
اظهار کردن این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمیست و غالب
آن بود که وی پندارد که وعظ و نصیحت میکند و طاعت شرع میدارد و حقیقت
طاعت شهوت جاه داشته باشد و این معصیت که بروی رفته باشد از اینهم
او میکند باشد که بتر باشد و باید که با خود نظر کند اگر توبه آنکس را بنصیحت خویش
یا از نصیحت دیگری دوستتر دارد از آنک نصیحت وی و نصیحت خود را کاره است
خود نصیحت وی را مسلم است و اگر این دوستتر دارد که بقول وی دست بدارد
باید که از خدای تعالی بترسد که بیم آنست که بدین نصیحت بخویشتن دعوت
میکند نه بحق و داود طایی را گفتند چگوئی کسی که در نزدیک سلطان میشود
و حسبت کند گفت ترسم که بتازیانه بزنندش گفت قوت آن دارد گفت ترسم
که بکشندش گفت قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و آن عجبست
و بوسلیمن دارانی میگوید بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که بکشد
و از آن نترسیدم لکن مردمان بسیار بودند ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن
صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته
شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و آنرا دو ادبست یکی آنک تا بلطف
می تواند گفت درشت نگوید و دیگر آنست که چون گوید فحش نگوید و جز راست

نگوید

نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق پیش نگوید که هر که معصیت کند احمق
بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آنست که حساب خود میکند و خویشتن
پس مرگ خود را می نگرد و احمق آنست که از پس هوای خویش میشود و حق
را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی درگذرانند و سخن درشت آن وقت
روا بود که داند که فایده خواهد داشت چون داند که فایده نکند روی ترش کرداند
و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض کند درجه پنجم تغییر کردن بدست
و درین دو ادبست یکی آنک تا تواند آنکس را فرماید تا تغییر کند مثلا او را گوید
تا دیبا بنجامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و اگر جنب است
از مسجد بیرون شود ادب دوم آنست که اگر ازین عاجز آید و برا بیرون کند
و ادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند چون دست تواند گرفتن که بیرون کشد
ریشش نگیرد و پای نگیرد و نکشد و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند و در آهسته
باز کند تا دریده نشود و جای شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند روا بود که
سنگی بروی زند تا بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود و بریختن
مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدا التحریم خمر فرموده
اند جای خمر شکستن لکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که ظرف بوده است که جز
خمر را نشاید اما اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند بروی تاوان
باشد درجه ششم تهدید باشد چنانک گوید خمر بریز و اگر نه سرت بشکنم و با تو
چنین و چنین کنم و این آن وقت تواند گفت که بلطف نریزد و ادب این دو چیز بود
یکی آنک بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانک گوید جامهٔ تو بدرم و زنت بشکنم
و خانه ات خراب کنم و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر آن گوید که تواند کرد تا دروغ
نگفته باشد نگوید کردن بزنم و بدار کنم و مثل این که این همه دروغ است اما اگر مبالغتی

ان بیونلک اوروم واصرم دمیده

زيادت كند براي مصلحت روا بود چنانك ميان دو تن صلح خواهد افكند اگر
زيادتي ونقصاني راه يابد در سخن روا بود **درجهٔ هفتم** زدن باشد بدست
وپاي وبچوب واين روا بود بوقت حاجت وبقدر حاجت ووقت حاجت
آن بود كه دست از معصيت ندارد بي زخم اما چون بداشت زدن نشايد
كه عقوبت پس از معصيت تعزير باشد وحد اين سلطانرا رسد وادب اين
آنست كه تا زدن بدست كفايت بود بچوب نزند واگر كفايت نبود روا بود
شمشير بركشد واگر كسي دست در زني زده باشد ودست بندارد الا از بيم شمشير
روا بود كه شمشير بركشد واگر ميان او ومحتسب جوي بود تير در كمان نهد كه
دست بدار واگر نه تيرت زنم انگاه اگر دست بندارد روا بود كه بزند لكن بايد كه دست فرا
ران وفرا ساق دارد واز جايي كه خطر باشد حذر كند **درجهٔ هشتم** آنك محتسب
تنها بسنده نباشد مردم جمع كند وباشد كه فاسق نيز قومي جمع كند وبقتال
ادا كند وگروهي گفته اند چنانك روا بود كه قومي بي دستوري بغزا كافران روند
روا باشد كه بجنگ فاسقان شوند كه محتسب را اگر بكشند شهيد باشد وهو يعلم
آداب محتسب بدانك محتسب را از سه خصلت چاره نيست علم وورع
وحسن خلق كه چون علم نداند منكر از معروف باز نشناسد واگر ورع نبود اگر
چه باز شناسد كار بغرض كند وچون حسن خلق نبود وبرا برنجانند خشم كند
وخداي تعالي را فراموش كند وبر حد نه ايستد وانچه كند بنصيب نفس كند
نه بنصيب حق انكه حسبت وي معصيت گردد وازين بود كه امير المومنين علي كرم
الله وجهه كافري را بيفكند تا بكشد كافر آب دهن در روي وي بازانداخت كافر را
بگذاشت وبرخاست گفت خشمگين شدم ترسيدم كه براي خداي تعالي كشته نه
باشم وعمر رضي الله عنه يكي را بدره بزد وديگر بار برد انكس دشنام داد ديگر بار نزد

وبراي

وبراي اين گفت رسول صلي الله عليه وسلم حسبت نكند الا مردي كه فقيه بود در
آنچه كند حليم بود وانچه فرمايد حليم بود ودر انچه شنود صبور بود وحسن بصري گفت
هرچه بخواهي فرمود بايد كه فرمان بردار بيشين تو باشي كه بدان كار كني واين از
آدابست اما شرط نيست كه رسول را صلي الله عليه وسلم پرسيدند كه امر معروف
ونهي منكر نكنيم تا بيشتر همه بجاي نياريم گفت نه اگرچه همه بجاي نياورده باشيد
حسبت باز مگيريد وآداب حسبت آنست كه صبور باشد وتن برنج بنهد كه خداي
تعالي ميگويد وامر بالمعروف وانه عن المنكر واصبر علي ما اصابك هر كه برنج صبر
نكند از وي حسبت نيايد واز آداب مهم يكي آنست كه اندك علايق وكوتاه طمع
باشد كه هر كجا طمع آمد حسبت باطل شود ويكي از مشايخ عادت داشتي كه
غذا دان قصاب فرستادي براي گربه يكروز بر قصاب منكري ديد باخانه آمد
وگربه بيرون كرد انگاه بر قصاب حسبت كرد قصاب گفت اين بار نيز غذا هيچ
نفرستي شيخ گفت من پيشتر گربه بيرون كردم انگه بحسبت آمدم وهر كه خواهد كه
مردمان او را دوست دارند وبروي ثنا گويند واز وي خشنود باشند حسبت نتوان
كرد كعب الاحبار ابو مسلم خولاني را گفت حال تو در ميان قوم چگونه است گفت
نيكو گفت در توريه است كه هر كه حسبت كند حال وي در ميان قوم زشت بود
گفت توريه راست ميگويد وابو مسلم دروغ ميگويد بدانك اصل حسبت آنست كه
محتسب اندوهگن بود براي عاصي كه بروي معصيت ميرود وبچشم شفقت نگرد
ووبرا همچنان منع كند كه فرزند خويش را منع كند ورفق را نگاه دارد ويكي بر مامون
خليفه حسبت كرد وسخن درشت گفت او گفت يا جوانمرد خداي تعالي بهتر از تو بيد تر از
من فرستاد موسي وهرون را بفرعون فرستاد وگفت فقولا له قولا لينا سخن نرم
گويند تا باشد كه قبول افتد بلك بايد كه برسول اقتدا كند كه برنايي نزديك وي آمد

وگفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند وقصد
وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دست از وی بدارید اورا بنزدیک
خویش خواند چنانک زانو بر زانوی وی نهاد وگفت ای جوانمرد روا داری که کسی
با مادر تو این کند گفت نه گفت روا داری که با خواهر تو یا دختر تو چنین کند
گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست بر
وی فرود آورد وگفت بار خدایا دل وی را پاک کن وفرج وی را نگاه دار وگناه وی بیامرز
بعد از آن چون از آنجا بازگشت هیچ چیز بروی دشمن تر از زنا نبود فضیل بن عیاض
را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت وی را در بیت المال
حق بیش از آنست آنگاه وی را بخلوت بدید با وی عتاب کرد وملامت نمود
سفیان گفت ما از جمله صالحان نه ایم اما صالحان را دوست داریم وحماد بن سلیم
نشسته بود با شاگردان خویش کسی بگذشت وازار در زمین می کشید چنانک
عادت متکبران عرب باشد واز آن نهی آمده است اصحاب وی قصد کردند
تا با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید تا من این کفایت کنم وآواز داد که یا برادر مرا
بتو حاجتیست گفت چیست گفت آنک ازار بر گیری گفت نعم وکرامة پیش شاگردان را
گفت اگر بدرشتی گفته بودمی گفتی نخواهم کرد ونیز دشنام دادی مردی دست در
زنی زده بود وکاردی کشیده وهیچکس زهره نداشت که نزدیک وی رود وزن فریاد
میکرد بشر حافی بوی بگذشت چنانک کتف وی بکتف او باز آمد مرد بیفتاد واز هوش
بشد وعرق از وی آمدن گرفت زن خلاص یافت گفتند ترا چه بود گفت ندانم
مردی بمن بگذشت وتن وی بمن باز آمد ومرا آهسته گفت خدای تعالی می بیند
که کجایی وچه میکنی چون این بشنیدم از هیبت وی از پای بیفتادم گفتند آن بشر
حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگرم هم در وقت او را تب گرفت

استماع دیدیکلری

در یکهفته فرمان یافت صدق این کار کند باب نهم
در منکرات که غالبست در عادات بدانک عالم پر منکر است ودین روزگار
ومردمان نومید شده اند که این باصلاح آید بسبب آنک بر همه قادر نه اند وبر
نیز قادر نه اند دست بداشته اند کسانی که از اهل دین اند چنین اند اما اهل غفلت
خود بدان راضی اند وروا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی وما بهر جنسی از این
اشارتی کنیم که جمله آن ممکن نگردد واین منکرات بعضی در مسجدهاست وبعضی در
بازارها وبعضی در گرماوها وخانها اما منکرات مسجدها آن بود که کسی نماز کند و
رکوع وسجود تمام نکند ویا قرآن خواند ولحن کند یا موذنان قومی بهم بانگ نماز کنند
والحان بسیار در کشند این همه نهی است ودر وقت حی علی الصلوة وحی علی الفلاح
بجمله تن از قبله بگردانند دیگر خطیب که جامهٔ سیاه از ابریشم دارد وشمشیر قبضهٔ زر
دارد حرامست دیگر کسانی که در مسجدها هنگامه گیرند وقصه گویند وشعر خوانند
ودیگر آمدن کودکان ودیوانگان ومستان در مسجد چون آواز بردارند واهل مسجد
از ایشان رنج بود اما کودکی که خاموش بود ودیوانه که از وی رنج نبود ومسجد آلوده نکنند
روا باشد که در آیند اگر کودکی بیاید وبازی کند منع واجب نکنند که زنگیان در مسجد
حربه ودرق بازی میکردند وعایشه رضی الله عنها نظاره میکرد ولکن اگر بازی
گاه کنند منع باید کرد واگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که مسجد بدان رنجی نباشد
روا بود ولکن اگر بدکان گیرند همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد
پدید آید چون حکم کردن بر دوام وقباله نوشتن نشاید مگر باوقات حکمی فرا رسد
که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است در مسجد اما این کار در اتشسته است
اما آنک گازران جامه در مسجد خشک کنند ورنگرزان جامه رنگ کنند این همه
منکرست بلک کسانی که در مسجد مجلس کنند وقصها گویند که در وی زیادت ونقصان

بود و از قول حدیث که معتمدست بیرون بود ایشانرا از مسجد بیرون باید کرد که
سلف چنین کرده اند اما کسانی که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود
و سخنها بسجع و سرودها میگویند و زنان جوان در مجلس حاضر این همه از کبایر بود
و بیرون مسجد نیز نشاید بلک واعظ کسی باید که ظاهر وی صلاح باشد و زینت و هیأت
اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که مردان جوان و زنان جوان در مسجد
بنشینند و میان ایشان حایل نباشد بلک عایشه رضی الله عنها در روزگار خویش
زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول ممنوع نبودند و گفت اگر رسول صلی الله
علیه وسلم بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات آنست که در مسجد
دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستاییان و حساب ایشان راست کنند
تا تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول کردند این همه منکرست و برخلاف
حرمت مسجدست و اما منکرات بازارها آن بود که بر خریده دروغ گویند و عیب کالا
پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و غش در کالا کنند و چنگ
و چغانه فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند بنوروز و صورت
حیوانات و بوق سفالین و قبا و کلاه ابریشمین فروشند و مجمره و کوزه و اوانی سیم و زر
راست کنند و فروشند و امثال آن جمله بعضی حرامست و بعضی مکروه اما صورت حیوان
خود حرامست اما آنچه برای سده فروشند و نوروز چون سپر و شمشیر و بوقا این جمله
در نفس خویش حرام نیست لکن اظهار شعایر گبرانست و آن حرام بود و مخالف شرع
است و هرچه برای آن کنند نشاید بلک افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز
نشاید بلک نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد و گروهی از سلف گفته اند
روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نیاید و شب سده چراغ فرا نباید گرفت
تا اصلا نیز آتش نبینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز

بود و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه و با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب
سده همچنین چنانک از وی خود نشان و نام نماند اما منکرات شاه راه آنست
که در شاه راه استون نهند و دکان کنند چنانک راه تنگ شود و درخت
نکارند و قلول بیرون نیارند که اگر کسی بر ستور بود در آنجا کوبد و خروارها بار
نهند و ستور ببندند و خروارها خار که جامه بدرد نشاید مگر که هیچ راه نیابد
جز آن آنگاه برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن زیادت از آن که طاقت
دارد نشاید و کشتن قصاب گوسفند را بر راه چنانک جامه مردمان را خطر بود
نشاید بلک در دکان جای آن بسازند و پوست خربزه بر راه افکندن یا آب
بزدن چنانک در وی خطر باشد که پای بخیزد و همچنین هر که برف بر راه افکند
یا آبی که از بام وی فرو آید و راه بگیرد واجب بود بر وی که راه پاک کند و اما
آنچه عام بود بر همه واجب باشد که راه پاک کنند و والی را رسد که مردمانرا
بدان دارد و حمل کنند و هر که سگی دارد بر در سرای که مردمانرا از آن بیم باشد
نشاید و اگر جز آن رنجی نبود که راه نجس بود منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود
و اگر بر راه بخسبد چنانک راه تنگ کند نشاید و اما منکرات گرمابه آن بود که
عورت از زانو تا ناف پوشیده ندارد یا ران در پیش قایم برهنه کند تا بمالد و
شوخ پاک کند بلک اگر دست در زیر ازار فرا کند تا ران بگیرد و بمالد نشاید
لکن ماسیدن بمعنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکرست و واجب
بود خراب کردن آن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب کل
کردن منکر باشد بر مذهب شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که بمذهب وی
روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات باشد و منکرات
دیگر هست که در کتاب طهارت بگفته ایم و اما منکرات مهمانی فرش

ابریشمین و مجمره و کلاب زدان سیمین و پردها آویخته که بر وی صورت بود
اما صورت بر فرش و بالش روا بود و صورت حیوان بر مجمره منکر بود اما
سماع رود و نظاره زنان جوان خود تخم فساد است و حسبت برین همه
واجب باشد اگر نتواند کرد واجب بود که بیرون آید و احمد بن حنبل برای
سرمه‌دانی سیمین که بدید برخاست و برفت و همچنین اگر در مهمانی مردی
بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودک
ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید که این حرامست بر ذکور امت چنانکه
خمر حرامست و نیز چون خو فرا کند شرهٔ آن پس از بلوغ در وی بماند
اما چون ممیز نبود و لذت آن در دنیا بد مکروه بود و لکن همانا بدرجهٔ تحریم
نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش و دروغ بخنداند آنجا نشاید
نشستن با وی و تفصیل منکرات دراز بود و چون این بشناختی منکرات
مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن همه برین قیاس کن

اصل دهم در حسبت داشتن و ولایت راندن

بدانک ولایت داشتن کاری بزرگست و خلافت حق تعالی است اندر زمین
چون بر سبیل عدل بود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس
بود که هیچ فساد عظیم‌تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است
و علم ولایت دراز است اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که او را بدین
عالم برای چه آورده اند و قرارگاه وی چیست و دنیا منزلگاه ویست و هر ساعتی
و ماهی و روزی که می گذرد از عمر وی چون مرحله ایست که بدان نزدیکتر میشود
بقرارگاه خویش و هر کرا بر قنطره گذار بود بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزلگاه
فراموش نکند که بی عقل بود بلک عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه

مشغول

مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت ضرورت کفایت کند و هر چه بیش از آن
بود همه زهر قاتلست و بوقت مرگ خواهدی که همه خزاین وی بر خاکستی و هیچ
زر و سیم در وی نیستی پس هر چند که جمع بیش کند نصیب وی از آن قدر
کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود بوقت مرگ تا جان کندن
بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال بود اگر حرام بود عذاب آخرت
بدین حسرت بکذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج
و لکن چون ایمان درست بود بداند که بسبب این لذت که روزی چند باشد
و مکدر و منغص لذت آخرة فوت خواهد شد و آن پادشاهی بی نهایتست و هیچ
کدورت بوی راه نیست و چون ایمان درست باشد صبر کردن روزی چند
آسان باشد و همچنان بود که کسی معشوقی دارد و با وی گویند که اگر امشب نزدیک
وی شوی هرگز دیگر وی را نبینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را بتو تسلیم کنم
بی رقیب و بی منغص اگرچه عشق وی بافراط بود صبر یکشب بروی آسان شود
بامید هزار شب و مدة دنیا هزار یک مدة آخرت نیست بلک آخرت بی نهایتست
و درازی آن خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر
کاورس است و بهر هزار سال مرغی یک دانه بر گیرد آن جمله کاورس برسد و از ابد
هیچ چیز کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال باشد و مملکت روی زمین
از مشرق تا مغرب وی را مسلم باشد صافی بی منازعی آن را چه قدر بود در جنب
آخرت بی نهایت پس چون هر کس را از دنیا اندکی مسلم شود و آن منغص
و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی پیش
باشند چه واجب کند که پادشاهی جاوید را بدان کار حقیر و منغص بفروشد
و این معنی باید که همیشه والی و غیر والی بر خویشتن تقدیر میکنند و بر دل خود تازه

میدارد تا آسایش بود بر وی روزی چند صبر کردن از شهوت دنیا و شفقت
کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان خدای تعالی را و خلیفتی خدای تعالی
بجای آوردن چون این بدانست باید که بولایت داشتن مشغول باشد بر این
وجه که فرموده اند بر این وجه که صلاح دنیا وی باشد که هیچ عبادت بقربت نزد خدای
تعالی به از ولایت با عدل نیست و رسول پیغمبر علیه الصلوة والسلام یکروز
از عدل سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و در خبر است
که روز قیامت هفت کس در ظل خدای باشند اول سلطان عادلست و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد
در دیوان وی رفع کنند و بآسمان برند و گفت دوستترین و نزدیکترین بخدای تعالی
امام عادلست و دشمن ترین و معذب ترین امام جایرست و گفت بدان خدای
که نفس محمد بدست اوست که هر روز والی عادل را چندان عمل رفع کنند که
عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی بهفتاد نماز برآید پس چون
چنین باشد چه غنیمت بود بیش از آنک ایزد سبحانه و تعالی کسی را
منصب ولایت دهد تا یکساعت طاعت او بطاعت عمر دیگران برآید و چون
کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول باشد معلوم
بود که مستحق مقت بود و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد
قاعده اول آنک در هر واقعه که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت است
و دیگری والی و هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و اگر پسندد
غش و خیانت بود و رسول صلی الله علیه وسلم روز بدر در سایه نشسته بود
جبرئیل بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب درین قدر حضرت
با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد

بهشت شود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ لا اله الا الله باید و هرچه
خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را
جز عبادت خدای تعالی همتی باشد او نه مرد خدا نیست و اگر از کار مسلمانان
و تیمار داشتن ایشان خالی باشد از جملهٔ ایشان نیست **قاعدهٔ دوم**
آنک انتظار ارباب حاجات بر درگاه خویش حقیر نشناسد و از خطر
آن حذر کند و تا مسلمانی حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که
گزاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر باشد یکروز عمر بن
عبد العزیز در خانه شد تا ساعتی بیاساید پسر گفت چه ایمنی از آنک
این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی بود و تو مقصر باشی
در حق وی گفت راست میگویی در حال برخاست و بیرون شد
قاعدهٔ سوم آنک خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود
بدانک جامهٔ نیکو پوشد بلک اندر همه چیزها قناعت کند که بی قناعت
عدل ممکن نبود و عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید چه شنیدی از احوال
من که آن را کاره بودی گفت شنیدم که بیک راه دو نان خورش بر خوان نهادی
و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت چنین است هیچ دیگر شنیدی
گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد **قاعدهٔ چهارم** آنک بنای همه کارها تا توان
بر رفق نهد نه بر عنف و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر والی که با
رعیت رفق کند روز قیامت با وی رفق کنند و هر که عنف کند با وی عنف
کنند و گفت نیکو چیزیست ولایت راندن و فرمان دادن کسی را که بحق
آن قیام نماید و بد چیزیست ولایت راندن کسی را که در حق آن تقصیر
کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود بپرسید از ابو حازم که از جملهٔ علما بود

که چیست تدبیر نجاة درین کار گفت آنک هرچه درم کند بنشانی از جائی ستانی
که حلال بود و بجائی نهی که حق بود گفت این که تواند کرد گفت کسی که طاقت
عذاب دوزخ ندارد و بهشت و رحمت حق دوست دارد قاعدهٔ پنجم
آنک جهد کند تا همه رعیت ازوی خشنود باشند با موافقت شرع بهم و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بهترین ائمه آنند که شما را دوست دارند و شما
ایشانرا دوست دارید و بدترین ائمه آنند که شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان
شمارا لعنت کنند و شما ایشانرا لعنت کنید و باید که والی بدان غره نشود
که هر که بوی رسد بروی ثنا گوید پندارد که همه ازوی خشنوداند که آن همه
از بیم بود باید که معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال از خلق پرسند که
عیب خویش از زبان مردم توان دانست قاعدهٔ ششم آنک رضا هیچکس
طلب نکند بخلاف شرع تا چون خشنود شوند آن خشنودی وبرا زیان
ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روز یک نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند
و لابد هر که انصاف ازوی بستانند ناخشنود باشد پس هر دو خصم را
خشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضا خلق رضا حق بگذارد
معاویه نامه نوشت بعایشه رضی الله عنها که مرا پندی ده عایشه بوی نوشت
که از رسول علیه الصلوة والسلام شنیدم که هر که خشنودی حق تعالی جوید
بنا خشنودی خلق حق تعالی ازوی خشنود شود و خلق را ازوی
خشنود کند قاعدهٔ هفتم آنک بداند که خطر ولایت داشتن عظیمست
و کار خدای تعالی بتقلید کردن عظیمست و هر که توفیق یابد که بحق
آن قیام نماید سعادتی یابد که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر
کند بشقاوتی افتد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود و ابن عباس گوید

یکروز

یکروز رسول را علیه الصلوة والسلام دیدم که بیامد و در کعبه بگرفت و جمع
خانه قومی بودند از قریش و گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند اگر سه کار
بجای آورند چون ازیشان رحمت خواهند رحمت کنند و چون حکم خواهند
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که این نکند لعنت خدای تعالی و فرشتگان
و جمله مردمان بروی باد و نپذیرد خدای تعالی ازوی نه فریضه و نه سنت و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان
باد و گفت سه کس اند که خدای تعالی روز قیامت بدیشان ننگرد سلطان
ظالم و پیر زانی و درویش متکبر و گفت صحابه را که روزی باشد که جانب مشرق
و مغرب فتح افتد و شما را بود همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنک
از خدای تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت گزارد و گفت هیچ بنده
نیست که خدای تعالی بهشت بروی حرام کند مگر سلطان ظالم و فرمود
که هر که را بر قومی از مسلمانان ولایت دادند و آن والی ایشانرا چنان نگه
ندارد که اهل بیت خویش را گو جای خویش در دوزخ فراگیر و گفت دو کس از
امت من محروم باشند از شفاعت من یکی سلطان ظالم و مبتدع که در دین
غلو کند تا از حد بیرون گذرد و گفت عذاب سخت ترین در روز قیامت
سلطانی راست که عدل نکند و گفت ناکس ترین خلق آنست که در خشم حق
تعالی است اگر خواهد تا بدنیا خشم خویش بروی براند و الا قرارگاه او آتش
بود دوم امیری که حق خویش از رعیت بستاند و انصاف ایشان از خویش
ندهد و ظلم ازیشان باز ندارد دیگر رئیس و مقدم قومی که ایشان او را
طاعت دارند و او میان قوی و ضعیف سویت نگه ندارد و سخن بمیل گوید
و دیگر مردی که در کار دین ظلم کند و دیگر مردی که زن و فرزند و عیال

خویش را طاعت خدای تعالی نفرماید و کار رهاء دینی در ایشان نیاموزد
و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که مزدوری فرا کرد
و کار فرماید چون کار تمام کند صاحب شغل مزدوری تمام ندهد در
خشم خدای تعالی باشند و عمر رضی الله عنه یکروز خواست که بر جنازه نماز
کند مردی فرا پیش شد و نماز نکرد تا انکه از چشم ناپدید شد عمر فرمود تا او را
طلب کنند نیافتند گفت آن مرد خضر بوده است و رسول علیه الصلوة والسلم
گفت وای بر امیران و وای بر عریفان و وای بر امینان خزاین و گفت کسانی
باشند در قیامت که خواهندی که بگیسوی خویش از آسمان آویخته بودندی
و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده مرد ولایت ندهند که نه روز قیامت
او را می آورند دست و گردن بند کرده اگر نیکو کار بوده باشد بعد از سوال
و جواب رهایی دهند والا غلی دیگر در افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای
بر داور زمین از داور آسمان آن روز که او را حاضر کنند و بپرسندش مگر که عدل
کرده باشد و حق گزارده و انصاف مسلمانان نگه داشته و بهوای نفس حکم
نکرده و بخویشان درویش و یتیم نیکویی کرده و امید ایشان بر او در نگنجت
آنکس بود که از کتاب خدای تعالی که قرآن مجید است آینه سازد و در پیش
چشم خویش نهد رسول گفت صلی الله علیه و سلم روز قیامت والیان را
بیارند و گوید حق تعالی که شما شبانان گوسفندان من بودید و خازنان
مملکت زمین من بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آن
که من فرمودم گویند بار خدایا از خشم آنک با تو خلاف کردند گوید چرا باید
که خشم شما از خشم من بیشتر باشد دیگری را گوید چرا حد و عقوبت کمتر از آن
کردی که من فرمودم گوید بار خدایا بروی شفقت بردم و رحمت کردم گوید

چرا باید که از من رحیم تر باشی پس گوید بگیرید آنها را که بیفزودند و بکاستند
در حکم من و زاویهاء دوزخ از ایشان پر کنید و حذیفه رضی الله عنه گوید که
من بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنک از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که روز قیامت همه والیان را بیارند ظالم و عادل
و همه را بر صراط بدارند و خدای تعالی صراط را وحی فرستد تا ایشان را بیفشاند
بیک افشاندن آنکس که حکم بجور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش
خویش زیادت تر بسخن یک خصم کرده باشد همه بیفتند و میروند تا هفتاد سال
بدوزخ فرو تا انکه بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلم بیرون
آمدی چنانک کس ندانستی که وی است و هر کرا دیدی از سیرت داود می پرسیدی
روزی جبرئیل علیه السلام پیش وی آمد از وی بپرسید گفت نیک مردی است
داود اگر نه آنستی که طعام از بیت المال خوردی بایستی که از دست رنج خویش
خوردی پس داود بمحراب شد می گریست و نوحه میکرد و میگفت بار خدایا حرفت
مرا پیشه بیاموز تا از دست رنج خویش خورم خدای تعالی او را زره گری بیاموخت
و عمر رضی الله عنه شب بجای عسس میگردید تا هر کجا خللی بیند تدارک کند
و گفت اگر گوسفندی گرگین بر کنار جوی فرات بگذارند و روغن در وی نمالند
ترسم که در قیامت مرا از آن بپرسند تا بدانی که احتیاط او چنین بود و عدل
او چنان بود که هیچ آدمی بدان نرسید از غایت عدل با این همه عبدالله عمرو
بن العاص میگوید من دعا کردم تا خدای تعالی عمر را بمن نماید بعد از دوازده
سال او را بخواب دیدم چون کسی که او را غسل داده باشند و ازاری بخود
فرا گرفته باشد گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی خدای تعالی را گفت یا عبدالله
چند است که از پیش شما بیامده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب

بوذم وبیم بوذ که کار من تباه بوذی الکنه آنستی که خذای تعالی رحیم بوذی
حال عمر تباه بوذی با آنک در همه عالم از اسباب ولایت درهٔ بیش نداشت
ملک روم رسول فرستاد تا بنکرد که عمر خلق را مردی است وسیرت او چیست
چون بمدینه رسید کفت این ملک شما کجاست کفتند ما را ملک نیست
ما را امیر است اکنون بدروازه بیرون شد رسول ملک روم بر اثر او برفت
او را دید در آفتاب خفته بر زمین ودرّه فراسر نهاده وعرق از پیشانی او
میرفت چنانک زمین ترشده بود رسول چون آن حال بدید دلِ وی عظیم
اثر یافت کفت کسی که همه ملوک وسلاطین عالم از هیبت او بیقرار باشند وی
چنین باشد پس کفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی ملوک ما جور کنند از
سبب هراسان باشند وکفت کواهی میدهم که دین حق دین شماست واکر نه
آنستی که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی واکنون هم پس از این باز آیم
ومسلمان شوم پس خطر ولایت داشتن اینست وعلم این دراز است همه
حال والی بدان سلامت یابد که همیشه بعلمای دین کار نزدیک بود تا راه
عدل بوی می آموزند وخطر این کار بروی تازه میدارند **قاعدهٔ هشتم** آنک
تشنه باشند همیشه بدیدار علما دین دار وحریص باشند بر شنیدن نصیحت
ایشان وحذر کنند از دیدار علما حریص بر دنیا که ایشان ویرا عشوه دهند
وبروی ثنا کویند ورضای وی طلب کنند تا از آن مردار که در دست وی است
چیزی بمکر وحیله بدست آورند وعالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند
وانصاف وی بدهد چنانک شقیق بلخی نزدیک هرون الرشید شد
کفت توئی شقیق زاهد کفت شقیق منم اما زاهد نه کفت مرا پندی ده کفت خذای
تعالی ترا بجای صدیق بنشاندست واز تو صدق درخواهد چنانک از

درخواهد وبجای فاروق نشاندست واز تو فرق درخواهد میان حق
وباطل چنانک از وی درخواهد وبجای ذی النورین نشاندست از
تو شرم وکرم درخواهد چنانک از وی وبجای علی بن ابی طالب نشاندست
از تو علم وعدل خواهد چنانک از وی کفت بیفزای در پند کفت ای خذای
تعالی سرایست که آنرا دوزخ کویند ترا دربان آن ساخته است وسه چیز بتو
داده بیت المال وشمشیر وتازیانه وکفته است که خلق را بدین سه چیز از
دوزخ باز دار اول هر که احتیاج دارد از مال ویرا باز مکیر ونقد حاجت
بوی ده وهر که فرمان تو خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن وهر که کسی را
بناحق بکشد او را بدین شمشیر بکش اکر این نکنی پیش رو دوزخ تو باشی و
دیکران از پس تو می آیند کفت زیادت کن وپند ده کفت چشمه توئی ودیکر عمال
در عالم جوی اند اکر چشمه روشن بود تیرکی جویها زیان ندارد واکر تاریک
بود بروشنی جویها هیچ امید نبود روزی هرون الرشید با عباس که از خواص
وی بود نزدیک فضیل عیاض می شدند چون بدر خانهٔ وی رسیدند
او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات
ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات کفت اکر پند طلب میکنی
این آیت کفایتست معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانی که کارها ند
میکنند ما ایشانرا برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند وکارهای نیک
کنند پس کفت در بزن در بزد کفت امیر المؤمنین را در باز کن کفت امیر المؤمنین
نزدیک من چه کند کفت امیر المؤمنین را طاعت دارد در باز کرد شب بود
چراغ را بکشت هرون در تاریکی دست که دبری می آورد تا دستش بروی آمد
کفت آه دست بدین نرمی اکر از عذاب خذای نجات یابد آنکه کفت ای

اجتراح
کسب سیئات کردن

امیر المؤمنین جواب خدای تعالی را چه ساخته باش که روز قیامت ترا
با مسلمانی بنشانند و انصاف از تو طلب کنند هرون بگریستن افتاد
عباس گفت خاموش که بکشتی امیر المؤمنین را گفت یا هامان تو و قوم تو
وی را هلاک کردید مرا میگویی بکشتی وی را هرون گفت یا عباس ترا هامان
از آن میگویید که مرا بفرعون بنهادید پس هزار دینار پیش او نهاد و گفت از
مهر مادرم است گفت ترا میگویم آنچه داری دست بدار و بخداوندان
باز ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست و فرا نشستند و عمر عبد العزیز بن
محمد بن کعب قرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از
تو کهتر است وی را بجای پدر باش و هر که مهتر است وی را پسر باش و هر که بر مثال
تست وی را برادر باش و عقوبت هر کس در خور گناه و قوت وی کن و بزنهار
تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه جای تو در دوزخ بود یکی از زهاد در نزدیک
خلیفه شد گفت مرا پند ده گفت من بسفر چین شده بودم ملک آنجا را گوش
کر شده بود می گریست گفت نه از آن می گریم که شنوایی بخلل شده است
لکن از آن می گریم که مظلوم که بر در فریاد کند من نشنوم اما چشم من
بجایست پس منادی فرمود که هر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد
پس بر پیلی نشستی و بیرون آمدی و هر که جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی
و انصاف دادی یا امیر المؤمنین این کافری بود که شفقت بر بندگان
خدای تعالی چنین می برد تو مؤمنی و از اهل رسول نگاه کن تا شفقت
تو چگونه است بو قلابه در نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پند ده
گفت از روزگار آدم علیه السلم هیچ خلیفه نماندست مگر تو گفت بیفزای
گفت اگر خدای تعالی با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت این

بسندست

بسندست که گفتی سلیمن عبد الملک خلیفه یکروز اندیشه کرد که درین دنیا
چندین تنعم کردم حال من بقیامت چون خواهد بود کس به بو حازم فرستاد
که عالم و زاهد بود و گفت از آنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست پاره
سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من بشب از این خورم سلیمن چون آن
بدید بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد
سوم شب بدان روزه گشاد چنین گویند که آن شب با اهل خویش صحبت کرد
پسر وی عبد العزیز آمد و از وی عمر عبد العزیز که یگانهٔ جهان بود و او مانند
عمر خطاب بود در عدل و آن از برکات نیت نیکو بود که از آن طعام خورده
بود عمر عبد العزیز را گفتند که سبب توبهٔ تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم
گفت یاد کن از آن شبی که بامداد وی قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد
هرون الرشید را یکی از بزرگان دید در عرفات سر و پای برهنه کرده بر سنگ
گرم ایستاده و دست برداشته می گفت بار خدایا تو تویی و من منم کار من
آنست که هر زمان با سر گناه شوم و کار تو این که هر زمان عفو کنی و بر من رحمت کـ
نی بزرگان گفتند که بنگری که جبار زمین پیش جبار آسمان چه زاری میکند
عمر عبد العزیز بو حازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسپ و مرگ فرا سر نه
و هر چه روا نداری که مرگ ترا بدان دریابد از آن دور باش که مرگ نزدیکست
باید که صاحب ولایت این حکایت پیش چشم خود دارد و این پندها که گفته
شد بپذیرد و هر عالم دین دار که پند از وی نصیحت خواهد و آنچه او گوید بشنود
و فرمان برد و هر عالم که ایشان را پند از این جنس پند دهد و کلام حق باز نگیرد
و ایشان را غرور ندهد که با ایشان در آن مظلمه شریک باشد قاعدهٔ نهم
آنک بدان قناعت نکند که خود ظلم دست ندارد لکن غلامان و چاکران

و نایبان خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که وی را از ظلم ایشان
بپرسند و ایشان را از ظلم وی بپرسند و عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت
به ابو موسی اشعری که عامل وی بود که نیکبخت ترین رعیت دار آنکس است
که رعیت بدو نیکبخت است و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت
است و زنهار که تا فراخ نروی که عمال تو آن کنند که از تو بینند و آنگه مثل
تو چون ستوری باشد که سبزه بیند بسیار خورد تا فربه شود و فربهی سبب
هلاک وی باشد که بدان سبب وی را بکشند و در توریة است که هر که ظلم کند
از عمال و آن خبر بسلطان رسد و خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد
و بدان ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر
از آن نباشد که دین و آخرت خویش بدنیاء دیگری بفروشد و همه
عمال و چاکران خدمتها برای نصیب دنیا خویش کنند و ظلم در
چشم والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خویش
رسند و کدام دشمن بود عظیم تر ازین که در هلاک تو سعی کند برای درمی
چند که بدست آرد و در جمله رعیت نگه ندارند و عدل نکنند کسی که عمال
و چاکران خویش را فرا عدل ندارد و غلامان و فرزندان خویش را نیز
فرا عدل ندارد دیگری را چون فرا عدل دارد و عدل آن بود که ظلم و شهوت
و غضب را عقل باز دارد و ایشان را اسیر دین و عقل کند نه عقل و دین را
اسیر ایشان و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بر بسته اند برای شهوت
و غضب تا بشهوت و غضب بمراد خویش رسند و عقل از جواهر فرشتگان است
و از لشکر خدای تعالی است و لشکر ابلیس شهوت و غضبست کسی که لشکر
خدای را در دست ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب

عدل اول در سینه بباید آنگه نور آن با اهل خانه و خواص سرایت کند
آنگاه شعاع آن برعیت رسد هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب
محال کرده باشد و بدانک عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که
کارها چنانک هست بیند و حقیقت ظاهر و باطن آن دریابد و بظاهر
آن غره نشود مثلا چون عدل دست بدارد برای دنیا نگاه کند تا
مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست تا طعام خویش خورد این
فعل بهایم باشد در صورت آدمی که شره کار ستوران باشد و اگر برای
آن میکند تا جامه دیبا پوشد این زنی بود در صورت مردی که رعنائی
کار زنان باشد و اگر برای آن میکند که خشم خویش بر دشمنان براند این
سبعی بود بر صورت آدمی که خشم کردن و در مردمان افتادن کار سباع است
و اگر برای آن میکند تا مردم او را خدمت کنند این جاهلی بود در صورت
عاقلی که اگر عقل دارد بداند که این همه چاکران خدمت شکم و شهوت
خویش میکنند و از وی دام شهوت خویش ساخته اند این سجده که میکنند خویش
را میکنند و نشان آنست که اگر ارجیف شنوند که ولایت بدیگری میدهند
همه از وی اعراض کنند و بدان دیگر تقرب کردن گیرند هر جا که گمان
برند که سیم آنجا خواهد بود سجده و خدمت آنجا برند پس بحقیقت این نه خدمت
کردن است که این ریشخند است بر وی و عاقل آنست که از کارها حقیقت
و روح وی بیند نه صورت و کالبد آن و حقیقت این کارها چنین است
که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست
و جای وی دوزخ است و بدین سبب است که سر همه سعادات عقل است
فایده دوم آنست که غالب بر والی تکبر باشد و از تکبر خشم غالب شود و او را

بانتقام دعوت کند و خشم غول عقلست و آفت و علاج آن در کتاب غضب
اندکی از مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب باشد باید که جهد کند تا در
همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که
چون این خصال حمیده پیشه گرفت و عادت کرد مانند انبیا و صحابه و اولیا
باشد و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان و کردان باشد و مردمان
چنین مانند سباع و ستوران باشند و حکایت کنند که جعفر خلیفه بفرمود
تا یکی را بکشند که خیانتی کرده بود مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر
المؤمنین بشنو خبری از رسول صلی الله علیه وسلم بشنو گفت بگو گفت
حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت
در آن وقت که جمله خلایق در صحرا قیامت جمع کنند منادی آواز دهد
که هر کرا نزد خدای تعالی دستی است برخیزد کسی برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده
باشد گفت دست از وی بدارید که من از وی عفو کردم و بیشتر خشم و البلا
از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند درین وقت باید که یاد آورد
از آنکه عیسی گفت با یحیی علیهما السلم که هر که ترا چیزی گوید و راست
گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی در افزود
بی رنج تو یعنی که عبادت آنکس با دیوان تو آورند و یکی را در نزد رسول صلی
الله علیه وسلم می گفتند که او عظیم با قوت مردی است یعنی با هر زور مند
که کشتی گیرد او را بیفکند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قوت و مردی
آن بود که با خشم خویش برآید نه آنکه کسی را بیفکند و رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که سه چیز است که هر که بدان رسید ایمان او تمام شد
یکی آنکه چون خشم گیرد قصد باطل نکند و دوم آنکه چون خشنود شود

حق

حق بنگذارد و سیم بگیرد آنکه چون قادر شود بیش از حق خویش نستاند و عمر
خطاب رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم وی را نه بینی
و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را نیازمایی و علی بن الحسین علیهما
رضوان اکبر چون بمسجد می شد یکی وی را دشنام داد غلامان وی قصد کردند
گفت دست از وی بدارید پس وی را گفت آنچه گفتی اندکیست از عیب ما
آنچه بر تو پوشیده است مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی داد
و هزار دینار بفرمود و بیز آن مرد می شد و می گفت گواهی میدهم که او فرزند پیغمبر است
و هم از وی روایت کردند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نشنیدی
گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکو تو ایمن بودم که
مرا نرنجانی گفت شکر خدای را که بنده من از من ایمنست و غلامی دیگر بود او را
روزی پای گوسفند وی بشکست گفت چرا کردی گفت عمدا کردم تا ترا
بخشم آرم گفت من اکنون آنکس را بخشم که ترا این بیاموخت یعنی ابلیس را و او را
آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه
ایست اگر آن عقبه بر دارم از سخن تو باک ندارم و اگر نتوانم بتر از آنم که تو میگوی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که بحلم و عفو درجه صایم و قایم
بیابد و کس بود که نام وی در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد
مگر بر اهل خانه خویش و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوزخ را دریست
که هیچکس بدان در نشود مگر آنکس که خشم خویش بر خلاف فرمان شرع
براند و روایتست که ابلیس در پیش موسی آمد علیه السلم و گفت ترا سه چیز
بیاموزم تا مرا از خدای تعالی حاجتی خواهی گفت آن سه چیز چیست گفت
از خشم و تیزی حذر کن که هر که تیز خشم و سبک سر بود من با وی بازی کنم



چنانکه کودکان با جوز و از زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکردم خلق را که
بران اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر که بخیل بود دین و
دنیا بر وی تباه گردد و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده هر که خشمی فرو خورد
و تواند که براند حق تعالی دل وی را پر از امن و ایمان کند و هر که جامهٔ
تجمل در پوشد با خدای تعالی تواضع کرده باشد و خدای تعالی وی را حلهٔ
کرامت در پوشد یکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم مرا کاری بیاموز
که بدان در بهشت رسم گفت خشم مکن مشو بهشت تراست گفت بیزات
نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت
مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادر و پدرت گفت مادر و پدر
چندین گناه ندارند گفت آن برادرانت و عبدالله مسعود میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای
تعالی کردند یعنی نه با انصاف است ابن مسعود رسول را صلی الله علیه وسلم
حکایت کرد رسول خشمگین شد و روی مبارک وی سرخ گشت و بیش ازین
نگفت که خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین برنجانیدند
و او صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود مر نصیحت اهل ولایت را
که چون اصل ایمان بر جای بود اثر کند و اگر اثر نکند آنست که دل از ایمان خالی
شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگرست
و بر زبان دیگر و ندانم حقیقت ایمان در دل چگونه بود عاملی که هر سال چندین
هزار درم حرام فرا ستاند و فرا دیگری دهد تا همه در ضمان وی بود و در قیامت
همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد این نهایت غفلت و مسلمانی بود
تا دانسته باشی والسلام تمام شد رکن معاملات مسلمانی والحمد لله وحده والصلوة علی نبیه




مانده

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

رکن سوم از ارکان معاملت راه دین از جمله کتاب کیمیاء سعادت در پیدا کردن عقبات راه که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چند است و علاج آن بر چه وجه است و مدار این رکن بر ده اصل است

اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره درین هر دو اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفات زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل چهارم در علاج حسد و خشم و حقد و آفتهای آن اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و نمودن که حب دنیا سر همه گناهانست اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن اصل هشتم در علاج دوستی ریا در عبادات و اظهار پارسایی اصل نهم در علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی اصل دهم در پیدا کردن غرور و غفلت و گمان نیکو بردن در حق خویش اینست اصول صفات مذمومه و همه شاخهای وی بدین ده اصل نهاده ایم که از این ده عقبه گذشت طهارت باطن را حاصل کرد و محل خود شایسته آن کردانید که آراسته شود بخصال ایمان چون شکر و صبر و محبت و توحید و توکل و غیر آن اصل اول

در ریاضت نفس و طهارت آن از خوی بد و ما اندرین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است یا نه پس طریق آن بگوییم که چیست پس علامات خوی بد بگوییم پس تدبیر آنکس که عیب خویش بشناسد بگوییم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و ادب ایشان بگوییم پس راه مجاهده مرید در ابتداء کار پیدا کنیم

پیدا کردن فضیلت و ثواب خوی نیکو بدانک حق سبحانه و تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم ثنا گفت بخلق نیکو گفت وانک لعلی خلق عظیم و رسول علیه الصلوة والسلام گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو ست و یکی از پیش رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و گفت دین چیست گفت خوی نیکو از راست در آمد و از چپ نیز در آمد و پرسید که دین چیست رسول همچنین گفت خوی نیکو باز پسین گفت می ندانی آنک خشم نشوی و پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای تعالی بترس گفت از پس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر کرا خدای تعالی خلق نیکو و روی نیکو ارزانی داشت وی را خویش آتش نکند و رسول را علیه الصلوة والسلام گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز کند لکن بدخوست و همسایگان از زبان وی برنجانند گفت جای وی دوزخ است و رسول علیه الصلوة والسلام گفت خوی بد طاعت را چنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه و سلم گفتی

در دعاها خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا از تو درستی
و عافیت و خوی نیکو ازانی دار و پرسیدند رسول را علیه الصلوة والسلم
که چه بهتر که حق تعالی بنده را دهد گفت خلق نیکو و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت خلق نیکو گناه را چنان نیست کند که آفتاب یخ را و عبد الرحمن سمره میگوید
نزدیک رسول بودم علیه الصلوة والسلم گفت دوش چیزی عجب دیدم
مردی را دیدم از امت خویش بر زانو در افتاده و میان وی و حق تعالی
حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد و حجاب برگرفت و وی را بخدای تعالی
رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی بیابد که بروز روزه دارد و بشب
نماز کند و درجات بزرگ در آخرة بیابد اگرچه ضعیف عبادة بود و نیکو
خوترین خلق رسول بود علیه الصلوة والسلم یکروز زنان اندر پیش وی
بانگ همی داشتند و غلبه میکردند چون عمر در آمد همه بگریختند عمر گفت
ای دشمنان خویش از من حشمت میدارید و از رسول ندارید گفتند
تو از وی تندتری رسول گفت صلی الله علیه و سلم یا ابن الخطاب بدان
خدایی که نفس من بفرمان وی است که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که
آن راه بگذارد و براهی دیگر شود و فضیل عیاض گوید صحبت با فاسقی نیکو
خوی دوستر دارم از آنک با قرای بدخوی و عبد الله مبارک با بدخویی
در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا گریی گفت آن
بیچاره از نزدیک من برفت و آن خوی بد همچنان با وی برفت و از وی جدا
نشد و ابو بکر کتانی گوید تصوف خوی نیکوست هرکه از تو نیکو خوتر صوفی تر
و یحیی معاذ گوید خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعتی سود ندارد و خوی
نیکو طاعتی است که با وی هیچ معصیتی زیان ندارد **حقیقت خلق نیکو** بدانک

در حقیقت خلق نیکو تا آن چیست و کذا مستی سخن بسیار گفته اند و هر کسی
را آنچه در پیش آمده است بگفته است و تمامی آن نگفته اند چنانک یکی میگوید
روی گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردمان کشیدن است و یکی
میگوید مکافات بدی ناکردن است و امثال این و این همه بعضی است از
شاخهای وی نه از حقیقت وی و نه تمامی وی و ما حد و تمامی وی پیدا کنیم
بدانک آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح
که بچشم عقل توان یافت و هر یکی را ازین دو نیکویی و زشتی است یکی را
حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت
باطن است چنانک حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانک صورت
ظاهر نیکو نباشد بدانک چشم نیکو بود و بس یا دهان نیکو بود و بس تا
بینی و چشم و دهان جمله نیکو نبود و در خور یکدیگر نباشند حسن خلق نیکو
نبود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو
نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این
هر سه اما قوت علم بدان نیکویی میخواهیم که نیکویی او بدان باشد که باسانی
راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکو از زشت باز شناسد در کردارها
و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد دل آدمی
را ازینجا حاصل آید که سر همه سعادتهاست چنانک حق تعالی گفت و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نیکویی قوت غضب بدان بود که در
فرمان حکمت و شرع بود بدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند و نیکویی
قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود
چنانک طاعت بروی آسان بود و نیکویی عدل آن بود که غضب و شهوت را

ضبط همی کند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ
شکاری و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار و اسب گاه بود
که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار و نرم بود و سگ گاه بود که آموخته بود
و گاه بود که بر طبع خویش بود و تا این آموخته نباشد و آن فرهخته سوار را
امید آن نباشد که صید بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک گردد
که سگ در وی افتد و اسپ وی را بر زمین افکند و معنی عدل آن بود که این هر دو را
در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی
وی بشکند و گاه خشم را بر شهوت مستولی کند تا شره وی بشکند چون
این هر چهار بدین صفت بود این نیکوخویی مطلق بود و اگر ازین بعضی نیکو
باشد این نیکوخویی مطلق نبود چنانکه کسی را دهان نیکو بود و چشم زشت
یا چشم نیکو بود و بینی زشت این نیکویی مطلق نبود بلکه هر یکی ازین چهار
زشت بود از وی خلقها زشت و کارها زشت تولد کند و زشتی هر یکی از
دو وجه باشد یکی از افزونی خیزد که از حد بشود و یکی از کمی که ناقص بود
و قوت علم چون از حد بشود و در کارها بد بکار دارند از وی گربزی و بسیار
دانی خیزد و چون ناقص بود از وی ابلهی و حماقت خیزد و چون با اعتدال
باشد از وی تدبیر نیکو و رای درست و اندیشه صواب و فراست راست
خیزد و چون قوت خشم از حد بشود آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا
بددلی و بی حمیتی گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند
و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و آهستگی و خشم فرو خوردن و امثال
این اخلاق خیزد و از تهور لاف زدن و کبر و عجب و بارنامه کردن و در کارها
با خطر خویشتن را افکندن و امثال این خیزد و چون ناقص بود از وی بیچارگی

و جزع و تملق و مذلت خیزد و اما قوت شهوت چون با افراط بود آنرا شره
گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران
و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامردی
و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند از وی شرم و قناعت
و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره است
که مذموم است و زشت و میانه است که آن نیکو و پسندیده است و آن میانه
اندر میان این دو کناره باریکتر است از موی و صراط مستقیم آن میانه است
و بباریکی چون صراط آخرت است هر که برین صراط راست برود فردا بر آن صراط
ایمن باشد و برای اینست که خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده است
و از دو طرف منع کرده و گفت والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین
ذلک قواما بستود کسانی را که اندر نفقه نه تنگ فرا گیرند و نه اسراف کنند
و بر میانه باشند و رسول را صلی الله علیه وسلم گفت ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی
و گشاده مدار که همه بدهی و بی برگ فرومانی پس بدانکه نیکوخویی مطلق آن
بود که این همه معانی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکوروی مطلق آن
بود که همه اندام روی وی راست و نیکو بود و خلق درین بچهار گروه اند یکی آنکه باشد
که کمال این همه صفات ویرا حاصل باشد وی نیکوخوی بکمال باشد همه خلق
را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی علیه الصلوة والسلام چنانکه
نیکورویی مطلق یوسف بود علیه السلام و دیگر آنکه این همه صفات در وی
بغایت زشتی بود و این بدخویی مطلق بود و واجب بود ویرا از میان خلق
بیرون کردن که وی نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت درشتی

وزشتی شیطان زشتی باطنست که صفات واخلاق وی بدست و دیگر
آنکه میان این دو درجه باشد لکن بنیکویی نزدیک بود و دیگر آنکه در میانه
باشد لکن بزشتی نزدیکتر چنانکه در حسن ظاهر نیکویی بغایت و زشت
بغایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشند در خلق نیکو همچنین پس هر کسی را
جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود و اگر همه اخلاق
وی نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکویی
وزشتی روی نهایت ندارد در خلق همچنین بود اینست معنی خلق نیکو تمام
و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد که بسیارست ولکن اصل آن با علم
وشهوت وغضب وعدل آید و دیگر همه شاخهاء وی بود **پیدا کردن آنک**
خلق نیکو بدست آوردن ممکنست بدانکه گروهی گفته اند که چنانکه خلق
ظاهر نگردد از آنک آفریده اند تا کوتاه دراز نشود بحیلت و دراز کوتاه
نگردد و زشت نیکو نشود همچنین اخلاق که صورت باطنست نگردد
و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت
نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه وسلم نگفتی حسنوا
اخلاقکم خوی خویش نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت
از سرکشی بنرمی توان آورد و صید وحشی فرا انس توان داشت و قیاس
این بر خلقت باطنست که کارها دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را
بوی راه نیست چنانک از استهٔ خرما درخت سیب نتوان کرد اما از
وی درخت خرما توان کرد بتربیت و نگه داشت شروط آن همچنین اصل
خشم و شهوت ممکن نیست باختیار از آدمی بیرون کردن اما خشم و شهوت
را بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکنست و این بتجربه معلومست اما در

حق

در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن دو سبب بود یکی آنک
در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنک مدتی دراز طاعت آن
داشته باشد تا مستولی شده و خلق درین بر چهار درجه اند **درجهٔ اول** آنک
ساده دل باشد و نیک از بد نشناخته و هنوز خو فرا نیک و بد نکرده ولکن
بر فطرت اولست و این نقش پذیر بود و زود بصلاح آید ولکن وی را بکسی حاجت
بود که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با وی بگوید و راه بوی نماید و کودکان در
ابتدا فطرت همچنین باشند ولکن ایشان را پدر و مادر برند که ایشان را بر دنیا
حریص کنند و فرا گذارند تا چنانک خواهند زندگانی کنند چون دین ایشان
در گردن مادر و پدر است و برای این گفت حق تعالی قوا انفسکم
واهلیکم نارا **درجهٔ دوم** آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده باشد ولکن
خو فرا متابعت شهوت و غضب کرده است مدتی لکن میداند که ناکردنی
است کار وی صعبتر بود که وی را دو چیز حاجت بود یکی آنک خوی فساد
از وی بیرون کند و دیگر آنک تخم صلاح در وی بکارد لکن اگر در وی
جدی و بایستی پدید آید زود بصلاح آید و خواهد فساد باز کند **درجهٔ سوم**
آنک خوی فرا فساد کرده باشد و نداند که این ناکردنیست بلکه آن در چشم
وی نیکو شده باشد این بصلاح نیاید الا بنادر **درجهٔ چهارم** آنک بدین همه فخر
کند بفساد و پندارد که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین
کس بکشتیم و چندین شراب بخوردیم این علاج پذیر نباشد مگر سعادت
آسمانی در رسد که آدمی راه بدان برد **پیدا کردن طریق معالجت** بدانک هر که
خواهد که خلقی از خویشتن بیرون کند آنرا یک طریق بیش نیست و آن آنست که
هر چه آن خلق میفرماید وی خلاف آن همی کند که شهوت را جز بمخالفت نشکند

وهرچیزرا ضد وی شکنند چنانک علاج علتی که از گرمی خیزد بسردی کنند نیست
وهر علتی که از خشم خیزد علاج وی بردباری کردن است وهرچه از تکبر خیزد
علاج وی تواضع کردن است وهرچه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است
وهمه همچنین است پس هرکه کارها نیکو عادت کند اخلاق نیکو دروی پدید آید
وسر اینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین گردانیدن
دلست از صورت زشت بصورت نیکو وهرچه آدمی بتکلف عادت کند
طبع وی گردد که کودک در ابتدا از دبیرستان ومعلم گریزان بود چون وی را
بالزام بر تعلیم دارند طبع وی شود چون بزرگ شود همه لذت وی در علم بود
از آن صبر نتواند کرد بلک کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج یا قمار باختن عادت
گیرد چنان طبع وی گردد که همه راحتها دنیا وهرچه دارد در سر آن کند و دست
از آن ندارد بلک چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی
باشند که فخر کنند در عیاری بدانک در چوب خوردن صبر کنند وبر دست
بریدن صبر کنند ومخنثان بافضیحتی که ایشان با یکدیگر اند بمخنثی فخر آورند
بلک اگر کسی نظاره کند در میان حجامان وکناسان که ایشان در کار خود
با یکدیگر چنان فخر کنند که علما وملوک نکنند واین همه ثمره عادتست بلک کسی
که گل خوردن عادت کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری
وخطر هلاک صبر میکند وچون آنچه خلاف طبع است بعادت طبع میگردد
وآنچه بر موافقت طبع است ودل را چون طعام وشرابست تن را اولیتر که بعادة
حاصل آید ومعرفت حق تعالی وطاعت وی وزیر دست داشتن شهوت وغضب
مقتضی طبع آدمی است چه وی از گوهر فرشتگانست وغذای وی اینست وانک
میل او بخلاف اینست از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است

نزدیک

نزدیک وی وبیمار باشد که طعام را دشمن دارد وآنچه او را زیان دارد بران
حریص بود پس هرکه چیزی دیگر از معرفت وطاعت خدای تعالی دوستر دارد
دل وی بیمارست چنانک خدای تعالی گفت فی قلوبهم مرض وگفت الا
من اتی الله بقلب سلیم چنانک تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل
بیمار در خطر هلاک آن جهانست وچنانک بیمار را امید سلامت نبود الا
بدانک برخلاف طبع خویش دارو تلخ بخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز
هیچ حیلت نیست الا بمخالفت هوای نفس خویش بقول صاحب شریعة
که طبیب دلها خلق است ودر جمله طب تن وطب دل هر دو یک راه دارد
گرمی را بسردی سازد وسردی را بگرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب بود
بتکلف تواضع شفا یابد واگر تواضع غالب بود وبحد خسیسی رسیده باشد
بتکلف تکبر او را شفا بود پس بدانک اخلاق نیکو را سه سببست یکی
اصل فطرتست وآن عطا وفضل حق تعالی است که کسی را در اصل فطرت
نیکو خلق آفرینند مثلا سخی آفرینند متواضع آفرینند وچنین بسیار بود ودیگر آنک
بتکلف افعال نیکو کردن گیرد وبر آن عادت شود دیگر آنک کسانی را
بیند که افعال واخلاق ایشان نیکو بود وصحبت با ایشان دارد بضرورت
آن صفات در طبع وی می گیرد اگرچه از آن خبر ندارد هر کرا این هرسه
سعادت برآید که در اصل فطرت نیکو خو بود وصحبت با اهل خیر دارد
وافعال الخیر عادت کند وی بدرجه کمال باشد وهرکه ازین هرسه محروم ماند
که در اصل فطرت ناقص بود وصحبت با اشرار دارد وافعال شر نیز عادت
کند وی بدرجه کمال بود در شقاوت ومیان این وآن درجها بسیارست
که بعضی را باشد وبعضی نباشد وسعادت وشقاوت هریک بر مقدار آن باشد

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره **فصل**
بدانک اعمال بجوارح است ومقصود از آن گردش دلست که بدان عالم سفر
خواهد کرد که آدمی باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را بشاید و چون
آینه راست و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در وی بنماید و جمالی بیند
که آن بهشت که صفت وی شنیده است در وی حقیر گردد و اگرچه دل را
عالم تن را نصیب بود ولیکن اصل دلست و تن تبع است و بدانک دل
دیگرست و تن دیگر و دل از عالم ملکوتست و تن از عالم شهادت اما اگرچه
تن از دل جداست ولکن وی را بدو علاقتی است که از هر معاملتی نیکو که بر تن رود
نوری بدل پیوندد و بهر معاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد و آن
نور تخم سعادتست و آن ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را
بدین عالم آورده اند تا ازین تن صفات کمال حاصل کند و بدانک کتابت
صنعتی است که صفت دلست لکن فعل آن با انگشتست اگر کسی خواهد
که خط وی نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو می نویسد تا دل وی
نقش خط نیکو پذیرد چون پذیرفت انگشت وی از صورت آن باطن
نبشتن گیرد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد چون خلق صفت
درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادات
اعمال خیرست بتکلف و ثمره وی آنست که درون صفت خیر گیرد پس آنگاه
نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر بطبع و طوع پدید آمدن گیرد و سر این
آن علاقتست که میان دل و تنست که این اندر آن اثر همی کند و آن اندرین
و برای اینست که هر فعل که بغفلت رود حبط است که آن دل را هیچ صفت ندهد
که دل از آن غافل بود **فصل** بدانک بیماری را که مرض از سردی باشد نشاید



که حرارت چندانکه بود میخورد که آنگاه حرارت نیز علتی گردد بلک آن را ترازو
و معیاری است که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست که
مزاج معتدل بود چون بگرمی میل دارد و بسردی چون بحد اعتدال رسید
علاج باز گیرند و جهد آن کنند که اعتدال نگاه دارند و چیزها معتدل خورند
همچنین همه اخلاق دو طرف دارد که مذموم است و مقصود اعتدال است
مثلا بخیل را فرماییم تا مال بدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود لکن
نه چنان که بحد اسراف رسد که این نیز مذموم است ولکن ترازوی آن شرع
است چنانک ترازوی علاج تن طب است باید که چنان شود که هر چه شرع
فرماید که بدهد دادن آن بروی آسان بود که در وی تقاضا نگاه داشتن
و امساک کردن نبود و هر چه فرماید که نگاه باید داشت در وی تقاضا دادن
نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضا آن نماند ولکن بتکلف همی کند
هنوز بیمارست ولکن محمودست که باری بتکلف دارو خورد و این تکلف
راه آنست که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمان حق
تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره کنید که اندران صبر کردن خیر بسیار
و بدانک هر که مال بتکلف دهد وی سخی نبود بلک سخی آن بود که دادن بر وی
آسان بود هر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود بل بخیل آن بود که طبع
وی نگاه داشتن بود پس همه اخلاق نیکو باید که طبع گردد و تکلف بر خیزد
بلک کمال خلق آن بود که عنان خویش بدست شرع دهد و فرمان برداری بر وی
آسان شود و در باطن وی هیچ منازعت نماند چنانک حق تعالی گفت فلا
وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت گفت ایمان بدان تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و در دل

ایشان از آن هیچ گرانی و تنگی نبود و این سری است هر چند که این کتاب
احتمال آن نکند لکن بدان اشارتی کرده آید بدانکه سعادت آدمی است
در صفت فرشتگان شود که اصل گوهر ایشان است و اندرین عالم غریب آمده است
و معدن وی عالم فرشتگانست و هر صفت غریب که از اینجا بود او را از افق
ایشان [illegible] کند باید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود و اینجا هیچ
صفت غریب نبرد و هر کرا شره نگاه داشتن مال بود او بدل مشغولست
و هر کرا شره خرج کردن بود هم بدان مشغولست و هر که بر تواضع حریص بود
هم مشغولست و ملائکه نه بمال مشغول اند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت
الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال
گسسته شود و از خلق نیز بریده شود تا از این بکلی پاک شود و هیچ صفت
ممکن نیست که آدمی از آن خالی شود باید که بر میانه آن بایستد تا از هر یکی
با آن ماند که خالی باشد همچنانکه آب از سردی و گرمی خالی نیست چون معتدل
بود بدان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و میانه در همه صفات که
فرموده اند برای این سر است پس نظر باید که بدل بود تا از همه بریده گردد
و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله
الا الله اینست و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از هر آلایشی خالی بود
گفت وان منکم الا واردها پس ازین معلوم شود نهایت همه ریاضتها
و مقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را
خواهد و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند
چون چنین شود خلق نیکو او را حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت بیرون
گذشته باشد و بحقیقت بحق رسیده **فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار

وجان کندنست ولکن اگر طبیب استاد بود و بتدریج فرا دارو لطیف داند
آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که مرید را اول درجه بحقیقت حق نخواند
که طاقت آن ندارد که اگر کودک را گویند بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی
وی خود ریاست نداند که چه باشد لکن باید گفت برو بدبیرستان تا شبانگاه
چوگان و گوی بتو دهم تا بازی کنی تا بخشکی بگیرم تا با وی بازی کنی تا کودک
بحرص آن بشود بدبیرستان و چون بزرگتر شود وی را ترغیب کند بجامه نیکو
و زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگتر شود وی را بخواجگی و ریاست وعده
و گوید جامه دیبا پوشیدن کار زنان باشد چون بزرگتر شود آنگاه گوید که خواجگی
و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه وی را بپادشاهی جاوید دعوت
کند پس باید که مرید در ابتدا کار بر اخلاص تمام قادر نبود وی را رخصت
دهند تا مجاهدتی می کند بر شره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند تا بدین
آرزوی ریا شره شکم و شره مال در وی بشکند چون از آن فارغ شود رعونت
اندر وی پدید آید آنگاه شره رعونت اندر وی بشکنند بدانکه بفرمایند تا
در بازار گدائی کند چون او را اندران قبولی پدید آید بدان از آن منع کنند و بخدمتها
خسیس مشغول کرده اند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی
که اندر وی پدید آید آن را علاجی می فرماید بتدریج و یکبار همه نفرماید
که طاقت آن ندارد قبول آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها بتواند کشید که مثال
آن همه رنجها چون مار است که دم است و مثال ریا چون اژدهاست که همه را
فرو برد و بازپسین صفتی که از صدیقان بشود این باشد **تدبیر در شناختن**
بیماریهای دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم
بدان بود که هر یکی را برای آنچه آفریده اند قادر بود بران همچنین درستی دل

بدان بود که آنچه خاصیت وی بود و او را برای آن آفریده اند بروی آسان بود
و آن را که طبع وی بود در اصل فطرت دوست دارد و این در دو چیز بدید آید
یکی در ارادت و دیگر در قدرت اما در ارادت آنک هیچ چیز را دوستتر
از خدای تعالی ندارد که معرفت حق تعالی غذای دلست چنانک طعام غذای
تن است هر تن که شهوت طعام از وی بشد بیمارست و هر دل که محبت
خدای تعالی از وی بشد ضعیف و بیمارست و برای این گفت حق تعالی قل
ان کان آباؤکم وابناؤکم الآیه گفت اگر پدر و زنان و پسران و قرابت و عشیرت
و مال و تجارت و هر چه دارید دوستتر دارید از خدای تعالی و رسول او علیه
الصلوة والسلام و غزا کردن از بهر او صبر کنید تا فرمان خدای تعالی در رسد
تا ببینید و اما در قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان شده
باشد و حاجت نباشد که بستم خویشتن را بر آن دارد بلک خود لذت وی
در آن باشد چنانک رسول صلی الله علیه وسلم گفت جعلت قرة عینی فی
الصلوة پس کسی که این در خویشتن نیابد این علامتی درست بود بر بیماری
دل بعلاج مشغول باید شد و آدمی باشد که بدین صفت بود و نداند که آدمی
بعیب خویش نابینا بود و عیوب خویش بچهار طریق توان دانست اول
آنک در پیش پیری بصیرت راه رفته نشیند تا او در وی می نگرد و عیوب وی
همی گوید و این در این روزگار عزیز است دوم آنک دوستی مشفق را بر خویشتن
رقیب کند چنانک بمداهنت عیب وی نپوشد و بحسد زیادت نکند
و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق نمی نشینی گفت چکنم صحبت
قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنک سخن دشمنان در حق خویش
بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد اگرچه در دشمنی مبالغت کند لکن سخن

ایشان اندر است خالی نباشد چهارم آنک بمردمان می نگرد هر عیب که از کسی می
بیند خود را از آن حذر میکند و بخویشتن گمان میبرد که وی نیز همچنانست عیسی را
علیه السلام گفتند ترا ادب که آموخت گفت هیچکس هر چه از دیگری زشت
دیدم از آن حذر کردم و بدانک هر که ابله تر بود بخویشتن نیکو گمان تر بود و هر که
عاقل تر بود بخویشتن بدگمان تر بود و عمر از حذیفه همی پرسید که رسول صلی
الله علیه وسلم سر منافقان با تو گفته است بر من چه می بینی از آثار نفاق پس باید
که هر کس طلب عیب خود میکند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها
بمخالفت شهوت آید چنانک حق تعالی میفرماید ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را فرمود چون از
غزا باز آمدند گفت از جهاد اصغر بجهاد اکبر آمدیم گفتند آن چیست گفت
جهاد با نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رنج خویش از نفس باز دار هوای
وی بوی مده در معصیت خدای تعالی که فردا بر تو خصمی کند و بر تو لعنت کند
تا همه اجزای تو بر یکدیگر لعنت همی کنند و حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش
بلگام سخت اولیتر از نفس نیست و سری سقطی میگوید چهل سالست تا نفس
من میخواهد تا گوزی بانگبین فرو برم و هنوز نکرده ام و ابرهیم خواص میگوید
در کوه لکام می شدم انار بسیار دیدم مرا آرزو آمد یکی باز کردم ترش بود
دست بداشتم و برفتم چون بیشتر شدم مردی را دیدم افتاده و زنبور بروی
گرد آمده او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت وعلیکم السلام یا ابرهیم خواص گفتم
مرا بچه دانستی گفت هر که خدای را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند گفتم
می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا درنخواهی تا این زنبوران از تو دور
کند گفت ترا نیز حالتی است چرا درنخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که رنج

شهوت انار دران جهان باشد و زخم تبهو د درین جهان و بدانک خوردن انار اگرچه مباح است ولکن اهل معنی چنین دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی در نبندی وا ورا با حد ضرورت نیاوری طلب حرام کند بدین سبب اند مباحات شهوات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت خلاص یابند چنانک عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست بداشتم از بیم آنک تا در حرام نیفتم و سبب دیگر آنک نفس چون خوی فرا تنعم کند مباحات دنیا را دوست گیرد و دل اندروی بندد و دنیا بهشت وی گردد و مرگ بروی دشوار گردد و بطر و غفلت اندر دل پدید آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت نیابد و چون شهوات مباح ازوی باز داری شکسته و بنجو گردد و از دنیا نفور شود و شوق نعیم آخرت دروی پدید آید و اندر حال حزن و شکستگی یک تسبیح چندان در دل اثر کند که در حال تنعم و شادی صد چندان اثر نکند و مثل نفس چون باز است که تادیب او بدان کنند که او را در خانه کنند و چشم بدوزند تا از هرچه در آن بوده باشد خو باز کند انگاه اندک اندک گوشت بدو میدهند و اندک اندک چشم که دوخته باشند فراخ ترمی کنند تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او شود همچنین نفس را با حق تعالی انس پدید نیاید تا انگاه که ویرا از همه عادتها قطع نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نبندی و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی ویرا ریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانک بر کودک که ویرا از شیر باز کنند انگاه پس از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانک ریاضت هر کس بدانست که آنچه بدان شادترست ترک آن بگوید و آنچه بروی غالب

ترست آنرا خلاف کند آنکس که شادی وی بجاه و حشمت و مال است ترک آن بگوید و همچنین هر کرا سلوتگاهی است بجز حق تعالی آنرا بقهر از خویشتن جدا کند و ملازم آن گردد که جاودان ملازم وی خواهد بود و هرچه را وداع خواهد کرد بمرگ خود باختیار وداع کند و ملازم وی حق تعالی است چنانک خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلم که یا داود لابد تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل در درون من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه هرچه خواهی از دنیا دوست میدار که از تو باز خواهند استد

پیدا کردن علامات خوی نیکو

بدانک علامات خوی نیکو آنست که خدای تعالی در قرآن میفرماید در صفت مومنان در سورة قد افلح المومنون و درین آیت که التائبون العابدون و این که و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و هرچه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانک رسول صلی الله علیه وسلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب خوردن بود چون ستوران و حاتم اصم گوید مومن بتفکرت و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امید دارد مگر از حق تعالی و مومن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت میکند و می گرید و منافق معصیت میکند و می خندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت و مومن می کارد و می ترسد که بدرود و منافق می کارد و طمع دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو خوآن بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج

و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکخواه بود
همگنان را و در حق همگنان نیکوکردار و مشفق و با وقار و آهسته و صبور و قانع
و شکور و بردبار و کوتاه دست و کم طمع نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه غیبت و نه سخن
چینی و نه فحش گوید و نه شتاب زده و نه کین دار و نه حسود و پیشانی گشاده و خوش
زبان و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی وی برای خدای تعالی باشد و بس
و بدانک بیشتر خوی نیکو در بردباری و احتمال بد بدیدار آید چنانک رسول را
علیه الصلوة والسلم بسیار برنجانیدند و دندان مبارک بشکستند گفت بار خدایا
بر ایشان رحمت کن که ایشان نمی دانند و ابرهیم ادهم در دشت همی شد لشکری
بوی رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان
کرد گفت من آبادانی میجویم گفت آبادانی اینجاست لشکری چوبی بر سر
وی زد و خون آلود شد و بر انگرفت و بشهر آورد چون اصحاب وی را بدیدند
لشکری را گفتند یا ابله زاهد جهانست ابرهیم ادهم آن مرد از اسب فرو آمد
و بوسه بر پای وی داد و همی گفت خطا کردم مرا بحل کن تو گفتی که من بنده‌ام
ابرهیم گفت که من بنده خدایم و چون سر من بشکستی ترا دعا کردم گفت چرا
گفت از آن که دانستم که مرا ثواب خواهند داد بسبب تو نخواستم که نصیب من
از تو نیک آید و نصیب تو از من بد آید و بو عثمان حیری را یکی بدعوت خوانده است
تا ویرا بیازماید چون بدر خانه رسید ویرا اندر خانه نگذاشت و گفت چیزی نمانده
باز گشت چون همی شد بازش بخواند وی باز آمد و برا در خانه نگذاشت و همان
بگفت باز گشت تا چند بار چنین میکرد که چون بخواندی آمدی و چون براندی
بازگشتی مرد گفت ای شیخ ترا می آزمودم تو نیکو جوانمردی گفت بزرگ از من دید
خوی سگی است که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود و این را چه قدر بود

و روزی خاکستر بر سر وی ریختند از بالای جامه خویش پاک کرد و شکر خدای تعالی
گفت گفتند چرا شکر کردی گفت کسی که مستحق آتش بود با وی بخاکستر صلح کنند
جای شکر باشد و علی بن موسی الرضا علیهما رضوان الله سیاه چرده بود و بر در سرای
وی در نیشابور گرمابه بود چون وی خواستی که بگرمابه رود گرمابه خالی کردندی
یکروز گرمابه خالی کردند وی در گرمابه شد گرمابه بان غافل ماند روستایی بگرمابه
فرو شد ویرا دید پنداشت که هندویی است از خادمان گرمابه گفت برخیز آب بیار
آب بیاورد گفت خیز گل بیاور گل بیاورد همچنین بر کار همی فرمودی همی کرد
چون گرمابه بان باز آمد آواز روستایی شنید که با وی حدیث همی کرد گرمابه بان
بترسید و بگریخت از بیم این واقعه چون امام علی علیه رضوان الله از گرمابه بیرون آمد
گفتند گرمابه بان بگریخت امام گفت گو مگریز که جرم آنرا بوده است که تخم فرزند
نزدیک کنیزکی سیاه بنهاده و عبدالله درزی از بزرگان بوده است گبری وی را
درزی فرمودی و هر بار سیم قلب بوی دادی وی بستدی یکبار غایب شد شاگردش سیم
قلب فرا نستد چون او باز آمد شاگرد را گفت چرا چنین کردی که چندین سال است که
با من این معاملت همی کند و من بوی آشکارا نکردم و از وی همی ستدم تا مسلمانی
را بدان فریفته نکند بدان سیم بنهره و اویس قرنی میرفتی کودکان سنگ در وی
انداختندی گفت باری سنگ خرد اندازید تا ساق شکسته نشود که آنگاه نمازش
بر پای نتوانم کرد و یکی احنف قیس را دشنام میداد و با وی همی رفت و وی خاموش
بود چون بنزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده بگوی که اگر
قوم من بشنوند ترا برنجانند و زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام من
اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی اینست نشان کمال حسن خلق که این
قوم را بوده است و این صفت کسانی باشد که خویشتن را بریاضت از صفات

بشریت پاک کرده باشند کلی و جز حق تعالی نبینند و هرچه پسند او بی
پسند و کسی که از خویشتن نه این معنی پسندد و نه چیزی که ماند این بود باید
آگاه نشود و بخویشتن گمان نیکو خویی برد **پیدا کردن پرورش کودکان**
و ادب کردن ایشان بدانکه کودک امانتی است در دست مادر و پدر و آن
دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیرست چون موم و از همه نقشها
خالی است و چون زمینی پاکست که هر تخم که در وی افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی
بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در آن ثواب شریک باشند
و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان از هرچه بروی رود شریک باشند که
حق تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا او کودک را از آتش دوزخ نگاه
داشتن اولیتر از آنکه از آتش دنیا و نگاه داشتن وی آن بود که وی را ادب دارد
و اخلاق نیکو در وی آموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از
قرین بد خیزد و وی را در تنعم و آراستن جامه خو فرا نکند که آنگاه چون آن باز نتواند
کرد همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه در ابتدا جهد کند تا زنی که وی را شیر
دهد بصلاح و نیکوخو و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیر که از
حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع
او از آن مناسبتی پدید آید پس از بلوغ ظاهر گردد و چون زبان وی گشاده گردد
باید که اول سخن وی الله بود و این عین الیقین همی کند و چون چنان شود که از
بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و دلیل آن باشد که نور عقل بروی
افتاد تا شرم تحفه سازد که بر هرچه زشت بود او را خجالتی نماید و اول چیزی
که اندر وی پدید آید شره طعام بود باید که ادب خوردن در وی آموزد تا
طعام بدست راست خورد و بسم الله گوید و شتاب نکند در خوردن و تمام

و لقمه

بر لقمه دیگران ننگرد و تا یک لقمه فرو نبرد چشم بدیگر لقمه نکند و دست و جامه
آلوده نکند و گاه گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار
خوردن بر چشم وی زشت کند و بگوید که بسیار خوردن کار ستوران با[شد]
و کودک بسیار خوار را در پیش وی عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا
رگ مباهات در وی بجنبد و وی نیز چنان کند و جامه سپید را در چشم او
بیاراید و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید که آن کار زنان و رعنایان
باشد و خویشتن آراستن کار مخنثان باشد نه کار مردان و نگاه دارد اگر کودکان
را ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی نباشند و او ایشان را نبیند که آنگه هلاک
وی بود که او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که وی را نگاه ندارند
شوخ و بی شرم و دزد و دروغ زن و لجوج و بدخوی و بی باک شود و بروزگار بد
دراز از وی نتوان برد الا بدشواری و چون بدبیرستان دهند قرآن بیاموزد
آنگاه قرآن حفظ کند پس از آن باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه
و سلف مشغول کند و البته نگذارند که باشعاری که در وی حدیث عشق و صفت
زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد وی را از ادیبی که گوید که طبع از آن لطیف شود
که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که تخم فساد اندر دل وی بکارد و چون
کودک کار نیک کند و خوی نیک بر وی پدید آید وی را بدان مدح کند و چیزی
دهد که بدان شاد شود و در پیش مردمان بر وی ثنا گوید و اگر خطائی کند یکبار
نادیده انگارد تا سخن بر وی خوار نشود خاصه که پنهان دارد و اگر بسیار
گفته آید با وی دلیر شود و آشکارا کند و چون معاودت کند یکبار در سر ملامت
کند و گوید زنهار تا کسی این از تو نداند که رسوا شوی میان مردمان و نیز بهیچ
کس ننگرند و پدر باید که حشمت خویش با وی نگه دارد و مادر وی را از پدر

می ترسانند و نگذارند که بروز بخسبند که کاهل شود و شب بر جامهٔ نرم نخوابانند
تا تن وی قوی شود و هر روز یکساعت بگذارند تا بازی کند تا تنگ دل نشود
و کور دل و بدخوی نگردد و ویرا فرمایند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان
فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلک بدهد و گوید ستدن
کار گدایان باشد و طمع بزر و سیم و کالاء مردمان نکند که از آن بیم هلاکت بود و در
و در کارها نشتابد و ویرا بیاموزند که آب دهان و بینی پیش مردمان نیندازد
و پشت بر مردمان نکند و با ادب بنشیند و دست بر زنخدان نکند که آن دلیل
کاهلی باشد و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و تا نپرسند سخن نگوید و هر که
مهتر از وی بود ویرا حرمت دارد و در پیش ایشان نرود و زبان وی از فحش
و لعنت نگاه دارند و چون معلم ویرا بزند بگوید تا جزع نکند و فریاد ندارد
و شفیع نه انگیزد و صبر کند و بگوید کار مردان صبر باشد و بانگ و فریاد کردن
کار زنان باشد و چون هفت ساله شد بنماز و روزه فرمایند برفق چون ده ساله
شد اگر تقصیر کند بزنند و ادب کنند و دزدی و دروغ و حرام خوردن در چشم
وی زشت کنند و همیشه این نوع را پیش او می گویند چون چنین پرورند هر
گه بالغ شود اسرار این آداب با وی بگویند در وی گیرد آنکه با وی بگویند که مقصود
از طعام خوردن آنست که بنده را قوت طاعت خدای تعالی بود و مقصود از دنیا
آخرتست که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی ناگاه در آید و از دنیا مقصود زاد
آخرتست و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا ببهشت و خشنودی
حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ ویرا گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها
با وی همی گویند چون ابتدا با ادب پرورند این سخنها چون نقش در سنگ باشد
و اگر فرا گذاشته باشد چون خاک از دیوار فرو ریزد و سهل تستری میگوید سه ساله

بوذم که شب نظاره کردمی اندر خال خویش محمد بن سوار که وی نماز شب کردی
یکبار مرا گفت آن خدای که ترا بیافرید یاد نکنی گفتم چون یاد کنم گفت شب
که اندر جامه همی گردی سه بار بدل بگوی نه بزبان که خدای با منست و خدای مرا
می بیند و خدای مرا میداند گفت چند شب آن می گفتم پس گفت هر شبی هفت بار
بگوی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون سال برآمد مرا گفت آنچه ترا
گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که در گور نهندت تا این دست گیرد در دین جهان
و در آن جهان چند سال آن می گفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد پس
یکروز خال مرا گفت هر که خدای با وی بود و بوی می نگرد و ویرا میداند معصیت
کند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند دل من
پراگنده همی شد گفتم هر روز یکساعت پیش معلم فرستید تا قرآن بیاموختم و گفت
ده ساله که پیوسته روزه میداشتم و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم
در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا ببصره فرستید تا بپرسم
رفتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند بعبادان مردی را نشان دادند آنجا
شدم وی حل کرد مدتی با وی بودم پس بتستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی
و نان ساختمی و روزه بدان گشادی بی نان خورش و یکسال بیک درم سیم
بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبانروز هیچ نخورم تا بدان قادر شدم
پس بپنج کردم و پنج بهفت و تا بیست و پنج شبانروز رسانیدم که هیچ چیز
نخوردمی و بیست سال بدین حال صرف کردم و همه شب زنده داشتمی
این حکایت برای آن کرده آمد تا معلوم گردد که هر کاری که عظیم تخم آن در
کودکی افکنده باشند پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای مجاهدت و
ترتیب راه رفتن بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه

نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که بنا نست و ایمان
وی تمام نبود هر که بداند که دنیا اندک است و روزی چند است و آخرت
صافی و جاوید است ارادت طلب زاد آخرت در وی پدید آید و بر وی
دشوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزهٔ سفالین
نگذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین ستاند پس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف
ایمان است و سبب ضعف ایمان آن است که دلیل و راه بر نیست زیرا که
دلیل و راه بر این راه دین علما پرهیزکارانند چون راه بر و دلیل نیست راه خالی
مانده و خلق از سعادت خویش باز مانده اند و آنک مانده اند از علما دوستی
دنیا بر ایشان غالب شده است و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق
را از دنیا با آخرت چون خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا
و آخرت چون مشرق و مغرب است که بهر کدام که نزدیکتر میشوی از دیگر دورتر
میگردی پس اگر کسی را ارادت حق تعالی پدید آید و از آن جمله باشد که حق
تعالی میگوید و من اراد الآخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن بدانک
سعی رفتن راه است و رونده را اول شرایط آنست که اول حجاب از میان
خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید و جعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه
و تقلید و معصیت اما مال حجابیست که دل مشغول میدارد و براه نتوان
رفت الا بدلی فارغ باید که مال از پیش برگیرد الا بمقدار حاجت که اندر آن
مشغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد و تنها روی دیگری میدارد راه
وی نیک زودتر بانجام رسد اما حجاب جاه و حشمت بدان برخیزد که بگریزد و جای
شود که وی را نشناسند که چون نامدار بود همیشه بخلق مشغول بود و هر که

از خلق

از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجابیست که چون مذهب کسی اعتقاد
کرد و بر سبیل جدل سخنی بشنید هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند باید
که این همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خویشتن
طلب کند و تحقیق وی آن بود که وی را هیچ معبود نماند که طاعت دارد و او را
جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود وی باشد چون این حال
حقیقت شود باید که کشف کارها از آنجا طلب جوید نه از مجادله و اما
معصیت حجابی بزرگست که هر که بر معصیت مصر باشد دل وی تاریک بود
حق وی را چگونه مکشوف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال کند
در نور دل هیچ چیز نکند و اصل آن نیست که از لقمهٔ حرام حذر کند و قوت جز
حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت وی را مکشوف شود پیش
از آنک ظاهر شرع جمله بمعاملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر
قرآن بخواند پیش از آنک عربی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل وی چون
کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز شد اکنون وی را امام حاجت بود که
بوی اقتدا کند و آن پیر است که بی پیر رفتن راه راست نیاید که راه پوشیده است
و راههای شیطان با راه حق آمیخته است و راه حق یک راه است و راه باطل هزار
چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که تمامی
خویش جمله با وی گذارد و تصرف خویش در باقی کند و بداند که منفعت وی
در خطای پیر بیش از آنست که در صواب خویش که چه آن نداند باید که از
قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن بر صفت حال پیر و مرید است
که مشایخ چیزها دانسته باشند که بعقل آن نتوان دریافتن در روزگار
جالینوس یکی را انگشت راست درد خاست طبیبان ناقص دارو بر

انگشت وی نهادند سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد
گفتند این چه ابلهیست درد اینجا و دارو آنجا چه سود دارد انگشت بهتر شد
و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلقت اند اصل عصب افتاده است
و اصل اعصاب از دماغ و گردن است و چون بر پس گردن آید نیمهٔ راست
بجانب چپ آید و نیمهٔ چپ بجانب راست و مقصود ازین مثال آنست که تا
بدانی که در باطن مرید هیچ تصرف نباید کرد بود از خواجه ابو علی فارمدی رحمة
الله علیه شنیدم که گفت یکبار با شیخ خویش ابو القاسم گرگانی خوابی حکایت
کردم بر من خشم گرفت و یکماه سخن نگفت و هیچ سبب نمی دانستم تا آنکه گفت
در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی با من سخن گفتی اندر آن خواب
من گفتم چرا گفتی اگر در باطن تو چرا را جای نبودی در خواب بر زبانت نرفتی
پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر آن بود که او را اندر حصاری کند که آفات
گرد وی نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و دوم خاموشی
که تا حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه
چشم و گوش بسته کند و سوم گرسنگی و چهارم بیخوابی و سهل تستری میگوید که
ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون
از راه بیرون مشغله برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات
راه پیشین بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذمومست اندر دل
و آن بیخ کارهاست که از آن بباید گریخت چون شره مال و جاه و شره نعم
و تکبر و ریا و غیر آن تا مادهٔ مشغله از باطن قطع افتد و دل خالی شود و باشد
که کسی ازین خالی باشد و یا بیک چیز آلوده باشد جهد قطع آن کند بطریقی که
شیخ صواب بیند و بد و لایق تر داند که این با احوال بگردد اکنون چون زمین

خالی

خالی شد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر او خالی شد
پس در زاویه بنشیند و الله الله الله میگوید بر دوام بدل و زبان تا آنگاه که زبان
خاموش شود و دل گفتن گیرد تا آنگاه که دل از گفتن باستد و معنی کلمه بر دل
غالب شود آن معنی که در وی حروف نبود و تازی و پارسی نباشد که گفتن دل
هم حدیث نفس بود پس آن معنی باید که در دل متمکن گردد و مستولی شود
و غالب گردد چنانکه تکلفی نباید کرد که دل را بر آن دارد بلکه چنان عاشق شود
که دل بتکلف از آن باز نتوانستند و شیخ شبلی با مرید خویش گفت اگر از جمعه
تا جمعه که نزدیک من آیی جز حق تعالی بر دل تو گذر کند حرامست ترا
نزدیک من آمدن پس چون دل از خار وسواس دنیا خالی کرد و این تخم
بنهاد دو اختیار تا اینجا بیش نبود ازین پس منتظر باشد تا چه روید و چه پیدا
آید و غالب آن بود که آن تخم ضایع نشود که حق تعالی میگوید من کان
یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه میگوید هر که کار آخرت ورزد و تخم
بپاشد ما وی را زیادت را زراعت داریم و ازینجا احوال مریدان مختلف باشد
کس باشد که وی را در معنی این کلمه اشکالی پدید آید و خیالهای باطل پیش
وی آید و کس باشد که ازین رسته بود و لکن جواهر ملائکه و ارواح انبیا علیهم
السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانک اندر خواب بود یا چشم باز
کرده آن می بیند و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن
آن فایده نباشد که آن راه رفتنست نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش
آید و آنکس که راه خواهد رفت اولیتر که از آن هیچ نشنیده باشد که انتظار آن
دل وی را مشغول کند و حجاب گردد آن قدر که تصرف خلق را بوی راه هست
تا اینجاست و از گفتن مقصود آنست تا بدین ایمان بدهند بدانکه بیشتر علما

این را منکر باشند و هرچه از تعلّم عادتی در گیرد چون خود باور نکنند و طبع عم

اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره

بدانک معده حوض تنست و عروق که از وی میرود بهفت اندام
جویهاست و منبع همه شهوتهاست و این غالب‌ترین شهوتیست بر آدمی چه
آدم علیه السلم که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بود و انکه این شهوت
اصل شهوتها دیگرست که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن
گیرد و بی شهوت فرج و شکم قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید
آید و مال بدست نیاید الا بجاه پس شره جاه پدید آید و مال و جاه
نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت
و کبر و ریا و حقد پدید آید پس معده سیر کردن اصل همه معصیتهاست
و زیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست
و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایدهٔ گرسنگی بگوییم پس طریق
ریاضت در اندک خوردن بگوییم پس اختلاف احوال مردمان در این
بگوییم پس آفت شهوت فرج و ثواب آنکسی که خویشتن را از آن نگاه دارد
بگوییم **پیدا کردن فضیلت و ثواب گرسنگی** رسول صلی الله علیه و سلم
گفت جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد
با کافرانست و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست
و گفت هر که شکم پر کرد و برا ملکوت آسمان راه ندهند و از رسول صلی
الله علیه و سلم پرسیدند که از کارها کدام فاضلتر گفت آنک اندک خورد
و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و نیز گفت سید و مهتر همه کردارها
گرسنگی است و گفت جامه پوشی و طعام و شراب خوری اندر نیم شکم جزویست

از نبوت و گفت اندیشهٔ یکساعة یکساله عبادتست و گفت اندیشه کردن
یک نیمه عبادتست و اندک خوردن جمله عبادتست و گفت فاضلترین شما
نزدیک حق آنست که تفکر و گرسنگی وی درازترست و دشمن‌ترین شما نزدیک
خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد
و گفت حق تعالی با فریشتگان مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید
او را که ابتلا کردم بشهوت طعام از برای من دست بداشت گواه باشید ای
فریشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت بدل آن بدهم و گفت دلها
خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشتی است که مرده
شود چون آب اندر وی بسیار شود و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بتر از شکم
بس آدمی را اگر بیست از لقمه چند که پشت او را راست میدارد و اگر
طاقت ندارد سیکی از شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را
و در روایتی دیگر آمده سیکی ذکر را و عیسی علیه السلم گفت خویشتن را گرسنه
و برهنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول ما صلی الله علیه و سلم
گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون در رگها راه گذر وی تنگ کنید
بگرسنگی و گفت مؤمن بیک شهوت خورد و منافق بهفت و معنی آنست که
شهوت و خورش منافق هفت بار چند آن بود که مؤمن بود و عایشه رضی الله
عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیوسته در بهشتی بکوبید
تا در تان باز کنند گفتیم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی و ابو جحیفه
را آروغی بر آمد در پیش رسول علیه الصلوة و السلم گفت دور دار این
آروغ خویش را که هر که درین جهان سیرتر در آن جهان گرسنه‌تر و عایشه میگوید
که رسول علیه الصلوة و السلم سیر نخوردی و بودی که مرا رحمت آمدی بروی

از گرسنگی دست بشکم وی فرو د آوردی و گفتی تن من فدای تو باد چنین باشد
که از دنیا چندان بخوردی که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولو العزم از پیغمبرا
برادران من از پیش من برفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر
من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوستر
دارم از آنک حظ من در آخرت ناقص باشد و هیچ چیز بر من دوستر از آن
نیست که به برادران خویش رسم و عایشه میگوید بخدا که پس از این حدیث
یک هفته بیش زندگانی نیافت و فاطمه علیها رضوان الله پارهٔ نان در دست
گرفته پیش رسول صلی الله علیه وسلم شد رسول گفت این چیست گفت
یک قرص پخته بودم بی تو نتوانستم خوردن رسول صلی الله علیه وسلم پارهٔ
نان از وی بستد و در دهان مبارک نهاد و میخورد وی گفت از سه روز
باز ای جان پدر این نخستین طعام است که در دهان پدرت رسید
و ابو هریره میگوید که هرگز سه روز متواتر نان گندمین سیر نخوردند در خانهٔ
رسول علیه الصلوة والسلم و بو سلیمن دارانی میگوید یک لقمه از طعام
شام کمتر خورم دوستر دارم از آنک همه شب تا روز نماز کنم و فضیل با خود
می گفتی آنچه می ترسی که همی گرسنه بمانی هیهات حق تعالی گرسنگی محمد
علیه الصلوة والسلم داد و اصحاب وی و از تو و امثال تو آن کرامت
دریغ دارد و کهمس گفتی بارخدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و با خود شبها
دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزدیک تو که این با اولیا خویش
کنی و مالک دینار گفت خنک کسی که بامداد گرسنه بود و شبانگاه گرسنه و از
خدای تعالی بدان خشنود و سهل تستری میگوید بزرگان و زیرکان نگاه کردند
هیچ چیز نافع تر در دین و دنیا از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز در آخرت زیان کار تر

ازسیری

از سیری ندیدند و عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی
نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین در ننوشت الا بگرسنگی تا بسی چنین
برفت الا بگرسنگی و در خبر است که موسی علیه السلام در آن چهل روز
که حق تعالی با وی سخن گفت هیچ نخورد **پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات**
سیری بدانک فضل گرسنگی نه از آنست که در وی رنج است چنانک
فضل دارو نه از آنست که تلخ است لکن گرسنگی را ده فایده است **اول** آنک
دل صافی و روشن کند و سیری مردم را کور دل کند و اندیشه کند بخار
از وی بدماغ بر شود که مردم کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و از این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که دلها خویش را زنده گردانید باندک خندیدن
و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی شود و گفت هرکه خویشتن را گرسنه دارد
دل وی زیرک شود و اندیشه وی عظیم شود شبلی میگوید هیچ روز گرسنه
ننشستم الا که در دل خود حکمتی و عبرتی یافتم تازه و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت سیر مخورید تا نور معرفت اندر دل شما کشته نشود پس چون
معرفت راه بهشتست و گرسنگی درگاه معرفتست گرسنه بودن در بهشت
زدنست چنانک رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة
بالجوع **فایدهٔ دوم** آنک دل رقیق شود چنانک لذت ذکر و مناجات بیابد
و از سیری قسوة و سخت دلی خیزد تا هر ذکر که میگوید بر سر زبان باشد
و باندرون دل نشود جنید میگوید کسی که میان خود و میان خدای تعالی
توبرهٔ پر طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات یابد این هرگز
نبود **فایدهٔ سوم** آنک بطر دروازهٔ غفلتست و شکستگی و گرسنگی و بیچارگی و
عاجزی درگاه بهشتست و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عاجزی

وشکستگی آرد تا بنده خود را بچشم عجز بیند که بسبب لقمهٔ که از وی در گذرد
جهان بروی تنگ وتاریک شود وعزت وقدرت خدای بیند وبرای این
بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول صلی الله علیه وسلم عرضه کردند
گفت نخواهم بلک روزی گرسنه وروزی سیر دوستتر دارم چون گرسنه شوم
صبر کنم وچون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم آنک چون سیر بود گرسنگان را
فراموش کند چون گرسنه شود حال گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد وچون تشنه گردد
اهل قیامت یاد آورد وخوف آخرة وشفقت بر خلق نمودن از درگاههای
بهشتست وبدین بود که یوسف را علیه السلام گفتند که خزاین روی زمین
تو داری گرسنه چرا باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش
کنم فایده پنجم سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست کند وشقاوت
آنست که وی زیر دست نفس باشد وچنانک ستور سرکش را جز بگرسنگی نرم
ورام نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد واین یک فایده است که کیمیا فوایدست
چه همه معصیتها از شهوات خیزد وهمه شهوتها از سیری خیزد وذو النون میگوید
هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت وعایشه رضی الله
عنها میگوید اول بدعتی که بعد از رسول علیه الصلوة والسلام بدید آمد
سیری بود که چون قوم سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت
واگر در گرسنگی هیچ فایده نبود مگر آنک شهوت فرج ضعیف شود وشهوت
سخن گفتن نشود تمامست که هر که سیر بخورد بفضول گفتن وغیبت مشغول
گردد وشهوت فرج غالب شود واگر فرج نگه دارد چشم نگه نتواند داشت
واگر چشم نگه دارد اندیشهٔ دل نگه نتواند داشت وگرسنگی این همه را کفایت
کند وبرای این گفتند گرسنگی گوهریست در خزانهٔ حق تعالی بدان کس

دهد

دهد که ویرا دوست دارد وبهر کس ندهد ویکی از حکما گفته است که هر که
یکسال نان تهی خورد ونیمهٔ آن خورد که عادت وی بود بسبب خدای تعالی
زنان بجملگی از دل وی ببرد فایده ششم آنک خفتن اصل عبادات ومناجات
وذکر وفکر است خاصه بشب وهر که سیر بخورد خواب بروی غلبه کند چون
مرداری بیفتد وعمر وی ضایع شود ویکی از پیران بر سر سفره هر شبی منادی
کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید وهفتاد صدیق
اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردنست وسرمایهٔ آدمی عمرست
وهر نفسی گوهریست که بدان سعادت آخرت صید توان کرد وخواب عمر
ضایع کند ونقصان آرد چه چیز بود عزیزتر از آنک خواب را دفع کند وهر که تهجد بشب
بر سیری لذت مناجات نیابد وخواب غلبه کند وباشد که احتلام افتد ودر
غسل نتوان کرد وجنب بود واز عادت خویش باز ماند ودر یخ غسل باشد
واگر بگرمابه شود باشد که سیم ندارد وباشد که در گرمابه چشم وی بر عورتی افتد
وبسیار آفتها از آن تولد کند وابو سلیمان دارانی میگوید احتلام عقوبت است
وآن از سیری باشد فایده هفتم آنک از کم خوردن روزگار بروی فراخ شود بعلم
وعمل تواند پرداخت که چون بسیار خورد خوردن را بپختن وخریدن وبسیار
وانتظار اسباب آن کردن همه روزگار خواهد آنگاه بطهارت جای شدن
وطهارت کردن این همه روزگار ببرد وهر نفسی گوهریست وسرمایهٔ زندگی
آنست ضایع کردن بی سببی ابلهی بود وسری سقطی میگوید علی جرجانی را
دیدم پست جو بر دهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این
ومیان آنک نان خورم هفتاد تسبیح بتوان گفت بدین سبب چهل سالست
تا نان نخورده ام وشک نیست که هر که گرسنگی عادت کند روزه بروی آسان

شود و در مسجد معتکف تواند بود و همیشه بر طهارت قادر باشد و چنین
فایدها از کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد و بو سلیمن دارانی
میگوید هر که سیر بخورد شش چیز بروی در آید اوّل حلاوت عبادت نیابد
و حفظ وی در یاد داشت حکمت بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد
که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوتهای وی زیادت شود و همه
مؤمنان گرد مسجدها گردند و او گرد طهارت جای گردد فایدهٔ هشتم آنکه از
اندک خوردن تن درست باشد و از رنج و بیماری و مؤنت دارو و ناز طبیب
و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته باشد و حکما و
اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در وی هیچ زیان نیست مگر
اندک خوردن و یکی از حکما گفته است بهترین چیزی که مردم خورند و نافع تر بود انار است
و بدترین چیزی قدید است چون قدید اندک خورند منفعت او بهتر که انار بسیار
خورد و در خبر است که روزه دارید تا تن درست شوید فایدهٔ نهم آنکه هر که اندک
خورد خرج او اندک بود و او را بمال بسیار حاجت نبود و همه آفتها و معصیتها
و دلمشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روزی بایدش که چیزی خورد
و بسیار خورد ناچار هر روز در رنج آن باشد که چون بدست آورد و بواسطهٔ آن
در شبهت و در حرام و در طمع افتد و یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای
خویش بدان روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسانتر بود و دیگری میگوید
من چون از کسی وام خواهم کرد از شکم خویش وام کنم و ترک آرزو بگویم و ابراهیم
ادهم از نرخ پرسیدند گفتند گرانست گفت ارخصوه بالترک ای ارزان کنید
بگذاشتن فایدهٔ دهم آنکه چون بر شکم خویش قادر شد بر صدقه دادن و ایثار
کردن و کرم ورزیدن قادر شود هر چه در شکم شد جای وی مزبله بود و هر چه

بصدقه بدهد جای وی دست لطف حق تعالی بود و رسول صلی الله علیه
و سلم در یکی نگریست شکمی فربه داشت گفت اینچه درین جای کردی اگر در
جای دیگر کرده بودی ترا بهتر بودی یعنی بصدقه داده بودی در راه خدای تعالی
پیدا کردن احوال مرید در اندک خوردن طعام بدانکه پس از آنکه طعام دران
حلال بود بر مرید فریضه است که سه احتیاط نگاه دارد اوّل در اندک خوردن
و نشاید که یکبار از بسیار خوردن با اندک خوردن شود که طاقت آن ندارد
و زیان کار بود بلکه بتدریج مثلا چون یک نان از طعام کمتر خواهد خورد
هر روز باید که یک لقمه نقصان کند یعنی روز اوّل یک لقمه و روز دوم دو لقمه و
روز سوم سه لقمه تا در مدّت یکماه دست از یک نان بدارد چون چنین کند
آسان بود و طبع بدان راست بایستد آنگاه آن مقدار که بدان قرار خواهد گرفت
چهار درجه دارد درجهٔ عظیم ترین درجهٔ صدیقانست که بمقدار ضرورت قناعت
کنند و این اختیار سهل تستریست وی گفت عبادت بحیاتست و بعقل و قوّت
تا از نقصان قوّت ترسی طعام مخور که نماز نشسته کردن در حق کسی که از گرسنگی
ضعیف شود فاضلتر از نماز بر پای چون سیر بود اما چون ترسی که حیوة یا عقل
را خللی بود بباید خورد که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصلست و ویرا
پرسیدند که چون خوردنی خوری گفت هر سال سه درم خرج من بود ست
یک درم آرد برنج خرم و یکدرم انگبین و یک درم روغن و جمع کنم و سیصد و شصت
گروهه کنم و هر شبی بر یکی افطار کنم و در میان رهبانان هستند که روزی یک درم
طعام بیش نخورند درجهٔ دوم آنکه بر مدّی اقتصار کند و همانا که این سیک ثلث
بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث
للفکر و یک روایت دیگر ثلث للنفس و این آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت

لقمهٔ چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا
نه لقمه بیش نخوردی درجهٔ سوم آنک بر مدّی اقتصار کند و آن سه یک گرده تر دیک
بود و همانا این از سیکی معده درگذشته بود و بحد نیمه رسیده درجهٔ چهارم آنک
یکمن تمام بود و ممکن است آنچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و در نخست
این آیت آید که ولا تسرفوا و لکن بوقت و کالبد و کار کردن بگردد و در جمله
باید که چون دست از طعام باز گیرد گرسنه باشد و گروهی نقد این نکرده اند و لکن
جهد کرده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند چنانک گرسنگی مقداری
باقی بود و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جو
و کاورسین هم بحرص تواند خوردن و چون نان خورش جوید صادق نبود و پیشین
صحابه از نیم مد درنگذشته اند و جمعی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی
بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بودی
بسبب استه و بوذر میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بودی در
عهد رسول علیه الصلوة والسلام و گفتی بخدای که از این بنگردم تا آنگاه که بوی رسم
یعنی رسول صلی الله علیه وسلم و بر گروهی تشنیع میزد که شما بگردیدید و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته بود که دوسترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم برین
بمیرد که امروز هست انک بود و میگفت که شما برگشتید آرد جو بچیزی دیگر بیخید
و نان تنک نخوردید و دو نان خورش بهم جمع کردید و پیراهن روز از پیراهن شب
جدا کردید و در عهد رسول صلی الله علیه وسلم چنین نبود و قوت اهل
صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفگندی و سهل تستری میگوید
اگر همه عالم خون گیرد قوت مؤمن از وی حلال بود معنی آنست که جز بقدر
ضرورت نخورد احتیاط دوم در وقت خوردن و این نیز سه درجه است

درجهٔ بزرگ آنست که زیادت از سه روز هیچ چیز نخورد و کس بوده است که
یک هفته و زیادت تا ده روز و دوازده روز هیچ نخورده است و کس بوده است از
تابعیان که خویشتن را بدان درجه رسانیده که چهل روز هیچ طعام و غیر طعام
هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بودی که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم
ادهم و سفیان ثوری بهر سه روز خوردندی و گفته اند هر که چهل روز هیچ نخورد
لابد چیزی از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفیی با راهبی مناظره کرد که
چرا بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان نیاوری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز
هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده است صوفی
گفت من یکی از امت ویم اگر چهل روز چیزی نخورم ایمان آوری گفت آورم
پنجاه روز هیچ نخورد گفت زیادت کنم گفت اگر بشصت روز تمام کنی ایمان آورم
شصت روز تمام کرد وی ایمان آورد و این درجهٔ عظیم است و کسی بدین نرسد
بتکلف الا کسی که ویرا کاری پیش آید از عالم غیب که او را مدد بود که آن قوت وی را
نگاه میدارد و او را مشغول میگرداند تا ویرا از گرسنگی خبری و آگاهی نبود درجهٔ دوم
آنک دو روز و سه روز نخورد و این ممکن است و چنین بسیار باشند درجهٔ سوم
آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است چون فرا دو بار رسید باسراف
رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم چون بامداد خوردی
شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و رسول صلی الله علیه
وسلم عایشه را گفت زنهار تا اسراف نکنی و دوبار خوردن در یک روز اسراف است و چون
یکبار خواهد خورد اولیتر آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد
و دل صافی بود و اگر چنانست که بطعام التفات خواهد کرد یکبار وقت افطار
خورد و یکبار وقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام درجهٔ اعلی گندم است بیخته

گفتن چون نا پخته و میانه پخته و بهتر بریان و خورش چه گوشت و شیرینی از اصحاب و ش
تابعین بسیار کس نمک نخورده اند و روغن و عادت کسانی که براه آخرت رفته اند آن بوده
پرهیز کرده اند بعد هر چه در خویشتن شهوت آن یافته اند نفس را بخلاف آن کرده اند
و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خویش یابد در وی بطر و غفلت و ظلمت
پدید آید و بودن در دنیا دوستر دارد و مرگ را دشمن دارد باید که دنیا بر وی
تنگ دارد تا زندان وی شود و مرگ خلاص وی باشد از زندان [illegible]
شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة گفت بدترین امت آن باشند که مغز گندم
خورند و این حرام نیست اگر گاه گاه خورند روا بود اما چون بر دوام خورد عادت
کند تنعم بر طبع غالب شود بیم آن باشد که بغفلت و بطر کشد و گفت بدترین
امت من کسانی اند که ایشان بر تنعم پرورده باشند همت ایشان الوان
طعام و الوان جامه باشد و سخن فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی
بدانکه قبر جایگاه تو است باید که تن خویش را از بسیاری شهوات باز داری و هر کرا
اسباب تنعم مهیا است شکر داشته هر چه آرزوی وی بوده است میسر شده آنرا
نیک ننهاده اند و وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته فراهم رسیدند
یکی میگفت میروم تا ماهی را در دام افکنم که فلان جهود آرزو کرده است دیگر گفت
میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزدیک رسول آوردند
قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده فرا عمر دادند نخورد و گفت حساب این از
من دور دارید و ابن عمر بیمار بود و ماهی بریان آرزو آمد نافع میگوید اندر
مدینه بدست نیامد الا به بسیاری جهد بدست آمد و نقره بخریدم و بریان کردم
و پیش وی بردم درویشی سوال کرد گفت برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست
و به بسیاری جهد بدست آورده ام گفت تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده

بوی دادم و از پس وی برفتم و از وی باز خریدم بیاوردم چون باز آمدم و بیاوردم
گفتم بها بوی دادم گفت این بوی ده و بها بوی باز مگذار که من شنیدم از رسول
صلی الله علیه و سلم که گفت هر آن مرد که آرزوئی باشد بخورد و اگر دست بدارد برای
حق تعالی لا شک فیه آمرزیده شود و عتبة الغلام خمیر را آفتاب خشک کردی و بخوردی
و نمک تا کیست آن نیاید و آب از آفتاب گرم کردی و همچنان گرم بخوردی و مالک
دینار را عمر آرزو کرده چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد بسیاری در دست
نکرد و گفت شما بخورید که چهل سال است تا نخورده ام و محمد بن الحواری مرید
بوسلیمان دارانی بود گفت فلانان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه باز
کرد و پس بنهاد و گریستن گرفت و گفت یا رب خدایا آرزوی من در پیش من نهادی
مگر عقوبت من خواستی توبه کردم مرا عفو کن و مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره
می شدم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند بخوردم که نخورم چهل سال
بر آن صبر کردم و مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده ام دراز
مدت در آرزوی یک شربت شیر بمانده ام و نخوردم تا آنگاه که بحق تعالی رسم
و حماد میگوید بخانه داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که همی گفت یک روز پیش
گزر آرزو خواستی بدادم اکنون آرزوی خرما داری هرگز نخوری چون در رفتم
وی کسی نبود و آن سخن با خود می گفت و عتبة الغلام فرا عبد الواحد زید گفت فلان کس
از دل خویشتن حالتی صفت میکند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان تهی خورد
و تو نان با خرما گفت اگر دست بدارم نان در چه رسم با نر گفت رسی گفتم دست
بداشتم و بگریست گفتند برای چه می گریی عبد الواحد گفت نفس وی خرما دوست
دارد و صدق عزم وی دانم که هرگز نخورد و ابن ابی کریم و ابو بکر جلاد میگوید من کس
دانم که نفس وی چیزی آرزو میکند میگوید چه روز صبر کن و هیچ نخورد تا آن آرزو ترا

بدهم چون ده روز صبر کند و هیچ نخورد بعد از آن آرزوی وی از دل بشد اینست راه
سالکان و بزرگان چون کسی بدین درجه نرسد باری کم از آن نباید که بعضی از
شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که امیر المؤمنین
علی علیه رضوان الله خویش را گفت که یکبار گوشت خور و یکبار روغن و یکبار شیر
و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسبد که میان دو غفلت جمع کرده
باشد و در خبرست که طعام را بگذارید بنماز و بذکر مشغول شوید و مخسبید
تا دل سیاه شود و گفته اند کمتر از طعام باید که چهار رکعت نماز کند و صد بار
تسبیح گوید و یا جزوی قرآن بخواند و سفیان ثوری هرگاه که سیر بخوردی آن شب
زنده داشتی و گفتی که ستور را که سیر کردی کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان
مریدان را گفتی که شهوات مخورید و اگر خورید مطلبید و اگر طلبید باری دوست
مدارید پیدا کردن آنکه مراد از این مجاهده اعتدال است بدانکه مقصود
از گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود و زیردست کرده و با ادب باشد چون
راست بایستاد از این بندها و تشدیدها مستغنی شود و برای اینست که پیر
مریدان را این همه فرماید و خود نکند که از این مقصود رنج گرسنگی نیست بل مقصود
آنست که چندان خورد که معده گران نشود و رنج گرسنگی نیابد که هر دو
شاغل بود و کمال در آنست که بصفت ملائکه باشد که ایشان را نه رنج گرسنگی بود
و نه گرانی طعام و لکن نفس را اعتدال نیاید الا بدانک اندر ابتدا بروی تنگ کنند
و گروهی از بزرگان همیشه بخویشتن بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند
و آنها که کاملتر بوده اند بر حد اعتدال ایستاده اند و دلیل برین آنکه رسول صلی الله
علیه و سلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که همی
خوردی تا گفتندی که نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی

واگر

واگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی
و معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف
سؤال کردند گفت من مهمانم در سرای خداوند خویش چون بدهد بخورم
و چون ندهد صبر کنم مرا هیچ تصرف نمانده است و اینجا غرور احمقان باشد
که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی بس دست
از مجاهده بدارند لاجرم کسی را صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد و اما احمق
نداند که وی راست ایستاده است و معروف کرخی را تصرف نبود بجای سستی
بود که اگر بروی خیانتی کردندی بدست یا بزبان هیچ خشم حرکت نکردی و آن
از حق دیدی این سخن از هم او نیکو آید و چون بشر حافی و سری سقطی
و مالک دینار این طبقه از نفس خویش ایمن نبوده اند مجاهده از نفس بازنگرفته اند
محال بود که کسی بخویشتن این گمان برد پیدا کردن آفات شهوات بدانک
از شهوات دو آفت تولد کند یکی آنکه بر بعضی از شهوات قادر نباشد و نتواند
بدست آوردن و دیگر بر آنچه قادر بود نخواهد که خلایق بدانند در خلوت بخورد
و پیش ملا نخورد و این عین نفاق بود و باشد که شیطان وی را غرور دهد که این مصلحت
مردمان باشد تا بتو اقتدا نکنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت
بخرد و بخانه برد و پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و عظیم دشوار
باشد این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود اگر دشوار بود هنوز
بر دل وی ریا خفی مانده و طاعت بر ریای آرد نه طاعت بحق و هر که از شهوت
طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد همچنان بود که از باران بگریزد و بزیر ناودان
نشیند پس باید که چون در نفس این تقاضا پدید آید در پیش مردم از آن
شهوت خویش اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته شود و هم شهوت

پیدا کردن شهوت فرج بدانک شهوت صحبت بر آدمی از آن مسلط کرده اند تا
متقاضی باشد بر افکندن تخم تا نسل منقطع نگردد و آن مزد داری باشد از لذت
بهشت و آفت این شهوت عظیم است و ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن
بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی بخلوت ننشیند که نه من ملازم وی باشم تا ویرا
فتنه کردانم و سعید مسیب میگوید که خدای تعالی هیچ پیغمبر نفرستاد که نه ابلیس
بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خویشتن از هیچ چیز چنان نترسم که از زن
و بدین سبب جز در خانه خویش و در خانه دختر خویش نروم و بدانک درین شهوت
نیز افراط است و تفریط و اعتدال افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد
و همکی خویش بدان دهد و چون چنین بود واجب است شکستن آن بروزه و اگر
شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت سست شود و این نقصان بود و اعتدال
آن بود که شهوت باشد ولکن زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت
وی زیادت شود و این از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که خانه زنبور بیاشوبد تا
در وی افتد مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او نکاه داشتن زنان بود که چنین
ایشان ببر داشتند و در غرایب احیا دیدستیت که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
در خویشتن ضعف شهوت دیدم جبرئیل مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که
او نه زن داشت و این نه زن بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم
گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب محنتهای بسیار باشد
و اگر در ابتدا احتیاط آن نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم
است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر باره نگاه داشتن آسان بود اما اگر فرا گذارد
با نداشتن آن دشوار بود و مثل نفس در این چون ستوری است که قصد جایی
کند در اول عنان وی برتافتن آسان بود و چون در شد دنبال گرفتن و بیرون

کشیدن

کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است و سعید جبیر گفت بفتنه
داود علیه السلام از چشم افتاد و پسر خویش را گفت روا باشد که از پس شیر و اژدها
بروی و از پس زنان فرا مروی و یحیی زکریا را علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا
خیزد گفت از چشم و از شهوت و رسول فرمود علیه الصلوة والسلام نگریستن تیری
است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد ویرا
ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خویش بیابد و رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان و گفت چشم
زنا کند همچون فرج و زنا چشم نگریستن بود پس هر که چشم را نگاه نتواند داشت بر وی
واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن است اگر
نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر
بود که این خود حلال نتواند کرد و هر کرا در روی شهوت حرکت کند و در امردی بنگرد
و این را چنین باید نگریستن بروی حرام است مگر چنین آن راحت که از دیدن
سبزه و شکوفه و کل بود که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که تقاضای بوسه
دادن آن نباشد چون تقاضای این پدید آمد آن نشان شهوت است و اول
تخم لواط است و یکی از مشایخ میگوید بر من بدان شیر خشمگین که بوی افتد چنان
نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت شهوت بر من غالب شد چنانک طاقت
نداشتم دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم کسی گفت خواهی که این از تو بشود
گفتم خواهم گفت گردن پیش دار فرا داشتم شمشیری بیاورد و گردنم بزد چون
بیدار شدم شهوت ساکن شده بود چون یکسال بگذشت پدید آمد همچنان زاری
کردم تا آن شخص را بخواب دیدم که با من گفت تا کی خواهی از حق تعالی دفع چیزی
که آن دوست ندارد پس بیدار شدم نکاح کردم و از آن خلاص یافتم والسلام

پیدا کردن ثواب کسی که با شهوت خلاف کند بدانکه هرچند شهوت غالبتر
ثواب در مخالفت وی بیشتر بود و هیچ شهوتی غالبتر ازین نیست ولکن مطلوب
این شهوت بیشتر نیست و بیشتر کی این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از شرم یا از
هراس یا از بیم آنکه اگر آن شهوت برانند زشت نام شوند و هرکه بدین سبب حذر
کند وی را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیا است نه طاعت شرع ولکن عجز از
اسباب معصیت سعادتست که با وی در عقوبت وی نه نیفتد بهر سبب که دست
بدارد اما اگر کسی از حرام ممکن شود و عذری ابا نمی نباشد ولله را دست بدارد ثواب
وی بزرگست و وی از آن هفت کس است که در سایهٔ خدای تعالی خواهند بود روز
قیامت و درجهٔ وی درجهٔ یوسف صدیق بود علیه السلام و امام و مقتدای در
گذاشتن این عقبه او بود و سلیمن بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را بروی عرضه
کرد او روی بگریخت گفت یوسف را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن
یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت بدین آیت ولقد همت
به وهم بها و هم سلیمن میگوید بحج می شدم چون از مدینه بیرون رفتیم جای فرود آمدیم که
آنرا ابوا گویند زنی اعرابی بیامد چون ماه و روی بگشاد و مرا گفت هین بنداشتم
نان میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در
گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت رفیق من
رفته بود تا طعامی خرد چون رفیق باز آمد اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه
کودکان در پیشم آمد اندوه آن گریستم گفت نی آن ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه
افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم چون بشنید بگریستن ایستاد گفتم
تو باری چرا می گریی گفت از آن که ترسم که اگر این من بودمی چنین نتوانستمی کرد
پس چون بمکه رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجر بنشستیم در خواب شدم

شخصی را دیدم بغایت صاحب جمال و گشاده روی و خوش بوی و در آن بالا گفتم
تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست قصهٔ
تو با زن عزیز گفت قصهٔ تو با زن اعرابی عجیب‌تر و ابن عمر گوید که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند تا شب در آمد در غاری شدند
تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت که هیچ راه نماند و ممکن نبود
آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را هیچ تدبیر نیست مگر یکی و آن دعا کردن است
که هر کسی کردار نیکوی خویش عرضه کنیم باشد که خدای عز و جل ما را برکت آن فرج دهد
یکی گفت از آن سه مرد بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود هرگز پیش ایشان
طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی یکروز بشغلی مشغول گشتم و شب دیر باز
آمدم ایشان خفته بودند من قدحی شیر آورده بودم بر دست میداشتم در انتظار
بیداری ایشان و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا ایشان
نخورند پیشتر بشما ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن را بر دست میداشتم
و من و کودکان گرسنه خدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج فرست چون
این بگفت سنگ بجنبید سوراخی پیدا آمد لکن بیرون نتوانستند شدن دیگری گفت
بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمیداشت
تا یک سال قحط پدید آمد اندر ماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم
بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون بدان کار نزدیک شدم گفت بترسی که مهر خدای
تعالی بشکنی بی فرمان وی من بترسیدم و زر بوی بگذاشتم و قصد وی نکردم و در
همه جهان بر هیچ چیز حریص‌تر از آن نبودم خدایا اگر دانی که جز برای تو نکردم ما را
فرج فرست پس سنگ بجنبید و پارهٔ دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون
آمدن پس آن دیگر گفت خدایا تو دانی که یکی از مزدوران داشتم چون وقت مزد

داده شد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت از آن مزد وی گوسفند
خریدم و بدان تجارت همی کردم تا مال بسیار شد و گله گوسفند جمع گشت وقتی
آن مرد بطلبت آمد یک دشت پر گاو و گوسفند داشتم و بنده بود گفتم این همه
مزد تو است گفت بر من می خندی گفتم نه که این همه از مال تو حاصل شده است
همه بوی دادم و هیچ چیز باز نگرفتم خدایا اگر دانی که برای تو بود ما را فرج فرست پس
سنگ حرکت کرد و راه گشاده شد و بیرون آمدند و بکر بن عبد الله المزنی گوید مردی
قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شد یکروز کنیزک را فرستادند بروستایی قصاب
از پیش وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم که تو بر من
ولکن من از خدای تعالی می ترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و باز
گشت در راه تشنگی بر وی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی بوی رسید که یکی از
پیغمبران روزگار وی را برسولی بجایی فرستاده بود گفت ترا چه رسیده است گفت تشنگیم
گفت بیا تا دعا کنیم تا خدای تعالی میغی بفرستد چنانک بر سر ما باشد تا بشهر رویم
گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین گویم چنان کردند میغ بیامد و بر سر
ایشان بایستاد و میرفتند چون از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت آن رسول
در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد تو گفتی طاعتی ندارم اکنون میغ برای تو بوده است
حال خویش مرا بگوی گفت هیچ چیز ندانم مگر این توبه که کرده ام بقول آن کنیزک گفت
چنین است آن قبول که تایب را باشد نزد خدای تعالی کس را نباشد پیدا کردن

آفت نگریستن زنان و آمیختن ایشان با مردان بدانکه این نادر بود که کسی قادر باشد
در چنین کار خویشتن نگاه تواند داشت اولیتر آن بود که ابتدا کار نگه دارد
و ابتدا چشم است علا بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی
در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و بوی خوش

از ایشان

از ایشان و شنیدن آواز ایشان بیک پیغام فرستادن و شنیدن و بجای آ
گذاشتن که ممکن باشد که ایشان را بینند که هر کجا که جمال باشد این همه تخم شهوت
و اندیشه بد بدل افکند و زن را نیز از مرد با جمال همی حذر باید کردن و هر نظر
آن بقصد بود حرام باشد و هر نظر که بشهوت بود اگر چه در جامه باشد حرام بود اما
اگر کسی را بی اختیار چشم بر افتد بزه نباشد ولکن دوم نظر حرام بود و رسول صلی
الله علیه و سلم میفرماید اول نظر تراست و دیگر بر تست و گفت هر که عاشق شود
و خویشتن نگه دارد و پنهان کند و آن رنج بکشد و بمیرد شهید بود و خویشتن
نگه داشتن آن بود که اول نظر که اتفاق افتاده بود دوم را نگه دارد و تفکر و طلب
نکند و آن در دل پنهان دارد و بدانک هیچ تخم فساد را چون نشستن زنان
و مردان در مجلسها و مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد
و بدانک زنان چادر و نقاب که دارند کفایت نبود که چون چادر سفید دارند
و در بستن نقاب تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آن که
روی باز کند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و نقاب پاکیزه شسته بتکلف
بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که
داند که بدان رضا دهد در آن معصیت با وی شریکست و روا نیست هیچ
مرد را که جامه که زنی داشته بود در پوشد بقصد شهوت یا دست بزنان
دراز کند یا ببوید یا ریحان یا سیب یا چیزی که بدان ملاطفه کنند فرا زنی دهد
و نشاید یا سخن نرم و خوش گوید و روا نیست که زن سخن گوید با مرد الا
درشت و بزجر چنانک حق تعالی میگوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول
فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا و زنان پیغمبر صلعم را میگوید
که با ما از نرم و خوش با مردان سخن مگوئید و آنگونه که زنی آب خورد روا نباشد

که بقصد آنجا که دهان او بوی رسیده بودی آب خوردند و باقی میوه که دندان ایشان
بدان رسیده بود خوردندی و حلیمی که بید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان و
کاسه که از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برگرفته بودندی که انگشت یا دهان
مبارک وی بدان رسیده بودی انگشت بدان فرا آوردندی بتبرک چون درین
ثواب باشد در آنک بقصد تلذذ و خوشی کند نه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم
تر از آن نیست که آنچه تعلق بزبان دارد حذر کنند و بدان که هر زن و کودک که در
راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که اندر وی نگر تا چگونه است باید که با
شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد برنجور شوم و بزه کار گردم
که من قصد آن نکرده باشم تا نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال من نیست بزه کار
شوم و حسرت و رنج با من بماند و اگر از پس او فرا شوم دین و عمر بسر او اندر شود
و باشد که بمقصود نرسم و رسول صلی الله علیه و سلم نظری در راه چشم بر زنی
نیکو افتاد بازگشت و با خانه رفت و در حال با اهل خویش صحبت کرد و غسل
کرد و بیرون آمد و گفت هر کرا چنین پیش آید و شهوت حرکت کند باید که با خانه
خویش رود و صحبت کند و آنچه با اهل خویش است همچنانست که با آن تن بیگانه

اصل سوم در شرح و آفات زبان

بدانک زبان از عجایب
صنع خدای تعالی است و بصورت پاره گوشتست و بحقیقت هرچه اندر
وجود است در زیر تصرف وی است که آنچه در علم است وی از آن عبارت
کند که نایب عقلست و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هرچه اندر
عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست
چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست
و دیگر اعضا همچنین است و ولایت هر یکی بر گوشه مملکت بسته و دیگر ولایت

زبان در همه مملکت ولایتست همچون ولایت دل و چون او در مقابله
دلست و از هر چه وی بگوید دل را از آن صفتی میگیرد مثلا چون زبان تضرع و
زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری اندر گیرد دل اندوه صفت
رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل بقصد دماغ کند و بچشم بیرون
آید و چون الفاظ طرب و صفت نیکو آلت کردن گیرد در دل حرکت نشاط و
شادی پدید آید و همچنین هر کلماتی که بروی برود حقیقتی بر وفق آن در دل
پیدا آید تا چون سخنان زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید
دل روشن شود و چون سخن دروغ گوید و کژ دل نیز متابع آن شود و کژ گردد
تا چیزها راست نبیند همچون آینه که کژ شود و بدین سبب خواب شاعر
و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید که دل ایشان کژ شده باشد از سخن
دروغ و هر که راستی عادت کند خواب او راست بود و درست بود و همچنانک
خواب راست بیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت نکو مشاهده
الحضرات همه لذت بهاست در دل او کژ نماید و راست نبیند و از سعادت آن
لذت محروم ماند بلکه چنانک روی نیکو در آینه کژ زشت نماید چنانک در
پهنای شمشیر یا در آینه دراز نگرند لذت جمال صورت باطل شود کارهای
آن جهانی و حقیقت کارهای الهی همچنین بود در راستی و کژی در راست و برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست
نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر
کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضیلت خاموشی بگوییم
و آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت فحش و دشنام و در لعنت زبانی و لعنت
کردن و مزاح و سخره و آفت دروغ و غیبت و سخن چینی و جدل و مری کردن

رسول صلی الله علیه و سلم

و آفت مدح و هجو و آنچه بدین تعلق دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست و خود را نگاه داشتن از آن دشوارست هیچ تدبیری به از خاموشی نیست چندانکه توان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن بود که گفتن و خوردن وی بقدر ضرورت بود و حق تعالی بیان کرده است و فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و حقیقت این سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من صمت نجا هر که خاموش بود برست و گفت هر کرا از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند نیکه داشته تمام است و معاذ پرسید یا رسول الله کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون کشید و انگشت بروی نهاد یعنی خاموشی و عمر میگوید دیدیم که ابوبکر رضی الله عنهما زبان با انگشت بگرفته بودی و می کشیدی و می گفتیم یا ابابکر چه میگویی گفت این مرا در کارها افکنده است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بیشتر خطاهای فرزندان آدم از زبان ایشانست و گفت خبر دهم شما را از آسانتر عبادت تنها خاموشی و خوی نیکوست و گفت هر که بخدای تعالی و قیامت ایمان دارد گو بجز نیکو مگوی یا خاموش باش و عیسی را گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان به بهشت رسیم گفت هرگز سخن مگویید گفتند نتوانیم گفت جز سخن خیر مگویید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مومنی خاموش و باوقار بینی بوی نزدیک شو که وی بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده جزوست نه در خاموشی است و یکی گریختن از مردمان و رسول علیه الصلوة و السلام گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط و بسیار گناه باشد آتش بوی اولیتر بود و از این بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگی در دهان داشتی تا سخن نتواند گفت

وابن مسعود

و ابن مسعود گفتی هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید هیچ کس را ندیدم که گوش بزبان داشت که نه همه اوقات وی بزبان آمد نزدیک معاویه سخن می گفتند احنف خاموش بود گفتند چرا سخن نگویی گفت اگر دروغ گویم از خدای تعالی ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم ربیع بن خیثم بیست سال حدیث دنیا نکردی و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که بگفتی بر خویشتن نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود بکردی و بدانکه این همه فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بسیارست و همیشه بیهوده گفتن از زبان بی جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمییز کردن میان نیک و بد دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و چون دل جمع بود بتفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن چهار قسم است یک قسم همه ضررست و یکی آنست که هم ضررست و هم منفعت و یک قسم دیگر آنکه نه ضررست و نه منفعت و این سخن فضول بود و ضرر آن کفایتست که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سه چهار یک از سخن ناگفتنی است و چهار یک گفتنی است که الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش شد سلامت یافت و تو آن نشناسی تا آفات زبان ندانی و ما شرح آفات یک یک بگوییم

آفت اول

آنکه سخنی گویی که از آن سخن مستغنی باشی که اگر نگویی هیچ ضرر نباشد بر تو نه در دین و نه در دنیا و بدین گفت من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هرچه از آنکه برست دست داشتن آن از حسن اسلام است و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایت سفر خویش کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوال گذشته چنانکه زیادت و نقصان بدان راه نیابد این همه فضول بود و این که بر بود که اگر نگویی هیچ ضرر نباشد و همچنین کسی را بینی که دعوی

چیزی پرسی که ترا با آن کار نباشد و این آن وقت بود که آفتی نبود در سؤال اما
اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید
تو کار کرده و سبب تو بوده باشی این خود ناشایستست و همچنین اگر پرسی که از
کجا می‌آیی چه می‌کنی و چه می‌کردی باشد که اشکال نتواند کرد در دروغ افتد و آن
خود باطل بود و فضول آن بود که در وی هیچ باطل نبود و گویند لقمن نزدیک داود
علیه السلم بیک سال همی رفت و او زره می‌کرد و همی خواست که بداند که چیست نپرسید
تا تمام کرد و در پوشید گفت این نیک جامه ایست مر حرب را لقمن بشناخت و گفت
خاموشی حکمتست و لکن کسی را در وی رغبت نیست و سبب چنین سؤال آن باشد
تا احوال مردمان بداند و راه سخن گشاده شود با کسی تا دوستی اظهار کند و علاج این
آنست که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که بگوید گنجی
بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده باشد علاج علمی اینست و علاج عملی
آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است که روز جنگ احد برنایی
شهید شد و برا یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او
پاک کرد همی گفت هنیئا لک الجنة خوش و خوشت باد بهشت رسول صلی الله
علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که او را با آن کار نبوده
باشد و معنی این آنست که حساب آن از وی طلب کنند و خوش و هنی آن بود
که اندر وی رنج و حساب نبود دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت
مردی از اهل بهشت اندر در آید پس عبد الله بن سلام اندر در آمد او را خبر داد
و گفتند عمل تو چیست گفت عمل من اندکست و لکن هر چه مرا با آن کار نبود گرد
آن نگردم و بر مردم بد نخواهم و بدانک هر چه نیک کلمه با کسی بتوان گفت چون با دو کلمه
گوی کلمهٔ دوم فضول بود و بر تو و بال باشد و یکی از صحابه میگوید یکس بود که با من سخن گوی

که جواب

که جواب آن نزدیک من خوشتر بود از آب سرد نزدیک تشنه و جواب ندهم از بیم
آنک فضول بود و مطرف بن عبد الله میگوید باید که عظمت و جلال خدای تعالی در
دل شما بزرگتر از آن بود که نام وی برید در هر سخنی چنانک حیوانات را زستور و گربه
و غیر آن گویند که خدای شما را چنین و چنان کناد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خنک کسی که سخن زیاده در باقی کرد و مال زیادتی بداد و سلف این سر کیسه بر گرفت
و بر زبان نهاد و گفت هیچ چیز به بند اولیتر از زبان نیست و حق تعالی گفت بدانک هر چه
میگویی بر تو می‌نویسند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنان بودی
که فرشتگان در حال نوشتن مزد خواستندی یا ایشان را اجرت از ده سخن یکی کردی

آفت دوم سخن گفتن است در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتها آن سخن
گوید و معصیت آن بود که حکایة فسق و فساد خود و دیگران گوید و مجلس شراب
و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته بود میان دو کس که یکدیگر را
فحش گفته باشند و بیخانیده یا احوالی را حکایت کنند و فحش که خنده آورد این
همه معصیت بود و چون آفة اول که آن نقصان درجه باشد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود را از آن باک ندارد و آن را قدری
نشناسد و آن او را می برد تا قعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید و بدان باک
ندارد و آن را قدری نشناسد و آن و برا می برد تا بهشت **آفت سوم** خلاف کردن
در سخن و جدل کردن و آن را مرا گویند و کس بود که و برا عادت آن بود که هر که سخنی
بگوید بروی رد کند و گوید چنین است و معنی این آن بود که تو احمقی و نادانی و دروغ
زن و من زیرک و عاقل و راستگوی و درین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده
باشد یکی تکبر و یکی سبعیة که در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که هر که خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را

وقتی که بتر از تو کر قوی سی ملایکه
اندر میروند ایشان هم کوی نکنند

لاف

خانه در بهشت بنا کنند و ثواب این از آن تمامتر است که صبر کردن بر محال
و دروغ دشوارتر بود و بدانک این خلاف نه همه اندر مذهب بود بلک اگر کسی
گوید که این انار شیرین نیست و تو گویی هست یا گوید تا فلان جای فرسنگی است
و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کفارت هر
لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و این همه لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا
بروی فرو گیری و خلل آن با وی نمایی این همه حرام است که از آن رنجانیدن حاصل
آید و مسلمانی رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا بر چنین چیزها فریضه بسبب
بیان نمودن بلک خاموش بودن از کمال ایمانست اما چون در مذهب بود آن را که خلاف
گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و بحجت کشف کنی
چون امید قبول باشد و چون نباشد خاموش باشی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب بود و لقمن پسر را گفت با علما جدل مکن
که دشمنت گیرند و بدانک هیچ چیز بر آدمی سخت تر از آن نیست که بر محال و باطل خاموش
باشد و این از فضایل مجاهدات است داود طایی عزلت گرفته بود ابوحنیفه گفت چرا
بیرون نیایی گفت بمجاهده خویشتن را از جدل باز میدارم گفت بمجلس مناظره
بیا و بشنو و سخن مگوی گفت چنان کردم هیچ مجاهده صعبتر از آن ندیدم و هیچ
آفت بدتر از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع
کنند چنان نمایند که جدل کردن و گفتن از دین است شرع آن در ایشان محکم شود
که البته از آن صبر نتوانند کرد که نفس را در آن چند گونه لذت بود و مالک بن انس
میگوید جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند و لکن اگر مبتدعی
بوده است با آیات قرآن و اخبار باوی سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل چون سود
نداشته است اعراض کرده اند **آفت چهارم** خصومت کردن است در مال که پیش

قاضی

قاضی برود یا جایی حکم و این آفتی عظیم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
بی علم با کسی خصومت کند در سخط خدای تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود چنین
گفته اند که هیچ چیز نیست که دل را تباه کند و تنگ کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را
تباه کند چنانک خصومت در مال و گفته اند که هیچکس با ورع خصومت نکرده است در
مال بدان سبب که بی زیادتی گفتن خصومت بسر نرود و هر کس که با ورع باشد با
نگوید و اگر هیچ چنین نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن
بسیار است پس هر کرا خصومتی بود اگر تواند دست داشتن دست بدارد و اگر نتواند
باید بجز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت نگوید
که همه هلاک دین بود **آفت پنجم** فحش گفتن است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بهشت حرام است بر آنک فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان
ایشان بوی پلیدی آید همه بروند و انکه آن دوزخیان بفریاد آیند و گویند این
کیست گویند این آنست که هر کجا سخن پلید و فحش بودی دوست داشتی و گفتی
و ابرهیم ادهم میگوید هر که فحش گوید روز قیامت در صورت سگی خواهد بود و بدانک
بیشتر فحش آن بود که از مباشرت عبارتها زشت کنند چنانک عبارت
اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند و رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد و آنچنان باشد که
مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند و بدانک
چنانک حدیث مباشرت بکنایه باید گفت تا فحش نبود و نام زنان صریح نباید گفت
و ادب در چنین الفاظ نگاه باید داشت تا اگر کسی را علتی زشت بود چون بواسیر
و برص و غیر آن بیماری باید گفت که نام این امراض گفتن نوعی باشد از فحش **آفت ششم**
لعنت کردن است بدانک لعنت کردن مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم

میگوید مؤمن لعنت نکند و زنی در سفر بود با رسول صلی الله علیه و سلم شتر را
لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون
کنید که ملعون است مدتی آن شتر میگردید و هیچکس گرد وی نگشت و ابو الدردا
میگوید هر که آدمی را یا چیزی دیگر لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در
خدای تعالی عاصی تر است از ما هر دو یکروز ابوبکر صدیق چیزی را لعنت کرد
رسول صلی الله علیه و سلم بشنید گفت یا ابابکر صدیق و لعنت صدیق و لعنت
صدیق و لعنت لا و رب الکعبه گفت توبه کردم و بنده آزاد کردم کفارت آن را
و بدانکه لعنت نشاید مردمان را الا کسانی را که مذموم اند چنانکه گویی لعنت
بر ظالم و کافر و فاسق و مبتدع باد اما اگر گویی لعنت بر معتزلی باد در این خطر باشد
و از این فساد تولد کند که این حد را باید کرد و دیگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده است
بر ایشان و در چیزی درست شده اما تخصیص را گفتن که لعنت بر فلان باد و
که بکفر مرده است چون فرعون و بوجهل روا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد و دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد
اما جهودی را گفتن که لعنت بر تو باد اندرین خطر بود که باشد که مسلمان شود
پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که از این کس بهتر باشد و اگر کسی گوید
او مسلمانی را گوییم رحمت بر وی باد اگرچه ممکن بود که مرتد شود و بمیرد ولکن
ما در حال نگریم کافر را نیز لعنت کنیم که در وقت کافرست این خطا بود که معنی
رحمت آن است که خدای تعالی وی را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید
که گویی که خدای وی را بر کافری بدارد و اگر کسی گوید لعنت بر یزید باد روا باشد
گوییم لعنت بر کشنده حسین باد علیه رضوان الله اگر چون مسلمان شود لعنت نشاید که
وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید

معلوم

معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند راضی بود ولکن نفرمود
و نشاید کسی را به تهمت نسبت کردن که این خود خیانتی بود و درین روزگار بسیار
از بزرگان بکشتند که هیچکس ندانست که بحقیقت که فرمود پس از چهارصد و اند سال
حقیقت آن که شناسد حق تعالی خلق را ازین فضول و این خطر مستغنی کرده است
که اگر کسی در همه عمر ابلیس را لعنت نکند وی را در قیامت نگویند چرا ابلیس را لعنت
نکردی اما چون لعنت کند بر کسی در خطر سؤال بود تا چرا کرد و از کجا گفت و یکی
از بزرگان میگوید که در صحیفه من اگر کلمه لا اله الا الله برآید در قیامت دوستتر دارم
از کلمه لعنت که گفته باشم و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت مرا وصیتی کن
گفت لعنت مکن و گفت لعنت کردن مؤمن را با کشتن او برابر بود پس تسبیح
مشغول بودن اولیتر از آنکه لعنت کردن بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر کسی را
لعنت کند و با خویشتن گوید این از صلابت دین است از شیطان باشد و بیشتر
آن بود که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعر است و سرود در کتاب سماع
شرح کرده ایم که حرام نیست که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خوانده اند
و حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجای ایشان اما آنچه در وی
دروغ بود یا هجای مسلمانی باشد آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه بود که آن
صنعت شعر باشد اگرچه صورت دروغ باشد حرام نبود که مقصود از آن نه آن بود
که اعتقاد کنند که این چنین شعر تازی در پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند
آفت هشتم مزاح است و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از مزاح
ولکن اندکی از وی گاه گاه مباح است و شرط نیکوخویی است ولکن نباید که
بعادت پیشه گیرد و باید که جز حق نگوید که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده
بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد نیز که

ایذا

وحشمت [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مزاح کنم ولیکن جز حق نگویم
و گفت [illegible] بخندد ولوا اندر دوزخ بیفتد پیش
از آنک از ثریا تا زمین و هر مزاح که خنده بسیار آورد مذموم است و خنده پیش
از تبسم [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید
اندک خندید و بسیار گریید و [illegible] گفت دانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود
از حق تعالی [illegible] موده است وان منکم الا واردها گفت بلی گفت دانی که بیرون خواهی
آمد گفت نه گفت پس خنده چیست پس چه جای خنده است و عطا سلمی چهل سال
نخندید و وهیب بن الورد قومی را دید روز عید رمضان می خندیدند گفت
اگر این قوم را بیامرزیدند و روزه قبول کردند این نه کردار شاکران است و اگر قبول
نکرده اند این نه فعل خایفانست و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید هر که گناه کند
و می خندد در دوزخ شود و می گرید محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت بگرید
عجب باشد گفتند بلی گفت پس عجب آنکه در دنیا بخندد و نداند که جای وی دوزخ
است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتر نشسته بود قصد کرد
تا نزدیک شود بر رسول صلی الله علیه وسلم تا بپرسد هر چند قصد میکرد شتر
باز پس تر می جست و اصحاب می خندیدند پس شتر وی را بیفکند و هلاک کرد
اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری دهن شما از
وی پر است یعنی بروی می خندیدید و عمر عبد العزیز گفت از خدای تعالی بترسید
و مزاح مکنید که کین در دلها بیاورد و کارها زشت از وی تولد کند چون بنشینید
اندر قرآن سخن گوئید اگر نتوانید حدیث نیکوان و احوال ایشان گوئید و عمر میگوید
هر که با کسی مزاح کند در چشم وی خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول
صلی الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند و آن چنانست که پیرزنی

از رسول

از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد که حق تعالی مرا آمرزیده است رسول
گفت هیچ پیرزن در بهشت نرود پیرزن بگریستن افتاد گفت ای زن دل
مشغول مدار که اول پیران را جوان کنند و انگاه با بهشت برند و زنی گفت
شوهر من ترا میخواند گفت شوهر تو آنست که در چشم وی سپیدی است گفت
شوهر مرا چشم سپید نیست گفت هیچ کس نبود که در چشم وی سپیدی نبود و زنی وی را
گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیفکند گفت هیچ
شتر نبود که نه بچه شتر بود و ابو طلحه را پسری بود ابو عمیر نام بنجشکی داشت بمرد وی
می گریست رسول صلی الله علیه وسلم فرا رسید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر نغیر
بچه گنجشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد حال نغیر و بیشتر این مزاحها با کودکان
و زنان باشد برای دلخوشی ایشان تا از هیبت وی نفور نشوند و با زنان خوش
طبیعت عادت داشتی و دلخوشی را عایشه میگوید سوده پیش من در آمد من [illegible]
چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر نخوری پاره در تو مالم گفت نخورم
دست در آن کردم و پاره در روی وی مالیدم و رسول صلی الله علیه وسلم در میان
ما نشسته بود زانو فرو داشت یعنی او نیز بیاید و مرا مکافات کند او نیز در
روی من مالید رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود
بغایت زشت با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن
هست نیکوتر از این عایشه یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این پیش از آن بود که
چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت نی رسول صلی
الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن عایشه که آن مرد سخت زشت بود و آن
پیش از آن بود که آیه حجاب زنان فرو آمده بود و رسول صلی الله علیه وسلم صهیب را
گفت خرما میخوری و چشم درد میکند گفت بدیگر جانب دهان میخورم رسول

صلی الله علیه وسلم بخندیدی و حارث بن جبیر را بر زنان میلی بود روزی بدر
در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم بدو رسید بخجل
گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم که تا رشته تابند این زنان آن
شتر را پس پیغمبر بگذشت گفت پس از آن هرگاه که مرا بدیدی گفتی یا فلان آن شتر
آخر ان سرکشی دست نداشت شرم همی داشتم و خاموش می بودم تا یکروزی ایدم
بر خری نشسته و هر دو پای بیک جانب فرو گذاشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت یا فلان آخر خر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد
که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرد دست و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب
بسیار خوردی و هربار بگرفتندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم بنعلین
بزدندی تا یکی از صحابه گفت لعنه الله تا چند خورد رسول گفت لعنت مکن او را
که او خدای و رسول دوست دارد و او عادت بودی که هرگاه که در مدینه نوبا و
آوردندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است انگه چون بیع وی بخوردندی
آنکس بها خواستی پیش رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول
و بها بدادی و رسول صلی الله علیه وسلم گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم
و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو هرچه در همه عمر وی بود صلی الله علیه وسلم که روا
کرده اند از مطایبات این است که گفته شد و در هیچ چیز از این نه باطل است و نه ممکن که
رنجی رسد کسی را و نه هیبت و صلابت را زیان دارد این چنین مزاح گاه گاه سنت است
و عادت کردن روا نیست آفت هفتم استهزا و بر خندیدن است بر کسی و سخن و فعل
وی حکایت کردن است با آواز و نعمت وی چنانکه خنده آید و چون آنکس برنجد
خواهد شد حرام است که خدای تعالی میفرماید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا
خیرا منهم بر مجلس بخندید بخشم حقارت منکر باید که باشد که وی از شما بهتر بود

و رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده کسی را که بخندند با آوازی که از وی رها شود
و گفت چرا خندد کسی از چیزی که او مثل آن کند و گفت کسانی که استهزا کنند و بر
مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و ایشان را گویند بیایید چون فرا
روند در بندکنند و چون باز کردند باز خوانند و دری دیگر بگشایند همچنان کنند که
در روند و ایشان در میان آن غم و اندوه طمع میکنند چون نزدیک می شوند
در همی بندند تا چنان شوند که هرچند خوانند نروند و بدانند که با ایشان سخریها
میکنند و بدانک بر مسخره خندیدن و کسی که از آن برنجد نشود حرام نبود حرام
آن وقت باشد که کسی برنجد خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن است رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید سه چیز است که هر که در وی از آن سه یکی بود منافق
بود اگر چه نماز کند و روزه دارد بود چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف
کند و چون امانت بوی دهند خیانت کند و گفت وعده او امی است خلاف نباید
نشاید و حق تعالی بر اسمعیل ثنا گفت چنانک خبر داد انه کان صادق الوعد
راست وعده بود و گویند یکی را وعده کرد جایی و آنکس نیامد وی بنشست و دو روز
او را انتظار میکرد تا وعده وفا کند و یکی میگوید که با رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم فراموش کردم سوم روز بشدم رسول
آنجا بود گفت ای جوانمرد ما را سه روز باز اینجا انتظار تو میکنم و رسول صلی الله
علیه وسلم یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که بخواهی روا کنم در آن وقت
که غنیمت خیبر قسمت میکرد آن بیامد رسول گفت حکم کن بهر چه خواهی هشتاد
گوسفند خواست بوی داد و گفت سخت اندک حکم کردی و آن زن که موسی را
علیه السلام نشان داد تا استخوان یوسف علیه السلام باز یافت و او را وعده
کرد که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و پیش از تو خواست که موسی علیه السلام

گفت چه خواهی گفت آنک جوانی با من دهند و با تو بهم در بهشت باشم آنگاه
کار این مرد در عرب مثلی شد که گفتندی فلان آسان گیرتر است از خداوند
هشتاد سر گوسفند و بدانک تا بتوانی وعده جزم نباید داد رسول صلی الله علیه
وسلم در وعده گفتی باشد که تمام کرده چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید
کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جائی وعده دادی علما گفته اند تا وقت نماز
دیگر آنجا می باید بود و بدانک چیزی بکسی دهند با زگرفتن آن زشت تر از
وعده بخلافست و رسول صلی الله علیه وسلم آنکس را مثل کرده است بسگی
که قی کند و باز بخورد **آفت یازدهم** سخن دروغ و سوگند دروغ است و این از کبائر
بزرگست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دروغ بابی است از ابواب نفاق و گفت
بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که خدای تعالی وی را دروغ زن نویسند و گفت
دروغ روزی بکاهد و گفت تجار فجارند یعنی بازرگانان نابکارند گفتند چرا بیع
حلال است گفت از آنک سوگند خورند بدروغ و بیره کار نشوند و دروغ گویند و گفت
وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردم بخندند وای بر وی وای بر وی و گفت خواب
دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته
آنک بر پای بود آهنی سر کژ داشت و در دهان این نشسته افکنده بود و یک
گوشه دهان او تا سر دوش او بدریدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنانک
اسپ را بار کشند تا راه بگرداند چنین کردی آن جانب که پیشتر کشیده بودی
با زجای شدی و همچنین میکرد گفتم این کیست گفت این دروغ زنی است همین
عذاب میکنند او را تا روز قیامت و عبدالله بن جراد رسول را گفت که مومن زنا
کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند انما یفتری
الکذب الذین لا یومنون بآیات الله یعنی دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند

وعبدالله

وعبدالله بن عامر میگوید کودکی خرد بودم بازی می شد گفتم بیا تا ترا چیزی دهم
رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواستی داد گفتم خرما گفت
اگر ندادی دروغی بر تو نبشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست
شرکست و عقوق مادر و پدر … تکیه زده بود راست بنشست و گفت
و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده چون دروغ گوید فرشته از گند آن
یک میل دور شود و از این گفته اند که عطسه در وقت سخن چون گواهی
بر راستی که چیزست که عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان و اگر
سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هرکه دروغ بحکایت
کند یک دروغ زن نویسند و گفت هرکه بسوگند دروغ مال کسی ببرد روز قیامت
خدای را بیند با وی بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر دروغ و خیانت
و میمون بن ابی شبیب میگوید که نامه می نوشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه
آراسته شدی ولکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة و ابن
فصل سماک میگوید مرا بر دروغ گفتن … ننگ دارم از آن دروغ نگویم
بدانک دروغ از آن حرامست که اندر دل اثر کند و صورت دل کوژ و گژ و تاریک
کند و اگر بدان حاجت افتد و بر قصد مصلحتی گوید و آنرا کاره بود حرام نبود برای
آنک چون کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد کژ نشود و چون بر قصد خیر گوید
دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست گوید
او را و کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه وسلم در دروغ
رخصت داده است سه جای یکی در حرب که عزم خویش با خصم راست نگوید
گفت و دیگر چون در میان دو کس صلح افکنی سخن نیکو گوئی از هر یکی فرا دیگر

دروغ گفتن و سوگند و خیانت کردن

او نکفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد که با هر یک کوید ترا دوستر دارم بیش از آنک
اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارند و اگر سرّ دیگری پرسد هم پنهان
و اگر از معصیت وی نیز بپرسند انکار کنند روا باشد که شرع چنین فرموده است که

اظهار معصیت خود کردن

کار های زشت بپوشید و چون طاعت ندارد زن الا بوعده روا بود وعده دروغ
دادن اگرچه داند که قادر نباشد بدان و امثال این روا بود و حد این آنست که
دروغ ناگفتنی است ولکن چون از راست چیزی تولد کند که آن نیز محذور
بود باید که اندر ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیزها در
شرع مقصودتر است از بودن مثلا دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت
میان زنان و شوهران و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت
شدن بمعصیت اگر دروغ مباح کردد که شر آن کار از شر دروغ بیشتر است
و این چنانست که مردار حلال شود چون بیم جان بود که ماندن جان در
شرع مقصودتر است از ناخوردن مردار اما هر چه بخنین بود دروغ بدان
محتاج نگردد پس هر دروغ که کسی کوید که برای زیادت شدن مال و جاه
کوید و در لاف زدن و در حشمت خویش حکایت کند این همه حرام بود
اسما میکوید زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من از شوهر خویش
مراعاتی حکایت کردم که نباشد تا دیگری را خشم آید روا باشد گفت هر که چنین
از این نوع بر خویشتن بندد که آن را نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم
پوشد یعنی دو دروغ گفته باشد و کسی را در غلط و جهل افکنده و بدانک کودک
را وعده دادن تا به دبیرستان رود روا بود اگرچه دروغ باشد و در خبر است
که دروغ بنویسند اگرچه مباح بود تا ویرا بپرسند که چرا گفتی تا غرضی درست فرا
نماید که بدان دروغ مباح بود و بدانک کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسد

جواب

جواب دهند که بتحقیق نداند که این حرام باشد که از آن کنند تا حشمت را
زبان ندارد و کره هی روا داشته اند که اخبار نهند از رسول در فرمودن
خیرات و ثواب آن و آن نیز حرامست که رسول صلی الله علیه و سلم میکوید
هر که بر من دروغ کوید کو جای خود در دوزخ گیر و چون دروغ بغرضی درست
آید در شرع مقصود بود دنشاید و آن بگمان نتوان دانست که بیقین اولیتر
آن بود که تا یقینی ظاهر نبود و ضرورتی تمام دروغ نکوید فصل بدانک
بزرگان را چون حاجت افتاده است بدروغ حیله کرده اند تا لفظ راست طلب کرده اند
چنانک چیزی دیگر فهم کنند و آن را معاریض گویند چنانک معرض در پیش امیری
شد وی گفت چرا کمتر می آیی گفت تا از پیش امیر شدم پهلو بر زمین ننهادم
الا بدانچه حق تعالی نیرو داده است تا وی پندارد که بیمار بوده است و آن
سخن راست بود و چون کسی شعبی را طلب کردی کنیزک را گفتی تا دایره بکشید
و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب
کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین مدت کار کردی مال
چه آوردی گفت نکاه بانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی خدای تعالی و او
پنداشت که مگر عمر با وی مشرف فرستاده بود بخانه عمر شد و عتاب کرد که
معاذ امین بود نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر رضی الله عنه شما چرا
با وی مشرف فرستادید عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید
و چیزی بوی داد تا فرا زن دهد و بدانک این نیز آن وقت روا بود که حاجت
باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط افکندن روا نبود اگرچه لفظ
راست باشد و عبد الله بن عتبه میکوید با پدر بهم نزدیک عمر بن عبد العزیز
شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند این خلعت امیر المؤمنین

کفتم خدای تعالی امیر المؤمنین را جزای خیر دهاد دید بگفت ای پسر نهار دروغ
مکوی و ما نند دروغ نیز مکوی یعنی این ما نند دروغ است اما بغرض اندک این
مباح شود چون طیبه کردن و دل کسی خوش کردانیدن چنانک رسول کفت
علیه الصلوة والسلام پیر زن در بهشت نشود و ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم
شوهر تو سپیدی است اما اگر در وی ضرورتی نباشد روا نبود چنانک کسی را
گوید که زنی در تو رغبت کرده است تا وی دل بر آن نهد و امثال آن اما اگر ضرر
نبود و برای مزاح دروغ گوید بدرجه معصیت نرسد و لکن از کمال درجه ایمان
بیفتد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که
خلق را آن پسندد که خویش را پسندد و باید که در مزاح دست از دروغ بدارد
و آن از این جنس باشد که گوید ترا صد بار طلب کردم و بخانه آمدم این بدرجه حرام
نرسد که داند که مقصود از این تقدیر عدد نباشد که برای بسیاری را گویند اگر چه
چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و در عادت مردمان
باشد که گویند چیزی بخور گوید نبایدم و بخورد هم این نشاید چون شهوت و اشتها
آن با وی بود نشاید رسول صلی الله علیه وسلم قدحی شیر بزنان داد شبی
عایشه گفتند ما را نباید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ نویسند و سعید مسیب را
چشم درد میکرد و چیزی در گوشه چشم گرد آمده بود گفتند پاک کنی چه شود
گفت طبیب را گفته ام که دست بوی نبرم و چون پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی
علیه السلام میگوید که از گناهان کبایر یکی آنست که حق تعالی را بگواهی
خواند و گوید که خدای داند که چنین است و چنان بوده و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که هر که بر خواب دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بر جانه

چو زند آفت دوازدهم غیبت است و این نیز بر زبانها غالب باشد و هیچکس الا
ماشاء الله از این خلاص نیابد و وبال این عظیم است و حق تعالی این را در قرآن مانند
میکند بکسی که گوشت برادر مرده بخورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید
از غیبت که از زنا بتر است توبه از زنا بپذیرند و از غیبت نپذیرند مگر آنکس بحل
کند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم
ایشان که اند گفتند آنان که غیبت کنند مردمانرا و سلیمن بن جابر میگوید رسول را
گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود
که از دلو خویش پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادر مسلمان پیشانی کشاده دار
و غیبت مکن حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه از غیبت کرد و بمیرد آخر کسی
باشد که به بهشت رود و اگر توبه ناکرده میرد اول کسی بود که در دوزخ شود و جابر میگوید
با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم بدو گور بگذشتیم گفت این هر دو در عذاب
اند یکی برای غیبت و یکی برای آنک جامه از بول نگاه نداشته چوبی تر را بدو پاره
کرد و بسر گور ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود
و رسول صلی الله علیه وسلم بمرداری بگذشت گفت بخورید ازین مردار گفتند چگونه
خوریم گفت آنچه از گوشت برادر خوردید بتر است و گفت هر دو گوینده و شنونده را
هر دو در معصیت شریک اند و صحابه یکدیگر را بروی کشاده دیدندی و یکدیگر را
غیبت نکردندی و این را فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این را نفاق
شمردندی و قتاده میگوید عذاب گور سه قسم است ثلثی از غیبت است و ثلثی از
سخن چینی و ثلثی آنک جامه از بول نگاه ندارند و عیسی علیه السلام با حواریان بسگی
مرده بگذشت گفتند این گنده چیزیست عیسی گفت آن سپیدی دندان وی عجب
نیکوست و ایشانرا بیاموخت که از هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است و خوکی بعیسی

بانگشت گفت بر و نسبت بلا مپیت گفتند یا روح الله خوک را چنین میگوئی گفت زبان
خویش را بجنبانم جز بخیر و علی بن الحسین علیهما رضوان الله یکی را دید که غیبت میکرد
گفت خاموش که این خورش سگان دوزخ است **فصل** بدانک غیبت آن بود
که حدیث کسی کنی در غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی
و اگر بدروغ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و هرچه بنقصان کسی گوئی غیبت است بی
اگر همه در نسب و در جامه و در ستور و در سرای و در کردار وی گوئی چنانک گوئی
دراز است و سیاه است و گربه چشم است و سرخ است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه
و جولاه بچه و حجام بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و دراز زبان است و امثال
این و در فعل گوئی دزد است و خاین و حرام خوار و بی نماز و رکوع و سجود تمام نکند
و قرآن غلط خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و در جمله رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هرچه گوئی که کسی را کراهیت چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست بود
و عایشه میگوید زنی را گفتم کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت
کردی آب دهان بینداز بینداختم پارهٔ گوشت سیاه بود و گروهی گفته اند چون معصیت
کسی حکایت کنی آن غیبت نباشد که این مذموم است و هم از دین است و این خطا است
بلک نشاید که گوید فلان فاسقست و شراب خواره است و بی نماز است مگر بعذر
چنانک صفت آن گفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد غیبت این گفته است که
ویرا کراهیت باشد و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فایده نباشد نباید
گفتن **فصل** بدانک غیبت همه نه بزبانست و بس بلک بچشم و بدست و باشارت
و بنوشتن است و جمله حرام است و عایشه گفت بدست اشارت کردم که زنی کوتاه
است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و همچنین بعقل و بچشم حول
کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید که کسی چنین

کرد

کرد غیبت نباشد مگر که حاضران بدانند که کرا میگوید آنکه حرام باشد که حدیث کسی
کنند پیش وی و گوید الحمد لله که حق تعالی ما را ازان نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند
که او چنین میکند یعنی آنکس و یا گوید فلان مرد نیکو احوالست و لکن او نیز مبتلا شد
چنانک ما نیز مبتلا شده ایم و او کی خلاص یابد ازان آفت و فترت و امثال این و باشد که
خویشتن را مذمت کنند تا ازان مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش
وی غیبت کنند و گویند سبحان الله این عجبست تا آنکس نشاط تر شود تا دیگران
که غافل بوده اند بشنوند یا گویند اندوهگن شدیم که فلان را چنین واقعه افتاد خدای تعالی
کفایت کناد و مقصود آن بود تا آن واقعه دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی
کنند گوید خدای تعالی ما را توبه دهاد تا بدانند که وی معصیتی کرده است این همه
غیبت بود و لکن چون چنین باشد نفاق نیز با وی بود که خویشتن را بپارسائی فرا
نموده باشد و غیبت ناکردن تا معصیت دو شود و او بجهل خود پندارد که غیبت نکرده
است و باشد که کسی غیبت کند و گوید خاموش غیبت مکن و بدل آنرا کاره نباشد هم
منافق بود و هم غیبت کرده باشد که شنونده غیبت اندر غیبت شریک بود مگر که بدل کاره
باشد بکر و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بهم می شدند یکی مر دیگر را گفت که فلان بسیار
خسپد پس از رسول صلی الله علیه و سلم نان خورش خواستند گفت شما نان خورش
خورده اید گفتند ندانیم چه خوردیم گفت بلی گوشت برادر خویش خوردید و فراهم کرد
یکی گفته بود و لکن دیگر شنیده بود و اگر بدل کاره باشد و بچشم یا بدست اشارت کند
که خاموش هم تقصیر کرده باشد باید که بجد و صریح گوید تا در حق غایب مقصر نبوده
باشد که در خبر است که هرکه برادر مسلمانرا غیبت کنند نزد کسی و او نصرت نکند ویرا
فرو گذارد حق تعالی وقتی که او حاجتمند بود فرو گذارد **فصل** بدانک غیبت کردن
بدل همچنان حرامست که بزبان چنانک نشاید که نقصان یکی فرا دیگری گوئی نشاید

تا با خویشتن نیز نگویی که غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنک از وی چیزی
بچشم ببینی یا بگوش بشنوی یا بیقین دانی و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حق
تعالی خون مسلمان و مال وی و آنک بوی گمان بد برند حرام کرده است هر چه
در دل افتد که نه از یقین بود فما نقول دو خاطر شیطان در دل افکنده بود
و حق تعالی میگوید ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان فاسق سخن او رد مکنید و هیچ فاسق
چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خویش بدان قرار دهی اما خاطری که بی
اختیار در آید و تو آن را کاره باشی بدان ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید مؤمن از گمان بد خالی نباشد ولکن سلامت وی از آن بود که اندر دل خویش
تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود بر وجه نیکوتر حمل میکند و نشان تحقیق
کرده بر دل خویش آن بود که بر دل وی گران تر شود آن کس و در مراعات وی تقصیر
کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی بهم باشد نشان آنست که تحقیق
نکرده است اما اگر از عدلی بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و بر آن که
گمان بد بردن برین عدل هم روا نبود و نیز بفاسق لکن گوید حال این مرد بر من
پوشیده است و بس نیز اگر بداند که میان ایشان حسدی و عداوتی هست توقف
اولیتر بود و اگر آن مرد نا عدل تر داند میل بوی بیشتر باید که بود و چون یقین
بدانست غیبت نکند و بخلوت نصیحت گوید و با زنامی نکند در نصیحت بلکه
اندوهگن باشد تا هم بسبب مسلمانی اندوهگن شده باشد و هم نصیحت کرده و مزد هر دو
یابد **فصل** بدانک شره غیبت بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است
و علاج آن از دو گونه است اول علاج علمی و آن دو چیز است یکی آنکه در بیان اخبار که
در غیبت است تأمل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسناتی از دیوان وی بازگیرند
و با کسی دهند آنکس مفلس بماند که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید غیبت

گمان بد بردن در حق مسلمانان

حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک
حسنه بیش نباشد که زیادت از سیئات باشد بدین یک غیبت که بکند کفهٔ ترازو
سیئات زیادت شود و بدین سبب بدوزخ رود و دیگر آنک در عیب خود بیند
اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذورست که وی
و اگر هیچ عیب نداند خویشتن را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است
و اگر راست میخواهد هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خویشتن که
بی عیب است با عیب کند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر آن کس تقصیر میکند
در فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست چون او خود بر جادهٔ شرع راست نتواند بود
اگر همه اندر صغیره است و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر عیب در
آفرینش است بدانک این غیبت صانع را کرده است که آن بدست او نیست تا او را
ملامت رسد اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت میدارد و آن
از هشت نوع بیرون نبود **اول** آن بود که از وی خشمناک بود بسببی باید که بداند
که برای خشم کسی خویشتن را بدوزخ بردن حماقت بود که این ستیزه با خویش کرده
باشد و رسول میگوید علیه الصلوة والسلام هر که خشم فرو خورد روز قیامت حق
تعالی بر سر ملا ویرا بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی تا دهیم
دوم آن بود که موافقت دیگران طلبد تا رضای ایشان حاصل کند علاج این
آنست که سخط خدای تعالی حاصل کردن برای رضای مردمان حماقت بود بلکه
رضای حق تعالی بجوید بدانک با ایشان خشم گیرد و با ایشان انکار کند **سوم**
آنک ویرا بخیانتی گرفته باشند وی با دیگری حوالت کند تا خویشتن را خلاص دهد
باید که بداند که بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل آید عظیم تر از آنک خلق میکند
که خلاص خود بگمان است و خشم خدای تعالی بیقین در وی حاصل آید باید که از

خویشتن بیفگند و با دیگری حوالت نکند باید که گوید که اگر من حرام محض خورم و یا
مال سلطان بستانم و فلان نیز چنین میکند این حماقت باشد که هر که معصیت
کند اقتدا را نشاید در گفتن این چه عذر باشد و اگر کسی بینی که در آتش میرود تو از
پی نشوی پس موافقت کردن در معصیت همچنین است چهارم آنک کسی خواهد که
خویشتن را بستاید و نتواند دیگران را عیب کند تا بدان فضل خویش و پاکی
خویش باز نماید چنانک گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی
من کنم باید که بداند که آنک عاقل بود بدین فسق و جهل وی اعتقاد نکند نه فضل و پارسایی
و آنک بی عقل بود در اعتقاد وی چه فایده باشد پس خود را نزد خدای تعالی ناقص کند
یا نزدیک بندهٔ بیچارهٔ عاجز که بدست او هیچ چیز نیست زیادت کرداند بود پنجم حسد
که کسی را جاهی و علمی و مالی باشد و مردمان در وی اعتقاد نیکو دارند آن نتواند دید
عیب وی جستن گیرد تا با وی شنیعه کرده باشد و نداند که این شنیعه با خویشتن
همی کند که درین جهان در عذاب و رنج حسد بود و میخواهد که در آن جهان نیز در عذاب
آخرت باشد تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا جاهی و حشمتی
نعمت برکرده باشد حسد حاسدان آنرا زیادت کند ششم استهزا باشد یا خنده
و بازی کند و کسی را فضیحت کرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی بیشتر فضیحت میکند
انکه او را بر در مردمان و اگر اندیشه کند که روز قیامت گناهان او بر گردن تو نهند
و چنانک خر را رانند بدوزخ میرانند دانی که بر تو اولیتر باشد که بخندند و دانی که
حال کسی که این خواهد بود اگر عقل دارد بخنده و بازی نپردازد هفتم آنک اگر بر
وی گناهی رود داند و خشم شود برای حق تعالی چنانک عادت اهل دین است
و راست میگوید در آن اندوه ولکن در حکایت نام وی بر زبان وی برود و وی
غافل بود از آن که این غیبت بود و نداند که ابلیس بر وی حسد کرده است تا

که

که وی را ثواب خواهد بود بر آن اندوه نام وی بر زبان وی راند تا بزه غیبت آن ثواب را
حبط کند هشتم آنک وی را خشم آید برای خدای تعالی از معصیتی که کرده باشد تا
عجبش آید از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و این
ثواب خشم را باطل کند باید که نام وی نبرد البته پیدا کردن رخصت دادن غیبت
بعذرها بدانک غیبت حرامست همچون دروغ و جز برای حاجتی مباح نشود و آن
شش عذر است عذر اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان کنند که این روا باشد یا در
پیش کسی که از وی معاونت همی خواهد اما مظلوم را نشاید که در پیش کسی که از وی فایده
نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش ابن سیرین ظلم حجاج همی گفت وی گفت
حق تعالی انصاف حجاج از کسی که وی را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردم
از حجاج عذر دوم آنک جایی فسادی بیند با کسی گوید که قادر بود که حسبت کند
و ایشان را از آن باز دارد عمر رضی الله عنه بطلحه بگذشت و سلام کرد و جواب نداد
با ابوبکر رضی الله عنه گله کرد تا وی را اندر آن سخن گفت و این غیبت نداشتند عذر
سوم فتوی پرسیدن است که زن یا فلان یا پدر چنین میکند و لیکن اولیتر آن بود که گوید
چه گویی اگر شخصی چنین کند یا چنین گوید و لکن اگر نام برد بدین رخصتست که باشد که
مفتی بدان واقعه چیزی بخاطر آید هند با رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابو سفیان
مردی بخیلست کفایت من و فرزندان من تمام نمیدهد اگر چیزی برگیرم بی علم
وی روا باشد گفت چندانک کفایت باشد برگیر و انصاف نگاه دار و بخیلی و ظلم
فرزندان گفتن غیبت بود ولکن بعذر فتوی روا داشت رسول صلی الله علیه و سلم عذر
چهارم آنک خواهد که کسی از شر وی حذر کند چون کسی که مبتدع باشد یا دزد یا کسی که
بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر
عیب نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن اولیتر و پنهان داشتن

خشن باشد در شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا بود در بینه که طعن کنند
در گواهی و همچنین کسی که با وی مشاورت کنند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته
است در فاسق هر چه هست بگویید تا مردم حذر کنند اما بی عذری روا نبود
گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق
آشکارا کند و این از آن است که این قوم افعال خود پنهان نمیدارند از آن رنجور
نشوند که کسی بگوید **عذر پنجم** آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب باشد
اعمش و اعرج و غیر آن که چون معروف شده بود از آن رنجور نشوند و اولیتر
آن بود که نام دیگر گویند نابینا را چشم پوشیده گویند و مانند این **عذر ششم**
آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فحش و عیب ننگ ندارند ذکر
ایشان کردن روا بود **کفارة غیبت** بدانکه کفارت غیبت بدان باشد
تا توبه کنند و ندامت خورند تا از مظلمه بیرون آیند و از آنکس بحلی خواهند تا از
مظلمه وی بیرون آیند و رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید هر که مظلمتی است
در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار
سود ندارد جز آنکه حسنات وی بعوض آن میدهند و اگر نبود از سیئات آنکس
بروی می نهند و عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز است رسول صلی الله علیه وسلم
گفت غیبت کردی از وی حلالی خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کند باید
که وی را از خدای آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر که این کفایت بود و بحلی
نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار آنجا بود که او
نبود یا بیگاه او استغفار میکند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش او شود
و گوید خطا گفتم و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی ثنا باید گفتن و مراعات کردن تا
دل وی خوش شود و بحل کند اگر نکند حق وی بیست و لکن این مراعات را از جمله

حسنات نویسند وی را باشد که این حسنات بعوض آن در قیامت بدو دهند
اما اولیتر عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند در دیوان
ما حسنه بهتر از آن نیست ولکن درست نیست که عفو کردن حسنتی باشد فاضلتر
از آن و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی رطب فرستاد بدو و گفت شنیدم
که تو عبادت خویش هدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافاتی کنم معذور دار
که تمام مکافات نتوانستم کردن و بدانکه بحلی آنگه درست بود که بگوید که چه گفته ام
آفت شانزدهم سخن چیدن و نمامی کردن است حق تعالی میگوید همّاز مشّاء بنمیم
و میگوید ویل لکل همزة و میگوید حمالة الحطب و بدین همه نمامی میخواهد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نمام در بهشت نشود و گفت خبر بدهم شما را
که بدترین شما کیست کسانی که میان مردمان نمامی و تخلیط کنند و گفت چون
خدای تعالی بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیکبخت آنست که بمن رسد حق تعالی
گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بر آن مصر
باشد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید که با خدای
عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی
علیه السلام بارها باستسقا شد و باران نیامد پس وحی آمد که دعای اجابت
نکنم که در میان شما نمامی است موسی گفت آن کیست تا وی را بیرون کنم گفت من
نمام را دشمن دارم چون نمامی کنم موسی همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس
باران آمد و یکی صد فرسنگ بشد و حکیمی را طلب کرد تا از وی بپرسید که آن
چیست که از آسمان فراختر است و آن چیست که از زمین گرانتر است و آن چیست
که از سنگ سختتر است و آن چیست که از زمهریر سردتر است و آن چیست که از
آتش تیزتر است و آن چیست که از دریا توانگرتر است و آن چیست که از یتیم خوارتر است

گفت حق از آسمان فراخ ترست و بهتان بر بی گناه از زمین گران ترست و دل کفار
از سنگ سخت ترست و حاجت بخویشان که وفا نکنند از سرما سردترست و حسد
از آتش تیزترست و دل قانع از دریا توانگرترست و نمّام که سخن او بشنوند از یتیم
خوارترست **فصل** بدانک نمامی نه همه آن بود که سخن یکی با دیگری گوید
بلک هرکه آشکارا کند سخنی که کسی از آن رنجور شود وی نمام است خواه سخن
و خواه فعل و خواه قول و خواه اشارت و خواه نوشتن بلک برده از چیزی
برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنک کسی خیانتی کرده باشد
در مال کسی پنهان آشکارا کردن روا باشد و همچنین هرچه در آن زیان مسلمانان
خواهد بود و هرکه با وی سخنی نقل کند که فلان کس ترا چنین گفت یا چنین می سازد
در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجای باید آورد **اول** آنک باور ندارد که او
فاسقست و حق تعالی فرموده است که قول فاسق مشنوید **دوم** آنک وی را نصیحت
کند و از این گناه باز دارد که نهی منکر واجبست **سوم** آنک وی را دشمن گیرد
برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجبست **چهارم** آنک بدان کس گمان بد نبرد
که گمان بد حرام است **پنجم** آنک تجسس نکند تا درستی آن بداند که خدای تعالی
از آن نهی فرموده است **ششم** آنک بکس نپسندد آنچه بخود نپسندد و از نمامی
وی دیگری را حکایت نکند و بر وی بپوشد و این هر شش واجبست یکی در پیش
عمر عبدالعزیز نمامی کرد گفت نگه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی ان جاءکم فاسق
بنبإ فتبینوا و اگر راست گفتی از اهل این آیتی همّاز مشّاء بنمیم اگر توبه کنی عفو کنیم
گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین یکی با حکیمی گفت فلان کس ترا چنین گفته است گفت
بزیارت من آمدی و سه جنایت بکردی برادر مسلمان را در دل من ناخوش کردی
و دل فارغ من مشغول کردی و خویشتن را نزدیک من فاسق و متهم کردی

سلیمن

و سلیمن بن عبدالملک یکی را گفت که تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عدلی
و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین نمام عادل نباشد
گفت راستی گفتی و حسن بصری میگوید هرکه سخن دیگران نزد تو آرد سخن تو به
دیگران برد از وی حذر کن و بتحقیق او را دشمن باید داشت که فعل وی همیشه
غیبت است و همه غدر و خیانت و تخلیط و نفاق و فریفتن و این همه از جبا
است و گفته اند نمام و غمّاز آنست که راستست از همه کس نیکو بود الا از وی و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت غمّاز حلال زاده نیست و باشد که بسبب وی خونها ریخته
شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیب نیست مگر نمامی و تخلیط آن خریدن
گفت باکی نیست این غلام روزی زن خواجه را گفت این خواجه مرا دوست نمی
دارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون من ترا چیزی بیاموزم که وی ترا دوست دارد
گفت نیکو آید گفت چون وی بخسپد استره برگیر و از زیر حلق وی موی چند باز
کن تا من بر آن جادوئی کنم چنانک عاشق تو شود پس خواجه را گفت زن تو
عاشقست ترا بخواهد کشتن تو خویشتن را خفته سار تا ببینی مرد خویشتن را
خفته ساخت زن بیامد و استره در دست گرفته دست دراز کرد و محاسن
وی از جای برگرفت مرد هیچ شک نکرد که زن وی را بخواهد کشتن بجست و زن
را بگرفت و بکشت خویشان زن بیامدند و آن مرد را بکشتند خویشان مرد
بیامدند و جنگ در پیوستند و خونها ریخته گشت **آفت چهاردهم** دو رویی
کردن است میان دو دشمن چنانک با هر یکی سخن چنان گوید که وی را خوش آید
و باشد که سخن این با آن نقل کند و سخن آن با این و با هر یکی چنان نماید که من
دوست توام و این از نمامی بتر باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه در این
جهان دو روی باشد در آن جهان وی را دو زبانی باشد از آتش و گفت بدترین

بیکان خدای تعالی در وی است پس باید آنک هر کرا با دو دشمن مخالطت
دارد باید که آنچه شنود حاصل پیش [illegible] نگوید آنچه حقیقت بیگوید درویش
آنکس تا منافق نباشد و سخن هیچ یک از دیگری حکایت نکند و اگر کسی تمام بیکه
یار تمام ابن عمر رضی الله عنه گفتند ما در نزدیک امیران رویم و سخنها چنان
گوییم که بیرون آییم گفت ما این را نفاق دانستیمی در عهد رسول صلی الله
علیه وسلم و هر که او را ضرورتی نباشد و در نزدیک سلاطین شود و سخن گوید
درپیش ایشان و در پس غیر آن گوید منافق باشد و دو روی و چون ضرورت
باشد رخصت بود آفت یازدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و مصالحی گردد
است و در دو آفتست چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما
را آفت اول آن باشد که زیادت گوید مدح دروغ گوید و در اثر است که هر که افراط کند در
مدح مردمان در قیامت وبرا زبانی باشد دراز چنانک اندر زمین همی کشد پای
برو نهد و می‌سرد دوم آنک باشد که در وی نفاق بود که ممدوح فرا نماید
که او دوست میدارم و نباشد که ندارد سیم آنک چیزی گوید که بتحقیق نداند چنانک
گوید او پارسا و پرهیزکار و بسیار علم یکی پیش وی را مدح گفت درپیش رسول صلی
الله علیه وسلم رسول گفت و یحک گردن وی زدی پس گفت لابد مدح کسی
خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است چهارم آنک باشد که ممدوح ظالم
بود و بدین سخن او شاد شود و نشاید ظالم را شاد کردانیدن رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که چون ظالم را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بدان کس اما ممدوح را از
دو وجه زیان دارد یکی آنک کبری و عجبی در وی پدید آید عمر رضی الله عنه روزی
نشسته بود با درة مردی فرا آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون نشست
عمر وی را بدره بزد گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیدی که این مرد
گفت

گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم
که کبر تو بشکنم دیگر آنک چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل شود و دست بدارد مستقبل
و گوید من خود بکمال رسیدم و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
یکی را مدح گفتند گفت که گردن برزدی او را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر
کسی با کاردی تیز برود بکسی به ازو شود بهتر از آن بود که بروی ثنا گوید در روی
وی و زیاد بن اسلم گوید هر که مدح شنود شیطان در پیش وی آید و وی را از جای
برگیرد لکن مؤمن خویشتن شناس باشد تواضع کند اما اگر جایی این شش آفت
نباشد مدح کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه وسلم بر صحابه ثنا گفته است
و گفت یا عمر اگر من از خلق بفرستادندی ترا بفرستادندی و گفت اگر ایمان جمله
عالم با ایمان ابوبکر مقابله کنند ایمان ابوبکر زیادت آید و امثال این که جانست
که ایشان را زیان ندارد اما ثنا گفتن بر خویشتن زشت و مذموم است و حق تعالی
نهی کرده است و گفته فلا تزکوا انفسکم اما کسی که مقتدای خلق بود و حال خود
تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا یابند روا بود چنانک رسول صلی الله
علیه وسلم گفت انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی بدین سیادت فخر نکنم بلک
فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه السلام
گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم فصل پس چون کسی را مدح
گفتند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آنکس هیچ
داند که هر که از دوزخ نجهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچکس آن نشناسد که
رسته است باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانند آن مادح مدح نگوید
بشکر مشغول باید شد که خدای تعالی باطن وی بر وی بپوشید و باید که کراهیت
اظهار کند چون ثنا وی گویند و بدل بر کاره باشد بزرگان ثنا گفتند

گفت بار خدایا اگر ایشان مرا نمیدانند تو میدانی و دیگری را مدح گفتند و گفت
بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که تو دشمن میداری ترا گواه کردم
که من بتو تقرب میکنم بدشمنی وی و علی را علیه رضوان الله ثنا گفتند گفت یا رب
مرا مگیر بدانچه میگویند و بیامرز از آنچه ندانند و مرا بهتر از آن گردان که ایشان
میدانند و یکی علی را علیه رضوان الله دوست نداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت
من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری

اصل چهارم

در خشم و حقد و حسد بدانک خشم چون غالب بود صفتی مذموم است
و اصل او از آتش است ولکن آتشی که زخم او بر دل بود و نسبت او با شیطان است
چنانک گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و کار آتش حرکت و ناآرام
گرفتن است و کار گل سکینه و آرام است و هر کرا خشم بروی غالبست نسبت
وی با شیطان ظاهرتر از آنست که با آدم و برای این بود که عمر رسول را گفت صلی
الله علیه و سلم آن چه چیزست که مرا از خشم خدای تعالی دور کند گفت آنک
خشمناک نشوی و یکی رسول را گفت صلی الله علیه و سلم مرا کاری فرمای مختصر
تا بامید وار گفت بتصدق خشمگین مشو گفت نتوانم که بشرم گفت مال جمع مکن گفت
این توانم و بدانک خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست و فرو خوردن خشم
بهم است قال الله تعالی و الکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند
و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خشم فرو خورد خدای تعالی عذاب
خویش از وی فرو گیرد و هر که از خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه
دارد حق تعالی عورت وی بپوشد و گفت هر که خشمی تواند راند و براند حق تعالی
روز قیامت دل وی از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری است که هیچکس بدان در
نشود الا کسی که خشم خویش بر خلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه نیست که

بنده

آن بنده فرو خورد نزدیک حق تعالی دوستتر از جرعه خشم ... و هیچ بنده آن را
فرو نخورد الا که حق تعالی دل وی پر ایمان کند فضیل عیاض و سفیان ثوری
و جماعتی از بزرگان اتفاق کردند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر
بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز سخن درشت گفت او سر اندر پیش افکند و گفت خواستی
تا مرا بخشم آوری و شیطان مرا بسلطنت خود از جای برگیرد تا امروز من با تو
خشم برانم تا فردا مکافات آن بر من براند این نبود هرگز و خاموش شد و هیچ
چیز نگفت یکی از انبیا گفت کیست که از من بپذیرد که خشمگین نشود و پس از
من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من پذیرفتم دیگر بار
گفت هم او گفت پذیرفتم و بدان وفا کرد و بجای وی بنشست و او را ذوالکفل نام
کردند بدین سبب که این کفالت بکرد **فصل** بدانک خشم را حق آفریده اند
تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانک شهوت آفریده اند
تا آلت وی بود تا هر چه وی را سود مند است بخویشتن کشد و بیرا ازین هر دو چاره
نیست ولکن چون با فراط بود زیان کار بود و مثل آتشی باشد که بر دل زند و دود
آن بر دماغ رود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب نبیند چون
دودی که در غاری افتد چنان تاریک کند که هیچ چیز نتواند دید و این سخن مذموم بود
و ازین گفته اند که خشم غول عقلست و باشد که این خشم ضعیف شود و این نیز
مذموم بود که حمیت برخیزد و حمیت دین با کافران از خشم خیزد و خدای تعالی
رسول را علیه الصلوة و السلام گفت جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم
و صحابه را ثنا گفت اشداء علی الکفار و این هم نتیجه خشم بود پس باید که خشم
نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باید و باشارت عقل و دین باید که باشد
و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردنست و این خطاست

آن خشم سلاح است و از وی چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده
بود ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و بعضی از اوقات پوشیده شود
چنانک پندارد که اصلا خود خشم نماند و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که
چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هرچه حاجت نبود بدان
چنانک مثلا کسی را سگی بود که از وی مستغنی است اگر کسی او را بزند یا بکشد روا باشد
که خشمگین نشود اما قوت و مسکن و جامه و مثل این هر کرا حاجت بدین منقطع نشود
پس اگر کسی وی را جراحت کند تا تن درستی از وی بشود یا قوت و جامه از وی
بستاند لابد خشم پدید آید و هر کرا حاجت بیش بود خشم بیش بود و وی بیچاره
تر بود و بمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی است هرچند حاجت بیش بود به بندگی
نزدیک تر بود و ممکن باشد که کسی بریاضت خویشتن را چنان کند که حاجت وی
بقدر ضرورت افتد تا حاجت جاه و مال بسیار و عز با دنیا از پیش وی برخیزد
لاجرم خشم که تبع آن حاجتست برخیزد که آنکس که طالب جاه نبود بدان که کسی مقدم او
شود بروی یا بر زبر وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت درین میان خلق
بسیار است که بیشتر خشمها از سبب زیادت مال و جاه بود تا باشد که کسی بچیزهای
خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد نیکوتر داشتن و شراب بسیار خوردن اگر
کسی گوید شطرنج نیک نبازد یا نرد یا شراب نیک نخورد خشمگین شود و شک نیست
که هرچه ازین جنس بود بریاضت از وی بتوان رستن اما آنچه لابد آدمی است اصل
خشم در آن باطل نگردد و خود نباید که بشود که محمود نبود ولکن باید که چنان شود
که اختیار از وی بستاند و برخلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بریاضت خشم را
بدین درجه توان آوردن و دلیل بر آنک اصل خشم برنشود و نباید که بشود آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم را ازین چاره نبود و گفتی من بشری ام اغضب کما یغضب

البشر خشمگین شوم چنانک آدمی خشمگین شود هر آدمی را که لعنت کنم یا سخن درشت
گویم در خشم یا بر تن گویم بار خدایا تو آن سبب رحمت گردان بر وی و عبدالله عمرو
عاص رسول را گفت هرچه گویم بنویسم اگرچه در خشم باشم گفت بنویس که بدان خدای که مرا بحق بخلق
فرستاد که اگرچه در خشم باشم بر زبان من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست
ولکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها در خشمگین شد رسول صلی
الله علیه وسلم گفت شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولکن
حق تعالی مرا بر وی نصرت داد تا وی زیر دست من شد مرا بجز خیر نفرماید
و نگفت که مرا شیطان غضب نیست **فصل** بدانک اگرچه بیخ خشم از باطن کنده
نشود ولکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا بیشتر توحید بروی غالب شود
و هرچه بیند از حق تعالی بیند پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ
چیز پدید نیاید چنانک اگر کسی سنگی بر کسی زند بر هیچ حال بر سنگ خشمگین نشود
اگرچه بیخ خشم در باطن بر جای خویش است که آن جنایت از سنگ نبیند الا از
کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان کس را بکشند بر قلم خشم
نگیرد که توقیع وی نوشت زیرا که داند که قلم مسخر است همچنین کسی که توحید بروی
غالب بود بضرورت بشناسد که خلایق مضطرند در آنچه بر ایشان میرود
اگرچه حرکت در بند قدرتست ولکن قدرت در بند ارادتست و ارادت باختیار
آدمی نیست ولکن داعیه را بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه چون داعیه
فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل وی چون
سنگی است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما بوی خشم نشود
پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود ولکن خشمگین
نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر توحید غالب بود ولکن

غلبهٔ توحید تا این حد بر دوام نبود بلکه چون طبع بشریت در التفات باسباب
آید در میان است تند پیدا آید و بسیار کس چنین بعضی از احوال چنین بوده اند و آن
چنان بود که چیز خشم کننده آمده باشد و لیکن چون از کسی همی بیند هیچ خشم
پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه غلبهٔ توحید نبود و لکن
دل وی بکاری مهمتر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد و پدید
نیاید و یکی سلیمان را دشنام داد گفت اگر کفهٔ سیئات من در قیامت گرانتر
آید من از آن که تو میگویی بترم و اگر سبکتر بود از سخن تو چه باک دارم و ربیع
خثیم را دشنام دادند گفت میان من و بهشت عقبه ایست و بریدن آن
مشغولم اگر ببرم از سخن تو چه باک دارم و اگر نه آنچه میگویی کم از خود منست
و این هر دو بکار آخرت و اندوه آن چنان مستغرق بودند که خشم ایشان
پدید نیامده است و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از من بر تو پوشیده است
بیشتر است پس از مشغولی که بخود بود است خشم وی پدید نیامد و در
مالک دینار را زنی گفت ای مرائی گفت هیچکس مرا چنان نشناخت که تو شناختی
و یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگویی خدای مرا بیامرزاد و اگر دروغ
میگویی خدای ترا بیامرزاد پس این احوال دلیل کند که خشم مقهور شود
و روا باشد که کسی شناخته بود که خدای تعالی دوست دارد کسی را که خشم
نگیرد چون سببی بود حب خدای تعالی آن خشم او را پوشیده کند چنانک
کسی معشوقی دارد فرزند وی او را جفایی گوید عاشق داند که وی آن
خواهد که آن جفا فرا گذارد غلبهٔ عشق وی را چنان کند که درد آن جفا در
نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی یکی از این اسباب حاصل شود
که خشم خویش را مرده کند اگر نتواند باری قوت وی بشکنند تا سرکشی نکند

وبرخلاف

و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانک علاج خشم و ریاضت
آن فریضه است که بیشتر خلق را بد و به دوزخ برد و از وی فساد بسیار تولد کند
و علاج وی دو جنس است یکی مثل وی چون مثل مسهل است که بیخ و ماده
وی را از باطن برکند و دیگر مثل وی چون مثل سکنگبین است که تسکین کند
و مادت نبرد اما مسهل آنست که نگاه کند که سبب خشم وی در باطن چیست
آن اسباب را از بیخ برکند و آن پنج سبب است **سبب اول** کبر است که متکبر باندک
مایه سخن بی معاملتی که برخلاف تعظیم وی بود خشمگین شود باید که کبر را بتواضع
بشکند و بداند که وی از جنس بندگانی دیگر است و فضل وی آنکه بود بر دیگران
با خلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و کبر بتواضع باطل شود **سبب دوم** عجب است
که در خویشتن اعتقادی دارد و علاج آن آنست که خود را بشناسد و تمامی
علاج کبر و عجب بجای خویش گفته آید **سبب سوم** مزاح است که آن در بیشتر
احوال بخشم ادا کند باید که خویشتن را بجد مشغول کند در ساختن کار آخرت
و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستادن و همچنین خندیدن و سخره
گرفتن بخشم ادا کند باید که خود را از این صیانت کند چه هر که استهزا کند بوی
نیز استهزا کنند و جواب دهند و به نفس خود خویشتن را خوار کرده باشد
سبب چهارم ملامت کردن و عیب کردن کسی را که آن نیز سبب خشم گردد
از هر دو جانب و علاج وی آن بود که بداند که هر که بی عیب باشد او را ملامت رسد
بر دیگری و هیچکس بی عیب نبود **سبب پنجم** حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه
که بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود
و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این هم علمی است و هم عملی
علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است

تا بمدارا ازان نفور نشود آنگه بعلاج علمی مشغول شود و آن چنان باشد که تصفحها
مخالف خشم مشغول شود که علاج همه اخلاق مخالفتست چنانک در ریاضت
نفس بگفتیم و سبب عظیم تر انگیختن خشم را در اخلاق بد تا آنست که کسی صحبت با گروهی
دارد که خشم برایشان غالب بود و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند
و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلانرا بکشت و خان
و مان فلان برکند و کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتی که وی مرد
مردانه بود و مردان چنین باشند و فرا گذاشتن از خواری و بی حمیتی باشد پس
خشم را که خوی سگان باشد چون بافراط وی وجه باشد شجاعت و مردانگی
نام کنند و حلم که اخلاق انبیا و اولیاست آنرا کسی نام کنند و کار شیطان آنست
که بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز دارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد
دعوت میکند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی بودی بایستی که زنان
و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی و معلوم است
که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش
برآید و این صفت انبیا و اولیاست و آن دیگر صفت کردان و ترکان و عربان
جاهل و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکتر اند و می نگر تا بزرگی دران باشد
که مانند انبیا باشی یا مانند سباع و بهایم و جاهلان و این که گفته آمد مسهل است
که قصد آن کند که ماده خشم برکند پس آنکس که ماده نتواند کندن باید که
تسکین کند چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجبین باشد که
از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق علم و عمل است
اما علم آنست که آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسی
که خشم فرو خورد باز اندیشد چنانک روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی

بر تو قادرتر از آنست که تو بر وی و مخالفت تو خلق را بیشتر است چه ایمنی اگر
خشم برانی در قیامت خشم بر تو براند چنانک رسول صلی الله علیه وسلم
برستائی را بکاری فرستاد و دیر آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی
و دیگر آنک با خویشتن بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که
خدای خواست و تقدیر او بود نه چنانک تو خواهی و این منازعت باشد در ربوبیت
اگر بدین اسباب که با خرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیایی
پیش خویش دارد و بگوید که اگر خشم برانی باشد که وی نیز در مقابله آید و مکافات
کند و خصم خود را خرد نباید دید و اگر چه مبتلا شده باشد شاید که بعد ازان
در خدمت تقصیر کند و عقوبت کند و باشد که غدری و کیدی بکند و نیز صورت
زشتی خود در وقت خشم یاد آورد که ظاهر وی چگونه زشت و متغیر شود بصورت
سگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بمثال سگی گرسنه شود
و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید این بعجز و خواری
تو نهند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی باید که بگوید
که هیچ عز بدان نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید
و امروز مردمان مرا خوار بینند از ان بهتر از آنک در قیامت خوار باشم این و امثال
این علاج علمی است اما علمی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و سنت آنست که اگر بر پای بود بنشیند و اگر نشسته بود بر پهلو بخسبد
و اگر بدین ساکن نشود با آب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خشم از آتش است با آب بنشیند و دیگر روایت آمده است که سجود کند
و روی بر خاک نهد تا بدین آگاهی یابد که وی از خاکست و بنده است و این
خشم نرسد یک روز عمر خشمگین شد آب خواست و در بینی کرد و گفت خشم از

شیطانیست بدین بشود یکروز ابوذر با کسی جنک کرد وکفت یا ابن الحمرا مادر وی را
عیب کرد که رنک وی سرخ است یعنی که بنده است رسول صلی الله علیه وسلم کفت
شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدان که تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه مکر
آنکه بتقوی از وی زیادت باشی ابوذر بشنید تا عذر خواهد آنکس پیشتر آمد وابوذر را
سلام کرد و چون عایشه خشمکین شدی رسول صلی الله علیه وسلم بینی وی
بکرفتی بکفتی ای عایشک بکو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ
قلبی واجرنی من مضلات الفتن این نیز کفتن سنت است **فصل** بدانکه اکر
کسی سخنی زشت ودرشت کوید یا ظلمی کند اولیتر آن بود که خاموش باشد وجواب
ندهد ولکن خاموش بودن واجب نیست وهر جوابی نیز رخصت نیست بلکه
مقابله دشنام بدشنام ومثل آن روا نبود که آن بر اسباب تعزیر واجب آید
اما کسی سخنی درشت کوید که اندر آن دروغی نباشد آن رخصتیست جواب دادن
وآن چون قصاصی باشد هرچند که رسول صلی الله علیه وسلم کفته است که اکر
کسی ترا غیبت کند بدانچه در تو است تو وی را غیبت مکن بدانچه در وی است وکفت
هر دو کس که یکدیکر را دشنام دهند هرچه کویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنکه که
مظلوم تعدی نکند روزی عایشه میکوید دیکر زنان رسول صلی الله علیه وسلم
فاطمه را بپیغام دادند تا با رسول کفت که انصاف میان ما وعایشه نکهدار
که تو او را دوستر میداری رسول علیه الصلوة والسلام بجواب کفت یا فاطمه
آنچه من دوست دارم تو نداری کفت دارم پس نزد ایشان رفت وحکایت
کرد کفتند ما را این سیری نکند زینب را بفرستادند وهم از زنان رسول بود
وبا من دعوی برابری کردی در دوستی رسول علیه الصلوة والسلام و بمن کفت
دختر ابوبکر چنین ودختر ابوبکر چنان وجفای کفت ومن خاموش می بودم

تامکر

تا مکر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب اندر آمدم وجواب
میدادم وجفای کفتم تا آنکه که مرا دهان خشک شد ووی عاجز آمد پس رسول
صلی الله علیه وسلم کفت او دختر ابوبکر است یعنی شما سخن با وی برنیایید پس این
دلیلست که جواب روا باشد چون بحق بود ودروغ نبود چنانکه کوید ای
احمق وای جاهل شرم دار وخاموش باش که هیچ آدمی از جهل وحماقت خالی
نباید که زبان را خوی بلفظی کند که زشت نباشد در وقت خشم آنکه کوید یا
خسیس بن یار روز چنانک کوید یا متخلف ومدبر وناهموار وامثال این ودر
جمله چون در جواب آمد بر حد ایستادن دشوار بود بدین سبب است که
جواب نادادن بهتر بود بلی ابوبکر را رضی الله عنه در پیش رسول صلی الله
علیه وسلم جفای کفت وی خاموش می بود چون در جواب آمد رسول
صلی الله علیه وسلم برخاست ابوبکر کفت یا رسول الله تا اکنون که خاموش بودم
نشستی وچون بجواب مشغول شدم برخاستی کفت تا خاموش بودی فرشته
جواب تو میداد و چون تو جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم
و رسول صلی الله علیه وسلم کفت آدمیان بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمکین
شود ودیر خشنود شود ویکی باشد که زود خشمکین شود وزود خشنود شود
ویکی باشد که زود خشمکین شود ودیر خشنود شود وبهترین شما آن بود که دیر
خشمکین شود وزود خشنود کردد وبدترین آن بود که زود خشمکین شود ودیر
خشنود کردد **فصل** بدانکه هرکه خشم را اخفا بود یا نتقم فرو خورد مبارک
آید اما اکر از عجز وضرورت فرو خورد اندر باطن کرد آید ومایه کینه وحقد
وحسد کردد و رسول صلی الله علیه وسلم میکوید المؤمن لیس بحقود
مومن کینه ور نبود پس کینه ولد خشم است وانرا بهشت آفت پدید آید

که هر یک سبب هلاک دین بود اول حسد است تا بشادی کسان اندوهگین
شود و باندوه کسان شاد دوم شماتت و شادکامی کند بر بلایی که بوی رسد
و آن را اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام را جواب ندهد چهارم
آنکه بچشم حقارت بوی نگرد پنجم آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ
و فحش و آشکارا کردن عورت او و اسرار او ششم آنکه او را سخره گیرد هفتم
اندر گزاردن حق او تقصیر کند و صله رحم باز گیرد و لوام وی نگزارد و مظلمه
او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد هشتم آنکه ویرا بزند و برنجاند چون فرصت یابد
یا بفرماید تا ویرا بزنند پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ چیز نکند
که اندر آن معصیتی باشد از آن خالی نبود که اختیار خویش باز گیرد و با وی رفق
نکند و با وی بذکر حق تعالی ننشیند و بروی ثنا و دعا نگوید این همه درجات
ویرا نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابوبکر بود
رضی الله عنه در واقعه افک عایشه سخن گفت ابوبکر او را پیش از آن نفقه می داد
باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد و لا یأتل اولوا الفضل
منکم تا الا تحبون ان یغفر الله لکم گفت سوگند مخورید که نیکویی نکنید
با کسی که شما را جفا کرده دوست ندارید که خدای تعالی شما را بیامرزد ابوبکر
گفت ای والله دوست دارم و باسر نفقه دادن شد پس هر کرا از کسی کین در
دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهده کند با خویشتن تا با وی نیکویی کند
و در مراعات وی در افزاید و این درجه صدیقانست و یا چون نیکویی
نکند زشتی هم نکند و این درجه پارسایانست و اگر زشتی کند در درجه
فاسقانست و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از آن نیست که نیکویی کنی با کسی که با تو
زشتی کند اگر نتوانی باری عفو کن که فضیلت عفو بزرگست رسول صلی الله علیه

گفت

گفت سه چیز است که بر آن سوگند توانم خوردن یکی آنکه هیچ مال از صدقه کم نشود
دوم هیچکس عفو نکرد از کسی که نه خدای تعالی ویرا بدان عزتی ارزانی داشت
در قیامت و سیوم هیچکس در سؤال و گدایی بر خویشتن نگشاد که نه خدای
تعالی در درویشی بروی بگشاد و عایشه میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم کسی مکافات کرد در حق خویش اما چون حق خدای را فرو گذاشتندی
خشم ویرا نهایت نبودی و در میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان تر بر
خلق اختیار کردی مگر که معصیت بودی و عقبه بن عامر میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا
و آخرت چیست هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کرد ویرا عطا دهی
و هر که بر تو ظلم کرد او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که موسی گفت
علیه السلام یا رب خدایا از بندگان تو کدام عزیزتر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانایی
و گفت هر که بر ظالم دعا بد کند چنان بود که حق و انصاف خود بستد و رسول
علیه الصلوة والسلام چون مکه بگشاد و بر قریش دست بیافت با وی جفا
بسیار کرده بودند وی ترسیدند [illegible] رسول صلی الله
علیه وسلم دست بر کعبه نهاد و گفت خدا یکیست و ویرا شریک نیست
و وعدهای خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را
هزیمت کرد چه می بینید و چه میگویید گفتند چه گوییم جز خیر چشم بکرم تو داریم
و امروز دست دست تست گفت من آن گویم که برادرم یوسف گفت چون بر
برادران خویش دست یافت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم همه را
ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز کند که برخیزد هر که مزد وی بر

خدا ببینند چندین هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو
کرده باشند از مردمان در دنیا و مغیره میگوید در خشم صبر کنید تا فرصت یابید
چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید و یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی
کرده بود بحجت خویش گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میگویی گفت
يوم تأتي كل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای تعالی جدل می توان
گفت در لفظها رعد خواستن چرا پیش تو نتوان گفت گفت بگوی تا چه میگوی
ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان در دزد را لعنت کردن گرفتند وی
گفت اگر بسبب حاجتی برگرفته است مبارک باد و اگر بر دلیری معصیت برداشته
است آخر گناهان وی باد و فضیل میگوید مرجی را دیدم در طواف که زر
وی را بدزدیدند بگریست گفتم بر زر می گریی گفت نه تقدیر کرده ام که در قیامت
با من باستند و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک
مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت آنچه دوست میداری خدای تعالی
ترا بداد و آن ظفر هست تو نیز آنچه وی دوست دارد بده و آن عفوست همه را
عفو کرد و در انجیلست که هر که ظالم خویش را دعا کند و از خدای آمرزش خواهد
شیطان از وی هزیمت شود پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و با یک
دیگر کارها رفق کند تا خشم پیدا نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که را
اندر رفق بهره مند کردند بهره خویش اندر دین و دنیا یافت و هر که را محروم کردند از آن
دین و دنیا محروم شد و گفت خدای تعالی رفیق است و رفق دوست دارد
و آنچه بر رفق دهد بعنف ندهد و عایشه را گفت رفق در همه کارها نگاه دار
که در هیچ کار رفق در نشود که نه آن کار را آراسته کند و از هیچ بیرون نشد که نه آن
کار را زشت کرد **بیان ذکر جد حسد و آفات آن** بدانکه از خشم حقد

خرد

خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکاتست و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیزست
که هیچکس از آن خالی نبود گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن
چه چیزست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق بکنی و بر آن مُصر مباش و چون
فال بد بینی برو و بر آن اعتماد مکن و چون حسد پدید آید زبان و دست از معاملت
بد نگاه دار و گفت در میان شما آمدن گرفت آنکه امت بسیار را پیش از شما هلاک
کرد و آن حسد و دشمنی است بدان خدای که جان محمد بدست ویست که در
بهشت نشوید تا ایمان نیارید و ایمان نیارید تا با یکدیگر دوست نشوید و خبر
دهم شما را که این چه حاصل آید سلام کردن بر یکدیگر فاش دارید و موسی علیه السلم
مردی را دید در سایه عرش وی را آنجا آرزو کرد پرسید که او کیست و نام او چیست
گفت وی عزیز نیست نزدیک حق تعالی نام او وی نگفت گفت از کردار او ترا خبر
دهم گفت هرگز حسد نبرده است و در مادر و پدر عاق نشده و نمامی نکرده است
و زکریا علیه السلم گفت خدای تعالی میگوید حاسد دشمن من و دشمن نعمت
و بر قضاء من خشم میکند و قسمت من میان بندگان نمی پسندد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت شش گروه شش گناه در دوزخ شوند بی حساب
امیران بجور و عرب بتعصب و مال داران بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل روستاق
بنادانی و علما بحسد انس گوید روزی پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته
بودیم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد
نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن وی می چکید که طهارت کرده
بود دیگر روز همین گفت تا وی درآمد تا سه روز گفت عبد الله بن عمرو العاص
خواست که بداند که کردار وی چیست نزدیک وی شد گفت با پدر جنگ کرده ام

میخواهم که بینی ببینم نزدیک تو باشم گفت روا بود دیگر شب ازو زیبا شنید نگاه کرد
ویرا غلی بدید بجز آنک چون از خواب بیدار شدی خدای تعالی را یاد کردی
پیش او رفت و گفت من با تو رنجنک نکرده ام لکن رسول صلی الله علیه وسلم در
حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت نیست که دیدی چون برفتم
آواز دادی و گفت یک چیز هست که هرگز بر هیچکس حسد نبرده ام که چیزی بوی
رسیده است گفتم پس این درجه ترا بدین است و عون بن عبد الله یکی را از
ملوک پند همی داد گفت دور باش از کبر که اول معصیتی که خدای تعالی را کردند
بسبب کبر بود که ابلیس سجود نکرد از کبر بود و دور باش از حرص که آدم را از بهشت
حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که بریختند
بحسد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات
خدای تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نگاه دار و بکر
بن عبد الله گوید مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برپای خاستی و گفتی با نیکوکار
نیکی کن و بدکردار را بگذار بد کردار بد بازگذارد که او را کردار خویش بکفایت بود پادشاه
ویرا عزیز داشتی یکی ویرا حسد کرد ملک را گفت که وی میگوید که پادشاه را
گند دهانست بملک گفت دلیل برین چیست گفت آنکه ویرا نزدیک خویش
خوانی و باوی سخن گویی اگر او دست بر بینی خویش نهد تا گند بدماغ وی نرسد
دلیلست برین سخن پس این حاسد بیامد و ویرا بخانه برد و طعامی داد که در
وی سیر بود چون ملک ویرا نزدیک خویش خواند تا سخن گوید آن مرد دست
بر دهن باز نهاد ملک بپنداشت که آن مرد راست میگوید آن ملک را عادت
چنان بودی که بخط خویش نوشتی چون کسی را خلعتی دادی یکی از عاملان
نوشت که رسانند این خط سرش ببر و پوستش کاه دبا کن و نزدیک من فرست

و نبشته مهر کرده بوی داد چون بیرون آمد آن حاسد ویرا بدید گفت این
خط چیست گفت خلعتست گفت بمن بخش گفت کردم حاسد از وی بستد
و نزدیک عامل شد غلام ملک خط بستد و بخواند گفت درینجا فرمانست که ترا
بکشم و پوست ترا کاه درآکنم گفت الله الله این در حق کسی دیگر نوشته بود رجوع
کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود ویرا بکشت دیگر روز آن مرد پیش ملک
بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان
از من بخواست بوی دادم ملک گفت وی چنین میگوید که تو مرا چنین و چنین
گفته یعنی که ملک را گند دهانست این مرد گفت نگفته ام ملک گفت پس آن
ساعت که ترا نزدیک خویش خواندم دست بدهان چرا نهادی گفت آن مرد
مرا طعام با سیر داده بود ملک را خوش آمد گفت هر دو راست میگوی که بدکردار را
فعل خود کفایت کند و ابن سیرین گوید هیچکس را بر دنیا حسد
نکرده ام که اگر از اهل بهشتست خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که
ویرا خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است ویرا این نعمت چه سود دارد یکی حسن
بصری را پرسید که مومن حسد کند گفت پسران یعقوب را فراموش کردی
یعنی کند ولکن چون نهی بود در سینه که بمعاملت بیرون نیفکند زیان
ندارد و ابو الدردا میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود
و نه حسد حقیقت حسد بدانک حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد که ترا
کراهیت باشد و زوال آن نعمت خواهی و این حرامست بدلیل اخبار و دلیل آنک
این کرامت حق تعالی است و قضاء اوست و این خبث باطنست که نعمتی که
ترا خواهد بود خواستن زوال آن بر دیگری جز از خبث نباشد اما اگر خواهی
که ترا مثل آن باشد و زوال آن بر نخواهی آن غبطه بود و این اگر در کار دینی

باشد محمود بود و باشد که واجب بود و خدای تعالی میگوید وفی ذلک
فلیتنافس المتنافسون وگفت سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی خویشتن را
در پیش یکدیگر افکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد نیست مگر
در دو چیز یکی مردی باشد که خدای تعالی وی را علمی و مالی دهد در مال بحکم
بعلم خویش کار میکند و دیگری را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز مال دادی
همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند واگر مال در معصیت نفقه کند
دیگری گوید اگر مرا مال بودی همان کردمی هر دو در بزه برابر باشند پس این
منافسه را حسد گویند ولکن در وی کراهیت نعمت دیگری نباشد هیچ
جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آن آلت فساد
ظلم وی باشد روا بود که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت نابودن ظلم
وفسق خواسته باشی نه زوال نعمت ونشان آن بود که اگر توبه کند کراهیت
نماند و اینجا یک دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و وی خویشتن را مثل
آن همی خواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره باشد پس برخاستن
تفاوت بزوال آن نعمت بر دل وی سبکتر باشد از ماندن نعمت ولیکن آن
بود که طبع از این بایست خالی نباشد ولکن چون این را کاره بود و چنان
باشد که اگر کار بدست وی کردندی آن نعمت از وی بگردانیدی بدان قدر
که در طبع بود ماخوذ باشد **پیدا کردن علاج حسد** بدانک حسد
بیماری عظیمست دل را و علاج او معجون علم و عملست اما علمی آنست که بدانک
حسد زیان وی است در دنیا و آخرت و سود محسود وی است در دنیا
و آخرة اما آنک زیان وی است در دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه و عذاب
باشد که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی میرسد چنانک میخواهد که دشمن

وی در رنج بود و چون چنان باشد و بدان صفت بود که دشمن او را چنان میخواهد
که هیچ غم عظیم تر از غم حسد نباشد پس چه بی عقلی باشد بیش از آنک خود را رنجور
میدارد بسبب خصم خویش و او را هیچ زیان ندارد که این نعمت را مدتی
در تقدیر خدای تعالی که نه بیش بود و نه کم و سبب آن تقدیر را نیست و گروهی
از آن عبارت کنند بطالع نیک و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر را
بدان راه نیست و بدین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود با زنی که سلیطه بود
بسلطنت و شکایت میکرد بسیار بخدای تعالی وحی آمد که فر من قدامها
تنقضی ایامها از پیش وی بگریز تا مدت وی بگذرد که آن مدت که در ازل
تقدیر کرده اند هرگز بنگردد و یکی از انبیا در بلائی بود بسیار دعا و زاری کرد
وحی آمد بوی که آن روز که آسمان و زمین تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گویی قسمت
با از سر گیرم برای تو اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود همه زیان
باوی گردد و بحسد کفران نعمت ایمان او بشود چنانک حق تعالی میگوید
ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم پس حسد عذاب حاسد آمد نقد
اما ضرر آخرت بیشتر که خشم حاسد از قضای خدای تعالی است و انکار وی بر قسمی
که حق جل وعلا بکمال الحکمت خویش کرده است وکس را بسر آن راه نداده است وچه
خیانت بود بر توحید بیش از این که تو حسد بری و نا راضی باشی بقسمت او و را ترک
نصیحت و شفقت مسلمانان دست بداشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد
و با ابلیس درین خواسته انباز بود و چه شومی باشد بیش از این و اما آنک محسود را
سود باشد در دنیا آنست که وی خواهد که حاسد وی در عذاب باشد همیشه
و چه عذاب باشد بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که با مظلوم باشد چون حاسد
و محسود اگر مرگ تو خبر یابد یا بداند که از عذاب حسد رستی رنجور شود که همیشه

آن خواهد که وی را در نعمت محسود بود و نتواند به رنج حسد و اما منفعت دینی
وی آنکه وی مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد که بزبان و معامله تعدی
کند و بدان سبب حسنات تو با دیوان او نقل کنند و سیئات وی بر تو نهند
پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود نشد و نعمت آخرتش بیفزود و ترا عنای
دنیا نقد شد و عذاب آخرت بنسیه افکندی پس پنداشتی که دوست خویشتنی
و دشمن وی چون نگاه کردی دوست وی بودی و دشمن خویش و خود را
میداری و ابلیس که دشمن بزرگتر تست شاد میداری ابلیس چون دید که ترا
نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی باشی ثواب آخرت حاصل
آید خواست که ثواب آخرت نیز بر تو فوت کند و هر که اهل علم و دین را دوست
دارد بجاه و حشمت ایشان راضی شود فردا وی با ایشان باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید هر که کسی را دوست دارد فردا با وی باشد چه گفته اند
مرد آنست که یا عالم بود یا متعلم یا دوست دار ایشان باشد و حاسد از این همه
محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند
بر روی نیاید و باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود دیگر باره سخت تر
بیندازد و چشم دیگر کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سر وی بشکند
و همچنین میکند و زخم میخورد و دشمن بسلامت او را می بیند و بر وی میخندد
این حال حاسد است و سخرهٔ شیطان با وی این همه آفت حسد است پس اگر
بدان کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و حق انکار کند
مظلمه این خود بسیار باشد پس هر که بداند که حسد زهر قاتلست اگر عقل
دارد حسد از وی بشود اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد از
باطن بدر کند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و غیر آن

چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت قطع کند و سهل
این بود تا خود حسد نبود اما چون پدید آید تسکین کند بدانکه هر چه فرماید
خلاف آن کند چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون گوید تکبر کن تواضع کند
و چون فرماید که در ازالت نعمت وی سعی کن و حسد کن یاوری کند و هیچ علاج وی
چنان نبود که در غیبت بر وی ثنا میگوید و کار وی را بالا همی دهد تا او بشنود
و دلش خوش شود و عداوت منقطع گردد چنانکه حق تعالی فرموده است ادفع
بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان
اینجا گوید که اگر تواضع کنی و بر وی ثنا گویی این بر عجز تو حمل کنند و تو حقیری خواه
فرمان خدای تعالی بر و خواه فرمان ابلیس و بدانکه این داروی عظیم مفید و
نافع است لکن تلخست و صبر نتوان کرد بر وی الا بقوت علم که بشناسد که نجات
او در دین و دنیا در این است و هلاک او در دین و دنیا در حسد است و هیچ داروی
بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید
شفا و اگر نه بیماری بهلاکت کشد **فصل** بدانکه اگر بسیار مجاهده کنی غالب آن بود
که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و میان کسی که دوست باشد فرقی یابی در دل
و محنت و نعمت هر دو نزدیک تو برابر نبود که نعمت دشمن را کاره باشی بطبع
و تو مکلف نه بدان که طبع را بگردانی که این قدرت نیست اما بدو وجه مکلفی یکی
آنکه بقول و فعل این ظاهر نکنی البته و لکن در باطن تو کراهیتی باشد این صفت
را که در خود می یابی کراهیتی گفته اند بدین مأخوذ نباشی چون رضا نیست
باشی که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد
و بشادی وی اندوهگن باشد لابد باید که مأخوذ بود مگر که این صفت بیزار
کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلیت کسی خلاص یابد

که توحید بر وی غالب باشد و فرق دوست و دشمن نداند بلکه همه بچشم
بندکی حق تعالی بیند و کارها همه از یکجا بیند و این حالتی نادر باشد چون
برق در آید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند **اصل پنجم در حقیقت**
دنیا و بیان مذمت بخل و طمع بدانک دنیا سر همه شرهاست و دوستی او
اصل همه معصیتهاست و چه باشد شوم تر از آنک دشمن خدای بود و دشمن
دوستان خدای و دوست دشمنان خدای و دشمن خدای بدان بود که راه حق تعالی بر بندکان بر بندد
تا بوی نرسند اما دشمنی با دوستان خدای تعالی بر آن کند که خویشتن را جلوه
میکند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر کردن از وی شربتهای تلخ همی خورند
و رنج آن می کشند و اما دوستی با دشمنان وی بدان کند که ایشان را بمکر
و حیله در دوستی خویش می کشد چون عاشق میشوند از ایشان دور میشود
و بدست دشمنان ایشان میشود و همچون زنان نابکار از مردم بر دمی کردد
تا درین جهان کاه برنج داشتن وی و کاه در حسرت فراق وی خود را می کشند
و آنکه در خشم خدای تعالی و عذاب وی می بینند و همه از دام او الا کسی که
حقیقت وی را و آفات وی را بشناسد و از وی بر حذر باشد که خلاص یابد و از بهر این
که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید بر حذر باشید از دنیا که وی جادوتر است از
هاروت و ماروت ولیکن حقیقت دنیا که آن چیست و آفات وی و مثال وی
در عنوان سیوم از اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است
بکوییم که آیات قرآن خود درین بسیارست و مقصود از فرستادن انبیا و نزول
کتابهای آسمانی و سخنان پیغمبران آنست تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند و از
دنیا و بلا و محنت وی با خلق بکویند تا حذر کنند **پیدا کردن اخبار در مذمت دنیا**
اخبار بدانک رسول صلی الله علیه وسلم روزی بکوسفندی مرده بکذشت

کفت

کفت می بینید که این مردار چکونه خوارست که کس بوی همی ننکرد بدان خدای
که جان محمد بدست وی است که دنیا نزدیک خدای تعالی خوارتر از این نیست و اکر
دنیا نزدیک وی بر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و کفت دنیا ملعونست
و هر چه در ویست ملعونست الا آنچه برای خدای تعالی باشد و کفت دوستی دنیا
سر همه خطاهاست و کفت هر که دنیا دوست دارد آخرت را زیان آرد و زید ارقم
میکوید که با ابوبکر بودیم رضی الله عنه که او را آب آوردند بعسل آمیخته چون بدهان
برد باز کرفت و بکریست تا همه بکریستند و خاموش بودند پس دیکر باره کریستن
کرفت چنانک کس دلیری نداشت که سبب آن پرسیدی چون چشم بسترد کفتند
یا خلیفه رسول الله چه بود کفت روزی با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم
دیدم که بدست چیزی را از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم کفتم یا رسول الله
آن چیست کفت دنیاست خویشتن بر من عرضه میکند او را دور میکردم
و دیکر بار باز آمد و کفت اکر تو جستی از من کسانی که از پس تو باشند نجهند اکنون
ترسیدم که مکر آن من باشم رسول صلی الله علیه وسلم کفت حق تعالی هیچ چیز
نیافرید دشمن تر بر وی از دنیا و تا آفریدست بوی ننکریدست و کفت دنیا
سرای بی سرایانست و مال بی مالانست جمع کسی کند که در وی عقل نباشد
و طلب او کسی کند که در وی علم نبود و حسرت بر وی کسی خورد که بی یقین باشد و کفت
هر که بامداد برخیزد و همت او بیشتر در طلب دنیا باشد او نه از اهل خدایست و
ابو هریره روایت کند که بکرفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا کفت خواهی که دنیا را
بجمله بتو نمایم کفتم بلی یا رسول الله دست من کرفت و بسر سرکین دانی برد که اندر
وی استخوان سر مردم و استخوان کوسفند و پلیدیها مرده و غیر مرده بود کفت
یا ابا هریره این سرها بر حرص و آرزو بوده است همچون سر شما امروز کله است بی پوست

بوزید بود که جا گستری شود و آن پلیدیها طعامهاء الوانست که بحقیقت بسیار
نیست آورده اند و چنین پیدا ختند و همی آرزوی کرده اند و این خرقها و جامها
و تجملات ایشانست و این ستخوانها ستوریست که باز آن ایشانست که بر پشت ایشان
کردن می کشتند اینست صفت دنیا و احوال دنیا داران رسول صلی الله
علیه وسلم با ایشان که حاضر بودند همه بگریستند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت تا دنیا را بیافریده اند میان آسمان و زمین حق تعالی در وی ننگریده است
و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خویش ده خدای تعالی گوید خاموش چه
جهان نپسندیدم که کسی را باشی امروز چون پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت
و کردارهاء ایشان چند کوههاء بزرگ همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله
ایشان مگر اهل نماز نباشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بیدار
باشند ولکن چون از دنیا چیزی بیابند در آن جهند یعنی رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و گفت کیست از شما نابینا و خواهید که حق تعالی شما را بینا کرداند
بدانید که هرکه در دنیا رغبت کند و امید اندر آن فراپیش گیرد حق تعالی بر قدر
آن دل او کور کند و آنک در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی دل
او را روشن کند و او را علم دهد بی آنک از کسی بیاموزد و راه بوی نماید بی دلیلی
و روزی رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و ابو عبیدهٔ جراح از بحرین مالی
فرستاده بود و انصار شنیده بودند آمده اند بنماز بامداد در مسجد همه گرد آمدند
چون سلام نماز باز داد همه در پیش او بایستادند رسول صلی الله علیه وسلم
تبسم کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت
باد شما را که کاری خواهد بود که بدان شاد شوید و من بر شما از درویشی
نترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما و ریزند چنانک بر کسانی ریختند پیش از شما والله

دران

دران مناقشه کنید چنانک ایشان کردند و هلاک شوید چنانک ایشان شدند
و گفت دل را با دنیا مشغول مدارید تا دوستی و طلب وی در رسد و انس
میگوید که رسول را صلی الله علیه وسلم اشتری بود نام او عضبا گفتندی از
همه شتران بهتر دویدی یکروز اعرابی اشتری بیاورد و با آن بدوانید اشتر
اعرابی در پیش شد مسلمانان خسته اند و غمگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که حقیست بر خدای تعالی که هیچ چیز در دنیا بر نکشد که نه آنرا خوار کند
و گفت دنیا بعد از من روی بشما نهد و دین شما بخورد چنانک آتش هیزم را
خورد و عیسی علیه السلام میگوید دنیا را بخدایی مگیرید تا شما را بندگی نگیرد
و گنج جان نهید که از وی بترسید و نزدیک آن نهید که ضایع نکند که گنج دنیا
از آفت خالی نباشد و گنج که برای خدای تعالی نهند ایمن باشد و گفت دنیا
و آخرت هر دو ضد یکدیگرند چندانک این را خشنود کنی آن دیگر را ناخشنود باشد
و گفت یا حواریان من دنیا را در خاک افکندم در پیش شما و بر او زبر مگیرید
که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت خدای جز در وی نرود و از پلیدی وی
آنست که با آخرت نرسد تا ترک وی نگوید بیرون گذرید از دنیا و بعمارت
وی مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیاست و بسیار
شهوتیست که شرهٔ وی اندوهان دراز است و گفت چنانک آب و آتش در یک
جای قرار نگیرد جمع نشود دوستی دنیا و دوستی آخرت در یکجا قرار نگیرد
و جمع نشود و عیسی را علیه السلام گفتند اگر خانهٔ کنی چه شود
گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود دیگر روز وی را باران و رعد و برق بگرفت
می دوید تا جائی جوید خیمهٔ دید آنجا شد زنی را دید بگریخت غاری دید آنجا
رفت شیری در آنجا بود بیرون دوید گفت بار خدایا هرچه آفریدی وی را آرام گاهی

دادی مگر بسر مریم را وحی آمد بوی که آرام گاه تو مستقر رحمت ماست یعنی بهشت
و در بهشت صد حور جفت تو کنیم که همه را بدست لطف خویش آفریده ام
و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی بفرمایم
که ندا کنند که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید همه بیایید و یکبار
عیسی با حواریان بشهری بگذشت مردم آن شهر را دید همه اند بر راه مرده
گفت یا قوم این همه در خشم خدا مرده اند و اگر نه بایستی که همه در زیر خاک بودندی
گفتند خواهیم که بدانیم که انچه سبب مرده اند عیسی علیه السلم بر سر بالایی شد
و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد که لبیک یا روح الله گفت قصه شما چیست
گفت شب بعافیت بودیم و بامداد در هاویه گفت چرا گفت برای آنک دنیا را
دوست می داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست
داشتید گفت چنانک کودک مادر را چون پیامدی شادی شدیم و چون
آنچه هلاک می گشتیم گفت چرا دیگران جواب ندادند گفت ایشان هر یک لگامی
دارند بر دهان از آتش گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان
بودم و لکن نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد مرا نیز در میان ایشان بماندم
اکنون بر کناره دوزخ ام ندانم که نجات یابم یا در دوزخ افتم پس عیسی گفت یا حواریان
نان جوین و نمک درشت و جامه پلاس و خوابگاه بر سر مزبله بسیار بهتر بود با ایمنی
در دنیا و آخرت و گفت بسنده کنید بدنیا اندک با سلامة دین چنانک دنیاداران
بسنده کرده اند و گفت دنیا طلب مکنید تا مزد یابید و اگر از دنیا دست بدارید
مزد بیشتر بود و سلیمن علیه السلم روزی می شد در موکبی عظیم و مرغان هوا و
پری همه در خدمت وی بودند عابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت
ای پسر داود خدای تعالی ترا عظیم ملکی داده است گفت یک تسبیح در صحیفه مومن

بهتر از هرچه بپسر داود داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند و در خبرست که
آدم علیه السلم چون گندم بخورد تقاضا قضاء حاجت بدید آمد جایی طلب
می کرد که انجا بنشیند حق تعالی فرشته بوی فرستاد که چه میجویی گفت این که در شکم
دارم میخواهم که جایی بنهم و در هیچ طعام بهشت این ننهاده بودند مگر گندم گفت
بگو کجا خواهی نهادن بر عرش نهی یا بر کرسی یا بر جویها بهشت یا زیر درختان
برو بدنیا که جای چنین پلیدیها آنجاست و در خبرست که جبرئیل علیه السلم
با نوح گفت دنیا چون یافتی یا این عمر دراز که ترا بود گفت چون خانه دو در که از
دری در رفتم و بدیگر بیرون آمدم و قوم عیسی با او گفتند ما را چیزی بیاموز که
خدای تعالی ما را بدان دوست گیرد گفت شما دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی
شما را دوست گیرد این قدر از اخبار انبیا علیهم السلم در مذمت دنیا کفایت بود
[اما آثار] بدانکه امیر المؤمنین علی علیه رضوان الله میگوید هر که شش چیز بجای آورد
هیچ باقی نگذاشت در طلب بهشت و گریختن از دوزخ اول آنک خدای را بدانست
و طاعت وی داشت و دوم شیطان را بدانست و مخالفت او کرد و سوم حق را بدانست
بکرفت و دست در وی زد و باطل را بدانست و دست از وی داشت و دنیا
را بدانست و انداخت و آخرت را بدانست و در طلب وی ایستاد و یکی از حکما
میگوید هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو آن کسی داشته باشد و پس از تو دیگری
خواهد داشت تو دل بر آن چه نهی که نصیب تو از همه دنیا چاشتی و شامی بیش نیست
برای این مقدار خویشتن را هلاک مکن و از دنیا یکماهگی روزه گیر و افطار بآخرت
گشایی که سرمایه دنیا هواست و سود وی هاویه است نعوذ بالله منها ابو حازم
را گفت حکیم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هرچه بدست
آوری از حلال بدست آور و بجای خویش صرف کن که دوستی وی ترا زیان ندارد

وأبن ازان وجه گفته است که دانسته است که چون چنین کند دنیا بروی منغص
شود ودردل وی ناخوش کردد ویحیی بن معاذ رازی گوید دنیا دکان شیطان است
از دکان او هیچ مدزد وبر مگیر که لابد وی درتو آویزد وفضیل گوید اگر دنیا از
زر بودی وفانی وآخرت از سفال بودی وباقی واجب بودی بر عاقل که زر فانی بگذاشتی
وسفال باقی دوست داشتی فکیف چون سفال فانیست اختیار کنی بر زر باقی وبو حازم
میگوید حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هرکه دنیا را بزرگ دارد اندر قیامت وی را بدار
وبر سر وی منادی میکنند که این آنست که چیزی که خدای تعالی حقیر داشت او
بزرگ داشته است وابن مسعود گوید هرکه در دنیاست چون مهمانست وهرچه با وی است
عاریت است ومهمانرا جز رفتن وعاریت را باز سپردن عاقبتی دیگر نبود ولقمن
پسر خویش را گفت یا پسر دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی وآخرت بدنیا
مفروش که هر دو زیان کنی وبو امامه باهلی گوید که چون رسول را صلی الله علیه
وسلم بدنیا برسالت فرستادند لشکر ابلیس فراپیش ابلیس شدند که چنین رسولی
را فرستاده اند اکنون ما چه کنیم ابلیس گفت اگر دنیا را دوست دارند باک مدارید
اگرچه بت نپرستند که من بدوستی دنیا ایشانرا بر این دارم که هرچه بستانند
بناحق بستانند وهرچه دهند بناحق دهند وهرچه نگه دارند بناحق نگه دارند وبدی
همه از پی این سه کار رسد وفضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال بی
حساب ننگ دارم از وی چنانک شما از مردار ننگ دارید وبو عبیده جراح
امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانه وی هیچ چیز ندید بجز
شمشیری وسپری ورحلی گفت چرا در خانه خنوری نساختی گفت آنجا که ما میرویم
این کفایتست یعنی گور وحسن بصری نامه نوشت بعمر عبد العزیز که آن روز آمدنی
انگار که بازپسین کسی که مرگ بروی نوشته آمد بمیرد وی جواب نوشت که روزی

آمدنی انگار که گویی هرگز دنیا نبوده است وآخرت همیشه بوده است ودر خبرست
که عجب از کسی که داند که مرگ حقست چگونه شاد باشد وعجب از کسی که داند که
دوزخ حقست چگونه خندد وعجب از کسی که میبیند که دنیا با همه کس قرار نمیکند
ودل بروی نهد وعجب از کسی که داند که قدر حقست دل بروزی چگونه مشغول
دارد وداود طائی گفت ای آدمی طاعت وتوبه همه روز باز پس می افکنی گویی بیکار
میکنی که منفعت آن دیگری را خواهد بود وبو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست
که بدان شاد شوی که نه اندر زیر وی چیزیست که بروی اندوهگن شوی اما
شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند وحسن بصری گوید هیچکس از دنیا نرود
که نه وقت مرگ سه حسرت حلق وی گرفته باشد یکی آنک جمع کرد وسیر نخورد
دوم آنچه امید میداشت بدان نرسید وسیم زاد راه چنانک بایست نساخت ومحمد
بن المنکدر گوید اگر کسی همه روز روزه دارد وهمه شب نماز کند وفریضه حج وغزا بگزارد
ودر قیامت وی را گویند این آنکسیست که دنیا که خدای عز وجل حقیر داشته است وی
عظیم داشت حال وی چگونه بود وکیست از ما که نه چنین است با آنک گناه بسیار
داریم ودر فرائض مقصریم وگفت دنیا سرای ویرانست وویرانتر دل کسی که
بطلب او مشغولست وبهشت سرای آبادانست وآبادانتر دل کسی که بطلب
وی مشغولست وابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوستتر داری در بیداری یا دیناری
در خواب گفت بیداری گفت دروغ میگویی که دنیا خوابست وآخرت بیداری
وتو آنچه در دنیاست دوستتر داری ویحیی معاذ گوید عاقل آنست که سه کار
بکند دنیا را دست بدارد پیش از آنک دنیا دست از وی بدارد وگور را عمارت کند
پیش از آنک بگور شود وخدای را خشنود کند پیش از آنک وی را ببیند وگفت
شومی دنیا بدان درجه است که آرزوی آن ترا از خدای مشغول کند تا بآفت وی

وبشنود وبکر بن عبد الله گوید هر که بخواهد که خود را از دنیا بی نیاز کرده داند چون
کسی بود که خواهد که آتش فرو کشد و هیزم خشک بر روی وی اندازد و امیر المومنین
علی کرم الله وجهه میگوید دنیا شش چیزست خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
و بوییدنی و برنشستنی و نکاح کردنی و شریفترین خوردنیها انگبین است و آن
آب دهان مگسی است و شریفترین آشامیدنی آبست و همه جهان با آن اندرانِ
برابرانند و شریفترین پوشیدنیها حریرست و آن بافته کرمیست و شریفترین
بوییدنیها مشکست و آن خون آهویست و شریفترین برنشستنیها اسبست
و بپشت مردان بر پشت وی کشند و عظیم ترین شهوتها شهوت زنانست حاصل
آن رسیدن شاشدانی بر دیگر شاشدانی زن از خویشتن آنچه نیکوترست می
آراید و تو آنچه زشتترست از وی میجویی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما را
برای کاری آفریده اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آسان
گرفته اید احمقید بدانید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند ولکن از سرای
بسرایی خواهند برد پیدا کردن حقیقت مذموم دنیا که چیست بدانکه
ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا بگفته ایم و اینجا این مقدار بباید دانستن که
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست الا
آنچه از وی برای خدا بُوَد و آن مذموم نیست پس بباید دانست که آن چیست
و آنچه بیرون وی است ملعونست و دوستی وی سر همه گناهانست بدانکه هرچه
در دنیاست سه قسمست یکی آنست که ظاهر و باطن وی از دنیاست و نتواند
بود که از برای خدای بود و آن معصیتهاست که آن بنیت و قصد خدای نشود
و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و ماده
همه معصیتهاست قسم دوم آنست که بصورت خدای راست ولکن ممکن بود که

بنیت از جمله دنیا شود و آن سه است فکرست و ذکرست و مخالفت
شهواتست که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق بود اگرچه در دنیاست
این خدای راست و اگر غرض از فکرت طلب علمست تا بدان قبول و جاه
حاصل شود و غرض از ذکر آنست تا وی را بچشم زاهدی نگرند این همه از
دنیاست و مذموم و ملعونست اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست
قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است لکن ممکن گردد که بقصد و نیت
خدای را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد بدان قوت از جهت
عبادت بود و نکاح کردن چون قصد بدان سبب فرزند بود و اندکی مال
طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از روی خلق رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف زدن و تفاخر کردن
خدای را بیند با خویشتن بخشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز شود
روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده پس جمله آنست که حظ
نفس نقد است در حالی که آخرت را بدان حاجت نیست و هرچه آخرت را بدان
حاجتست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست چنانکه علف ستور در
راه حج هم از جمله زاد حج است و هرچه دنیاست حق تعالی آنرا هوا گفته است
آنجا که گفت وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و جای دیگر
جمله در پنج چیز جمع کرد و گفت إِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ
بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا در پنج چیزست بازیست
و نشاط شهوتها و خویشتن آراستن و بیشی جستن در مال و فرزندان و با
دیگران جنگ و تفاخر کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک
آیة جمع کرد زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ

الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ
گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم
و اسب و ضیاع و انعام یعنی شتر و گاو و گوسفند که این همه را انعام گویند
ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا اینست برخورداری خلق در دنیا پس بدانک
هرچه این جمله برای کار آخرت بود هم زاد آخرتست و هرچه تنعم و زیادت کفایت
برای آخرت نبود و دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورتست در طعام و جامه
و مسکن و ورای این مقدار زیادت تجملست و آن آخر ندارد و هرکه بضرورت
اختصار کرد خبر رست و هرکه بدرجه تجمل شد در هاویه افتاد و هرکه بر حاجت اختصار
کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرفست یکی بضرورت نزدیکست
و یکی بتنعم و میان هر دو درجه ایست که آن بگمان و اجتهاد توان دانست و باشد
که در بادیه افتد از حاجت بنود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب
افتد و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده است که بر قدر ضرورت اقتصار
کردند و امام و مقتدا درین باب اویس قرنیست که چنان تنگ فراگرفته بود
کار دنیا بر خویشتن که قوم وی پنداشتی که او دیوانه است و یک سال و دو سال
بودی که روی وی ندیدندی وقت نماز بامداد بیرون شدی و پس از نماز خفتن
باز آمدی و طعام وی استه خرما بودی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه
بصدقه دادی و اگر نه باسته چندان خرما خریدی که روزه بدان بگشادی و
و جامه وی آن بودی که از مزبلها برچیدی و بشستی و کودکان سنگ در وی
می انداختندی که دیوانه است او گفتی سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم بروی ثنا گفت نادیده و عمر را
وصیت کرده بود در حق وی چون عمر از اهل عراق نزد حج بازو بر منبر بود

گفت ای مردمان هرکه عراقی است برخیزد همه برخاستند گفت هرکه از
قرن است بنشیند همه بنشستند مگر یکی بماند گفت تو از قرنی گفت آری گفت
اویس قرنی را دانی گفت دانم وی حقیرتر از آنست که تو از وی سخن گویی و در
میان ما محقرتر نیست از وی احمق تر و دیوانه تر و درویش تر عمر رضی الله عنه
چون این بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه
و سلم شنیدم که گفت قوم ربیعه و مضر بشفاعت وی در بهشت شوند و این
دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون
بشنیدم بکوفه شدم و او را طلب کردم تا بر کناره فرات او را یافتم وضوء همی کرد
و جامه می شست و بر انشناختم که صفت وی گفته بودند سلام کردم جواب داد
و در من نگریست خواستم که دستش را بگیرم دست بمن نداد گفتم رحمک الله
یا اویس چگونه ای و گریستن بر من افتاد از دوستی وی و از رحمتی که مرا آمد بر وی
از ضعیفی حال وی نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر
من و که راه نمود ترا بمن گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا چون شناختی
که نادیده گفت نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ انک هیچ چیز از علم وی بیرون نیست او را
خبر داد و روح من روح ترا بشناخت و روح مومنان با یکدیگر آشنا باشند
اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم مرا خبری روایت کن از رسول صلی الله علیه و سلم
تا یادگاری باشد گفت تن و جان من فدای رسول باد من وی را در دنیا نیافتم و اخبار
وی از دیگران شنیدم و نخواهم که راه روایت حدیث بر خویشتن گشاده کنم که
من بدین بیم دارم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا گوی
و وصیتی کن تا بدان کار کنم که من ترا دوست دارم برای خدای تعالی پس دست
من بگرفت و گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید

خذای تعالی بحق ترین و راست ترین سخنی سخن ویست میکوید و ما
خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن
اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم برخواند آنکاه یک بانک بکرد
پنداشتم که از هوش بشد کفت یا ابن حیان بدرت بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری
یا بهشت شوی یا بدوزخ و بدرت بمرد و آدم و حوا بمردند و نوح بمرد و ابرهیم
خلیل حق بمرد و موسی هم نجی راز خذای بمرد و داود خلیفه خذای بمرد و محمد
رسول خذای بمرد و ابو بکر خلیفه وی بمرد و عمر هم برادرم و برادر دم بمرد و کفت
واعمراه واعمراه کفتم رحمک الله عمر نمرده است کفت حق تعالی مرا خبر داد از مرک
وی تیس انی بکفت و کفت من و تو از مردکانیم و صلوات داد بر رسول و دعا
بکفت و کفت وصیت آنست که کتاب خذای و راه اهل صلاح فرا پیش کیری
و یکساعت از یاد مرک غافل نباشی و چون بنزدیک قوم خویش رسی ایشان را
بند ده و نصیحت از خلق خذای باز مکیر و یک قدم از متابعت اجماع امت بیرون منه
که آنکه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی و دعایی چند بکفت و کفت یا هرم
بن حیان نه تو مرا بینی و نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز بدعا ترا یاد دارم
و تو ازین جانب برو تا من ازین جانب بروم خواستم که یکساعت با وی بروم نکذاشت
و بکریست و مرا بکریستن آورد و از قفاء وی می نکریستم تا بکویی فروشد و پس از آن
خبر او نیافتم پس کسانی که آفت دنیا بشناخته اند سیرت ایشان چنین بوده است
و راه اولیا و انبیا اینست و خداوندان حزم ایشان اند اکر بدین درجه نرسی
کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیک راه طریق تنعم پیش نکیری
تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود در مذمت دنیا و باقی در عنوان کفته ایم

اصل ششم در علاج حرص و بخل و جمع کردن مال

بدانک دنیا

شاخها

شاخها بسیار است و یکی از شاخهاء وی مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین
شاخها دیکر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه وی آنست که حق تعالی
آنرا عقبه خوانده است و کفت فلا اقتحم العقبة و هیچ عقبه عظیم تر ازین
نیست از آنک از وی چاره نیست که وی نیز سبب قضاء شهوت است و سبب
زاد راه آخرتست که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این جز با مال نیست
و بمال بدست توان آورد پس در نایافتن صبر نیست و در یافتن سلامت
نیست اکر نبود درویشی بود که از وی بیم کفر است و اکر بود توانکری باشد که
در وی خطر بطر است و درویشی را دو حالتست یکی حرص و دیکر قناعت
و قناعت محمود است و حرص را دو حالتست یکی طمع کردن بمردمان و دیکر
کسب کردن بدست خویش و این محمود است و توانکری را دو حالتست یکی
بخل و امساک و دیکر بذل و سخاوت و دهنده را دو حالتست یکی اسراف
و دیکر اقتصاد و ازین دو یکی مذموم است و بذان دیکر آمیخته است و شناختن
این همه مهم است و در جمله مال از فایده و آفت خالی نیست و فریضه است
هر دو را شناختن تا از آفت وی حذر کند و طلب وی بقدر فایده وی کند

بیان آنکه دوستی مال

حق تعالی میکوید لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
هر که مال و فرزند او را از ذکر حق تعالی غافل کرداند او از جمله خاسران است
و رسول صلی الله علیه وسلم کفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان
رویاند که آب تره را و کفت دو کرک کرسنه در رمه کوسفند آن تباهی نکنند
که دوستی مال و جاه در دین بدل مرد مسلمان کند کفتند یا رسول الله بذترین
امت کیانند کفت توانکران و کفت پس از من قومی پدید آیند که طعامها خو

الوان با لوان خورند وجامها الوان پوشند وزنان نیکو روی واسبان گران ما
دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود وبر بسیار نیز قناعة نکنند همه همت
ایشان دنیا باشد ودنیا را بخدای گرفته باشند هرچه کنند برای دنیا کنند
بعزمن که محمدام که هرکه ایشانرا دریابد از فرزندان فرزندان شما بر ایشان سلام
نکنند وبیماران ایشانرا نپرسند وا نپی جنازهٔ ایشان نروند وبزرگان ایشانرا
حرمت ندارند وهرکه کند یاور باشد بویران کردن مسلمانی وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت دنیا را باهل دنیا بگذارید که هرکه از وی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت
در هلاک خویش می کوشد ونمیداند وگفت آدمی همیشه میگوید مالی من مالی من
خدای تعالی میگوید مال تو آنست که بخوری وبپوشی وبران حسابست یا بصدقه
بدهی وآن باقی خواهد بود ویکی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت چه سبب است
که هیچ گونه مرگ را دوست نمیدارم گفت مال داری گفت دارم گفت مال را از
پیش بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که با وی بماند
واگر بفرستد خواهد که برود وگفت دوستان آدمی سه اند یکی با وی وفا کند
تا مرگ ویکی تا بگور ویکی تا قیامت آنک تا مرگ بیش وفا نکند مالست وانک
تا بگور رود بیش نرود اهل وقرابتست وانک تا قیامت با وی برود کردار وی
وگفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه بازگذاشت وفرشتگان گویند
چه از پیش فرستاد وگفت ضیاع مسازید که آنگه دنیا دوست دارید و
حواریان عیسی را گفتند سبب چیست که تو بر آب میروی وما نمی توانیم گفت
قدر زر وسیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت در دل من با خاک برابر ست
آثار یکی ابو دردا را برنجانید گفت بار خدایا تن درست وعمر دراز ومال
بسیار ارزانی دار واین بدترین دعا دانست که هرکرا این بلا دنباله بود بطر

وغفلت اورا از آخرت غافل کند وهلاک شود وعلی علیه رضوان الله درمی برگرفت
وبر کف دست نهاد وگفت تو آنی که تا از کف من بیرون نروی مرا هیچ سود نکنی
وحسن بصری میگوید بخدای که هیچکس درم وسیم را عزیز نداشت که نه خدای ویرا
خوار وذلیل کرد ونخستین که درم ودینار کردند ابلیس آنرا
برگرفت وبر چشم می مالید وبوسه میداد ومیگفت هرکه ترا دوست دارد بندهٔ
منست حقا یحیی بن معاذ گوید درم ودینار کژدم است دست بوی مبرید تا
افسون وی نیاموزید واگرنه زهر وی شما را هلاک کند گفتند افسون وی چیست
گفت آنک دخل از حلال بود وخرج بحق بود ومسلمة بن عبد الملک نزدیک عمر عبد العزیز
شد وقت وفات وی وگفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هیچکس نکرده سیزده
فرزند داری که ایشانرا درمی ودیناری بنگذاشتی گفت مر ایشانرا هیچ ملک ایشا
بدیگران ندادم وهیچ چیز دیگران بایشان وفرزندان من یا شایسته ومطیع
خدای باشند یا ناشایسته آنک شایسته بود ویرا خدای بسنده است وآنک
ناشایسته بود بهر صفت که افتد باک ندارم ومحمد بن الکعب القرظی مال بسیار
یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت من این مال برای خویش بگذارم نزد
خدای تعالی وخدای تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا نیکو دارد ویحیی بن
معاذ گفت دو مصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست
آنک مال همه از وی فرا ستانند واورا بهمه بگیرند وبپرسند خصلت بدانک
هرچند مال نکوهیده است بوجهی ستوده است ونیز از وجهی که در وی هم شر ست
وهم خیر واین بود که حق تعالی ویرا خیر خواند در قرآن وگفت ان ترک خیرا
الوصیة ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیک چیزیست مال شایسته
مرد شایسته را وگفت کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آنست که درویشی بکفر

انجامد سبب آنک چون خویشتن را درمانده و درویش بیند بیک درم واندران
جان می کند و فرزندان و اهل خویش را بخود می بیند و در دنیا نعمتها الوان
بسیار می بیند شیطان با وی گوید این چه عدلست که از خدای همی بینی و این چه
قسمت ناهموارست که در دست فاسقان و ظالمان چندان مال داده است که
ندانند و بیچاره را از گرسنگی هلاک میشود و بیک درم و یک نان نمیدهد اگر حال
نمیداند خود اندر علم خللست و اگر میداند و نمی تواند در قدرت خللست و اگر
و اگر میداند و می تواند و نمیدهد در جود و در رحمت وی خللست و اگر برای آن
نمیدهد که در آخرت ثواب دهد پس بی رنج و گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمیدهد
و اگر نمی تواند داد جود و قدرت بکمال نیست اما باین جمله اعتقاد کردن که
وی رحیمست و جوادست و کریمست و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه وی
پر نعمت و نمیدهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و مسئله
قدر که سر آن بر همه پوشیده است فرا پیش وی داشتن گیرد و گوید فلک
خرف شده است و روزگار نکو نسازست و نعمت بناکسان و نامستحقان
میدهد و اگر با وی گویند این فلک و روزگار مسخرست در قدرت خدای تعالی
اگر گوید نیست کافر گردد و اگر گوید هست جفا حق تعالی گفته باشد و این نیز
کفرست و بدین گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدهر فان الدهر
هو الله دهر را جفا مگویید که دهر خدایست یعنی آنک شما حوالت کارها بدو میکنید
و آنرا دهر نام کرده اید آن خدایست تعالی پس اندرویشی بوی کفر آید الا در حق
کسی که ایمان وی چنان غالب بود که از خدای تعالی بدرویشی راضی باشد و داند
که خیر وی در آنست که درویش باشد و چون بیشتر برین صفت نباشند اولیتر
آن بود که تن در کفاف بنی دادند پس مال بدین سبب محمودست از وجهی و وجهی دیگر

آنک مقصود همه بزرگان سعادت آخرتست و رسیدن بدان ممکن نیست
الا بسه نوع نعمت یکی در نفس است چون علم و خلق نیکو و یکی در تن و آن
چون درستی و سلامت و یکی بیرون تن و آن قدر کفایتست در دنیا و خسیس
ترین نعمتها آنست که بیرون تن است و آن مالست و خسیس ترین مال
زر و سیم است که اندرو هیچ منفعت نیست مگر باد و یه قبل وی ولکن آن سبب
نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمال حواس است
و حواس برای آنست که دام عقلست و عقل برای آنست که چراغ و نور دلست
تا بدان حضرت الهیت را ببیند و معرفت حاصل کند و معرفت خدای تعالی
تخم سعادتست پس غایت همه حق تعالی است اول و نیست و آخر وی و این
همه راه است بوی هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار گیرد که در دین راه
بکار برد و باقی زهر قاتلست مال وی مال شایسته بود بمرد شایسته و برای
این گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن
که دانست که هرچه بیش از کفایتست از وی بوی هلاکت آید و هرچه کم از
کفایتست از وی بوی کفر آید و آن نیز از هلاکت بود پس هر که این بدانست
هرگز مال را دوست ندارد که هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض
را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس
خویش منکوس و معکوس است و حقیقت وی نشناخته است و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم نگونسار
بنده درم و دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت
چیزی آن چیز خداوند او بود و برای این بود که ابرهیم گفت علیه السلم و اجنبنی
و بنی ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه

دار بزرگان گفتند که بدین نیت زر و سیم خواستن که نیت همه خلق آنست
که روی بوی آورده اند چه منصب پیغمبران بزرگتر از آن باشد که او بت
نپرستند **پیدا کردن فواید و آفات مال بشرح و تفصیل** بدانک
مال چون ماریست در وی هم زهر است و هم تریاق تا زهر از تریاق جدا نکنیم
شر وی و علم وی بتمامی آشکارا نشود پس فواید و آفات وی یک یک بتفصیل
بگوییم اما فواید مال بر دو قسم است یکی دنیایی و آنرا شرح حاجت نبود که همه
کس شناسد و دیگر دینی و آن سه نوع است نوع اول آنست که بر خویشتن نفقه
کند در عبادت یا در ساز عبادت اما عبادت چون حج و غزا بود که مال بر
خویشتن بکار برد و این عین عبادت باشد و اما آنچه در ساز عبادت بود چون
نان و جامه و قدر کفایت که بدان قوت همه عبادتها و فراغت طاعات بدان حاصل
آید چه هر چه بدان بعبادت توان رسید آن از عین عبادت بود و هر که قدر کفا
نبود همه روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن
ذکر و فکر است بازماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین
عبادت بود و از فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه
بگردد تا قبله دل چه بود اگر قبله فراغت بریدن راه آخرت بود قدر کفا
زاد راه بود و هم از راه بود شیخ ابو القاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال که از آن
کفایت وی حاصل آمدی یکروز غله آن آورده بودند از خواجه امام علی فارمدی
شنیدم که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم
و حقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که فراغت از کفایت چه
سود دهد رفتن راه را نوع دوم آنک بمردمان دهند و این چهار قسم بود اول
صدقه بود و ثواب آن و برکات دعاء درویشان و همت ایشان و از خشم

ایشان در دین و دنیا این یک بود دوم مروت بود که میزبانی کند با برادران
اگر چه توانگر باشند و نیکویی کند و هدیه دهد و بحقوق مردمان قیام نماید و بی
بجای آرد که اگر چه با توانگران بود محمود باشد و صفت سخا بدین حاصل آید و
بزرگترین اخلاقست سوم آنک عرض خویش بدان نگاه دارد چنانک بشاعران
و عوانان طمع دهد و بکسانی که بوی طمع دارند و اگر ندهد زبان بوی دراز
کنند و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که عرض خویش را
از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه بود که راه غیبت و فحش بر ایشان بسته
بود و آفت دل مشغولی بدان از خویشتن دور کرده که اگر نکند باشد که وی نیز
در مکافات آید و عداوت دراز شود و این جز بمال نتوان کرد چهارم آنک
بکسانی دهد که خدمت وی کنند که کسی که کارها بدست خویش کند چون رفتن
و شستن و پختن و غیر آن همه روزگار وی در آن شود و فرض عین هر کسی آنست که دیگری
بدان قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت بدان راه است روز
بردن در آن دریغ باشد که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز
و زاد وی بسیار و هر نفسی که اینجا بر تو می گذرد غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن
گزیر بود مشغول نباید کرد و این جز بمال راست نیاید و در وجه خدمتکاران
کند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها بنفس خود کردن اگر چه سبب ثواب
بود و لکن این کار کسی باشد که درجه وی آن بود که طاعت او تن بود نه بدل
اما کسی که اهل معامله دل بود بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا آن
خدمت طاعت خادم بود و سبب فراغت وی باشد بکاری که عزیزتر از اعمال
تن کند نوع سوم آن بود که بکسی معین ندهد لکن خیرات عام کند چون
پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر آن که خیرات عام بود

وروزکار دراز بماند ودعا وبرکات آن از پس مرک وی میرسد واین نیز جز
بمال نتوان کرد اینست فواید مال در دین اما در دنیا فواید وی پوشیده نیست
که بدان عزیز ومکرم بود واز خلق بی نیا ز باشد وخلق بوی حاجتمند باشند
ودوستان وبرادران بسیار بدست توان آورد ودر دل همکنان محبوب باشد
وبچشم حقارت بوی ننکرند وامثال این اما آفات مال بعضی دینایی است و بعضی
دینی اما دنیایی سه نوع است اول آنک راه معصیت وفسق بروی آسان کند
وشهوات خود در باطن آدمی متقاضی معاصی است ولکن عجز یکی از اسباب عصمت است
چون قدرت بدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود واگر صبر کند در محنت افتد
که صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنک اگر مرد قوی بود درین کار وخود را
از معصیت نکاه دارد واز تنعم در مباحات خویشتن را نکاه نتواند داشت
واکر قوت آن دارد که با وجود قدرت تنعم نان جوین خورد وجامه درشت پوشد
چنانک سلیمن علیه السلم میکرد در مملکت وسلطنت خویش وچون در تنعم
افتاد وتن بدان راست باستد تا از آن صبر نتواند کرد ودنیا بهشت او شود
ومرگ بر او دشوار شود وهمیشه تنعم از حلال بدست نتوان آورد از اسباب شبهها
بدست آوردن گیرد وآن چه قوت سلاطین بدست توان آورد در مداهنه
ودنیا ونفاق ودروغ وخدمت ایشان افتد وچون با ایشان نزدیک شود در
خطر افتد که اکر با ایشان بود وچون متقرب کردد او را حسد کنند ودشمنان
بدنیا بینند قصد کنند وبر نجانند ووی در مکافات آن بعداوت برخیزد
واین اخلاق سبب معصیتها است که از آن دروغ وغیبت وبد خواستن خلق
وجمله معاصی دل وزبان بدید آید ومعنی این که دوستی دنیا سر همه کناهها است
اینست که این همه شاخها وفروع ویست واین نزدیک آفتست وبه که وبه صد

ملك

مال خود در عذاب دنیا بید بلکه هاویه ایست که بن ندارد چنانک هاویه دوزخ که
برای این قوم آفریده اند نوع چهارم وازین کس بجهد الا من عصمه الله آنک اگر
چه معصیت نکند وتنعم نکند واز شبهات دور باشد وراه ورع بحقیقت نکاه
دارد تا از حلال بستاند وبحق بنهد آخر نکاه داشت آن مشغول باشد و آن
دل مشغولی وی را از ذکر خدای تعالی واز فکر در جلال وعظمت باز میدارد وچه سر
ولباب همه عبادتها آنست که ذکر خدای تعالی بروی غالب شود چنانک
انس بوی تمام کردد واز هر چه جز ویست مستغنی شود واین دل فارغ خواهد
که بهیچ چیز مشغول نبود وما الدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت
وخصومت شرکا وکزاردن خراج ومحاسبه برزیکران وامثال آن مشغول بود
واکر تجارت کند در خصومت ابنان وتقصیر وی وسفر کردن ومعاملتی طلب
کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد واکر کوسفند دارد همچنین وهیچ
مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل کنجی در زیر زمین دارد ونقد ز حاجت خرج
میکند همیشه بند داشت آن وبیم آنک ببرند وطمع کنند مشغول بود ووادیها
اندیشه اهل دنیا را نهایت نیست وهر که خواهد که با دنیا باشد وفارغ بود همچون
کسی باشد که در آب باشد وخواهد که تر نشود اینست فواید وآفات مال چون
زیرکان درین نکاه کردند بدانستند که قدر کفایت در روی تریاق است وزیادت
از آن زهر است ورسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت خویش را کفایت خواست
ومختصر بکفت که هر که از کفایت خویش زیادت کیرد هلاک خویش برکیرد و ندانند
اما بیکبار بر انداختن تا هیچ نماند ومحتاج دل مشغول بود واین مکروه هست در
شرع چنانک رسول را علیه الصلوة والسلم ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
ولا تبسطها کل البسط پیدا کردن آفت طمع وحرص وفایده قناعت

بدانک طمع از جملهٔ اخلاق مذمومست و مذلتی باشد در حال و از خجلتی که در
آخر کار باشد چون طمع بر نیاید و بسی اخلاق بد از طمع تولد کند که هرکه بکسی
طمع کرد با وی مداهنه کند و نفاق ورزد و عبادات بریا کند و آدمی را حریص
آفریده اند که بدانچه دارد قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آدمی را دو وادی پر از زر بود سوم خواهد و جز
خاک اندرون آدمی را سیر نکند و هرکه توبه کند خدای تعالی وی را توبه دهد
و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز امید زندگانی و دوستی مال و گفت
خنک آنکس که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت
کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ نمیرد تا آنگه روزی وی تمام
بوی رسد از حق تعالی بترسید و طلب دنیا آهستگی و نیکویی کنید یعنی مبالغت
مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهتها حذر کنید تا عابدترین خلق
باشید و بدانچه دارید قناعت کنید تا شاکرترین خلق باشید و خلق را آن
پسندید که خود را پسندید تا مؤمن ترین خلق باشید و عوف بن مالک گوید
اندر نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت هشت تن کسی گفت بیعت
بکنید با رسول خدای گفتیم بیعت کردیم یکبار دیگر گفت بیعت بکنید با رسول
خدای دست بیرون کردیم که بر چه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز
بر پای دارید و هرچه فرماید بسمع طاعت پیش روید و یک سخن آهسته بگفت و فرمود
که از هیچکس چیزی طلب مکنید و آن قوم چنان بودند که بعد از آن اگر تازیانه
از دست ایشان بیفتادی کسی را نگفتندی که بما ده و موسی علیه السلم گفت بار خدایا
از بندگان تو که توانگرتر گفت آنک قناعت کند بدانک من دهم گفت که عادلتر
گفت آنک انصاف از خود بدهد و محمد واسع نان خشک در آب زدی و بخورد

وگفتی

و گفتی هرکه بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود و ابن مسعود گفت که هر روز فرشته
منادی کند که یا پسر آدم اندکی که ترا کفایت کند بهتر از بسیاری که از آن بطر و
غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید همهٔ شکم تو بدستی اندر بدستی بیش نیست
چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبرست که خدای تعالی میگوید که ای پسر آدم اگر
همهٔ دنیا بتو دهم نصیب تو از آن جز قوتی نباشد چون بیش از قوتی ندهم و مشغله
و حساب آن بر دیگران نهم چه نیکویی بود بیش از این که با تو کرده باشم و یکی از حکما
میگوید هیچکس برنج تر از حریص مطمع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود
و هیچکس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس سبکبارتر از کسی نبود که ترک
دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود شعبی گوید یکی صعوه
را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید
لکن سه سخن بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من آید اما یکی در دست تو بگویم
و دوم دیگر وقتی بگویم که رهایم کنی تا بر درخت نشینم و سوم آن وقت گویم که بر سر کوه
پرم از درخت گفت بگو اول گفت هرچه از دست تو بشد بران حسرت مخور و رها
کرد تا بر پرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید
و بر سر کوه شد و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی در شکم من دو مروارید بود هر یک ده
مثقال بدان توانگر شدی و هرگز درویش نگشتی آن مرد انگشت در دندان گرفت
و گفت دریغا اینت افسوس اکنون سوم بگوی گفت تو آن دو فراموش کردی سوم
چگونه ترا گفتم بر گذشته اندوه مخور و محال باور مکن من گوشت و پر و بال جمله
اعضاء من دو مثقال بیش نیست در درون من ده مثقال از کجا آید این بگفت
و بپرید و این مثل برای آن گفته می آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آمد همه
محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است در گردن تو و بندی است بر پای

تو

رسن از کردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد و برهی **پیدا کردن علاج حرص و طمع**
بدانک داروی وی معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و همه داروهای بیمار
دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیزست اول عملست و آن
آنست که خرج خویش اندک آرد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان
خورش باوقات خورد که این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما چون
تجمل خواهد و نفقه بسیار کند قناعت نتواند کرد رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید ما عال من اقتصد هر که خرج باندازه کند هرگز درویش نشود و گفت
سه چیزست که نجات خلق در آنست ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا
و خرج کردن باندازه در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم
و خشنودی یکی ابو دردا را دید دانه خرما می چید گفت رفق در معیشت
نگاه داشتن از فقه بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج باندازه
کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که در خرج اسراف کند خدای تعالی او را درویش
دارد دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نبندد که
شیطان با وی میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی نبود امروز
طلب کن و هیچ آرام مگیر و از هر جا که یابی طلب کن الشیطان یعدکم الفقر
ویأمرکم بالفحشاء خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز بنقد برنجور دارد
و بر تو می خندد و خود فردا باشد که نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد
بود که امروز بنقد خویشتن در آن افکنده و حذر ازین بدان بود که بداند که روزی
بسبب حرص بدید نیاید و لکن روزی مقدر رسنده لا بد برسد رسول صلی الله
علیه وسلم بر ابن مسعود بگذشت اندوهگن بود گفت اندوه بسیار بر دل
منه که هرچه تقدیر کرده اند بباشد و هرچه روزی تست لا بد بتو رسد و باید که بدا

ند که روزی بنده بیشتر از جائی رسد که نه اندیشد حق تعالی میگوید و من
یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب هر که پرهیزگار بود
روزی وی از جائی بود که نه اندیشد و سفیان ثوری میگوید پرهیزگار باش که
هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق بر وی مشفق کند
که بکفایت وی قیام نمایند تا خراسانیه و ابو حازم میگوید هرچه هست دو
قسم است آنچه روزی منست بمن رسد بی تعجیل من و آنچه روزی دیگریست
بجهد اهل آسمان و زمین بمن نرسد پس بی قراری من در طلب چه کار میاید
علاج سوم آنکه اگر طمع کند و صبر کند رنجور شود و لکن اگر طمع کند و صبر نکند
هم خوار شود و هم رنجور که بهمه نرسد و بدین ملوم باشد و در خطر عقاب
آخرت بود و بران ثواب نیابد و اگر طمع نکند و صبر کند اجر آخرت یابد و ستوده
و عز نفس اولیتر از رنجی با مذلت و نکوهیدگی و بیم عقوبت و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت عز المؤمن از آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی علیه السلم میگوید
هر که ترا بوی حاجتست اسیر اوئی و هر که را بتو حاجتست امیر اوئی و از هر که بی
نیازی نظیر اوئی علاج چهارم آنکه اندیشه کند که این حرص و طمع برای چه میکند
اگر برای نعمت شکم میکند خر و گاو از وی بیشتر خورند و اگر برای شهوت فرج میکند
خوک و خرس از وی بیش باشند درین معنی و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند
بسیار جهود و ترسا باشند که تجمل و جامه نیکو بیشتر دارند از وی و اگر باندک قناعت
کند و طمع ببرد خویشتن را هیچ نظیر نبیند مگر اولیا و انبیا آخر مانند این قوم
باشد بهتر از آنکه مانند دیگران باشد علاج پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون
بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت پس از پانصد سال در بهشت
نشود از پس درویشان و همیشه باید که در کسی نگرد که درویشتر از وی بود در دنیا

تا شکر کند و بدر توانگران ننگرد تا نعمت خدای تعالی در چشم وی حقیر نبود
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شماست در دنیا
و ابلیس همیشه میگوید چرا قناعت میکنی و فلان و فلان چندین مال دارند
و چون پرهیز کنی گوید چرا احتیاط میکنی فلان امام و فلان عالم حذر نمیکنند و حرام میخورند
همیشه در دنیا آنرا در پیش دارد که پیش از تو بود و در دین آنرا که کم از تو بود
و سعادت عکس این باشد تا همیشه در دین در بزرگان نظر کنی تا خویشتن را
مقصر بینی و در دنیا در درویشان نظر کنی تا خود را توانگر بینی

پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت

بدانک هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت
باشد نه حرص و چون دارد باید که حال وی سخاوت بود نه بخل و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای آن در دنیا
هر که سخی بود دست در شاخی از شاخهای وی زده بود می برد ویرا تا بهشت و بخل
درختی است در دوزخ شاخهای وی بدنیا هر که بخیل بود دست در شاخ وی
زده بود می برد ویرا تا بدوزخ و گفت دو خلق است که خدای تعالی آنرا دشمن دارد
بخیلی و بدخویی و دو خلق است که خدای تعالی آنرا دوست دارد سخاوت و خوی
نیکو و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافرید خود را الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه آن
سخی در گذارید که هر که ویرا عثرتی افتد دستگیر وی خدای تعالی بود و رسول
صلی الله علیه وسلم قومی را در غزا اسیر گرفت همه را بکشت مگر یک تن را علی
علیه السلام گفت همه را دین یکیست و گناه یکی و خدا یکی چرا این یکی را نکشتی
گفت جبرئیل آمد مرا خبر داد که ویرا مکش که سخی است و رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید طعام سخی چون داروست و طعام بخیل چون درد و گفت سخی نزدیکست
بخدای تعالی و نزدیکست به بهشت و نزدیکست بمردم و دورست از دوزخ

و بخل

و بخیل دورست از خدای و دورست از مردمان و دورست از بهشت و نزدیکست
بدوزخ و جاهل سخی خدای تعالی دوستر دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخیلی
است و گفت ابدال امت من بهشت نرسیدند بنماز و روزه ولکن بسخا و صفا
دل و خوی نیکو و شفقت بر خلق و در اخبار است که خدای تعالی بموسی وحی کرد
که سامری را مکش که وی سخی است **آثار** علی علیه رضوان الله میگوید چون دنیا
بر تو اقبال کرد خرج کن که نه نیست شود و چون اعراض کرد خرج کن که نماند و یکی
قصه نبشت بحسن بن علی علیه السلام فرستاد و گفت حاجتی دارم گفتند
چرا نبشته بر نخواندی گفت از بهر آنک خدای عز و جل از ذل ایستادن وی
پیش من مرا بپرسد محمد بن المنکدر روایت میکند از ام دره خادمه عایشه
که وی گفت که ابن الزبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم بنزد عایشه
فرستاد طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگه گفت طعامی بیاور تا روزه
بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی
اگر بدرمی گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد دادی بخریدمی و چون معویه
بمدینه بگذشت حسین مر حسن را گفت علیهما رضوان الله بر وی سلام مکن چون
معویه بیرون شد حسن گفت علیه رضوان الله که مارا وام است از پس معویه بشد
و حال وام بگفت اشتری بار از پس مانده بود از خزینه و بنه او معویه بپرسید
که این چیست گفتند زر است هشتاد هزار دینار گفت بحسن تسلیم کنید
تا در وجه وام صرف کند و ابو الحسن مدائنی گوید حسن و حسین و عبدالله
بن جعفر هر سه بحج شدند اشتر زاد گذشته بود گرسنه و تشنه بماندند نزد زنی
پیر از عرب بگذشتند گفتند هیچ شرابی یا طعامی داری گفت دارم گوسفندی
داشت بدوشید و شیر بدیشان داد گفتند هیچ طعام داری گفت ندارم مگر

این گوسفند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم
چون ازین سفر باز گردیم بنزدیک ما آیی بمدینه تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون
شوهر آن زن باز آمد خشمگین شد و گفت گوسفند چه بقومی دادی که خود
ایشانرا ندانی که کیستند پس روزگاری برآمد پیرزن و شوهرش بسبب درویشی
بمدینه افتادند و سرگین اشتر و استه خرما می چیدند و میفروختند یکروز
آن پیرزن بکویی فرو شد حسن علیه السلام بر در سرای بود او را بدید و باز
داشت گفت یا پیرزن مرا میدانی گفت نی گفت من آن مهمان توام فلان روز
پیرزن گفت تو آنی گفت آری حسن علیه السلام بفرمود تا هزار گوسفند
بخریدند و هزار دینار سرخ بوی دادند و او را با غلام خویش بنزد حسین
علیه السلام فرستاد او نیز همچندان بداد و او را با غلام خویش بنزدیک عبد الله بن
جعفر فرستاد عبد الله بپرسید که ایشان چه دادند گفت دو هزار دینار
سرخ و دو هزار گوسفند وی دو هزار دینار داد و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر
ابتدا بنزدیک من آمدی من ایشانرا برنج نیفگندمی یعنی چندان چیز
بدادمی که بر خدمت ایشان حاجت نبودی پیرزن برفت و چهار هزار دینار
سرخ و چهار هزار گوسفند بنزدیک شوهر برد و مردی بود در عرب بسخاوت
معروف بمرد قومی از سفر می آمدند گرسنه بودند بر سر گور وی فرود آمدند
و گرسنه بخفتند یکی از ایشان اشتری داشت مرده را بخواب دید که گفت
این اشتر تو بنجیب من بفروشی و او نجیبی نیکو داشت بود بوی فروخت
و آن مرده آن اشتر را بکشت چون از خواب بیدار شد اشتر کشته دید دیگ
بر نهادند و بپختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی بدیشان پیش آمد و
خداوند شتر برآواز داد و نام وی بگفت و بپرسید که هیچ نجیبی خریده ای

فلان مرده گفت خریده ام و قصه بگفت گفت آن نجیب اینست بگیر که من وی را
بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب را بفلان کس ده و بوسعید خرگوشی
روایت کند که در مصر مردی بود که درویشانرا چیزی فرا دادی یکی گفت
مرا فرزندی آمد و هیچ چیز نداشتم نزدیک وی رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد
و هیچ فتوح نبود پس مرا بر سر گوری برد و بنشست و گفت خدای تعالی بر تو رحمت
کناد که تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هرچه بایستی میدادی امروز برای
کودکی این مرد بسیار جهد کردم و هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری را
بدو نیم کرد و یک نیمه بمن داد و گفت این اوام دادم ترا تا چیزی پدید آید و این مرد را
محتسب گفتندی فرا ستدم و کار کودک بساختم محتسب آن مرده را شب بخواب
دید گفت هرچه تو گفتی شنیدم ولکن ما را جواب دادن را دستوری نیست اکنون
بخانه من رو و کودکانرا بگوی تا آنجا که آتش جا نشست بکنند و پانصد دینار بدر آرند
بدان مرد دهند که او را کودک آمده است محتسب دیگر روز برفت و با فرزندان
وی بگفت آنجا بکندند پانصد دینار بیافتند محتسب گفت فرزندان وی را گفتم که
خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگیرید گفتند مرده سخاوت کند و
ما بخیلی کنیم جمله نزدیک آن مرد بر چنانکه وی گفته است محتسب آن زر نزدیک
آن مرد برد مرد یک دینار برگرفت و بدو نیم کرد و یک نیم جهت اوام باوی داد
و گفت باقی بدرویشان ده که مرا حاجت باین نیست و بوسعید خرگوشی میگوید
ندانم که ازین همه کدام سخی ترست و گفت بمصر رسیدم سرای آن مرده را طلب
کردم و نبیرگان وی را بدیدم و بر ایشان سیما خیر ظاهر بود این آیت یادم آمد که
و کان ابوهما صالحا و عجب مدلیدار برکات سخاوت که پس از مرگ بماند و ظریف تر
خواب تعریف افتاد که عادت ابرهیم خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود و تا اکنون

بر سر آن بقعه برکات آن نماند است و ربیع بن سلیم حکایت کند که شافعی
رضی الله عنه بمکه رسید خیمه بیرون مکه زد و ده هزار دینار با وی بود بر نخت
و هر که وی را سلام میکرد یک کف بوی میداد تا نماز پیشین یکزار درهم نماند
بود پس سوار شد یکی رکاب وی بگرفت ربیع را گفت چهار دینار بوی ده
و عذر خواه و یکروز علی علیه السلام میگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت
روز است تا هیچ مهمان بخانه من نیامد و یکی بنزدیک دوستی شد گفت چهار صد
درم اوام دارم بوی داد و بگریست زن وی گفت چون خواستی که بستدنی
بایست داد گفت از آن می گریم که از وی غافل ماندم تا وی را حاجت بدان آورد
که از من سؤال کرد **پیدا کردن صفت بخل و مذمت آن** خدای تعالی
میگوید و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون آنرا که از شح نفس نگاه
داشتند بفلاح رسید و گفت لا يحسبن الذين يبخلون بما آتيهم الله من
فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة مپندارید
که آنکسانی که بخیلی میکنند بدانچه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست
بلکه شر ایشانست و زود باشد که هر چه بدان بخیلی کردند طوقی کنند و در گردن
ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور باشید از بخل
که آن قوم که پیش از شما بودند ببخل هلاک شدند و بخل ایشانرا بدان داشت که
خون های یکدیگر بریختند و حرام بحلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل
چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان وی کار بکنی و با وی خلاف نکنی و هوای باطل
که از پس آن فرا روی و عجب مرد بخویشتن و ابو سعید خدری گوید دو مرد بر در
رسول صلی الله علیه و سلم در شدند و بها اشتری خواستند بداد چون بیرون
شدند پیش عمر شکر گفتند عمر حکایت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت

فلانکس

فلا نکس بیش از این ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح چیزی از
من ببرد آن آتش است که می برد عمر گفت پس چرا بایشان میدهی چون آتش است
گفت زیرا که الحاح کنند و خدای تعالی مرا نپسندد که بخیل باشم و فدهم و گفت
شما میگوئید که بخیل معذور تر است تا ظالم و چه ظلم است تر د یکی حق تعالی عظیم
تر از بخل سوگند یاد کرده است خدای تعالی بعزت و عظمت خویش که هیچ بخیل
را در بهشت نگذارد و یکروز رسول صلی الله علیه و سلم طواف همی کرد یکی دست
در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست
گفت گناه من عظیم تر است از آنک صفت توان کرد گفت گناه تو عظیم تر است یا زمین
گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم
تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا خدای تعالی گفت خدای
تعالی عظیم تر است گفت بگو تا چیست گفت مالی فراوان دارم و چون سائلی از
دور بدید بنداید پندارم که آتشی آمد که در من افتد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
دور باش از من تا مرا باتش خود نسوزی بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد
اگر میان رکن و مقام هزار هزار سال نماز کنی و می گریی چندان که از آب چشم تو
جویها برود و درختان برویید و آنگاه بر بخیلی میری جای تو جز دوزخ نبود بس
بدانک بخل از کفر است و کفر در آتش است نشنیدی که خدای تعالی میگوید
و من يبخل فانما يبخل عن نفسه و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون
و گفت میگوید هر روز بر هر کسی دو فرشته موکل است منادی میکنند که یا رب
هر که مال نگاه دارد بروی تلف کن و هر که نفقه کند او را خلف ده و ابو حنیفه میگوید
که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بران دارد که استقصا
کند و فرا دهد حق خویش بستاند و یحیی علیه السلام ابلیس را دید گفت کیست که

وبتر از دشمن تو جاهلی و کیست که بتر از دوست تو داری گفت پارسای بخیل را
دوست تر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخل آنرا حبطه میگرداند
وفاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش می نهد و بخورد و دهد ترسم که خدای تعالی
بسبب سخاوت وی بروی رحمت کند **پیدا کردن ثواب ایثار** بدانک
ایثار از سخاوت عظیم ترست که سخی آن باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدهد
و موثر آن بود که آنچه بدان محتاج باشد بحاجت دیگران صرف کند و چنانک
کمال سخاوت آن باشد که آنچه بدان محتاج باشد بدهد کمال بخل آن بود که
با حاجت بهم از خویشتن دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل
وی آرزوها باشد منتظر باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید
و فضل ایثار عظیم است و خدای تعالی بر انصار بدین ثنا گفت ویؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر کی چیزی
باید که وی را آرزوی آن باشد آرزوی خویش در باقی کند و بدهد خدای تعالی ویرا
بیامرزد و عایشه میگوید در خانه رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سه روز سیر نان نخوردیم
نه نشستیم و لکن ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم مهمانی فرا رسید و در خانه
هیچ چیز نبود یکی از انصار ذلك یعنی انصاری او را بخانه خویش برد و طعام اندک داشتند
چراغ بکشتند و طعام پیش وی نهادند و دست می آوردند که می بردند و نمی خوردند
تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی عجب داشت
از آن خلق و تماشا با آن مهمان و این آیت فرود آمد ویؤثرون علی انفسهم ولو
کان بهم خصاصة موسی علیه السلام گفت یا رب منزلت محمد علیه الصلوة
والسلام مرا بنمای گفت طاقت نداری و لکن از درجات او یکی تو بنمایم چون بنمود
بیم بود که از نور عظمت آن بی هوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت با ایثار

یا موسی هیچ بنده یکبار در عمر خویش ایثار نکند که مرا شرم دارم که با وی حساب
کنم و ثواب وی بهشت باشد و عبدالله بن جعفر را بی در سفر در نخلستانی
فرود آمد غلامی سیاه نگاه بان بود سه قرص آورده بودند برای غلام سگی در آمد
این غلام یکی بوی داد بخورد دیگری بداد بخورد سوم بداد بخورد عبدالله گفت
اجرت تو چندست هر روز گفت این که دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی
گفت اینجا سگ نباشد از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه باشد گفت تو
امروز چکنی گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت نام می برند این غلام
از من سخی ترست پس برفت تا آن نخلستان بخرید و غلام را بخرید و آزاد
کرد و نخلستان بوی داد و رسول صلی الله علیه و سلم از قصد کافران حذر
میکرد علی علیه رضوان الله بر جای وی بخفت تا اگر قصد کنند خود را فدا کرده باشد
خدای تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که در میان شما برادری افکندم
و عمر یکی دراز تر کردم کیست که ایثار کند هر یک از ایشان عمر دراز خواست
خود را خدای تعالی فرمود که چرا چنان نکردید که علی علیه رضوان کرد که میان او و محمد
صلی الله علیه و سلم برادری دادم جان خویش فدای وی کرد و بر جای وی بخفت
هر دو بزمین شوید و ویرا از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر وی ایستاد
و میکائیل نزدیک پای وی و گفتند بخ بخ یا ابن ابو طالب که خدای تعالی با فرشتگان
خویش بتو مباهات میکند و این آیت فرود آمد و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه و حسن انطاکی را دینی بود که از مشایخ بود سی
و اند تن از اصحاب وی گرد آمدند بر خان او و نان تمام نداشتند آن قدری
که بود پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بنشستند چون
چراغ باز آوردند همه نان بر جای بود که هر یکی بر قصد ایثار نخوردند تا با

که تعلق وی بچیزی بود و حذیفه عدوی گوید روزی جنگی بود بسیار خلق شهید شدند
من آب برگرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم او را یک نفس مانده بود گفتم آب
خواهی گفت خواهم یکی دیگر گفت آه اشارت کرد که پیشش بر نزدیک وی بر
انجا بردم هشام بن العاص بود که بجان دادن نزدیک شده بود گفتم آب بگیر
دیگری گفت آه هشام گفت پیشتر بوی که نزدیک وی شدم جان داده
بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود باز نزدیک پسر عم خویش آمدم مرده بود
و چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانک آمد مگر بشر حافی که وقت
جان کندن سائلی درآمد چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و بوی
داد و جامه عاریت خواست و فرمان یافت **پیدا کردن حد سخا و بخل و آنچه**
واجب باشد و بخیل کی باشد بدانک هرکسی خویشتن را سخی پندارد و دیگران
را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این بباید دانست که این بیماری عظیم
است تا ندانند علاج نتوان کرد و هیچکس نباشد که هرچه از وی خواهند بدهد
اگر ندهد بخیل شود همه کس بخیل باشند پس درین سخن بسیار گفتند و لکن
بیشتر برانند که هرکه آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد و حد درست
آنست که آنچه دادنی باشد ندهد بخیل باشد و مال برای حکمتی آفریده اند چون
حکمت دادن اقتضا کند بخیل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت
فرماید که بباید داد و واجب شرع معلوم است و شرع بران اقتضا کرده است
که بخیلان طاقت آن ندارند چنانک گفت ان یسئلکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج
اضغانکم پس درست آنست که بخیل کسی بود که آنچه دادنی باشد بندهد
اما واجب مروت باحوال مردمان و مقدار مال باشد و بکسی که بخل با وی
باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش زشت نبود

و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان زشت بود و با دیگران
نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در معاملت و بیع زشت نبود و از
پیران زشت بود و از جوانان نبود و از مردان زشت بود و از زنان نبود
پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصودست و لکن غرض باشد که
مقصودتر باشد از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل
بود و چون امساک مهم تر باشد خرج کردن تبذیر بود و این هردو مذموم
بود پس چون مهمانی فرارسد مروت نگاه داشتن مال آن بود که در حق
وی احسان کنی و اگر این را عذر سازی که من زکوة مال داده ام و نیز چیزی
ندهم و وی را منع کنی این زشت باشد و بخل بود و چون همسایه گرسنه بود
و ترا طعام بسیار بود منع بخل بود اما چون واجب شرع و مروت بداذی
و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات هم است و نگاه داشتن
مال برای نوائب روزگار نیز مهم است و لکن تقدیم این بر غرض ثواب بخل است
نزدیک بزرگان و زیرکان و بخل نیست نزدیک عوام که نظر عوام بیشتر بدنیا بود
مقصور بود و این نظر هر کسی بگردد پس اگر بر قدر واجب شرع و مروت اقتصار
کند از بخل خلاص یافت و لکن درجه سخا آن وقت یابد که بر این بیفزاید و چندانک
بیفزاید که وی را در سخاوت درجه پدید آید و ثواب آن تمام باید اگر اندک بود
و اگر بسیار و هر کسی بمقدار خویش و سخی آن وقت بود که دادن بر وی سخت نبود
زیرا چون بتکلف دهد سخی نبود و لکن ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود
و جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محالست بلکه آن
صفت حق تعالیست و لکن چون آدمی بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند
اورا بمجاز سخی گویند که اندر خیال غرضی طلب می کند سخا اندر دنیا این باشد

اما سخاوت در دین آن بود که باک ندارد که بجان فدا کند در دوستی حق تعالی.
و عوض طلب نکند و چشم ندارد در دنیا و آخرت و چون چیزی چشم دارد
معاوضت بود نه سخاوت **پیدا کردن علاج بخل** بدانک این علاج هم مرکبست
از علم و عمل و علم آنست که اول سبب بخل بشناسی که هر بیماری که سبب
وی ندانی علاج نتوانی کرد و سبب وی دوستی شهوتهاست که بی مال
بوی نتوان رسید با امید زندگانی دراز بهمه که اگر بخیلک بداند که زندگانی
وی یک روز یا یکسال بیش نمانده است خرج کردن بروی آسانتر بود مگر که
فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند همچون بقای خویش داند و بخل وی محکم
تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزندکان بخل و بد دلی
و جهالتیست و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای
شهوت خود عین مال معشوق وی شود و بسیار بود که داند که چندان کی بزید
مال دارد و دخل و ضیاع وی را و زن و فرزند وی را تا قیامت بسنده بود
و بیرون از آن نقد بسیار دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد
و نگاه داشتن زر در زیر زمین شهوت وی شود با آنک داند که چون بمیرد
دشمنان ببرند و لکن بخل وی را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم
بود و علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب بدانستی علاج دوستی شهوات بقناعت
توان کرد و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی
بدان کند که از مرگ بسیار اندیشد و در همسران خود نگرد که چون وی غافل
بودند و ناگاه بمردند و حسرت بردند و مال دشمنان بافسوس قسمت کردند
و بیم درویشی فرزندان بدان علاج کند که بداند که آنک ایشان را بیافرید روزی
ایشان با ایشان بهم تقدیر کرده است اگر درویشی تقدیر کرده است بخیلی

وی توانگر نشوند و اگر توانگری تقدیر کرده است از جای دیگر پدید آید و می
بیند که بسیار توانگر هست که از پدر هیچ میراث نداشت و بسیار کس میراث
یافت و همه ضایع کرد و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود کفایت
کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای وی بود تا در فساد بکار نبرد و دیگر
آنچه در اخبار آمده است در مذمت بخل و مدح سخا تامل کند و بیندیشد
کجای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه بسیار طاعت دارد و چه فایده خواهد بود
در مال پیش از آن که خویشتن را از دوزخ و ناخشنودی خدای تعالی باز خرد
و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همگنان ایشان را
دشمن دارند و مذمت کنند باید که بداند که وی نیز در چشم و دل مردمان هم
چنان گران و خسیس و حقیر باشد علاج اما علمی اینست چون اندرین تامل
تمام کند اگر بیماری مزمن نیست چنانک علاج پذیرد رغبت خرج در وی حرکت
کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد
و ابو الحسن بوشنجه در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بکیر
و بدرویش ده گفت چرا صبر نکنی تا بیرون آیی گفت ترسم که خاطری دیگر در آید
که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل بشود الا بدادن مال چنانک آن عشق
برهد عاشق تا سفری نکند که از معشوق جدا کرد د علاج عشق مال هم جدا
شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق وی برهد
اولیتر از آنک بخیلی نگاه دارد و از حیلتها و علاجها لطیف یکی آنست که خویشتن
را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند
شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از وی برهد آنگاه وی را علاج
کند چنانک کودک را از شیر باز کنند اول بچیزی نیکو سلوت دهند که وی

آنرا دوست دارد تا در مشغولی آن شیء را فراموش کند و این طریقی نیکوست
در علاج بخیل چنانکه اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن
این یکی بر هد و این همچنان بود که خون از جامه با آب نشوید ببول بشوید تا
آنرا بشوراند و ببرد و آنگاه بول را به آب بشوید و هر که بخل را بر ریا ببرد پلیدی
به پلیدی شسته باشد و لکن چون بر ریا قرار نگیرد سود کرده باشد بلکه اگر بر ریا
قرار گیرد هم سود کرده باشد چه بخل و دعوت و ثنای نیکو هر دو از گوی بشریت
و لکن در گوی بشریت گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن گوی بشریت است
و سخا گلشن و سخاوت برای ریا حرام نیست که ریا حرام در عبادتست
پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا میکند که خرج بریا از بخل
و امساک بی ریا بهتر چنانکه در گلشن بودن به از آنکه در گلخن و دادن
و داشتن لله را از گوی بشریت بیرونست و محمود تمام اینست علاج بخل
اینست که گفته آمد تا مال دادن بتکلف و رنج پیشه گیرد تا آنگاه که طبع گردد
و بعضی از مشایخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را نگذاشته اند که زاویه
خدا داشتی بدل بران بنهادی چون دیدی که دل بران نهاد ویرا از او بیند دیگر
فرستادی و زاویه وی خرج کردی یا بدیگری دادی و اگر دیدی که کفش نو در
پای کردی که دل وی بدان بازنگرستی بگرفتی و بدیگری دادی و رسول صلی
الله علیه و سلم شراک نعلین نو کرده بود که در نماز چشم او بران افتاد و نیکو آمد
بفرمود تا آن کهنه باز آوردند و آنرا بیرون کرد چون وی چنین کند معلوم
شود که گسستگی دل از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن جهت آنکه
تا دست فارغ نشود دل فارغ نگردد و از این بود که درویش فراخ دل بود
چون مال بروی جمع شود لذت جمع بشناسد بخیل شود و هر چه نباشد

دل



دل از آن فارغ بود پادشاهی قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه داد کسی را
چنانکه مثل آن نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی گفت همی بینم که مصیبتی است
یا درویشی و پیش از این از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکنند مصیبتی
که ویرا مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و محتاج نشستی تا آنگاه که آنرا باز دست آید
اتفاق را چنان افتاد که بشکست پادشاه رنجور شد گفت حکیم راست فرمود

پیدا کردن افسون مال

چنانکه مثال مال چون ماریست که اندر وی زهر است
و تریاقیست چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاک شود
و بدین سبب است که روا نیست که کسی گوید که در صحابه کسان بودند که توانگر
بودند چون عبد الرحمن عوف پس در توانگری عیبی نیست و این همچنان بود
که کودکی مارگیری را بیند که دست بمار همی کند و مار را همی گیرد و در سله
جمع همی کند پندارد که از آن برمی گیرد که نرم است و در دست خوش است و وی
نیز قصد گرفتن کند ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بداند که
مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای سه ضرورت جامه و مسکن که
ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل و عقل
برای دل تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود چون این بدانست دل در وی نقد
مقصود بنده بود و در مقصود حکمت وی بکار دارد و دیگر آنکه جهت دخل نگاه
دارد تا از حرام و شبهت نبود و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت
و گدایی و مزد جاهی و امثال این نبود **دوم** آنکه مقدار وی نگاه دارد تا بیرون
از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجتست برای زاد راه دین بدان
حاجتست چون اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت
از حاجت ویست از وی باز نگیرد اگر تقدیر نه ایثار نکند باری بخل حاجت

سوم آنک خرج نگاه دارد تا جز با قتصاد بکار نبرد و باندک قناعت کند
و خرج کردن بحق کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه بحق بود
چهارم آنک نیت در دخل و خرج و نگاه داشت درست و نیکو کند آنچه
بدست آرد برای فراغت عبادت بدست آرد و آنچه دست بدارد بهر زهد
و استحقار دنیا دست بدارد پنجم برای آنک تا دل خود را از اندیشه وی
صیانت کند تا بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم
نگاه دارد که اندر راه دین بود و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد
تا خرج کند چون چنین کند مال وی را زیان ندارد و نصیب وی از مال
تریاق بود نه زهر و برای این گفت امیر المؤمنین علی علیه السلم اگر کسی
هرچه بر روی زمین مالست بدست آورد برای خدای تعالی وی زاهدست
اگرچه توانگرتر از خلقست و اگر ترک همه بگوید و نه برای خدای گوید وی
زاهد نیست پس باید که قبلهٔ دل عبادت و زاد آخرت بود تا هر حرکت که
کند اگر همه قضاء حاجت بود و یا طعام خوردن باشد همه عبادت بود
و بر همه ثواب یابد که راه دین را بهمه حاجتست ولکن کار نیت دارد
و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزائم ندانند و اگر
دانند بکار نبرند اولیتر آن بود که از مال بسیار دور باشند تا نتوانند که از
بسیاری مال اگر بطر و غفلت بود آخر از درجات آخرت کمتر شود و این
خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت بسیاری مال
از وی بماند بعضی از صحابه گفتند ما بر وی می ترسیم ازین مال بسیار که
بگذاشت کعب الاحبار گفت چرا می ترسید مالی که از حلال بدست آورد
و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بیم بود خبر با بوذر رسید

بیرون آمد خشمناک و استخوان اشتری بدست گرفته او را می جست تا بزند
وی بگریخت و بسرای عثمان رضی الله عنه شد و در پس پشت وی گریخت ابوذر
در رسید و گفت هان ای جهود بچه تو میگویی چه زیان دارد دیدی آنک از عبدالرحمن
باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم بیرون با احد می شد و من با وی بودم گفت
یا باذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مال داران کمتر پایگان بوند و باز پس تر باشند
در قیامت الا آنک از راست و چپ و پیش و پس مالی می اندازند و خرج
میکنند یا باذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدا نفقه
کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته
باشد و تو ای جهود بچه چنین گویی دروغ گویی و دروغ زنی این گفت و هیچکس
وی را جواب نداد و یکبار و ناگاه کاروانی شتر از بازرگانی یمن باز رسید و بانگ و غلبه
در مدینه افتاد عایشه گفت این چیست گفتند اشتران عبدالرحمن است گفت
راست گفت رسول صلی الله علیه و سلم خبر بعبدالرحمن رسید بدین کلمه
دل مشغول شد در وقت پیش عایشه آمد رضی الله عنهما و گفت یا عایشه رسول
صلی الله علیه و سلم چه گفت گفت بهشت بمن نمودند درویشان اصحاب را
دیدم که می دویدند بشتاب و در می شدند و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن
عوف که نمی توانست رفت همی خزید بدست و پای تا در بهشت شد
عبدالرحمن گفت این اشتران و هرچه بر ایشانست همه سبیل کردم و جمله غلامان
آزاد کردم باشد که من نیز با ایشان بتوانم رفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت
یا عبدالرحمن که پیشین کسی از توانگران امت من که ببهشت رسید تو باشی و جهد
توانی شد الا بجهد و حیلت و خزیدن و یکی از بزرگان صحابه میگوید
نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه خدای تعالی خرج کنم

تا بدان از نماز بجماعت باز مانم گفتند چرا گفت تا در موقف سوال مرا نگویند که
بندهٔ من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی که طاقت سوال و حساب ندارم و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت مردی را بپا دارند روز قیامت که مالی از حرام کسب
کرده باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند و دیگری را بپا دارند که مالی
از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند و دیگری را بپا دارند
که از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده بدوزخ فرستند چهارم را بپا دارند
که مال از حلال جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده گویند این را بدارید که در
طلب این مال تقصیری کرده است در طهارت یا در نماز یا در رکوع یا در سجود
و نه بوقت خویش و نه بشرط کرده است گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق
خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم گوید باشد که اسب و جامه و تجمل داشته
باشی و بر سبیل تفخر و بازنامه بجز امیدة باشی گوید بار خدایا در هیچ فریضه تقصیر
نکردم و در مال تفاخر نکردم گوید باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا خویشی
یا همسایهٔ تقصیر کرده باشی گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج
کردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بپایند و در وی آویزند و گویند
بار خدایا و برادر میان تا مال دادی و نعمت و برا از حق ما بپرس و از یک یک
بپرسد اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون شکر آن نعمتها که جاست بهر
لقمه که بخوردی و بهر لذتی که بیافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و از این
سبب بوده است که هیچکس را از بزرگان در توانگری رغبت نبوده است که آنگاه
اگر عذاب نبود حساب بود برین صفت بلک رسول صلی الله علیه وسلم که
قدوهٔ امتست درویشی از برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی
بهترست و عمران بن حصین گوید مرا با رسول صلی الله علیه وسلم گستاخی بود

بکروز

یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه علیها السلام رویم چون بدر خانهٔ وی رسید
در بزد گفت السلام علیکم در آیم با یکی تن که با منست گفت در آی و لکن یا
رسول الله برهنه اندام من هیچ چیز نیست مگر گلیمی کهنه گفت بسر در گیر و
بخویشتن در پیچ تن فرا گرفت سر برهنه بماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر
فرا گیر پس در شد و گفت چگونهٔ ای فرزند عزیز گفت سخت بیمار و دردمند
و رنج از آن زیادت میشود که درین بیماری هیچ چیز نمی یابم که بخورم و طاقت
گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه
که بخدای رب العزة سوم روزست تا هیچ چیز نخوردم و من بر خدای تعالی
از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی و لکن آخرت بر دنیا اختیار کردم آنگاه
دست بر دوش وی زد و گفت بشارت باد ترا بخدا که تو سیدهٔ زنان بهشتی
گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یک از ایشان سیدهٔ
زنان عالم خویش اند و تو سیدهٔ زنان عالم خویشی شما جمله اند جایها و قصرها
آراسته باشید که اند روی بانگ و رنج و مشغله نباشد پس گفت بسنده کن
به پسر عم خویش و شوهر خویش که ترا جفت کسی کرده ام که سیدست در دنیا
و سیدست در آخرت روایت کرده اند که مردی عیسی را علیه السلم گفت
آن من میخواهم که در صحبت تو باشم با وی بهم برفت بر کنارهٔ جویی رسیدند و سه
نان داشتند عیسی بکنارهٔ جوی رفت و طهارت کرد و رفیق سه نان بخورد
چون عیسی علیه السلم باز آمد نان ندید گفت نان که برگرفت گفت ندانم از آنجا
بگذشتند آهویی می آمد با دو بچه عیسی یک بچه را آواز داد نزدیک وی آمد
او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو
بفرمان خدای آن آهو بچه زنده شد و برفت عیسی آن مرد را گفت بدان خدای که این

معجزه بتو نمود که بگو تا نان کجا شد گفت ندانم از انجا بلب دریا رسیدند عیسی
علیه السلم دست وی بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند عیسی او را گفت
بدان خدای که ترا این معجزه دیگر نمود که بگو که نان کجا شد گفت ندانم از انجا
برفتند بجایی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلم آن ریگ را جمع
کرد و گفت بفرمان خدای همه زر شو همه زر شد سه بهره قسمت کرد و گفت یک
قسمت مرا و یکی ترا و یکی آنرا که آن سه نان خورد آن مرد چون حرص زر دید فرا آمد
و گفت نان من دارم عیسی علیه السلم گفت این همه ترا و بوی بگذاشت و برفت
دو مرد فرا وی رسیدند خواستند که وی را بکشند و زر ببرند گفت مرا مکشید
هر یکی نصیبی برگیریم هر یکی نصیبی برگرفتند پس گفتند یکی بفرستیم تا ما را
طعامی خرد یکی بشد و طعامی خرید و با خویشتن گفت افسوس باشد که
ایشان آن زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند
و من زر جمله برگیرم و آن دو کس گفتند چرا اندوی باید داد چون باز آید
وی را بکشیم و ما زر برگیریم چون باز آمد وی را بکشتند و هر دو طعام بخوردند
و بمردند و زر جمله انجا بماند عیسی علیه السلم دیگر بار انجا بگذشت زر انجا
دید نهاده و هر سه کشته گفت اصحاب دنیا چنین باشند ازوی حذر کنید
پس ازین حکایت معلوم شد که اگرچه مرد استاد باشد اولیتر آنک گرد مال
نگردد مگر مقدار حاجت که مار افسان را بعاقبت مار بکشد و هو اعلم
اصل هفتم در دوستی جاه و حشمت بدانک بیشتر خلق که هلاک
شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای نیکو بوده است و بدین
سبب در منافسه و عداوت و معصیتها بسیار افتاده اند و چون این شهوت
غالب شد راه دین بریده گشت و دل بنفاق و خبائث اخلاق آلوده شد

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند
که آب تره رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند آن تباهی نکنند
که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان کنند و رسول صلی الله علیه وسلم با
علی علیه السلم گفت که خلق را هلاک دو چیز کرد رفتن از پس هوا و دوست
داشتن دنیا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول قناعت
کند چه حق تعالی میگوید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم که
در دنیا بزرگی و جاه نجوید و فساد نجوید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که اهل بهشت کسانی اند خاک آلود شولیده موی شوخگن جامه که کس ایشانرا
وزنی ننهد اگر قصد سرای امیران کنند در نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کس
دختر بایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود آرزوها ایشانرا
در سینها ایشان جوش میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت
کنند همه را فرا رسد و گفت بسا خاک آلود و خلقانی خاک آلوده که اگر بهشت
خواهند از خدای تعالی بدیشان دهد و اگر از دنیا چیزی خواهند ندهند
و گفت بسیار کس اند در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهند
ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهند بدهد و اگر از دنیا چیزی خواهند
ندهد و نه از خواری وی باشد که دنیا ندهد و عمر رضی الله عنه در مسجد شد
معاذ را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که گفت اندکی از ریا شرک است و خدای تعالی دوست دارد پرهیز
کاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشانرا نجوید و اگر حاضر آیند کس
ایشانرا نشناسد دلهای ایشان چراغ راه هدی باشد ایشان همه شبهتها

وطلبها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هرکه شهوت نام نیکو دوست
دارد اندر دین خدای صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان
صدق آن بود که نخواهد که هیچکس او را بشناسد و قومی از پس ابی بن کعب
میرفتند از شاگردان وی عمر رضی الله عنه وبرا بدره برزد گفت یا امیر المؤمنین
بنگر تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو
و حسن بصری میگوید هر احمق که قومی را بیند که از پس او فرا شوند هیچ حال
دل وی برجای نماند و ایوب علیه السلام سفری می شد قومی از پس وی
می شدند گفت اگر نه آنستی که خدای تعالی میداند که من این را کارهم و کراهیت
از مقت خدای تعالی ترسیدمی و ابو الحسن نوری میگوید سلف کراهیت
داشته اند جامه که انگشت نمای در نوی یا کهنگی پوشیدن بلک چنان
باید که حدیث آن نکنند و بشر حافی میگوید هیچکس نباشد که دوست دارد
که مردمان ورا بشناسند که نه دین او تباه شود پیدا کردن حقیقت جاه
بدانک چنانک توانگری آن بود که اعیان مال ملک وی بود و در قدرت
و تصرف وی باشد یعنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان
ملک وی بود و در قدرت وی باشد یعنی مسخر وی بود و تصرف وی در ان
روان بود و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود
تا اندر وی اعتقادی نیکو نکند بدانک عظمت وی در دلها فرو آید بسبب
کمالی که اندر وی باشد بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردم
آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود بطوع و رغبت
طاعت وی دارد و زبان بمدح و ثنا وی جاری دارد و تن را بخدمت و مال
فدا کند همچنان که بنده که مسخر مالک بود مرید و دوستدار مسخر نام و جاه بود

بلک

بلک مسخری بنده بقهر بود و مسخری بوی بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیانست
و معنی جاه ملک دلهای مردم و جاه محبوب تر است از مال بنزدیک بیشتر خلق
برای سه سبب یکی آنک مال محبوب از آنست که همه حاجتها بوی حاصل
توان کرد و جاه همچنین است بلک هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی
آسان بود اما خسیس اگر خواهد که بمال جاه بدست آورد دشوار بود دوم
آنک مال اندر خطر بود که هلاک شود و جاه از این ایمن بود سوم آنک مال زیادت
نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت میکند و زیادت میشود
که هر که دل او صید تو شد وی اندر جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا
دیگران نیز بواسطه او صید تو میشوند نادیده و هر چند معروف تر میشود
جاه زیادت میگردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال هر دو مطلوب اند
برای آنک وسیلتست بجمله حاجتها و در طبع آدمی اندر سرشتست که نام و جاه دوست
دارد بشهرهای دور که داند که هرگز آنجا نرسد و دوست دارد که همه عالم ملک
وی بود اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد بود ولیکن این را سری عظیمست و سبب
آنست که آدمی از گوهر فریشتگانست و از جمله کارهای الهی است چنانک گفت
قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادتی مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد
ربوبیت جستن طبع ویست و در باطن هر کسی باقی است آنک فرعون گفت
انا ربکم الاعلی پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت
آنست که همه با وی باشند و با وی خود چیزی دیگر نبود که چون دیگری
پدید آمد نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست که یکی است و نور همه از ویست
اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه ویست خاصیت
الهیتست که هست بحقیقت ویست و بس و در وجود جز وی با وی

هیچ چیز دیگر نیست و هرچه هست نور قدرت ویست پس تبع وی بوند
چنانک نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجودی دیگر نبود در مقابلهٔ آفتاب
با وی بهم تا چون روی وی بدید آید نقصان باشد و در طبع آدمی این هست
که خواهد که همه وی باشد چون ازین عاجزست میخواهد که همه از وی باشد
یعنی همه مسخر وی باشند و در تصرف و ارادت وی باشند ولکن ازین
نیز عاجزست چه موجودات دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی
بوی نرسد چون آسمان و ستارگان و جوهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت
زمین و قعر دریا و زیر کوهها است پس خواهد آدمی که بعلم برین همه مستولی
بود تا همه در زیر تصرف علم وی باشند و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت
آسمان و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم وی باشد چنانک کسی عاجز باشد
از نهادن شطرنج لکن خواهد که بازی بداند که چگونه نهاده اند که این نیز نوعی
از استیلا باشد اما قسمی دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است
و آنچه بر ویست از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد
تا او را کمال قدرت و استیلا باشد بر همه و بر جمله آنچه بر زمینست نفیس‌ترین
دل آدمیست خواهد که آن نیز مسخر وی باشد و بجای تصرف وی بود تا همیشه
بذکر وی مشغول بود و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد
که بسبب وی با آن همی کشد و از آن حضرت همی آید و معنی ربوبیت آن بود
که کمال همه او را باشد و کمال آنکه باستیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید
و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی وی اینست سؤال اگر کسی
گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمیست و این جز بعلم و قدرت نیست
و طلب علم محمودست که آن طلب کمالست باید که طلب جاه و مال محمود باشد

که آن نیز طلب نفاذ قدرتست و قدرت نیز از جملهٔ کمالست و آن صفات حق است
همچون علم و بنده هرچند کاملتر بود بخدای تعالی نزدیکتر بود جواب آنست
که علم و قدرت هر دو کمالست و آن صفات ربوبیت است ولکن آدمی را
راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالیست که وی را
حقیقت ممکنست که حاصل آید و با وی بماند اما قدرت حاصل نیاید لکن
پندارد که حاصل آمد و آنکه با وی بماند که قدرت بمال و خلق تعلق دارد
و بمرگ از وی منقطع شود و هرچه بمنقطع شود از جملهٔ باقیات صالحات نبود
و روزگار بردن در آن از جملهٔ جهل بود پس از قدرت آن قدرت بکار آید
که وسیلت بود بتحصیل علم و علم را قوام وی بدلست و تن و دل باقی است
و ابدی چون کالبد ازین جهان بشود علم با وی بماند و آن علم نور وی باشد که
بدان جمال حضرت الهیت ببیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت در جنب
آن مختصر بود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم
[illegible] کمالست و بشرط تحقیق بلک ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی
در ملک و ملکوت و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و مستحیلات
که ازلی و ابدی است که هرگز بنگردد چه هرگز واجب محال نشود و محال جایز
نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آن را وزنی نبود چون علم لغت
مثلا لغت حادث و فانی بود و وزن او بدان بود که وسیلت معرفت کتاب
و سنت بود و معرفت کتاب و سنت معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه
وی بود پس هرچه گردش و فنا را بوی راه هست علم وی مقصود نباشد [illegible]
تبع علم ازلیات بود و علم ازلیاتست که از جمله باقیات صالحاتست و آن
حضرت الهیت است که ازلی و ابدی است و تغیر را بدان راه نیست پس

چند آنک آدمی عالم‌تر بخدای نزدیکتر و ترا علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت
نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات صالحات باشد و آن حریت است
و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده آنست
و بهر حاجتی که ویرا باشد نقصانی باشد ویرا پس آزاد شدن از آن حاجت
و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی و ملائکه
نزدیکست از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشند
و هرچند از تغیر و حاجت دورتر بود بملائکه مانندتر بود پس کمال بحقیقت
علم و معرفتست و دیگر آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نه
و نیست شوند و باقی نمانند پس مرگ پس خلق در طلب کمال معذور اند
بلکه بدان مامورند ولکن بکمال حقیقی جاهل‌اند و آنچه کمال نیست کمال می
پندارند و همه روی بدان آورده‌اند و آنچه کمالست پشت بدان کرده‌اند
پس همه راه زیان خود میروند و حق تعالی ازین گفت والعصر ان الانسا
لفی خسر **فصل** بدانک جاه همچون مالست و چنانک مال همه مذموم
نیست که قدر کفایت از آن زاد آخرتست و بسیاری آن چون دل بدان
مستغرق شود قاطع راه آخرتست جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست
از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمی ازو
باز دارد و لابد باید که ویرا در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل
این قوم بدان مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانک یوسف
علیه السلم گفت انی حفیظ علیم و همچنین تا ویرا قدری نباشد در دل
استاد ویرا تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب
قدر کفایت از مال ولکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است

ودو مباح

و دو مباح اما آن دو که حرامست یکی آنک بطاعتها و عبادت طلب کند حرام بود
و این ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد تعالی چون بدان طلب
جاه کند حرام بود و دیگر آنک تلبیس کند و خویشتن بصفتی فرا نماید که نباشد
مثلا گوید علوی ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دارم و نداند این همه چنان
بود که مالی بتلبیس طلب کند و اما آن دو که حلالست آن بود که بچیزی طلب
کند که اندر آن تلبیس نباشد و عبادت نبود و دیگر آنک عیب خویش بپوشد
که اگر فاسق بود معصیت خویش پوشیده دارد تا ویرا نزدیک سلطان جاهی باشد
نه برای آنک تا پندارند که پارساست این نیز رخصتست **پیدا کردن علاج
دوستی جاه** بدانک چون دوستی جاه بر دل غالب شود بیماری دل باشد و بعلاج
حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و حسد و منافشه
و معصیتها کشد همچون دوستی مال بلک این بتر چه این بر طبع آدمی غالب‌تر
بود و کسی که مال و جاه آن قدر حاصل کند که سلامت دین وی اندر آن باشد
بیشتر نخواهد وی بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بود
بلک فراغت کار دین را دوست داشته باشد لکن کسی باشد که جاه خود دوست
دارد و همه اندیشه وی بخلق مستغرق باشد تا وی چون می‌نگرند و چه میگویند
بوی چه اعتقاد دارند و در هرچه بود دل با آن میدارد تا مردمان چه میگویند
و علاج این بیماری فریضه است و علاج وی مرکبست از علم و عمل اما علمی آنست
که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما آفت دنیا همیشه طالب جاه اندر رنج
و مذلت و مراعات دل خلق باشد اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل نماید و اگر
حاصل شود محسود و مقصود باشد همیشه در رنج عداوت و قصد دفع دشمنان
باشد و از غدر و مکر ایشان ایمن نبود و هرگز از قصد خالی نبود اگر در خصومت

مغلوب بود در مذلت باشد اگر غالب آید صحیح نباشد که جاه همه بدل
خلق تعلق دارد و دل مردمان زود بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف
عزی بود که بنا بر دل مدبری چند باشد که خاطری که بر ایشان در آید عزل
کند و او ذلیل گردد پس طالب جاه هر روز در دنیا در رنج بود و این همه ضعفا
فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی
زمین او را مسلم شود صافی گردد بر وی و همه جهانیان وی را سجود کنند این خود
بدان نیرزد که چون بمیرد همه باطل گردد و مدتی اندک نه وی ماند و نه آنکه
وی را سجود کرده باشد و همچون سلطانان دیگر شود که کس از وی و از ایشان یاد
نکنند و هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی رفت و هر که بدان
جهان رود و جز حق تعالی چیزی بر دل وی غالب بود عذاب وی بدان تر بود
علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از آنجایی که او را جاه بود بگریزد و بجای
دیگر شود که او را نشناسند این تمامتر بود که اگر در شهر خویش عزلت گیرد چون
مردمان دانند که او ترک جاه گرفت از آن شرمی یا وی گردد و نشان آن بود که
چون دعوی قلحی کنند یا گویند این نفاق میکند جزعی و رنجی در دل وی
پدید آید و اگر او را بجرمی نسبت کنند جهد آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ
بود تا خلق اعتقاد از وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه
بر جای خویش است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که آن چشم
خلق بیفکند نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی احمقان فساد میکنند و خویشتن
را ملامتی نام می نهند آورده اند که زاهدی بود امیر شهر بسلام وی شد تا بوی
تبرک کند چون وی از دور بدید آمدن ایشان و تره خواست و شتاب خوردن
گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر او را دید بدان چشم اعتقاد از وی بیفتاد

و بازگشت و دیگری را در شهری قبولی پدید آمد و خلق روی بوی نهادند یکروز
از گرمابه بیرون آمد دستی جامه از آن دیگری در پوشید و جایی بایستاد
تا وی را بگرفتند و بسیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طرار است
و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمرست علاج شکستن
شره جاه اینست

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهیت نکوهش مردم

بدانکه کس باشد که بر ثنا خلق که بر وی گویند حریص باشد و همیشه نام
نیکو طلب کند اگرچه اندر کاری بود که بخلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره
بود اگرچه بر کاری باشد که آن حق بود و آن نیز بیماری دل بود علاج وی معلوم
نشود تا سبب لذت و الم در مذمت و مدح معلوم نگردد و بدانکه لذت مدح را
چهار سبب است **اول** آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان
خود را دشمن و ثنا دلیل بر کمال کند و باشد که در کمال خود بشک بود و لذت وی
تمام شود چون از کسی بشنود یقین گردد تا دل بدان میل و آرام گیرد آن لذت
تمام شود که چون از خویش بوی کمال یافت اثر ربوبیت اندر خود بدید و ربوبیت
محبوبست بطبع و چون مذمت شنود آگاهی نقصان خویش یابد رنجور شود
و این اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که وی دانا بود و گزاف نگوید بیشتر بود چون
استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج و راحت و چون بی بصیرتی
گوید آن لذت نباشد که یقین بقول وی حاصل نشود **سبب دوم** آنکه ثنا
دلیل کند که دل گوینده ملک و مسخر وی است و در دل او وی را محلی و جاهی هست
و جاه محبوبست پس اگر از محتشمی باشد این ثنا را لذت بیش بود که قدرت و ملک
وی تمامتر باشد و اگر خسیسی گوید آن لذت نباشد **سبب سوم** آنکه ثنا
وی بشادی باشد بدانکه دلها دیگر صید وی خواهد شد که چون او ثنا میگوید

دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت میکند پس اگر ثنا بر سر ملا بود و از کسی
بود که سخن وی پذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این بود سبب
چهارم آنک دلیل بود بر آنک ثنا گوینده مقهور وی است بسبب حشمت و حشمت
نیز محبوب است اگرچه بقهر بود و اگرچه داند که هرچه میگوید اعتقاد ندارد و لکن
حاجتمند او است ثنا گفتن دوست تر دارد بر وی و از کمال قدرت خود داند پس
اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ است و کس قبول نخواهد کرد و داند که نه نیکو
و اینهم نیز نیکو ید و لکن بضرورت میگوید هیچ لذت نماند که این همه سببها
بر خاست و چون سبب بدانستی علاج نیز آسان بدانی اما سبب اول آنست
که کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی و اندیشه کنی که اگر این صفت که وی میگوید
چون علم و ورع راستست شادی تو بدین صفت باید که بود و بدان خدای
که ترا این داد نه بقول دیگری که بقول کسی این زیادت و نقصان نشود و اگر
ثنا بر تو به توانگری و خواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود شادی نه ارزد
و عالم نیز اگرچه علم و ورع خویش داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت که معلوم
نیست نیکی و بدی خاتمت و تا این معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای
او دوزخ خواهد بود چه جای شادی بود اما اگر این صفت میداند که در وی نیست
چون ورع و علم و بدان شاد بود حماقت بود و مثل وی چنان باشد که کسی
او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه درون او عطر و مشک است و وی
داند که پر نجاست است و گنده و شادی باشد بدین دروغ این عین جنون بود و اما
سببهای دیگر دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد اما اگر کسی ترا مذمت
کند رنجور شدن و خشم گرفتن بر وی هم از جهل بود چه اگر راست میگوید بیقین
و اگر دروغ میگوید ابلهی و خری است چرا باید که رنجور شوی پس اگر راست

میگوید

میگوید رنجور بنقصان خویش میشوی یا اگر دروغ میگوید از این غافل مانده است
بدانک اگر کسی را خدای تعالی مسخ کند که خری شود یا شیطانی گردد یا فرشته شود
چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست میگوید رنجور بدان نقصان باید بود
که در تو است اگر نقصان دینی است و اگر دنیایی است خود آن نزدیک اهل دنیا
هنر باشد نه عیب علاج آنک اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست
اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت اما اگر دروغ گفته باشد
باید که اندیشه کنی که اگر از این عیب پاکی عیوب دیگر بسیار داری که وی نمیداند
پس بشکر آن مشغول شو که خدای تعالی پرده تو ندرانید و عیب تو بر دیگری فرو
پوشانید و این مرد حسنات خویش بر تو هدیه کرد و اگر بشکافتی همچون کشتن
تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و بهدیه رنجور شوی و مثل این چون کسی بود
که از آنکه راها صورت ببیند نه معنی و هر که عقل دارد بواسطه عقل نظر در کارها
باطن کند نه در ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری
از دل نرود پیدا کردن تفاوت درجات مردم در مدح و ذم بدانک
مردمان در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه‌اند اوّل عموم خلق‌اند
که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول گردند
و این بدترین درجاتست درجه دوم درجه پارسایان بود که بمدح شاد شوند
و بذم خشمگین گردند و لکن بمعامله اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند
و لکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن درجه سوم درجه متقیان است
که هر دو برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و
مادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح و نه بذم التفات نکند
و این درجه بزرگست و گروهی از عابدان پندارند که بدین رسیده‌اند و خطا کنند

ونشان این آن بود که اگر مذمت گوینده نزدیک او بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت مادح نباشد و اگر هر دو بمیرند و مرگ وی کمتر از مرگ دیگر نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور نشود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار باشد و بود که عابد خویشتن را غرور دهد و گوید آن خشم من بروی از آنست که وی برین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطانست که درین حال بسیار کس است که کبایر میکنند و دیگران را مذمت میکنند چون این کراهیت نیابد در خویشتن دلیل آنست که آن خشم از نفس است نه از دین و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود.

درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند که درین سه فایده حاصل شود اول آنکه عیب خویش از وی بشنیدند دوم حسنات آنکس بدیشان رسید و سوم آنکه حریص گردد بر آنکه طلب پاکی کند از آن عیب و از آنچه مانند آنست و در خبرست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه شب نماز کند و بر صوف پوشنده مگر گفتند که گفت آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد و مدح را دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگرچه درستست کاری صعبست که بچنین درجه رسیدن متعذر است بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری افتد بجانب مادح و مرید میل کند و نرسد بدین درجهٔ بازپسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خویش که دشمن خویش شده بود چون از کسی عیب وی بشنود شاد شود و بر زیرکی و عقل آنکس

اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خویش شنود که بدان شاد شود و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر جهد کند تا مدح گوی و ذم گوی بنزد او برابر باشد همچنین بدین دشوار تواند رسید و وجه آنکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و مذمت طلب مدح در دل غلبه گیرد و حیله آن کردن کند و باشد که بعبادات ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان توان رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نمازکن مگر ازین گفته باشد که چون بیخ آن از دل کنده نشود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح در نفس خویش حرام است چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند بفساد که بیشتر معاصی خلق از حب مدح و ذم است و همیشه اندیشه خلق بدین آمده است که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند که ناشایست باشد اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن که نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست

اصل هشتم در علاج ریا بطاعات و عبادات

بدانکه ریا کردن بطاعتها خدای تعالی از کبایر و شرک نزدیکست و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر از این نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان بود آن خود نه عبادت بود پرستیدن خلق باشد و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری با حق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خویش و حق تعالی چنین میگوید فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا هرکه بدیدار حق تعالی امید میدارد گو در عبادت حق تعالی

هیچ شرکت مکن خدای تعالی میگوید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون الذین هم یراؤن وای بر آنکسان که ایشان نماز بسهو و ریا کنند
و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که رستگاری در چیست گفت در آنک
طاعت خدای تعالی داری و ریا مردم نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند
گویند چه طاعت کردی گوید جان خویش در راه خدای تعالی فدا کردم مرا در
غزا بکشتند خدای تعالی گوید برای آن کردی تا بگویند مردی دلیرست وی را
بدوزخ برند و یکی دیگر بیاورند گویند چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه
دادم گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا بگویند فلان مردی سخی است او را
بدوزخ برند دیگری را بیارند گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن بیاموختم
و رنج بسیار بردم گوید دروغ میگوئی برای آن آموختی تا بگویند که وی عالمست
بگیرید و وی را بدوزخ برید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر امت خویش از
هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک پوشیده گفتند آن چیست یا رسول الله
گفت ریا یعنی قیامت خدای تعالی گوید با مرائیان بنزدیک آنکسان روید که
عبادت برای ایشان کردید و جزای خویش از ایشان طلب کنید و گفت
بحق عز و جل پناه گیرم از جب الحزن یعنی دوستی اندوه گفتند یا رسول الله جب
الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ ساخته اند از بهر قرای مرائی و گفت
خدای تعالی میگوید هر که عبادتی کند و دیگری را با من در آن عبادت شرکت
داد من از شریک بی نیازم جمله بدان انباز دادم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خدای تعالی نپذیرد کرداری که اندر وی یک ذره ریا بود و معاذ می گریست عمر
گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت اندک ریا
شرکست و گفت مرائی را روز قیامت منادی کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار

باظهار

باظهار کردار تو ضایع شد و مزد تو باطل شد برو و مزد از آنکس طلب کن
که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم
که می گریست گفتم یا رسول الله چرا می گریی گفت می ترسم که امت من شرک آورند
نه آنک بت پرستند یا ماه و آفتاب لکن عبادت بروی و ریا کنند و گفت در
سایه عرش آن روز که هیچ سایه نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه
دهد چنان خواهد که از دست چپ پنهان باشد و گفت چون حق تعالی
زمین بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا وی را فرو گرفت فرشتگان گفتند هیچ چیز بیافرید
قوی تر از کوه خدای تعالی آهن را بیافرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی ترست
آتش بیافرید تا آهن را بگداخت گفتند آتش قوی ترست پس آب را بیافرید تا
آتش را بکشت گفتند آب قوی ترست پس باد را بیافرید تا آب را براندا[خت]
پس ملائکه خلاف کردند و گفتند بپرسیم از خدای تعالی که چیست که تو آفریدها
که از آن قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست راست چنانک
چپ از آن خبر نبود هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریده ام و معاذ میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفرینش آسمانها
پس آسمانها بیافرید و هر یکی را از فرشتگان موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان
بوی داد هم چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنرا حفظه گویند عمل
بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا باسمان اول برند و بر طاعت او
ثنای بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب
بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت را بروی وی باز زنید که من نگاه
بان اهل غیبتم مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار که طاعت او
بر تو بگذرد پس عملی دیگر رفع کنند که غیبت نکرده باشد باسمان دوم برند تا

صدقه باشد ونماز وروزه وحفظ عجب بمانده باشد از وی روی آن فرشته که بر
آسمان دوم موکل باشد گوید بروی وی باز زنید که این عمل برای دنیا کرده است
ودر مجالس بر مردمان فخر کردی ومرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل
دیگری رفع کنند که در وی صدقه ونماز وروزه ودیگر طاعتها باشد وحفظ عجب
بمانده باشد از نور روی چون با آسمان سوم رسد فرشته گوید من موکل ام بر کبر
وی بر مردمان تکبر کردی خدای تعالی مرا فرموده است که عمل وی را نگذارم پس عمل
دیگری رفع کنند تا با آسمان چهارم وآن عمل در جمال چون عروسی بود که تسلیم خواهند
کرد فرشته گوید من موکل عجب ام وعمل وی بی عجب نبودی نگذارم که از من بگذرد
بروی وی باز زنید پس عمل دیگری رفع کنند چون نور تا با آسمان پنجم رسد آن
فرشته گوید این عمل بروی وی باز زنید وبر گردن وی نهید که من موکل حسدم
هر که در علم وعمل بدرجهٔ وی رسیدی وی برا حسد کردی وزبان بوی دراز کردی
مرا فرموده اند که عمل وی منع کنم پس عملی دیگر رفع کنند وهیچ منع نبود تا با آسمان
ششم فرشتهٔ آسمان ششم گوید این عمل بروی وی باز زنید که وی بر هیچکس که بوی
بلائی یا محنتی رسیدی رحمت نکردی ومن فرشتهٔ رحمتم مرا فرموده اند که عمل
بی رحمت منع کنم پس عمل دیگر رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود چنانکه
نوری در آسمانها افتاده بود چون بانگ رعد با عظیمی که باشد وهیچکس منع نتواند
کرد چون با آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید این عمل بروی وی باز زنید وقفل
بر دل وی افکنید که وی بدین عمل خدا را نخواست بلک مقصود وی حشمت بود
نزدیک علما ونام وبانگ بود در شهرها وهر چه چنین بود ریا باشد وخدای تعالی
عمل مرائی نپذیرد پس عملی دیگر رفع کنند وبر هفت آسمان بگذرانند ودر وی حسن
خلق نیکو وذکر وتسبیح وجملهٔ عبادات نیکو بود ملائکهٔ آسمانها با آن عمل بروند تا

با حضرت حق تعالی رسند وهمه گواهی دهند که این عملی پاکست وبا خلاص
حق تعالی گوید شما نگهبان عمل اید ومن نگهبان دل او واین عمل نه برای من
کرده است ودر دل نیتی دیگر داشت لعنت من که خدایم بروی باد وفرشتگان
همه لعنت کنند وگویند لعنت تو که خدای وبندهٔ عز وجل ولعنت ما بروی باد
وهر که در هفت آسمان بود بروی لعنت کنند این وامثال این اخبار در ریا بسیار است
آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده یعنی که من پارسا ام گفت
ای خداوند گردن کوژ کرده راست بکن که خشوع در دلست نه در گردن وابو
امامه یکی را دید در مسجد که در سجود می گریست گفت چون تو که بودی اگر این که در
مسجد میکنی در خانه کردی وعلی علیه رضوان الله میگوید مرائی سه نشان دارد یکی
چون تنها بود کاهل بود ودیگر چون مردم را بیند بنشاط بود وسدیگر چون
بروی ثنا گویند در عمل افزاید وچون بنکوهند کمتر کند یکی سعید مسیب را
گفت کسی مالی بدهد برای مزد خدای وبرای ثناء خلق چگونه بی گفت میخواهد
که خدای او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کنند جز برای حق تعالی
نباید کرد وعمر یکی را بدره بزد مگر بی جرم بود گفت بیا وقصاص کن گفت
بتو وبخدای بخشیدم گفت بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای
بخش بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بدانچه
میکردند ریا میکردند واکنون بدانچه نمیکنند ریا میکنند وقتاده گوید که
چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که بندهٔ من بر من چگونه استهزا
میکند **پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند** بدانک حقیقت ریا آن بود
که خویشتن به پارسائی بمردمان نماید یا خود را نزدیک ایشان آراسته کند
تا در دلهای ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند وتعظیم کنند وبچشم نیک

بوي ننگرند و اين تلبيس بود که چيزي که دليل پارسائي و بزرگي باشد در دين
بر ايشان عرضه ميکنند و بتبيين نمايد و اين پنج جنس است اول صورت تن است
چنانک روي زرد کنند تا پندارند که شب نخفته است و خويشتن نزار کنند و بهي
گرفته دارد تا پندارند که شب نمي خسپد و مجاهده ميکشد از اندوه دين و تن
گرفته ميدارد و موي بشانه نکنند تا پندارند که فراغت آن ندارد از طاعت کردن
و سخن آهسته گويد و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار دين است در دل وي
و لب خشک کرده ميدارد تا پندارند که روزه دارست و نفس را در اظهار اين
شره و لذت بود بدان سبب که مردمان چنان پندارند که او پارساست و بدين
گفت عيسي عليه السلام که چون کسي روزه دارد بايد که موي بشانه کند و روغن
در موي مالد و لب را بروغن آلوده کند و سرمه در چشم کشد تا کس نداند
که روزه دارست جنس دوم ريا باشد بجامه چنانک همه صوف پوشد و جامه
درشت و کوتاه پوشد و دريده تا پندارند که زاهدست يا جامه کبود
و سجاده و مرقع صوفيان دارد تا پندارند که صوفي است با آنک از معني صوفيان
با وي چيزي نباشد و يا ازار بر دستار بر گيرد و جورب اديم دارد تا
پندارند که در طهارت است و نباشد و يا دراعه و طيلسان دارد تا
پندارند که دانشمندست و نبود و مرائيان در جامه دو گروه باشند گروهي
قبول نزد عاميان جويند هميشه جامه کهنه و دريده پوشند و اگر کسي ايشان را
اکرام کند تا جامه توزي يا جامه که حلال باشد در پوشند از جان کندن بر ايشان
سخت تر باشد بسبب آنک مردمان گويند از زاهدي پشيمان شد و گروهي که قبول
هم نزديک عوام جويند و هم نزديک سلطانان و خاتونان اگر جامه کهنه پوشند
در چشم سلاطين حقير نمايند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقير باشند پس حيله کنند

تا صوفهاي باريک و فوطهاي منقش نيکو بدست آرند چنانک رنگ جامه
اهل صلاح بود تا عوام بدان نگرند و قيمت جامه بقيمت جامه توانگران بود تا
سلاطين بچشم حقارت ننگرند و اگر يکي را ازين قوم گويي که جامه خز يا توزي در
پوش اگر چه بقيمت کمتر از فوطه وي باشد از جان کندن سخت تر آيد او را و در جمله
هر جامه که بپوشند از رنگي ديگر مردمان پندارند که او پشيمان شد از زاهدي و او
طاقت آن ندارد و آن ابله چون در خويشتن مي بيند که جامه که حلال بود و اهل
دين داشته اند در نتوانند پوشيد چه باز او در خانه نتواند پوشيد اين مقدار نداند
که بدين خلق را مي پرستد و باشد که داند و لکن باک ندارد جنس سوم ريا بگفتار
بود چنانک لب را مي جنبانند تا پندارند که از ذکر کردن هيچ نمي آسايد و باشد که
ذکري ميکند و لکن اگر خواهد که بدل کند و لب بجنباند نتواند که ترسد که مردمان
ندانند که وي ذکر مي کند و چنانک حسبت کند در پيش مردمان و در خلوت
مثل آن نکند يا طامات و عبارت صوفيان ياد گيرد و ميگويد تا پندارند که علم
تصوف نيکو داند يا هر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که اندر وجد است يا
باد سرد مي کشد يا اندوه فرا مي نمايد بسبب غفلت مردمان از مسلماني يا اخبار
و حکايات ياد گيرد و ميگويد تا گويند علم وي بسيارست و پيران را بسيار ديده است
و سفر بسيار کرده است جنس چهارم ريا بود بطاعت چنانک کسي از دور مي آيد و در او
نگرد نماز نيکو تر کند و سر در پيش افکند و در رکوع و سجود بيشتر مقام کند و از جانب ننگرد
و در پيش مردمان صدقه دهد و آهسته رود و سر در پيش افکنده بود و اگر تنها بود
بشتاب رود و از همه غافل گردد و چون کسي از دور آيد باز آهستگي رود جنس پنجم
آنک فرا نمايد که وي را مريد بسيارست و شاگرد همچنين و خواجگان و اميران بسلام
او آيند و وي تبرک ميکنند و مشايخ او را حرمت ميدارند و باشد که اين

بر زبان ظاهر شود یا با کسی خصومت کنند و گویند تو که ای و مرید تو کیست و شیخت
که بوده است و من چندین پیر دیده ام و چندین سال فلان پیر را خدمت کرده ام
و تو کرا دیدی و خدمت که کردی و بدین سبب رنجها بر خویشتن نهند و چند
شره ریا آن همه آسان شود که راهب باشد که قوت خویشتن بمقدار نخودی
آورده بود با طعام بشره آنک مردمان میدانند و ثنا او میگویند و جمله این حرام است
چون بعبادت بود و برای اظهار پارسایی باشد که پارسایی برای حق تعالی
باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت باشد روا باشد چه هر که بیرون
شود و جامه نیکوتر پوشد تا آراسته بود این مباح است بلک سنت است که بدین
جمال و مروت خویش اظهار کند و بعلم لغت و نحو و حساب و طب و نجوم و جز
که نه علم دین است که برای طاعت کنند ریا مباح است چه ریا طلب جاه است و گفتیم
که طلب جاه چون از حد نگذرد مباح است لکن نه بطاعت و عبادت و رسول
صلی الله علیه و سلم روزی بیرون خواست شد و اصحاب گرد آمده بودند در
خم آب نگریست و دستار و موی راست کرد عایشه گفت یا رسول الله چنین
میکنی گفت آری خدای تعالی دوست دارد بنده خود را که برای برادران خود
تجمل کند و خویشتن بیاراید و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم
از اصل دین باشد که وی مامور بود بدان که خویشتن در چشم و دل ایشان
آراسته دارد تا بوی میل کنند و اقتدا نمایند و لکن اگر کسی نیز برای تجمل آن کند
روا باشد بلک سنت بود و یکی از فواید این آن باشد که چون خویشتن شولیده دارد
و بی مروت نگرند او را غیبت کنند و نفرت گیرند و وی سبب آن بوده باشد اما
ریا چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنک تلبیس کرده باشد که
بر مردمان می نماید که وی مخلص است در این عبادت و نباشد پس حرام باشد

بدو سبب یکی آنک دل وی بخلق می نگرد نه مخلص و لکن مردمان پندارند که برای
مردمان کند و وی را بدشمن گیرند نه قبول کنند و دیگر آنک نماز و روزه خدای راست
و چون برای دیگری کرده باشد استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود
دانسته باشد در کاری که مقصود از آن معبود و خداوند باشد همچون کسی باشد
که در پیش تخت ملک بر پای باشد در صورت خدمت و غرض وی آن بود
که بغلامی یا کنیزکی می نگرد و بملک چنین نماید که بخدمت وی ایستم و غرض چیزی دیگر
بود این استخفاف باشد که بملک کرده باشد و همچنین هر که نماز بریا میکند بحقیقت
رکوع و سجود برای دیگری میکند اگر سجود تعظیم آدمی بودی خود شرک ظاهر
بودی و لکن تعظیم آدمی بدان وجه است که قبول وی مقصود وی شده است
تا بدان که خدا را سجود میکند قبول وی حاصل میکند بدین وجه و این شرک
خفی است نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانک درجات ریا متفاوت است
بعضی عظیم ترست و تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اول** آنک قصد
ریا قصد ثواب بود چنانک نماز کند و نیت آن دارد و اگر تنها بودی نکردی این
ریا سخت عظیم بود و عقاب این بزرگست و اما اگر قصد ثواب دارد نیز لکن اگر
تنها بودی نکردی این هم بدرجه اول نزدیکست و این قصد ضعیف وی را
از خشم خدای تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب باشد و اگر
تنها بودی نکردی و لکن چون کسی می بیند در نشاط بیفزود و بر وی آسان تر
شد چنین امید داریم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب حبطه نگردد اما
بدان قدر که شره ریا بوده است وی را عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کم
کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانک یکی غالب تر نباشد این شرکت بود
و ظاهر اخبار آنست که از این سلامت نجهد بلک معاقب باشد **اصل دوم**

تفاوت آنچه در ریا بوی کنند و آن طاعتست و بر سه درجه است درجهٔ اول
ریا باصل ایمان و آن ایمان منافق بود و کار وی صعبتر باشد از کافر که او
بباطن نیز کافرست و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدا اسلام بسیار بوده اند
و اکنون کمتر باشند اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند بشریعت و آخرت
ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند از جملهٔ آن منافقان باشند که جاوید
بدوزخ باشند درجهٔ دوم ریا باصل عبادات چنانک نماز کند بی طهارت
پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این نیز عظیمست ولکن
نه چون ریا باصل ایمان و در جمله چون منزلت نزدیک خلق دوستر میدارد
از آنک نزدیک حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر نیست ولکن در وقت
مرگ در خطر کفر بود اگر توبه نکند درجهٔ سوم آنک باصل ایمان و فرایض
نکند ولکن بسنت کند چنانک نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت شود
و روز عرفه و عاشورا روزه دارد برای آن تا او را ملامت نکنند و بر وی ثنا گویند
و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که آن بر من واجب نبود اکنون ثوابی چشم
نمیدارم باید که عقابی نیز نباشد و چنین نیست که این عبادت تنها برای خدای تعالی
اینست که خلق را درین نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را در پیش
داشته باشد در چیزی که جز حق تعالی را نیست و این استهزا باشد و سبب
عقاب باشد اگرچه بدان صعبی نباشد که در فرایض بود و نزدیک بود این ریا
بدان ریا که سنتها بکند که صفات عبادات بود چنانک چون کسی را بیند
رکوع و سجود نیکوتر کند و قراءت زیادت بکشد و طلب جماعت کند و تنها
نکند و قصد صف پیش کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه
زبان نگاه دارد و بخلوت ننشیند اصل سوم تفاوت مقصود مرائی که لابد

مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است اول آنک مقصود وی جاهی
باشد که از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانک امانت و تقوی از خود بنماید تا
ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم فراوی دهند تا
اندر آن خیانت کند یا مال فراوی دهند تا بزکوة و صدقه دهد و بمستحق رساند
یا در راه حج برد و بدرویشان نفقه کند یا بمسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا وعظ گوید و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد که
آن زن اندر وی رغبت کند یا بفساد با وی بنشیند یا بمجلس وی شود و مقصود
آن باشد که در زنی یا امردی نگرد این و امثال این صعبترین مقصودها بود
که عبادت حق را راه آن ساخت تا بدان بمعصیت وی رسد و همچنین باشد
کسی که وی را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال بصدقه دهد و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت
از خود بیفکند تا گویند کسی که مال خویش بدهد مال دیگران چون حلال دارد
درجهٔ دوم آنک غرض وی مباحی باشد چون مذکر که خود را بپارسائی نماید تا ویرا
چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند این نیز در سخط خدای تعالی بود
اگرچه حال وی بدان صعبی نیست که آن پیشتر بود که این نیز طاعت حق تعالی
را راه ساختن متاع دنیا و طاعت راهی است بقرب حضرت حق تعالی و یافتن
سعادت آخرت چون راه دنیا ساختن جنایت وی بزرگ بود درجهٔ سوم آنک
چیزی طلب نمی کند ولکن حذر میکند از آنک ویرا بچشم حرمت ننگرند و از جملهٔ
زاهدان و صالحان نگیرند و چنانک پیر بود چون کسی پیش آید آهسته رود و سر
در پیش افکند و تسبیح از دست نگیرد تا گویند اهل غفلت نیست و پندارند که وی نیز
درمیان راه در کار دین است یا خواهد که خنده بگیرد تا نگویند که هزل بر وی غالبست
یا باد سرد بکشد و تنگی فرا نماید و استغفار کند و گوید سبحان الله از غفلت

آدمی نماز تهجد جائی غافلنست با آنکه نماز در پیش است و حق تعالی از دل وی
داند که اگر تنها بودی آن استغفار نکردی و آن تأسف ننمودی و یا غیبتی کنند و یا
کسی در پیش وی غیبتی کند گوید مردم را کار از این مهم تر هست و بغیبت خود مشغول
شدن اولیتر تا گویند که وی غیبت نمیکند و یا قومی را بیند که تراویح و نماز شب میکنند
یا روز پنجشنبه و دوشنبه میدارند و اگر وی آن نماز نکند و روزه ندارد که اهل گویند
از بیم آن موافقت کند یا در عرفه یا در عاشورا روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا
پندارند که روزه دارست یا کسی گوید طعام بخور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم
و ندارد میان این دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که روزه ندارد و یکی آنکه باز نماید که
من صریح نمیگویم که روزه دارم و عبادت خویش می پوشم که میگویم عذری هست
نمی گویم روزه میدارم همی خواهد که خویشتن مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبر
نبود عذری گفتن گیرد که دوش بیخود بودم امروز روزه نتوانستم داشت و یا فلان کس
مرا روزه بگشود و باشد که در وقت نگوید تا آنگاه گویند ریا است ساعتی صبر کند
آنگاه آن جائی دیگر سخنی فرا گیرد و گوید دل مادران سخت ضعیف بود و پندارند که
اگر بگیرم روزه دارد مادر هلاک شود از غم وی یعنی برای دل مادر روزه نمی دارم
یا گوید مردم چون روزه میدارند بشب زود بخواب میگیرد و احیا شب نمی توان
کرد این امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد
و مرائی مسکین از این غافل باشد نداند که بر وی خویش میکند و عبادت خویش
زیان می آرد و این خود سهلست کبائر ریا بعضی هست که از آن رفتن موی چه پوشیده
ترست که بزرگان و علما از دریافتن آن عاجز آیند تا آنگاه بعاقبت اللجه رسند
بیدا کردن ریا که از رفتن مور پوشیده ترست بدانکه ریا بعضی
ظاهرست چنانکه کسی در میان مردمان باشد نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند

ولاین ظاهر

و این ظاهرست و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز ندارد لکن چون
کسی حاضر شود بنشاط تر بوده و بروی سبک تر باشد و این نیز هم ظاهرست و چون حبیب
الثمل تیست که آن نتوان شناخت لکن از این پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط
بیفزاید و سبکتر نشود و چنان شود که هر شبی و در وی هیچ علامت ظاهر نباشد و لکن
در میان دل پوشیده باشد چنانکه آتش در سنگ و آهن لکن اثر وی آن باشد
که چون مردمان بدانند که وی بدین صفتست شاد شود و در خود بشاشتی و
گشادگی بیند و این شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده است و اگر این
شادی با انکار و کراهیت مقابله نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بر خویشتن بجنبد
و تقاضا سببی کند که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید بتعریض ادا نماید و اگر بتعریض
نگوید بشمایل فرا نماید و خویشتن شکسته و فروشده نماید تا بدانند که شب بیدار
بوده است و باشد که از این پوشیده تر باشد چنانکه شاد نشود باطلاع خلق بر وی
و نشاط وی زیادت نشود که خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نبود و نشان
آن بود که کسی بوی رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او
فرو نهد یا بنشاط بحاجت او قیام ننماید یا در بیع و فروختن با وی مسامحت نکند
یا ویرا جائی نیکوتر مسلم نکند که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت
پوشیده نکردی این تعجب نبودی که نفس وی بر آن عبادت پوشیده تقاضای حرمت
میکند و در جمله تا بودن آن عبادت و نا بودن آن نزدیک وی برابر نبود هنوز باطن
از ریا خالی نیست چه وی اگر هزار دینار بکسی دهد تا چیزی از وی بستاند که صد دینار
ارزد بدین هیچ منت بر کسی ننهد و کرده و ناکرده در دل وی برابر بود در حق مردمان
چون خدای تعالی را عبادتی کند تا بسعادت ابد رسد در مقابله آن جزای ابد
اگر از کسی حرمتی چشم دارد پس ریا خفی تر از این نیست و علی علیه الرضوان گوید روز قیامت

فراق آن کویند که الا بشما ازان فروختند نه درحاجات شما قیام نمودند نه ابتدا
بشما سلام کردند یعنی که این همه جزای عمل شماست که در دنیا ستدید و خالص
نکداشتید و یکی از کسانی که از خلق کریخته بود و بعبادة مشغول شده میکوید
ما از فتنه کریخته ایم و بیم است که فتنه بما در رسد چون کسی را می بینیم میخواهیم که
ما را حرمت دارند و حق ما نکاه دارند بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند
تا عبادت خویش همچنان پنهان دارند که فواحش و معاصی زیرا که دانسته اند
که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون کسی ست که بحج رود
و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنچه خطر جان بود زر مغربی
خالص بدست می آرد و هرچه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نکاه میدارد
و هیچ روز خلایق درمانده تر از روز قیامت نخواهد بود هر که امروز عمل خالص
بدست نیارد در آن وقت ضایع ماند و هیچکس دست وی نکیرد و تا عبادت
او ستوری یا مردی می بیند از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وسلم میکوید
اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرکست یعنی که در عبادت خدای تعالی انبازی
انداز د بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیکری بعبادت وی درو یافت
کرد **فصل** بدانک هر که شاد باشد بدانکه مردمان را بر عبادت وی اطلاع
افتد از ریا خالی نیست مکر که شادی بحق بود و آن از چهار وجه است **اول**
آنک شاد از ان شود که وی قصد پنهان داشتن داشت حق تعالی بی قصد وی
اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن اظهار نکرده باشد
بداند که با وی فضل و لطف میکند که هرچه زشتست از وی پوشیده میدارد و هرچه
نیکوست اظهار میکند شاد باشد بفضل و لطف خدای تعالی نه بثنا و قبول
مردمان چنانک حق تعالی کفت قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا

وجه دوم

وجه دوم آنک شاد شود و کوید نه زشتها بر من پوشیده کرد دلیل آنست که
هم در آخرت بپوشاند که در خبرست که خدای تعالی کریم تر از آنست که کناهی
را که در اینجا بپوشاند در آن جهان اندران عالم رسوا کند **وجه سوم** آنک شاد شود
بر آنک داند که مردمان عبادت وی بدیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز رغبت
خیر بسنند تا هم ثواب سر بنویسند که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه
که بر وی ظاهر شد **وجه چهارم** آنک شاد بود بدانک آنکس که بدید بر وی ثنا کوید
و اندروی اعتقاد نیکو کند و او بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد
و بطاعت وی شاد بود نه بجاه خویش نزدیک وی و نشان این آن بود که
اکر بر طاعت دیکری اطلاع افتد همچنین شاد شود **پیدا کردن ریا که عمل را باطل کند**
بدانک خاطر ریا در اول عبادت بود یا در میان عبادت یا بعد
از فراغ عبادت آنک در اول عبادت بود عبادت را باطل کند چه خلاص
در نیت شرطست و اخلاص بدین باطل شود اما اکر ریا در میان اصل عبادت
بود چنانک مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اکر تنها بودی
در اصل نماز تقصیر نکردی لکن تاخیر کردی ثواب اول وقت باطل شود
اما اصل نماز باید که درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت
محض است همچنانک کسی در سرای غصب نماز کند فریضه کزارده آید اکرچه عاصی
باشد لکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بوقت
اما اکر نماز باخلاص تمام بکند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز کذشته
باطل نشود و لکن بقصد ریا معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی کفت دوش
سورة البقرة برخواندم ابن مسعود کفت رضی الله عنه نصیب وی از این عبادت
این بود یعنی که این عبادت را اظهار کرد و یکی رسول را علیه الصلوة والسلم کفت

روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه و نه بی روزه گفته اند معنی این آنست که چون گفتی
باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود
ازان گفته اند که بدین بدانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی بوده است
اما چون خالی شد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که پس از این
باطل شود و نیز خود معنی این خبر گفته اند که ازان گفت که روزه پیوسته نهی آمده است
اما آنچه در میان نماز در آید اگر اصل نیت عبادت را باطل کند نماز باطل شود
چنانک نظاره در آید یا چیزی گم کرده بود یادش آید که اگر مردمان نبودندی نماز
ببریدی از شرم نماز تمام کند این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت شد و این
ایستادن برای مردمانست اما اگر اصل نیت بر جای باشد لکن از نظر مردمان
نشاطی بیفزاید و نماز نیکوتر کردن گیرد درست آنست که نماز باطل نشود و لیکن
ما و اگر چه بدین ریا عاصی شود اما اگر کسی عبادت وی ببیند و او شاد شود بدان
حارث محاسبی میگوید خلافست که نماز وی باطل شود یا نه و او میگوید من توقف
بودم بدین و اکنون غالب الظن من آنست که باطل شود و پس گفت اگر کسی گوید که
مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم و لکن چون
پیدا گردد شاد گردم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود
یکی مزد سر و دیگر مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسلست و اسناد او متصل
نیست پس گفت بدین آن خواسته باشد که شاد شود و بقصد وی نبود یا آن خواسته
باشد که بفضل حق تعالی شاد شود اندر اظهار طاعت وی چنانک پیش ازین
گفتیم بلی آنک چه کس نیکو بود که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد
که مزد زیادت شود اگر سبب معصیت نبود چه نیستست سخن حارث محاسبی و ظاهر
تر ترجما آنست که بدین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل

نیت بر جای باشد و عمل بحکم آن نیت میکند بدین نماز باطل نشود و الله اعلم

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانک این بیماری عظیمست و خطر وی بزرگ
و علاج کردن وی واجب و جز بجهدی تمام علاج نپذیرد که این علتیست با مزاج دل
آدمی آمیخته و اندرونی راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این
بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که روی و ریا با یکدیگر تکلف میکنند
و خویشتن در یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان بیشتر آن باشد این طبع در وی
کودک رستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگه که عاقل تمام شود و بداند که آن
زیان کارست و آن عادت غالب شده باشد و محو آن دشوار بود و هیچکس ازین
بیماری خالی نبود و این مجاهده فرض عین همه خلقست و در این معالجت دو مقام است
یکی طلب مسهل که ماده این از باطن قلع کند و این مرکبست از علم و عمل اما علمی آن
که ضرورتی بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که وی را لذتی باشد حقیقت چون
بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه بود که طاقت آن ندارد دست بداشتن آن
بروی مسهل بود چنانک بداند که در انگبین زهر قاتلست اگرچه بروی حریص بود
از وی حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله با دوستی جاه و منزلت آید و لیکن سه بیخ
دارد یکی دوستی حمد و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان
و دلیل این بود که اعرابی رسول را صلی الله علیه وسلم پرسید چه گویی مردی که
جهاد کند بحمیت برای آنک تا مردی او ببینند و حدیث آن بکنند رسول
علیه الصلوة والسلام گفت هر که جهاد برای آن نکند تا کلمه توحید غالب شود
وی در راه خدای نیست این همه اشارات بطلب ذکر و نام بیم مذمتست و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که غزاة کند تا از انبان بند شتری بدست آرد وی را جز آن
نیست از غزاة که نیت آن کرد بس چو اصل ریا ازین سه اصل آید اما شرح ثنا خلق

بايد كه بشكند بدان كه انديشه كند از فضيحت خويش در قيامت كه بر سر ملأ منادی
كنند كه اي مرائي اي فاجر اي كم از آن شرم نداشتي كه طاعت خداي تعالي بحديث مردمان
بفروختي و دل خلق نگاه داشتي و برضاء خلق باك نداشتي و خود را از حق تعالي
اختيار كردي تا بخلق نزديك شدي و قبول خلق از قبول حق دوست تر داشتي
بمذمت خالق رضا دادي تا ثنا خلق حاصل آيد هيچكس نزديك تو خوارتر
از حق تعالي نبود كه رضاء وي بجستي و سخط وي باك نداشتي چون عاقل اين
فضيحت ببيند بيشد داند كه ثنا خلق بدين قيام نكند خاصه كه داند كه آن طاعت
را ميكند سبب رجحان كفهٔ سيئات شود اگر اين ريا نكردي رفيق انبيا و اوليا
خواست بود اكنون بدين ريا در دست زبانيه افتاد و رفيق مهجوران شد
و اين همه براي رضا خلق كرد و رضا ايشان خود هرگز حاصل نيايد كه تا
يكي خشنود شود ديگري ناخشنود گردد و اگر يكي ثنا گويد ديگري مذمت گويد
و اگر همه ثنا گويند بدست ايشان نه روزي وي است و نه عمر وي و نه سعادت دنيا
و نه سعادت عقبي جمله تمام باشد كه دل خود را در حال پراكنده كند و در خطر
عقاب و مقت افكند براي چنين غرض امثال اين چنان بود كه ثنا خلق
بر دل خود تا نوميد گردد و اما طمع را بدان علاج كند كه گفته ايم در دوستي مال علاج كند
و با خويشتن تقرير كند كه آن طمع وفا نكند و اگر كند با مذلت و با منت بود
و رضا حق تعالي فوت شود بنقد و دلها خلق مسخر نشود الا بمشيت حق
تعالي چون رضا حق حاصل كند خداي تعالي دلها خلق را مسخر وي كند
و چون نكند فضيحت وي آشكارا شود و دلها از وي نفور گردد و اما بيم مذمت خلق
علاج بدان كند كه با خود بگويد كه اگر نزديك حق تعالي ستوده باشم نكوهش خلق مرا
چه زيان كند و اگر نكوهيده باشم ثنا خلق هيچ سود نكند و اگر راه اخلاص گيرد دل

پراكندگي

از پراكندگي خلق باك ندارد كه همه دلها حق تعالي بدو بستن وي آراسته كند و حق
دل خاص كند بوي و دل وي يك همت شود در اخلاص و از مراقبت دل خلق خلاص
يابد و انوار بدل وي پيوسته شود و مدد عنايت متواتر گردد و لطف آن وي را
گشاده شود و اما علاج عملي آن بود كه خيرات و طاعات خويش چنان پنهان
دارد كه كس فواحش و معاصي پنهان دارد تا چنان عادت كند و قناعت كند
در طاعت بعلم خداي تعالي و اين در ابتدا دشوار بود و لكن چون جهد كند بروي
آسان شود و لذت اخلاص و مناجات بيابد و چنان شود كه اگر خلق را بيند
از خلق غافل باشد مقام دوم تسكين خاطر ريا چون پديد آيد اگر چه خويشتن را
مجاهده چنان كند كه طمع از مال خلق و از ثنا خلق ببريد و همه در چشم وي حقير شد
لكن شيطان در ميان عبادت خاطرها ريا در پيش آورد و كمترين [illegible] خاطر آن
بود كه بداند كه كسي را اطلاع افتاد يا اميد است كه اطلاع افتد رغبتي باشد كه
در نفس پديد آيد كه خواهد كه بداند تا او را منزلتي پيدا شود نزديك ايشان سوم
قبول اين رغبت بود تا عزم كند كه تحقيق كرده آيد اندرين جهد بايد كرد تا اول خاطر
را دفع كند و بگويد اطلاع خلق را چه حكم كه خالق خلق مطلع است و مرا اطلاع وي
كفايت است و كار من بدست خلق نيست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق پديد آيد
آنچه از پيش بر خويشتن تقرير كرده است با ياد آورد كه قبول ايشان با رد حق تعالي
چه سود دارد تا از اين انديشه كراهيتي پديد آيد در مقابلهٔ آن رغبت
شهوت وي را بقبول خلق ميخواند و اين كراهيت وي را منع ميكند و آنكه غالب تر
بود نفس مطيع وي گردد پس در مقابلهٔ آن سه خاطر سه كار ديگر بود يكي معرفت
آنكه در لعنت و سخط خداي تعالي خواهد بود و ديگر كراهيت كه از اين معرفت تولد
كند و ديگر باز ايستادن و دفع كردن خاطر ريا و باشد كه شهوت ريا چنان

زحمت دهد که در دل جای نماند بمعرفت و کراهیت را و فرا دیدار نیاید و اگرچه
پیش از آن بسیار بر خویشتن تقریر کرده باشد چون چنین بود دست شیطان را
بود و این همچنان بود که خویشتن را بر حلم راست بنهد و آفت خشم بر خویشتن تقریر
کند چون بدان وقت رسد خشم غلبه گیرد و حلم فراموش کند و باشد که معرفت حاصل
شود و بداند که این ریاست ولکن چون شهوت قوی باشد کراهیت بدید نیاید و اگر باشد
کراهیت نیز باشد ولکن با آن شهوت برنیاید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق میل
کند و بسیار عالم بود که سخن میگوید و میداند که برای ریا میگوید و آن خسران وی است
ولکن میگوید و توبه را تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت بود و قوت
کراهیت بمقدار قوت معرفت بود و معرفت بمقدار قوت ایمان بود و مدد این از
ملائکه بود و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد و مدد این از شیاطین باشد
و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و وی را بهر یکی شبهی است آنکه شبه بروی
غالبتر بود اثر وی را قابلتر بود و میل بوی بیش کند و این شبه از پیش قرار گرفته بود
که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق فرشتگان بروی غالبتر
بود یا چنان که اخلاق شیاطین بروی غالبتر بود پس در میان عبادت چون
خاطر ریا در رسید آن بدیدار آمدن گیرد و تقدیر ازلی وی را ای از آن تا بدان جانب
که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین
فصل چون ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره بودی اگر در تو شهوت و وسوسه
آن بماند تو بدان ماخوذ نه که آن طبع آدمی است و تو مامور نبوده اند که طبع خویش را
باطل کن بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کردان تا ترا اندر
هاویه نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه وی فرمود نکردی دلیل آنست که
وی مقهور و زیر دست است این کفایت باشد در گزاردن حق تکلیف و کراهیت

ومخالف

و مخالفت تو آن شهوت را کفارتست بدلیل آنکه صحابه رسول را علیه الصلوة
والسلام گفتند که ما را خاطرها در دل می آید که ما را اگر از آسمان بیندازند بر ما آسانتر بود
از آن که آن را بر زبان آریم رسول صلی الله علیه وسلم گفت همان یافتید این حال گفتند
آری گفت آن صریح و محض ایمانست و آن خاطرها اندر حق حق تعالی بوده است و صریح
ایمان کراهیت آنست پس کراهیت آن کفارت بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد
اولیتر که بکراهیت محو افتد اما باشد که کسی بقوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین
وسوسه شیطان وی را حسد کند و بوی نماید که صلاح وی در آنست که بمجادله با
شیطان مشغول شود درین وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات ازو ببرد و آن
خطاست و این بر چهار درجه باشد یکی آنکه بمجادله با وی مشغول بود و این روزگار
را ببرد و دیگر آنکه برین اقتصار کند که وی را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات
شود سوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز روزگار ببرد
هم بوی التفات نکند و در مناجات میبود چهارم آنکه زیادت جهدی و حرصی در
اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی التفات نکند و تمامترین اینست
که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که
بطلب علم میشوند حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان وی ببرد
ولکن با وی بجنگ بایستد و روزگار بدان ببرد و آن دیگر را منع کند او فرمان نبرد
و همچنان بجنگ با وی بایستد و آن سوم بدفع مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان
بشتاب رفتن گیرد تا هیچ روزگار وی نرود و آن چهارم همچون سوم بشتاب میرود
و التفات نکند آن حاسد از آن دو اول چیزی حاصل کرد و از سوم و چهارم چیزی
حاصل نکرد پس اولیتر آن بود که در وسوسه و مناظره تا تواند نیاویزد و بر زودی با سر
مناجات شود پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه در پنهان داشتن

طاعت فایده آنست که آن را باخلاص باید و در اظهار فایده بزرگست و آن اقتدا
خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است بخیر و برای اینست که خدای تعالی بر
هر دو ثنا گفته است إن تبدوا الصدقات فنعما هي وإن تخفوها وتؤتوها
الفقراء فهو خير لكم گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکوست و اگر پوشیده
دهید نیکوتر و یکراه رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست انصاری صره
بیاورد چون مردمان آن بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که سنتی نیکو بنهد و برا اقتدا کنند و برا هم مزد خویش بود و هم مزد
دیگران که موافقت وی کرده باشند و همچنین کسی که بحج خواهد شد یا بغزو پیشتر
ساز آن بکند و بیرون آید تا مردمان حریص شوند یا بشب نماز کند آواز بر دارد
تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار بسبب رغبت
اقتدا دیگران باشد آن فاضلتر و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و بر رغبت
دیگران سود ندارد پوشیده داشتن اولیتر پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد
باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا
کنند و دیگران نکنند و دیگر آنک دل خویش مراقبت کند که بیشتر آن باشد
که شهوت ریا در باطن وی پوشیده باشد و برا بعذر اقتدا دیگران در اظهار
آن دارد تا هلاک شود و مثل این چون کسی بود که سباحت نداند و غرقه خواهد
شد و دیگری را دست گیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی بود
که استاد باشد در سباحت خود بگذرد و دیگران را بگذراند و این درجه
انبیا و اولیاست و نباید که کسی غره شود بدان و عبادتی که پنهان نتواند
داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر وی را گویند
که تو طاعت خویش پنهان دار تا مردمان بدان عابد دیگر اقتدا کنند و مزد

تر چون مزد اظهار باشد اگر در خویشتن رغبتی یابد در اظهار آنست که منزلت
خود میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آنست که پس از فراغ این
طاعت بگوید که چه کردم و درین نیز نفس را لذت بیشتر باشد و بود که ریا
حکایت کند واجب باشد که زبان نگه دارد و اظهار نکند تا آنگه که مدح و ذم
خلق نزدیک او برابر شود و قبول و رد ایشان همچنین و سعید بن معاذ گوید
تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن هیچ حدیثی کرده است جز آن
که با وی خواهند گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ خبر نشنیده ام
از رسول صلی الله علیه وسلم که به یقین دانسته ام که حقست و عمر گفت رضی
الله عنه باک ندارم که بامداد برخیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم
خیر من در کدام است و ابن مسعود گوید بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم
بخلاف آن باشد و عثمان رضی الله عنه گفت تا بیعت کرده ام با رسول علیه الصلوة
والسلام عورت را بدست راست نبرماسیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و سفیان
گفت بوقت مرگ که بگریید بر من که تا مسلمان شده ام هیچ کار نکرده ام و عمر عبد العزیز
گفت هیچ قضا نکرد خدای تعالی بر من که خواستمی که نکردی و هیچ شادی نمانده است
مرا مگر آنچه حق تعالی تقدیر کرده است این سخنها اهل قوتست و نباید که ضعفا
برین غره شوند و بدانک خدای تعالی را در کارها تعبیهاست که کس بدان راه
نبرد و در ریا بسیار خیرست خلق را اگرچه هلاک مرائی است که بسیار کس
ریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند بوی اقتدا کنند حکایت
کنند که در بصره هر بامداد چنان بودی که بهر کوی که فرو شدی آواز قرآن
شنیده شدی و بدان رغبت مردم زیادت می شدی پس یکی کتابی کرد در دقایق
ریا آن همه دست بداشتند و رغبتها کمتر شد و گفتند کاشکی این کتاب نکردند

پس مرائی فدای دیگران باشد وی هلاک میشود و دیگران با خلاص بجهانند
پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت بدانک اظهار کردن
عبادت آن باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت بهمه وقتی روا بود
بسبب هفت عذر اول آنک خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت
پنهان دارید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه چیزی از فواحش بروی
برود باید که پردهٔ حق تعالی بر آن نگه دارد عذر دوم آنک چون درین جهان
پوشیده بماند بشارتی است و امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند
عذر سوم آنک ترسد که از ملامت مردمان دل وی مشغول شود و عبادت
بروی بشولیده گردد و دل پراکنده شود عذر چهارم آنک دل از ملامت
و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است رنجور شدن بملامت و حذر کردن
از وی حرام نیست و برابر داشتن مدح و ذم از نهایت توحید است و هر کسی
بدان نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد که طاعت باید که باخلاص
باشد و صبر کردن بر آن که تا مذمت نباشد آسان تر باشد اما صبر کردن بر
مذمت دشخوار بود عذر پنجم آنک ترسد که بوی قصدها کنند و او را برنجانند
و شرع رخصت داده است که اگر حد بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند
عذر ششم آنک ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در
معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور باشد و اگر کسی
نیت پنهان داشتن آن بود تا خلایق بدانند که وی مردی با ورع است این ریا
باشد و حرام بود عذر هفتم آنک شرم دارد از مردمان که شرم محمود است و از ایمان
و شرم دیگر بود و ریا دیگر اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود این
درجهٔ صدیقان است و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون

کرد گوید هرچه حق میداند خلق گو نیز بدانند این جهل باشد و نشاید بلکه ۲
ستر خدای تعالی نگاه داشتن واجب بود پیدا کردن رخصت در بداشتن
طاعت از بیم ریا که کجا روا بود بدانک طاعات بر سه درجه است یکی
آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلق
دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق اثر کند و هم
در عامل چون تذکیر و وعظ اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید دست
بداشتن آن از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولکن خاطر ریا اگر در ابتدا
عبادت در آید یا در میانه باید که جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه
کند و بسبب دیدن خلق نه در عبادت بیفزاید و نه بکاهد مگر جایی که هیچ نیت
عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه این خود عبادت نبود اما تا اصل نیت
می ماند نشاید که عبادت دست بدارد فضیل میگوید ریا آن بود که
عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنک عبادت کند برای خلق آن خود
شرک بود و بدانک شیطان آن خواهد که طاعت نکنی چون از آن عاجز آید
ترا گوید مردمان می نگرند و این ریاست نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از
طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی و بمثل اگر بگریزی و در زیر زمین شوی
هم این بگوید که مردمان میدانند که بگریختهٔ و زاهد شدهٔ این نه زهد است که
ریاست پس طریق آن باشد که با وی بگویی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت
گفتن بسبب ایشان هم ریاست بلک دیدن و نادیدن خلق خود برابر است
پنهان که عادت داشته ام میکنم و انگارم که خلق نمی بینند چه دست داشتن
از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خویش دهد که پاک کن تا کرکی نگذاری گوید
نترسیدم که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد گوید ای ابله اصل خدمت دست

بداشتن عصیان بود واندرین دم هلاک کردن الکنون حاصل نیاید پس بنده را بی
باخلاص فرموده اند در عمل و آنچه از ابرهیم نخعی حکایت کرده اند که قرآن میخواند
چون کسی در نشدی مصحف فراهم زدی گفتی نباید که بینند که ما هر زمان قرآن
میخوانیم این از آن بود که دانسته باشد که چون کسی در آید با وی سخن می باید گفت
و قرآن خواندن دست بی باید داشت پوشیده داشتن اولیتر دانسته باشد و حسن
بصری میگوید کس بودی که از وقت گریستن آمدی بپوشانیدی تا مردمان ویرا اشناسند
واین روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن فضیلتی نباشد این نه عبادتی بود که
دست بداشته بود و میگوید که کس بودی که خواستی که چیزی از راه برگیرد برنگیرد
تا ویرا نشناسند بریا سازی قسم دوم آن بود که بخلق تعلق دارد چون ولایت
و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود چون بی
عدل بود از معاصی بزرگست و هر که بر خویشتن ایمن بود که عدل تواند کرد وی را این
حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیمست نه چون نماز و روزه که در غیر آن
لذتی نیست لذت آن در آن بود که مردمان ببینند اما ولایت راندن لذتی عظیم است
و نفس در آن پرورده شود کسی را شاید که بر خویشتن ایمن بود اما اگر خویشتن
را آزموده باشد پیش از ولایت داشتن امانت ورزیده باشد در کارها و لیکن
ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عدل مداهنت کند درین خلاف است
گروهی گفتند قبول کند که این کاری بیش نیست که چون خویشتن آزموده است
اعتماد بر آن کند و درست نزدیک ما آنست که نشاید که قبول کند که نفس وعده
دهد که با نصاف خواهد بود باشد که این عشوه باشد و چون بولایت رسد
بگردد حذر اولیتر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و ابوبکر رضی الله عنه رافع را
گفت هرگز ولایت قبول مکن اگر همه بر دو کس تو دیس چون وی خلافت قبول کرد

گفت

گفت مرا نهی کردی گفت الکنون ترا این نهی میکنم و لعنت خدای بر آنکس باد که عدل
نکند و مثل ضعیف همچنان بود که مردی فرزند خود را منع کند از آنکه بغرقاب
آب شود و خود در میان آب میشود که سباحت داند اگر او نیز همان کند
هلاک شود و هر که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتواند کرد و مداهنت لازم آید
نشاید قضا قبول کردن و نه هیچ ولایت دیگر اگر قبول کرد از بیم عزل عذر نباشد در
مداهنت بلکه عزل باید کردن و بعدل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای میکند
قسم سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و اندرین نیز آفت عظیم
باشد و ریا بدین بیشتر از آن راه یابد که بهمان ورود و این بولایت نزدیکست
این مقدار فرقست که تذکیر و وعظ و اخبار چنانک شنونده را سود دارد گوینده
را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نبود پس
اگر کسی را ریا در پیش آید در دست بداشتن این نظر است و گروهی نیز از این
گریخته اند و بیشتر صحابه که از ایشان فتوی پرسیدندی با یکدیگر حوالت کردندی
و بشر حافی چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت شهوت محدثی می بینم
در خویشتن اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفتند سلف که حدثنا بابی است
از ابواب دنیا و هر که میگوید که حدثنا چنین میگوید که مرا در پیشگاه نشانید
و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا مردمان را بامداد پند دهد منع کرد
گفت ترسم که باد در خویشتن افکنی تا بثریا رسی و ابرهیم ادهم میگوید چون
سخن گفتن در خود بینی خاموش باش و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس
اختیار نزدیک ما آنست که این محدث و مذکر در دل خویشتن نظر کند اگر
هیچ نیت طاعت حق تعالی می بیند با خاطر ریا بهم دست بندارد و میگوید که این
نیت درست در دل خود میدارد تا قویتر میشود و حکم این حکم نماز سنت و نوافل بود

که بخاطر ریا دست ندارد تا اصلی نیتی می یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد
اندیشه از آن کرگریختن اولیتر چه زود نیت باطل غالب شود و برای این بود که
ابو حنیفه از ولایت بگریخت و قضا بوی میدادند گفت من این را نشایم گفتند
چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ میگویم دروغ زن
قضا را نشاید و وی از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت
عبادت نمی یابد و باعث وی همه ریا و طلب جاه است بر وی فریضه بود دست
بداشتن اما چون از ما پرسند که چه کنیم نگاه کنیم اگر در سخن او خلق را فایده است
چون کسی که تذکیر او از جنس طامات و سجع و نکته و سخنها که خلق را بوعدهٔ رحمت
بر معصیت دلیر کند یا تعلیم وی جدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و وی
مباهات در دل بروید وی را از این منع کنیم که منع وی خیری بزرگ است در حق
وی و حق مردمان اما اگر سخن وی نافع بود خلق را و بر قاعدهٔ شرع بود و مردمان
وی را باخلاص شناسند و تعلیم وی در علوم دینی بود وی را رخصت ندهیم که دست
بدارد برای آنکه در اعراض وی خسران دیگر است و ایشان بسیارند بود در
الفتن وی خسران وی بیش نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات
یک تن و وی را فدای مردمان کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است خدای
تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و این مرد
از ایشانست پس با وی بیش از این نگوییم که دست مدار و جهد همی کن تا اندر یابد و را سعی
و نیت درست کنی و از وعظ خویش بیشتر تو پند پذیری و از خدای تعالی بترسی
آنکه دیگران را بترسانی سؤال اگر کسی گوید چه دانیم که نیت واعظ درستست و نشان
آن چه بود جواب بدانکه نیت درست آن بود که مقصود وی آن باشد که
خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض نمایند و اگر کسی دیگر پدید آید که وعظ وی

نافع تر بود

نافع تر بود و مقبول خلق سخن وی را بیش بود باید که بدان شاد شود چه اگر کسی در
چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و وی میخواهد که بحکم شفقت سنگ برگیرد
بجهد بسیار و او را خلاص دهد چون کسی پدید آید که این سنگ برگیرد وی را
از این رنج کفایت کند بدان شاد شود چون شاد نگردد و بر خود اثر حسد بیند
بباید دانست که مقصود وی آنست که بخود دعوت میکند نه بخدای و دیگر
نشان آن بود که چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن وی دیگر نشود و هم
بر عادت خویش بباشد و دیگر آنکه چون سخنی فرا آید که خلق بر آن نعره همی خواهند
زد و بخواهند گریست و آن سخن را بنا بر اصلی نباشد ترک آن سخن بگوید این و
امثال این از باطن خویش تفقد میکند اگر کراهیت آن نبیند خود مرائی تمام است
و اگر کراهیتی بیند در خویشتن دلیل آنست که نیتی دیگر هست باید که جهد کند
تا آن نیت دیگر غالب شود فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط
عبادت پدید آید و آن نشاط درست بود و آن ریا نبود که مؤمن همیشه در عبادة
راغب بود و لکن باشد که مانعی او را منع کند و بود که بسبب مردمان آن منع
تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه بود تهجد بر وی دشوار بود که با اهل
بخواب و بحدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود چون بخانهٔ کسی افتد
آن مانع برخیزد و نشاط عبادت پدید آید یا در خانه غریب افتد خوابش نیاید
بنماز مشغول شود یا قومی بیند همه بنماز شب مشغول نشاط وی نیز بجنبد
و گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز ثواب حاجتست و یا بجایی باشد که روزه میدارند
یا طعامی نیکو نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد نماز تراویح
میکنند و در خانه کاهل باشند چون ایشان را بیند کاهلی بشود بقوت شوق
یا روز آدینه خلق را بیند همه بعبادت خدای تعالی مشغول او نیز بنماز و تسبیح

کردن کیرد زیادت ازان که هر روز کردی این همه ممکن بود که اندرو هیچ
ریا نبود و شیطان کوید مکن که این بسبب مردمان بود نه برغبت خیر و زوال
عوایق بود و شیطان ویرا کوید بکن که این رغبت خود در تو بود و لکن مانع بود
واکنون مانع برخاست پس باید که این هر جه از یکدیکر جدا کند و نشان این بود
که تقدیر کند که اکر آن قوم ویرا نبینند و او ایشانرا می بیند نشاط عبادت همجنا
برجاست خود سبب رغبت خیر ست واکر نه ریاست باید که دست بدارد واکر
هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنا خلق نکاه کند تا غالبتر کدام است
و بر اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و کروهی بیند که بکریند او
نیز بکرید و اکر تنها بودی نکریستی این ریا نباشد که دیدن کریستن مردمان
دل را رقیق کند و جون خلق را اندوهکن بیند ویرا نیز کریستن یاد آید و بانک
کردن کیرد و باشد که اصل کریستن از رقت دل بود و ناله و آواز بریا باشد
تا دیکران بشنوند و باشد که بیفتد و زاری کند و لکن در حال قدرت باید که برخیزد
و نترسد که کوینداین وجد وی اصلی نیست که آن وقت مرائی باشد و باشد که
در رقص آید و قوت با وی بود و لکن برکسی تکیه میکند و آهسته میرود تا بلق شد
آن وجد زود بکشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله کوید و این بسبب
کناهی بود که یاد آمده باشد یا تقصیر خویش بیند نسبت با خلق جون در عیب ذرت
باشند و آن درست باشد و باشد که بریا بود این خاطر باید که مراقب بود که رسول
صلی الله علیه و سلم میکوید که ریا هفتاد بابست و باید که هر که خاطر ریا بیافت
نقدیر آن کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن وی مطلع است و در مقت و سخط
خدایست تا آنرا از خویشتن دور کند و یاد کند آنک رسول صلی الله علیه و سلم
کفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع بود و دل پراکنده

بود فصل بدانکه هر جه طاعتست جون نماز و روزه اخلاص اندروی واجبست
و ریا دروی حرام است اما آنجه مباح است اکر خواهد که ازان ثواب یابد هم
اخلاص واجبست مثلا جون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید
اغرض خویش درست کند و از وی شکر و مکافات و هیج جیز جشم ندارد
و همچنین هر که تعلیم کند اکر بمثل توقع کند از شاکرد که از پس وی فرا رود یا د
یا خدمت او کند جون عوض طلب کرد ثواب نیابد اما اکر هیج خدمت توقع
نکند و لکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند اکر کند جون مقصود
نبوده باشد ظاهر آن باشد که آن ثواب حبطه نشود جون متعجب نباشد از
اعراض وی از خدمت کردن اکر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کنند تا یکی آید
که یکی در جاه افتاده رسن آوردند وی سوکند داد که هر کس که از وی حدیث
شنیده است و قرآن بر وی خوانده است دست برسن نکند که ترسید که آن عوض
ثواب را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه بردند نستد کفت من
هرکز از تو حدیث نشنیده ام کفت برادرت شنیده است ترسم که دل من
بر وی مشفق تر شود ازان که بر دیکران و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان
آورد کفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث
حلالست از من قبول کن جون قبول کرد و آنکس برفت پسر خویش را از
پس وی بفرستاد و بدره باز فرستاد پسر سفیان کوید با زآمدم صبر نبود
کفتم این دل تو از سنک است می بینی که عیال دارم و هیج جیز ندارم بر ما رحمت
نکنی کفت یا پسر ترا می باید که خوش خوری و مرا در قیامت ازان پرسند مرا
برک این نیست و باز دادن بدره پس از قبول کردن یادش آمد که دوستی
با پدرش برای خدای تعالی بود و همچنین متعلم نیز باید که جز رضاء حق تعالی

طلب نکند در تعلیم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که طاعت خویش را
فرا معلم نماید تا در تعلیم وی بجد باشد و این خطاست و عین ریا باشد
بلک باید که منزلت نزد حق تعالی طلب کند بجدیت معلم نه نزد معلم و همچنین
طلب رضاء مادر و پدر باید که برای رضاء حق تعالی بود و خویشتن را بر
ایشان جلوه نکند به پارسایی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد
بنقد و بر جمله در کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود لله را

اصل پنجم در علاج کبر و عجب

بدانک کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی
مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبر او را سزد و بدین
سبب در قرآن مذمت بسیار است جبار و متکبر را چنانک گفت یطبع الله علی
کل قلب متکبر جبار و گفت وخاب کل جبار عنید و گفت انی عذت
بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت در بهشت نشود کسی که مقدار یک حبه از خردل کبر دارد
و گفت کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگه که نام او اندر جباران نویسند
و همان عذاب بوی رسد که بایشان و در خبر است که سلیمن علیه السلم
دیو و پری و مرغان هوا را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست
هزار پری گرد آمدند باد را بفرمود تا او را برگرفت با این خلایق و تا نزدیک آسمان
ببرد چنانک آواز ملائکه و تسبیح ایشان بشنید و باز بزمین فرود آمد تا بقعر
دریا پاهایش بنشیند آنگه آوازی شنیدند که اگر یک ذره کبر در دل سلیمن بودی او را
بزمین فرو بردمی پیش از آنک برهوا بردیم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
متکبران را در قیامت بصورت مورچه حشر کنند و در زیر پای خلایق افتاده باشند
این خواری که نزدیک خدای تعالی باشند و گفت در دوزخ وادی است که آنرا

هبهب

هبهب گویند حقست بر خدای تعالی که متکبران و جباران را آنجا فرود آرد
و سلمان فارسی گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول
علیه الصلوة والسلم گفت که خدای تعالی ننگرد در کسی که جامه در زمین می
کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت مردی می خرامید و جامه فخر نو پوشیده
بخود در می نگریست خدای تعالی وی را بزمین فرو برد و هنوز می رود تا بقیامت
و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و بر زمین بخرامد خدای تعالی را بیند با خشم
بخشم و محمد بن واسع از جمله بزرگان بود پسر خود را دید که همی خرامید وی را
آواز داد گفت هیچ دانی که تو که؟ مادرت را بصد و بیست درم خریدم و پدرت
چنانست در میان مسلمانان که هر که کمتر بود بهتر از وی بود و مطرف مهلب را
دید که می خرامید گفت یا بنده خدای حق تعالی چنین رفتن را دشمن دارد
گفت همانا مگر مرا ندانی گفت دانم اول آبی گنده و باخر مرداری رسوا
و در میانه حمال همه پلیدیها

فضیلت تواضع

مصطفی صلی الله علیه
و سلم گفت که هیچکس تواضع نکرد که خدای تعالی وی را عزیزتر نیفزود و گفت
هیچکس نیست که نه بر سر وی لگامی است بدست دو فرشته چون تواضع کند
ایشان آن لگام بر کشند و گویند بار خدایا وی را برکشیده دار و اگر تکبر کند
فرو کشند و گویند بار خدایا وی را افکنده دار و گفت خنک کسی که تواضع کند نه از
بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده است نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان
و مخالطت دارد با حکیمان و عالمان و ابو سلمة مدینی از جد خود روایت می کند
که وی گفت که رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک ما آمد بمهمانی و روزه داشت
او را بروزه گشادن قدحی شیر بردیم عسل در کرده چون بچشید شیرینی
بیافت گفت این چیست گفتیم عسل در کرده ایم بنهاد و نخورد و گفت نمی گویم

تحرا است ولکن هر کو حق تعالی را تواضع کند خدای تعالی ویرا برکشد
و رفعت دهد و هر که تکبر کند خدای تعالی ویرا حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا
کند خدای تعالی ویرا بی نیاز داند و هر که بی نوا کند خدای تعالی ویرا درویش
کند و هر که خدای تعالی را بسیار یاد کند خدای تعالی ویرا دوست دارد و درویشی
بخور برد بحجره رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد رسول طعام میخورد ویرا
بخواند چون در رفت همه خویشتن را باز کشیدند رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا برابر خویش نشاند و گفت بخور و یکی از قریش ویرا استقذار کرد و بکراهیه
بوی نگریست نمرد تا بدان علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنک رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف
کردم و دوست من از ملایکه جبریل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای
تعالی را گفتم آن خواهم که بنده و رسول باشم و خدای تعالی بموسی علیه السلم
وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بعزت من متواضع باشد و با خلق من بر
خویشتنی نکند و دل خود را بخوف دهد و روز همه بیاد کردن من گذارد
و خویشتن را از برای من از شهوتها باز دارد و گفت کرم در تقوی است و
شرف در تواضع است و توانگری در یقین است و عیسی علیه السلم گفت خنک
متواضعان در دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت خنک کسانی
که میان مردمان صلح دهند در دنیا که فردوس جای ایشانست و خنک کسانی
که دل ایشان از دنیا پاکست ثواب ایشان دیدار حقست و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم هر که حق تعالی او را باسلام راه نمود و صورت وی نیکو
آفرید و حال وی بخان نکرد که از وی ننگ باید داشت و با این همه ویرا فروتنی
روزی کرد وی از برگزیدگان است نزدیک حق تعالی و یکی را ابله بر اندام بود

درامد

١٠٦

درامد و قوم طعام میخوردند بنزدیک هر که بنشست از وی برخاستند رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا نزدیک خویش بنشاند و گفت صحابه را که چیست که
حلاوت عبادت بر شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع
و گفت چون متواضع را ببینید تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا
حقارت و مذلت ایشان بدید آید و گفت سخت دوست دارم که کسی حوایج
در دست گیرد و بخانه برد اهل را و از کبر خالی باشد و بدین کبر از وی برود

آثار

عایشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است
و فضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کنند از هر که باشد و اگر همه کودکی
بود و اگر همه جاهل ترین خلق باشد و اگر همه درویش ترین خلق باشد و
حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بعیسی علیه السلام که هر گه که ترا نعمتی فرستم
متواضع پیش آن نعمت باز آیی آن نعمت بر تو تمام کنم و ابن السماک هرون
الرشید را گفت یا امیر المؤمنین تواضع اندر شرف تو شریفتر از شرف تو
گفت سخت نیکو گفتی پس گفت یا امیر المؤمنین هر که حق تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی
داد اندر مال مواسا کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسا باشد حق
تعالی در دیوان نام او از جمله خالصان نویسد هرون قلم و کاغذ بخواست
و بنوشت و سلیمان علیه السلم در مملکت خویش بامداد توانگران را بر سیدی
انگه بر درویشان شدی و گفتی مسکینی هستم و مسکینی شما اید و چند کس از
بزرگان در تواضع سخن گفته اند حسن بصری گوید تواضع آن بود که چون بیرون
شوی هیچکس را نه بینی که نه ویرا بر خویشتن فضل دانی و مالک دینار گفت اگر کسی
بر در مسجد منادی کند که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن در
پیش من نیفکند مگر بقهر ابن المبارک این بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود

ویکی در پیش شبلی آمد و گفت ما انت جه‌ای تو گفت من آن نقطه‌ام که در
زیر با نهد باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت اناوالله شاهد شبلی گفت
خدای تعالی ترا از پیش تو برگیرد که خویشتن را آخر جای فرود آوردی و یکی از
بزرگان امیرالمومنین علی علیه الرضوان را بخواب دید گفت مرا پندی ده و نیکو گرچه
نیکو بود گفت تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر
از آن تکبر درویشان بر توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی خالد گوید کریم
چون پارسا شود متواضع گردد و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبر
پدید آید و جنید روز آدینه در مجلس گفت اگر نه آنستی که در خبر می آید که باخر الزمان
مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و باز میگوید
تا بنده کسی را از خلایق بدتر از خویشتن میداند متکبرست و جنید میگوید تواضع
نزدیک اهل توحید تکبرست یعنی که تواضع آنست که خویشتن را فرود آرد و چون
بفرود آوردن خویشتن حاجت بود خویشتن را جایی بنهاده باشد تا آنگاه که
فرود آرد و عطا سلمی هرگه که بادی یا رعدی برخاستی وی چون زنی آبستن دست
در شکم زدی و گفتی که این همه شومی منست که بخلق میرسد و گروهی در پیش سلیمان
فخر می آوردند وی گفت اول من نطفه است و آخر من مرداری آنگاه مرا بترازو برند
اگر ترازو بد آیم ایمنت بزرگ که منم و اگر بد نیایم ایمنت ناکس که منم والسلام

حقیقت کبر و آفات آن

بدانکه کبر خلقی بدست و از اخلاق و صفت دل است
ولکن اثر آن بر ظاهر پدید آید و کبر آنست که خویشتن را از دیگران فرا پیش دارد
و بهتر داند از ایشان و از این سبب اندر وی بادی و نشاطی پدید آید آن باد را که در وی
پدید آید کبر گویند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اعوذ بک من نفخة الکبر
پناه می‌گیرم بتو از باد کبر چون این باد در وی پیدا آید دیگران را دون خویشتن داند

و بچشم

و بچشم خادمان درویشان نگرد و باشد که اهل خدمت خویشتن نشناسد
و گوید تو کیستی که خدمت مرا شایی چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که
آستانه ایشان را بوسه دهند و بدیشان بنده نویسند مگر ملوک را و این غایت
تکبرست و از کبر با حق تعالی درگذشته است که وی همه کس را بیند لکن سجود
قبول کند و اگر بدین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت
داشتن چشم دارد و بدان رسد که اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت
گوید بعنف گوید و اگر ویرا تعلیم کنند خشم گیرد و در مردمان چنان نگرد که
در بهایم نگرند و از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدند که کبر چیست گفت
آنک حق را گردن نرم ندارد و در مردمان بچشم حقارت نگرد و این دو خصلت
حجابی عظیمست میان وی و میان حق تعالی و این همه اخلاق زشت تولد
کند و از اخلاق نیکو باز ماند که هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بر وی
غالب شد هرچه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و این نه شرط مومنانست
و ناکس فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست و حقد و حسد از دست
نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل
از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم وی نکند با وی چیزی در دل گیرد
و کمترین آن بود که همه روز بخویشتن پرستیدن و بالا دادن کار خویشتن
مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خویش در چشم
مردمان بالا دهد و حقیقت آنست که هیچکس بوی مسلمانی نشنود تا نخوت
را فراموش نکند بلک راحت حقا این نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت
بشنوی خویشتن را از همه فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را
دنیا دهند تا در دمون دل آن دو متکبر که فراهم رسند بنشیند در هیچ مزبله

آن کنند و نصیحت نشنوند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده
باشد و ظاهر خویش در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را با
از مجالست باید بکرم هرگز متکبران را نبود بلکه هر کرا بینی راحت آن وقت یابی که
ملکی تو در وی رسد و همه تعظیم وی کنی تا دمی برخیزد و ملکی بد آید وی ما
و تو نمانی یا وی در تو برسد و تو نمانی و وی نماند با هر دو بحق تعالی رسیده باشند
و بجود التفات نکنند و کمال این بود و این یگانگی کمال راحت بود و از این جمله
تا دوئی همی باشد راحت ممکن نبود راحت در وحدت و یگانگی باشد نه بنسبت حقیقت
کبر و آفت وی **بیدا کردن درجات کبر** بدانک کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر
و تفاوت آن از آن خیزد که تکبر بر کی بود و تکبر یا برای حق تعالی بود یا بر رسول
صلی الله علیه و سلم یا بر بندگان اما تکبر بر خدای چون تکبر نمرود و فرعون
و ابلیس بود و کسانی که خدایی دعوی کردند و از بندگی ننگ داشتند و حق تعالی
گفت لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ
نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فریشتگان مقرب درجه دوم تکبر بود بر رسول
صلی الله علیه و سلم چنانک کفار قریش کردند گفتند که ما آدمی را همچون خویشتن
فرمان نبریم چرا فریشته نفرستادند بما یا مردی محتشم نبیی را فرستادند لَوْلَا
أُنْزِلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ و ایشان دو گروه بودند یکی را
کبر حجاب ایشان گشت تا در خود تفکر نکردند و نبوت وی نیز نشناختند
چنانک گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ
گفت متکبران را از آن بگردانم تا آیات حق نبینند و گروهی دیگر بدانستند و لکن انکار
میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانک گفت وَجَحَدُوا
بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ درجه سوم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کنند و بچشم

حقارت نگرند و سخن ایشان قبول نکنند و خود را بهتر شناسند و بزرگ دارند
و این اگر چه دون آن دو درجه است ولیکن عظیم است از دو سبب یکی آنک بزرگی
صفت حق تعالی است بنده عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی
از کجا رسد یا خویشتن را کسی داند و چون خویشتن را بزرگ داند خدای تعالی
را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل وی چون غلامی باشد که کلاه ملک
بر سر نهد و بر تخت وی نشیند نگاه کن که چگونه مستحق عقوبت و مقت باشد
و از این گفت خدای تعالی الْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِي وَاحِدٍ
مِنْهُمَا قَصَمْتُهُ عظمت فرمود که کبریا صفت خاص منست هر که با من در این منازعت
کند او را هلاک کنم پس تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را و آنکه بر ایشان
تکبر کند منازعت کرده باشد چون کسی که غلامان خاص ملک را بخدمتی فرماید
که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنک حق قبول
کند از دیگری قومی که بدین صفت باشند و اندر مسایل دین مناظره همی کنند
چون حق پیدا شود بر زبان یکی از آن دیگر را کبر بدان دارد که انکار کنند و قبول
نکنند و این اخلاق منافقان و کافران بود چنانک گفت لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ
وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ و چنانک گفت وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ
الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ابن مسعود گوید تمام گناه آنست که کسی را گویند از خدای بترس
گوید ترا با خویشتن کار است یکبار رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت بدست
راست چیزی بخور گفت نمی توانم گفت متوانا د دانست که از کبر میگوید
وی چنان شد که نیز نجنبید و بدانک قصه ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه
گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا کشد که وی بسبب کبر آورد گفت انا خیر
مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کبر وی بدان نجای کشید که از فرمان

خدای تعالی ترفع کرد و سجود نکرد تا ملعون شد [illegible]
[illegible] بدانک هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را نیست
از آن صفت کمال بود و آن هفت سبب است [illegible] کبر جز بعلمست که چون خود را
بکمال علم آراسته بیند و دیگران را از درجهٔ خود چون بهایم بیند کبر بروی غالب شود
و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر
نکنند عجب دارد و اگر با ایشان نکوئی کند یا بدعوت کسی شود این منتی داند بر وی
و از علم خود منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود را بتر درجه حق تعالی از ایشان
بهتر شناسد و کار خود امیدوارتر داند و گوید همه بدعای من و ارشاد من حاجتمندست
و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت رسول صلی الله علیه
وسلم آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل
گفتن اولیتر از عالم که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم کند و باریکی
صراط مستقیم بشناسد و هر که آن بشناخت خویشتن را از آن دور بیند و مقصر
داند و از خطر عاقبت خویش و از هراس آنک علم بروی حجت خواهد بود نپردازد
بچیزی دیگر تا بکبر چه رسد چنانک ابو الدرداء گفت هر علمی که زیادت شود دردی
زیادت شود اما کسانی که علم می آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از دو وجه است
یکی آنک علم حقیقی که علم دین است نیاموزند و آن علمی است که بدان خود را بشناسند
و حق را بشناسند و عقبات راه دین و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند
و این علم درد افزاید و شکستگی آورد نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و نحو
و لغت و جدل و خلاف آموزند ازین علم جز کبر نیفزاید و قریب ترین علمی علم فتاوی
بود و آن علم اصلاح دنیا خلقست پس آن علم دنیاست و اگرچه دین را بدان
حاجت بود تا از آن خوف نخیزد بلک چون از آن مجرد باشند و دیگر علوم نخوانند

دل تاریک شود و کبر غالب گردد و لیس الخبر کالمعاینه نظاره کن درین قوم که خلق را
و همچنین علم طیارات مذکر و طامات و سجع ایشان و طلب سخنهای که خلق
را بنعره آورد و نکتهائی که بدان در مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن
از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و ازین
شکستگی نیفزاید لیکن باد در بطر و فخر افزاید و دیگر وجه آنست که باشد که کسی علم
نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و این جنس علوم که
درین کتاب و در کتاب احیا بیاورده ایم هم متکبر بود سبب آن بود که باطن
وی در اصل خبیث بود و اخلاق بد دارد و همت وی از خواندن و گفتن همه
بود تا بدان تجمل کند چون علم در باطن وی افتد صفت باطن وی شود چون
دارو که در معده افتد بیش از احتما که بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی
که از آسمان بیاید بیک صفت و بهر نباتی که میرسد صفت و بوی افزاید اگر بتلخ
میرسد تلخ تر میشود و اگر بشیرینی میرسد شیرین تر میشود و ابن عباس رضی الله
عنهما روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن
برخوانند و از حنجرهٔ ایشان بر نگذرد و گویند کیست که قرآن چون ما خواند
و که داند آنک ما دانیم و انگه با صحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند
ایشان همه علف دوزخ باشند و عمر رضی الله عنه گفت از جباران علما
مباشید که علم شما با جهل شما وفا نکند و خدای تعالی رسول را علیه الصلوة
والسلام تواضع فرمود گفت و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین
ازین سبب بود که صحابه بر خویشتن هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامی
کرد پس گفت امامی دیگر طلب کنید که در دل من می آید که از شما بهترم و هر که
ایشان ازین حال کبر بترسند دیگران چون رهند و چنین عالم کجا یابند در

روزگار دیگر عزیز باشد بلکه عالمی که بدانند که این صفت مذموم است و از
وی حذر نبایدکردن که بیشتر از این غافل اند و بتکبر خویش بر فخر کنند و
گویند فلان کس را مقدار نیست که تعظیم و خدمتی نکنیم و امثال این بسی اگر
کسی را آگاهی از این معنی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود و همه را
بوی تبرک بایدکرد و اگر وی آشتی کند در خبر است که روزگاری بیاید که هر که ده یک
از معاملت شما بکند نجات یابد و لیکن اندک در این روزگار بسیار است چه در
دین یاور نمانده است و حقایق دین مندرس شده است و هر که راه رود
بیشتر آن بود که تنها بود و یاور ندارد و رنج وی مضاعف شود پس باید که
با وی قناعت کنند بدین. سبب دوم در کبر زهد و عبادت که عابد و زاهد
و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خویش اولیتر
بینند و گویی منتی بر مردمان می نهند از عبادت خود و باشد که پندارند که
دیگران هلاک شدند و آمرزیده و بهشت و باشد که اگر کسی وی را برنجاند او را
آفاتی افتد بر کرامات خویش نهد و پندارد که آن برای وی است و رسول علیه
الصلوة والسلام میگوید هر که گوید مردمان هلاک شدند هلاک وی شده
باشد یعنی که بچشم حقارت بر مردمان نگرد و گفت تمامی گناه آن باشد که برادر
مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان وی و میان کسی که بوی تبرک کند یا بد
او را بهتر از خویشتن داند و برای خدای وی را دوست دارد و اگر بیم بود که
خدای تعالی درجه وی بایشان دهد و وی را بعلت کبر از برکت عبادت خویش
محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود
که از وی فاسقتر نبود این عابد نشسته بود و پاره میغ بیامد و بر سر وی بایستاد
فاسق گفت بروم و با وی بنشینم باشد که خدای تعالی برکات وی بر من رحمت

کند

کند چون بنشست عابد با خویشتن گفت این کیست این که باشد که با من
نشیند که از وی نابکارتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برفت میغ با وی
برفت وحی آمد برسول روزگار که هر دو را بگوی تا کار از سر گیرند که هرچه فاسق
کرده بود بدان اعتقاد و عجز وی عفو کردیم و هرچه عابد کرده بود بدان کبر
حبط کردیم و غالب آن بود که هر که عابد را برنجاند بپندارد که خدای بر وی رحمت
نخواهد کرد و باشد که گوید زود باشد که جزای این ببیند و چون آفتی بوی رسد
گوید دیدی که با وی چه رفت یعنی که از کرامات من بود و این احمق ندانند که بسیار
از کافران رسول را صلی الله علیه و سلم برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان انتقام
نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان
چنان باشند که هرچه بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان
بوده است چون عمر که از حذیفه می پرسید که بر من از نشان نفاق هیچ می بینی پس
مومن تقوی میکند و می ترسد و عابد منکر و ابله بظاهر عمل میکند و دل به پلیدی
کبر و پندار آلوده و از آن نمی ترسد و بحقیقت هر که گمان برد که وی از دیگری بهتر است
عبادت خویش بدین جهل باطل کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست
و یکی روز صحابه بر مردی ثنا بسیار می گفتند باتفاق آن مرد آنجا فراز آمد
گفتند یا رسول الله آن نیک مرد که گفتیم اینست رسول صلی الله علیه و سلم
گفت در روی وی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک
رسید رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخدای بر تو راست بگوی که هیچ در
خاطر تو می آید که از این قوم بهتر از تو نیست گفت آری پس رسول صلی الله علیه
و سلم این خبث در باطن وی در روی وی بدید بنور نبوت و این آفتی عظیم است
علما و عباد را و ایشان در این بر سه طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل از این

خواهند که بتواضع معروف گردند لکن بجاهلی تواضع میکنند و فعل کسی میکنند که دیگران را بهتر از
خود بیند تا هیچ کس در معامله و زبان وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر
اندر باطن خود قلع نتوانسته کرد اما شاخها جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاه
دارد تا اظهار نکند و گوید خویشتن را از همه کس بازپس تر دانم ولکن در معامله
و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هرجا باشد صدر جوید
و خود را پیشتر برد و آنکه عالم بود سر بیک سو نهد چنانکه ننگ میدارد از مردمان
و آنکه عابد بود روی ترش دارد گویی با مردمان بخشم است و این دو ابله ندانسته اند
که علم و عبادت در روی ترش کردن نبود و نه در ترشی روی بلکه در دل بود و نور آن
بر ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی بود که رسول صلی الله علیه و سلم
عالم‌ترین و متقی‌ترین این خلق بود و هیچ کس متواضع‌تر و گشاده روی‌تر از وی نبود
در همه مجلس که نشستی چنین بودی و گشادگی و با وی خطاب می‌آید واخفض جناحک
و میگفتند فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک این رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که با همه گشاده روی و نرم
و بتحقیق باشی تا از تو نفور نشوند طبقه سوم آنکه بر زبان نیز اظهار کنند و تفاخر
و مباهات نمایند و بر خویشتن ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند
عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست و من همیشه بروزه باشم و شب
بیدار باشم و هر روز ختم کنم و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا
برنجانید دیدی که چه دید مال و فرزند وی هلاک شد و باشد که این ورد میکند
تا اگر قومی بیند که شب نماز میکنند وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز آرد و اگر
در ... خواهند وی نماز ... اما عالم گوید من چندین علم
... خوانده ام ... و الحکم مناظره کنند قصد تا خصم را بشکنند

اگرچه همه بباطل بود و شب و روز در آن باشد تا عباراتی مسجع بر ... لطیف
یاد گیرد تا در محافل بگوید و بدان خویشتن را آرایش دهد ... بر دیگران
لغت غریب و الفاظ چند یاد گیرد تا بر دیگران ... تفاخر ...
نماید و آن کدام عالم و عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد اند که با انبیا
پس چون این می پسندد می شنود که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر کرا
در دل مقدار یک حبه کبر است بهشت بروی حرام است ...
در دل بیفزاید و تکبر ... نخست نکند ... و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید
ترا نزدیک ما قدری است اگر نزدیک خود ... و اگر خود را قدری ...
نزدیک ما بی قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکرده است ...
اولیتر از عالم سبب سوم کبر نسب باشد تا کرم ... علوی ...
پندارند که همه مردمان مولی و غلام ایشان اند و اگرچه پارسا و عاقل باشند این
کبر در باطن ایشان بود اگرچه اظهار نکنند پس چون خشمی پدید آید
افتد و بر زبان و معامله پیدا آید و گوید تو را چه قدر باشد که با من سخن گویی
مگر خود را نمی‌شناسی و امثال این و ابوذر گفت با یکی جنگ کردم گفتم یا ابن
السوداء یا سیاه بچه رسول صلی الله علیه و سلم ...
هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضل نیست مگر آنکه ...
گفت بخفتم و آن مرد را گفتم کف پای بر روی من نه ...
و بدانست که این کبر ... تواضع کرد تا آن کبر بشکند ... دو مرد نزدیک رسول
صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت من فلان بن فلانم
تو کیستی رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را گفت که دو کس ... تفاخر
میکردند نزدیک موسی علیه السلام یکی گفت من فلان بن فلان بن فلانم

تا بُدِینَد ببر شمردانِ مهتران وحی آمد بموسی که فیرا بکوی که آن بد درد وزخ اند
و تو دهم ایشانی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کسانی که ایشان در دوزخ
انگشت شده اند فخر با ایشان کردن دست بدارید واگرنه خوارتر باشید از
لودکی که نجاست می جشند و می بوید سبب چهارم کبر بود بجمال واین میان
زنان بیش بود چنانک عایشه رضی الله عنها نبی را گفت کوتاه است رسول
علیه الصلوة والسلم گفت غیبت کردی ویرا واین از کبر بود بیالای خود که
اگر وی کوتاه بودی نگفتی سبب پنجم کبر بتوانگری باشد که گوید مال و نعمت
من چندین است و تو گدا و مفلسی واگر خواهم چون تو چندین غلام خرم و امثال
این وقصهٔ آن هر دو برادر که در سورة الکهف است که گفت انا اکثر منک مالا
واعز نفرا ازین جمله است سبب ششم تکبر است بقوت بر اهل ضعف و آن
گفتیم سبب هفتم تکبر است بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر که
از نعمتی فخر آرد اگرچه نعمت نبود با محنت نیز باسباب محنتی با دیگران فخر کنند
بر محنت اینست اسباب تکبر اما سبب آنک ظاهر گردد عداوت بود و حسد
لهر که یکی دشمن دارد خواهد که بر وی فخر کند و باشد که بسبب ریا بود که در
پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند تا اگر با کسی مناظره کند
دانند که وی فاضلترست و در باطن متواضع بود ولکن بظاهر تکبر کند تا مردمان
بدانند اکنون چون اسباب بدانستی علاج بباید شناخت که علاج هر علتی
باطل کردن سبب وی باشد پیدا کردن علاج کبر بدانک علتی که یک جبه
از وی راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود
و هیچ کس ازین بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی
بر تفصیل اما جمله مرکبست از معجون علم و عمل اما علمی آنست که حق تعالی را

بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز وی را نسزد و خود را بشناسد تا
بداند که از وی حقیرتر و ذلیلتر و ناکس تر هیچ چیز نیست و این مسهلی
بود که بیخ و مادهٔ علت باطن بکند واگر کسی این بداند یک آیت از قرآن او را
کفایت بود قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه
من نطفة خلقه تا آنجا که اذا شاء انشره حق تعالی ویرا قدر خویش
تعریف کرد و اول و آخر و میان کار او وی بگفت اما آنک اول گفت
من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز نا چیزتر از نیستی نیست و
نباشد و او نیست بود که او را نام بود و نه نشان در عدم بود اندر ازل
الآزال تا بوقت آفرینش چنانک گفت هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را بیافرید که از
وی خوارتر نیست و نطفه و علقه که پارهٔ آب و خونست بیافرید و از وی
پلیدتر چیزی نیست و ویرا از نیستی هست کرد و اصل وی از آب پلید
و خاک مهین و خون پلید ساخت و پارهٔ گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه
نطق و نه قوت و نه حرکت و ویرا بود یک جمادی بود از خود پس ویرا
سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله
اعضاها بیافرید چنانک می بیند که ازین همه هیچ چیز نه اندر خاک بود
و نه اندر نطفه و نه در خون چندین عجایب و بدایع بیافرید تا جلال و عظمت
آفریدگار بشناسد نه بدان تکبر کند که نه از جهد خویش آورده است
چنانک گفت ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون
اول کار وی اینست نگاه کن تا جای کبرست یا جای آنک از خود
ننگ دارد و میانهٔ کار وی آنست که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت

واین قوتها واندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی او را بی نیاز کردی هم روا بودی که اندر غلط افتادی وپنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی وتشنگی وبیماری وسرما وگرما ودرد ورنج وصد هزار بلاء مختلف بر سر وی معلق بیاویخت تا هیچ ساعت بر خویشتن ایمن نبود باشد که بمیرد یا کور شود یا کر گردد یا دیوانه شود یا بیمار شود یا افکار یا از تشنگی وگرسنگی هلاک گردد ومنفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال تن درست شود ومضرت وی اندر چیزها خوش نهاد تا اگر لذتی یابد رنج آن باز کشد که دیگران هلاک شدند وآمرزیده وی است مکرر
وباشد نیز که اگر کسی وی را برنجاند واو را آفتی رسد بر کرامات خود نهد وپندارد که از برای وی است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که گوید که مردمان هلاک شدند هلاک شده وی باشد یعنی که بچشم حقارت بمردمان می نگرد وگفت گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند وتفاوت میان او ومیان کسی که بر وی تبرک کنند نهد واو را از خود بهتر ندانند ولو از برای خدای تعالی دوست ندارند بیم بود که حق تعالی درجه وی بدیشان دهد چنانک در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود ودیگری بود که از وی فاسقتر نبود عابد نشسته وپاره میغ بر سر وی ایستاده فاسق گفت بروم وبر وی بایستم باشد که حق تعالی برکت وی بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خویشتن گفت که این کیست که در بر من نشست که از وی نابکارتر نیست واز من عابدتر کس نیست گفت برخیز واز بر من برو فاسق برخاست وبرفت میغ با او برفت وحی آمد بر رسول روزگار که بگوی ایشان را تا هر دو کار از سر گیرند که هرچه فاسق کرده بود

عفو کردم

عفو کردم وهرچه عابد کرده بود بسبب کبر او باطل کردم یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت برگیر بخدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد به پیغمبر آن روزگار که او را بگو تو که ای که بر من سوگند خوری که او را نیامرزم غالب آن بود که هر که عابدی را برنجاند پندارد که خدای تعالی بر وی رحمت نخواهد کرد وباشد که گوید زود بود که ببینند جزای این وچون آفتی بوی رسد گوید دیدی که با او چه رفت یعنی که این کرامات من بود واین احمق نداند که بسیار بار کفار رسول را صلی الله علیه وسلم برنجانیدند که حق تعالی از ایشان انتقام نکرد وبعضی را مسلمانی روزی کرد پندارد که او گرامی تر است از پیغمبران که برای وی انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند وبزرگان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی نفاق وتقصیر ایشان بوده است وچون عمر رضی الله عنه از حذیفه بپرسید که بر من از نفاق چه می بینی پس مرد موفق تقوی میکند ومی ترسد وعابد ابله بظاهر عملی میکند ودل به پلیدی کبر آلوده واز آن نترسد وبحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگران بهتر است عبادت خود بدین جهل باطل کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست روزی صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند با تفاق آن مرد فرا آمد گفتند یا رسول الله این آن مرد است که می گفتیم رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روی وی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخدای بر تو که بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول این خبث باطن وی در روی وی بدید بنور نبوت واین را نفاق خواند واین آفتی عظیم است علما وعباد را

ولکن ایشان اندرین برسه طبقه اند طبقه اول آن بود که دل ازین خالی
نتواند کرد لکن بمجاهده تواضع میکنند و فعل کسی میکنند که دیگران را بهتر از
خود دانند تا هیچ بر معاملت و زبان وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از
باطن قلع نتوانست کرد اما شاخها وی جمله ببرید طبقه دوم آنک زبان
نگاه دارد تا اظهار نکند و نگوید که خویشتن را از همه کس فاضلتر دانم
ولکن اندر معاملت و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن با
چنانک هرکجا باشد صدر جوید و اندر پیش رود و آنک عالم باشد سر بر
سو نهد چنانک ننگ میدارد از مردمان و آنک عابد بود روی ترش دارد
و این هر دو ابله ندانند که علم و عمل نه اندر سر کشیدن بود و نه اندر روی
ترش کردن بلک اندر دل بود و نور آن بر ظاهر همه تواضع و شفقت و
گشادگی بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالمترین و متقی ترین خلایق
و برگزیده حق بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روی تر ازوی نبود
و اندر کس ننگرستی الا بخنده و گشادگی و بوی خطاب آمد و اخفض
جناحک و دیگر گفت فبما رحمة من الله لنت لهم طبقه سوم آنک
بر زبان اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال
و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست
و من همیشه بروزه باشم و شب بیدار دارم و همه روز ختم کنم و هیچکس قصد
من نکند که نه هلاک شود و فلان کس مرا برنجانید دید آنچه دید و مال و فرزند
وی هلاک شد و اما عالم گوید من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند
و استاد او که بوده است و اگر مناظره کند اندران کوشد تا خصم را بازد
اگر همه بباطل بود و شب و روز اندران بود تا عبارتی و سجعی یاد گیرد تا

اندر

اندر محافل بگوید و بدان خویشتن را در پیش افکند و نقصان ایشان
فرا نماید و آن کدام عالم و عابد بود که ازچنین معانی خالی بود اندک یا
بسیار و پس چون این می بیند و همی شنود که رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند
و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل
وی غلبه می گیرد و آنک خواهد که اندیشد دل وی ازان می گریزد با این همه
عجایب صنع و جمال و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش کرد باید که ازوی مدبر
تر و ناکس تر هیچ چیز نباشد اما آخر وی آنست که بمیرد نه سمع ماند و نه بصر
مدفون بماند و نه جمال نه تن و نه اعضا مرداری گنده شود که همه ازوی ننگ
فراهم گیرند نجاستی شود اندر شکم کرم و حشرات زمین نگاه باخر خاکی
شود که خوار بود ذلیل و لکن بدین ابها ندی هم سود کردی و با بهایم برابر بودی
بلک او را حشر کنند و در مقام هیبت بدارند آسمانها بینند شکافته و
ستارگان فرو ریزیده و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم شده و زمین
بدل کرده این و زبانیه که مینده همی اندازند دوزخ می غرد و ملائکه صحیفها در
دست یک یک همی نهند تا هرچه در همه عمر کرده باشد از فضایح و رسوا
می بیند و یک یک میخواند و تشویر میخورد و میگویند بیا جواب ده تا چرا
گفتی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا
اندیشیدی پس اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد ویرا
بدوزخ اندازند گوید کاشکی من خوکی بودمی یا سگی یا خاکی که اینها
همه ازین حال رسته اند کسی که بدین حال باشد او را چه تکبر رسد
و او را چه محل فخر بود که اگر همه ذرها آسمان و زمین منشور فضایح و رسواییها

او خواستند هنوز مقصر باشند و هرگز دیدی که پادشاهی یکی را بجنایت
بگرفته بود در زندان کرده و در خطر آن بود که وی را بر دار کنند و نکال کردانند
نه وی در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود همچنین همه خلق در دنیا
در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند
چه جای کبر و فخر بود با چنین حال هر که خود را چنین بشناخت این
معرفت مسهل وی باشد که بیخ کبر بکلیت از باطن وی بکند تا هیچکس را از
خود ناکس تر نبیند بلک خواهد که خاکی بودی و جمادی تا درین خطر
نبودی اما علاجی آنست که راه متواضعان گیرد اندر همه افعال و احوال
چنانک رسول صلی الله علیه و سلم نان بر زمین خوردی و تکیه نکردی
و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان را گفتند جامه
نو چرا نپوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه
نیکو اندر نمانم و بدانک یکی از اسرار نماز تواضع است که رکوع و سجود حاصل
آید که روی که عزیزترست بر خاک نهد که ذلیل ترست و عادت عرب
چنان بود که پشت خم نکردندی پس این سجود و رکوع قهری عظیم بود
بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند بر صورت و بر زبان
و بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید
باید که همه از خود دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیارست یکی
آنک خواهد که تنها فرا نرود تا کسی با وی نباشد باید که ازین حذر کند حسن
بصری را عادت آن بودی که هر که با وی برفتی بگذاشتی گفتی دل با این
بر جای بنماند و ابو درداء میگوید چند آنک خدای تعالی با تو بیشتر میرود
تو از خدای تعالی دورتر میروی رسول صلی الله علیه و سلم در میان قوم

رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنک خواهد که مردم در پیش
وی بر پای بستند و از جهت وی بر پای خیزند رسول صلی الله علیه
و سلم کراهیت داشتی که وی را بر پای خاستندی و علی علیه السلام میگوید
هر که خواهد که دوزخی را ببیند گو اندر مردی نگر نشسته و دیگری در پیش
او بر پای ایستاده و سفیان ثوری ابرهیم ادهم را بخواند و گفت بیا تا ما
حکایتی چند بگویی سفیان که بیامد ابرهیم گفت خواستم که بیازمایم تواضع
وی دیگر آنک نخواهد که درویشی نزدیک وی نشیند و رسول صلی الله
علیه و سلم دست بدرویش دادی تا وی دست خود بنداشتی و همچنان
همی بودی و هر که بیمار و افگار بودی که دیگران از وی حذر کردندی
با وی نان خوردی دیگر آنک حوایج بدست خویش بخانه نبرد رسول
صلی الله علیه و سلم چیزی برگرفته بود و بخانه می برد کسی خواست
که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بدین اولیتر و ابو هریره
هیزم بر پشت نهاده می شد گفت امیر را راه دهید که او اندر آن وقت
امیر بود عمر رضی الله عنه در بازار همی شد گوشت در دست چپ
و دره در دست راست دیگر آنک بیرون نشود تا جامه بتجمل نپوشد
و علی کرم الله وجهه جامهٔ مختصر داشتی با وی عتاب کردند گفت
دل بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشان را تسلی بود
و عمر عبد العزیز را جامه خریدندی بهزار دینار گفتی سخت نیکوست
ولکن نرم تر ازین می باید و بعد از خلافت جامهٔ وی به پنج دینار بودی
و گفتی نیکوست و لکن درشت تر ازین می باید پس از وی سوال کردند
که این چیست گفت مرا خدای تعالی مرا نفسی داده است جشنده

ویا زنده هرچه جمشید بدرجهٔ دیگر یا زد ولی آن تا اکنون که خلافت ویرا
آن مرتبه نیست جمشید اکنون پادشاهی ابدی یا زد وگمان مبر که جامهٔ
نیکو همه از تکبر بود که کس باشد که نیکویی اندر همه چیزی دوست دارد
ونشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد وکس باشد که تکبر بجامهٔ
کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرانماید عیسی علیه السلام گفت چیست
که جامهٔ رهبانان بوشیده اید وباطنها بصورت گرگ کرده اید جامهٔ ملوک
در بوشید ودل را ببیم حق تعالی نرم گردانید عمر رضی الله عنه بشام
رسید جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر جامه نیکوتر بوشی
چه باشد گفت ما را خدای عز وجل باسلام عزیز کرده است اندر هیچ چیز
دیگر عز طلب نکنیم واندر جمله هرکه خواهد که تواضع بیاموزد سیرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بباید دانست وبوی اقتدا کرد بوسعید
خدری همی گوید که رسول صلوات الله علیه ستور را خود علف
دادی واشتر ببستی وخانه برفتی وگوسفند بدوشیدی ونعلین بردوختی
وجامه پاره اندر زدی وبا خادم خویش نان خوردی وچون خادم
مانده شدی از دست آس کردن ویرا یاری دادی واز بازار چیزی خریدی
واندر گوشهٔ ازار با خانه بردی وبر درویش وتوانگر وخرد وبزرگ ابتدا
سلام کردی ودست فرا ایشان دادی ومیان بنده وآزاد وسیاه وسفید
اندرین فرق نکردی وجامهٔ شب وروز هر دو یکی داشتی وهر شولیده
وخاک آلوده که ویرا بدعوت خواندی اجابت کردی وهرچه پیش وی
نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی وطعام شب بامداد را
ننهادی نیکوخوی وکریم طبع بود ونیکو معاشرت وگشاده روی بود

بی خنده واندهگن بودی بی خوف ومتواضع بودی بی مذلت وهیبت
بودی بی درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگنان وتنک دل
بود همیشه سر اندر پیش افکنده داشتی وبهیچ کس طمع نداشتی پس هرکه
سعادت خواهد بوی اقتدا کند وازین بود که حق تعالی بروی ثنا کرد
گفت وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند
تا تکبر بچه میکند اگر بسبب نسب همی کند باید که نسب خویش بداند
که حق تعالی بیان کرده است وگفته وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ گفت اصل تو از خاکست
وفصل تو از نطفه پس نطفه پدر تست وخاک جد وازین دو خوارتر
چیست پس اگر گویی آخر پدر اندر میانست میان تو وپدر نطفه
وعلقه ومضغه وبسیار رسواییهاست چرا اندرین ننگری وعجبتر
آنک اگر پدر تو خاک بیختی یا حجامی کردی تو ازوی ننگ داشتی که
بخاک وخون کرده است وتو خود از خاک وخونی چرا همی فخر کنی
وچون این بشناختی مثل تو چون کسی بود که بپندارد که علوی است
دو گواه عدل گواهی دهند که وی بنده است وفرزند فلان حجام است
ووی را روشن کردانند که این چنین است چون این بدانست نیز تکبر
نکند ونتواند کرد ودیگر آنک هرکه بنسب نازد بدیگری نازیده بود
وفضل باید که اندر تو بود که اگر از بول آدمی کرمی خیزد ویرا فضل نبود
بر کرمی که از بول اسب خیزد سبب دوم کبر باشد بجمال باید که هرکه
بجمال خویش فخر کند در باطن خویش نگرد تا فضایح بیند ونگاه
کند تا در شکم ومثانه واندرون رگ وبینی وگوش وی چه رسواییهاست

وهر روز بدست خویش چه بشوید از خویشتن که نظافت آن دارد
که آن بچشم ببیند یا کند آن بشنود و همیشه حمال آنست و انکاه نکاه
کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر راه کذر بول بکذرد
تا اندر وجود آید و طاوس یکی را دید که همی خرامید کفت این نه رفتن کسیست
که داند که اندر شکم خود چه دارد و آدمی اکر یکروز خویشتن را نشوید
همه مزبلها از وی پاکیزه تر باشد که اندر مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست
که از وی جدا کردد و انکاه جمال و صورت وی نه بوی است تا بدان فخر
کند و نه زشتی دیکران با ایشان نیست تا بر ایشان عیب کند و جمال وی
نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه کردد و آبله وی را از همه زشت تر کند
با این همه کبر نباید آورد اما اکر تکبر بقوت کند اندیشه کند که اکر یک رک
بروی درد کیرد هیچکس از وی عاجزتر نباشد و اکر مکسی چیزی از وی
در رباید از وی عاجز آید و اکر پشه در بینی وی شود یا مورچه در کوش
وی رود عاجز کردد و بیم بود که هلاک شود و اکر خاری در پای وی شود
بر جای بماند و انکاه اکر بسیار قوت دارد کاو و خر و پیل و شتر از وی
قوی تر بوند و چه فخر بود بچیزی که کاو و خر اندران سبقت دارند اما
اکر تکبر بتوانکری و بچاکر و غلام کند و بولایت و سلطانی کند این همه چیزی
باشد که از ذات وی بیرون بود اکر مال دزد ببرد و از ولایت عزل
کنند بدست وی چه باشد و انکاه بسیار جهود بود که مال بیشتر از وی
دارد و بسیار بی عقل بود که ولایت از وی بیش دارد و بر جمله هر چه
بر تو نبود آن تو نبود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ چیز بتو نسبت
و از جمله اسباب آنچه بوی تکبر توان کرد بظاهر علم و عبادت است و علاج

ان

این دشوارتر است که این کمال است و علم نزد حق تعالی عظیم و عزیز است
و علم از صفات حق تعالی است پس دشوار بود بر عالم که بخویشتن التفات
و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است
و خطر وی بیشتر که از جاهل کارها فرا کذارند و از عالم فرا نکذارند و جنایت
عالم فاحش تر و اخباری که اندر خطر عالم آمده است تامل باید کرد
بلکه اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندر عمل مقصر بود بچیزی مانند همی
کند که خرواری کتاب بر پشت دارد کَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و
بسک مانند میکند کَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ
يَلْهَثْ یعنی اکر دانی و اکر نه اندر طبع خویش بنکذارد و چه خسیس تر
بود از خر و سک و بحقیقت اکر در آخرت نجات نخواهد یافت همه
جمادات از وی فاضلتر تا بحیوانات رسد و بدین بود که یکی از صحابه
میکفت کاشکی من مرغی بودمی و دیکری میکفت کاشکی من کوسفند
بودمی و بکشتندی و بخوردندی پس هر که خطر خاتمت ببیند تکبر نکند
تا اکر کسی بیند از خویشتن جاهلتر کوید وی ندانسته اندر معصیت
معذور بود وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را رسد و بس و هر کس
که با وی منازعت کند خدای وی را دشمن دارد و هر کسی را کفته که ترا نزد
من قدر آن وقت بود که خود را قدر نشناسی پس اکرچه عاقبت خویش
نمیداند بیم بود که سعادت خواهد بود یا شقاوت بدین معرفت کبر از وی
بشود و بدین سبب بود که انبیا علیهم السلام متواضع بودند که دانستند که
حق تعالی کبر دشمن دارد و اما عابد باید که بر عالم اکرچه عابد نبود تکبر
و کوید باشد که علم شفیع وی باشد و کناه وی را محو کند و رسول صلی الله علیه

همی گوید فضل عالم بر عابد همچون فضل منست بر یکی از اصحاب
واگر جاهلی بیند وحال وی مستور باشد گوید بود که وی نزد خدا از
عابد تر است وخویشتن را مشهور نکرده است واگر مفسدی باشد
باید که گوید بسیار گناه هست که بر دل رود از وسواس وخواطر بد که آن
از فسق ظاهر بتر بود وباشد که اندر باطن من گناهی است که من از این
غافلم که همه عمل ظاهر بدان حبطه شود واندر باطن وی خلقی نیکو
که همه گناهان وی را کفارت کند بلکه باشد که وی توبه کند وخاتمت
نیکو یابد وبر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ اندر خطر افتد
واندر جمله چون روا بود که نام وی نزد حق تعالی از اشقیا است
وتکبر کردن از جهل بود وازین سبب است که بزرگان وعلما وسلف
همیشه متواضع بوده اند **بیان آنکه چیز عجب آفت آن** بدانکه عجب از
جمله اخلاق مذمومه است ورسول صلی الله علیه وسلم گفت سه
چیز مهلکست بخل وعجب وهوا وگفت اگر معصیت نکنید ترسم
بر شما از چیزی که بتر است از گناه ومعصیت وآن عجبست وعایشه
را گفتند مرد که بدکردار باشد چون بداند گفت بپندارد که نیکوکردار
واین پندار عجب باشد ابن مسعود گفت هلاک اندر دو چیز است
عجب ونومیذی وبدان سبب گفته است که نومید اندر طلب
بود ومعجب همچنین پندارد که خود بی نیاز است از طلب مطرف
گوید همه شب بخسبم وبامداد شکسته وترسان برخیزم دوستر دارم
از آنکه همه شب نماز کنم وبامداد در تکبر وتعجب باشم وبشر بن منصور
یکی روز نماز دراز میکرد یکی بتعجب در نماز او می نگریست چون

سلام باز داد گفت ای جوان تعجب مکن که ابلیس مدتها دراز
عبادت کرد وخاتمت دانی که چه بود وبدانکه از عجب آفتها تولد کند
یکی کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند ودیگر آنکه گناهان خود را
یاد نیارد وآنچه یاد آرد بتدارک مشغول نشود وپندارد که خود آمرزیده
است واندر عبادت وشکر گویی ترسان نباشد که پندارد که خدا از آن
بی نیاز نیست وآفت عبادت بداند وپندارد که خود بی آفتست وهراس
از دل وی بشود وخویشتن را نزدیک حق تعالی محلی وحقی شناسد
بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی است بروی وبر خویشتن ثنا گوید
وتزکیه کند وچون بعلم خویش معجب بود از کس سوال نکند واگر با وی
بخلاف رای او چیزی گویند نشنود ونصیحت کس قبول نکند **حقیقت عجب**
وادلال بدانکه هر کرا حق تعالی نعمتی داد چون علم وتوفیق عبادت
وغیر آن واز زوال آن هراسان بود وهمی ترسد که از وی باز ستانند این
معجب نباشد واگر ترسان نباشد وبر آن شاد بود از آن وجه که نعمت وعطیت
حق تعالی است نه از آن وجه که صفت وی است هم معجب نباشد اما
شاد بدان بود که صفت وی است واز آن غافل که این نعمت حق تعالی است
واز هراس آن خالی بود این شادی بدین صفت عجب باشد اگر با آن
بهم خود را حقی داند بر خدای تعالی واین عبادت خویش خدمتی پسندیده
داند این را ادلال گویند که خود را دالتی همی داند وچون کسی را چیزی
دهد وآن عظیم بود در دل وی معجب بود واگر با آن بهم خدمت ومکافات
چشم دارد این دالت بود ورسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز کسی که
بدان دالت کند از بالاء سر وی نگذرد وگفت اگر همی خندی وبتقصیر خویش

مقر باشی بهتر از آنک همی کنی و آنرا کاری دانی

پیدا کردن علاج عجب

بدانک این بیماریست که علت آن جهل محض است و علاج آن معرفت
محض است پس کسی که شب و روز در عبادتست و علم گوییم که عجب تو
ازانست که این بر تو همی رود و تو راه گذر آنی راه گذری را عجب نرسد
که وی مسخر باشد و کاری وی نبود وی در میانه کی باشد و اگر گویی من
همی کنم بقدرت و قوت منست هیچ دانی تا این قدرت و قوت و
ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی اگر گویی خواست
من بود این عمل بی خواست و این داعیه را که آفرید و که مسلط کرد
بر تو تا بسلسله قهر در گردن تو افکند و فرا کار داشت که هر کرا داعیه بر وی
مسلط کردند و او را موکلی فرستادند که بر خلاف آن نتواند و داعیه نه
از وی است و او را بقهر کار دارد پس همه نعمت خداوندست سبحانه
و تعالی عجب تو بخویشتن از جهل است که بتو هیچ چیز نیست باید که
تعجب بفضل حق تعالی بود که بسیار خلق را غافل گردانید و داعیهٔ
ایشان بکارها بد صرف کرد و ترا از عنایت خویش اشخاصی فرستاد
و داعیه را بر وی مسلط بکرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد
و اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت
دهد بی سببی و خدمتی که اندر پیش کرده بود باید که تعجب وی از فضل
ملک بود که بی استحقاق وی را تخصیص کرد بجود پس اگر گوید ملک
حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید آن خلعت خاص بمن
نفرستاد گوییم آن صفت استحقاق از کجا آوردی اگر همه عطاء
پس ترا جای عجب نیست همچنان بود که ملک ترا اسبی دهد عجب نیاوری

واکر

و اگر غلامی دهد عجب آوری گویی مرا غلام از آن داد که اسپ داشتم و دیگران
نداشتند چون اسپ نیز وی داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود
که دو پیکبار بتو دهد و همچنین اگر گویی مرا توفیق عبادت از آن داده
است که ویرا دوست داشتم گوییم این دوستی در دل تو که افکند اگر گویی
دوست از آن داشتم که بشناختم ویرا و جمال وی بیافتم گوییم این معرفت
و این دیدار که داد پس چون همه از وی است باید که عجب از جود و فضل
وی بود که ترا بیافرید و این صفات اندر دل تو نهاد و قدرت و آلت
و داعیه بیافرید اما تو اندر میان هیچکس نه ای و بتو هیچ چیز نیست
جز آنک راه گذر قدرت حق تعالی ای و بس **سؤال** اگر کسی گوید که چون
من نمی کنم همه او میکند ثواب از کجا باشد و شک نیست که ثواب بر
عمل ماست که باختیار ماست **جواب** حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی
و بس و تو هیچکس نه ای وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى آنچه
کردی نه تو کردی وی کرد و لکن چون حرکت پس از علم و قدرت آفرید
پنداشتی که تو کردی و سرّ این دقیق است فهم نکنی باشد که در کتاب
توحید و توکل بدین اشارتی رود اما اکنون بر حد فهم تو مسامحت
کرده گیر و چنان گیر که عمل تو بقدرت تست و لکن عمل تو بی قدرت
و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این سه است و این هر سه
عطیه حق تعالی است پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار
و تو از آن عاجز که کلید تو نداری خازن کلید بتو دهد تو دست
فرا کنی و آن نعمت برگیری حوالت آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا
پس قدرت ترا نبود قدرت آنرا بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت و

بود پس همه اسباب قدرت و قوت تو که کلید اعمالست همه عطاء
حق تعالی است پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانه طاعت بتو
داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در طاعت
بر ایشان ببست بی آنک از ایشان خیانتی بود یا بعدل خویش بی
آنک از تو خدمتی بود یا بفضل خویش پس هر که توحید بتحقیق بشناسد
وی را عجب نبود و عجب آنک عاقل درویش تعجب کند از آنک جاهلی را
مالی دهد و گوید من عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نشناسد که عقل
بهترین نعمتست و بوی داده است و اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را
از هر دو محروم کردی بعدل نزدیکتر بودی و باشد که این عاقل
شکایت کند و اگر گوید عقل خویش با مال وی بدل کنی نکند و زن
نیکو درویش زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمتست
که این نعمت بزشتی داد که بروی ترسید و این مقدار نداند که این بوی
داده است بهترست و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیکتر بودی
و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد و دیگری را غلامی تعجب کند
که اسپ من دارم چرا غلام بدیگری میدهد و این از جهل بود و از این بود
که داود علیه السلام یکراه گفت یا رب خدایا هیچ شب نیاید که نه از آل داود یکی
تا روز نماز کند و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را این
کجا آمد آن اگر توفیق من نباشد اکنون ترا یک لحظه بخود باز گذارم چون
بخودش باز گذاشت آن خطا بروی برفت که همه عمر در حسرت و ندامت
آن بود و ایوب علیه السلام گفت یا رب خدایا این بلاها بر من بنجی و هرگز
یک ذره هوای خویش بر مراد تو اختیار نکردم میغی دید و منادی شنید

بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا آمد ایوب بدانست با ره خاکستر بر سر کرد
و گفت یا رب خدایا از فضل تو بود توبه کردم و حق تعالی همی گوید ولولا
فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله
یزکی من یشاء اگر نه فضل ما بودی هیچکس را پاکی خویش راه نبودی
تا بکار دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت که هیچکس
بعمل خویش بنجات نرسد گفتند نه تو گفت و نه من الا برحمت حق تعالی
و ازین بود که بزرگان صحابه می گفتند کاشکی ما خاک می بودیم یا خود نبودمانی
پس کسی که این بشناسد از خوف خاتمت تعجب نپردازد **فصل** بدانک
گروهی را جهل بجائی باشد که عجب آورند بچیزی که آن بدیشان نیست
و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قدرت و جمال و نسب و این
جهل تمام تر است که اگر عالم گوید علم من حاصل کردم و عابد گوید عبادت
من کردم خیال وی را جای هست اما این خود حماقت محض بود عجب
بنسب ظالمان و سلاطین کردن و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که بچه
صفت باشند و در قیامت خصمان با ایشان چه استخفاف کنند از ایشان
ننگ داردی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب رسول صلی الله علیه وسلم
نیست و عجب بدان باطل است و عجب گروهی بدان رسد که پندارند که
ایشان را معصیت زیان نخواهد داشت و هر چه خواهند میکنند و این
قدر ندانند که چون خلاف پدر و جد خویش کنند نسب خویش با
ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تواضع و تقوی دانستند
نه در نسب و هم از نسب ایشان کسان بودند که سگان دوزخ اند
و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند

وآدم از خاکست وچون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند
این غلام سیاه راچه محل استکه این ویرا مسلّم بود این آیت بیامد اِنَّ
اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ وچون این آیت فرود آمد وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ
الْاَقْرَبِیْنَ فاطمه را گفت یا دختر محمد تدبیر خویش کن که فردا من ترا
سود ندارم وصفیه را گفت یا عمّه محمد بکار مشغول شو که من ترا دست
نگیرم اگر خویشان مرا قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج
تقوی برهانیدی تا خوش همی زیستی وهر دو جهان ویرا بودی اما اندر
جمله قرابت را امیدی است بشفاعت وی اما باشد که گناه چنان بود
که شفاعت نپذیرند ونه همه گناهی شفاعت پذیرد چنانک حق تعالی
گفت وَلَا یَشْفَعُوْنَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضٰی وفراخ رفتن بر امید شفاعت چنان
بود که بیمار احتما نکند وهمه چیز میخورد بر اعتماد آنک پدرم طبیبی استاذ
وباشد که بیماری چنان گردد که علاج پذیر نبود واستادی طبیب سود
ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آنرا علاج تواند کرد ونه هر کس که
نزدیک ملوک محلی دارد اندر همه گناهی شفاعت تواند کرد بلک کسی که
ملک ویرا دشمن دارد شفاعت نپذیرد وهیچ گناه نبود که سبب مقت تواند
بود که خدای تعالی سخط خویش در معصیت پوشیده کرده است باشد
که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانک حق تعالی گفت وَتَحْسَبُوْنَهُ
هَیِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِیْمٌ شما آسان همی گیرید ونزدیک خدای تعالی
بزرگست وهمه مسلمانانرا امید شفاعتست وبا امید شفاعت هراس
بر نخیزد وباهراس عجب فراهم نیاید والله اعلم **اصل دهم در غفلت**
وضلال وغرور بدانک هر که از سعادت آخرت محروم ماند ازان بود

کراه

که راه نرفت وهر که راه نرفت ازان بود که ندانست یا نتوانست وهر که
نتوانست ازان بود که اسیر شهوت بود وبا شهوت خود بر نیامد وهر که
ندانست ازان بود که یا غافل بود ویا متحیر یا راه گم کرد اما آن شقاوت که
از ناتوانستن خیزد شرح کردیم ومثل این قوم چنان بود که کسی را راهی می
باید رفت ودر راه عقبها باشد دشوار واو ضعیف بود عقبها نتواند گذشت
وعقبات راه چون شهوت جاه است وشهوت مالست وشهوت
شکم وفرج واین شهوات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد ودر دوم
عاجز آید وکس بود که دو بگذارد ودر سوم عاجز آید وهمچنین تا همه عقبها
باز پس پشت نکند بمقصد نرسد اما شقاوت که بسبب نادانستن است
از سه نوع است یکی غفلتست وبیخبری که آنرا نادانی گویند ومثل این کس
چون کسی بود که بر راه خفته ماند تا قافله برود چون کسی او را بیدار نکند هلاک
شود ودیگر نوع ضلالست که آنرا گمراهی گویند ومثال این چون کسی بود
که مقصد وی از سوی مشرق بود وی روی بمغرب آورد وهمی رود هر چند
بیشتر رود دورتر باشد واین را ضلال بعید گویند اما آنک از راست چپ
شود هم ضلال بود ولکن بعید نباشد اما نوع سوم غرورست که آنرا فریفتگی
گویند ومثال این چون کسی بود که بحج خواهد رفت وویرا در راه بادیه زر
خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد همی فروشد وبا زر همی کند ولکن
زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش ووی نداند همی پندارد که زاد حاصل
کرد ومراد بخواهد یافت چون ببادیه رسد زر عرضه کند هیچکس اندرو
ننگرد حسرت وتشویر بدست وی بماند واندر حق این قوم آمده است
قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْاَخْسَرِیْنَ اَعْمَالًا اَلَّذِیْنَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ

الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین در
قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری همی کرده اند
چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده باشد
که همی بایست که اول صرافی بیاموختی انگاه زر ستدی تا خالص از نبهره
بشناختی اگر نتوانستی بصراف عرضه کردی اگر نتوانستی سنگ زر بدست
آوردی و صراف مثل پیر و استادست که باید که بدرجه پیران رسد یا
اندیشه پیری باشد و کار خویش عرضه میکند اگر ازین هر دو عاجز
آید سنگ زر شهوت و طبیعت هرچه هوا و طبع وی بدان میل کند باید
که بداند که آن باطلست و اندرین نیز غلط افتد ولکن غالب آن بود که
که صواب نداند پس چون نادانی اصل اولست اندر شقاوت و این سه
خبلست و تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه باشد بشناختن
که اصل نخستین شناختن راه است انگاه رفتن راه و چون هر دو حاصل
شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق رضی الله عنه اندر دعا برین اختصار
کرد و گفت ارنا الحق وارزقنا اتباعه حق بما نمای چنانک هست و قوت
و قدرت ده تا از پی وی برویم و ما اندرین اصول که گذشت علاج نابینا
بگفتیم اکنون نادانستن بگوییم

پیدا کردن علاج غفلت

بدانک بیشتر
خلق که محجوب اند بسبب غفلت اند و همانا از صد نود و نه ازین باشند و معنی
این غفلت آنست که اندر خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر داشتندی
تقصیر نکردندی که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند
اگرچه برنج بسیار حاجت آید ولکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا
بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند چه هرکه

برسر

برسر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنک بیداری مشفق فرا وی
رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبرست و نایبان وی که علما اند
و حقیقت بدانک انبیا را علیهم السلام که هم از میان شما برگزیده است و علما
که خلیفه انبیا اند بدین فرستاده اند چنانک حق تعالی میگوید لتنذر قوما
ما انذر آباؤهم فهم غافلون همی گوید ترا که محمدی بدان فرستادیم تا
خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگویی ان الانسان لفی
خسر الا الذین آمنوا همه را برکنار دوزخ آفریده اند فاما من طغی
و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی هرکه روی بدنیا
آرد از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای وی چون
حصیری است بسر چاه دوزخ فرا کرده هرکه بر حصیر برود لابد اندر چاه
افتد و هرکه شهوت را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون
عقبه ایست بر راه بهشت هرکه ازوی اندر گذشت لابد ببهشت رسید
و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت
النار بالشهوات پس هرکه از خلق اندر بادیه ایست چون عرب و کرد
و ترکمان و امثال این قوم که در میان ایشان علما اند در خواب غفلت
بمانده اند که کس ایشان را بیدار نکرده اند در خطر آخرت بیخبر اند بدان
سبب راه نبرند و هرکه در روستاها اند و مردم که در میان ایشان
عالم دینی نباشد همچنان باشد که قوم روستا و ایشان چنان اند که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل الکفور اهل القبور و هرکس که
در شهر نیست که در وی عالم و واعظ که بر منبر سخن گوید نیست و یا عالم

بدنیا مشغولست وبمصیبت دین مشغول نیست همچنین در غفلت
بمانند که این عالم نیز غافل وخفته است دیگری را چون بیدار کند واگر
عالم شهر بر منبر همی شود ووعظ میگوید چنانک عادت مذکران بود بیحاصل
سجعی چند وطاماتی ونکتهٔ ووعدهٔ رحمتی وعشوهٔ همی دهد که مردمانرا
گمان همی افتد که بهر صفت که باشند رحمت ایشان اندر خواهد یافت حال
این قوم از حال غافلان بترست ومثل وی چون خفته ایست بر سر راه
که کسی ویرا بیدار کند وشرابی فراوی دهد مست شود وبیوفتد این مدبر
پیش ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی اکنون
چنان شد که اگر بنجاه لگد بر سر وی زنند آگاهی نیاید وهر عام که چنین
مجلس شنید بدین صفت شد که نیز خطر آخرت در دل وی فرو نیاید
وهر چه با وی گویی گوید ای مرد خدای کریم ورحیم است وانگاه مزویرا
چه وبهشت وی فراخ تر از آنست که ما را اندر انجا جای نبود ومثال
این ترهات در دماغ ایشان بروید وهر مذکر که بدین صفت بود
دجالی باشد واندر خرب دین خلق بود ومثال وی چون طبیبی بود
که بیماری را که از حرارت بر شرف هلاکست انگبین دهد که انگبین شفاست
ولکن کسی را که علت سردی بود وآیات واخبار رجا وامید برحمت حق
تعالی شفاست ولکن دو بیمار را وبس یکی آنک چندان معصیت کرده
بود که نومید شده بود واز نومیدی توبه نکند وگوید توبهٔ من هرگز
نپذیرند این را شفا آنست که گفت قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى
أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ بشرط آنک آیت وَأَنِيبُوا إِلَى
رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ برخوانی وباوی

بگویی که نومید مشو که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون تو
بازگردی وتوبه کنی واحسن ما انزل اتباع کنی وبیمار دیگر کسی بود
که خوف بروی غالب بود چنانک هیچ از عبادت کردن نیاساید
وبیم آن بود که خود را هلاک کند چنانچه شب نخسپد واندک مایه طعام
خورد امثال آیات رجا مر او را مرهم باشد اما این چون با غافلان ودلیران ن
گویی حرام بود وچنان باشد که طبیب حرارت را بانگبین علاج کند
ودر خون بیمار سعی کرده باشد واین عالم همچنین در خون دین مسلمانان
بود ورفیق دجال باشد وصدیق ابلیس ودر هر شهری که یکی چنین
باشد ابلیس اندران شهر نشود که وی خود نیابت تمام دارد کافی است
اما اگر سخن واعظ بشرط شرع وتخویف وانذار بود لکن سیرت وی
بر مخالف گفتار بود وبر دنیا حریص باشد مثلا وچون کسی بود
که طبقی لوزینه در پیش گیرد وبشرهی تمام میخورد وفریاد میکند که ای
مردمان زنهار هیچکس گرد این مکردید که این زهرست این سبب آن
بود که مردمان بر خوردن آن حریص تر شوند وگویند این از آن همی گوید
تا همه ویرا باشد وهیچکس با وی زحمت نکند هر که غفلت از مردم بر
نخیزد اما اگر کردار وگفتار هر دو بشرط بود واز جنس گفتار وسیرت
سلف باشد غافلان بقول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را
قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد وباگروهی سخن وی نشنوند
وگروهی حاضر نیایند آن قوم که حاضر نیایند اندر غفلت بمانند واجب
باشد که حیلت کند تا ایشان فرا شود وبخانهٔ ایشان رود ونز
ودعوت همی کند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد ونود و

اند در حجاب غفلت اند واز خطر کار آخرت بی‌خبرند و غفلت علتی است
که علاج آن بدست بیمار نیست که غافل را از غفلت خویش خبر نبود و علاج
این چون جوید پس علاج آن بدست علماست پس کودک که از خواب
غفلت بیدار شود بقول مادر و پدر و معلم شود و مردان بقول واعظان
شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری مزمن
گشته است و خلق اندر حجاب بمانده اند و اگر حدیث آخرت بر سر
زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت
و هراس این خطر بی‌خبر بود و اندرین هیچ منفعت نباشد و بالله التوفیق

پیدا کردن ضلال و گم راهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر اند که
از آخرت غافل اند و اعتقاد کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق افتاده اند
و آن گم راهی حجاب ایشانست و ازین نحو مثال بگوییم تا معلوم شود **اول**
آنکه گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست
شود همچون گیاهی که خشک گردد و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب
لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش همی زیند و پندارند که این که انبیا
علیهم السلم گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند درین جهان یا طلب
جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح نگویند که این حدیث دوزخ چنان بود
که کودک را گویند اگر بدبیرستان نشوی ترا اندر خانه موشان کنند و این
مدبر اگر هم درین نگاه کند داند که آن ادبار که کودک اندران افتد از
ناشدن بمکتب از خانه موشان بتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته
اند که ادبار حجاب از حق عز و جل اندر دوزخ بتر است و سبب آن متابعت
هواست ولکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن

بسیاری

بسیاری خلق بی حرکت زبان و باشد که بر خویشتن پوشیده دارند
ولکن معاملت ایشان بر آن دلیل کند چه عقل ایشان چنانست که از بیم
رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج نقد بکشند اگر خطری اندر عاقبت
اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت
ویرا معلوم شود و آنرا سه طریق است یکی آنکه بمشاهدت بهشت
و دوزخ و حال مطیع و عاصی ببیند و آن به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد
که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند حالتی که بر ایشان واقع گردد که آنرا
فنا گویند و بیخودی احوال آن جهان بمشاهدت ببینند که حجاب از آن
مشاهده شغل حواس است و بعضی ازین اشارتی کرده ایم در عنوان کتاب
و این بغایت عزیز بود و آنکه بآخرت ایمان ندارد بدین ایمان کجا داشته
بود و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی رسد بدین **طریق دوم** آنست که
ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست تا معلوم
شود که وی جوهری است قایم بنفس خود و از قالب مستغنی است و این
قالب مرکب و آلت وی است و به نیستی وی نیست نشود و این را طریقی هست
ولکن بحث عزیز و دشوار است و راه علما راسخ است اندر علم و بدین نیز
اشارتی کرده آمد در عنوان کتاب **طریق سوم** اما در عموم خلق است و آن
آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم
بکسانی که ایشان را ببینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند
و هر کرا صحبت پیری پخته یا عالمی با ورع مساعدت کرد اندر شقاوت
نماند و هر چند که پیر و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور وی بود عظیم‌تر
و ازین بود که نیکبخت‌ترین خلایق صحابه بودند بسبب مشاهدت مصطفی صلعم

واینگاه تابعین بسبب سعادت مشاهدت صحابه وازین گفت صلی الله
علیه وسلم قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ومثل این قوم
چنان بود که کودکی که پدر خویش را بیند که هر کجا ماری بیند از وی
بگریزد وخانه بوی بگذارد وبارها این را دیده باشد وی را بضرورت ایمانی
حاصل آید بدانک مار بدست از وی بباید گریخت وچنان شود
بطبع که هر کجا مار بیند بگریزد بی آنک حقیقت ضرر آن بداند وباشد
که بشنود که اندر وی زهرست واز زهر نام داند وحقیقت نداند
ولکن خوفی تمام حاصل آید ومثل مشاهدت انبیا چنان بود که
ببیند که کسی را بگزید وبمرد ضروری بمشاهدت معلوم شود واین
منتها یقین بود ومثل برهان علما راسخ چنان بود که این ندیده باشند
ولکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد ومزاج مار بدانسته
ومضادت میان هر دو مزاج معلوم کرده وازین نیز یقین حاصل آید
ولکن نه چون مشاهدت بود وایمان همه خلق الا علما بزرگ همه از
سرایت صحبت علما وبزرگان خیزد وعلاج قریب ترین اینست **مثال دوم**
ضلال را آنست که گروهی اند که آخرت را منکر باشند ونابودن را وقطع
اعتقاد نکرده اند ولکن اندران متحیر باشند وگویند که بتحقیق نمی توان
شناخت پس شیطان دلیلی فرا پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است
وآخرت شک ویقین بشک نتوان دادن واین باطلست چه آخرت
یقین است نزدیک اهل یقین ولکن علاج این متحیر آن باشد که گویند
تلخی دارو یقین است وشفا شک وخطر نشستن در دریا یقین است وسود
تجارت شک واگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار

دهان در وی کردست لذت آب خوردن یقین است وزهر شک چرا
دست نباید داشت همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست وچون
لذت خواهی گردد وآخرت جاوید ست وبا رنج جاوید بازی نتوان
کرد واگر دروغ است همان انگار که اندر دنیا این روزی چند نبودی چنانک
اندر ازل نبودی واندر ابد نباشی واگر راستست از عذاب جاوید برستی
وبدین بود که علی علیه السلام ملحدی را گفت اگر چنین است که تو میگویی همه
رستیم واگر نه ما رستیم وتو آویختی **مثال سوم** آنکه گروهی بآخرت ایمان دارند
ولکن گویند آخرت نسیه است ودنیا نقد ونقد از نسیه بهتر ولکن این
مقدار ندانند که نقد از نسیه آن وقت بهتر بود که هم چندان بود اما اگر
نسیه هزار بود ونقد یکی نسیه بهتر چنانک همه معاملت خلق بنا برین است
واین نیز از جمله ضلال باشد که کسی این مقدار نشناسد **مثال چهارم** بآخرت ایمان
دارد ولکن چون درین جهان کار بمراد وی بود ونعمت دنیا خود را
ساخته بیند گوید چنانک اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم که خدای
تعالی این نعمت مرا از آن داد که مرا دوست میدارد وفردا نیز همچنین کند
چنانک آن دو برادر که قصه ایشان در سورة الکهف است که آن یکی گفت
وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا وآن دیگر گفت
إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ وعلاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود
وغلامی ذلیل فرزند را همه روز در بند دبیرستان وچوب معلم دارد
وغلام را فرا گذارد تا چنانک خواهد می زید که باد با وی باک ندارد واگر
غلام پندارد که این از دوستی وی میکند وویرا از فرزند عزیزتر میدارد
این از حماقت باشد وسنت الهی آنست که دنیا از اولیا خود دریغ دارد

وبر دشمنان خود دربرد ومثل آسایش وراحت وی چون کسی است اکنکارد
لاجرم ندرود [illegible] آنست که گوید خدای کریم ورحیم است ونه بهشت از
هیچکس دریغ نداند وآن ابله نداند که چه کرم ورحمت بود بهتر از انک ترا
اسباب آن فرادهد که یکدانه در زمین افکنی هفصد بدروی ومدتی اندک
عبادت کنی وابد الآباد بپادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی کرم ورحمت است
که بی آنک کاری دروی بس حراثت وتجارت وطلب رزق چرا همی کنی بی کار
همی باش که خدای کریم است وقادر که بی تخم وورزش نبات بروباند چون
بدین کرم ایمان نداری باز انک میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ
رِزْقُهَا وانگاه در آخرت این اعتقاد کنی وباز انک میگوید وَأَنْ لَيْسَ
لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى این از نهایت گمراهی باشد چنانک رسول صلی الله
علیه وسلم گفت الأَحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ وچنانک
کسی امید فرزند دارد بی آنک نکاح کند یا صحبت دارد وتخم نگاه دارد ابله
باشد با آنک خدای کریم است وبر آفریدن فرزند بی تخم قادرست وآنک
صحبت کند وتخم بنهد وبر سر امید بنشیند تا بود که حق تعالی آفات باز دارد
تا فرزند بدید آید عاقلست همچنین آنک ایمان نیارد یا ایمان آرد وعمل
صالح نکند وامید نجات دارد ابلهست وانک این هر دو بکند وامید میدارد
بفضل حق که صواعق باز دارد ودر وقت مرگ با ایمان ببرد سلامت این
عاقلست ودیگر مغرور وآن قوم که میگویند خدای ما را درین جهان نیکو
داشتست در آن جهان نیز نیکو دارد یا وی خود رحیم وکریم است حق تعالی
غره شده اند وخدای تعالی از هر دو حذر فرموده است وگفته إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ
حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ میگوید ای مردمان

انه

آنچه وعده داده ام حقست که هر که نیک کند نیک بیند وهر که بد کند بد بیند این
وعده حقست تا بدنیا غره نشوید وبحق تعالی غره نشوید [illegible]
وعلاج آن بدانک اهل پندار مغرور اند واین قوم کسانی باشند که بخویشتن
وعمل خویش گمان نیکو برند واز آفت آن غافل باشند ونبهره از خالص باز
نشناسند بدانک صرافی نیکو نیاموخته باشند وبرنگ وصورت غره شوند
وآنکسانی که بعلم وعبادت مشغول اند واز حجاب غفلت وضلال بیرون اند
از صد نود ونه مغرور اند وبدین سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
روز قیامت آدم را علیه السلام گویند نصیب دوزخ از ذریت خویش بیرون
کن گوید از چند چند گویند از هر هزار نهصد ونود ونه واین آن باشند که همیشه
در دوزخ بوند ولکن دیگرانرا از انکه بر دوزخ چاره نباشد که گروهی اهل غفلت اند
وگروهی اهل ضلال وگروهی اهل غرور وگروهی اهل عجز که اسیر شهوات خویش
بوده باشند اگرچه همی دانستند که مقصر اند واهل پندار بسیار اند واصناف
ایشان در شمار نیاید ولکن از چهار طبقه بیرون نیند علما وعابدان وصوفیان
وارباب اموال [illegible] از اهل پندار علما اند که گروهی از ایشان روزگار خود
صرف علوم کردند تا حاصل شد ودر معاملت تقصیر کردند ودست وچشم
وزبان وفرج نگاه ندارند وپندارند که ایشان در علم بدرجه رسیده اند که مثل
ایشانرا عذاب نبود وبمعاملت ماخوذ نباشند بلک بشفاعت ایشان همه خلق
نجات یابند ومثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش بخواند وهر شب
تکرار همی کند ونسخه نیکو بنویسد وشروط داروی علت نیک بداند وهر گز شربت
نخورد وبر تلخی وی صبر نکند تکرار شربت وی را کجا سود دارد حق تعالی میگوید
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى ودیگر میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى میگوید

فلاح کسی یابد که پاک گردد نه بدانکه علم پاکی بداند و بهشت کسی شود که هوای
خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف باید کرد و این سلیم
دل را این پندار و بر آن از اخبار خاستنست که اندر فضل علم آمده است
چرا آن اخبار که در حق علما بد آمده است بر نخواند که اندر قرآن و بر احبار
مانند کرده است که کتاب اندر پشت دارد و بسگ مانند کرده است و همی
گوید که عالم را در دوزخ اندازند چنانک پشت و گردن وی بشکند و
آتش وی را اندر گرداند چنانک خر آسیا گرداند همه اهل دوزخ بروی گرد
آیند که تو کیستی و این چه نکالست گوید من آنم که فرمودم و نکردم و رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید که عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب
عالمی نیست که بعلم خود کار نکرده باشد و ابودردا میگوید وای بر آنک نداند
یکبار و بر آنک داند و بر آن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود
و گروهی اند که در علم و عمل تقصیر نکردند ولکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند
و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون
کبر و حسد و ریا و عجب و طلب ریاست و بد خواستن اقران خویش و
شاد شدن برنج ایشان و اندوهگن بودن براحت ایشان و از این اخبار
غافل شدند که همی گوید اندک ریا شرکست و در بهشت نشود کسی که یک حبه
کبر دارد و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنک میگوید
حق تعالی بصورت شما ننگرد بدلها شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی
باشد که چیزی بکارد و خار و گیاه از اصل وی همی بباید کند تا کشت وی
قوت گیرد وی سر آن همی برد و بیخ در زمین می گذارد هر چند بیش برد
زیادت تر بالد و بیخ اعمال بد از اخلاق بدست و اصل آن بود که آن کنده شود

بلک مثل این کس آنست که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون طهارت
جایی است که بیرون گچ کرده باشند و یا چون گوری است که بیرون نگارید بود
و در درون مردار یا چون خانهٔ تاریک شمعی بر پشت وی نهاده و عیسی
علیه السلام عالم بد را تشبیه بدین کرده است و گفته که چون ماشویی مباشید
که آرد از وی فرو رود و سبوس اندر وی همی ماند شما نیز سخن حکمت میگویید
و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است
و از این حذر باید کرد و دل از این پاک باید داشت ولکن پندارند که دل ایشان
از آن پاکست و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که
ایشان علم این از همه بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان
ایشان را گوید این نه کبرست که طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز
نبود و اگر جامهٔ نیکو در پوشد و اسپ و ساخت و تجمل کند گوید این بر
کوری دشمنان دینست که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل
باشند و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله
عنهم فراموش کند و پندارد که آنک ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام
بود و اکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهد شد و اگر حسد پدید آید
گوید این صلابت دینست و اگر ریا پدید آید گوید این مصلحت خلق
تا طاعت من بشناسند و اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین رود گوید
این نه تواضع است ظالم را که حرام است بلک این برای شفاعت مسلمانانست
و مصلحت ایشان و اگر مال حرام ایشان بستاند گوید این نه حرامست که این را
مالک نیست اندر مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است
و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد داند که مصلحت دین بیش از آن که خلق

از دنیا اعراض کنند وکسانی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده باشند
بیش از آن بود که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بر نابودن وی بسته است
ومصلحت اسلام آنست که وی وامثال وی نباشند این وامثال این پندارها
وغرورها باطلست وعلاج وحقیقت این درین اصول که از پیش رفته است
گفته ایم ویا نگفتن آن دراز بود وگروهی دیگر خود اندر نفس علم غلط کرده
باشند وآنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر واخبار وعلم معاملت دل واخلاق
وطریق ریاضت وآنچه درین کتاب آورده ایم وعلم راه آخرت واعوان
واوقات معاملت راه دین وطریق مراقبت دل که این همه فرض عین است
خود حاصل نکرده باشند وپنداشته اند که این جمله علوم سنت وهمه روزگار
تا اندر خلاف ومناظره یا در تعصب کلام ویا در فتاوی خصومات خلق
اندر دنیا وجمله علمها که ویرا از دنیا بآخرت نخواند واز حرص بقناعت نخواند
واز ریا باخلاص نخواند واز غفلت وایمنی بخوف وتقوی نخواند همه روزگار
بدان مستغرق دارند وپندارند که علم خود همه آنست وهر که روی بدین
دیگر آورد از علم اعراض کرد وعلم را مهجور گردانید وتفصیل این پندارها
دراز است ودر کتاب غرور در احیا یاورده ایم تفصیل آن درین کتاب احتمال
نکند وگروهی بعلم وعظ مشغول شده اند وسخن ایشان همه سجع وشعر ونکته
وطامات نامفهوم بود وعبارات آن بدست همی آورند ومقصود ایشان آن بود
تا خلق نعره زنند وبرایشان ثنا گویند واین مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست
تا آتش مصیبتی در دلی پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس بنوحه گری این
مصیبت مشغول شوند اما نوحه گری که ماتم آلود نباشد سخنی عاریتی همی گوید
اندر هیچ دل اثر نکند ومغروران این قوم نیز بسیارند وشرح آن دراز است

وگروهی

وگروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده اند وشناخته باشند که حد فقه بیش
از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان سیاست کند نگاه دارند اما آنچه
براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است وپندارند که هرچه در فقه ظاهر روا
بود در آخرت سود دارد ومثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال
بزن خویش فروشد ومال وی بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة بیفتد
یعنی ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر وی بظاهر ملک بود
وملک بریده شد پیش از تمامی سال وباشد که بدین فتوی کنند واین مقدار
ندانند که آنکس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیفکند در مقت حق تعالی
بود وهمچون کسی باشد که زکوة ندهد چه بخل مهلکست وزکوة طهارتست از
پلیدی بخل ومهلک بخلی است که مطاع باشد واین حیلت نهادن طاعت
بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاک تمام شد نجات چون یابد
وهمچنین شوهری که با زن خوی بد فرا گیرد وویرا برنجاند تا کاوین بوی دهد
در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این آزاد رست بود که قاضی این
جهان راه فرا زبان داند نه فرا دل اما اندر آن جهان بدان ماخوذ بود وهم
چنین اگر بر ملا از کسی چیزی خواهد وآنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر
این مباح بود ودر حقیقت این مصادره بود که فرق نبود میان آنکه بتازیانه
شرم دل ویرا بزنند تا از رنج آن مال بدهد ومیان آنکه بظاهر چوب بزنند و
مصادره کنند این وامثال این بسیار است که کسی که جز فقه ظاهر نداند اندر
پندار بود واین دقایق از سر دین فهم نکند **طبقه دوم** عابدان وزاهدان اند
واهل پندار از ایشان بسیار اند گروهی مغرور اند بدانکه بفضایل از فرایض باز
مانند چون کسی که ویرا وسوسه طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت

بیفکند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید اندر
نجاست آب نزدیک وی قریب بود و چون فرا لقمه رسد پندارد که همه
چیزی حلالست و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای پی حیله بر زمین
نهد و حرام محض بخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر رضی الله عنه
گفت هفتاد باب حلال دست بداشتم از بیم آنک در حرام افتم و از شنوی
نبی ترسا طهارت کردی پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورند
و باشد که اگر کسی جامهٔ کازرشوی پوشد پندارند که گناهی عظیمست و رسول
صلی الله علیه و سلم جامهٔ که کفار بهدیه فرستادندی در پوشیدی و هر جامهٔ
که از غنیمت کفار بدست آوردندی همچنین بپوشیدی و هرگز کس حکایت
نکرد که باب بر آوردندی بلک سلاح کفار برمیان بستندی و با آن نماز
کردندی و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یا پوست که بر او شسته
باشند بشرط نمازی نکرده باشند پس هر که در معده و در زبان و دیگر اعضا
این احتیاط نکند و در آنها مبالغت نماید ضحکهٔ شیطان باشد بلک چون همه
بجا آورده در آب ریختن اسراف کند تا نماز از اول وقت در گذارد هم
مغرور باشد و شرط این احتیاط در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی که
وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز بانگ همی دارند و دست همی
افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز
هم چون نیت اوام گزاردن و زکوة دادنست و هیچکس از ایشان زکوة دیگر
بار ندهد و اوام دیگر باره باز ندهد بر وسوسهٔ نیت و گروهی را وسوسه در
حروف الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند در نماز و همه دل باز آن
آورده باشند تا حروف از مخارج بود و بر اهل با معنی باید داشت تا بوقت

الحمد

الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نستعین همه توحید و عجز گردد و بوقت
اهدنا همه تضرع گردد و دل با زآن دارد تا این ایاک از مخرج دل بیرون
آمد یا نه چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی گوید ایها الامیر
و این لفظ همی گوید که یا ایها الامیر و جهد میکند تا حروف آن درست گوید
شک نیست که مستحق سیلی و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند
و قرآن بتعجیل میخوانند بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان
بر آنک تا ختمی بر خویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت
یک بر خواندیم و ندانند که این قرآن نامهٔ ایست که بخلق نوشته اند اندر وی
امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف و انذار می باید که بوقت
وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط گردد و بوقت مثل
همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش گردد و بوقت تخویف همه
هراس گردد و این همه احوال دلست بدانک سر زبان همی جنبانی
در آن چه فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامه
نویسد و اندر وی فرمانها بود وی بنشیند و از بر کند و همی خواند و از
معانی آن غافل بود و گروهی بحج شوند و مجاور بنشینند و روزه فرا گیرند
و حق روزه رعایت نکنند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگزارند
بنگاه داشت حرمت و حق راه نگزارند بنگاه داشتن طلب زاد حلال
و همیشه دل ایشان با خلق باشد و ایشان را از مجاوران شناسند و گویند
که ما چندین موقف بایستاده ایم و چندین سال مجاور بنشستیم و این
مقدار ندانند که اندر خانهٔ خویش با شوق کعبه بهتر از آنک اندر کعبه با
شوق آنک خلق بدانند که وی مجاورست با طمع آنک کسی چیزی بوی دهد

وبهر لقمهٔ که همی ستانند بخلی در روی بد بینند همی آید همی ترسند که کسی از وی
بستانند وگروهی دیگر راه زهد گیرند ولباس درشت دارند وطعام اندک
خورند ودر مال زاهد باشند ودر جاه وقبول زاهد نباشند خلق بدیشان
تبرک همی کنند وایشان بدان شادی باشند وحال خویش در چشم خلق
آراسته میدارند واین قدر ندانند که جاه زیان کارتر از مال است وترک
وی گفتن دشوارتر است که همه رنجها کشیدن بر امید جاه آسان بود
وزاهدان بود که ترک جاه بگوید وباشد که کسی ویرا چیزی دهد وفرا
نپذیرد که نباید که گویند زاهد نیست واگر گویند بظاهر فرا ستاند ودر سر
فرا درویشی مستحق ده بروی صعب تر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که
آنگاه مردمان بندانند که وی زاهد نیست با آنک حرمت توانگران پیش
دارد از حرمت درویشان وایشان را مراعات زیادت کند واین همه
غرور باشد وگروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند تا شبانروزی
مثلا هزار رکعت نماز کنند وچندین هزار تسبیح گویند وشب بیدار
باشند وبروز روزه دارند ولکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد
پاک شوند باطن ایشان پر کبر وحسد وریا وعجب باشد وغالب آن
باشد که چنین مردمان بدخو باشند وترش روی وبا خلق خدای بقهر
سخن گویند وندانند که خوی بد همه عبادات را حبطه کند وسر همه عبادتها
خلق نیکوست واین مدبر گوید که منتی از عبادات خود بر خلق می نهد وبچشم
حقارت نگرد بهمگنان وخویشتن را از خلق فراهم گیرد تا کسی خویشتن بوی
باز ننهد واین قدر ندانند که سر همه عابدان وزاهدان پیغمبر بود صلی الله علیه
وسلم واز همه جهان گشاده روی تر وخوش خوتر بود وهر کس که شوخ تر

بودی که همه از وی خویشتن فراهم گرفتندی وی بخویشتن نزدیک بنشاندی
ودست فرا وی دادی وکدام احمق بود احمق تر از آنک بر زبر استادی دکان
گیرد این سلیم دلان چون شرع پیغمبر بزنند وبسیرت وی برخلاف کنند
چه احمقی باشد ازین بیشتر صوفیان اند ودر میان هیچ قوم چندان
پندار وغرور نباشد که اندر میان ایشان که هرچند راه باریکتر بود ومقصود
عزیزتر باشد شبهت وغرور بیشتر راه یابد واول تصوف آنست که سه درجه
حاصل کرده بود یکی آنست که نفس وی مقهور شده باشد ودر وی نه شهوت
مانده بود ونه خشم نه آنک از اصل نبوده باشد ولکن بروی مغلوب شده
باشد تا اندر وی هیچ تصرف نتواند کرد جز باشارت وی بر وفق شرع
چون قلعهٔ که بروی گشاده شود واهل ویرا نکشند ولکن منقاد شوند
قلعهٔ سینهٔ وی همچنین بر دست سلطان شرع فتح افتاده بود ودیگر آنک
این جهان وآن جهان از پیش وی برخاسته بود ومعنی این آنست که از عالم
حس وخیال برگذشته باشد که هرچه اندر حس وخیال آید بهایم را در آن
شرکتست وآن همه نصیب شهوت چشم وفرج است وبهشت از عالم
حس وخیال بیرون نیست وهرچه در حس وخیال آید خسیس است و
نصیب ابلهان باشد وسوم آنک همگی وی حق تعالی وجمال وجلال حضرت
وی باشد واین آن باشد که جهت ومکان وحس وخیال را با وی هیچ کار
نبود بلک خیال وحس وعلم را که ازین خیزد با وی همچنان باشد که چشم را
با آواز وگوش را با الوان که بضرورت از آن بیخبر بود وچون بدینجای رسید
بسر کوی تصوف رسید وورای این مقامات واحوال باشد که از آن عبارت
دشوار توان کرد تا گروهی عبارت از آن یگانگی کنند وگروهی بحلول کنند

وهر که اقدام اندر علم راسخ نباشد و آن حال ویرا پیدا آید از تمامی آن معنی
عبارت نتوان کرد و هرچه گوید صریح کفر باشد و آن اندر نفس خویش
حق بود ولکن عیب اندر عبارت بود از آن انیست نمود کار وی
از راه تصوف اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی که گروهی ایشان را
پیش از مرقع و سجاده و سخن طامات ندیدند آن بگرفته باشند و جامه
و صورت و سیرت ظاهر ایشان بگرفته و همچون ایشان بر سر سجاده
همی نشینند و سر همی فرو برند و بود که وسوسه و خیالی در پیش ایشان
می آید و سر همی جنبانند و می پندارند که کار ایشان خود آنست و مثل این
قوم چون پیرزنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و سلاح در پوشد و نیاموخته
باشد که مبارزان در مصاف جنگ چون کنند و شعر رجز چون گویند
و همه حرکات ایشان ندانسته بود چون پیش سلطان شود تا نام وی
در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد
برهان خواهد و ویرا برهنه کند و با کسی مبارزی فرماید پیرزنی مدبر و ضعیف
پیدا شود بفرماید تا ویرا فراپای پیل افکنند تا نیز هیچکس زهرهٔ آن ندارد
که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی دیگر باشند که ازین نیز
عاجز آیند که ظاهر ایشان نگاه دارند جامهٔ خلق بپوشند قوطهای باریک
و مرقعهای نیکو و رنگ حلی بدست آورند و پندارند که چون جامه هم رنگ
کردند این کفایت بود و ندانند که ایشان جامهٔ عودی از آن کردند تا در هر
وقتی بشستن حاجت نبود و کبود از آن کردند که اندر مصیبتی بودند از دین
کبود بدان لایق بود این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجای شستن نپردازد
وچنان مصیبت زده نیست که جامه سوک دارد و چنان عاجز نیست که درجا

کجامه

که جامه بدرد خرقهٔ درویشی دهد تا مرقع شود بلکه قوطهای نو بقصد پاره کنند
تا مرقع دوزند اندر ظاهر صورت بدیشان نیز موافقت نکرده باشند که اول
مرقع دار عمر بود رضی الله عنه که بر جامهٔ وی چهارده پاره دوخته بود بعضی
از ادیم و گروهی دیگر ازین قوم باشند که چنانک طاقت جامهٔ دیبا و مختصر
ندارند طاقت گزاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند و طاقت آن ندارند
که بعجز خویشتن اقرار دهند که در دست شیطان و شهوات اسیرند گویند
کار بدل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است با
حق تعالی و ما را بدین عبادت و اعمال حاجت نیست که این را برای مجاهده
کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و ما را نفس مرده است
و دین ما دو قله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود و متغیر نگردد
و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند
گویند این قوم در بند حدیث افتاده اند و راه فرا حقیقت ندانند و این
قوم کشتنی و کافراند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی
دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را
فدای این قوم کند و جملگی خود را فراموش کند در عشق ایشان و چون
کسی از ایشان مشتغلی سازد تا بسبب ایشان مال بدست آورد و
ایشان را تبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود و مردمان
ویرا حرمت دارند و از هر کجا که باشد همی ستاند حلال و حرام و بدیشان
همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده ماند که مغرور و فریفته بود
و گروهی هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی بروند و شهوات خود را
مقهور کنند و همگی خویش بحق تعالی دهند و در زاویه بر سر ذکر

بنشینند و احوال ایشان نمودن گیرند تا از چیزی که خواهند خبر یابند
و اگر تقصیری کنند شبحی بینند و فریشتگان بینند و حقیقت این اگر
چه درست بود همچون خوابی باشد که درست و راست بود ولکن
آن خفته را در حال آید و آن بیدار را در خیال آید و وی بدین غره شود
که گوید هرچه در هفت آسمان و هفت زمین بود چندین بار بر من عرضه
کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود اینست و وی هنوز سر یک
موی از عجایب صنع حق تعالی در آفرینش ندانسته باشد و پندارد
که هرچه در وجود است همان بود که بدید و چون این بدید آید پندارند
که خود تمام شدند بشادی این مشغول شوند و اندر طلب فراتر آیند
و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک فرا دیدار آمدن گیرد
و وی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود
از نفس ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم است بلکه بر این همه
اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد و مطیع شرع شود که هیچ
صفت وی را در وی هیچ تصرف نماند شیخ ابو القاسم گرگانی گفته است
که بر آب رفتن و در هوا شدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامات بود
کرامات آن بود که همگی آدمی مطیع فرمان شود که بروی جز امر نرود
و این اعتماد را شاید اما آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان باشد که
شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهن گویند از
بسیاری کارها خبر دهند و چیزها عجب از ایشان مشاهده رود
اعتماد بر این است که وی وا بیست وی از میان برخیزد و شرع بجای آن
بنشیند اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار آن سگ غضب که در سینه

تست وی را چون در زیر پای آوردی و مقهور بکردی بر شیر نشستی
و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور خود که از
نفس است بدانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه شدی عیب او غیب
تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید
و در بادیه بیک شب نتوانی گذشت باک مدار چون از وادیها دنیا برستی
و مشغلها دنیا با پس پشت انداختی بادیه بگذاشتی و اگر سیکبار پای زبر
کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار اگر پای بر سر بگدرم شهوت نهادی
عقبه بگذاشتی که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است وَلَا اقْتَحَمَ
الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ بعضی از انواع غرور این قوم و تمامی
بگفتن آن دراز شود طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار
و غرور نیز اندرین بسیار است گروهی مال بر مسجد و رباط و پول خرج میکنند
و بود که از حرام کسب کرده باشند و فریضه آنست که با خداوند دهند
در عمارت صرف میکنند تا معصیت زیادت شود و پندارند که کاری
کردند و گروهی از حلال خرج کنند بر عمارت خیر ولکن مقصود ایشان
ریا باشد اگر یک دینار خرج کنند چنان خواهند که نام خویش نخست تخته
برانجا نوشته باشند اگر گویند منویس یا نام دیگر نویس که خدای تعالی
خواهد دانست که این که کرده است نتوانند شنید و نشان این آن بود
که در قرابت و همسایگی وی کس باشد که بیک نان محتاج باشد و درویشان
باشند و آن بدیشان دادن فاضلتر بود و نتوانند داد که نخست تخته
در پیشانی وی نتوانند کند که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی مال
حلال خرج کنند با خلاص ولکن بر نقش و نگار مسجد و پندارند که خیری است

که میکنند و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنک دل مردمان در نماز
مشغول همی بود و از خشوع بیفتد و دیگر آنک ایشانرا نیز مثل آن در
خانهٔ خویش آرزو کند دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارند که
خیری همی کنند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که چون مسجد
بنا بکنید و مصحف بزر و سیم زنهار بر شما که آبادانی مسجد بدلهای
خاضع و خاشع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هرچه خضوع ببرد و دنیا
آراسته کند در دل ویرانی مسجد بود این مدبر مسجد ویران بکرد و پندارد
که کاری کرده است و گروهی آن دوست دارند که درویشان بر در سرای
گرد کنند تا مشغله در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهد که زبان آور
و معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند که بر عزم حج باشند یا در خانقاه
تا خلایق بدانند و شکر گویند و اگر گویی این را در سرای فرا یتیمان ده که
فاضلتر از آن باشد که در راه حج خرج کنی نتوانند که غرض وی ثنا و شکر
باشد و پندارد که خیری همی کند یکی با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار
درم دارم از حلال بحج خواهم رفت وی گفت بتماشا همی روی یا برای رضا
خدای تعالی همی روم گفت برو و وام ده کس بگزار یا فرا ده یتیم ده یا فرا
مردی معیل ده که چون از آن راحتی بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر
پس از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل خود گفت از آنست
که این مال نه از وجه حلال بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس قرار
نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه
آن زکوة و عشر فرا کسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون
معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان برجای بود چون

مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد و این بجای اجرا باشد و مبدا
که بعوض شاگردی همی دهد و پندارد که زکوة داده باشد که بکسانی دهد
که بخدمت خواجگان پیوسته باشند و بشفاعت ایشان فرا دهد تا نزد
ایشان منتی باشد بدین قدر زکوة چند غرض خواهند که حاصل کنند و بود
که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکوة میدهند و گروهی از بخیلی زکوة هم
ندهند و مال نگاه دارند و دعوی پارسائی کنند و شب نماز کنند و روز
روزه دارند و مثل ایشان چون کسی بود که ویرا درد سر کند دارو بر پاشنه
نهد این مخلف نداند که بیماری وی بخلست نه بسبب ناخوردن و علاج آن
خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموالست
و بهیچ صفت از این رسته نبایند مگر آنک علم حاصل کنند چنین که اندرین
کتابست تا آفات طاعات و غرور نفس و مکر شیطان بشناسند و آنگاه
دوستی حق تعالی بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته
باشد الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده باشند و جز باستعداد
آن مشغول نباشند و این آسان بود بر هر کس که خدای تعالی بروی آسان
کند وَفَّقَنَا اللّٰهُ لِمَا تُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ تمام شد ربع مهلکات
که آنرا عقبات راه دین گویند از جملهٔ کتاب کیمیاء سعادة و یتلوه
فی الجزء الرابع ربع المنجیات و هو آخر الکتاب و صلی الله علی نبینا
محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم رب اعن

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات است و این رکن نیز ده اصلست اصل اول در توبه اصل دوم ١٤ در صبر و شکر اصل سوم ٣٣ در خوف و رجا اصل چهارم ٤٦ در فقر و زهد اصل پنجم ٤٩ در محاسبت و مراقبت اصل ششم ٦٥ در صدق و اخلاص اصل هفتم ٨٨ در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل ١٢٠ اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم ١٤٢ در ذکر مرگ و احوال آخرت

اصل اول در توبه بدانک توبه و بازگشتن با حق تعالی اول قدم مریدانست و بدایت راه سالکانست و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطانست و بازگشتن از راه معصیت با راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسبت خویش با آدم درست کرد و هر که بمعصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خویش با شیطان درست کرد اما همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست چه وی را که بیافریدند از ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت را بر وی مسلط کردند

که آن آلت شیطانست و آن عقل که خصم شهوتست و نور جوهر فرشتگانست پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینه بتغلب فرو گرفته و نفس با وی خو کرده و الف گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده آید پس توبه ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکانست و پس از آن بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان راه از بی راهی باز شناسد هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی بازگشتن است از بی راهی و باز آمدن براه [illegible] بدانک خدای تعالی همه کس را بتوبه فرموده است گفت وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ گفت هر که امید فلاح میدارد توبه کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که توبه کند پیش از آنک آفتاب از جانب مغرب برآید توبهٔ وی پذیرفته است و گفت توبه پشیمانی است و گفت در راه که در [illegible] که آنرا الاف گاه گویند همه ایستید که کس باشد که آنجا بایستد و هر که بگذرد روی می خندد و هر زن که آنجا رسد در وی سخنها زشت میگوید از آنجا برنخیزد تا وقتی که دوزخ وی را واجب گردد مگر که توبه کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هر روز هفتاد بار توبه کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای تعالی گناهان وی را فراموش کند بر فرشتگان که بر وی نوشته باشند و فراموش کند بر دست و پای وی و بر آنجا که معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی بیند بر وی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبهٔ بنده پذیرد پیش از آنک جان بگلو رسد و بجد

غرغره رسد وگفت خداي تعالي دست کرم گشاده است کسي را که بروز
گناه کند وبشب توبه کند بپذيرد وکسي که بشب گناه کرده باشد تا بروز
توبه کند بپذيرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآيد وعمر رضي الله عنه گفت
که رسول صلي الله عليه وسلم فرمود توبه کنيد که من روزي صد بار توبه
کنم وگفت هيچ آدمي نيست که نه گناه کار است ولکن بهترين گناه کاران
تائبان اند وگفت هرکه از گناه توبه کند همچون کسي است که اصلا گناه
نکرده است وگفت توبه از گناه آن بود که اصلا هرگز بسر آن نشود ورسول
صلي الله عليه وسلم گفت يا عايشه اِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُم وَكَانُوا
شِيَعًا اهل بدعت اند هرکه گناهي دارد ويرا توبه است مگر مُبتَدِع که ايشانرا
توبه نيست من از ايشان بيزارم وايشان از من بيزارند وگفت چون ابرهيم
را عليه السلم باسمان بردند مردي را ديد با زني زنا ميکرد بر ايشان
دعا کرد تا هلاک شدند ديگري را ديد که معصيتي ميکرد بروي دعا کرد
وحي آمد يا ابرهيم بگذار بندگان مرا که از سه کار يکي حاصل آيد يا توبه کنند
بپذيرم يا استغفار کنند بيامرزم يا از وي فرزندي آيد که مرا پرستند
ندانسته که از نامهاء من يکي صبور است وعايشه ميگويد که رسول صلي
الله عليه وسلم گفت که هيچ بنده پشيمان نشد از گناهي که کرد که نه خداي
تعالي ويرا بيامرزيد پيش از آنک آمرزش خواهد وگفت از جانب مغرب
دريست هفتاد ساله يا چهل ساله پهناء وي براي توبه گشاده است
آنروز که آسمان وزمين آفريد در نبست تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآيد
وگفت روز دوشنبه وپنجشنبه اعمال عرضه کنند هرکه توبه کرده باشد بپذيرند
وهرکه استغفار کرده باشد بيامرزند وکساني که دلهاء پرکين دارند همچنان

بگذارند وگفت تائب حبيب خدايست وهرکه توبه کرد همچنانست که گناه
نکرده است وگفت حق تعالي بتوبه بنده شادتر است از آن مرد اعرابي
آ، در باديه چون خواب سر فرو نهد بخواب وبخسپيد واشتري دارد زاد
وطعام وهرچه دارد وآب جمله بر پشت وي بود چون بيدار شود اشتر
نبيند برخيزد وبسيار طلب کند تا بيم آن بود که از گرسنگي وتشنگي هلاک
شود ودل از جان برگيرد وگويد با جاي خويش شوم وسر بر زمين نهم
تا بميرم چون بجاي خويش آيد وسر بر زانو نهد تا بميرد در خواب شود
چون از خواب در آيد اشتر بيند بسلامت با زاد وراحله بر سر وي ايستاده
خواهد که شکر کند وگويد يا تو خداي من ومن بندهٔ تو از شادي زبان
وي غلط کند وگويد يا تو بندهٔ من ومن خداي تو حق تعالي بتوبهٔ بندهٔ خود
شادتر بود ازين مرد براشتر وطعام خويش حقيقت توبه بدانک اول
توبه نور معرفت وايمانست که بديدار آيد که در آن نور بيند که گناهان زهر
قاتلست چون نگاه کند که وي ازين زهر بسيار خورده است وبهلاک نزديک
است ضرورت پشيماني وهراسي در وي پديد آيد چون کسي که بداند که زهر
خورده است وبهلاک نزديک است پشيمان شود وبترسد وبسبب پشيماني
انگشت بگلو فرو کند تا قي کند وبسبب آن هراس تدبير دارو کند که آن
اثر که از زهر حاصل آمده است از خويشتن بيرون کند همچنين چون بيند
که هر شهوت که رانده است چون انگبين بوده است که در وي زهر باشد
که در حال شيرين باشد وبآخر بگزايد در وي پشيماني پديد آيد در وي
وآتش خوف در ميان جان وي افتد که خويشتن را هلاک بيند
درين آتش خوف وپشيماني شرهٔ شهوت گناه در وي سوخته گردد

وآن شهوت بحسرت بدل شود وعزم کند که گذشته را تدارک کند ودر
مستقبل نیز باسر آن نشود ولباس جفا بیرون کند وبساط وفا بگستراند
وهمه حرکات وسکنات خویش را بدل کند پیش ازین همه شادی
وبطر وغفلت بود اکنون همه گریستن واندوه وحسرت باشد وپیش
ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه
پشیمانی است واصل او نور معرفت وایمان وفرع او بدل کردن احوال
ونقل کردن جمله اندامها از معصیت ومخالفت باطاعت وموافقت

پیدا کردن انک توبه واجبست بر همه کس

اما انک توبه واجبست بر همه
کس بدان بشناسی که هرکه بالغ شد وکافرست بروی واجبست که
از کفر توبه کند واگر مسلمانست ومسلمانی بتقلید از مادر وپدر دارد
وبزبان میگوید وبدل غافلست بروی واجبست که ازان غفلت توبه
کند وچنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود وخبر یابد
وبدین نه آن میخواهیم که دلیل آن چنانک در کلام گویند بیاموزد که آن
واجب نیست بر همگنان لکن آنک سلطان ایمان بر دل وی قاهر
وغالب شود تا حکم او را باشد وبس وحکم او را آن وقت باشد که در
هرچه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان
وهرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانک رسول صلی الله علیه
وسلم گفت کس زنا نکند ومؤمن بود در وقت زنا ودزدی نکند و
مؤمن بود در وقت دزدی ونه آن میخواهد که درین حال کافر بود
ولکن ایمانرا شعب وشاخهای بسیارست ویکی از شاخهای وی آن
بود که بداند که زنا زهر قاتلست وهرکه داند که زهرست نخورد پس

دران حال سلطان شهوت ایمان وی را دران که زنا مهلکست هزیمت
کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور او در دود و
ظلمت شهوت پوشیده شده بود پس بدانستی که اول توبه از کفر واجب
میشود اگر کافر بود واز ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز بگردد غالب
آن بود که از معصیتی خالی نبود ازان توبه واجب باشد اگر همه ظاهر
خویش از معصیت خالی بکرد باطن او از تخم معاصی خالی نتواند بود چون
شرهٔ طعام وشرهٔ سخن ودوستی مال وجاه وچون حسد وکبر وریا وامثال
این مهلکات که این همه خبایث دلست واصول معاصی است ازین
همه توبه واجبست تا هریک را ازین بحد اعتدال برد واین شهوات را
مطیع شرع وعقل گرداند واین بمجاهدهٔ دراز بود اگر ازین نیز خالی بود
از وسواس وحدیث نفس واندیشها ناکردنی خالی نبود وازان همه
توبه واجب بود اگر ازین نیز خالی شد غافل بودن از ذکر خدای تعالی
در بعضی از احوال خالی نبود واصل همه نقصانها فراموش کردن حق
تعالی است اگر همه در یک لحظه بود وازین توبه واجب بود واگر بمثل
چنان بود که همیشه بر سر ذکر وفکرست وخالی نیست در تفکر وتذکر
مقامات متفاوتست که هریکی را ازان درجات نقصانست باضافت
آنک فوق آنست وقناعت کردن بدرجهٔ نقصان باآنک تمام ازان
ممکن نیست عین خسرانست وتوبه ازان واجبست وانک رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که من در روزی هفتاد بار توبه کنم واستغفار
کنم این بوده باشد که کار او بر دوام در ترقی بود بهر قدم گاه که رسیدی
کمالی دیدی که آن قدم پیشین در وی مختصر بودی از قدم گذشته

استغفار کردی و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن یک درم بدست
تواند آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر دیناری بدست تواند
آورد و بدرمی قناعت کرده اند و هلاک شود و از تقصیر خویش تشویش خورد
تا آنگاه که دینار بدست آورد چون بدست آورد شاد شود و پندارد
که ورای این خود نیست چون دانست که گوهری بدست تواند آورد
که هزار دینار ارزد هم تشویش خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه
کند و برای این گفته اند حَسَنَاتُ الأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ المُقَرَّبِين کمال
پارسایان در حق بزرگان نقصان باشد که از آن استغفار کنند
سؤال اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد آن از غفلت و تقصیر
دریافت درجات بزرگ توبه کردن از فضایلست نه از فرایض چرا
گفتی که این توبه نیز واجبست جواب آنست که واجب دو قسم است یکی
آنک در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجهٔ عوام خلق آن مقدار که اگر بدان
مشغول شوند عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا پرداخته و این آن
بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که
عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ
رسته بود و لکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد که در آخرت
چون گروهی را بیند فوق خویش چنانک ستاره بیند در آسمان از غبن
و حسرت که وی را بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب باشد در
خلاص ازین عذاب و چنانک می بینیم که درین جهان یکی را از اقران زیا...
درجه و جاهی پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک میشود و از
غبن و حسرت آتش در میان جان وی افتاده است اگرچه از عذا

جون

چوب خوردن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است
و بدین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانده اند که هیچکس
از غبنی خالی نباشد آنک طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنک کرد تا چرا بیش
نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند
هیچ چیز باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت و تقصیر نبود چه گویی
رسول صلی الله علیه و سلم خویشتن را گرسنه میداشت میدانست
که نان خوردن حرام نیست تا عایشه میگوید رضی الله عنها دست بشکم
او فرو می آوردم مرا بروی رحمت آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو
باد چه باشد اگر ازین دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه برادران
من اولوا العزم از پیش برفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم اگر از دنیا
نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ ایشان روزی چند اندک صبر
کنم دوستر دارم از آنک از برادران خویش باز مانم عیسی علیه السلم
بخفت سنگی فرا زیر سر نهاد ابلیس او را گفت نه ترک دنیا بگفته بودی
اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگ فرا زیر سر نهادی و تنعم
کردی عیسی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بهم بتو بگذاشتم
و رسول صلی الله علیه و سلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم
وی نیکو آمد بفرمود تا آن کهنه باز آوردند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه
چون شیر بخورد بدانست که از آن شبهتی است انگشت بحلق فرو
کرد چنانک بیم بود که جان او با آن بهم برآید چه گویی ندانست که در فتوی
عامه این واجب نیست لکن فتوی عامه دیگر است و خطر کار صدیقان
دیگر او عارفترین خلق خدای بود بخدای و بخطر راه ایشان نزدیکتر آید

گمان مبر که ایشان این رنجها بهرزه بر خویش نهاده اند اقتدا بدیشان
کن و در عوام و فتوی ایشان مپاویز که آن حدیثی دیگر است پس از این
جمله شناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و از این است که ابو سلیمن
دارانی میگوید که اگر بنده بهیچ چیز نگرید مگر بر آنک ضایع کرده از روزگار
خویش تا این غایت خود اندوه آن تا وقت مرگ تمام است پس چه گویی
در کسی که مستقبل نیز چون گذشته ضایع کند و بدانک هر که گوهری نفیس
دارد و از وی ضایع شود و برا جای گریستن بود و اگر با آنک ضایع شود
نیز سبب عقوبت و بلای وی گردد گریستن زیادت شود و هر نفسی از
عمر گوهری است که بدان سعادت ابد صید توان کرد چون کسی در این
معصیت صرف کند تا سبب هلاک وی شود حال وی چگونه بود اگر از
مصیبت خبر یابد ولکن این مصیبتی است که خبر وی آن وقت یابد که
حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُم
مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى
أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت
را بیند بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل وی فرود آید که آنرا
نهایت نباشد گوید یا ملک الموت یکروز مرا مهلت ده تا توبه کنم و عذر
بخواهم گوید روزگار بسیار پیش تو بود اکنون عمر بآخر رسید هیچ روز
نماند گوید یکساعت مهلت ده گوید ساعتها بآخر رسید و هیچ ساعت
نماند چون آن شربت نومیدی از توبه بچشد ایمان وی در اضطراب
آید اگر والعیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند اصل ایمان بسلامت
نبرد و از این گفت خدای تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ

حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چنین گفته اند
که خدای تعالی را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر
برآید گوید ترا پاک آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش دار
تا چون بازسپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در امانت ما
چه کردی اگر نگاه داشتی جزاء آن بیابی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار
تست ساخته باش **پیدا کردن قبول توبه** بدانک توبه چون بشرط خویش
بود بضرورت مقبول باشد چون توبه کردی در قبول بشک مباش
بشک در آن باش که توبه بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی شناخت
که چیست و علاقه با تن برچه وجهست و مناسبت وی با حضرت الهیت
چگونه است و حجاب وی از آن چیست در شک نباشد از آنک گناه سبب
حجابست و توبه سبب قبول است چه دل آدمی در اصل خویش گوهری
پاکست از جنس گوهر فرشتگان چون آینه که حضرت الهیت در وی
بنماید چون از این عالم بیرون شود زنگار را گرفته و بهر معصیتی که میکند
ظلمتی بر روی آینه دل می نشیند و بهر طاعتی که میکند نوری بدل می پیوندد
و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه انوار آثار طاعات و ظلمت
معاصی بر آینهٔ دل متعاقب می باشد چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد
انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند و دل با صفا و پاکی خویش شود
مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و در وی
غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون زنگار در باطن آینه شده باشد چنین
دل خود توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانک جامهٔ شوخگن
بصابون بشویی پاک شود دل از ظلمت معاصی بانوار طاعات پاک شود

و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که از پس زشتی نیکویی بکن
تا آن را محو کند و گفت اگر چندان گناه کنی که به آسمان رسد آنگه توبه کنی بپذیرند
و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفتند چگونه گفت گناهی
بکند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم وی می بود تا به بهشت رسد
و گفته اند باشد که ابلیس گوید کاشک من او را درین گناه نیفگندمی و رسول
علیه الصلوة و السلام گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب
شوخ جامه را و گفت ابلیس چون ملعون شد گفت بعزت تو که از دل
آدمی بیرون نیایم تا جان در تن وی بود خدای تعالی گفت بعزت من
که در توبه بروی نبندم تا جان در تن وی بود حبشی پیش رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته است مرا توبه پذیرند
گفت پذیرند چون برفت باز گشت گفت در آن وقت که گناه میکردم
مرا میدید گفت دید حبشی نعره بزد و بیفتاد و جان بداد و فضیل میگوید
خدای تعالی گفته است یکی از پیغمبران را که بشارت ده گناهکاران را
که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار
کنم همه را عقوبت کنم و طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی
از آن عظیم ترست که بدان قیام توان کرد همی بامداد بر توبه خیزید و
شبانگاه بر توبه خسپید و حبیب بن ابی ثابت گوید که گناهان بر بنده
عرض کنند فرا گناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه در
کار وی کنند بدان که می ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار
داشت خواست که توبه کند و ندانست که بپذیرند یا نه او را نشان دادند
بکسی که عابدترین روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه

کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را
بعالم ترین کسی از روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت ترا توبه بود لکن
باید که از زمین خویش بروی که آن جای فساد است و بدان جای شوی
که آن جای اهل صلاح است وی برفت در میان راه فرمان یافت فرشتگان
عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت که او در ولایت منست
خدای تعالی بفرمود تا آن زمین بپیمودند او را بزمین صلاح نزدیک تر
یافتند بیک بدست پس فرشتگان رحمت جان وی ببردند بدین
معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود از گناه لکن باید که
کفه حسنات زیادت بود اگر همه بمقداری اندک بود و بدان نجات
حاصل آید

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانک توبه از گناه بود و گناه
هرچه صغیره بود کار وی سهل تر است چون اصرار نکند و در خبر است
که نمازها فریضه کفارت همه گناهاست مگر کبایر و جمعه کفارت است
تا جمعه دیگر همه گناهان را مگر کبایر را و حق تعالی گفت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم اگر کبایر دست بدارید
صغایر عفو کنیم پس فریضه است بدانستن که کبایر کدام است و صحابه
را درین خلافست بعضی هفت گفته اند و بعضی هشت و بعضی کمتر
ابن عباس میگوید که شنیدم که ابن عمر گفت رضی الله عنهم که کبایر هفت است
گفتم بهفتاد نزدیک ترست از آنک بهفت و ابو طالب مکی که قوت القلوب
کرده است میگوید که جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کردم هفده کبیره است
چهار در دل کفر و عزم اصرار کردن بمعصیت اگر چه صغیره بود
چنانک کسی کاری میکند در دل ندارد که هرگز توبه کند دیگر نومیدی

از رحمت که آن را قنوط گویند دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانک
ساکن دل باشد که من خود آمرزیده‌ام و چهار اند در زبان یکی گواهی
زور که حقی بدان باطل گردد دوم قذف محصن که اندر آن حد واجب
آید سوم سوگند دروغ که بدان مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادویی
که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان میرود و سه در شکم یکی خمر خوردن
و هرچه مستی آرد و دیگر مال یتیم خوردن دیگر ربو دادن و خوردن
و دو در فرج است زنا و لواطه و دو در دست کشتن و دزدی کردن
بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای و آن گریختن بود از کافران چنانک
یکی از دو یکی برود و ده از بیست اما چون بیش باشند گریختن روا بود
و یکی در جمله تن و آن عقوق مادر و پدر است و بدانک این بدان زده
اند بعضی که در وی حد واجبست و بعضی بدانک در قرآنست و در وی
تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا
گفته‌ایم این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست تا در این
کبایر احتیاط بیش رود و بباید دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود
و اگر چه گوییم که فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلاف نیست که اگر در
مظالم دیگر کردن دارد آن کفارت نکند تا باز ندهد و از عهده بیرون
نیاید و در جمله هر معصیتی که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک
تر از آنک بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناه سه است
دیوانی که نیامرزند و آن شرکست و دیوانی که بیامرزند و آن گناهها
میان بنده و خدای تعالی و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم
بندگان باشد و بدانک هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل شد از این جمله بود

اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت و اگر در دین
چنانک کسی را دعوت کند به بدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس
کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند **پیدا کردن آنچه صغایر**
بدان کبایر شود بدانک صغایر امیدوار بود که عفو را در یابد ولکن
بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن صعب باشد و آن شش است
اول آنک اصرار کند چون کسی پیوسته غیبت کند یا جامه ابریشمین دارد
یا سماع ملاهی کند معصیتی بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود
همچنین چون طاعتی که بر دوام رود اثر آن در روشنی دل عظیم گردد
و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کارها آنست
که پیوسته بود اگر چه اندک بود و مثل آن چون قطرهاء آب بود که متواتر
بر سنگی همی آید لابد سوراخ کند و اگر آن آب بیک راه بروی ریختندی
آن اثر نکردی پس هر که بصغیره مبتلا باشد باید که استغفار همی کند و پشیمانی
میخورد و عزم همی کند که نیز نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره است
و صغیره با اصرار کبیره است **دوم** آنک گناه را خرد دارد و بچشم حقارت
بوی نگرد که گناه بدین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود
چه عظیم داشتن گناه از ایمان و خوفست و این دل را حمایت کند از ظلمت
گناه تا بس اثری نکند و خرد داشتن از غفلت و الف گرفتن بود با گناه
و این دلیل کند که آن با دل مناسبتی گرفته است و مقصود از همه دلست
هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم ترست و در خبر است که مؤمن گناه
خویشتن چون کوهی بیند برابر وی می ترسد که بروی افتد و منافق چون
مگسی بیند که بر بینی نشیند و بپرد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که

بنده گوید این سهلست کاشکی که جمله گناهان من چنین بودی و وحی
آمد به بعضی از انبیا علیهم السلام که بخردی گناه منگرید ببزرگی آن نگرید
که فرمان مرا خلاف همی کنید و هرچند بنده بجلال حق تعالی عارف تر
گناه خردتر نزدیک او عظیم تر یکی از صحابه میگوید شما کارهایی کنید که آن
چون موی میدانید و ما هر یک از آن چند کوهی دانستیمی و در جمله سخط
خدای تعالی پنهانست در معاصی و ممکن باشد که اندر آن باشد که تو
آنرا آسانتر بینی چنانک گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سیوم
آنک شاد شود بگناه و آنرا فتوحی و غنیمتی شمرد و بدان فخر آورد و گوید
من فلان را فریفتم و مال وی ببردم و ویرا بمالیدم و دشنام دادم و خجل
کردم و ویرا تشویر دادم در مناظره کردن و هرکه بسبب هلاک خویش شاد
شود و فخر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه شده باشد و هلاک او از آن بود
چهارم آنک چون پرده بر گناه او نگه میدارد پندارد که این خود عنایتیست در
حق وی و نترسد که این امهال و استدراج بود تا تمام هلاک شود پنجم
آنک اظهار کند آن معصیت و ستر خدای تعالی از خویشتن برگیرد
و باشد که دیگری بسبب او رغبت کند و او را این وبال رغبت معصیت
حاصل آید اگر صریح او را نیز ترغیب کند و اسباب آن بسازد یا دیگری
آموزد خود وبال آن متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت
و وبال نیست بر مسلمانی بیش از آنک معصیت در چشم و دل وی
آسان کنند ششم آنک گناه کسی کند که عالم بود و مقتدی و بسبب کردار
او دیگران دلیر شوند و گویند اگر نبایستی کرد او نکردی چنانک عالم جامه
ابریشمین پوشد و نزدیک سلاطین شود و مال وی بستاند و در مناظره

زبان

زبان سفاهة اطلاق کند و در اقران خویش طعن کند و به بسیاری مال و جاه
فخر کند و همه شاگردان بوی اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند
و شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود که اهل شهری بیکی
از ایشان نگرد ناچار وبال همه در دیوان مقتدا باشد و برای این گفته اند
خنک آنک بمیرد گناهان وی نیز بمیرد و کسی که چنین بود گناه وی باشد
که هزار سال پس از مرگ وی بماند و یکی از علما بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد بر رسول
روزگار که ویرا بگوی که اگر گناه میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون گیر که
تو توبه کردی آن قوم را که از راه ببردی و چنان بماندند آنرا چه کنی
و برای اینست که علما برخطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان
یکی بهزار بود که ثواب کسانی که بایشان اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب
واجبست بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان دارد بلک اگر مباحی
باشد که خلق از آن دلیر شوند بر غفلت از آن حذر کند و زهری میگوید
ما پیش از این می خندیدیم و بازی میکردیم اکنون چون مقتدی گشتیم
ما را تبسم نیز مسلم نیست و جنایتی بزرگ بود که کسی زلت عالمی حکایت کند
که بدان خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجبست
پوشیدن و زلت علما واجب تر پیدا کردن شرط توبه درست و کمال آن
بدانک اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی بود که پدید آید اما پشیمانی
را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار وی گریستن
و زاری باشد چه کسی که خویشتن بر شرف هلاک بیند از حسرت و اندوه
چگونه خالی باشد و اگر ویرا فرزندی بیمار باشد طبیبی ترسا گوید که این بیمار
با خطر است و از وی بیم هلاکت است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان

جان پدید آید و معلومست که نفس وی بر وی عزیزتر است از فرزند
و خدای و رسول او صادق‌تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم‌تر
از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری
بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان بآفت معصیت
هنوز پدید نیامده است و هرچند این آتش سوزان‌تر بود اثر وی در تکفیر
گناهان عظیم‌تر بود چه آن زنگار ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت
جز آتش حسرت و پشیمانی آنرا نگدازد و ازین سوز دل صافی و رقیق
شدن گیرد و در خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق‌تر بود
و هرچند دل صافی‌تر میشود از معصیت نفورتر میگردد و حلاوت معصیت
در دل بتلخی بدل میشود و یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از
بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر همه اهل آسمانها در حق وی شفاعت
کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل وی می ماند و بدانک معصیت
اگرچه بطبع مشتهی بود لکن در حق تائب چون انگبین بود که بر زهر باشد
کسی که از آن بیکبار بچشید و رنج بسیار دید چون دیگر بار از آن اندیشه
کند یا ببیند موی بهای وی بر پای خیزد از کراهیت آن و شهوت حلاوت
آن بخوف پوشیده شود باید که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن
معصیت که وی کرد نه از آن بود که در وی سخط خدای تعالی بود
و همه معاصی چنین است اما ارادتی که از آن پشیمانی خیزد بسه چیز
تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنک بترک معصیتها بگوید
و هرچه بر وی فرض است بدان مشغول شود و اما مستقبل آنک عزم کند
که تا آخر عمر برین صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهد محکم کند

وهرکه

و هرگز باسر معصیت نشود و در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که
بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم کند که هرگز نخورد و در حال عزم
سستی و تردد بود اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که
توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمهٔ حلال که بدست آورده بود
یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا
شهوت را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند
هرکه بر وی شهوتی مستولی بود هفت بار بجهد دست بدارد بر وی
آسان شود و اما ارادت بر ماضی بدان تعلق دارد که گذشته را تدارک
کند بدانک نظر کند تا چیست بر وی از حقوق خدای تعالی و از حقوق
بندگان که دران تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم است
فرایض و ترک معاصی اما فرایض باید که باز اندیشد از آن روز از که بالغ
شده باشد یک یک روز اگر نماز فوت کرده است یا جامه پاک نداشته است
یا نیت وی درست نبوده است که ندانسته است یا در اصل اعتقاد وی
شکی و خللی بوده است همه قضا کند و زکوة از آن روز باز که مال داشته است
اگرچه کودک بوده است حساب کند هرچه نداده است یا داده و بمستحق
نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته است و زکوة آن نداده همه را
حساب کند و زکوة بدهد و اگر در روزهٔ ماه رمضان تقصیری کرده است
یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط داشته قضا کند و هرچه بشک بود بغالب
ظن فرا گیرد و اجتهاد کند و آنچه بیقین داند خود را حساب کند و باقی
قضا کند این تمامتر بود و اگر آنچه غالب الظن بود نیز محسوب دارد روا بود
و اما معصیتها باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان

ومعده وجمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا ولواطه
ودزدی وشرب خمر وآنچه حد خدای تعالی واجب آید بر ان توبه کند
وبروی واجب نیست که اقرار کند پیش سلطان تا حد بروی براند بلکه
پنهان دارد وتدارک کردن آن بطاعت بسیار میکند وهرچه صغایر بود
همچنین مثلا اگر بنامحرمی نگرسته است یا دست بی طهارت بمصحف کرده
یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود ها کرده هر یکی را کفارت کند بکه
ضد آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی میگوید ان الحسنات
یذهبن السیات ولکن هرچه ضد بود اثر آن بیش بود کفارت سماع رود ها
سماع قرآن ومجلس علم کند وکفارت نشستن جنب در مسجد ها بعبادت
واعتکاف کند وکفارت دست بمصحف بردن باکرام مصحف کند وبسیاری
قرآن خواندن از مصحف وکفارت شراب بدان کند که شرابی حلال که
دوست دارد بخورد وبصدقه بدهد تا بهر ظلمتی که از ان حاصل آمده است
نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلک کفارت هر شادی ونظری باید
کرده است اندوهی ورنجی بود که بدو رسد وازدنیا بکشد چه بسبب شادی
وراحت دنیا دل بدان آویخته شود ودروی بسته آید وبهر رنجی که
بکشد دل ازوی نفور گردد وگسسته شود وبرای اینست که در خبر آمده
هر رنج که بمؤمن رسد اگر همه خاری بود که در پای خورد کفارت گناه
وی بود ورسول صلی الله علیه وسلم گفت بعضی گناه است که جز اندوه
آنرا دفع نکند ودر خبر دیگر جز اندوه عیال ومعیشت آنرا کفارت نکند
وعایشه رضی الله عنها میگوید بنده را که گناه بسیار بود وطاعتی ندارد
که کفارت کند خدای تعالی اندوه را بر دل وی افکند تا کفارت آن بود

وکان میبر

وکان میبر که گویی این اندوه باختیار روی نیست وباشد که از کار دنیا
نیز اندوهگن باشد واین خود خطیتی است کفارت چون بود که این
بخیز است بلک هرچه دل را از دنیا نفور کند آن خیر تست اگرچه نه
باختیار تست بلک بدل آن شادی بود واگر مراد تو بودی دنیا بهشت
تو شدی ویوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن
پیر اندوهگین یعقوب را گفت باندوه صد مادر فرزند کشته گفت
وی را ازین عوض چیست گفت ثواب صد شهید واما ظالم بندگان
باید که حساب معامله خویش با همه خلق بکند بلک حساب مجالست
خویش وسخن گفتن تا هر کرا بروی حقی است مالی یا وی را رنجانیده است یا
غیبت کرده از عهدهٔ آن بیرون آید وهرچه بازدادنی است باز دهد
واز هر که بحلی باید خواست بخواهد واگر کسی را بکشته است خویشتن را
بوارث تسلیم کند تا قصاص نماید یا عفو کند وهرچه بروی حاصل آید
از دیمی یا دانگی یا حبهٔ که خصم را خشنود کند خلاو تدارن را در یغا لم
طلب کند وباز دهد واگر خصم نیابد بوارث دهد واین سخت دشوار
بود بر عمال وبازاریان که معاملت ایشان بسیار بود وبر همه کس دشوار
بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد وچون متعذر شد هیچ
طریق نماند جز آنک در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون
این حقوق از طاعت وی بگزارند در قیامت وی را قدر کفایت بود فصل
هر کرا بروی گناهی رود بزودی بکفارت وتدارک آن مشغول شود وآثار
که دلیل کند بران هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود
چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه ودشمنی آن که نیز آن نکند وبیم آن که

بر آن معاقب باشد وامید عفو وجهان تن است یکی آنک دو رکعت نماز
کند وپس از آن هفتاد بار استغفار کند وصد بار بگوید سبحان الله العظیم
وبحمده وصدقه بدهد آن مقدار که بود ویکروز روزه دارد ودر بعضی از
آثارست که طهارتی نیکو بکند ودر مسجد شود ودو رکعت نماز بکند ودر
خبرست که جون کناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارت بود وجون
آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا وبدانک استغفار بزبان که دل در میان
نباشد بس فایده ندهد باید که در دل وی هراسی وتضرعی باشد در طلب
مغفرت واز تشویر وخجلت خالی نبود جون جنین باشد اکرچه عزم توبه
مصر نکرده باشد امیدوار بود ودر جمله استغفار بزبان با غفلت دل
نیز از فایده خالی نبود که زبان باری از بیهوده کفتن منع کرد واز خاموشی نیز
بهتر بود که جون زبان خیر کفتن عادت کرد میل بکلمهٔ استغفار بیشتر
کند از انک بلعنت وبیهوده وغیر آن مریدی بود عثمان مغربی را کفت وقت
بود که زبان من بذکری میرود وبی دل کفت شکر کن که یک عضو را در خود
بکذاشتند واندرین شیطان را تلبیسی ست ترا کوید زبان را از ذکر
خاموش کن جون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد وخلق در جواب
شیطان بسه کروه شدند یکی سابق کفت راست کویی لاجرم کوری ترا
دل حاضر کنم که این نمک بر جراحت شیطان پراکند ویکی ظالم که کوید راست
کویی اندر حرکت زبان فایده نباشد خاموش با بیستاد وپنداشت که زیرکی
کرد وبحقیقت بدوستی شیطان برخاست سوم مقتصد که کفت اکر
دل حاضر نمی توانم کرد آخر ذکر بزبان بهتر از خاموشی اکرچه ذکر بدل
بهتر از وی جنانک پادشاهی بهتر از نصرانی ونصرانی بهتر از کناسی

وشرط

وشرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز آید نصرانی دست بدارد وکناسی شود

پیدا کردن علاج توبه

بدانک علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی
که جه سبب اصرار میکنند بر معصیت وتوبه نمی کنند وآن اسباب پنج است
اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا بشک بود وعلاج آن در کتاب
غرور در ربع مهلکات بکفتیم **سبب دوم** آن بود که شهوت جنان
غالب بود که طاقت ندارد که ترک آن کند ولذات جهان بروی مستولی
شده بود که ویرا غافل دارد از خطر کار آخرت وحجاب بیشتر بر خلق
شهواتست وبرای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی
دوزخ را بیافرید جبرئیل را کفت بنکر بنکریست کفت بعزت تو که هر که
صفت وی بشنود در اینجا نشود پس شهوات را کرد بر کرد وی بیافرید
کفت بنکر بنکریست کفت بترسیدم که هیچکس نماند که نه در دوزخ شود وبهشت
را بیافرید وکفت بنکر بنکریست کفتم هیچکس صفت وی نشنود که نه بوی
شتابد پس مکاره وکارهای تلخ کرد اکرد بهشت بیافرید کفت بنکر بنکریست
کفتم بعزت تو که هیچکس در بهشت نشود از بس رنج که بر راه وی است
سبب سوم آنک آخرت وعده است ودنیا نقد وطبع آدمی بنقد
مایل است وهرچه نسیه است که از چشم وی دور است از دل وی نیز
دورست **سبب جهارم** آنک هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز
ولکن تاخیر میکند تا فردا وهر شهوت که بیش آید کوید این بکنم ودیکر نکنم
سبب پنجم آنک کناه واجب نیست که بدوزخ برد بلک عفو ممکنست
وآدمی در حق نصیب خویش نیکو کمان باشد جون شهوتی بروی غالب
شد کوید خدای تعالی عفو کند وامید میدارد برحمت اما علاج **سبب اول**

که با آخرت ایمان ندارد بکفته ایم اما علاج آنک آخرت نسیه می نهاد
و بترک نقد می نکوید و آخرت که از جشم دور است از دل دور میدارد
آنست که بداند که هرچه لا بد بخواهد آمد آمده کیر و جند است که جشم
فراز کرد و بمرد نقد شد و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود و این
نسیه نقد کردد و این نقد کذشته کردد و جون خوابی شود و اما آنک
ترک لذت نتواند کفت باید که بداند که بیکساعت طاقت صبر از شهوت
نمی دارد در آتش طاقت جون دارد و طاقت صبر از لذت بهشت جون
خواهد داشت و اکر بیمار شود تردیک وی هیچ جیز از آب سرد خوشتر
نبود طبیب جهود کوید این آب ترا زیان میدارد حلوه شهوت خود را
خلاف کند بر امید شفا پس امید پادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول
اولیتر که بسبب ترک شهوت بود اما آنک توبه را تسویف میکند و برای
کوید تاخیر میکنی و میکویی تا فردا و آمدن فردا بدست تو نیست و باشد
که نیاید و تو هلاک شوی و بدین سبب است که در خبر است که بیشتر فریاد
اهل دوزخ از تسویف باشد و با وی کویند امروز توبه چرا تاخیر میکنی
اکر از آنست که ترک شهوت کفتن دشوار است فردا همین خواهد بود که
خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترک شهوت کفتن در وی آسان
شود و مثل وی جون کسی است که وی را کویند این درخت از بیخ بکن کوید
این درخت قوی است و من ضعیف صبر کنم تا دیکر سال کویند ای ابله
این درخت دیکر سال قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوات
هر روز قوی تر باشد که بوی کار میکنی و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی
هر جند بیش کیری آسانتر بود و آنک اعتماد بر آن میکند که من مومنم و

وحق تعالی از مومنان عفو کند کو بیم باشد که نکند و باشد که [illegible]
نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ
کنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد جون از وی قوت
نکرفته باشد در خطر بود بلک ایمان بی طاعت و با معصیت بسیار
جون جان بیماری بود با علت بسیار که هر ساعتی بیم بود که هلاک شود
ناکاه اکر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کنند و غالب اینست
که همه پیغمبران را بدین فرستادند تا بکویند که معصیت سبب عقوبت
بدین امید نشستن حماقت بود و مثل وی جون کسی بود که هرچه
دارد ضایع کند و عیال را بکذارد کرسنه کوید باشد که ایشان در ویرانه
شوند و کنجی یابند و یا شهر غارت میکنند کالا پنهان نکند و در سرای باز
کذارد کوید باشد که ظالم جون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند و در
سرای را نبیند این همه ممکن است امکان عفو همچنین است و لکن
برین اعتماد کردن و احتیاط دست بداشتن از حماقت بود
بدانک خلاف کرده اند که کسی از بعضی کناهان توبه کند نه از همه درست
بود یا نه کروهی کویند که محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند که اکر
برای آن میکند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس جنانک
محال بود که از یک خم شراب توبه کند و از دیکر نکند که هر دو معصیت برابراند
نیز همین بود و درست آنست که جنین توبه ممکن بود که باشد که زنا از
خمر صعبتر بود از صعبترین توبه کند تا بداند که خمر شوم تر است از
زنا که هم در زنا افکند و در همه کارها دیکر و باشد که مثلا از غیبت توبه کند
و از خمر توبه نکند و کوید آن بخلق تعلق دارد و خطر آن بیشتر است بلک

روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند پیش
خوری عقوبت پیش بود و من در اصل با شهوت خویش بر نیایم و در
زیادتی برآیم و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آرد در کاری دیگر
آنچه عاجز نباشم نیز موافقت او بکنم این همه ممکنست اما آنکه آمده است
التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آن بود که این درجه
محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید توبه از بعضی درست نباید
مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کنند توبه کفارت آن صغیره
شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود بیشتر آن باشد که بتدریج
بود بدان قدر که میسر شود ثواب یابد

اصل دوم در صبر و شکر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و بگذاشتن هیچ
معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که رسول را صلی الله علیه
وسلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت که صبر
یک نیمهٔ ایمانست و بسبب بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی
در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکوتر
با صبر حوالت کرده است و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا
لَمَّا صَبَرُوا و مزد بی نهایت و بی حساب بصبر حوالت کرده و گفت
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابران را وعده داده
بدانکه وی با ایشانست و گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوات و رحمت
و هدایت هر سه هیچکس را جمع نکرد مگر صابران را چنانکه گفت أُولَئِكَ
عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از
بزرگی و فضل صبرست که خدای تعالی او را عزیز کرد و بهر کس

نداد

نداد الا اندکی بدوستان خویش تا رسول صلی الله علیه و سلم گفت
إِنَّ أَقَلَّ مَا أُوتِيتُمُ الْيَقِينُ وَعَزِيمَةُ الصَّبْرِ اندک ترین چیزی که بشما داده
اند یقین است و صبر و هر کرا این هر دو بدادند گو باک مدار اگر نماز و روزه
بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید با اصحاب امروز صبر کنید و نگردید
دوستر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که جملهٔ شما کرده باشند و لکن
ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یکدیگر را منکر شوید و اهل
آسمان شما را منکر شوند هر که صبر کند و ثواب را چشم دارد ثواب تمام
بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب خدای تعالی بماند مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ
وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ الآیه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که صبر گنجی است
از گنجهای بهشت گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و خدای تعالی
صابران را دوست دارد وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا
کن و از اخلاق من یکی آنست که صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابید آنچه
میخواهید تا صبر نکنید و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را دید از انصار
گفت مومن اید گفتند آری گفت نشان ایمان شما چیست گفتند در نعمت
شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضاء خدای تعالی راضی باشیم و خرسند
گفت أَنْتُمْ مُؤْمِنُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ و علی علیه الرضوان فرمود صبر از ایمان
همچون سر است از تن و هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان
نیست

حقیقت صبر

بدانکه صبر خاصیت آدمی است که بهایم را صبر نیست
که بس ناقص اند و ملائکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوت
رسته اند پس بهایم مسخر شهوات اند و بس و در ایشان هیچ متقاضی نیست جز
شهوت و ملائکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند ایشانرا از آن هیچ مانع نیست

تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریدند
و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بروی مسلط کردند آنگاه
بوقت بلوغ نوری از انوار ملائکه در وی پیدا آید که در آن نور عاقبت کارها
ببیند بلکه دو فرشته بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یک
فرشته ویرا هدایت میکند و راه می نماید بدان از انوار وی نوری سرایت
میکند بوی که در آن نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا الله
نور خود را و خدای را بشناسد و بداند که عاقبت شهوت هلاکست اگرچه در
وقت خویش خوش است و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج وی
دراز بماند و این هدایت بهایم را نباشد ولکن این هدایت را کفایت نیست
که چون داند که زیان کارست ولکن قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود
چه بیمار داند که بیماری زیان کارست ویرا ولکن بر دفع وی قادر نبود پس
حق تعالی این دیگر فرشته را بروی موکل کرده است تا ویرا قوت و قدرت
دهد و تائید و تشدید کند تا آنچه بدانست که زیان کارست کردن آن
نکرد پس چنانکه دعوی بائیست آنست که شهوات براند دعوی بائیستی
دیگر نیز بباید آید که آنرا خلاف کند تا از ضرر آن نیز از مستقبل برهد و این
بائیست مخالفت از لشکر ملائکه است و آن بائیست شهوات از لشکر
شیاطین و ما این بائیست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و بائیست
شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و محاربت
که آن میگوید مکن و این دیگر میگوید بکن و وی اندر میان دو منازعی
مانده است اگر باعث دین پای جای دارد در کارزار کردن با باعث
هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند

ودفع

و دفع کند این غلبه کردن ویرا ظفر گویند و تا در کارزار می باشد با وی آنرا
جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله
باعث هوا و هر کجا این دو لشکر مخالف نباشند صبر نبود و از بهر این است
که فرشتگانرا بصبر حاجت نیست و بهایم و کودکانرا خود قدرت صبر نیست
و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام الکاتبین ایشان اند و هر کرا راه نظر
و استدلال گشاده کردند تا بداند که هر چیزی را که حادث بود سببی
بود چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد بود وی بیند
که کودکی را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بداند
و نه داعیه و قوت آن بود که صبر کند و نزدیک بلوغ این هر دو پدید آید
داند که آنرا بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت از این دو سبب است
و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشین و نبشت و آنگاه قدرت و ارادت
عمل بدان پس آن فرشته که هدایت ازوست شریفتر و فاضلتر است
پس جانب دست راست از صدر باید که او را مسلم باشد و صدر تو
که ایشان موکلان تو اند پس وی فرشته دست راستست و چون
وی برای ارشاد تو است اگر گوش بوی داری که از وی هدایت و معرفت
حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل
نگذاشته باشی این حسنه بنویسند ترا و اگر اعراض کنی و ویرا معطل کنی
تا همچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئتی
باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش بر تو بنویسند و همچنین آن
قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی
این حسنتی باشد و اگر نه سیئتی باشد و این هر دو احوال بر تو می نویسند

بر صحیفهٔ هم در درون دل تو ولکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته
و صحایف ایشان از این عالم شهادت نه‌اند و ایشان را بدین چشم نتوان
دید چون مرگ در آید و چشم ظاهر فرا پوشند آن چشم دیگر که عالم ملکوت
بدان بتوان دید باز شود این صحیفه‌ها حاضر بینی و بتوانی دید و در قیامت
کهین از آن خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت مهین بینی و قیامت کهین
وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت مَنْ مَاتَ فَقَدْ
قَامَتْ قِيَامَتُهُ و تفصیل آن در کتاب احیا گفته‌ایم که این کتاب احتمال
و مقصود آنست که بدانی که صبر جائی بود که جنگ بود و جنگ جائی بود
که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه و یکی از خیل شیاطین
در سینه آدمی جمع است پس اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین
جنگ چه صحرای سینه لشکر شیاطین فرا گرفته است و لشکر ملائکه نزدیک
بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوت قهر نکند بسعادت نرسد و تا
جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست
آنست که ولایت شیطان را مسلّم داشته است و هر که شهوات زبردست
وی شد طوع شرع گشت و برا این فتوح بر آمد چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت لکنّ الله اعانني على شيطاني فاسلم و پیش از آن باشند
که در جهاد باشند گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوات را بود
و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه را فتح نیفتد

[illegible] صبر یک نیمهٔ ایمان [illegible]

بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخها بسیار دارد و اقسام بسیار
چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند بابست بزرگترین کلمهٔ

لا اله الا الله است و کمترین خاشاک از راه برگرفتن و هر چند اقسام
بسیارست ولکن اصول وی سه جنس است معارف و احوال و اعمال
و هیچ مقام از مقامات ایمان از این هر سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه
پشیمانی است و این حالت دلست و اصل وی معرفتست که گناه زهر
قاتلست و فرع وی آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود
پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمانست و ایمان
عبارتست از این هر سه لکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند چه اصل وی است
که از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون
درختست و تغیّر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ درختست
و کردارها که از آن احوال پدید آید همچون ثمره است پس جمله ایمان دو [illegible]
دیدار و کردار و کردار را روی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان است
و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوات و یکی از جنس خشم و روزه
صبر است از جنس شهوات پس روزه یک نیمهٔ صبر است و از وجهی دیگر
چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از وی کنی کردار مؤمن در
محنت صبر است و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر
یک نیمهٔ ایمان چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر با آن کنی
که مشکل و دشوارتر است و فیرا اصل گیری هیچ چیز از صبر دشوارتر نیست
بدین وجه صبر جمله ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت
صبر یعنی دشوارترین اوست چنانکه گفت الحج عرفة است یعنی که خطر
وی بسبب وقوفست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همهٔ احوال

بدانکه بنده در همهٔ اوقات

خالی نبود از چیزی که موافق هوای وی بود و در هر دو حال بصبر حاجتمند
بود اما آنچه موافق هوای وی بود چون مال و نعمت و جاه و تن درستی
و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست
که اگر خویشتن فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بران نهد و بآن
قرار و آرام گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند همه کس در محنت
صبر کند اما در عافیت صبر نکند الا صدیقی و چون مال و نعمت بسیار
در روزگار صحابه گفتند مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد
ازین که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی انما اموالکم
واولادکم فتنة و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت آن
بود که توانائی دهد و صبر در نعمت بدان بود که دل بران ننهد و بران
شادی بسیار نکند و بداند که عاریتی است و زود از وی بخواهند ستد
بلکه خود آن نعمت نداند که سبب نقصان درجات وی است در عقبی
پس بشکر آن مشغول شود تا خدای تعالی از مال و تن درستی و از هر نعمت
که دارد بدهد و اندرین هر یک بصبر حاجت بود اما آن احوال که موافق
هوا نبود سه نوع است یکی آنک باختیار وی بود چون طاعت و ترک
معصیت و دیگر آنک باختیار وی نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنک
اصل باختیار وی نبود لکن وی را در دفع مکافات اختیار بود چون رنجانیدن
مردمان اما آنچه باختیار بود چون طاعت که بصبر حاجت بود چه بعضی
عبادات دشوار از کاهلی بود چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و
از هر دو چون حج و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود
در اول وی و در میان وی و در آخر وی اما اول وی آنک اول نیت

باخلاص

باخلاص کند و ریا از دل بیرون کند و این چیزی دشوار بود و بی صبر میسر
نشود و دیگر آنک در میانه صبر کند بر شرائط و آداب وی تا بهیچ چیز آمیخته
نکند و اگر در نماز بود از هیچ سو ننگرد و از هیچ چیز نیندیشد و اما از پس
عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب
بدان اما معصیتها شک نیست که دست داشتن آن جز بصبر راست
نیاید هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر دشوار تر و از آن
که صبر از معصیت زبان دشوار ترست که زبان را جنبانیدن آسانست و چون
بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان
عادتست و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و قدح
در دیگران و امثال این روان باشد و در یک کلمه که فرا سر زبان آید مردمان
را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید در صبر از آن رنج بسیار
بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت جوید اما
نوع دوم آن بود که بی اختیار وی باشد چون رنجانیدن مردم بدست و زبان
ولکن وی را در مکافات اختیار رسیدن و بصبر تمام حاجت آید تا مکافا
یا بر حد خویش بایستد در مکافات و یکی از صحابه میگوید که ما ایمان را
ایمان نمی شمردیم تا با آن صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که
خدای تعالی فرمود رسول را صلی الله علیه وسلم که دست بدار تا ترا می
رنجانند و توکل بر ما کن وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ و گفت صبر کن
از آنچه میگویند و مجامله از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ
هَجْرًا جَمِيلًا گفت میدانیم که از سخن خصمان دل تنگ میشوی و لکن بتسبیح
مشغول باش وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ

مراد که صبر از معصیت زبان
دشوار ترست که زبان را
جنبانیدن آسان بود و چون
بسیار گفته شد عادت شود و
عادت طبع گردد و یکی از جنود
شیطان عادتست و بدین
سبب زبان در غیبت و دروغ
و ثنا بر خویشتن و قدح در
دیگران و امثال این روان
باشد

ویکراه مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه از برای خدایست یعنی بعد
نیست خبر برسول آوردند روی مبارک وی سرخ گشت و برنجور رسید انگاه
گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که وی را بیش ازین رنجانیدند
و صبر کرد خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید هم چندان
کنید و اگر صبر کنید بهتر وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ الآیه
و در انجیل دیدیم نبشته که عیسی علیه السلم گفت که قومی پیش از من آمدند
گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آن باطل
نکنم ولکن وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابله مکنید بلک اگر کسی بر جانب
راست شما زند جانب چپ سوی وی دارید و اگر کسی پیراهن از شما بستاند
دستار نیز بوی دهید و اگر کسی شما را یک میل ببرد با خویشتن دو میل
با وی بروید و رسول ما صلی الله علیه و سلم گفته است که هر که شما را محروم
کند وی را اعطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با وی نیکویی کنید و این
چنین صبر درجه صدیقانست اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار
وی تعلق ندارد مصیبتست چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباه
شدن اعضا چون چشم و گوش و دست و جمله بلاها آسمانی هیچ صبر فاضلتر
و با ثوابتر ازین صبر نیست ابن عباس رضی الله عنهما گوید صبر در قران
بر سه وجه است صبر بر طاعت سیصد درجه ثواب بیفزاید و دیگر
صبر از انچه حرام است ششصد درجه و سوم صبر بر مصیبت نهصد
درجه بیفزاید و بدانک صبر بر بلا درجه صدیقانست و ازین بود که
رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفتی بار خدایا چندان یقین صبر
ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم

کفت

گفت خدای تعالی میگوید هر بنده که بلا برو فرستم و صبر کند و گله نکند
با خلق اگر عافیتش دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم
خویش برم و داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست جزاء آنک در
مصیبت صبر کند برای تو گفت وی را خلعت ایمان در پوشم که هرگز
باز نستانم و گفت که خدای تعالی میگوید هر کرا مصیبتی فرستادم در تن
وی یا در مال وی یا در فرزند وی و بصبر و نیکویی در پیش آن باز آید
شرم دارم که با وی حساب کنم و وی را بمیزان و دیوان فرستم و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت انتظار فرج بصبر عبادتست و گفت هر کرا مصیبتی
رسد بگوید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اللَّهُمَّ أْجُرْنِي فِي مُصِيبَتِي
وَأَعْطِنِي خَيْرًا مِنْهَا خدای تعالی این دعا از وی اجابت کند و گفت
صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی
که بینایی چشم وی باز ستدم چیست آنک دیدار خویش وی را کرامت
کنم و یکی از بزرگان بر کاغذ نوشته بود این کلمه وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ
بِأَعْيُنِنَا هر گه که وی را رنجی رسیدی از جیب بر آوردی و برخواندی
و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید گفتند درد
نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرد و رسول صلی الله علیه
گفت از بزرگی داشت خدای تعالی یکی آنست که در بیماری گله نکنی
و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابو حذیفه را دیدم
جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من
بگیر و بدشمن نزدیک تر کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر بشب رسم
بخورم و بدانک بدل اندهگن باشند یا بگریند فضیلت صبر فوت نشود

بلک بدان فوت شود که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت بسیار کند
که رسول صلی الله علیه وسلم بگریست چون فرزند وی ابرهیم علیه السلام
فرمان یافت گفتند نه ازین نهی کرده گفت نه که این رحمتست و خدای
تعالی برکسی رحمت کند که رحیم باشد و گفته اند که صبر جمیل آن بود
که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسد پس جامه دریدن
و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرامست بلک احوال بگردانیدن
و ازار بسر فرو گذاشتن و دستار کهتر کردن این جمله نشاید بلک باید
که بداند که نیکو بیافریدی تو و باز بردی تو رمیصا ام سلیم زن ابوطلحه
گفت شوهر من غایب بود و پسرم فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون
شوهرم باز آمد گفت چگونه است بیمار گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده
پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد و خویشتن بیاراستم بهتر از هر شب تا
حاجت خویش از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان کس دادم
چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت ای عجب این سخت ابله مردمانند
گفتم آن پسر تو هدیه خدای بود و نزدیک تو عاریت بود اکنون
آن عاریت خدای تعالی باز خواست وی پس گفت انا لله و انا الیه
راجعون و بامداد با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد که دوش
چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد که بزرگ
شبی بوده است آنگه رسول صلی الله علیه وسلم گفت در بهشت شدم
رمیصا زن ابوطلحه دیدم پس ازین جمله بدانستی که بنده در هیچ حال
از صبر بی نیاز نیست بلک اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد
در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف سر از درون وی بر کند

کر آن

که آن وی را از ذکر خدای تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگرچه
در مناجات بود چون وی عمر ضایع کرد و عمر وی سرمایه وی است
حسرانی تمام حاصل شد تدبیر او آن باشد که خویشتن را باوراد
مشغول میدارد و اگر در نماز هیجان بی باشد باید که جهد کند و بهیچ
کاری که دل او را فرا گیرد و در خبرست که خدای تعالی جوان
فارغ دل را دشمن دارد ازین سبب گفت هر جوان که فارغ بنشیند
دل او فارغ نبود از وسوسه شیطان که قرین او باشد و دل او آشیانه
وسواس بود چون بذکر حق تعالی آن را دفع نتواند کرد باید که بتن
مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین
کس را بخلوت نشستن بلک هرکه از کار دل عاجز بود باید که تن را
مشغول میدارد پیدا کردن علاج صبر بدانک ابواب صبر بسیار است
و صبر کردن از هر یکی دشواری دارد و علاج وی دیگر بود هر چند
که علاج وی معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم
همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نموداری
باشد که دیگران بقیاس آن بدانند بدانک گفتیم معنی صبر ثبات باعث
دین است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان
این دو باعث و هر کس که دو کس را در جنگ افکند و خواهد که یکی
غالب آید تدبیر آن بود که این را که می باید که غالب شود قوت و مدد
دهد و آن دیگر را ضعیف کند و مدد از وی باز ستاند اکنون چون
کسی را شهوت مباشرت غالب شد و فرج نگه نمی تواند داشت اگر
می تواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمی تواند داشت و صبر

نمی‌توانند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف کردانند
و آن سه چیز بود یکی آنک دانیم که مدد آن از طعام و غذای خوش خیزد
پس مدد باز گیریم و روزه فرماییم چنانک شبانگاه نان تهی خورد
و اندک خورد و گوشت و طعام قوی البته نخورد و دیگر آنک راه
اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود
بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از نگاه
زنان و کودکان بر حذر بود سیوم آنک ویرا تسکین کند بمباح تا از آن
شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد
و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس چون
ستور سرکش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف ازوی باز
گیریم تا رام شود دیگر آنک علف از پیش او دور داریم تا نبیند و نخورد
دیگر آنک آن قدر که بدان سکون گیرد بدهیم ازین هر سه علاج شهوت
را هم چنین بود و این ضعیف کردن باعث شهوتست اما قوی کردن
باعث دین بدو چیز بود یکی آنک ویرا در فایدهٔ مضارعت با شهوت
طمع افکنی بدان که در اخبار ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است
تامل کند چون ایمان قوت گیرد بدانک فایدهٔ شهوت یکساعت خواهد
بود و فایدهٔ صبر ازوی پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت
گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنک او را عادت کند بمخالفت
شهوات اندک اندک تا دلیر شود چون کسی خواهد که او قوی شود
باید که قوت می‌آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک تا دلیر شود
و بتدریج فراتر میشود و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید

که از پیش با کسانی که ضعیف‌تر باشند کشتی می‌گیرد و قوت می‌آزماید
که از آن قوت زیادت شود و برای این بود که قوت کسانی که کار
سخت کنند بیشتر بود علاج صبر بدست آوردن در همه کارها اینست

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانک شکر مقامی عزیزست
و درجهٔ بلند و هر کس بحقیقت آن نرسد و برای این گفت حق تعالی
وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و ابلیس طعن کرد در آدمی و گفت
وَلَا تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شَاکِرِینَ بیشتر ایشان شاکر نباشند و بدانک
صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه
دین است و در نفس خویش مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف
و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلتست بکاری که ورای اینست
و دیگر قسم مقاصد و نهایاتست که در نفس خویش مقصودست
نه برای آنک تا وسیلت کاری دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا
و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هرچه مقصود بود در آخرت
بماند چنانک حق تعالی گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِینَ پس چنان واجب کرد که بآخر کتاب گفته آمدی لکن
بسبب آنک شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی
درجهٔ وی آنست که حق تعالی ویرا یاد کرده است و گفته است
فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ وَاشْکُرُوا لِی وَلَا تَکْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه
گفت درجهٔ آنک طعام خورد و شاکر باشد همچون درجهٔ کسی است
که روزه دارد و صابر باشد و گفت روز قیامت منادی کنند لیقم
الحمادون لله علی کل حال هیچکس برنخیزد مگر آنک خدا برا

شکر کرده باشد در همه احوال و چون آیت فرود آمد در نهادن
گنج و نهی از آن عمر گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت
زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه یعنی در دنیا بدین سه قناعت
کنید که زن مؤمنه یاور باشد بر فراغت که تا زبان ذکر و شکر حاصل
آید و ابن مسعود میگوید که شکر یک نیم ایمانست و عطا میگوید نزدیک
عایشه رضی الله عنها شدیم و گفتیم از عجایب رسول صلی الله علیه و سلم
ما را حکایتی کن گفت یک شبی رسول الله صلی الله علیه و سلم با من اندر جامه
خواب آمد تا تن او برهنه تن من رسید پس گفت یا عایشه بگذار
تا بروم و خدای را عبادت کنم گفتم من آن خواهم که بتو نزدیک باشم
لکن برو پس برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت ساخت
و اندکی آب ریخت و بر پای ایستاده نماز میکرد و می گریست تا آنگه
که بلال بیامد تا بنماز بامداد بمسجد رود گفتم که خدای تعالی گناهان
تو آمرزیده است چرا می گریی گفت پس بنده شاکر نباشم چرا نگریم
و این آیت بر من فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ
يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ الآیه یعنی که اولوا الالباب
خفته و نشسته و بر پای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در
عجایب ملکوت آسمان و زمین نظاره میکنند و در شکر آنکه این
درجه یافتند می گریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت کنند که
یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از وی همی آمد
خدای تعالی ویرا بسخن آورد و گفت تا این آیت آمده است وَقُودُهَا

الناس

الناس وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهد بود من همچنین
میگریم گفت بار خدایا او را ازین خوف ایمن کرد آن اجابت افتاد وقتی
دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون چرا می گریی گفت آن
گریستن خوف بود و این گریستن شکر و این مثلی است دل آدمی را
که از سنگ سخت تر است باید که همی گرید گاه از اندوه و گاه از شادی
تا نرم شود حقیقت شکر بدان که گفته ایم که همه مقامات دین با سه
اصل آید علم و حال و عمل علم اصلست و از وی حال خیزد و از حال
عمل خیزد همچنین علم شکر شناخت نعمتست از خداوند و حالت شادی
دلست بدان نعمت و عمل بکار داشتن نعمتست در آنچه مراد خداوند
و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم
نشود حقیقت شکر معلوم نگردد اما علم آنست که بشناسی که هر
نعمت که هست ترا از حق سبحانه و تعالی است و هیچکس را با وی در آن
شرکت نیست و تا کسی در میانه اسباب می بینی و بوی می نگری و از وی
چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود که چون ملکی ترا خلعت
دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را
صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما
اگر چه دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این
نقصان نیارد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود
بلکه اگر دانی که خزینه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که در دست خزینه
دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون فرمودند خلاف نتوانند کرد
و اگر نفرمایند نتواند داد که او نیز همچون قلم است و همچنین اگر نعمت

روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد بینی
بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب
و ماه و کواکب و هرچه هست در قبضهٔ قدرت خداوند جان مسخر اند
که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصان نیاید
و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی آن بتو دهد و آن از وی بینی این از جهل
بود و حجاب بود از مقام شکر باید که بدانی که وی از آن بتو داد که خدای
تعالی وی را موکلی فرستاد تا بالزام وی را بر آن دارد که هرچند خواست که
آن موکل را خلاف کند نتوانست اگر توانستی یک حبه بتو ندادی
و آن موکل این داعیست که در دل وا افکند و فرا پیش وی داشت
که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه غرض
خویش رسد درین جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت آن
بخویشتن داد که آن وسیلت ساخت بغرض خویش اما حق تعالی بتو
داد که وی را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن
پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و جماد
همچون قلم است و بدست او هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام میفرمایند
آنگاه شکر توانی کردن برین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت چون
عین شکر بود چنانکه موسی علیه السلام در مناجات گفت بار خدایا
آدم را بدست قدرت خود بیافریدی و با وی چنین و چنین کردی
شکر تو چگونه کرد گفت بدانست که آن از جهت منست دانستن وی
شکر من بود و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیارست اول تقدیس است
که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و هرچه در وهم و خیال آید

پاک و منزه است و عبارت از وی سبحان الله است و دوم بدانی که با این پاکی
یگانه است و با وی هیچ شریک نیست و عبارت از وی لا اله الا الله است
و سوم آنکه بدانی که هرچه هست از وی است و نعمت وی است و عبارت
از این حالت الحمد لله باشد و این ورای هر دو باشد که از هر دو معرفت
در تحت وی در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان
الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه و الحمد لله سی
حسنه و این حسنات نه حرکات زبانست بدین کلمات بلکه این
معرفتهاست که این کلمات عبارتست از آن اینست معنی علم شکر اما
حال شکر آن فرح است که در دل بدید آید ازین معرفت که هر که از
کسی نعمتی بیند بروی شاد شود و لکن این شادی از سه وجه تواند
بود که اگر ملکی بسفر خواهد شد چاکری از آن خویش را اسبی دهد
اگر این چاکر شاد شود بسبب اسپ که وی را باسبی حاجت بود و یافت
این شادی نه شکر ملک بود که اگر این اسپ در صحرا یافتی همچنین شاد
شدی دیگر آنکه شاد بدان شود که عنایت ملک در حق خود بشناسد
وی را امید نعمتهای دیگر افتد و این شادی است بمنعم و اگر این اسپ در
صحرا یافتی هم شاد شدی و لکن نه برای منعم و این جمله در شکر است
و لکن ناقص است درجهٔ سوم آنکه شاد بدان بود که بر آن اسپ بر
تواند نشست که بخدمت ملک رود و تا وی را می بیند که از وی خود
جز وی چیزی دیگر نمی خواهد و این شادی بملک باشد و این تمام
شکر بود همچنین کسی که خدای تعالی وی را نعمتی داد و بدان شاد شد نه بمنعم
این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لکن برای آنکه دلیل رضا و عنا

گرد این شکر بود ولکن ناقص و اگر از آن بود که این نعمت سبب فراغت
دین بود تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت وی
این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر دنیا که ویرا از وی مشغول
کند بدان اندوهگن باشد و آن نعمت نشناسد بلک نا رسیدن
آن نعمت شناسد و بران شکر کند پس بهیچ چیز که یاور وی نباشد
در راه دین بدان شاد نشود و برای این گفت شبلی که شکر آن بود
که نعمت را نه بینی منعم را بینی و هر کرا لذت صبر در محسوسات بنود
چون شهوت شکم و چشم و فرج از وی این شکر ممکن نشود پس کمتر
از آن نبود که درجهٔ دوم بود که اول درجه از جملهٔ شکر نیست اما
علامت شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بزبان آنک شکر کند و الحمد لله
میگوید در همه احوال و شادی بنعم اظهار میکند رسول صلی الله
علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم
و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی که جواب بشکر
باز گفتندی تا هم گوینده و پرسنده در ثواب شریک بودندی و هر که
شکایت کند بنده گار بود اگرچه در بلا بود و چه زشت تر از آن بود
که از خداوند همه عالم گله کند مدبری که بدست وی هیچ نبود بلکه
بر بلا شکر بایکرد باشد که سبب سعادت وی بود اگر نتواند باری
صبر کند و اما علامت شکر اینست که همه اعضا نعمتست که نعمت وی در
بکار داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند
و محبوب وی از تو آنست که بدان مشغول باشی چون نعمت وی
در محبوب وی صرف کردی شکر گزاردی باز آنک ویرا از آن هیچ حظ

ونصيب

ونصیب نیست که وی از ین متنزه است لکن مثل این چنانست که
پادشاهی را در حق غلام خویش عنایتی باشد و آن غلام از وی دور
باشد ویرا اسپ و زاد راه فرستد تا بنزدیک وی شود و بسبب
نزدیکی بحضرت وی محتشم شود و درجهٔ بلند یابد و پادشاه را
دوری و نزدیکی وی در حق خویش هر دو یکی بود که در مملکت وی
از وی چیزی نیفزاید و نکاهد لکن آن برای غلام میخواهد تا ویرا
نیک افتد که چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلایق را خواهان بود
برای ایشان نه برای خویش پس اگر آن غلام اسپ بر نشیند و روی
بحضرت ملک آورد و زاد راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده
بود و اگر بر نشیند و پشت با حضرت ملک کند تا دورتر افتد کفران
کرده بود و اگر معطل بگذارد نه نزدیک تر شود و نه دورتر هم کفران بود
ولکن بدان درجه نبود همچنین چون بنده نعمت حق تعالی در طاعت
وی بکار برد بدان درجه قربت یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر
در معصیت خرج کند یا دورتر افتد کفران بود و اگر معطل بگذارد
نه در طاعت بکار برد و نه در معصیت هم کفران بود ولکن بدان
درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که در محبوب
حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه
وی باز شناسد و این علمی دقیق و باریک بود و تا حکمت هر چیز در
آفرینش نشناسد این معلوم نشود و ما مثالی چند درین کتاب اشارت
کنیم اگر کسی زیادت خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش
ازین احتمال نکند [illegible]

[illegible]

بدانک صرف کردن نعمت خدای تعالی در محبوب او شکرست
ودر مکروه کفرانست و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع
نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانک
فرمانست اما اهل بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر
واستدلال و بر سبیل الهام بشناسند چه ممکنست که کسی بشناسد که
حکمت در آفرینش میغ بارانست و در آفرینش باران نباتست و در
آفرینش نبات غذای جانورانست و حکمت در آفرینش آفتاب پدید
آمدن شب و روزاست تا شب سکون را بود و روز معیشت را این
و امثال این روشنست که همه کس بشناسند اما در آفتاب بسیار
حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارها بسیارست
که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانک هر کسی بداند که دست
از برای بطش است و پای از برای مشی است و چشم برای رویت است
و باشد که جگر و سپرز نداند که برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه
بهر چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که
جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد است که
بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هرچه
آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد
با آخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای وی آفریده اند تا چون
در چیزی خویشتن را فایده نبیند گوید این را چرا آفریده اند و این
چه حکمتست تا گوید مثل مورچه و مگس و مار چرا آفریده اند باید که

بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا چرا آفریده اند تا برهنه پای بر وی
می نهی و میکشی تعجب تو همچون تعجب وی است بلک از کمال جود الهیت
لازم است که هرچه ممکنست که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در
وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوان و نبات و از معادن و غیر
آن و آنگاه هر یکی را آنچه در خورد ضرورت وی و در حاجت وی
و در زینت و آراستگی وی بود در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست
و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود
که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای
کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند که
گرمی سردی نپذیرد که ضد وی است و گرمی وی نیز مقصود است از وی
از آلت آن کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از وی مگس
آفریدند از آن آفریدند که مگس از آن رطوبت کاملترست و آن رطوبت
قابل این کامل بود در وی از وی باز نداشتند که آن منع بخل باشد
و از آن کاملترست که در وی حیوة و قدرت و حس و حرکت و اشکال
و اعضا غریبست که در آن رطوبت نیست و از وی آدمی نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفات بود
که آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هرچه مگس را
بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پر و بال و دست و پای و چشم
و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در وی شود و جایی که غذا در وی
قرار گیرد تا هضم افتد و جائی که باز بیرون آید و هرچه تن وی ببایست
از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت چون ویرا بدان حاجت بود

وچون ویرا بدیدار حاجت بود و سر وی خرد بود که چشمی که پلک دارد احتمال
نکند ویرا دو نگینه آفریدی بی پلک چون دو آینه تا صورتها در وی بنماید
و بیبیند و چون پلک از برای آن بود تا گردی که بر چشم نشیند از وی دفع
میکند و چون مصقله آینه باشد و ویرا پلک نبود بدل آن ویرا دو دست
زیادت بیافرید تا هر ساعت بدان دو دست آن دو نگینه خود را پاک
میکند آنگاه دو دست در هم میمالد تا گرد از دست وی بشود و مقصود
از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف الهیت عامست و با آدمی
مخصوص نیست که هر کرمی و پشه هرچه در بایست است بداده اند بکمال
تا بر پشه همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آن آفریده اند که برای
برای خود آفریده اند چنانک ترا برای تو آفریده اند که نه تو پیش از آفرینش
و وسیلتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند لکن
بحر جود الهیت آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود یکی از
چیزها توئی و یکی مورچاست و یکی سگ و یکی مگس و یکی مرغ همچنین اگر آنچه
ازین جمله ناقص است فدا کامل کرده اند و آدمی کاملترست ازانچه بر روی
زمینست تا لاجرم بیشتر چیزها فدای ویست اما در زمین و قعر دریا
بسیار چیزهاست که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و با وی همان
لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که چندان نقش
و نگار بر ظاهر او کرده باشند که آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این
بدریاهای علوم تعلق دارد که بیشتر علما از آن عاجز باشند شرح آن
دراز باشد و مقصود آنست که باید که خویشتن را ناگزیر حضرت الهیت
نام نکنی تا همه بر خویشتن راست کنی تا هرچه ترا در آن فایده نباشد گوی

چرا

چرا آفریده اند و در وی خرد حکمت نیست و چون بدانستی که مورچه
برای تو نیافریده اند بدانک ماه و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملایکه
این همه برای تو نیست اگرچه ترا در وی نصیب است چنانک مگس را
برای تو نیافریدند اگرچه ترا در وی نصیب است که او را فرا کرده اند تا هرچه
ناخوشتر باشد بخواهد که پلید میخورد تا بویهای ناخوش کمتر میشود
و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه مگس را در وی نصیب است
و گمان نبرد که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان مگس است که
پندارد که خواجه قصاب هر روز برای وی بدکان میشود تا او از آن
خون و نجاستها سیر بخورد و چنانک قصاب روی بکاری دارد که از
مگس یاد نیارد اگرچه فضلات کار وی سبب حیوة و غذا مگس است
آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بخدمت حضرت الهیت
دارد که از تو خود یاد نیارد اگرچه از فضلات نور وی چشم تو بینا شود
و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که
غذای تست بروید پس ما را حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد
در معنی شکر بکار نمی نباید و آنچه بتو تعلق دارد بسیارست همه
نتوان گفت مثالی چند بگوییم آنک ترا چشم آفریده اند برای دو کار
یکی آنک راه حاجات خویش با زبینی درین جهان و دیگر آنک در عجایب
صنع خدای تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی و چون در
نامحرم نگری کفران نعمت چشم کردی بلک نعمت چشم بی آفتاب تمام
نیست که بی وی چیزی را نبینند و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
که شب و روز از آسمان بدید آید و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتا

بلک در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی و از نیست که در خبر است
که هر که معصیت کند آسمان و زمین بروی لعنت کنند و ترا دست و پای
برای آن داده اند تا کار خویش بدان راست کنی و طعام خوری و خود را
بشوئی و مثل این چون بوی معصیت کنی کفران نعمت کردی بلک
اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فرا ستانی کفران
نعمت آورده باشی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب وی عدل است
و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو
یکی قویتر آفریده اند در غالب آن شریف تراست و کارها تو دو قسم است
بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیر
بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگرنه بهائم وار حکمت و عدل از میان
برگرفته باشی و اگر آب دهان سوی قبله اندازی نعمت جهات و نعمت
قبله را کفران آورده باشی که جهات همه برابر بود حق تعالی بهر جهات
صلاح تو یکی شریف کرد تا در عبادت روی بوی آوری تا ثبات
و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا
کارها حقیرست چون قضا حاجت و آب دهان انداختن و کارها
شریف چون طهارت و نماز چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی
کرده باشی و اگر بباطل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفکنی
نعمت دست و نعمت درخت را باطل کرده باشی که آن شاخ را که وی
آفریده اند و در وی عروق ساخته اند تا غذای خویش می کشد و در
قوت غذا خوردن و قوتها دیگر آفریده اند برای کاریست چون بکمال
رسید بدان کار رسید چون راه بروی قطع کنی کفران باشد مگر که

بدان

بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال
تو باشد که عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری
بشکنی کفران بود اگرچه ترا بدان حاجت بود که حاجت مالک از حاجت
تو زیادت تراست و اولیتر هرچند بنده را بحقیقت ملک نیست و لکن
دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان
خدای تعالی چون مهمانان بران خوان که هیچکس ملک ندارد و لکن
چون هر لقمه بهمه وفا نکند هرچه یک مهمان بدست گرفت یا در
دهان نهاد مهمان دیگر را نباشد که از وی باز ستاند ملک بندگان
بیش ازین نیست و چنانک مهمان را نشاید که طعام برگیرد و جائی بنهد
که دست کس بدان نرسد هیچکس را نشاید که از دنیا بیش از حاجت خود
نگاه دارد و در خزانه نهد و بمحتاجان ندهد و لکن این در فتوی
ظاهر نیاید که حاجت هرکسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هرکس
کالای دیگری می ستاند و میگوید وی را حاجت نیست پس این بحکم
ضرورت بگذاشتیم و لکن برخلاف حکمتست و نهی از جمع مال بدین
آمده است خاصه که جمع طعام که قوام خلقست که هر که طعام جمع کند
تا گران بفروشد در لعنت خداست بلک هر که در وی بازرگانی کند
که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت خدای بود که آن قوام
خلقست چون از آن تجارت سازند در بند افتد و زود بمحتاجان
نرسد و این نیز در زر و سیم حرامست برای آنک خدای تعالی فعل
زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی تا قیمت کالا بوی بدید آید
که کسی بداند که اسبی چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد و این

و این همه بیکدیگر باید فروخت پس چیزی حاجت بود که همه را بقیاس او بدانند و زر و سیم برای آن آفریده اند تا همچون حاکمی باشد کی تا مقدار هر چیزی پیدا میکنند هر که ویرا در گنج نهاد چنان بود که حاکم مسلمانان در بند کند و هر که از وی کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی و جولاهگی فرماید که آفتابه برای آنست که آب نگه دارد و این خود از سفال و مس بتوان ساخت و دیگر حکمت آنکه در و گوهر عزیزند که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس در ایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد یا جنسی قیمتی مند و طعام حاجتست و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بدان نفروشد خدای تعالی زر و سیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان شد تا با ایشان که هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجتست بدست آورند چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه بدان بحکم بود این هردو خود بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیلت دیگر کارها نباشد پس کمان مبر که شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرونست بلکه هر چه هست چنان می باید که هست لکن بعضی از حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبران ندانند و بعضی جز علما بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت پیش گرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک بود و چون این حکمتها بشناخت این که فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو پای چپ بیشتر در کفش کرد کفارت آنرا چندین خروار گندم بداد و آنکه عامی اگر شاخ درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف فرا گیرد

بروی اعتراض چندان نکنیم از نقصان وی که عامی است و به بهایم نزدیک است طاقت این کارها ندارد احوال وی چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید چه اگر کسی آزادی را بفروشد روز آدینه بوقت بانگ نماز با وی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروهست که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را بپوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد پشت با قبله قضا حاجت کند با وی این عتاب نکنند که چرا پشت سوی قبله کردی که جنایت وی خود چنان زشتست که این دقیقه در وی پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام از نیست و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر قناعت نکرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملائکه نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عامی به بهایم نزدیک بود در گذاشتگی

بدانکه هر چه حق تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است اول آنست که هم درین جهان سودمندست و هم در آن جهان چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان زیان کارست چون نادانی و بدخوئی و بلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان با راحتست و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمتست نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد و لکن در وی زهر بود و گر ابله باشد وی آنرا که در وی زهرست نعمت شمارد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان در رنج بود و در آن جهان با راحت چون ریاضت

سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر قناعت نکرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملائکه نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عامی به بهایم نزدیک بود در گذاشتگی

ومخالفت شهوت واین نعمتست نزدیک عارفان چون داروی
تلخ نزدیک بیمار عاقل واین بلاست نزدیک ابلهان **فصل** بدانک
اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در وی هم شر بود وهم خیر ولکن هرچه
منفعت وی بیش از مضرت بود آن نعمتست واین بر مردمان بگردد
که مال بقدر کفایت منفعت بود وزیادت از کفایت ضرر آن بیشتر
بود در حق بیشتر مردمان وکس باشد که اندک نیز او را زیان دارد که
سبب آن بود که حرص زیادت بروی غالب شود واگر هیچ نداشتی
هیچ نخواستی وکس بود که کامل بود وبسیار ویرا زیان ندارد که بوقت
حاجت باهل حاجت تواند داد پس بدین بدانی که روا بود که یک
چیز در حق یک کس نعمت بود وهمان در حق دیگری بلا **فصل**
بدانک هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است
در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خویش
وهرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در وقت یا زیان کارست در
مستقبل یا خود زشتست در نفس خود پس خیر تمام ترین آنست
که این هر سه دروی جمع است که هم خوش است وهم نیکو وهم سودمند
واین نیست مگر علم وحکمت وشر تمام ترین جهلست که هم ناخوش است
وهم زشت وهم زیان کار وبدانک هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیک
کسی که دل وی بیمار نبود وبدانک جهل کند در حال ناخوش بود که
هر که چیزی نداند وخواهد که داند در خود جاهلی خویش می یابد وجهل
زشتست ولکن این زشتی در وی ظاهر نیست ولکن در روی کسیست
که صورت دل نانکرد اند واین زشتی ظاهر زشت ترست وخیری

بود که نافع بود لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنک دست تباه
شود وچیزی بود که از وجهی سود دارد واز وجهی زیان چون کسی مال بدریا
اندازد در حالتی که کشتی غرق خواهد شد تا خود سلامت یابد **فصل**
بدانک مردمان گویند که هرچه خوش بود نعمت بود وخوشیها ولذتها بر
سه درجه است **درجه اول** آنست که خسیس ترست وآن لذت شکم وفرج است
که خلق بیشتر آن دانند وبدان مشغول باشند وهرچه طلب کنند برای
آن کنند ودلیل خسیسی آنست که همه بهائم درین شریک اند
وبیش از آدمی اند درین لذت که خورش وکشش حیوانات بیش است
بلک مگس ومور وکرم همه درین معنی با آدمی شریک اند چون کسی
همگی خویش بدین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرد **درجه**
دوم لذت غلبه وریاست وبهتر آمدنست از دیگران که آن قوت
خشم است واین اگرچه شریف ترست از لذت شکم وفرج ولکن خسیس
است که بعضی از حیوانات درین شریک اند اگرچه همه را نیست لکن
شیر وپلنگ را شره کبر وغلبه کردن وبهتر آمدن هست **درجه سیم**
لذت علمست وحکمت ومعرفت حق تعالی وعجایب صنع وی است واین
شریفست که این هیچ بهیمه را نیست بلک این صفات ملائکه است
بلک این از صفات حق تعالی است هر کرا لذت وی درین است وجز
درین نیست کاملست وهر کرا درین هیچ لذت نیست ناقص است
بلک بیمار وهلاکست وبیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلک
هم لذت این یابند وهم لذت چیزهای دیگر چون لذت ریاست و
شهوت ولکن هر که بر وی لذت معرفت بود لذات دیگر بدین مستور ومقهور شود

وهر کرا لذات دیگر غالب بود ولذت معرفت بتکلف بود بدرجهٔ
نقصان نزدیک بود اگر جهد آن نکند تا این غالب آید هلاک گشت و معنی
نجات کفهٔ حسنات این باشد [illegible]
بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس
خویش نه برای نعمتی دیگر وراء آن وآن چهار چیزست اول بقائی که
فنا را بدان راه نبود دوم شادی که باندوه آمیخته نبود سوم علمی که در آن کشفی
که از ظلمت وکدورت جهل خالی بود چهارم بی نیازی که فقر ونیاز را بدان
راه نبود وبا این همه لذت مشاهدت حضرت ربوبیت آید بر
دوام لذتی که ملال وزوال را بوی راه نبود نعمت حقیقی اینست وهرچه
در دنیا نعمت شمرند برای آنست که وسیلت وراه اینست ور نه در نفس خویش
مطلوب نیست ونعمت تمام آن بود که او را خواهند نه چیزی دیگر
وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم العَیْشُ عَیْشُ الآخِرَة
واین یک راه رسول صلی الله علیه وسلم در غایت شدت گفت تا
خود را از رنج دنیا سلوت دهد ویک راه در غایت شادی
بود در حج وداع که دین بکمال رسیده بود وهمه خلق روی بوی
آورده بودند وی بر پشت اشتر بود واز وی اعمال حج می پرسیدند
چون آن حال بدید این کلمه بگفت تا دل بلذت دنیا باز نگردد
ویکی گفت بار خدایا اَسْأَلُکَ تَمَامَ النِّعْمَة رسول صلی الله علیه وسلم
بشنید گفت دانی تمام نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت
شوی اما نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بتحقیق
آن نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرتست تفاوت آن باشارده

جز آید چهار در دل وچهار در تن وچهار بیرون تن وچهار در جمع
میان این دوازده اما چهار که در دلست علم مکاشفت است وآنست که خدای را
عز وجل وصفات وی وملائکه ورسل وی را بشناسند ودوم علم معاملت
است وآنست که درین کتاب گفته ایم عقبات راه وزاد آن را است چنانک در
رکن معاملات وعبادات است ومنازل راه چنانک رکن منجیاتست
همه بشناسد تمامی وسوم عفتست وآنست که تمامی حسن خلق حاصل
کند در شکستن قوت شهوت وقوت غضب وسوم عدل آنست که شهوت
وخشم را از میان برنگیرد که آن خسران بود ومسلط نکند تا از حد
بشود که آن طغیان بود بلکه بترازوی راست می سنجد چنانک گفت
اَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ وَأَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ
واین هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد وآن چهار است
تن درستی وقوت وجمال وعمر دراز اما حاجت سعادت آخرة
بتن درستی وقوت وعمر دراز پوشیده نیست که علم وعمل وخلق نیکو
وآن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال جز بدین نیاید اما
جمال بوی کمتر حاجت افتد ولکن حاجت نیکو روی روا تر بود جمال
نیز همچون جاه ومال بود بدین معنی وهرچه در حاجات مهم دنیا
بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است
ودنیا مزرعهٔ آخرتست ودیگر آنک نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن بود
که آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بتابد غالب آنست که چون
ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید وازین گفته اند که هیچ زشت
نه بینی که نه از هرچه در وی بود روی نیکوتر بود ورسول صلی الله علیه وسلم

حاجت ان نیکو رویان خواهید و عمر رضي الله عنه گفت چون رسولي
جایي فرستید نیکو روي و نیکو نام فرستید و فقها گفته اند چون صفات
أئمه در ایشان برابر بود در علم و قراءة و ورع نیکو روي تر براولي تر بود
و بدانک بدین نیکویي نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات
زنان بود ولکن بالاي تمام کشیده و صورتي راست متناسب چنانک
دلها و چشمها ازوي نفرت نگیرد و امّا نعمتها که بیرون تن است و درین
بدان حاجتست مال و جاه و اهل کرم و عشیرت و نیکي نسب امّا
حاجت آخرت بمال ازان و جاه است که کسي که چیزي ندارد همه روز
بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کي پردازد پس قدر کفایت از
مال نعمت دیني است و امّا جاه بدان حاجتست که هرکه جاه ندارد
همیشه در ذل و استخفاف بود و ایمن نباشد از قصد دشمنان
ولکن آفت در زیادتي مال و جاه است و براي این گفت رسول
صلي الله علیه وسلم که هرکه بامداد برخیزد تن درست بود و ایمن
و قوت روزِ دارد چنانست که همه دنیا وي دارد و این بي مال و جاه
راست نباید و رسول صلي الله علیه وسلم گفت نعم العون علي تقوی
الله المال نیک یاوري است مال بر پرهیزکاري امّا اهل و فرزند
نعمتي است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار و سبب
ایمني از شر شهوت و ازین گفت رسول صلي الله علیه وسلم نیک یاور
مرد دین را زن شایسته و عمر گفت چه کر دکنیم در دنیا از مال گفت
زباني ذاکر و دلي شاکر و زني مؤمنه و فرزند سبب دعا نیکو بود
پس از مرگ و در زندگاني یار بود و فرزندان نیک چون دست و پاي

وبی وبال مرد انداند که کارها کفایت کنند و این نعمتي بود اگر از آفت ایشان
حذر کنند که همّت بسبب ایشان در دنیا نیارد و امّا نسب محترم
از نعمتست که امامت بنسب قریش مخصوص است و رسول صلي الله
علیه وسلم گفت تخیّروا لنطفکم وایّاکم وخضراء الدّمن گفتا است که
تخم جاي شایسته نهید و از سبزه که بر سر خاکدان باشد حذر کنید
گفتند آن چیست گفت زن نیکو روي از نسب ناپاک و بدانک بدین
نسب نسب خواجگي دنیا نمي خواهد بلک نسب دین که با اهل صلاح و اهل
علم شود که این نیز نعمتي است و اخلاق نیک بیشتر سرایت کند از اهل صلاح
چنانک خداي تعالي گفت وکان ابوهما صالحًا و امّا آن چهار نعمت
که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تسدید
که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت چون نعمت توفیق نیست و معني
توفیق موافقت افگندنست میان قضاي خداي تعالي و میان ارادت
بنده و این هم در شر بود و هم در خیر ولکن بحکم عادت عبارتي خاص
گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضا حق که
دران خیر و خیریت بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اوّل هدایت
که هیچکس از هدایت مستغني نیست اگرچه کسي طالب سعادت آخرت
بود چون راه آن نداند و بي راهي آن راه شناسد چه فایده بود پس آفرید
اسباب بي هدایت راست نیاید و براي این منت نهاد بهر دو و گفت
الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ و گفت قَدَّرَ فَهَدَىٰ و بدانک
این هدایت بر سه وجه است اول آنست که فرق کند میان شر و خیر
و این همه عاقلان را داده است بعضي بعقل و بعضي بزبان پیغمبران

واین گفت وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ این خواست که راه خیر وشر بدو نمود
واین گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى این خواست
وهرکه ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد وکبر است یا بسبب شغل
دنیا که گوش با انبیا وعلما نکنند واگرنه هیچ عاقل ازین عاجز نیست **درجهٔ دوم**
هدایت خاص است که درمیان مجاهده ومعامله دین اندک اندک بدید
می آید وراه حکمت گشاده میگردد واین ثمرهٔ مجاهده است چنانکه گفت
وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهده کنند ایشان را
براه خود هدایت کنیم نگفت بخود هدایت کنیم واینکه گفت وَالَّذِینَ اهْتَدَوْا
زَادَهُمْ هُدًى هم این باشد **درجهٔ سوم** هدایت خاص خاص است واین نور
در عالم نبوت وولایت پیدا آید واین هدایت بود بحق تعالی نه براه حق
واین بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد واینکه گفت
قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى این خواست که هدی مطلق اینست
واین را حیوة خواند وگفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا
لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا
اما رشد آن بود که با هدایت که در وی تقاضای رفتن راه نیکی است
بدید آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وکودک
که بالغ شود اگر داند که مال چون نگه دارند ونگاه ندارد ویرا رشید نگویند
اگرچه هدایت یافته بود اما تسدید آن بود که اجزا واعضا ویرا برجانب
صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد پس ثمرهٔ
هدایت در معرفتست وثمرهٔ رشد در داعیه وارادت وثمرهٔ تسدید
در قدرت وآلات حرکت اما تایید عبارتست از مدد فرستادن از عنایت

در باطن بتیزی بصیرت ودر ظاهر بقوت بطش وحرکت چنانکه
گفت وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وعصمت بدین نزدیک بود وآن
آن باشد که درباطن وی مانعی بدید آید از راه معصیت وتیرگی راه
بدان مانع بداند تمامی که از کجا امد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ
بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ اینست نعمتها دنیا که زاد راه آخرتست
واین را با اسباب دیگر حاجتست وآن اسباب را با اسباب دیگر تا
انگاه که باخر با دلیل المتحيرين وربّ الارباب رسد که مسبب
الاسباب است وشرح جملهٔ طبقات سلسلهٔ ارباب دراز است واین
قدر اینجا کفایت بود **پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر** بدانکه
تقصیر کردن در شکر از دو سبب است یکی جهلست به بسیاری نعمت
خدای تعالی که نعمتها خدای تعالی را هیچکس حد واندازه وشمار نداند
چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا وما در کتاب احیا
بعضی از نعمتها حق تعالی در طعام گفته ایم که بقیاس آن بدانند که
ممکن نیست همه نعمتها بشناختن واین کتاب تفصیل آن را احتمال
نکند وسبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که آن عام باشد نعمت نشناسد
هرگز شکر نکند که این هوا لطیف را بنفس میکشند وروح را که در
دلست مدد میکند وحرارت دل را معتدل میدارد واگر یک
نفس منقطع شود هلاک گردد یک این را خود نعمتی نشناسد وچنین
صد هزارست که نداند مگر که یک ساعت در جاهی شود که هوا آن غلیظ
بود ودم فرو گیرد یا در گرمابه گرم ویرا حبس کنند که هوا آن گرم بود
چون دست بدارند آن ساعت قدر این نعمت بشناسد یک شکر چشم

بینا نکنند تا درد چشم نباید یا نابینا نشود و این همچون بندهٔ بد بود
تا وی را نزنند قدر نعمت ندانند و چون نزنند بطر و غفلت پدید آید
پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق تعالی بر دل خویش تازه میدارد
چنانک تفصیل آن بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل
را شاید و اما تدبیر ناقص آن بود که هر روز به بیمارستان شود و بزندان
سلطان و بگورستان رود تا بلاها بیند و سلامت خویش مشاهده
کند باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان شود بداند که این
همه مردگان در آرزوی یک روزه عمرند تا تقصیرها بدان تدارک کنند
و نمی یابند و روزها در اندر پیش تو نهاده اند قدر این نمی شناسی
و اما آنک در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا
و همه نعمتها مال داند و آنچه بوی مخصوص بود باید که بداند که این
جهلست که نعمت بدانک عام بود از نعمتی نشود پس اگر اندیشه کند
نعمت خاص بسیارست بر وی که هیچکس را نیست که نه گمان برد که چون
عقل وی هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست و ازین بود
که دیگران را ابله و بدخو گوید که خویشتن را جز آن نبیند پس باید
که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان بلک هیچکس نیست که وی را
فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس نداند و خدای تعالی پرده
بر آن نگاه داشته است بلک اگر آنچه بر خاطر و اندیشه گذرد مردمان
بدانند بسیار تشویر خورد و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید
که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن ندارد که از آن محرومست تا از شکر
محروم ماند بلک اندر آن نگرد که بوی داده اند بی استحقاق بلی بیش برت

از درویشی گله کرد گفت خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نه
گفت گوش گفت نه گفت عقل گفت نه گفت دست گفت نه گفت پای گفت نه
گفت وی را نزدیک تو پنجاه هزار درم عوض است گله چرا میکنی اگر این همه
باز ستانند چه کنی بلکه بیشتر خلق را اگر گویی حال خویش با حال فلان
عوض بکن نکنند و بحال بیشتر خلق رضا ندهند پس چون آنچه وی را
داده اند بیشتر کس را نداده اند جای شکر باشد **فصل** بدانک بر بلاها
نیز شکر واجب آید که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن باشد که
در آن خیرتی بود که تو ندانی و خدای تعالی خیرت تو بهتر داند بلک
در هر بلایی از پنج گونه شکر واجبست **اول** آنک مصیبتی (معصیتی) بود در تن
و در کار دنیا بود و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت که دزد
در خانهٔ من شد و کالا همه ببرد گفت شکر کن که نه شیطان در دلت شد
و ایمان ببرد **دوم** آنک هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر از آن تواند بود
و هر که مستحق هزار چوب بود و صد بیش نزنند وی را جای شکر بود یکی از
مشایخ بر راهی میرفت طشتی خاکستر بسر وی فرو کردند شکر کرد گفت
من مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است و جای شکر
سوم آنک هیچ عقوبت نیست که اگر نه با آخرت افتادی عظیم تر بودی
شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت
آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر کرا در دنیا
عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون
بی گناه گردد عقوبت از کجا بود پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد
و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که بدین رنج اندک از رنج بیماری سخت

برسنی چهارم آنک آن مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در
راه بود چون از راه برخاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود شیخ
ابو سعید از خر در افتاد گفت الحمد لله گفتند چرا شکر گفتی گفت از
خر در افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود شدن این
که در قضاء ازلی حکم رفته بود پنجم آنک سبب ثواب آخرت بود از
دو وجه یکی آنک ثواب بزرگ بود چنانک در اخبار آمده است و دیگر
آنک سر گناهان الفکر فتنست با دنیا چنانک دنیا بهشت تو شود
و رفتن بحضرت الهیت زندان تو گردد و هر کرا در دنیا بلاها گرفتار
کردند دل وی از دنیا نفور شود دنیا زندان وی گردد و مرگ خلاص
وی بود و هیچ بلا نیست که نه تادیبی استاز حق تعالی و اگر کودک عاقل بود
چون پدر او را ادب کند شکر کند که فایدهٔ آن بسیار بود و در خبرست که
خدای تعالی به بلا دوستان خویش را تعهد کند چنانک شما بیمار را بطعام
و شراب تعهد کنید و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت که مال من ببردند
گفت خیر نیست در کسی که مال او نشود و تن وی بیمار نگردد که خدای
تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر وی ریزد و گفت بسیار درجاتست
در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید خدای تعالی وی را
ببلا آنجا رساند یکروز رسول صلی الله علیه و سلم باسمان می نگریست
بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای حق تعالی در حق مؤمن که اگر
بنعمت حکم کند رضا دهد و خیرت وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا
دهد و خیرت وی باشد یعنی که بران شکر کند و برین صبر و در هر دو
خیرت بود و گفت اهل عافیت در قیامت خواهندی که در دنیا گوشت

ایشان

ایشان بناخن پیرا می بریدندی از بس که درجات عظیم اهل بلا را بینند
و یکی گفت از پیغمبران علیهم السلام بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی
و بلا بر مؤمنان چه سبب است گفت بندگان همه آن منند مؤمنان را
گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک وی گناه مرا بینند گناهان ایشان ببلاء
این جهان کفایت کنم و کافران را نیکوییها بود خواهم که مکافات آن نعمت
دنیا باز کنم تا چون بمن رسند ایشان را هیچ حق نمانده بود تا عقوبت ایشان
تمام بتوانم کرد و چون این آیت فرود آمد مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ هرکه
بدی کند جزا یابد صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم
گفت نه بیمار شوید و نه اندوهگن جزاء گناه مؤمن این بود و سلیمان بن
علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فریشته بر صورت
دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زیر پای
آورد و تباه کرد دیگر گفت تخم در شاه راه افکنده بودی چون از چپ و
راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم بر شاه راه
افکنی و شاه راه از روندگان خالی نبود و تباه شود گفتند تو ندانستی که آدمی
در شاه مرگست که بمرگ پسر جامهٔ ماتم در پوشی پس سلیمان توبه و استغفار
کرد عمر عبد العزیز پسر خویش را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر تو
از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستتر دارم که من در ترازوی تو باشم
گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری و ابن عباس را خبر کردند
که دختر تو بمرد گفت انا لله عورتی بپوشید و مؤنتی کفایت کرد و ثواب
نقد کرد پس برخاست و دو رکعت نماز گزارد و گفت چنین فرموده است که
اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ ما هر دو بجای آوردیم و حاتم اصم گفت که

خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت گیرد بر سلیمن بر
توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل
بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین کتاب

اصل سوم در خوف و رجا

بدانک خوف و رجا هم چون دو جناح است سالک راه را
که بهمه مقامهای محمود که رسد بقوت وی رسد که چه عقبات که بحجابست
از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم
بر لذت جمال حضرت نیفکند آن عقبات قطع نتواند کرد و شهوات
که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده و دام وی گیرنده است
تا هراسی بر دل غالب نشود از وی حذر نتواند کرد و بسبب اینست که
فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمام است که بنده را می کشد
و خوف چون تازیانه است که او را می تازد و ما اول حکم رجا بگوییم آنگه
حکم خوف **فضیلت رجا** بدانک عبادت خدای تعالی بر امید کرم
و فضل نیکوتر از عبادت هراس بر عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ
مقام از محبت نیکوتر نیست و از خوف بیم نفور بود و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بربه
هیچکس مباد که بمیرد که نه نیکو گمان بود بخدای تعالی و گفت خدای
تعالی میگوید من آنجاام که بنده گمان برد گو هر گمان که خواهی می بر بمن
و رسول صلی الله علیه و سلم در وقت جان کندن یکی را گفت چگونه
یابی خویشتن را گفت چنانک از گناهان خویش می ترسم و برحمت وی
امید دارم گفت در دل هیچکس در چنین حال این هر دو جمع نشود که نه
خدای تعالی ویرا ایمن گرداند از آنچه می ترسد و بدهد آنچه میجواهد

وحق تعالی وحی فرستاد بیعقوب علیه السلم دانی که یوسف را
چرا از تو جدا کردم از آنک گفتی اخاف ان یاکله الذئب گفتی می ترسم که گرگ
ویرا بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران
وی اندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی و علی علیه رضوان الله یکی را دید
نومید از گناه خویش گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیم تر است
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید
چرا منکری دیدی حسبت نکردی اگر خدای تعالی حجت فرا زبان وی
دهد گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بر وی رحمت کند
و رسول صلی الله علیه و سلم یکروز گفت صحابه را اگر شما آنچه من میدانم
بدانید بسیار گریید و اندک خندید و بصحراها شوید و دست بسینه
می زنید و زاری میکنید جبرئیل علیه السلم آمد و گفت خدای تعالی
میگوید چرا بندگان مرا نومید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و
امیدها نیکو داد از فضل خدای تعالی و خدای عز و جل وحی فرستاد
بداود علیه السلم که مرا دوست دار و در دل بندگان من مرا دوست
گردان گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من از ایشان یاد
ده که از من جز نیکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند
خدای تعالی با تو چه کرد گفت در موقف سؤال بداشت و گفت یا
شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس
گفتم بار خدایا مرا از تو خبر نه چنین دادند گفت چگونه دادند گفتم عبد
الرزاق مرا خبر داد از زهری و او از انس و او از رسول صلی الله علیه و سلم
و رسول از جبرئیل و جبرئیل از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد

وازمن چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت
جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری
راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامتی
پوشیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من میرفتند شادی
دیدم که مثل آن نبود و در خبرست که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از
رحمت نومیدی دادی و کار بر ایشان سخت گرفتی روز قیامت حق
تعالی با وی گوید امروز ترا از رحمت خویش چنان نومید کنم که تو
بندگان مرا نومید کردی و در خبرست که مردی هزار سال در دوزخ
بود پس گوید یا حنّان یا منّان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و بنده
مرا بیاور چون بیارد گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید
بدترین جایها گوید وی را بدوزخ باز برید چون می برند باز پس می نگرد
خدای تعالی گوید چرا می نگری گوید گمان بردم که پس از آنک مرا بیرون
آوردی باز نفرستی گوید وی را ببهشت برید و بدین امید نجات یابد

حقیقت رجا بدانک هر که در مستقبل نیکو چشم دارد این چشم داشتن
او را رجا گویند و باشد که رجا را تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند
و ابلهان این را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امیدست
و آن رجا محمودست و این چنان است بدانک اگر کسی تخم نیک طلب کند
و در زمین نرم افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند و بوقت آب دهد
و چشم دارد که انتفاع برگیرد و خدای تعالی از صواعق دفع کند این چشم
داشتن وی را امید گویند و اگر تخم پوسیده و پراکنده در زمین شوره اندازد
یا در زمین سخت اندازد یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و انتفاع

چشم

چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین
پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند و لکن آب نداد و چشم میدارد
که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد و لکن محال نباشد این را
آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان در صحرا سینه نهد و سینه از
خار اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد
و چشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ
این چنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این
آن بود که در مستقبل در هرچه ممکن بود هیچ تقصیری نکند و تعهد باز نگیرد
که فرو گذاشتن تعهد گشت از نومیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان سست
بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک
نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه امید
چنانک رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها
وتمنی علی الله احمق آن بود که هرچه میخواهد میکند و برحمت چشم
میدارد بلک حق تعالی گفت فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب
یاخذون عرض هذا الادنی ویقولون سیغفر لنا مذمت کرده
کسانی را که پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند
و گفتند چشم داریم که خدای تعالی برما رحمت کند پس هرچه اسباب
است آنچه باختیار بنده تعلق دارد تمام شد ثمره چشم داشتن رجا
بود و چون اسباب ویران بود ثمره چشم داشتن حماقت بود و غرور
و اگر نه ویران بود و نه آباذان آرزو باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه

کرد باید که امید قبول دارد و هرکه توبه نکرد ولکن بسبب معصیت
خویش اندوهگن و رنجور ست چشم میدارد که خدای تعالی ویرا توفیق
دهد این رجا است که رنجوری وی سبب آنست که ویرا بتوبه کشد اما
اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود واگرچه توبه آمرزش چشم دارد
همچنین غرور بود والهمان این را امید نام کنند وخدای تعالی میگوید
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ
يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ کسانی که ایمان آوردند وآرزوی خویش در شهر
وسرای خویش بگذاشتند وغربت اختیار کردند وبا کافران جهاد کردند
ایشانرا امید ست برحمت ما ویحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش ازان
نیست که تخم آتش پراکنند وبهشت چشم دارند وسرای مطیعان میجویند
وکار عاصیان میکنند وعمل ناکرده را ثواب طمع کنند ویکی بوده که ویرا
زید الخیر گفتندی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت آمده ام تا از تو بپرسم
که نشان آنکه خدای عز وجل خیر بکسی خواسته است چیست ونشان آنکه
بوی خیر نخواهد چیست گفت هر روز که برخیزی بچه صفت باشی گفت
چنانکه خیر را واهل خیر را دوست دارم واگر خیری بدستم آید بروی
بکنم وثواب آن بیقین شناسم واگر ازمن فوت شود اندوهگین باشم
ودر آرزوی آن بمانم گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته است
واگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی وانگاه باک نداشتی
که در کدام وادی از وادیها دنیا ترا هلاک کردی علاج حاصل
کردن رجا بدانکه بدین دارو هیچکس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را
یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید شده باشد وتوبه نمی کند ومیگوید

ودیگر آنکه از بسیاری جهد وطاعت خویشتن را هلاک میکند ورنج بسیار
که طاقت ندارد بر خویشتن می نهد این دو بیمار را بدین دو دارو حاجت است
اما اهل غفلت را این دو دارو سود مند نبود بلکه زهر قاتل باشد وامید
غالب بدو سبب باشد سبب اول اعتبار ست که اندیشه کند در عجایب
دنیا وآفرینش نبات وحیوان وانواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم
تا رحمتی بیند وعنایتی ولطفی که ورای آن نتواند بود چه اگر در خویشتن نگرد
که هرچه او را بایست چگونه بیافریده است تا آنچه ضرورت بود چون سر
ودل تا حاجت بود بی ضرورت چون دست وپای تا آرایش بود بی حاجت
چون سرخی لب وکژی ابرو وسیاهی وراستی بلکه چشم چون بیافرید
واین همه رحمت باهمه حیوانات بکرده است تا بزنبوری چندان
لطف بکرده است وچندان لطائف صنعتست در تناسب وشکل وی
ودر نیکوئی نقش وی ودر هدایتی که ویرا بداده است تا خانه خویشتن
چون بنا کند وعسل در وی چون جمع کند وطاعت پادشاه خویش
چون دارد وپادشاه سیاست ایشان چون کند هرکه درچنین عجایب را
در ظاهر وباطن آفرینش تامل کند داند که رحمت عظیم ترست ازانکه نومیدی
جای بود یا باید که خوف غالب بود بلکه باید که خوف ورجا برابر بودی
پس اگر غالب رجا باشد جای آن هست وباب لطف ورحمت خدای
تعالی در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید هیچ آیت
در قرآن امید وارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی در دراز ترین
آیتی در قرآن آن فروفرستاده است تا مال ما نگاه دارد تا ضایع نشود
که او ام دهیم چگونه ممکن کرد که این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود

تا همه بدوزخ شویم این یک علاجست حاصل کردن رجا و رحمت
عظیمست و بی نهایتست و هر کسی بدین درجه نرسد سبب رحمت تامل است
در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرونست چنانک در قرآن میگوید
که هیچکس از رحمت بیرون مشوید نومید لا تقنطوا من رحمة الله و فرشتگان
آمرزش شما میخواهند و یستغفرون لمن في الأرض و دوزخ برای
آنست تا کفار را انجا فرود آرند اما شما را بدان بترسانند ذلک یخوف
الله به عباده و رسول صلی الله علیه و سلم از آمرزش خواستن امت خویش
هیچ نیاسود تا این آیت فرود آمد و ان ربک لذو مغفرة و ذو عقاب
للناس علی ظلمهم و چون این آیت فرود آمد و لسوف یعطیک ربک
فترضی گفت محمد صلی الله علیه و سلم راضی نباشد تا یکی از امت وی در
دوزخ بود و چنین آیات بسیارست و اما اخبار آنست که رسول صلی
الله علیه و سلم میگوید امت من امتی مرحومست و عذاب ایشان در
دنیا باشد چون فتنه و زلزله و بلا و قحط و قتل و چون روز قیامت آید
بدست هر یک کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت
تب از دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست و انس میگوید که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا حساب امت من با من کن
تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امت تواند و بندگان من اند
و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو و نه
دیگری و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حیوة من خیر شماست و مرگ
من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت شما آموزم و اگر مرده باشم اعمال
شما عرضه میکنند بر من آنچه نیک بود حمد و شکر میگویم و آنچه بد بود

آمرزیدن اسرکمک و یرلقاک

آمرزش

آمرزش میخواهم یکروز رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا کریم العفو
جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود گفت آنک زشتی عفو کند و به نیکویی
بدل کند و گفت چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای
فرشتگان نگاه کنید که بندهٔ من گناهی کرد و دانست که وی را خدایست که بگناه
بگیرد و باستغفار بیامرزد گواه گرفتم شما را که وی را آمرزیدم و گفت خدای
تعالی میگوید اگر بندهٔ من گناه کند به پری آسمان تا استغفار میکند و امید
بمن میدارد وی را بیامرزم و گفت اگر بنده به پری زمین گناه دارد من به پری
زمین برابر وی رحمت دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش
ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند
و استغفار و طاعتی نکند فرشتهٔ دست راست گوید آن دیگر را که گناه آن
دیوان وی بیفکن تا من یک حسنه نیز بیفکنم عوض آن و هر حسنه که بکند
ده برگیرند تا نه وی را بماند و گفت چون بنده گناه کند بر وی بنویسند اعرابی
گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی محو می کنند گفت تا استغفار میکند
و خدای را از آمرزش ملال نمی گیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون
قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنک بکند اگر بکند ده بنویسد
انگاه زیادت همی کند تا بهفصد و چون قصد معصیت کند ننویسد
و اگر بکند یکی بنویسد و وراء آن عفو بود و مردی رسول را پرسید که من
ماه رمضان روزه دارم و بیش و پنج نماز بجای آرم و برین نیفزایم
و زکوة و حج بر من نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه
و سلم بخندید گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگه داری از بخل و حسد
و زبان از دو چیز نگه داری از دروغ و غیبت و چشم از دو چیز نگه داری

اقل بنا محرم نکریستن و بخلق خدای تعالی بچشم حسد نکریستن تا با من
بهم در بهشت آیی برین کف دست خویش عزیزتک میدارم و اعرابی
رسول را علیه الصلوة والسلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت خدای
تعالی بجودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری کریم چون دست یابد عفو کند
و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت راست
میگویی که هیچ کریمی نیست از خدای تعالی کریم تر پس گفت این اعرابی فقیه است
پس رسول گفت خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده
آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزاند جرم وی بدان درجه
نبود که وی با ولیی از اولیا خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیا
خدای تعالی که اند گفت همه مؤمنان اولیا خدا اند نشنیدی الآیت
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و گفت خدای
تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدیم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان
سود کنم و گفت خدای تعالی بر خود نوشته است پیش از آنک خلق را
بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت هر که لا اله الا الله گفت
در بهشت شود و هر که آخر کلمهٔ وی این بود آتش وی را نبیند و هر که
بی شرک درین جهان شود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکردی
خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی که گناه کردندی تا ایشانرا بیامرزد
که وی غفور و رحیم است و گفت خدای تعالی بر بنده رحیم تر است
از آنک مادر مشفق بر فرزند و گفت خدای تعالی چندان رحمت اظهار
کند روز قیامت که هرگز بدل هیچکس نگذشته باشد تا بجائی که ابلیس نیز

امید

امید رحمت دارد و گفت خدای تعالی صد رحمت دارد نود و نه بنهاده
است قیامت را یک رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم همه دلها
بدان یک رحمت رحیم باشد تا رحمت مادر بر فرزند و استور بر بچه
هم از آن رحمتست روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند
و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چند طباق آسمان و زمین و اندران روز
هیچکس هلاک نشود مگر آنک در ازل هالک بوده و گفت شفاعت خویش
بنهاده ام اهل کبایر را از امت خویش پندارید که برای مطیعان و
پرهیزکارانست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا بلال دو مرد را از
دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید
من ظلم نکنم بر بندگان و فرماید تا ایشانرا با دوزخ برند یکی بشتاب
میرود با سلاسل و اغلال و یکی باز پس می نگرد هر دو را بفرماید تا باز
آورند و بپرسد که چرا چنین کردید آنک شتاب کرد گوید ترسیدم
و شرم داشتم از حق تعالی از وبال معصیت خویش دیگر گوید گمان نیک
بردم و امید داشتم که چون بیرون آوردی از دوزخ باز نفرستی پس
هر دو را به بهشت فرستد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت منادی
روز قیامت ندا کند یا امت محمد من حق خویش در کار شما کردم و حقوق
شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت شوید و گفت یکی را
از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق با نود و نه سجل هر یکی
بدرازی چندانک چشم کار کند همه گناهان وی بود و گوید این همه هیچ
انکار میکنی و فرشتگان در نوشتن این بر تو هیچ ظلم کرده اند گوید نه
یا رب گوید هیچ عذری داری گوید نه یا رب دل بر دوزخ نهد گوید

ترا حسنتی هست و بر تو ظلم نکنیم پس رقعهٔ بیارند و در روی نوشته
اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ بنده گوید این
رقعه با این همه سجلات کجا کفایت کند گوید بر تو ظلم نکنند این همه
سجلات در یک کفه نهند وان رقعه در آن دیگر رقعه همه را از انجا
بر گیرد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابلهٔ توحید خدای تعالی
نباید و گفت خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر کرا در دل وی یک مثقال
خیر ست از دوزخ بیرون آرید بیرون آرند خلقی بسیار را پس گوید هیچ
کس نماند ازین قوم پس گوید هر کرا در دل وی مقدار نیم مثقال خیرست
بیرون آرید خلقی بسیار بیرون آرند گوید هیچکس نماند ازین قوم پس گوید
هر کرا در دل مقدار یک ذره خیر ست بیرون آرید خلقی بسیار بیرون آرند
و گویند هیچکس نماند که یک ذره خیر داشته است گوید شفاعت ملائکه
و شفاعت پیغمبران و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت کرده شد
و هیچ نماند مگر ارحم الراحمین یک قبضهٔ از دوزخ بگیرد عدد آن خدای داند
و پس ایشان را بیرون آرند که هرگز هیچ خیر نکرده باشند یک ذره همه انگشت
شده ایشان را در جوی افکنند از جویها بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند
از انجا بیرون آیند پاک و روشن چنانک سبزه از میان سیلاب بیرون آید
همه چون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند
و گویند این آزادکردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید
در بهشت شوید گویند بار خدایا ما را آن دادی که کس را ندادی گوید شما را
نزدیک من بزرگتر ازین هست گویند آن چه باشد گوید رضای من که از
شما خشنود باشم که هرگز نا خشنود نشوم و این خبر در صحیح بخاری و مسلم است

و عمرو بن حرم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه وسلم غائب بود که
جز بنماز فریضه بیرون نیامد چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت خدای
تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار امت تو بی حساب در بهشت شوند
و من درین سه روز زیادت خواستم خدای تعالی کریم و نیکوکار یافتم
بهر یک ازین هفتاد هزار دیگر را بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین
باشند گفت عدد این از جملهٔ اعراب تمام کنم روایت کرده اند که کودکی
را در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و روزی در من یزید نهاده
روزی بغایت گرم بود زنی از خیمهٔ چشم بوی افتاد بشتاب بیرون دوید
و اهل خیمه از پس وی می دویدند تا کودک خویش را بگرفت و بسینهٔ خویش
باز نهاد و خویشتن را دو تا ساخت تا گرما بدو نرسد و میگفت این پسر
منست مردمان چون آن دیدند بگریستند و دست از کارها بداشتند
از عظیمی شفقت وی پس رسول صلی الله علیه وسلم آنجا فرا رسید قصه
باز گفتند شاد شد از رحیم دلی و گریستن ایشان بر آن کودک و گفت
عجب آید شما را از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی
بر شما رحیم ترست از آن که این زن بر پسر خویش پس مسلمانان از انجا
شدند بشادی که مثل آن نبود و ابرهیم ادهم گفت شبی در طواف خانه
بودم و باران می آمد گفتم یا رب خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم
آوازی شنیدم از خانهٔ کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من
این میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که
آشکارا کنم و ازین چنین اخبار بسیارست و کسی که خوف بروی غالب
بود آن خوف شفیع وی است و کسی که غفلت بروی غالب بود باید که

بدانکه باز این همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ
خواهند شد و بازپسین کسی که از دوزخ بیرون آید بعد از هفت هزار سال
بود و اگر از همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد شد چون در حق هر کس
ممکن است شاید که آنکس او باشد پس باید که راه حزم و احتیاط پیش گیرد
و هرچه بتواند کرد از سعی و جهد بکند تا او آنکس نباشد که اگر همه لذات
دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن بود تا بهفت
هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر
گفت اگر منادی کنند فردا که هیچکس نخواهد در بهشت شد مگر یک کس
گمان برم که آن من باشم و اگر گویند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر
یک تن گمان برم که آن من باشم

پیدا کردن حقیقت خوف و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست و فضیلت او در خور اسباب
درجه و ثمرات و نتیجه او ست ما سبب وی علم و معرفتست چنانکه شرح کرده آید
پس از این و برای این فرمود حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ تعالی اما ثمرات
وی عفتست و ورع و تقوی و این همه تخم سعادتست که بی ترک شهوات
و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند
که خوف و برای اینست که خدای تعالی خایفان را هدی و رحمت و علم و رضوان
جمع کرد در سه آیت و گفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ
و إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ
لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمره خوفست حق تعالی با خود اضافت کرد
و گفت وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن روز

که خلق

که خلق را در صف قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را به آوازی
چنانکه دور و نزدیک بشنوند گوید یا مردمان سخن همه شنودم از آن روز
که بیافریدیم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارها
شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما بنهادید و نسبی من
نسبت خویش برکشیدید و نسب من فرو نهادید گفتم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ
اللَّهِ أَتْقَاكُمْ بزرگوارترین شما آنست که پرهیزکارترست گفتید نه بزرگ
آنست که فلان بن فلان است امروز نسب خویش برکشم و نسب شما
فرو نهم أَيْنَ الْمُتَّقُونَ کجااند پرهیزکاران پس علمی برپای کنند و در پیش
می برند و پرهیزکاران از پس آن می روند تا همه بی حساب در بهشت
روند و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعف است که گفت
وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم
اگر از من بترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش و اگر در دنیا نترسد
در آخرت بترسانمش و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که از خدا
بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدا نترسد وی را از همه چیزی
بترسانند و گفت تمامترین عاقلان شما ترسنده‌ترین شماست از خدای
تعالی و گفت هیچ مؤمن نیست که یک اشک از چشم وی بیاید اگر همه
چند سر مگسی باشد که آن بر روی وی رسد که نه روی وی بر آتش
حرام شود و گفت چون بنده از بیم خدای تعالی موی بر وی خیزد
گناهان وی چنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هر که از بیم حق
تعالی بگرید وی در آتش نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد

بر بستان نشود و عایشه گوید رسول را صلی الله علیه وسلم گفتم که
هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنک از
گناه خویش یاد آرد و بگرید و گفت صلی الله علیه وسلم که هیچ قطره نزد
خدای تعالی دوست تر از قطرهٔ اشک نبود از خوف خدای تعالی
و از قطرهٔ خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در
سایهٔ خدای تعالی باشند یکی آنکس که خدای تعالی در خلوت یاد کند
و آب از چشم وی برود و حنظله میگوید نزدیک رسول بودیم و ما را
پندها میداد چنانک دلها تنگ شد و آب از چشمها روان گشت پس
بخانه آمدم و اهل خانه با من در حدیث آمدند و در حدیث دنیا
افتادیم پس یاد آمد مرا سخن رسول صلی الله علیه وسلم و از گریستن
خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد گفت کلا
حنظله منافق شود پس حنظله گوید این حال رسول را حکایت کردم گفت
یا حنظله اگر بر آن که در پیش ما باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه کنند
در راهها و در خانها ولکن یا حنظله ساعتی و ساعتی **آثار** شبلی
میگوید هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت
و عبرت بر دل من گشاده شد و یحیی معاذ گوید گناه مؤمن میان
بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم وی گفت
مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت
شدی وی را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنک امروز ترسان تر و یکی امیر المؤمنین
حسن را علیه رضوان الله گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند
که دل پاره میشود گفت امروز با قومی صحبت کنی که ترا بترسانند و فردا

بامن

بامن رسی بهتر از آنک صحبت با قومی کنی که ترا ایمن دارند و فردا بخوف
رسی و بو سلیمن دارانی گوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد
و عایشه میگوید که رسول را صلی الله علیه وسلم گفتم که این چیست که
در قرآن میگوید می کنند و می ترسند یُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ
این مکر دزدی و زنا است گفت نه نماز و روزه و صدقه است که میکنند
و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر چون بگریستی اشک در روی
مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا اشک بوی رسد هرگز نسوزد و صدیق
رضی الله عنه میگوید بگریید و اگر نتوانید خویشتن را گریان سازید
و کعب الاحبار میگوید که بخدای که اگر چندان بگریم که آب بروی فرو
رود دوست تر دارم از آنک بمقدار کوهی زر بصدقه دهم و عبدالله عمر
گوید یک اشک از بیم خدای تعالی دوست تر دارم از هزار دینار صدقه
دادن **حقیقت خوف** بدانک خوف حالتی است از احوال دل و نشان
آن حالت آتش دردیست که در دل پدید آید و آنرا سببی است و ثمره
اما سبب او علم و معرفت است بدان که خطر کار آخرت بیند و اسباب
هلاک خویش حاضر و غالب بیند لا بد این آتش درد در میان جان
وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنک خود را و عیوب خود را
و گناهان خود را و آفت طاعات را و خبائث اخلاق خود را بتحقیق
بیند و با این تقصیرها در شکر نعمت حق تعالی بر خویشتن بیند مثل
وی چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته بود آنگه
در حرم و خزانهٔ وی خیانتها کند پس ناگاه بداند که پادشاه وی را
در آن خیانتها دیده است و داند که ملک غیور باشد و منتقم و بی باک

وخود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند وهیچ وسیلت وقرابت ندارد لا بد آتش درد در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش ببیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت خوف خیزد ولکن از ناپاکی و قصور وی خیزد که از آن می ترسد چنانک کسی در چنگال شیر افتد ترسد نه از گناه خویش لکن از آنک صفت شیر میداند که طبع وی هلاک کردن است و آنک بوی وضعف وی باک ندارد واین خوف تمامتر وفاضلتر و هرکه صفات حق تعالی بشناخت وجلال وبزرگی وتوانائی وی بدانست که اگر همه عالم هلاک کند وجاوید در دوزخ دارد یک ذره از ملک وی کم نشود وآنچه آنرا رافت وشفقت گویند از حقیقت ذات وی منزه است جای آن بود که بترسد واین خوف انبیا را بیش باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم اند وهرکه بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد ورسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت من عارف ترین شما ام بخدای تعالی وترسنده ترین شما ام وازین گفت انما یخشی الله من عباده العلماء وهرکه جاهل تر بود ایمن تر باشد ووحی آمد بداود علیه السلم یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما ثمرهٔ وی در دلست ودر تن وجوارح اما در دل آنک شهوات دنیا بروی منغص کند که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتاد یا در زندان سلطان قاهر وی را پروای شهوات نماند بلک حال دل در خوف همه خضوع و خشوع وخواری بود وهمه مراقبت ومحاسبت ونظر در عاقبت بود نه کبر بماند ونه حسد ونه شرهٔ دنیا ونه غفلت اما ثمرهٔ او در تن

شکستکی

شکستگی وزاری وزردی روی بود وثمرهٔ وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی وبادب داشتن در طاعت ودرجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام وی عفت بود واگر از حرام باز دارد نام وی ورع بود واگر از شبهات باز دارد یا از حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود نام وی تقوی بود واگر از هرچه جز زاد راه باز دارد نام وی صدق بود وعفت وورع در زیر تقوی آید واین همه در زیر صدق آید خوف این باشد بحقیقت اما آنک اشکی فرو دارد وپاک کند وگوید لا حول ولا قوة الا بالله وباسر غفلت شود این را تنک دلی زنان گویند این خوف نباشد که هرکه از چیزی بترسد از آن بگریزد وکسی که چیزی در آستین دارد نگاه کند ماری بود ممکن نبود که بر لا حول ولا قوة الا بالله اختصار کند بلک بیندازد ذو النون را گفتند بندهٔ خائف کی باشد گفت آن وقت که خویشتن را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ

درجات خوف

بدانک خوف را سه درجاست ضعیف وقوی ومعتدل ومحمود از وی معتدلست ضعیف آن بود که پروای کار ندارد چون رقت زنان وقوی آن بود که از وی بیم نومیدی وقنوط بود وبیم بیماری وبی هشی ومرگ واین هر دو مذموم است که خوف در نفس خویش کمالی نیست نه چون توحید ومعرفت ومحبت وبرای اینست که این در صفات خدای تعالی روا نبود بلک خوف بی عجز وبی جهل نبود تا عاقبت مجهول نبود واز حذر کردن آن خطر عاجز نبود خوف نبود ولکن خوف کمالی است باضافت بحال غافلان که

همچون تازیانه است که کودکان را بر تعلم دارد و استور را بر راه دارد
و چون چنان ضعیف بود که بر زدن کودکی نکند که بر تعلم و بر راه
ندارد یا چنان قوی بود که کودک را یا استور را جایی افگار کند یا بکشد
این هر دو بکار نیاید بلک باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر
طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف و معتدل تر بود که چون
با فراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود از
خطر کار باز اندیشد و هر که خائف نبود و خویشتن را عالم نام کند
آنست که بیهوده است که آموخته نه علم همچون فالگوی بازاری که خویشتن
را حکیم نام کند و از حکمت هیچ چیز نداند که اول همه معرفتها آنست که
خویشتن را و خدای تعالی را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای
را بجلال و عظمت و باک نداشتن بهلاک عالم و از این دو معرفت جز
خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول
العلم مَعْرِفَةُ الجبّار و آخر العلم تَفْوِیضُ الامْر اِلَیْه گفت اول علم
آنست که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخر آنک بنده وار کار
بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ نیست و چگونه ممکن
گردد که کسی این داند و نترسد **پیدا کردن انواع خوف** بدانک
خوف از معرفت خطر خیزد و هر کس را در پیش خطری دیگر آید
کس بود که دوزخ در پیش وی آید خوف وی از آن بود و کس بود
که چیزی که از راه دوزخ است در پیش وی آید چنانک ترسد که پیش
از توبه بمیرد و یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را غفلت و قسوة
پدید آید یا عادت وی را با سر معصیت برد یا بطر در وی غالب شود

بسبب نعمت یا در قیامت بسبب مظالم گرفتار شود یا فضایح وی آشکارا
گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشهٔ وی چیزی رود که خدای تعالی
می بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و فائدهٔ هر یکی آن بود که بدان مشغول
شود که از آن می ترسد چون از عادت می ترسد که او را با سر معصیت
برد از راه عادت می گریزد و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل وی
دل را پاک دارد و غالب ترین بر بیشتر خایفان بیم خاتمت بود که نباید که
ایمان بسلامت نبرد و تمام ترین ازین خوف سابقه بود تا در ازل حکم
چه کرده اند در شقاوت و سعادت وی که خاتمه فرع سابقه است و اصل
اینست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر منبر که خدای تعالی کتابی
نوشته است و نام اهل بهشت در وی و نام آبا و اجداد در وی و دست
راست فراز کرد و گفت کتابی دیگرست در وی نوشته نام اهل دوزخ
و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت درین نیفزاید
و در آن نکاهد و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکنند تا
همه گویند که وی از آنست پس خدای تعالی وی را پیش از مرگ اگر همه
بساعتی بود از آن راه باز گرداند و براه سعادت آرد و اهل شقاوت
باشد که عمل اهل سعادت میکنند تا همه گویند که وی از آنست پس خدای
تعالی وی را پیش از مرگ اگر همه بساعتی بود از آن راه باز گرداند و براه
شقاوت آرد و سعید آنست که در قضا ازلی سعیدست و شقی
آنست که در قضا ازلی شقی است و کار بخاتمه دارد پس بدین سبب
اهل بصیرت خایف باشند و این تمام ترست چنانک خوف از خدای
تعالی بصفت جلال وی تمامتر از خوف بسبب گناه خویش است که آن

خوف هرکز برنخیزد و چون از کناه ترسد باشد که غره شود و کوید کناه دوست
بداشتم چرا ترسم و در جمله هرکه بشناسد که رسول صلی الله علیه وسلم در اعلی
درجات خواهد بود و بوجهل در درکهٔ اسفل و هر دو پیش از آفرینش
وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را
صلی الله علیه وسلم میسر کرد بی سببی از حضرت وی و آن بالزام بود
که داعیهٔ وی بدان صرف کرد و نتوانستی که آنرا که بوی نمودند و کشف
کردند بر خود بپوشد و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است که از آن
دور نباشد و بوجهل را که راه دیدار بر وی ببستند نتوانست که آن ببیند و
چون بدید نتوانست که شهوات دست بدارد پی آن که آفت بشناسد پس
هر دو مضطر بودند لکن چنانک خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد
و ویرا می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا با علی علیین
بسلسلهٔ قهر و هرکه حکم چنان کند که خواهد و از کس باک ندارد از وی
ترسیدن لا بد باشد و از این گفت داود را علیه السلام که از من چنان
ترس که از شیر غران ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت
تو کند لکن تا سلطان شیری وی چه حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقتی
و قرابتی که با تو دارد لکن از بی و نی تو باشد نزدیک وی و هرکه این صفات
از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود بیدا کردن سوء خاتمت
بدانک بیشتر خایفان از خاتمت ترسند برای آنک دل آدمی کردانست
و وقت مرگ وقتی عظیمست و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد در آن
وقت تا یکی از عارفان میکوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم
چون چندان از من غایب باشد که در پس دیواری شد گواهی ندهم ویرا

بتوحید

بتوحید که حال دل کردانست ندانم بچه کردد و دیگری میکوید اگر کویند
شهادت در سرای دوست تر داری یا مرگ بر مسلمانی در حجره کویم
مرگ بر در حجره که ندانم تا بدر سرای رسم اسلام بماند یا نه و ابو درداء سوکند
میخورد که هیچکس ایمن نباشد از آنک ایمان وی بوقت مرگ باز ستانند
یا نستانند و سهل تستری میکوید صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت
می ترسیدند و سفیان ثوری بوقت مرگ جزع میکرد و می گریست گفتند
مگری که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانمی که بر توحید
میرم باک ندانمی اگر چند کوهها گناه دارمی و یکی از بزرگان وصیت کرد
و چیزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنک بر توحید میرم فلان
چیز است اگر آن نشان ببینی بدین مال مغز بادام و شکر بخر و بر کودکان
شهر افشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر این
نشان توحید نبینی با مردم بگو تا نماز بر من نکنند و غره نشوم بمن
تا از پس مرگ مرائی نباشم و سهل تستری گوید مرید از آن ترسد که در
معصیت افتد و عارف از آنک در کفر افتد و بایزید گوید چون بمسجد
شوم بر میان خویش زناری بینم ترسم که مرا بکلیسیا برد تا آنگاه که در
مسجد شوم و هر روز پنج بار چنین باشم و عیسی علیه السلم حواریان را
گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از پیغمبران
بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها بسیار پس بخدای
تعالی بنالید خدای تعالی گفت دلت از کفر نگاه میدارم بدین خرسند
نه که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک
بر سر کرد از تشویر بر سؤال خویش و یکی از دلایل بر سوء خاتمت نفاق بود

وحسن بصري ميكويد اكر بدانمي كه در من نفاق نيست از هرچه بر روي
زمين است دوستر داشتمي وكفت اختلاف ظاهر وباطن ودل وزبان
از جمله نفاقست **فصل** بدانك معني سوء خاتمت كه همه ازان ترسيده اند
آنست كه ايمان از وي بازستانند بوقت رفتن واين را اسباب بسيار است
وعلم اين پوشيده است ولكن آنچه درين كتاب بتوان كفت آنست كه
اين از دو سبب خيزد يكي آنكه كسي بدعتي باطل اعتقاد كند وعمر بران
بكذارد وكمان نبرد كه آن خود خطا تواند بود در نزديكي مرك كارها
كشف افتد باشد كه وي را خطاي وي كشف افتد وبدان سبب در
ديكر اعتقادها كه داشته باشد نيز بشك افتد واعتمادش برخيزد از
اعتقاد خويش وبرين شك برود واين خطر مبتدع را بود وكسي را كه راه
كلام ودليل سپرد اكرچه با ورع وپارسا بود واما ابلهان واهل سلامت
كه مسلماني بظاهر چنانك در اخبار وقرآنست بكرفته باشند ازين ايمن
باشند وازين كفت رسول صلي الله عليه وسلم عليكم بدين العجائز واكثر
اهل الجنة البله وسلف بدين سبب بود كه از كلام وبحث وجستجوي
حقيقت كارها منع كردند كه دانستند كه هر كسي طاقت آن ندارد وزود در
بدعت افتد وسبب ديكر آن بود كه ايمان در اصل ضعيف باشد ودوستي
دنيا غالب ودوستي خداي ضعيف بوقت مرك چون ببيند كه همه شهوات
وي از وي بازستانند واز دنيا بقهرش بيرون مي برند وجايي ميبرد كه
نخواهد كه باشد بدين سبب كراهيتي ازان كه با وي اين همي كند با وي كردد
وآن دوستي ضعيف نيز باطل شود چون كسي كه فرزندي را دوست ميدارد
ولكن دوستي ضعيف وچون فرزند چيزي را دوست دارد كه معشوق

وی بد



وي باشد وان فرزند دوستي بود از وي بازستانند فرزند را دشمن كيرد
وآن مقدار دوستي نيز كه بود باطل شود وبراي اينست كه درجه شهادت
عظيم بود كه در آن وقت دنيا از پيش برخاسته بود وحب خداي تعالي
غالب شده وتن بر مرك نهاده در چنين حال مرك در رسد غنيمتي بزرك
بود چه اين چنين زود ديكر كردد ودل بران كفت نماند پس هر كرا دوستي
حق تعالي غالب تر بود از همه چيزي لابد آن چيز وي را از آن بازداشته
بود كه همكي خويش بدنيا دهد واز اين خطر ايمن تر باشد وچون بوقت
مرك رسد وداند كه وقت ديدار دوست آمد مرك را كاره نباشد ودوستي
حق تعالي غالب تر شود ودوستي دنيا باطل وناچيز كردد واين نشان
حسن خاتمت بود پس هر كه خواهد كه ازين خطر دور باشد بايد كه از
بدعت دور بود وبدانچه در قرآن واخبار سنت ايمان آورد وجهد آن
كند كه دوستي حق تعالي بروي غالب بود ودوستي دنيا ضعيف شود
وان وي تقوي كردد واين بدان ضعيف شود كه حدود شرع نكه ميدارد
تا دنيا بروي منغص شود ودوستي حق تعالي بدان قوي شود كه هميشه
ذكر وي ميكويد وصحبت با دوستان او دارد نه با دوستان دنيا
پس اكر دوستي دنيا غالب تر بود كار بر خطر بود چنانك در قرآن
كفت كه اكر پدر وفرزند وزن ومال ونعمت وهرچه داريد دوست تر
ميداريد از خداي تعالي ساخته باشيد تا فرمان حق تعالي در رسد
فتربصوا حتي يأتي الله بامره **علاج خوف بدست آوردن** بدانك
اول مقامات دين يقين ومعرفتست پس از معرفت خوف خيزد
واز خوف زهد وصبر وتوبه خيزد وازصبر وزهد وتوبه صدق واخلاص

خیزد وازان مواظبت بر ذکر وفکر بر دوام بدید آید وازان انس ومحبت
خیزد واین نهایت مقاماتست و رضا وتفویض وشوق این همه خود
تبع محبت باشد پس کیمیاء سعادت پس از یقین ومعرفت خوفست
وهرچه پس ازانست پی اوراست نباید واین بسه طریق بدست آید
طریق اول بعلم ومعرفت که چون خود را وآفریدگار خود را بشناخت
بضرورت بترسد که هرکه در چنگال شیر افتاد وشیر را بشناسد
ویرا هیچ علاج وحیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف گردد
وهرکه خدای تعالی را بجمال جلال وقدرت وبی نیازی از خلق بشناخت
وخود را به بیچارگی ودرماندگی بشناخت خویشتن را در چنگال شیر
بحقیقت بدید بلکه هرکه حکم حق تعالی بشناخت که هرچه خواهد بود
تا قیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی وبعضی را
بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواستنی باشد وآن هرگز نگردد
لابد بترسد وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که موسی با آدم
حجت آورد آدم با موسی نیز آورد موسی گفت حق تعالی ترا در بهشت
فرود آورد وبا تو چنین وچنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را
وما را در بلا افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل
حکم او را خلاف نتوانستم کرد گفت فحج آدم موسی حجت موسی در
دست آدم منقطع شد وجواب نداشت ابواب معرفت که ازان خوف
خیزد بسیارست وهرکه عارف تر خایف تر بود در روایتست که جبرئیل
ورسول علیهما السلم هر دو می گریستند وحی آمد که چرا می گریید و شما را
ایمن کرده ام گفت بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین می باشید

وازکمال

وازکمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه با ما گفته اند که ایمن
باشید آزمایشی باشد ودر تحت وی سری است که ما اندر یافت آن
عاجز باشیم ودر روز بدر اول لشکر مسلمانان ضعیف شدند و
رسول صلی الله علیه وسلم بترسید گفت بار خدایا اگر این مسلمانان
هلاک شوند پس بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت
سوگند بر خدای چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعده
خود راست کند مقام صدیق درین وقت اعتماد بود بر وعده کرم
ومقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف بود از مکر واین تمامتر بود
که دانست که کس اسرار کارهای الهی وتعبیه وی در تدبیر مملکت وسر
رشته تقدیر وی باز نیابد طریق دوم آنست که از معرفت عاجز آید صحبت
با اهل خوف کند تا خوف ایشان در وی سرایت کند واز اهل غفلت
دور باشد واین خوف حاصل آید اگرچه بتقلید بود چون خوف
کودک از مار که پدر خویش را دیده باشد که ازان می گریزد وی نیز
بترسد وبگریزد اگرچه صفت مار نداند واین ضعیف تر بود از خوف
عارف که اگر کودک باری چند معزم را بیند که دست بمار می کند صفت
چنانکه بتقلید ترسد بتقلید ایمن شود ودست بدان برد وآنک
مار داند ازان ایمن بود پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل امن
وغفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سوم
آنست که چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار
کمتر مانده اند حال ایشان بشنود واز کتب برخواند وما بدین سبب
بعضی از احوال انبیا واولیا در خوف حکایت کنیم تا هرکه اندک مایه

خرد دارند بدانند که ایشان که عاقل‌ترین و عارف‌ترین و متقی‌ترین
خلق بودند چنان ترسیدند دیگران اولیتر که بترسند حکایت
پیغمبر ... میکائیل علیهم السلام روایتست که چون ابلیس ملعون شد
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دائم میگریستند خدای تعالی با ایشان
وحی فرستاد که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه‌ایم گفت چنین
باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر میگوید چون دوزخ را بیافریدند
همه فرشتگان بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند ایشان
خاموش شدند بدانستند که برای ایشان آفریدند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بروی افتاده از بیم
خدای تعالی و انس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از جبرئیل
پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز خندان نبینم گفت تا آتش آفریده‌اند او
هرگز نخندیده است و چون خلیل علیه السلام در نماز ایستادی
جوش دل وی از یک میل بشنیدندی و مجاهد میگوید که داود علیه
السلام چهل روز میگریست سر بسجود نهاده تا گیاه از اشک او برست
ندا آمد که یا داود چرا میگریی اگر گرسنهٔ یا تشنهٔ یا برهنهٔ بگو تا ترا اسباب
فرستیم یک نالیدن چنان بنالید که از آتش نفس وی چوب خشک بسوخت
پس خدای تعالی توبهٔ وی قبول کرد گفت خدایا گناه من بر کف من
نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد دست را بهیچ طعام و شراب
نبردی که نه آن بدیدی و بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی
پر نبودی از اشک او پر شدی و روایتست که داود علیه السلام خدا
بگریست که طاقتش برسید گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی

وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه را فراموش کردی گفت
بارخدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب
روان در جوی بایستادی و باد و باران در هوا ساکن گشتی و مرغان
هوا گرد آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن
همه هیچ نیست بارخدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس
طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بندهٔ من بود
وی را بید لطف خود بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملائکه را
بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج وقار بر سر
وی نهادم از تنهایی گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود
آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود
بشنو بحق شنو تا طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم آنچه خواستی بدادیم
گناه کردی مهلت دادیم اکنون اگر با این همه بما باز گردی قبول کنیم و یحیی
ابن کثیر گوید که روایتست که داود علیه السلام چون خواستی که بر گناه
خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا
آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که یا خلق خدای هر که خواهد که
نوحهٔ داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و
وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی بدانجا نهادندی و او ابتدا کردی
بثنای خدای تعالی و خلق فریاد کردندی و آنگاه صفت بهشت و دوزخ
بگفتی آنگاه نوحهٔ گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از
خوف و هراس پس آنگاه سلیمان بر سر وی ایستاده بودی گفتی یا پدر
بس که خلق بسیار هلاک شدند پس منادی کردی تا جنازها

بیاوردندی و هر کس مرده خویش بر گرفتی تا یکروز از چهل هزار مرد
حاضر بودند سی هزار مرده بودند و ویرا دو کنیزک بود کار ایشان
آن بودی که در وقت خوف ویرا فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا
اعضاء وی از هم نشود و یحیی بن زکریا علیهما السلام در بیت المقدس
عبادت کردی در کودکی چون کودکان ویرا ببازی خواندندی
گفتی مرا از بهر بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا رفت و از
میان خلق بیرون شد یکروز پدر از پس وی برفت او را دید پای
در آب نهاده از تشنگی هلاک می شدی می گفت بعزت تو که آب نخورم
تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی
وی گوشت نمانده بود و دندان پیدا گشته بود و دو پاره نمد بر روی
چسبانیده بود تا خلق نبینند و امثال این احوال در مقامات پیغمبران
بسیارست **حکایت صحابه و سلف** بدانک ابوبکر صدیق رضی الله عنه
با آن همه بزرگی چون مرغی را بدیدی گفتی کاشکی من تو بودمی و
میگفت کاشکی من درختی بودمی و عایشه رضی الله عنها گفتی کاشکی
مرا نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن
بشنیدی بیفتادی و از هوش برفتی و چند روز مردمان بعیادت
وی شدندی و در روی وی دو خط سیاه بودی از گریستن و گفتی
کاشکی عمر از مادر نزادی و یکراه عمر بدر سرایی می گذشت یکی قرآن
همی خواند در نماز آنجا رسیده بود اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَا لَهُ
مِنْ دَافِعٍ چون بشنید از هوش برفت و از ستور در افتاد و آنچ
طاقتی ویرا بخانه بردند یکماه بیمار بود کس سبب بیماری وی ندانست

وعلي الحسين

و علی بن الحسین علیهما الرضوان چون طهارت کردی روی وی زرد شدی
گفتندی این چیست گفتی نمیدانید که پیش که خواهم ایستاد منصور بن
معتمر طاقت شنیدن قرآن نداشتی یکروز مردی نزدیک وی این آیت بر خواند
یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا
گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکراه دیگر برخوان بر خواند بانگی
بکرد و جان بداد و حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشوید که هیچ جای
نیکوتر از بهشت نیست و دانید که آدم چه دید و به بسیاری عبادت
غره مشوید که دانید که ابلیس چه دید با چندین هزار سال عبادت
که کرده بود و بعلم بسیار غره مشوید دانید که بلعام باعور در علم بجایی
بود که نام بزرگترین خدای تعالی بدانست در حق وی چنین آمد
فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ و بدیدار نیکو مردمان غره مشوید که خویشان
رسول صلی الله علیه وسلم بسیار ویرا بدیدند و صحبت کردند و
مسلمان نشدند سری سقطی گوید هر روز بر بینی خویش نگاه کنم
گویم مگر رویم سیاه شده است و عطاء سلمی از خایفان بود چهل سال
نخندید و با آسمان ننگریست یکراه باسمان بنگریست بیفتاد از بیم و هر
شب چند بار دست بخویشتن فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه
و چون قحطی یا بلایی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی منست اگر
من بمردمی خلق برستندی احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکبار
در خوف بر من گشاده کنند اجابت افتاد ترسیدم که عقلم بشود
گفتم یارب باندازه طاقت بس دلم ساکن شد یکی را دیدند نزدیک عبادان که
میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند

که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری بپرسید
که چگونه گفت چگونه بود احوال کسی که با قومی باشد در دریا و کشتی بشکند
و هر کسی بر تختهٔ بماند گفتند صعب گفت حال من چنانست و وی
گفت در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند پس از هزار سال
ای کاشکی من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از
دوزخ جاویدی ترسید عمر عبد العزیز را کنیزکی بود یکروز از
خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفتی زود
بگو گفت دیدم که دوزخ بتافتندی و صراط بر سر وی بکشیدندی
و خلفا را بیاوردندی اول عبد الملک مروان را دیدم که بیاوردند
گفتند وی را که برو بسی برنیامد که بدوزخ افتاد و گفت دیگر پسروی را
سلیمن بیاوردند و گفتند برو همچنین بیفتاد تا ترا بیاوردندی امیر
المؤمنین عمر نعرهٔ بزد و بیفتاد و از هوش بشد کنیزک فریاد میکرد که
بخدای ترا دیدم که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ میکرد و وی افتاده
دست و پای میزد و حسن بصری سالها بسیار نخندید و اورا چنان
دیدندی که اسیری را که آورده باشند تا گردن بزنند گفتند چرا
چنین سوختهٔ با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نه ام که باشد که
حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته بود گوید هرچه
خواهی بکن که برتو رحمت نخواهم کرد من جان بی فائده همی کنم این
و امثال این بسیارست اکنون نگاه کن که ایشان می ترسیدند و تو
ایمنی یا از آنست که ایشانرا معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا
از آنک ایشانرا معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی

وایمنی

ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان
بودند با طاعت بسیار **فصل** همانا که کسی گوید اخبار در فضل
خوف و رجا بسیارست کدام فاضلترست ازین هر دو و کدام باید
که غالب بود بدانک خوف و رجا دو داروست دارو را فاضل و فاضلتر
نگویند لکن نافع گویند چه خوف و رجا چنانک گفتیم از صفات نقص است
و کمال آدمی بدانست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر وی
همگی وی فرو گرفته بود و از خاتمه و سابقه خویش نه اندیشد بلک
بوقت نگرد و وقت را هم ننگرد که بخداوند وقت نگرد و چون بخوف
و رجا التفاتی کند این حجابی باشد و لکن چنین حالت نادر بود
پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود رجا باید که غالب بود که این محبت
را زیادت کند و هر که ازین جهان بشود باید که محب حق تعالی بود
تا لقاء وی سعادت وی گردد که لذت در لقاء محبوب بود اما
در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلتست باید که خوف بروی
غالب بود و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذب است باید
که خوف و رجا معتدل و برابر باشد و چون در وقت عبادت
و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفا دل در مناجات آن محبت
بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود
بلک در وقت کارها مباح نیز باید که خوف غالب بود چون مرد
از اهل عبادت بود اگر نه در معصیت افتد پس این داروییست که منفعت
وی باحوال و باشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد **اصل**
چهارم در فقر و زهد بدانک مدار راه دین بر چهار اصلست

که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت
وازین چهار دو جستنی است و دو جستنی جستن از نفس خود برای
حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت پس ترا روی از نفس
خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا باخرت می باید آورد
وصبر وخوف وتوبه همه مقدمات اینست ودوستی دنیا از مهلکات
چنانک علاج آن بگفتیم ودشمنی وی وبریدن ازوی از منجیاتست واکنون
شرح این خواهیم گفت وعبارت ازین فقر وزهدست پس باید که اول فضیلت
وحقیقت وی بشناسی **حقیقت فقر وزهد** بدانک فقر آن بود که چیزی
که ویرا بدان حاجت بود ندارد وبدست وی نبود وآدمی را اول بوجود
خود حاجتست آنگاه ببقاء خود آنگاه بغذا وبمال وچیزها بسیار واین
همه هیچ چیز بدست وی نیست ووی بدین همه نیازمندست این
نیازمندی را فقر گویند وغنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود واین جز
یکی نیست جل جلاله ودیگر هرچه در وجود آید از جن وانس وملائکه
وشیاطین همه را هستی ایشان وبقای ایشان بایشان نیست پس بتحقیق
همه فقیراند وبرای این گفت وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ بی نیاز خداست
وشما همه درویشید وعیسی علیه السلم فقیر را بدین تفسیر کرد گفت
اَصْبَحْتُ مُرْتَهِنًا بِعَمَلِي وَالْأَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي فَلَا فَقِيرَ أَفْقَرُ مِنِّي گفت من
گروکرده خویشم وکلید کردار من بدست دیگری است کدام درویش
باشد درویش تر از من بلک خدای تعالی بیان همی کند وَرَبُّكَ
الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ
گفت غنی است اگر خواهد همه را هلاک کند وقومی دیگر بیافریند پس همه

اِسْتَمْلِكْ
تنبلك
سِكْرِمَكْ وَصِجْرَمَكْ

خلق

خلق فقیراند ولکن نام فقیر در زبان اهل تصوف برکسی افتد که خود را
بدین صفت بیند واین حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز
ندارد وهیچ چیز بدست وی نیست درین جهان ودران جهان نه در
اصل آفرینش ونه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان همی گویند
که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی وثواب آن
خود را بینی فقیر نباشی این تخم زندقه واباحتست که شیطان در دل
ایشان افکنده است وشیطان ابلهانی که دعوی زیرکی کنند از راه
بدین بیفکند که معنی بد را در لفظ نیکو نهند تا ابلهان بدان غره شوند وندانند
که این خود زیرکیست واین چنان بود که کسی گوید که هرکه خدای
دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر باشد بلک فقیر
آن بود که طاعت میکند چنانک عیسی علیه السلم میگوید که طاعت نیز از
من نیست وبدست من نیست ومن گروانم ودر جمله بیان معنی فقیر که
صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست ونه نیز بیان فقر آدمی در
همه چیزها بلک فقیر از مال شرح خواهیم کرد وازچندین هزار حاجت که
آدمی راست که از همه فقیرترست مال یکی از آنست پس بدانک نابود
مال یا از آن بود که مرد دست از آن بدارد باختیار یا آنک خود بدست
نیاید اگر باختیار دست بدارد این را زاهد گویند واگر خود بدست نیاید
این را فقیر گویند وفقیر را سه حالت بود یکی آنک مال ندارد ولکن اگر
تواند طلب میکند واین را فقیر حریص گویند دوم آنک طلب نکند واگر
بوی دهند نستاند وآن را کاره باشد این را زاهد گویند وسیوم آنک
نه طلب کند ونه رد کند اگر بدهند بستانند واگرنه خرسند باشد این را

فقیر قانع گویند وما اول فضیلت فقر بگوییم آنگاه فضیلت زهد چه
نابودن مال را اگرچه مرد بدان حریص باشد هم فضیلتی هست فضیلة
درویشی بدانک حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را
پیش داشت از هجرت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت یا بلال جهد
کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانگر و گفت
درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت شوند بپانصد
سال و در یک روایت بچهل سال و مگر بدین درویش حریص را
خواسته باشد و بدان دیگر درویش خرسند راضی و گفت بهترین
امت درویشانند و زودتر کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند
و گفت مرا دو پیشه است هرکه آن هر دو را دوست دارد مرا دوست
داشته باشد درویشی و غزاه و در روایتست که جبرئیل علیه السلم
گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام می فرستد و میگوید خواهی که
کوهها روی زمین زر گردانم تا هر جا که تو خواهی با تو میرود گفت نه که
دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست و جمع مال در وی کار
بی عقلانست گفت یا محمد یُثَبِّتُکَ اللهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و عیسی علیه السلم
بخفته بگذشت گفت خیز و خدای را یاد کن گفت از من چه خواهی من دنیا
با اهل دنیا گذاشته ام پس گفت ای دوست بخسب و خوش بخسب و موسی
علیه السلم بخفته بگذشت و خشتی زیر سر نهاده و جز گلیمی نداشت
گفت یا رب خدایا این بنده تو ضایع است و هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی
ندانی که هرکه که من بهملگی روی اقبال بر کسی کنم دنیا بهملگی از وی باز

دارم

دارم بو رافع میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم مهمانی فرا رسید
و هیچ چیز نداشت گفت نزدیک فلان جهود رو و بگوی مرا پاره
آرد وام ده تا باول رجب بگفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم
با رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت بخدای که من امینم در آسمان
و در زمین اگر بدادی بازدادمی اکنون زره من گرو کن گرو کردم
برای دل خوشی وی این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلَى مَا
مَتَّعْنَا بِهِ اَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ بگوشه
چشم نباید که در دنیا نگری که این همه فتنه ایشانست و آنچه ترا
نهاده است نزدیک خدای تعالی بهتر و باقی تر و کعب الاحبار گوید
وحی آمد بموسی علیه السلم که یا موسی چون درویشی روی بتو نهد
بگو مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت
بمن نمودند بیشتر اهل وی درویشان بودند و دوزخ بمن نمودند
بیشتر اهل وی توانگران بودند و گفت در بهشت زنان کمتر دیدم
گفتم کجا اند گفتند شَغَلَهُنَّ الاَحْمَرَانِ الذَّهَبُ وَالزَّعْفَرَانُ ایشانرا
مشغول کرده است زرینه و جامهای رنگین و در بند کرده استی
و روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم بکناره دنیا بگذشت صیادی
را دید دامی انداخته گفت بنام خدای هیچ در نیفتاد مرد دیگر بدید
گفت بنام شیطان بسیار ماهی در افتاد گفت بار خدایا دانم که این
همه بنواست و لکن این چه سبب است فرشتگانرا گفت جای این
هر دو در بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید چون بدید گفت بار خدایا
راضی شدم رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت باز پسین کسی از پیغمبران

که در بهشت شود سلیمان باشد علیه السلام واز اصحاب من عبد الرحمن
عوف بسبب توانگری وعیسی علیه السلام گفت توانگران بسختی تمام
در بهشت شوند ورسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی
چون بنده را دوست دارد مبتلا کند ویرا ببلاها واگر دوستی تمام تر بود
اقتنا کند گفتند اقتنا چه باشد یا رسول الله گفت ویرا نه مال گذارد ونه
اهل موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کهاند تا
ایشانرا بدوستی گیرم گفت هر کجا درویشی است درویش یعنی درویش
تمام ورسول صلی الله علیه وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند
وچنانک مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر
خواهد وگوید بندهٔ من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم
ولکن از آن کردم تا کرامتها وخلعتها من بیابی برو بمیان صف خلایق
وهر که ترا برای من یکروز طعامی داد یا جامهٔ دست وی بگیر که او را در
کار تو کردم وخلق آنروز در عرق غرق باشند درویش درشود وهر که با وی
نیکوئی کرده باشد دست وی گیرد وبیرون آورد ورسول صلی الله
علیه وسلم گفت با درویشان آشنائی گیرید وبا ایشان نیکوئی کنید
که ایشانرا دولت در راهست گفتند آن چیست گفت روز قیامت
ایشانرا گویند هر که شما را پارهٔ نان داد وشربتی آب وخرقهٔ دست
ایشان گیرید وبیهشت برید وامیر المؤمنین علی علیه رضوان الله روایت
کند از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت هرگاه که خلق روی بعمارت
دنیا وجمع آن آرند ودرویشانرا دشمن دارند خدای تعالی ایشانرا
بچهار عذاب مبتلا کند قحط زمان وجور سلطان وخیانت قاضیان

وشوکت

وشوکت کافران ابن عباس گوید ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی را
خوار دارد وبسبب توانگری عزیز وگویند توانگران در هیچ مجلس خوار
تر از آن نبودندی که در مجلس سفیان ثوری در پیش نگذاشتی ایشانرا
ودر صف آخرین داشتی ودرویشانرا نزدیک نشاندی ولقمن پسر را
گفت یا پسر بدانک کسی جامهٔ کهن دارد ویرا حقیر مدار که خدای تو وخدای
وی هر دو یکی است یحیی معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی
که از درویشی از هر دو ایمن شدی واگر طلب بهشت چنان کردی که طلب
دنیا بهر دو برسیدی واگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر
از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی ویکی ده هزار درم نزدیک ابرهیم
ادهم آورد فرانستد الحاح بسیار کرد گفت میخواهی که بدین مقدار نام
خویش از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم ورسول صلی الله علیه
وسلم گفت یا عایشه اگر خواهی که مرا دریابی درویشی اختیار کن ودرویش
وار زندگانی کن واز نشست وخاست با توانگران دور باش وهیچ پیراهن
بیرون مکن تا پارهٔ بروی ندوزی **فضیلت درویش قانع** رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خنک کسی که ویرا باسلام راه نمودند وقدر
کفایت بوی دادند وبدان قناعت کرد وگفت یا درویشان از میان
دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید واین اشارتست بدان
که درویش حریص را ثواب نبود ولکن اخبار دیگر صریح است که ویرا
نیز ثواب بود وگفت هر چیزی را کلیدیست وکلید بهشت درویشی
درویشان صابرست ایشان روز قیامت همنشینان حق تعالی
باشند وگفت دوست ترین بندگان نزد خدای تعالی درویش قانع است

که از خدای تعالی بدانچه ویرا داده است قانع و راضی باشد و گفت روز
قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که ویرا نه آرزو کند که در دنیا پیش
از قوت نیافتی و خدای تعالی وحی فرستاد باسمعیل علیه السلم که مرا
نزدیک شکسته دلان جوی گفت ایشان کیانند گفت درویشان
صابر و گفت روز قیامت خدای تعالی گوید کجااند خاصگیان و نزدیکان
من از خلق فرشتگان گویند کیانند گوید مسلمانان درویش که بقضاء
من راضی بودند همه را ببهشت برید ایشان در بهشت شوند و همه
خلق در حساب باشند و ابو درداء میگوید که هیچکس نیست که نه در عقل
وی نقصانست که دنیا وی زیادت میشود و وی شادی باشد و عمر
بر دوام کمتر میشود و اندوهگین نمی گردد سبحان الله چه خیر باشد در دنیا
که زیادت میشود و عمر کمتر میگردد یکی بعامر عبد قیس بگذشت نان
و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی گفت من کس دانم
که کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا بدل
آخرت فرا ستاند کمتر ازین قناعت کرده باشد یکروز بو ذر نشسته بود
با مردمان حدیث میکرد زن وی بیامد و گفت تو اینجا نشسته بحق
خدای که در خانه تو هیچ چیز نیست گفت یا زن در پیش ما عقبه ایست بلند
از وی نگذرد الا کسی که سبکبار باشد زن خشنود شد و باز گشت
فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
و درست آنست که درویش فاضلتر و این اخبار جمله دلیلست و اما
اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا از ذکر و محبت
حق تعالی باز دارد آن مذموم است کس باشد که مانع وی درویشی بود

وکس

وکس بود که مانع وی توانگری بود و تفصیل این آنست که مقدار کفایت
بودن از نابودن اولیتر چه این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرتست
و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفاف
کن اما هر چه زیادت از آنست نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت
حال هر دو برابر بود چه فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند
و بدان مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته همی کند
و برنجی که می بیند از دنیا نفور میشود و مؤمن را بدان قدر که دوستی
دنیا از وی کمتر همی شود دوستی حق تعالی زیادت میگردد اگر چه وی
کاره آن بود بوقت مرگ دل وی با دنیا کم التفات کند و توانگر بر خود داری
برگرفت از دنیا و با آن انس گرفت و فراق آن بروی دشوارتر شد در وقت
مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلک در وقت عبادت و
مناجات همچنین که آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد که ذکر
توانگر بسر زبان و ظاهر دل باشد و تا دل ریش و کوفته نباشد و در
رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن فرو نیاید و اگر هر دو در
قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص باشد و توانگر
شاکر و قانع بود و اگر مال از وی برود چندان رنجور نشود و بشکر آن
قیام میکند و دل وی بشکر و قناعت طهارتی یابد و اگر نه با انس
و راحت دنیا آلوده میشود و دل درویش حریص بحرص آلوده میگردد
ولکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارتی می یابد این بیک بکر نزدیک افتد
و بحقیقت دوری هر یکی و نزدیکی وی بحق تعالی بقدر شکستگی دل و
آویختگی باشد بدنیا اما اگر توانگری چنان بود که ویرا بودن و نابودن مال

هر دو یکی بود و دل وی از آن فارغ باشد و آنچه دارد برای حاجت خلق
دارد چنانک عایشه رضی الله عنها یکروز صد هزار درم خرج کرد که بشبانگه حق
را یک درم گوشت نخرید این درجه اند رجه درویشی که دل وی بآن
آویخته بود بهتر و اولیتر باشد اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویشی
فاضلتر که بیشتر کار توانگران بود که صدقه دهد و خیر کند و در خبر است
که درویشان گله کردند بر رسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر
دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند و ما نمی
توانیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسول ایشانرا که فرستاده بود بنواخت و گفت
مرحبا بک و بمن جئت من عندهم از نزدیک قومی آمدی که من ایشانرا
دوست دارم ایشانرا بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای خدای تعالی
ایشانرا سه خصلت بود که هرگز توانگرانرا نبود یکی آنک در بهشت
کوشکها است که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را
و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا شهیدی درویش یا مؤمنی
درویش و دیگر آنک درویشان به پانصد سال پیش از توانگران در بهشت
شوند و سوم آنک درویش چون یکبار بگوید سبحان الله والحمد لله و
لا اله الا الله والله اکبر و توانگر همچنان بگوید هرگز بدرجه وی نرسد
و اگر ده هزار درم بدهد بصدقه پس درویشان گفتند رضینا رضینا
خشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل فارغ یابد از
دنیا و اندوهگن و شکسته در وی اثری عظیم کند و اندر دل توانگر که
شاد باشد بدنیا چنان باشد که از سنگ سخت پس درجه هر کسی
نقد رنزدیکی حق و بست بحق تعالی و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی

نقدر

نقد رنراغت بود از آن بچیزی دیگر و دل توانگر از آن نسخ خالی نباشد
هرگز که برابر بود اما بود که توانگر بخویشتن گمان برد که وی در میان
مال از مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان این آن بود که عایشه
کرد که همه مال خرج کرد همچون خاک و اگر این چنین بودی و ممکن
گشتی دنیا داشتن و فارغ بودن از آن پیغمبران چندین حذر نکردند
و چرا فرمودندی تا رسول علیه الصلوة والسلم میگفت دور از من دور
از من که دنیا در چشم وی آمده بود و خویشتن عرضه میکرد و عیسی علیه السلم
گفت در مال اهل دنیا منگرید که آن حلاوت ایمان از دل شما ببرد و
این از آن گفت که آن حلاوت در دل وی پدید آید و حلاوت ذکر حق
را زحمت کند که دو حلاوت در یک دل گرد نیاید و در وجود آدمی چیز
بیش نیست حق است و غیر حق دل در غیر حق بستن بآن قدر از حق
گسسته شد و بدان قدر که از غیر وی گسسته شود بحق تعالی نزدیکتر
میشود و بوسلیمان دارانی میگوید آن یک نفس سرد که درویش بر آرد
بوقت آرزو که از آن عاجز آید فاضلتر از هزار ساله عبادت توانگر و یکی
بشر حافی را گفت مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ ندارم گفت در آن وقت
که عیال ترا گوید نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد
آن بدل تو بآن رسد تو مرا در آن وقت دعا کن که دعا تو در آن وقت از
دعا من فاضلتر آداب درویش در درویشی بدانک ادب درویش
در باطن رضاست و در ظاهر آنک گله نکند و ویراد باطن سه حالتست
یکی آنک بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدقه عنایتست
از حق تعالی که با اولیا خویش کند دوم آنک اگر شاد نبود باری کاره نبود

حکم خدای تعالی را اگرچه درویشی را کاره بود چنانک کسی حجامت کند
کاره بود درد آنرا ولکن از انجام ناخشنود نبود و این نیز کاری بزرگ است
سیوم آنک از خدای تعالی کاره بود و این حرام بود و ثواب فقر را باطل
بلک بهمه وقتی واجبست که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید
کرد و کس را بوی کراهیت و انکار نرسد اما در ظاهر باید که گله نکند
و پردهٔ تحمل نگاه دارد و علی علیه رضوان میگوید که درویشی باشد که عقوبت
بود و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم گرفتن بر قضای حق تعالی
بود و باشد که درویشی سعادت بود و نشان آن نیکوخویی و گله نا کردن
و شکر گفتن بود و در خبرست که بنهان داشتن درویشی گنجهاست
و دیگر آنک با توانگر مخالطت نکند و ایشانرا تواضع نکند و در حق با
ایشان مداهنت نکند و سفیان ثوری میگوید چون درویش گرد
توانگر گردد بدانک مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانک دزدست
و دیگر آنک در بعضی از احوال آنچه تواند بصدقه بدهد و از خویشتن
باز گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یک درم باشد که در پیش
صد هزار افتد گفتند چگونه گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی
بدهد این فاضلتر از آنک مال بسیار دارد و صد هزار بدهد اما ادب
عطا آنست که هرچه از شبهت بود نستاند و هرچه زیادت بود از حاجت
همچنین نستاند مگر بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر برملا
بستاند و در سر بدهد این درجهٔ صدیقانست و اگر طاقت این ندارد
یا خود ندهد بگوید تا خداوند بمستحقی رساند اما مهم است نیت دهنده
و گوش داشتن آن یا بهدیه بود یا بصدقه یا بر یا آنچه هدیه بود قبول

کردن

کردن آن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر بعضی داند که از
منت خالی باشد و بعضی نه آن قدر بستاند که از منت خالی بود یکی از
رسول را صلی الله علیه وسلم روغن آورد و بنیر و گوسفندی گوسفند
وی داد و دیگر قبول کرد یکی از فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است
که هرکه وی را بی سؤال چیزی دهند و رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد یکی
یک درم برگرفت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث را روایت کرد
ولکن یکروز مردی کیسهٔ سیم و بسیاری از جامهای نیکو نزدیک وی برد قبول
نکرد و گفت هرکه مجلس کند و از مردمان چیزی ستاند روز قیامت خدای را
نبیند و او را نزدیک او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که
نیت او از مجلس وعظ ثواب بوده باشد و دانسته بود که این بسبب مجلس است
نخواسته بود که اخلاص باطل گردد یکی دوستی را چیزی داد گفت بگذار
و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد تا قبول کنم و سفیان
از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانمی که باز نگویند بستانمی یعنی لاف زنند
و منت نهند و کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران
نستدی و همه از منت حذر کردی بشر میگوید از هیچکس سؤال نکردم
مگر از سری سقطی که زهد وی بدانسته بودم که بدان شاد شود چون
چیزی از دست وی بیرون شود اما اگر بنیت ربا دهد تا ستدن مهم
یکی از بزرگان چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود که
بر ایشان کردم که ایشان آن باز گویند مال بشود و مزد نباشد اما اگر
صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج باشد رد کردن
نشاید در خبرست که هرکرا بی سؤال چیزی دادند آن رزقی است از

خدای عز و جل که فرستاده است و گفته اند هر که بدهندش و نستاند مبتلا
شود بدان که خواهد و نه دهندش و سری سقطی بهر وقت چیزی فرستادی
احمد حنبل را و او نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت نستدن
گفت بار دیگر بگو بگفت تأمل کرد آنگاه گفت چهل روزه کفایت دارم این نگه
دار چون برسد بستانم

پیدا کردن آنکه سؤال کردن چرا [illegible]

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت سؤال از فواحش است و فواحش
جز بضرورت روا نباشد و سبب آنکه از فواحش است آنست که در وی
سه کار بد است یکی آنکه اظهار درویشی شکایتیست از حق تعالی اگر
کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد و بدین
این نشاید جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر
آنکه خویشتن را خوار کرده باشد و نشاید که مؤمن خویشتن را بجز
در پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این بدان بود که تا تواند سؤال
بر دوستی و خویشی و فراخ دلی و کریمی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد
و ذلیل نشود پیش وی چون نتواند جز بضرورت نگوید سوم آنکه
در وی رنجانیدن آنکس باشد که آنچه بوی دهد از شرم دهد و یا
دهد که از ملامت بترسد پس اگر دهد رنجور بود و اگر دل نه دهد بر
نه دهد در رنج شرم و در ملامت افتد و خلاص از این بدان بود که صریح نگوید
معارضه کند چنانکه اگر آنکس نخواهد خویشتن را غافل تواند ساخت
و اگر صریح گوید تعیین نکند بر جمله گوید مگر یک کس حاضر باشد که تو اگر
بود که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون
تعیین باشد اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس

زکوة

زکوة واجب نیست روا بود اگرچه رنج رسدش و چون خود مستحق زکوة بود همچنین
اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود و ستدن آن که آن چون مصادره
بود و در فتوی در ظاهر زبان نگرند ولکن این در دین جهان بکار آید و در
جهان دین فتوی دل را اعتماد کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد
حرام بود پس از این جمله معلوم شد که سؤال حرام است الا بضرورت
یا بحاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو
پوشیدن آوردن این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ ندارد و هیچ
کسب نتواند کردن یا اگر کسب تواند کردن لکن بطلب علم مشغول است
و بکسب از آن باز می ماند اما اگر بعبادت مشغول باشد نشاید سؤال
که کسب واجب آید و اگر بقوت حاجت افتد ولکن در خانه کتابی دارد
یا جامه ای که از آن زیادتی دارد یا پاره فوطه مثل این بفروشد و سؤال
نکند که حرام بود باید که بیشتر این نوع که داشته باشد خرج کند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سؤال کند روز قیامت
می آید و روی وی همه استخوان بود گوشت از روی فرو شده و گفت هر که
سؤال کند و بی نیاز باشد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند
خواه اندک و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چند باید که
دارد تا سؤال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در خبری دیگر
پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است یعنی این پنجاه درم نقره باشد
یا چیزی که قیمت آن بود کسی را که تنها بود که آن کفایت یکساله بود
چون این قدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله
سال ضایع ماند این مقدار سؤال روا بود اما چاشت و شام در حق کسی

کفته باشد که هر روز سؤال می تواند کرد که روز در حق وی چنین سال بود
در حق دیکران واین در حق مرد تنها است اما جنس حاجت اصلی
وی سه است نان وجامه ومسکن رسول صلی الله علیه وسلم کفت
ابن آدم را در دنیا هیچ حق نیست مکر در سه چیز طعامی که پشت وی
راست میدارد وجامه که عورت بپوشد ومسکنی که در وی باشد وآنچه
در خانه لابد است از متاع خانه هم درین معنی بود اما اکر نمد وحصیر
دارد برای زیلو سؤال کند نشاید واکر سفالین دارد برای مسین سؤال
کند نشاید واین در تقدیر نیاید باید که بی حاجتی مهم چیزی که فرا [illegible]
نکند **فصل** بدانک درجات درویشان متفاوت است بشر حافی میکوید
ایشان بر سه درجه اند یکی آنک نخواهد واکر دهند نستاند این قوم با
روحانیان در علیین باشند ودیکر آنک نخواهد ولکن اکر دهند بستانند
این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنک خواهد ولکن بضرورت خواهد
این از اصحاب الیمین باشد ابرهیم ادهم از شقیق برسید که فقرا را چون
کذاشتی بشهر خویش کفت بر نیکوترین حالی اکر یابند شکر کویند واکر
نیابند صبر کنند ابرهیم کفت سکان بلخ همچنین کنند شقیق کفت درویشان
شما چکونه باشند کفت اکر نیابند شکر کنند واکر یابند ایثار کنند شقیق بوسه
بر سر وی داد وکفت حقیقت اینست یکی ابو الحسن نوری را دید دست
برداشته سؤال میکرد وی را عجب آمد با جنید بکفت جنید کفت مپندار
که وی دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلک از حق ایشانرا
ثواب ونیکویی خواهد تا ایشانرا نیک افتد ووی را زیان ندارد پس جنید
کفت ترازو بیاوردم صد درم بسنجید وانکاه کفی سیم بکزاف بر

ریخت وکفت بنزدیک نوری بر بردم ترازو بخواست وصد درم بر کشید
وجمله داد وکفت این را با وی ده وباقی برکرفت وکفت آری جنید مردی
حلیم است نخواهد که رسن از هر دو سوی نکاه دارد کفت از بن عجب تر بماندم
بنزدیک جنید بردم وحکایت کردم کفت والله المستعان آنچه وی را بود
برکرفت وآنچه مرا بود باز داد برسیدم که این چیست کفت آن صد برای
ثواب آخرت بود وآنچه بکزاف بود برای خدا بود آنچه لله بود قبول کرد
وآنچه برای خود دادم باز داد چون درویشان دل آن روزکار چنین بودند
لاجرم دلهای ایشان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیکر
خبر می یافتند اکر کسی برین صفت نبود باری کم از آن نباید که در آرزوی
این بود واکر این نبود باری بدین ایمان دارد پیدا کردن زهد وحقیقت
آن بدانک هر که یخ دارد در وقت کرما وی را آن حریص بود
تا چون تشنه شود آب بدان سرد کند کسی بیاید که آن برابر زر بخرد آن
حرص وی از یخ برود در عشق زر وکوید بکیرم وآب کرم خورم وصبر
کنم واین زر همه عمر با من بماند بستانم اولیتر از آنک این یخ نکاه دارم
که خود نماند وشبانکاه کداخته بود این ناخواستن یخ را در مقابله
چیزی که بهتر از آنست آنرا زهد کویند در یخ حال عارف در دنیا هم
چنین باشد که بدید که دنیا در کداز است وبر دوام می کدازد ومی کذرد
وآخرت بیند باقی وصافی که هرکز با آخر نرسد ونیز فرو نشود الا بترک
دنیا دنیا در چشم وی حقیر شود ودست بدارد در عوض آخرت
که بهتر از آنست این حالت را زهد کویند بشرط آنک این زهد در مباحات
دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود ودیکر آنک با قدرت باشد

اما آنک بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر چنان بود
که اگر بوی دهند نستاند ولکن این تا بیازماید نتواند دانستن که چون
قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و آن عشوه که داده باشد بگردد
و دیگر شرط آنک مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست
بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذتها دنیا در باقی کند و با لذت آخرت
بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد ولکن درین بیع سود بسیار است چنانک
حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ
لَهُمُ الْجَنَّةَ آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ که خدای
تعالی تن و مال از مؤمنان بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع
بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیار دارید برین بدانک هر که ترک
دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت وی زاهد
نبود و بدانک فروختن دنیا بآخرت زهدی ضعیفست نزدیک اهل
معرفت بلک عارف آن بود که آخرت نیز پیش وی برخیزد همچنانک
دنیا که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است بلک بدین
همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که در هر چه بهایم را
در آن شرکت باشد از شهوات بدان التفات کند بلک از دنیا و آخرت جز
حق تعالی را نخواهد و بجز معرفت و مشاهدت وی قناعت نکند و هر چه
جز ویست در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و دلیل آنک
که عارف چنان بود که از مال نگریزد و حذر نکند بلک می ستاند و بموضع
خویش می نهد و بمستحقان میدهد چنانک عمر رضی الله عنه مالهای
زمین همه در دست وی بود و وی از آن فارغ بد چنانک عایشه رضی الله عنها

صد هزار درم خرج کرد بیک روز و خود را یک درم گوشت نخرید پس باشد
که عارف با صد هزار درم که در دست وی بود زاهد بود بلک کمال در آن
بود که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب وی مشغول بود و نه بگریختن
از وی نه با وی بجنگ بود و نه بصلح و ویرا نه دوست دارد و نه دشمن هر کی چیزی
را دشمن دارد هم بوی مشغول بود چنانک آنکس را که دوست دارد و کمال
در آنست که هر چه جز حق است فارغ باشد و مال دنیا نزدیک تو چون آب
دریا باشد و در دست تو چون خزانه حق تعالی بود اگر بیش باشد و اگر کم
و اگر آید و اگر شود از آن فارغ بود که کمال اینست ولکن محل غرور احمقانست
که هر که بترک مال نتواند گفت خویشتن را این عشوه دادن گیرد که من از
مال فارغم و چون فرق کند میان آنک مستحق مال وی برگیرد یا آب از دریا
برگیرد یا مال دیگری برگیرد در تغیر دست و بایست مال در باطن وی نیست
پس اصل آنست که دست از مال بدارد با توانایی و از وی بگریزد تا از جاذبه
وی برهد یکی عبد الله مبارک را گفت یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز است
که مال دنیا در دست وی بیست و با آنک بدان قادرست در آن زاهد
اما من که چیزی ندارم زاهدی چون درست آید و ابن ابی لیلی فرا ابن
شبرمه گفت که می بینی این بو حنیفه جولاهه بچه را هر چه ما بدان فتوی
می کنیم وی بر ما رد میکند گفت ندانم که جولاهه بچه است یا چیست اما این
میدانم که دنیا روی بوی آورده است و وی از آن میگریزد و روی از ما
بگردانیده است و ما آنرا می جوییم و ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در
میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرو آمد مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ
الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این فرود آمد وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ

اَنِ اقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ چون بسیاری این کفتند
اکر بدانستیمی که محبت خدای تعالی در چیست همه آن کردیمی این آیت در آن
وقت فرو آمد و بدانک یخ بند فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلان
این توانند و نسبت دنیا با آخرت کمترست از نسبت یخ با زر ولکن خلق ازین
محجوب اند بسه سبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبهٔ شهوات در حال
و سوم تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که پس ازین بکنیم و سبب
بیشتر غلبهٔ شهوت بود که در حال با وی بر نیاید نقد نکاه دارد و نسیه فراموش
کند **فضیلت زهد** بدانک هرچه در ذم دوستی دنیا پیدا ورده ایم از
اخبار دلیل نیست ولکن دوستی دنیا از مهلکاتست و دشمنی وی از
منجیاتست و اینجا خبری که در دشمنی وی آمده است بکوییم و ثنای بزرک
بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است و برا در قرآن که چون قارون
بیرون آمد در موکب خویش آراسته هر کس همی کفت کاشک این مرا بودی
وَقَالَ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ آن قوم که از اهل علم بودند
کفتند ثواب آخرت ازین همه بهتر و ازین کفته اند که هر که چهل روز
در دنیا زاهد شود چشمها حکمت بر دل وی کشاده کردد و رسول صلی
الله علیه و سلم کفت اکر خواهی که خدای تعالی ترا دوست دارد زاهد کرد
و چون حارثه رسول را علیه الصلوة والسلم کفت که من مؤمنم حقا کفت
نشان این چیست کفت این نفس من از دنیا چنان برمیده است که زر
و سنک نزدیک من برابرست و کویی که در بهشت می نکرم کفت این نکاه
دار که یافتی آنچه می بایست آنکاه کفت این بنده ایست که خدای تعالی دل
وی را منور کرده است عَبْدٌ نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ و چون این آیت فرو آمد فَمَنْ يُرِدِ

اَللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ کفتند یا رسول الله این شرح چیست
کفت نوریست که در دل افتد و سینه بدان فراخ شود کفتند نشان
آن چیست کفت آنک دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای
جاوید آورد و ساز مرک پیش از مرک ساختن کیرد و رسول صلی الله علیه
و سلم کفت از خدای تعالی شرم دارید چنانک حق شرم است از وی کفتند
شرم میداریم کفت پس چرا جمع می کنید مالی که بخوردن آن نخواهید
رسید و چرا بنا همی کنید جائی که مسکن شما آن نخواهد بود یکروز رسول
صلی الله علیه و سلم خطبه میکرد و کفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد
بچیزی دیکر نا آمیخته بهشت ویراست علی علیه رضوان الله برخاست و کفت
یا رسول الله تفسیر کن که تا آن چیست که بوی می نباید آمیخت کفت دوستی
دنیا و جستن آن و قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار
ایشان کردار جباران هر که لا اله الا الله آورد و این در وی نبود
جای وی بهشت است و رسول صلی الله علیه و سلم کفت هر که در دنیا
زاهد شود خدای تعالی در حکمت بروی بکشاید و زبان وی بدان کویا
کرداند و علت و داروی درمان دنیا بوی نماید و از دنیا بسلامت ویرا
بدار السلم برد و رسول صلی الله علیه و سلم بکراه برمه اشتر بکذشت همه
اشتران نیکو و فربه و آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم
مال بود و هم شیر و هم کوشت و هم پشم روی بدیکر سو کرد و از آنجا
ننکریست کفتند یا رسول الله این عزیزترین مال ماست چرا بدین ننکری
کفت خدای تعالی مرا بدین نکریستن نهی کرده است و کفته وَلَا تَمُدَّنَّ
عَيْنَيْكَ اِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ و عیسی را کفتند اکر دستوری دهی ترا خانه کنیم

چند آنکه در اینجا عبادت کنی گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب
خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای تعالی ترا دوست
دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردم ترا دوست دارند دست
بدار از آنچه ایشان دوست دارند حفصه پدر خویش را گفت عمر
رضی الله عنهما چون مال غنیمت از شهرها در رسید که جامهٔ نرم تر
ازین درپوش و طعامی خوشتر ازین بساز تا اگر با تو کسی بود میخورد گفت
یا حفصه حال شوهر خویش بهتر از زن کسی دیگر نداند تو حال رسول
صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که رسول را علیه الصلوة
والسلام چند سال بود در نبوت که وی و اهل وی چون بامداد سیر
بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد
گرسنه بودندی بخدای بر تو که چند سال بگذشت که خرما سیر نیافتی تا
آنگاه که فتح خیبر افتاد بخدای بر تو که دانی که یکروز طعام بر خوان پیش وی نهادند
وی از آن کراهیت متغیر بود تا [illegible] بفرمود که بر زمین نهادند بخدای
بر تو که دانی که شب خفتی بر گلیمی خفتی دو تو کرده یک شب چهار تو کردند
و نرم تر بود گفت دوش مرا بازمی آن از نماز شب باز داشت همچنانک
بود دو تو پیش می افکنید و جامهٔ وی بشستندی و بلال بانگ نماز کردی
تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی رفتن که جامهٔ دیگر نداشتی
بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردائی می بافت پیش
از آنک هر دو تمام شود یکی بفرستاد رسول صلی الله علیه وسلم بیرون
آمد آن بر پشت فرا گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ نداشت حفصه

گفت همچنین دانم پس چندان بگریستند که از هوش بشدند
پس گفت دو یار من از پیش من برفته اند یکی محمد صلی الله علیه وسلم و دیگر
ابو بکر رضی الله عنه و ایشان راهی رفته اند اگر راه ایشان روم بایشان
رسم و اگر نه مرا از راه دیگر برند و من هم بر عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن
عیش با راحت جاوید ایشان بهم بیابم و بعضی از صحابهٔ اول طبقه تابعیان را
گفتند که عبادت شما بیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما
بهتر اند که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر گفت زهد در دنیا هم راحت
دلست و هم راحت تن و ابن مسعود گفت دو رکعت نماز زاهد فاضلتر
از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر و سهل تستری میگوید عمل با اخلاص
و بی ریائی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی
و خواری **پیدا کردن درجات زهد** بدانک زهد را سه درجه است
یکی آنک از دنیا دست بدارد و دل با وی می نگرد ولکن مجاهده و صبر میکند
و این را متزهد گویند نه زاهد ولکن اول زهد این بود دوم آنک دل با وی
ننگرد ولکن با زهدی نگرد و بزهد خویش کاری میداند و این زهد است
ولکن از نقصان خالی نیست سیوم آنک در زهد نیز زاهد بود یعنی
زهد خویش نیز نبیند و آن کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد
خانهٔ پادشاهی کند تا بزیارت وی بنشیند سگی بر در سرای منع کند
لقمهٔ نان بوی اندازد تا از خویشتن باز کند ویرا و آنگاه بزیارت رسد
ممکن نباشد که آن لقمه را در چشم وی قدری بود و همه دنیا لقمه ایست
و شیطان آن سگ است بر درگاه بانگ میکند چون بوی انداختی از تو
دور شد و همه دنیا در جنب آخرت کمتر از انست که لقمهٔ در [illegible]

آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایتیست و با نهایت را هیچ نسبت
نباشد با بی نهایت و بایزید را گفتند فلان در زهد سخن میگوید
گفت زهد در چه گفت در دنیا گفت نه دنیا چیزی است که کسی در
وی زهد تواند کرد اول چیزی باید آنگه زهد در وی اما درجات
زهد در حق آنچه زهد برای ویست سه است یکی آنک زاهد شود
تا از عذاب آخرت برهد و اگر ویرا با علم برند روا دارد و این زهد
خایفانست یکروز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کردم بر خدا
که از وی بهشت خواسته ام دوم آنک برای ثواب آخرت بود و این
تمامتر که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد راجیان بود سوم کمالست
که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلک دوستی حق تعالی
دوستی دنیا و آخرت از دل وی برگرفته بود و از هرچه جز ویست ننگ
دارد که بدان التفات کند چنانک رابعه که با وی حدیث بهشت کردند
گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که لذت محبت
حق تعالی اورا پدید آمد لذت بهشت در چشم وی چون لذت بازی
کردن کودکان بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن
و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد که از لذت
پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنک هنوز ناقص است و بالغ نشده
و بدرجهٔ مردی نرسیده **اما درجات زهد** در حق آنچه ترک
آن بگویند و آن هم مختلفست که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و
تمامی آنست که هرچه نفس و برادران حظی است که در آن ضرورتی نیست
و در آخرت بدان حاجت نیست ترک آن بگوید که دنیا عبارتست از

حظوظ

حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن با
مردمان نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای
نفس بود همه از دنیاست الا آنک مقصود دعوت بود بخدای
تعالی و سلیمان دارانی میگوید در زهد سخن بسیار شنیدم ولکن
زهد نزدیک ما آنست که هرچه ترا از حق تعالی مشغول کند ترک
آن بگویی و گفت هرکه بنکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول شد
روی بدنیا آورد اورا پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم
چیست گفت سلیم دل آن بود که در وی بجز حق تعالی هیچ در نگنجد
یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن اورا
راحت ندارد که آن از حظوظ نفس است پس مادر وی درخواست
تا وی جامهٔ پشمین در پوشد که تن وی از پلاس ریش شده بود وحی آمد
که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و آن پلاس در پوشید
و بدانک این نهایت زهدست و کس بدین درجه نرسد ولکن
درجه هرکس بقدر آنست که ترک آن بگفته است و چنانک توبه از
بعضی درستست زهد نیز در بعضی درست بود بدان معنی که بی
ثواب و بی فایده نباشد اما آن مقامی که در آخرت موعودست تایب
و زاهد را آن بود که از جملهٔ آن دست بدارد **پیدا کردن تفصیل**
آنچه زاهد بدان بباید که دست بدارد از دنیا بدانک خلق در هاویه
دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست ولکن مهمات دنیا
شش چیزست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خانه و زن و مال
و جاه **مهم اول** طعام است در جنس و قدر و وقت نان خورش نظر

امّا جنس کمترین چیزی که غذا دهد سبوس بود ومیانه نان جوین کاورد
ودرجهٔ بزرگ نان گندم بود نا بیخته چون بیخته شد از زهد بیرون
رفت وبتنعم رسید امّا مقدار کمترین ده ستیر بود ومیانه نیمنی واقصی
مُدّی که دو بهر منی بود نقد بر شرع در حق درویش اینست اگر برین
زیادت کند زهد در مقدار فوت شود امّا نگاه داشتن مستقبل را
بزرگترین آنست که پیش از آنک گرسنگی را دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد
که اصل زهد کوتاهی املست واصل حرص درازی املست ومیانه
آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد وکمترین درجه آن بود که
یکساله نگاه دارد اگر زیادت از یکساله نگاه دارد از درجهٔ زهد محروم
ماند که هرکه امید عمر بیش از یکسال دارد اورا نوی زهد راست نیاید
ورسول صلی الله علیه وسلم برای عیال بنهادی یکساله که ایشان
طاقت صبر نداشتندی امّا برای خویشتن شبانگاه هیچ نگذاشتی امّا نان
خورش کمترین سرکه وتره بود ومیانه روغن وآنچه ازوی کنند ودرجهٔ
بزرگتر گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت واگر هفته دو بار بیش نخورد
از درجهٔ زهد بکلیت بیرون نیفتند امّا خوردن باید که در یک وقت بیش
نخورد واگر دو روز یکبار بیش نخورد تمامتر بود وچون در روزی دو
بار خورد این زهد نبود وهرکه خواهد که زهد بداند از احوال رسول صلی
الله علیه وسلم وصحابه بباید دانست عایشه میگوید رضی الله عنها
وقت بودی که چهل روز در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم چراغ نبودی
وهیچ طعام نبودی جز خرما وآب وعیسی علیه السّلم گفت هرکه طلب فردوس
میکند ویرا نان جوین وخفتن بر سرگین دان با سگان بسیار بود وگفت

یا حواریان نان جوین وتره خورید وگرد گندم مگردید که بشکر آن قیام
نتوانید کرد اصل دوّم جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود چون
بشوید برهنه بود چون دو شد زاهد نبود وکمترین پیراهنی وکفشی و
کلاهی بود وبیشترین آنک با زاین بود دستاری یا ازاری وامّا جنس کمترین
پلاسی بود ومیانه پشم درشت ودرجهٔ اعلی پنبهٔ درشت چون نرم و
باریک گشت زهد نبود وآن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان
یافت عایشه گلیمی وازاری ستبر بیاورد وگفت این بوده است جامهٔ وی
ودر خبرست که هرکس جامهٔ شهرت درپوشد که نه خدای تعالی از
اعراض کند اگرچه دوست بود تا دروی تا آنگاه که بیرون کند وقیمت
دو جامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم ازار وگلیم ده درم بودی وبیش نه
وگاه بودی که جامهٔ وی چنان شوخگن بودی که گفتی که جامهٔ روغن
گرانست ویکراه جامهٔ آوردند بعلم ویرا بهدیه در پوشید وگفت روزی
دیگر با پیش ابوجهم برید وآن گلیم وی بیاورید که این علم وی چشم مرا مشغول
کرد ویکراه شراک نعلین وی نو کردند گفت آن کهنه باز آرید که این نخواهم
که در نماز چشم من بران آمد وبر منبر انگشتری از انگشت بیفگند وگفت یکراه
که چشمم بران افتاد گفت یک نظر بدین ویک نظر بدان ویکراه نعلین نو
بیاوردند نیکو خدای را سجود کرد وبیرون آمد اول درویشی که بدید بوی
داد وگفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم که خدای مرا دشمن گیرد سجود
از آن کردم وعایشه را گفت اگر خواهی که مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری
قناعت کن وهیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر وی نزنی وبر جامهٔ عمر چهارده
پاره بشمردند که برزده بود وعلی علیه الرضوان در روزگار خلافت بسه درم

پیراهنی خرید و آستین هر چه از سر دست درگذشته بود ابدرانید و گفت
شکر آن خدای را که این خلعت اوست و یحیی میگوید هر جامه که بر تن سلیمان
برد با نعلین بهم قیمت کردم یک درم و نیم بیش نیرزید و در خبر است که
هر که بر جامهٔ تجمل قادر بود و تواضع را دست بدارد حقست بر خدای
تعالی که وی را عبقری بهشت در تختها یاقوت بدل بدهد و علی علیه
رضوان الله گفت که خدای تعالی عهد را گرفت بر ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان
چون جامهٔ کمترین مردمان بود تا توانگران اقتدا کنند و درویشان
دل شکسته نشوند و فضالة بن عبید امیر مصر بود وی را دیدند پای برهنه
میرفت با جامهٔ مختصر گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی
الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی کرده است و فرموده است که گهگاه پای برهنه
بویم و محمد بن واسع نزدیک قتیبة بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت چرا
جامهٔ صوف پوشیدهٔ خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم
که گویم که از زهد بر خود ثنا گفته باشم یا از درویشی از خدای تعالی گله کرده
باشم و سلیمان را علیه السلام گفتند چرا جامهٔ نیکو نپوشی گفت بنده را با
جامهٔ نیکو چه کار چون فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو باز نمانم و عمر عبد العزیز
پلاسی داشتی بشب که نماز کردی و بروز بنهادی تا خلق نبینند و حسن
بصری فرقد سبخی را گفت می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیدهٔ فضلست
بر دیگران شنیدم که بیشتر اهل دوزخ گلیم پوشان باشند مهم سوم
مسکن است و کمترین آنست که خاصه هیچ جای ندارد بگوشهٔ مسجدی
یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد بملک یا باجارت نقد چنان
که بلند و نگار نکرده نبود و بیش از مقدار حاجت نباشد چون سقف بیش

از بس

مسکن
از شش گز رفع کرده تا از زهد افتاد و در جمله مقصود از
آنست که سرما و گرما و باران باز دارد چندین طلب باید کرد و گفته اند که اول
چیزی که از طول امل پدید آمد بعد از رسول صلی الله علیه وسلم بنا کردن
و خرد جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبودی و عباس رضی
الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا باز
کردند و یکبار بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند از آن فلانی تا آنکس
از آن آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و روی تنگ بسبب
تا آنگاه که سبب آن بگفتند گنبد باز کرد رسول صلی الله علیه وسلم
با وی دل خوش کرد و وی را دعا گفت و حسن بصری میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی
بر چوبی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی بوی شری خواهد
مال وی در آب و خاک هلاک کند و عبدالله عمر میگوید که رسول صلی
الله علیه وسلم بما بگذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانهٔ ایست که
تباه شده با نیکو می کنیم گفت کار نزدیک تر از آنست که مهلت دهد
یعنی مرگ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بنا کند بیش از حاجت
در قیامت وی را تکلیف کنند تا آن را برگیرد و گفت در همه نفقتها مزد است
مگر آنچه بر آب و خاک کنند و نوح علیه السلام خانهٔ کرد از نی گفتند اگر
از خشت بودی چه بودی گفت کسی را که می بباید مرد این نیز بسیارست
با آنکه وی را هزار سال عمر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر بنا
که بنده کند وبال قیامت بر وی بود الا آنکه از سرما و گرما نگاه دارد
و عمر در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در این

است آن بنا کنند که هامان کردی برای فرعون که خشت بخته او و خواست
و گفت اوقد لی یا هامان علی الطین و در اثر هست که چون بنده بنا آن
شش گز زیادت بالا دهد فرشته منادی کند از آسمان که یا فاسق ترین
همه فاسقان کجا می آیی یعنی که تو از زمین فروتر می باید شد بلکه بجانب
آسمان کجا می آیی و چنین گویند که در خانها رسول صلی الله علیه وسلم
پوست بر سقف ریسمانی و فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا می
کند و می گذارد بلکه از آن که می بیند و عبرت نمی گیرد مهم چهارم خنور
خانه است و در جای دیگر در آن در خبر عیسی است علیه السلام که هیچ چیز نداشت
مگر شانه و کوزه کسی را دید که محاسن را بدست شانه میکرد شانه بینداخت
و یکی دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت و میانه آنست که از هر چیز
مهم بود یکی دارد از چوب و سفال و اگر از مس و برنج بود نشان از زهد بود
و فراش رسول صلی الله علیه وسلم گلیمی بود دوتا کرده و بالشی ادیم و عمر
رضی الله عنه یکروز دید نشان حصیر خرما بر پهلوی وی بگریست گفت
چرا می گریی گفت قیصر و کسری دشمنان خدای تعالی در آن نعمتها
و تو رسول و دوست خدای در این دشواریها گفت خرسند نباشی بدان
که ایشان را بود در دنیا و ما را در آخرت گفت باشم پس فرمود که چنین است
و یکی در خانه بوذر شد در همه خانه وی هیچ چیز نبود گفت در خانه تو
هیچ چیز نیست گفت ما را خانه ایست هرچه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آخرت
گفت تا در این منزل باشی چاره نباشد از متاعی گفت خداوند این منزل
ما را اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر سعد امیر حمص بود نزدیک عمر رسید
گفت چه هست از دنیا با تو گفت عصایی دارم که بروی اعتماد کنم و انبانی

دارم

دارم که طعام در وی نهم و کاسه دارم که از آنجا طعام خورم و سر و جامه
در وی شوی و مطهره دارم که از آنجا آب خورم و طهارت کنم هرچه جز
این نیست از دنیا تبع آنست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری
باز آمد بدر خانه فاطمه آمد پرده دید در خانه وی و دو حلقه سیمین در دست
وی باز گشت و در نیامد از کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو حلقه
بدرمی چند بفروخت و با آن پرده بهم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم
با وی دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانه عایشه پرده بود رسول صلی
الله علیه وسلم گفت هرگه که چشم من بدین پرده آید دنیا مرا یاد آید ببرید و بفلان
کس دهید و عایشه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم شب بر گلیمی دوتا خفتی
یک شب فراش نرم تر کردم همه شب بر خویشتن می پیچید دیگر روز گفت
دوش آن خواب من ببرد همان گلیم باز آرید و یکروز زر آورده بودند همه
قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بی خواب بود تا آخر شب آن بکسی
فرستاد و بخواب خویش اندر شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی
و این شش درم بودی و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه
دریافتم که هیچکس جز آن یک جامه که داشتند پوشیده دیگر نداشتند و هرگز
میان خویش و خاک حجاب نکردند و هرگه که بخفتندی آن جامه که پوشیده بر
خویشتن افکندندی مهم پنجم نکاح است سهل تستری و سفیان ثوری و جمعی
چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست که زاهدترین خلق رسول بود صلی
الله علیه وسلم و او زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی علیه رضوان الله
با زهد وی چهار زن داشت و ده سریت و بدانکه بدین آن خواسته باشند
که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا ویرا آفت مباشرت نبود بر طریق

زهد که نکاح راه فرزندست در وی بسیار فایده است و تیمار نه بیل است
این هم چنان بود که کسی آب و نان نخورد اصلا تا و بر الذتی ننهد بدین وی
هلاک شود و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی
محجوب خواهد کرد نا کردن اولیتر بود و اگر شهوت غالب شود زهد آن بود
که زنی بخواهد که با جمال نباشد که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز
و احمد حنبل را زنی خوب روی میدادند گفتند او خواهری دارد عاقل
تر از وی ولکن یک چشم است آن عاقل ترین را بخواست و جنید گوید آن
دوست دارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز کسب و نکاح
و نوشتن حدیث و نیز دوست ندارم که مر صوفی نویسند و خوانند که
اندیشه پراکنده شود و جمع نباشد **مهم ششم** مال و جاه است و در رکن
مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر قاتلست اندکی از وی و آن بقدر
حاجت است تریاق بود و از دنیا نیست بلکه هر چه لا بد بدین است هم از
دین است خلیل علیه السلام از دوستی او امی خواست وحی آمد که چرا از
خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که تو دنیا را دشمن داری
ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر چه بدان حاجت بود از دنیا نبود
و در جمله چون شهوتها و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر
لا بد کفایت کرد دل وی از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته بود
و مقصود این است که چون بدان جهان شود سرش نگونسار نبود و روی
با نیس نباشد که با دنیا می نگرد و کسی با نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه وی
بوده باشد اما چون در حق وی بر مثال طهارت جای بود جز بوقت حاجت
وی را نخواهد چون بمرگ از این حاجت برست کجا بوی التفات کند اما

کسی که دل در دنیا بندد مثل او چون کسی باشد که جایی او را بخواهند
که گذاشت سلسلها از آنجا بر گردن خویش محکم میکند یا موی سر خویش
بدان جای می بندد محکم تا چون او را از آنجا بر گیرند بموی خویش آویخته ماند
تا آنگاه که همه موی کنده شود آنگاه خلاص یابد و جراحت آن با وی بماند
و حسن بصری میگوید قومی را در یافتم که ایشان به بلا شاد تر از آن بودند
که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی که اینها مگر شیاطین اند و اگر شما
ایشان را در یافتی گفتی که اینها مگر دیوانگان اند و این قوم رغبت در بلا از آن
میکردند تا دل ایشان از دنیا گسسته بود تا بوقت مرگ هیچ چیز آویخته
نباشد

اصل نهم از رکن منجیات در صدق و اخلاص

بدانک اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک اند
الا عابدان و عابدان هلاک اند الا عالمان و عالمان هلاک اند الا مخلصان
و مخلصان بر خطری عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و
اخلاص و صدق جز در نیت نبود و کسی که نیت نداند اخلاص در وی
چون نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر
حقیقت اخلاص و در باب سوم حقیقت صدق **باب اول**
در نیت اوّل باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است
حکم وی راست و نظر حق تعالی از عمل بر نیت است و از این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بصورت و مال شما ننگرد بدل و نیت
شما نگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت اوست و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که کارها به نیت است و هر کس را از عبادت خود آن دارد
که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خویش بگذارد و بغزا شود

یا نکاح برای خدای تعالی هجرت وی برای خدا نیست و هر که برای آن
کند تا مالی بدست آورد یا زنی را نکاح کند هجرت وی برای خدای
نیست که بدانست که میخواهد و گفت بیشتر شهیدان امت من بر بسترها
و بالین بمیرند یعنی بسیار کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدای
تعالی بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارها نیکو کند و ملائکه آن بر
کنند خدای تعالی گوید آن از صحیفهٔ وی بیفکنید که نه برای منست
فلان عمل و فلان وی را بنویسید گویند بار خدایا وی آن نکرده است گوید
و لکن نیت آن کرده است و گفت مردمان چهار اند یکی مالی دارد و بحکم
علم خرج میکند دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در
مزد برابر اند و دیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند دیگری گوید اگر
من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در بزه و وبال برابر اند یعنی که نیت
تنها چنان بود که با عمل بهم و انس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
یکروز در غزات تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیار اند
که در مزد هر رنجی که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتند چرا و با ما
نه اند گفت بعذر باز مانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در
بنی اسرائیل یکی بکوهی از ریگ بزرگ بر گذشت و آن وقت قحط بود گفت
اگر این همه گندم بودی مرا بدرویشان دادمی وحی آمد بر رسول روزگار
که بگوی او را که خدای تعالی صدقهٔ تو بپذیرفت و چندان ثواب داد
ترا که اگر توانستی و بصدقه بدادی هم آن بودی و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هر کرا نیت و همت وی دنیا بود همیشه درویشی در پیش چشم
وی باشد و از دنیا بشود عاشق دنیا و هر کرا نیت و همت وی آخرة بود

خدای تعالی دل وی را توانگر دارد و از دنیا بشود زاهد بود در وی و گفت
چون مسلمانان در مصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند
که فلان جنگ بتعصب همی کند و فلان بحمیت همی کند نگویند که فلان در
راه خدای تعالی کشته شد که هر که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب
شود وی در راه خداست و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کاوین ندهد
زانی است و گفت هر که اوامی کند به نیت آنکه باز ندهد دزد است و بدانکه
علما گفته اند که نیت عمل اول بیاموز آنگاه عمل کن و یکی گفت مرا عملی بیاموزید
که شب و روز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون
خیر نمی توانی کرد نیت عمل خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر ترا باشد
و بو هریره رضی الله عنه میگوید خلق را روز قیامت حشر بر نیتها ایشان خواهند
کرد و حسن بصری میگوید بهشت جاودان بدین عمل روزی چند نیست
بلک بنیت نیکوست که نیت نیکو را آخر نبود **حقیقت نیت** بدانکه از
آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد علم
و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانایی مثلاً چون طعام
نبیند نخورد و چون بدید اگر بایست و ارادت آن نباشد هم نخورد و چون
خواست بود و دست مفلوج بود که کار نکند نخورد که قدرت ندارد پس
این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود و لکن حرکت تبع قدرت است و
قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بر کار دارد
و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد و لکن بی علم خواستن
نیز صورت نبندد که چیزی که نداند چون خواهد و ازین هر سه نیت
عبارتست از خواست و از قدرت و علم و خواست که وی را بر انگیزد و بر کار دارد

و آنرا این غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یکی است معنی
پس غرض که وی را برپای انگیزد و برکار بدارد گاه بود که یکی بود و گاه بود که
دو غرض در یک چیز فراهم آید اما آنک یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این
آن بود که کسی نشسته بود شیری قصد وی کند برخیزد و برود غرض و نیت
وی یک چیز بیش نیست و آن گریختن است و همچنین کسی که اندر در آید
محتشم وی را برپای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست مگر اکرام وی این خالص
باشد اما آنک غرض دو باشد از سه نوع بود یکی آنک هر غرضی چنان بود
که اگر تنها بودی بر کار داشتی چنانک خویشاوندی درویش درمی خواهد
بدهد برای خویشی و درویشی و اندر دل خویش داند که اگر درویشی نبودی
هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نه هم بدادی این دو غرض بود
و دو نیت بشرکت دیگر نوع آنک داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش
یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی لکن هر دو فراهم آمد وی را بر داد
داشت و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند که هر یکی تنها بر آن
قادر بوند و مثل آن دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی
برگیرند که هر یک از آن عاجز باشند سوم نوع آنک یک غرض ضعیف بود
و بر کار ندارد و آن دیگر قوی بود چنانک تنها فرا کار دارد و لکن بسبب
وی کار آسانتر شود چنانک کسی شب نماز کند تنها و لکن چون قوم حاضر
آیند بروی آسانتر و بنشاط تر بود اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید
ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی که سنگی بر تواند گرفت
لکن ضعیف نیز یاری دهد تا آسانتر شود و این هر یکی حکمی دیگر دارد
چنانک در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت و غرض

باعث

باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته **فصل** بدانک
رسول صلی الله علیه و سلم گفته است نیة المؤمن خیر من عمله نیت
مؤمن بهتر از کردار وی و بدین آن نخواستند که نیت بی کردار بهتر از کردار
بی نیت که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت
بی کردار طاعت بود بلک معنی آنست که طاعت وی بتن است و بدل
و این دو جزو است از وی هر دو و این یکی که بدل است بهتر و سبب این
آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از
عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردمان چنان پندارند که نیت
برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود
همه گردش دلست که مسافر از این جهان دلست و سعادت و شقاوت
وی راست و تن اگرچه درمیان خواهد بود و لکن تبع است همچون اشتر
اگرچه حج بی او نیست و لکن حاجی وی نیست و گردش دل یک چیز بیش
نیست آنکه روی از دنیا با آخرت آورد بلک از دنیا و آخرت روی بخدای
آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت وی نیست چون غالب بر دل
وی خواست دنیا بود روی وی با دنیا بود و علاقت وی با دنیا خواست و نیست
و در ابتدا آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب
شد صفت وی بگردید و روی با جانب دیگر کرد پس از همه اعمال مقصود
گردش دلست که از سجود مثلا نه مقصود آنست که پیشانی بگردد یا از هوا
بر زمین رسد بلک آنست که صفت دل بگردد و از تکبر بتواضع آید و مقصود
از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بلک آنست که دل از تعظیم
خویش بگردد و معظم خدای تعالی شود و مقصود از سنگ انداختن

در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت
کند بلکه آنست که دل بر بندگی راست بایستد و متابعت هوا و نصرت
عقل خویش در باقی کند و مطیع فرمان شود و عنان خویش از دست
خویش بیرون کند و بدست فرمان شرع دهد چنانک گفت لبیک
بحجة حقا تعبدا ورقا و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسفند
بشود بلک آنست تا پلیدی بخل از دل وی بشود و شفقت بر جانوران
بحکم طبع ندارد بلک بحکم فرمان دارد چون گویند بکش نگوید که این
بیچاره چه کرده است و تعذیب کردن وی را چه حکم لکن جملگی خویش را
در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی چه بنده در حق خویش نیست بود
هست خدای تعالی بود و جملهٔ عبادات چنین بود لکن دل را چنان
آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پدید آید چون تن بموافقت
آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت
بر یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آرد آن رحمت قویتر
شود و آگاهی دل زیادت شود و چون معنی تواضع پدید آید سر بر
تواضع خویش بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل مؤکدتر
شود و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارد و
بآخرت دارد و عمل نیت آن خواست را ثابت و مؤکد کند پس
عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد و چون
چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود چه نیت خود در نفس دلست
و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و
اگر نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل این بود که حبطه نباشد

واین

واین هم چنان بود که در معده دردی باشد چون دارو بخورد بوی
رسد سود دارد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود
دارد و لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد از آنچه بسینه طلا
کنند چه مقصود از وی نه سینه است بلک معده است لاجرم حبطه بود
اگر بوی سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه
نباشد **پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس
و اندیشهٔ بد و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود** بدانک رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است که امت مرا عفو کرده اند از هر چه
حدیث نفس بود و در هر دو صحیح آورده است که هر که قصد معصیت
کند و نکند ملائکه را گویند منویسید و اگر بکند یک سیئه بیش منویسید
و اگر قصد خیر کند گویند یک حسنه بنویسید اگر چه نکند و چون بکند
ده بنویسید و در بعضی از اخبار هست که تضعیف میکنند تا هفتصد
و از اینجا گروهی پنداشتند که هر چه بدل بود چون قصد و اندیشهٔ بد
بدان ماخوذ نبود و این خطاست که ما پیدا کردیم که اصل دلست
و تن تبع و خدای تعالی میگوید اگر آنچه در دل دارید پیدا
کنید یا پنهان دارید حساب آن بکنند با شما اِنْ تُبْدُوا مَا فِي
اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ و میگوید که از چشم و گوش
و دل هر سه بپرسند اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ
كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا و میگوید لغو زبان نگیرند در سوگند بدان
گیرند که بدل قصد کرده باشند لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي اَيْمَانِكُمْ
وَلٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْاَيْمَانَ و خلاف نیست که کبر و نفاق

و عجب و ریا و حسد بدین همه بگیرند و این همه اعمال دل است
حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر دو ضرب
است دو بی اختیار است و بدان مأخوذ نیست و دو باختیار
و بدان مأخوذ است و مثل این آنست که در راهی که میروی زنی از
از پس می آید اگر باز نگری و ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند و دوم
آنک رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری این را میل طبع گویند و از حرکت
شهوت بود سوم آنک دل حکم کند که باز باید نگریست و این انجا
کند که بیمی و شرمی مانع نبود که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم
کند که بباید کرد بلک گوید که این ناکردنیست و این را حکم دل [illegible] چهارم
آنک قصد کند و عزم کند که باز نگرد و این عزم [illegible]
حکم دل را بد نکند بدان که بخدای یا بخلق بترسد تا آن حکم را باطل
کرداند پس آن دو حالت اول که این را حدیث نفس و میل طبع گفتیم
بدان مأخوذ نبود که آن بدست وی نیست و خدای تعالی میگوید لا یکلف
الله نفساً الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون
رسول را علیه الصلوة والسلام گفت که این نفس من میگوید خویشتن را
خصی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه است
گفت نفس من میگوید زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت
منست گفت نفس من میگوید با کوه شو چون راهبان گفت مکن که
رهبانیت امت من حج و غزاست گفت نفس من میگوید گوشت مخور
گفت نه من گوشت دارم و اگر یافتمی خوردمی و اگر خواستمی خدای تعالی
بدادی پس این خاطرها که وی را در آمد سنت حدیث نفس باشد و این عفو بود

که عزم نکرده

که عزم نکرده است که بکند و مشورت آن میکرد اما آن دو که در اختیار
می آید و آن حکم دل بدان که این کردنیست و قصد دل بکردن آن بد
هر دو مأخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس یا عایقی دیگر نه برای
خدای تعالی و معنی آنک مأخوذ بود بدین نه آنست که کسی را از خشم آید
اکنون او را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است
لکن معنی آنست که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت
الهیت دورتر افتاد و این شقاوت وی است که از پیش شرح کردیم که
سعادت وی آنست که روی از دنیا و از خود با حق تعالی دارد و توقع وی
وی خواست وی است و علاقت وی است بهر خواستی و قصدی که میکند که
بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از آنچه می باید دورتر
می افتد و معنی آنک مأخوذ و ملعون شد اینست که گرفته تر و دورتر شد
و این کار نیست هم از وی با وی و در وی اما خدای تعالی را اندر طاعت
کس شادی نیست و نه از معصیت وی خشم تا وی را بانتقام بگیرد و لکن بر قدر
عقل خلق عبارت چنان آید و هر کس که این اسرار بدانست هیچ شک نماند
و برا که بدین احوال دل مأخوذ بود دلیل قاطع ترین آنک رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که دو مرد که با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته
شود کشنده و کشته هر دو در دوزخ باشند گفتند کشته باری چرا
گفت برای آنک میخواست که بکشد اگر توانستی و دیگر گفت مردی مالی نه
بعلم نفقه کند و دیگری گوید اگر من داشتمی همچنان کردمی هر دو در بزه
برابر باشند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست اگر کسی بر جامه
خواب بشب صحبت کند با زن خویش بر گمان آنک بیگانه است بزه کار باشد

همچنین اگر بی طهارت نماز کند و بر آن ثواب بود اگر پندارد که طهارت دارد و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگر چه یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی وی را حسنتی بنویسند چنانکه در خبر است چه قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهده است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنت این بود معنی آن خبر اینست اما اگر بسبب عجز دست بدارد و آنرا هیچ کفارت نکرد و از ظلمت محو نیفتاد بدان ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش بازماند و کشتنی آید **پیدا کردن آنکه نیت بگردد از اعمال** بدانکه اعمال سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که از اینکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که نیت معصیت نیز از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این قسم نیت را در وی اثر نیست لکن نیت بد وی را خبیث تر گرداند و مثال این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی تا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر ندانند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر باشد اگر داند فاسق است و اگر نداند که این خیری است هم فاسق است و هم جاهل که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاک خلق در جهل است و از این گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر

که ندانند که ندانند هرگز نیاموزد و آن حجاب سد وی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباهات و مناقشت مشغول گردد حرامست و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر وی در فساد بکار دارد من ماخوذ بنیت خویش باشم و این جهل محض باشد و همچون کسی بود که شمشیر بکسی دهد که راه زند و انگور بکسی فروشد که خمر کند گوید مقصود من سخاوتست که خدای تعالی هیچ چیز از خلق دوستتر از سخاوت ندارد این از جهل وی بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف پناه بخدای تعالی برده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل را رحمة الله علیه شاگردی مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای در کاه گل گرفت گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان گرفت نشاید علم آموختن ترا پس معصیت بنیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بدان بود **قسم دوم** طاعات و نیت در آن از دو وجه اثر دارد یکی اصل وی که بنیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف همی شود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خدایست و هر که درین جا آید بزیارت خدای تعالی شده بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در مسجد شود بزیارت خدای شود و حقست بر مزور که زائر را اکرام

کند دوم آنک انتظار دیگر نماز همی کند که در خبرست که منتظر نماز
در نماز است سوم آنک نیت کند که بدین چشم وگوش وزبان ودست
وپای از حرکات باز دارد واین نوعی از روزه است که در خبرست که
نشستن در مسجد رهبانیت امت منست چهارم آنک شغلها از خود
دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد وبذکر وفکر ومناجات مشغول
شود پنجم آنک از مخالطت وشر مردمان سلامت یابد ششم آنک اگر در مسجد
منکری بیند نهی کند واگر خیری بیند بفرماید واگر کسی نماز بد کند بوی بگوید
هفتم آنک باشد که اهل دنیا را بیند باوی برادری کند در دین که مسجد
آرامگاه اهل دین است هشتم آنک تا از خدای تعالی شرم دارد که در
خانهٔ وی گناه کند ویا اندیشد وبدین قیاس همی کند جمله طاعات را
که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود قسم سوم
مباحات بود وهیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات
می‌رود واز نیت نیکو غافل که خسران عظیم بود که از همهٔ حرکات سؤال
خواهند کرد ودر همهٔ مباحات حساب وسؤال خواهد بود اگر نیت بد بود خزی
بود واگر نیک بود وبرا باشد واگر نه سر بسر بود ولکن وقت ضایع کرده باشد
که بدان تصرف کرده بود واز وی فایده نگرفته باشد وخلاف کرده باشد
این آیت را که وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا یعنی که دنیا گذرانست تو
نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند ورسول صلی الله علیه وسلم
گفت بنده را بپرسند از هر چه کرده باشد تا آن قدر که سرمه در چشم
کشد یا پارهٔ کلوخ بانگشت فرو مالد یا دست بجامهٔ برادری کند
وعلم نیت مباحات بباید آموخت که آن نیز دراز است ومثل ازان بود

که بوی

که بوی خوش بکار داشتن مباح است وآن اولیتر که روز آدینه بکار دارد
وروا بود که کسی روز آدینه بکار دارد وقصد وی تفاخر بود بتوانگری یا
ریا خلق یا جای جستن زنان بود در دل براند بیشهٔ فساد اما نیتها
نیکو آن بود که قصد حرمت داشت وتعظیم خانهٔ خدای تعالی کند ونیت
راحت کند که همسایگان او برسند تا آسوده شوند وانک بوی ناخوش از
خود دور کند تا مردم رنجور نشوند ودر معصیت غیبت نیفتند ونیت
آن کند تا دماغ را قوت دهد تا صافی شود وبر فکر وذکر قادرتر گردد
این وامثال این در نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود
واز این هر یکی قربتی بود وبزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند
تا ایشان را نان خوردن وبطهارت جای شدن وبا اهل صحبت کردن
در هر یکی نیتی بود که هیچ جز ازین نیست که نه بسبب نیت خیری است چون
آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانک از صحبت اهل
نیت فرزند کند که تکثیر امت مصطفی بود علیه الصلوة والسلم ونیت راحت
اهل کند ونگاه داشتن ایشان از معصیت سفیان ثوری یکروز جامه
باژگونه در پوشیده بود باوی بگفتند دست فراز کرد تا راست کند پس
باز ایستاد وگفت این برای خدای تعالی در پوشیده ام نخواهم که نیز برای
خدای بگردانم وزکریا علیه السلم جای مزدور بود قومی نزدیک وی شدند
نان میخورد ایشان را نگفت نان خورید تا تمام بخورد انگه گفت اگر تمام
بخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی وتمام نتوانستمی کرد برای سنتی
از مزدی فریضهٔ دست بداشته بودمی وسفیان ثوری نان میخورد
یکی درشد وبرا نگفت بخور تا تمام بخورد پس گفت اگر نه آن بودی که

او ام کرده بودی تن الکفتی بخور وگفت هر که کسی را گوید نان خور وبد
آن کاره باشد اگر آنکس بخورد یک بزه کرد وان نفاقست واگر بخورد
دو بزه کرد یکی نفاق ویکی آنک ویرا در خوردن چیزی افکند که اگر دانستی
نخوردی پس با وی خیانت کرد

پیدا کردن آنک نیت در اختیار نیاید

بدانک مردی سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکنست باشد
که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای تعالی یا
نان خورم برای خدای یا درس گویم ومجلس دارم برای خدای تعالی
وپندارد که این نیت بود واین یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس یا تمنی
نیت کششی ومیلی بود که در دل پدید آید که آن مرد را برکار دارد چون
متقاضی که الحاح کند تا تن با اجابت آن برخیزد وآن کار کند واین
آن وقت پیدا آید که غرض پدید آید وغالب شود چون این متقاضی نبود
نیت بحدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید که نیت کردم که گرسنه باشم
یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که ویرا دوست دارم واین محال بود
همچنین کسی که شهوت ویرا بر صحبت دارد گوید که نیت کردم که صحبت
برای فرزند کنم بیهوده بود وچون باعث وی بر عقد نکاح شهوت بود
گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود باید که اوّلا
بایمان شرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب
فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانک
ویرا بر نکاح دارد انگاه این خود نیت بود بی آنک خود بگوید وهر که را
حرص فرمان برداری ویرا بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود
نیت بود بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانک گرسنه گوید

نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود چنانک خوردن
برای گرسنگی بود ناچار وهر کجا حظ نفس پدید آمد نیت آخرت دشوار
فراز آید مگر آنکه کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست
که بدانی که نیت آنست که بدست تو نیست که نیت خواستی است که برکار دارد
وکار تو بقدرت تست تا اگر خواهی کنی واگر نخواهی نکنی اما خواست تو
بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی واگر نخواهی نکنی بلکه خواست باشد که
آفرینند ویا شد که نه آفرینند وسبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد
افتد که غرض تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد
که خواهان آن کردی وکسی که این اسرار وفواید ندانسته است بسیار طاعت دست
بدارد که نیت حاضر ندانند ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد
گفت نیت نمی یابم وسفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن سلمه چرا
نماز نکنی واو از علما کوفه بود گفت اگر بودی کردمی وکسی از طاوس دعا خواست
گفت تا نیت فراز آید وچون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که
نکردی ووقت بودی که ناگاه روایت کردی وگفتی در انتظار نیت باشم تا
فراز آید ویکی گفت یکماه است که در آنم تا نیت درست کنم در عیادت فلان
بیمار هنوز درست نشده است ودر جمله تا حرص دین بر کسی غالب نبود
اورا در هر چیزی نیت فراز نیاید بلک در فرایض نیز بجهد فراز آید وباشد
که تا از آتش دوزخ نه اندیشد وخویشتن را بدان نترساند نیت فراز
نیاید وچون کسی این حقایق بدانسته باشد که فضایل بگذارد وبمباحات
شود که در مباح نیت یابد چنانک کسی که در قصاص نیت یابد ودر عفو
نیابد قصاص در حق وی فاضلتر باشد وباشد که نیت نماز شب نیابد

ونیت خواب باید صبح بگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر بلک اگر از عبادت
ملول شود و داند که وی اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث
وطیبت کند نشاط باز آید آن طیبت ویرا فاضلتر بدین نیت از عبادت با
ملال و ابو دردا گوید من گاه گاه خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط
حق باز آید و علی علیه رضوان الله گوید چون دل را بر دوام بکره بر کاری داری نابینا
شود و این همچنان باشد که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود
تا قوت وی باز آید تا طاقت دارو دارد و کسی که در صف قتال بهزیمت شود
تا خصم را از پس باز کشد و انگاه ناگاه بروی زند استادان چنین حیلتها
بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و
بتلطف و حیلت حاجت آید و آن نزدیک بزرگان دین پسندیده بود
اگرچه علما ناقص بدان راه نبرند **فصل** چون دانستی که معنی نیت
باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ است
و کس بود که باعث وی نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند
بندهٔ شکم و فرج است خود را می کوشد تا جائی افتد که شکم و فرج را
سیر کند و انکه از برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ بدست که کار نکند الا
از بیم چوب و این هر دو را با خدای تعالی پس کاری نیست بلک بندهٔ پسندیده
آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ
و مثل این چنان بود که کسی معشوق خویش نگرد یا برای آنک تا معشوق
ویرا زر و سیم دهد آنک برای زر و سیم نگرد معشوق وی سیم و زر است
و پس پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب وی
نیست از وی چنین نیت صورت نبندد و آنکس که چنین شد عبادت

وی جمله بفکر بود در جمال حق و مناجات وی با وی اگر طاعتی تن کند
برای آن کند که فرمان محبوب بردن نیز دوست دارد و آنک خواهد که
تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانک
تواند تا دل ویرا از مطالعهٔ آن جمال باز ندارد و اگر معصیتی دست بدارد
از آن بدارد که داند که متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت مشاهدت
و مناجات و عارف بحقیقت این بود احمد خضرویه حق را سبحانه و تعالی
بخواب دید که گفت همه مردمان از من چیزی میطلبند مگر بایزید که
مرا میطلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد
گفت با من عتاب کرد که یکراه بر زبان من برفت که چه زیانست بیش از انک
بهشت فوت شود گفت نه چه زیانست بیش از انک دیدار من فوت شود
و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل محبت گفته آید و هو اعلم

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات وی

اما فضیلت اخلاص بدانک خدای تعالی گفت و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص
گفت خلق را نفرموده اند الا عبادت کردن باخلاص و دین خالص
خدای را است و بس و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی میگوید
که اخلاص سری است از اسرار من در دل بنده که ویرا دوست دارم نهاده ام
و رسول صلی الله علیه و سلم با معاذ رضی الله عنه گفت که عمل باخلاص
کن تا اندکی کفایت بود و هر چیزی که در نکوهش ریا آورده ایم همه در
اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد و دیگر سببها
نیز هست و معروف کرخی خویشتن را تازیانه میزدی و می گفتی یا نفس

أَخْلِصْ تَخْلُصْ اخلاص كن تا خلاص يابي و بو سليمن ميكويد خنك آنكه
يك خطوه ويرا درهمه عمر باخلاص درست آيد كه بدان جز خداي را نخواسته
باشد و ابو ايوب سختياني ميكويد اخلاص در نيت دشوارترست از
اصل نيت و يكي را بخواب ديدند گفتند خداي تعالي با تو چه كرد گفت
هرچه براي وي كردم در كفه حسنات ديدم تا يك دانه انار كه در راهي
بينداخته بودم و تا گربه كه درخانه من مرده بود و يك رشته ابريشم كه در
كلاه من بود همه در كفه سيآت ديدم و خري بمرده بود مرا قيمت آن
صد دينار آن در كفه سيآت ديدم گفتم اي سبحان الله گربه در حسنات
بود و خري نبود گفتند از انجا كه تو فرستادي انجا شد چون شنيدي
كه خرت بمرد گفتي اي لعنة الله و اگر گفتي في سبيل الله بازيافتي و صدقه
بدادم براي خداي و لكن مردمان مي نگريستند آن نظر مردمان مرا نيز
خوش آمد آن نه مرا بود و سفيان ثوري گفت دولتي بزرگ يافت كه آن
بروي نبود يكي ميكويد بغزاي شدم دران دريا رفيقي از ان ما توبره
ميفروخت گفتم بخرم و بكار زميداريم و بفلان شهر بفروشم بسود آن
شب بخواب ديدم كه دو شخص از آسمان فرود آمدند آن يكي مر ديگري
را گفت بنويس نام غازيان مؤمن بنويس كه فلان بتماشا آمده است و فلان
بتجارت آمده است گفتم الله الله در كار من نظر كن كه من هيچ چيز ندارم
بيازركاني چگونه آمده باشم براي خداي آمده ام گفت يا شيخ آن توبره نه
براي سود خريدي گفت من بگريستم گفتم الله الله من بازرگان نه ام آن ديگري
را گفت بنويس كه فلان بغزاه آمده بود در راه توبره خريد تا سود كند تا خداي تعالي
حكم وي چكند و ازين گفته اند كه در اخلاص يكساعت نجات ابد است و ليكن

اخلاص

اخلاص عزيز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص
و در بني اسرائيل عابدي بود ويرا گفتند فلان جاي درختي است و قومي
آنرا همي پرستند و بخداي گرفته اند خشمگين شد و برخاست و تبر بر
دوش نهاد تا آن درخت بركند ابليس بصورت پيري فرا راه وي آمد
و گفت كجا ميروي گفت ميروم تا آن درخت بركنم گفت برو بعبادت
مشغول شو كه آن ترا بهتر ازين گفت نه كه اين عبادت منست گفت نگذارم
و پهلوي بجنگ بايستاد عابد ويرا بر زمين زد و بر سينه وي نشست ابليس
گفت دست بدار تا يك سخن بگويم دست بداشت گفت يا عابد خداي تعالي را
پيغمبران هستند اگر اين درخت را بايستي كند ايشانرا بفرستادي ترا
بدين نفرموده اند گفت لابد ببرم گفت نگذارم ديگر باره در جنگ آمدند
ويرا بيفكند گفت بگذار تا يك سخن بگويم اگر پسند نيفتد نيايد آنگاه هرچه
خواهي ميكن دست بداشت گفت تو مردي درويشي و عابد و مؤنت تو
مردمان مي كشند اگر ترا چيزي بايد كه بكار بري و بر عابدان ديگر نفقه
كني ترا بهتر آيد از انك اين درخت بركني ايشان ديگري بكارند و ايشانرا
هيچ زيان نبود دست بدار تا هر روز بامداد دو دينار زر در زير بالش
تو نهم عابد انديشيد گفت راست ميگويد يك دينار بصدقه بدهم و يك دينار
بكار برم بهتر از انك اين درخت را ببرم و مرا بدين نفرموده اند و نه من پيغمبرم
تا اين بر من واجب آيد پس بدين بازگشت ديگر روز بامداد دو دينار
ديد برگرفت ديگر روز هم دو دينار ديد برگرفت و گفت اين نيك آمد كه
من اين درخت را بر نكندم روز سوم هيچ چيز نديد خشمگين شد و تبر بركشيد
و آمد ابليس در راه پيش باز شد گفت تا كجا گفت تا آن درخت را بركنم

گفت دروغ میگویی بخدای که هرگز نتوانی کند درخت کی آمدند عابد
را بیفکند چنانک در دست وی چون گنجشکی بود گفت بازگرد و الا
همین دم سرت چون گوسفند ببرم گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی
که آن دو بار چرا بر من غالب آمدم و این بار نه گفت آن دو نوبت برای
خدای تعالی خشمگین بودی خدای عز و جل مرا مسخر تو کرد هر که کاری
برای خدای تعالی کند مرا بروی دست نبود این بار برای خویش و
برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خویش بود با ما بر نیاید

حقیقت اخلاص بدانک چون نیت شناختی که باعث بر عمل
و نیت و متقاضی و نیست آن متقاضی اگر یکی بود آنرا خالص گویند
و چون دو بود آمیخته باشد و خالص نبود و آمیخته چنان بود مثلا
که روزه دارد برای خدای تعالی ولکن پرهیز از خوردن مقصود بود
و برای تن درستی یا کم مونتی نیز مقصود بود یا آنک در طبخ طعام و ساختن
آن رنج رسد یا کاری دارد تا بدان باز پردازد و یا خوابش نگیرد و
کاری نتواند کرد یا بنده را آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی
بد وی برهد یا حج کند تا در سفر قوی و تن درست شود یا تماشا
کند و شهرها ببیند تا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند بیاساید
یا از رنج دشمن برهد یا شب نماز کند تا خواب نیاید و کالا نگاه تواند
داشت یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب
و ضیاع نگاه تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند
تا از رنج خاموشی برهد و دلتنگ نشود یا مصحف نویسد تا خطش
نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا

خنک شود

کو بجای

خنک شود و یا تبرزه کردد و یا غسل کند تا خوش بوی شود یا در مسجد
اعتکاف کند تا کرای خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام
و الحاح وی برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع وی شرم دارد
و بعیادت بیماران شود تا وی چون بیمار گردد بعیادت وی آیند
و با وی عتاب نکنند یا خیری کند از این جمله تا بصلاح معروف شود
و این جمله ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را
باطل کند اگر اندک بود یا بسیار بلک خالص آن بود که نفس را در و
هیچ نصیب نبود بلک برای حق تعالی بود و بس چنانک رسول را علیه
الصلوة والسلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنک گویی ربی
الله ثم استقم کما امرت گویی خدای و بس و راه راست گیری چنانک
فرموده اند تا آدمی از صفات بشریت خلاص نیابد این سخت دشوار
بود و از این گفته اند که هیچ چیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر
در همه عمر یک کام در اخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت
کاری صافی و خالص از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن
همچون بیرون آوردن شیر ست از میان فرث و دم چنانک گفت من
بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین پس علاج این آنست
که دل از دنیا گسسته کند و دوستی حق تعالی غالب کرداند بر دل
تا چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر
طعام خورد و بقضا حاجت شود مثلا ممکن بود که اخلاص تواند کرد
دران و اینکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص تواند
کرد ولکن دشوار بود که اعمال همه صفت دل گیرد و بدان جانب میل

کنند که دل بدان میل دارد و هر که جاه بر وی غالب شد همه کار
وی روی در خلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد
برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در
مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که پیشتر
آن بود که باعث قبول خلق باشد یا بدان آمیخته بود چنانکه قصد قبول
تا چون قصد تقرب بود با قوی تر یا ضعیف تر ما از آن اندیشه صافی
داشتن بیشتر علما عاجز آیند الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان
فریفته میشوند و عیب خویش نشناسند بلک بسیاری زیرکان از آن
عاجز آیند یکی از پیران میگوید سی سال نماز قضا کردم که همه در صف
پیشین بودم یکبار دیرتر رسیدم در صف بازپسین بماندم در باطن
خویش خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر آمده است بدانستم که شره من
همه از مردمان بوده است که مرا در صف پیشین بینند پس اخلاص
اینست که بدانستن آن دشوارست و کردن آن دشوارتر و هر چه
بشرکتیست وی اخلاص است ناپذیرفته بود **فصل** بدانک گفته اند
بزرگان که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهل
برای آنک جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی وی با اغراض نداند
و همه خالص پندارد و نداند که غش در عبادت همچون غش است
در زر که بعضی باشد که صراف نیز در غلط افتد الا صرافی استاد
اما همه جاهلان خود زر پندارند که زر بود و صورت زر دارد
و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد بعضی پوشیده
تر و غامض تر است و این در ریا صورت کنیم تا پیدا شود اول

آنک بنده نماز میکند قومی فراز رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت
نکنند و این خود ظاهر است **درجه دوم** آنک این بشناسد و از آن حذر
کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند **درجه سوم** آنک بدانسته باشد
که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت
بر آن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض
تر است و هم ریاست ولکن این روی و ریا و بر اداء خویشتن می یابد که از خویشتن
شرم میدارد که در تنها مخالف جمع باشد برای آنک تا در ملا نیکو کند در
تنهایی همچنان میکند و پندارد که از ریا ملا برستست و بحقیقت در تنهایی نیز
مرائی است **درجه چهارم** و این پوشیده تر است آنک بداند که خشوع در
خلا و ملا برای خلق بکار نیاید شیطان وی را گوید از عظمت حق تعالی
باز اندیش و مگر نمیدانی که کجا ایستاده ای تا باز اندیشد خاشع شود و در
چشم مردمان آراسته نماید اگر چنانک در خلوت این چنین خاطر بر
دل وی بعادت می در نیاید بسبب این ریاست و لکن شیطان بدین
دست برون آورد تا پوشیده بماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد
که خلق را بیند بکار نیاید بلک باید که نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک
وی برابر باشد اگر فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال در
ریا بگفتیم در اغراض دیگر بیشتر از این بگفته ایم همچنین تلبیس بسیارست
هر که این دقایق نشناسد رنج او بی مزد بود جان میکند و آنچه میکند
ضایع و در حق وی است این که گفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ
فصل بدانک چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر
غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود نه سبب ثواب

واگر با وی برابر بود نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیفتر
بود عمل از ثواب خالی نبود هرچند که از اخبار اشارت بدان میکند
که چون شرکت آمد گویند برو مزد از آنکس طلب کن که برای وی کردی
ولکن ظاهر نزدیک ما آنستکه بدین آن میخواهد که هر دو قصد برابر
بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن و آنجا که
خبر دلیل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالب
تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف
باشد باید که بی ثواب نبود اگرچه ثواب بدرجه آنک خالص باشد نبود
و این اختیار بدو دلیل میکنیم یکی آنک ما را ببرهان معلوم شده است
که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت الهیت و آنست
سبب آنک بآتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادتست
و قصد دنیا تخم شقاوتست و اجابت دادن این هر دو قصد مدد
دادن ایشانست یکی وی را دور همی کند و یکی نزدیک چون برابر باشد
یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز آنجا شد
که بود و اگر نیم بدستی خسرانی و بعدی حاصل آمد و اگر نیم بدستی
نزدیک شد آن خسران و بعد برخاست چون بیمار که حرارتی بخورد
و برودتی همچندان بخورد برابر باشد و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت
بماند و اگر بیشتر خورد چیزی از حرارت کمتر شود و این معصیت و
طاعت در روشنی و تاریکی دل همین اثر دارد که داروها در مزاج تن
یک ذره از وی ضایع نشود و ترازوی عدل بجای و تفصیل آن بنزد
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

و اما حزم احتیاط است که باشد که غرض قویتر بود و وی ضعیفتر پندارد
پس سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند و دلیل دیگر آنک اجماع
است آنک اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود اگرچه ثواب وی
چون ثواب مخلص نباشد ولکن چون قصد اصلی وی حج است و آن
دیگر تبع است ثواب وی بالجمله حبط نکند اگرچه نقصانی آرد و کسی
که غزا برای خدای تعالی میکند و لکن اندر جانب آن می تواند شد که
یکی توانگر آید و غنیمت بسیار باشد از یشان و یکی درویشان بجانب
توانگران شود نباید که غزاء وی حبط شود بجملگی که آدمی از آن خالی
نباشد که در خویشتن فرقی داند میان آنک غنیمت یابد یا نیابد والعیاذ
بالله اگر این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه
مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد یا کسی یکبارگی
از خویشتن فرو نشاند از این خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری
اضافت کنند و سخن وی بر دیگری بندد که از آن آگاهی یابد اگرچه آن
آگاهی را کاره باشد

باب سوم در صدق

بدانک صدق با اخلاص نزدیک است و درجه وی بزرگ است و هر که
بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی بر وی ثنا گفته است
گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسئل الصادقین
عن صدقهم و رسول را علیه الصلوة والسلام پرسیدند که کمال در
چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس معنی صدق شناختن
مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش
چیز بود هر که در جمله بکمال رسد وی صدیق بود **صدق اول**

در زبانست که هیچ دروغ نگویند در خبر که دهد از گذشته و از
حال خویش و نه در وعده که دهد در مستقبل که پیش ازین گفته آمد که
دل از زبان صفت گیرد از سخن کژ گفتن کژ گردد و از راست گفتن راست
گردد و کمال این صدق بدو چیزست یکی آنک معاریض نیز نگوید چنانک
وی راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و لکن جای بود که راست
گفتن مصلحت نباشد چنانک در حرب و در میان مرد و زن و در
صلح دادن مردمان دروغ گفتن رخصتست لکن کمال آنست که در
چنین جای تا تواند تعریض کند صریح دروغ نگوید پس اگر گوید چون
صادق بود در قصد و نیت وی برای خدای تعالی بود و برای مصلحت
گوید از درجهٔ صدق بیفتد کمال دوم آنک در مناجات با حق تعالی
صدق طلب کند چون گوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ و روی دل با دنیا بود دروغ
گفته باشد و روی بخدا نیاورده باشد و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بندهٔ
توام دروغ گفته باشد که وی بندهٔ آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول
صلی الله علیه و سلم تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَالدِّينَارِ او را بندهٔ زر و سیم خواند
که تا از همه دنیا آزاد نشود بندهٔ حق نباشد و تمامی این حریت و آزادی
آن باشد که از خود نیز آزاد شود چنانک از خلق آزاد شد تا وی را هیچ
ارادت نماند بلک هیچ چیز نخواهد جز آنک خدای را تعالی خواهد و
بدانچه وی کند راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسی را
که این نبود نام وی صدیق نبود بلک نام صادق نیز نباشد صدق دوم
در نیت بود که هرچه بدان تقرب کند جز خدای تعالی را نخواهد بدان وی
و آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند هر که در ضمیر

اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید صدق
سوم در عزم بود که کسی عزم کند که اگر وی را ولایتی باشد عدل کند
و اگر مالی باشد همه بصدقه بدهد و اگر کسی باید که بولایت یا بمجلس
و تدریس اولیتر بود که بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم
بود و گاه بود که در وی ضعفی و ترددی باشد قوی را بی تردد صدق
عزم گویند چنانک گویند این شهوت کاذبست یعنی که اصلی ندارد
و صادقست یعنی که قویست و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات
از خویشتن بغایت قوت یابد چنانک عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا فرا
برند و گردن بزنند دوست تر دارم از آنک امیر باشم بر قومی که ابوبکر رضی
الله عنه در آن میان بود که وی عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر
کردن در گردن زدن و کس باشد که اگر وی را مخیر بکنند میان کشتن
وی و میان کشتن ابوبکر حیوة خود دوست تر دارد و چندین فرق بود
میان این و میان آنک کشتن خویشتن از امیری بر ابوبکر رضی الله عنه دوست
تر دارد صدق چهارم در وفا بود بعزمی که باشد که عزم قوی بود
بدانک در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی بدید آید و ولایت
تسلیم کند و لکن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین
گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ یعنی بعزم خویش وفا
کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند
وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ
الصَّالِحِينَ تا آنجا که گفت بما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند
ازین وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال نماید که باطن

وی بدان صفت نبود چنانک اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار
نبود صادق نبود و این صدق بر راست داشتن سر و علانیت حاصل
آید و این کسی بود که سر باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود
و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا سریرت من بهتر
از علانیت گردان و علانیت من نیکو کن اما هر کی بدین صفت نبود در
دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد اگرچه
مقصود وی ریا نبود **صدق ششم** آنک در مقامات دین حقیقت
آن از خویشتن طلب کند و با وایل و ظواهر آن قناعت نکند چون
زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن
از اوایل این احوال خالی نباشند ولکن ضعیف بود آنک درین قوی
باشد آن صادق باشد چنانک گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا
بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا الى آخره گفت أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ
پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود وی را صادق گفت و مثل این آن بود
که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و
طعام و شراب نتواند خورد و بی قرار بود اگر کسی از خدای تعالی
چنین ترسد گویند این خوف صادقست اما اگر کسی گوید که از معصیت
می ترسم و دست بندارد این را کاذب گویند و در همه مقامات همچنین
تفاوت بسیارست پس هر که درین شش معنی در همه صادق بود
آنگاه بکمال بود وی را صدیق گویند و آنک در بعضی از این صادق بود
وی را صدیق نگویند ولکن درجه وی بقدر صدق وی بود والله اعلم
اصل ششم در محاسبت و مراقبت بدانک خدای تعالی

میگوید روز قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که
مثقال یک حبه خیر کرده است یا شر پیدا آریم و در ترازوی وی بنهیم و
حساب خلایق را ما کفایت کنیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ
الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا الآیه پس چون این وعید بداد خلق را بفرمود
که درین جهان بحساب خویش نظر کنند گفت وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ
لِغَدٍ و در خبرست که عاقل آن بود که وی را چهار ساعت بود ساعتی در
حساب خویش کند و ساعتی با حق تعالی مناجات کند و ساعتی در تدبیر
معاش خویش کند و ساعتی بدانچه وی را در دنیا مباح کرده اند بیاساید
و عمر رضی الله عنه گفت حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا حساب
خویش بکنید پیش از آنک حساب شما بکنند خدای تعالی میگوید یا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا و اصبر کنید وَصَابِرُوا با نفس و شهوت خویش نیک
بکوشید تا بهتر آید وَرَابِطُوا پای بجای بدارید درین جهاد پس اهل
بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان بیازرگانی آمده اند
و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت
و دوزخ است بلک سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را
بجای انبار خویش بنهادند و چنانک با انبار اول شرط کنند و کار ب
وی گوش دارند آنگاه حساب کنند اگر خیانت کرده باشد عقوبت
و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش بدین شش مقام بایستادند
در مشارکت و مراقبت و محاسبت و معاتبت و معاقبت و مجاهدت
مقام اول در مشارکت بدانک چنانک انباز را که مال بوی دهند یار
در حصول ربح ولکن باشد که خصم شود و چون رغبت خیانت کند

وچنانک با انباز اول شرط باید کرد و کوش باید داشت بوی بر دوام
وانگاه در حساب مکاس باید کرد و نفس بدین اولیتر که سود معامله
ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند بود و هرچه نماند نزدیک
عاقل بی قدر بود که شری که بماند بر آن خیری که نماند وچون هر نفسی از
انفاس عمر گوهری نفیس است که از وی گنجی توان نهاد در وی مکاس و
حساب اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز پس از نماز بامداد یک ساعت
دل از کار دنیا فارغ کند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست
جز عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم
خدای تعالی وبنفزاید وچون عمر گذشت تجارت نتوان کرد کار
اکنونست که روزگار تنگست و در آخرت که روزگار دراز است کار
نیست و امروز بود توانائیست که خدای عز وجل عمر داد و اگر اجل
در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهد تا کار خویش
راست کند اکنون این نعمت بیافتی هان ای نفس تا این سرمایه را
بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که خود فردا مهلت نباشد و چون
حسرت نماند امروز همان انگار که بمردی و در خواستی تا یک روز دیگر مهلت
دهند و دادند چه زیان باشد بیش از آنک که وقت ضایع کنی و سعادت
خویش از وی حاصل نکنی و در خبرست که فردا هر روز و شب را که بیست
وچهار ساعتست بیست وچهار خزانه پیش بنده نهند یکی در باز کنند
پر نور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده باشد چندانی شادی و
نشاط بدل وی رسد از آن که اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی
از آتش دوزخ بی خبر شدندی و آن شادی از آن بود که داند که این انوار

وسیلت

وسیلت قبول وی خواهد بود نزدیک حق تعالی و یک خزانه دیگر
در باز کنند سیاه و مظلم بیند وگندی عظیم از وی آید که همه بینی از وی
فراگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر
بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت و نعمتش بر همه
منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ بیند نه ظلمت و نه نور و آن
ساعتی باشد که ضایع کرده بود چندان حسرت غبن بدل وی رسد که
کسی بر مملکتی عظیم و گنجی بزرگ قادر بوده باشد بیهوده بگذارد تا ضایع سود
وهمه عمر وی یک یک ساعت بر وی همچنین عرضه کنند پس گوید یا نفس
پیش چهار خزانه امروز پیش تو نهادند زینهار تا هیچ ضایع نگذاری
که حسرت آن را طاقت نداری و بزرگان گفته اند گیر که از تو عفو کنند نه
ثواب و درجه نیکوکاران از تو فوت شود و نقد غبن آن بمانی پس
باید که اعضای خویش را جمله بوی سپارد و گوید زینهار تا زبان نگاه
داری و همچنین هفت اعضا که این که گفته اند دوزخ را هفت در است
درهای وی هفت اعضا تست که بهر یکی از دوزخ بوی توان شد
یعنی معاصی این اعضا با یاد آورد و بر آن تحذیر کند پس او را عبادت
که درین روز توانند کرد با یاد آورد و بدان تحریص و عزم کند و بترساند
نفس را که اگر خلاف کند وی را عقوبت کند که هرچند نفس جموح و سرکش بود
ولکن پند پذیرد و ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسبت است
که پیش از عمل باشد چنانک حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا فِی
اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آنست
که حساب خویش بکند و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کار

وگفت هر کاری که پیش آید باید که بیندیشد اگر راه راستست بکند واگر
بی راهیست از وی دور باشد پس هر روز بامداد نفس را بچنین
شرطی حاجت بود مگر کسی که راست بایستاد آنگاه نیز هر روزی از
کاری نو خالی نبود که دران نیز بشرط حاجت بود **مقام دوم در**
مراقبت ومعنی مراقبت پاسبانی ونگاه داشتن بود چنانک [illegible]
بشریک سپارد وشرط با وی بکرد باید که از وی غافل نماند و [illegible]
بوی میدارد نفس را نیز بکوش داشتن حاجت بود در هر لحظه که از
وی غافل مانی باسر طبع خویش شود از کاهلی وشهوت راندن اصل
مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بروی مطلع است در هرچه میکند
ومی اندیشد وخلق ظاهر وی می بینند وحق تعالی ظاهر وباطن
وی می بیند هر که این بشناخت وبر دل وی این معرفت غالب
ظاهر وباطن وی بادب شود چه اگر بدین ایمان ندارد کافرست
واگر ایمان دارد دلیری عظیمست مخالفت کردن وی را وحق تعالی
میگوید الم یعلم بان الله یری نمیدانی که خدای تعالی می بیند و آن
حبشی که گفت رسول را علیه الصلوة والسلام که گناه بسیار دارم
مرا توبه باشد گفت باشد گفت دران وقت که گناه میکردم او میدید
گفت گفت آه یک نعره بزد وجان بداد و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خدای را چنان پرست که تو وی را می بینی اگر نتوانی باری بدان که
وی ترا می بیند ونیز بدان که وی بر تو رقیب است در همه احوال
چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد
که بر دوام در مشاهده وی باشی وی را می بینی یکی را از پیران مریدی

کو ویرا

که ویرا امر اطاعت پیش میکرد دیگر مریدان آنرا غیرت آمد پیر چون
آنرا بدید با هر مریدی مرغی داد که این را جائی که کسی نبیند بکشید همه
جائی تنها شدند وبکشتند وآن مرید مرغ را زنده باز آورد وگفت
هیچ جای نیافتم که کسی نبیند که وی همه جای می بیند پس درجه وی
پیر ایشان بدین معلوم گردانید که وی در مشاهدت است وبکسی دیگر
التفات نمیکند وچون زلیخا یوسف را علیه السلام بخویشتن دعوت
برخاست پیش آن بت را که بخدایی داشت روی وی بپوشید یوسف
علیه السلام گفت تو از سنگی شرم میداری من از آفریدگار هفت آسمان
وزمین که می بیند شرم ندارم ویکی جنید را گفت چشم نگاه نمی توانم
داشت بچه نگاه دارم گفت بدان که بدانی که نظر حق تعالی بتو پیش از
نظر تست بدانکس ودر خبرست که خدای تعالی گفت بهشت عدن
کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آرند
باز ایستند وشرم دارند وعبدالله بن دینار گوید که با عمر رضی الله عنه در راه مکه
بودم جایی فرود آمدیم غلامی شبان گوسفند از کوه فرود آورد
عمر رضی الله عنه گفت یکی را بمن فروش گفت من بنده ام واین ملک من
نیست گفت که خواجه را گوی که گرگ ببرد وی چه داند گفت آخر خدای
تعالی داند اگر وی نداند عمر رضی الله عنه بگریست وخواجه ویرا
طلب کرد و ویرا بخرید وآزاد کرد وگفت این یک سخن ترا درین جهان
آزاد کرد ودران جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت را
دو درجه است یکی مراقبت صدیقانست که دل ایشان بعظمت
حق تعالی مستغرق بود ودر هیبت وی شکسته بود ودر وی

جای التفات بغیر وی نباشد این مراقبت کوتاه بود چون دل راست
بایستاد جوارح خود تبع بود واز مباحات باز ماند بمعاصی چون
پردازد واین آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت مَنْ اَصْبَحَ
وَهُمُومُهُ هَمٌّ وَاحِدٌ كَفَاهُ اللّٰهُ هُمُومَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ هر که
بامداد یک همت خیزد همه کارهای وی را خدای تعالی کفایت کند
و کسی باشد که درین مستغرق چنان باشد که با وی سخن گوئی نشنود
و کسی که پیش وی شود اگرچه چشم باز دارد نبیند و عبد الواحد بن
زید را گفتند هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شد بحال
خویش گفت یکی را دانم که این ساعت در آید عتبة الغلام درآمد
گفت در راه کرا دیدی گفت هیچ کس را و راه وی ببازار بود و یحیی
بن زکریا علیهما السلم بر زنی بگذشت و دستی بروی زد بروی اندر
افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوار ست یکی میگوید
بقومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور نشسته بود از ایشان خواستم
که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتم تو تنهائی گفت
که خدای تعالی و دو فریشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت
آنک خدای تعالی ویرا بیامرزید گفتم راه از کدام جانبست روی باسمان
کرد و برخاست و برفت گفت بار خدایا بیشتر خلق تو شاغل اند از تو
وشبلی بنزدیک نوری در شد ویرا دید بمراقبت نشسته ساکن که
موی بر تن وی حرکت نمیکرد گفت این مراقبت بدین نیکوئی از که
آموختی گفت از گربه که ویرا بر سوراخ موشی دیدم بر انتظار روی به
بسیار ساکن تر از من و بو عبد الله خفیف گوید که مرا نشان دادند

که در مصر پیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام آنجا شدم
دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب
ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب باز دهید آن جوان سر بر
آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکیست و ازین اندک اندکی بیش
نمانده است پس ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف تو
همانا فارغی که بسلام ما پردازی این بگفت و سر فرو برد من گرسنه و
تشنه بودم گرسنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفت بایستادم
و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بگزاردم گفتم مرا پند دهید
گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز
آنجا بایستادم که هیچ کس نه چیزی خوردیم و نه خفتیم پس با خویشتن
گفتم که سوگند بر ایشان دهم تا مرا پند دهند آن جوان سر برآورد
و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار وی ترا از خدای یاد دهد و هیبت
وی بر دل تو افتد ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار والسلم
اینست حال و درجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق
تعالی مستغرق بود درجهٔ دوم مراقبت پارسایان و اصحاب
الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان
مطلع است و از وی شرم میدارند و لکن در عظمت و جلال وی مدهوش
نشده باشند و مستغرق بلک از خود و احوال عالم باخبر باشند و
مثل این چنان بود که کسی تنها کاری کند و خویشتن برهنه دارد
کودکی در آید از وی شرم دارد باختیار خویشتن را بپوشد و مثل
دیگر آنک ناگاه پادشاهی فراوی رسد ویرا بیخود از جای بیندازد

و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود وی را احوال
خویش و خواطر و حرکات خویش همه مراقبت باید کرد و در همه
کاری که بخواهد کرد وی را دو نظر بود نظر اول پیش از آن که بکند
با اول خاطری که در آید در دل وی گوش دارد و همیشه دل را
مراقبت میکند تا در وی چه اندیشه پدید می آید نگاه کند اگر خدای راست
تمام کند و اگر در هوای نفس است بایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد
و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقریر میکند و در ابتدا همه اندیشه ها
این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی
که بنده باختیار بکند سه دیوان در پیش وی بنهند یکی چرا
و دیگر چون و سدیگر کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این
بر تو بود که برای خدای تعالی بکنی چرا بشهوت نفس و موافقت شیطان
کردی اگر ازین سلامت یابد بروی بوده باشد که گویند چون کردی
که هر حقی را شرطی و ادبی است و علمی آن که کردی چنان کردی
که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط
کرده باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و برای
خدای تعالی کنی و بس اگر برای وی کردی تا جزا یابی یا برای کسی دیگر
کردی تا مزد از انکس طلب کنی یا نصیب دنیا کردی تا مزدت بیفتد
و اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته
بودند الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون
من دون الله عباد امثالکم هر که این شناخت اگر عاقل بود

از مراقبت

از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد
که اگر دفع نکند رغبت از وی پدید آید انگاه همت گردد انگاه قصد
شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اتق الله
عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کاری پدید آید از
خدای تعالی بپرهیز و بدان که شناختن آن خواطر که از جهت حقست
از جیست و چیست که از هوای نفس است علمی مشکل و عزیزست
و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع بود
تا اثر وی بوی سرایت همی کند و از علما که بر دنیا حریص باشند
حذر کند که شیطان نیابت خویش بایشان داده باشد خدای
تعالی وحی فرستاد بداود علیه السلم که از عالمی که دوستی دنیا وی را
مست کرده باشد سؤال مکن که وی ترا از دوستی من بیفکند که ایشان
راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت
غلبهٔ شهوت کامل عقل بود که کمال درین هر دو است که حقیقت
حال ببصیرت ناقد بشناسد و انگه بکمال عقل شهوت را دفع کند
و این خود هر دو بهم بود که هر کرا عقلی نباشد دافع شهوت او را بصیرت
بصیرت ناقد نباشد در شبهات و برای این گفت رسول صلی الله علیه
و سلم که هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید
و عیسی علیه السلم گفت کارها سه است حقی روشن بجای آور
و باطلی روشن بگذار و مشکلی آن بعالم بازگذار نظر دوم
مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال وی از سه چیز خالی نبود

یا طاعتی بود یا معصیتی بود یا مباحی مراقبت در طاعات آن
بود که با خلاص باشد یا حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد
و هیچ چیز که در وی زیادت فضیلتی باشد دست بندارد و مراقبت
در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول
شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای
تعالی منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است
مثلا اگر بنشیند با ادب نشیند و اگر بخسبد با ادب خسبد بر دست
راست روی بقبله و مثل اگر طعامی خورد بدان فارغ نباشد از
تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر که در هر طعامی چندان عجائب
صنعتست در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل وی
و در اعضا آدمی که آن طعام را بکار دارد چون انگشت و دهان
و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است
و آنچه برای حفظ است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است
و این عجائب صنعت وی است و تفکر درین عبادت بزرگست
و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این صنع ببینند
بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال وی مستغرق
شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم
خشم و کراهیت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خویش نگرند
و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی و درین
ضرورت تفکر کنند و این درجه زاهدانست و گروهی بچشم شهوت
نگرند و همه اندیشه بدان آرند که چگونه کنند تا بهترین و خوشترین خورند

و زیادت خورند و انگاه باشد که طعام را و طبخ طباخ را و میوه را و آنچه باشد
عیب کنند و ندانند که این همه صنعت حق تعالی است و عیب صنعت
عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت بود و در همه مباحات این
درجات در پیش آید **مقام سوم** محاسبت است پس از عمل باید
بنده را بآخر روز و وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب
جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا شود و سرمایه فرایض است
و سود نوافل و زیان معاصی و چنان که با شریک مکاس کند تا بر وی
غبن نرود باید که با نفس خویش احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار
و بسیار حیلت است غرض خویش بر طاعت بر تو شمرد تا پنداری که
آن سود است و باشد که زیان باشد بلک در همه مباحات باید که حسا
ب از خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس
خویش بر وی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمه از بزرگان
بود حساب عمر خویش بکرد بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت
آه اگر هر روز یک گناه بیش نیست از بیست و یکهزار و پانصد گناه چون
رهم خاصه که روز بوده است که هزار گناه کرده ام پس بانگی بکرد و بیفتاد
چون نزدیک وی شدند مرده بود لکن آدمی فارغ از انست که حساب
خویش بر نمی گیرد اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند بمدتی
اندک سرایش پر شود و اگر کرام الکاتبین از وی مزد نوشتن خواهند
هر چه دارد در آن شود لکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت
بخواند و تسبیحی در دست افکند و می شمرد و گوید صد بار گفتم و همه
روز بیهوده میگوید و آنرا هیچ مهره در دست نیفکنده باشد تا بداند

که از هر ازلکنشد بود انکاه چون امید دارد که بقیه حسنات زیادت باشد
ازنی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خویش شما وزن
کنید پیش از آن که بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب
درآمدی دره بر پای خویش میزدی و میگفتی امروز چه کردهٔ و عایشه
رضی الله عنها گفت که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچ کس
بر من دوستتر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم با وی بگفتنیم گفت نه
هیچ کس بر من عزیزتر از وی نیست اندرین قدر حساب بکرد که چون را
بنود نال ازلک کرده و ابن السلام پشتهٔ هیزم بر گردن نهاده و بیرون می
برد گفتند غلامان تا این بکشند گفت نفس را این بیازمودم تا در این
چگونه باشد و انس میگوید که عمر را رضی الله عنهما دیدم در حایطی
از پس دیواری با خویشتن می گفت بخ بخ تا امیر المؤمنین میگویند
بخدای که تا از خدای تعالی بپرهیزی و عقوبت و برا ساخته باشی
و امیر المؤمنین حسن علیه السلام گفت النفس اللوامه آن باشد
که خویشتن را ملامت کند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی
چرا کردی و چرا خوردی و خود را ملامت میکند پس حساب
کردن گذشتها و اندیشه کردن مستقبل از مهمات است

مقام چهارم در معاقبت نفس

بدانک چون از حساب نفس فارغ شدی
و تقصیری که کرده باشد فراگذاری دلیر شود و از پس وی در نتوانی
رسیدن باید که وی را بر هر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی بشبهت
خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرد بنا نگریستن
و چشم برهم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین که سلف

همچنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خویش فرا
آتش داشت تا بسوخت و عابدی در بنی اسرائیل مدتی در صومعه
بود زنی خویشتن بر وی عرضه کرد پای اندر صومعه بیرون نهاد
تا نزدیک وی رود پس از خدای تعالی بترسید و توبه کرد و خواست
که باز گردد گفت این پای معصیت آلوده در صومعه نباید نهاد بیرون
بگذاشت تا در سرما و آفتاب تباه شد و بیفتاد و جنید میگوید این
الکری گفت شبی احتلامم افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد
بود این نفس من کاهلی کرد و گفت خویشتن را هلاک مکن صبر کن تا
بامداد بگرمابه شوی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع
همچنان میدارم و نفشارم تا بر من خشک شود چنان کردم و گفتم این
جزای نفسی است که در خدمت خدای تعالی تقصیر کند و یکی در
زنی نگریست پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت این را هرگز
آب سرد نخورد و نخورد و حسان بن ابی حسان بمنظرهٔ بگذشت
و گفت این که کرده است پس گفت یا نفس از چیزی که ترا با آن کار نیست
می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال که روزه دارم و بو طلحه در
خرماستانی نماز میکرد مرغی چند در درخت بنشست و او نظر در مرغ کرد
از نیکویی که بود غافل ماند تا در عدد رکعات بشک افتاد خرماستان
جمله بصدقه بداد و مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و بعد
مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است
و باز گشت از پس وی برفتم می گفت ای فضول میگویی که چه وقت
خوابست ترا با این چه کار است عهد کردم که تا یکسال سر بیالین باز ننهم

وی می شد و میگریست و می گفت که از خدای بخواهی ترسید و تمیم داری
یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد یکسال عهد کرد
که شب نخسبید و ابو طلحه روایت میکند که مردی خویشتن را برهنه
کرد و بر سنگ ریزه میگردید و میگفت یا مردار بشب و بطال بروز
تاکی از تو رسول صلی الله علیه وسلم انجا فرود آمد گفت چرا چنین
کردی گفت نفس مرا غلبه میکرد رسول گفت درین ساعت درهای
آسمان برای تو گشاده اند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکند
پس اصحاب را گفت زاد خویش از وی برگیرید همه می شدند و وی
گفتند ما را دعا کن وی یک یک را دعا میکرد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت یا رب خدایا وی را تشدید کن یعنی دعا که بهتر بود بر زبان
وی ده گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از بزرگا
بود یک ره ببامی نگریست زنی را بدید عهد کرد که نظر باسمان
نکند و احنف قیس شب چراغ برنگرفتی و هر زمان انگشت بر چراغ
داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی فلان چیز چرا خوردی
چنین بوده اند اهل حزم و دانسته اند که نفس سرکش است اگر
عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک گرداند با وی سیاست بوده اند
مقام پنجم در مجاهده است بدانک چون گروهی از نفس خویش
کاهلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار بروی
نهادند بالزام ابن عمر رضی الله عنهما هر وقت که یک نماز بجماعت
از وی فوت شدی یک شب تا روز بیدار داشتی و عمر رضی الله عنه
جماعتی فوت شد ضیاعی بصدقه داد قیمتش دویست هزار درم

وابن عمر

وابن عمر یکشب نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره بدید آمد دو بنده آزاد
کرد و چنین حکایات بسیارست چون نفس تن در ندهد در عبادات
علاج آن بود که در صحبت مجتهدی بود تا وی را می بیند و راغب شود
یکی میگوید هرگاه که اهل شوم در اجتهاد بمحمد واسع نگرم تا یک
هفته رغبت عبادت با من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که
حکایت احوال مجتهدان میخواند و ما بعضی اشارت می کنیم داود طائی
نان نخوردی بست در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و نان
خوردن پنجاه آیت قرآن بر توان خواند روزگار چرا ضایع کنم یکی
وی را گفت چوبی در سقف تو شکسته است گفت بیست سالست
تا درینجاام در ان ننگریستم و نگریستن بی فایده کراهیت داشته اند
احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست
گفتند چرا چنین کنی گفت خدای تعالی چشم را بدان آفرید تا در عجایب
صنع وی و عظمت وی بینند هر که نه بعبرت نظر کند خطائی بروی
نویسند و ابو درداء گوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم سجود
بشبهای دراز و تشنگی بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخنان ایشان
همه گزیده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا نفس خویش را
معذب میداری گفت از دوستی که وی را دارم از دوزخش نگاه
میدارم وی را گفتند این همه بر تو نهادند گفت آنچه بتوانم بکنم تا فردا
هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم جنید میگوید عجب تر از سری سقطی
کس ندیدم نود و هشت سال عمر وی بود هیچ کس وی را بپهلو بر زمین
ندید مگر وقت مرگ و بو محمد حریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نکرد

و نخفت و بپشت باز نگذاشت و پای فرو نکرد و ابو بکر کتانی ویرا گفت
این چون توانستی گفت صدق باطن من بدانست که ظاهر من قوت
دارد یکی میگوید فتح موصلی را دیدم که می گریست اشک بخون آمیخته
گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می
گریم بر آب اشک خویش که نباید که باخلاص بوده باشد ویرا بخواب
دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بدان گریها
و گفت بعزت من چهل سالست تا صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاوردند که در وی
هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن را شانه کنی چه باشد
گفتا نگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم و اویس قرنی شبها قسمت
کرده بودی گفتی امشب شب رکوعست در یک رکوع بروز آوردی
و گفتی امشب شب سجودست در یک سجود بروز آوردی و عتبة الغلام
هیچ طعام و شراب خوش نخوردی مادرش گفتی با خویشتن رفقی
کن گفت رفق وی طلب میکنم روزی چند اندک رنج کشند و جاوید
در رفق و راحت می باشد و ربیع میگوید شدم تا اویس را ببینم در
نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن بگویم تا از تسبیح فارغ شود
همچنان از جای بر نخاست تا نماز پیشین بگزارد و نماز دیگر بگزارد تا
دیگر روز نماز بامداد بگزارد و چشم وی اندک در خواب شد از خواب
در آمد گفت بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا
این بسنده است باز گشتم ابو عباس چهل سال پهلو بر زمین ننهاد
انگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خویش پنهان
داشت هر روز پانصد رکعت نماز عدد وی بود و در جوانی هر روز

سی هزار

سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و بروزی سه ختم بکردی ویرا
گفتند رنج بسیار بر خود نهادهٔ گفت عمر دنیا چندست گفتند هفت
هزار سال گفت مدة روز قیامت چندست گفتند پنجاه هزار سال گفت
آن کیست تا هفت روز رنج بکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی اگر هفت
هزار سال بزیم برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا با بدچه رسد
که آخر ندارد و سفیان ثوری گوید شبی نزدیک رابعه شدم در محراب
شد تا روز نماز میکرد و من در گوشهٔ خانه نماز میکردم تا بوقت سحر پس
گفتیم چه شکر کنیم آنرا که ما را توفیق داد تا همه شب ویرا نماز کردیم گفت
بدانکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیارست
و حکایات آن اگر شرح کنیم بسیار شود و در کتاب احیا بیش ازین
یاورده ایم باید که اگر بنده چنین احوال نبیند باری شنود تا تقصیر
خویش بشناسد و رغبت خیر در وی حرکت کند و با نفس مقاومت
تواند کرد **مقام ششم در معاتبت با نفس و توبیخ وی** بدانکه این
نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان و طبع
وی کاهلی و شهوت راندنست و ترا فرموده اند تا ویرا ازین صفت
بگردانی و ویرا با راه آری از بی راهی و این با وی بعضی بعنف توان
کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار چه در طبع وی
آفریده اند که چون خیر خویش در کاری بیند قصد آن کند و اگرچه
با رنج باشد بر رنج صبر کند و حجاب بیشتر وی جهلست و غفلت
و چون ویرا از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن پیش روی او
داری قبول کند و برای این گفت خدای تعالی وذکر فان الذکری

تنفع المؤمنین و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و
توبیخ در وی اثر کند پس خویشتن را اول پند ده و با وی عتاب
کن و هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی یا نفس دعوی
زیرکی کنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری از تو احمق ترکیست که
اگر کسی به بازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکر بر در شهر
باشد و منتظر وی و کس فرستاده تا وی را ببرند و هلاک کنند وی
به بازی مشغول باشد از وی احمق تر که باشد لشکر مردگان بر
در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند تا ترا نبرند بر نخیزند و دوزخ
و بهشت برای تو آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز
نبرند فردا ببرند کاری که بخواهد بود بوده گیر و مرگ با کس میعاد
ننهد که بشب آیم یا بروز نزد آیم یا در زمستان آیم یا تابستان
همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشد چون وی
ساخته نباشی چه حماقت بود بیش ازین وای بر تو ای نفس همه
بمعاصی مشغولی اگر می پنداری که خدای نمی بیند کافری و اگر
که وی بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع وی باک نمیداری
و یحک اگر غلامی از آن تو در حق تو این نافرمانی کند خشم تو بر وی
چون بود پس از خشم وی چرا ایمن شدهٔ اگر می پنداری که طاقت عذاب
وی داری انگشت را بر چراغ دار یکساعت یا در آفتاب گرم نشین
یا در گرمابه گرم قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خویش ببینی یا می
پنداری که بهر چه کنی ترا بدان نخواهند گرفت پس بقرآن منکری
و خدای را و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را منکری و دروغ زن

میداری

میداری که میگوید من یعمل سوءا یجز به و هر که بد کند بد بیند
همانا میگویی که وی رحیمست مرا عقوبت نکند چرا صد هزار
کس را در رنج بیماری و گرسنگی و آبله میدارد و چرا هر که نمی کارد
درود و چرا چون فرا شهوت رسی حیلتها روی زمین بکنی تا سیم بدست
آوری و نگویی که خدای رحیمست خود بی رنج من کار راست کند
و یحک همانا گویی که چنین است ولکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی
که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر بود تا فردا
از رنج دوزخ باز رهی که هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز
طاقت این قدر رنج نمیداری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت
راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب سیم و زر رنج
و مذلت بسیار بکشی و در طلب تن درستی بقول طبیب جاهل همه
شهوات خویش دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری
و درویشی صعبتر است و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و یحک
همانا گویی در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم
باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و حسرت بدست تو بماند
و اگر می پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد بود از امروز این از جهل است
که هر چند تاخیر بیش کنی دشوارتر بود و چون مرگ نزدیک رسد
چنان بود که ستور را بپای گریوه جو دهی سود ندارد و مثل تو
چون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند و میگوید که آن روز
پسین که با شهر خویش خواهم شد جهد کنم و این قدر نداند که علم
آموختن را روزگار دراز باید همچنین نفس پر خبائث را روزگار

دراز باید که در توبه مجاهده باید نهاد تا پاک گردد تا بدرجهٔ معرفت
وانس ومحبت رسد وجمله عقبها را بگذارد وچون عمر گذشت ضایع
شد بی مهلت این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری وتن درستی
پیش از بیماری وفراغت پیش از شغل وزندگانی پیش از مرگ بغنیمت
نگیری ومثل ای نفس چرا در تابستان همه کار زمستان راست
نکنی وتاخیر کنی وبر فضل وکرم خدای اعتماد کنی آخر زمهریر دوزخ
کمتر از سرما زمستان نیست وگرما وی کمتر از گرمای تابستان نیست
اندرین همه هیچ تقصیر نکنی ودر آخرت تقصیر کنی همانا که این را سبب نیست
مگر آنک بروز قیامت وآخرت ایمان نداری واین کفر در باطن داری
وبر خویشتن پوشیده میداری واین سبب هلاک ابدی تو باشد ومثل
هر کی پندارد که بی آنک در حمایت تو معرفت شود نار شهوت پس
از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود که پندارد که بی آنک
در حمایت جبه شود سرما زمستان گرد پوست وی نگردد بفضل
وکرم خدای تعالی واین نقد ریند آنک فضل وی بدانست که چون
زمستان آفرید ترا بجبه دلالت نمود وجبه بیافرید واسباب وی را
کردنه بدان بود که تا بجبه سرما دفع افتد ومثل همان مرگ این
معصیت ترا عقوبت از آن برد که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گوی
که وی را از معصیت من چه که این عجب نیست بلک آتش دوزخ در درون
تو هم از شهوت تو تولد کند چنانک بیماری در تن تو از خوردن زهر
وچیزهای زیان کار تولد کند نه از آنک طبیب خشمگین شود سبب مخالفت
تو فرمان وی را ومثل جز آن نیست که بالذت ونعمت دنیا قرار گرفته

وبدل عاشق وبستهٔ وی شدهٔ اگر بدوزخ وبهشت ایمان نداری
باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند وتو در فراق وی
سوخته شوی چندانک خواهی دوستی این در دل خود محکم تر میکنی
که رنج فراق در خورد دوستی باشد ومثل در دنیا چه آویزی اگر همه
دنیا بتو دهند از شرق تا غرب وهمه ترا سجود کنند بمدتی اندک تو با
ایشان همه خاک شوی که کس از تو یاد نیارد چنانک از ملوک گذشته
یاد نیارند فکیف چون از دنیا جز اندکی بتو ندهند وآن نیز مکدر
ومنغص بهشت جاودان بدان بفروشی ومثل اگر کسی سفالی شکسته
بگوهری جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفال شکسته است
تا که شکسته گیر وآن گوهر جاوید فوت شده گیر وحسرت ابد
بماند گیر این وامثال این عتابها با نفس خویش همیشه میکند تا
حق خود گزارده باشد ودر وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد

اصل هفتم در تفکر بدانک رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ یکساعت تفکر
بهتر از یکسال عبادت ودر قرآن جایها بسیار بتفکر وبنظر
اعتبار فرموده است واین همه تفکر بود وهر کسی فضل تفکر بداند
ولکن حقیقت وچگونگی وی نشناسند ونشناسند که این تفکر چیست
ودر چی چیست وثمرهٔ وی چیست پس شرح آن مهم است وما اول فضیلت
وی بگوییم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر
در ویست **فضیلت تفکر** بدانک کاری که یکساعت از آن از عبادت
سالی فاضلتر درجهٔ وی بزرگ بود وابن عباس میگوید قومی تفکر میکردند

در خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم گفت در خلق وی تفکر
کنید و در وی مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناختن
و عایشه رضی الله عنها میگوید که شبی رسول صلی الله علیه وسلم نماز
میکرد و می گریست گفتم چرا می گریی که گناهان تو عفو کرده اند گفت
چرا نگریم و این آیت بر من فرود آمده است اِنَّ فی خلق السموات وَ
الارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الآیه
پس گفت وای بر آنکس که این آیت بر خواند و در وی تفکر نکند و عیسی را
علیه السلام گفتند بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت
هست گفت هر که سخن وی ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر
وی همه عبرت وی مثل من بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که چشمهای خویش را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت
خواندن قرآن از مصحف و تفکر در وی و عبرت از عجایب وی
بو سلیمن دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در
آخرت ثمره وی حکمتست و زندگی دلها داود طائی یکشب بر
بام در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بسرای همسایه فرو
افتاد همسایه بجست و شمشیر برگرفت پنداشت که دزدست چون
وی را دید گفت ترا که انداخت گفت بیخبر بودم ندانم

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست و هر علم که آن ببدیهه معلوم نشود
وی را طلب باید کرد طلب آن ممکن نیست الا بدان که دو معرفت دیگر
را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تالیفی کنی تا جفت گیرند و از میان
ایشان معرفت سوم تولد کند چنانکه میان نر و ماده بچه تولد کند آن

دو معرفت چون در دل اصل باشد این معرفت سوم را آنگاه این سوم را نیز
با یکدیگر جمع کنند تا از وی چهارم پدید آید و همچنین تناسل علوم بی نهایت
می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان
علوم که اصولست نمی برد و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت
چون آید و اگر سرمایه دارد لکن نمیداند که میان ایشان جمع چون باید کرد
چون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نداند و شرح حقیقت این دراز
و درین یک مثال بگوییم کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیاست
نتواند تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهترست و دیگر
آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی چون این دو اصل بدانست
ضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا از وی تولد کند و بدین
تولد شدن آن میخواهیم که معتزله خواهند و شرح این دراز بود پس تفکر
همه تفکرها طلب علمی است از احضار دو علم در دل و لکن چنانکه
از دو اسب که جفت گیرند گوسفند تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد
هر علم که خواهی تولد نکند بلکه هر نوعی را دو اصل دیگرست تا آن
دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید

پیدا کردن تفکر که برای چه چیزست

بدانکه آدمی را در ظلمت و جهل آفریده اند و وی را بنوری
حاجتست که از این ظلمت بیرون آید و راه کار خویش بداند که چه می باید
کرد و از کدام سوی باید رفت از سوی دنیا یا آخرت و بخود مشغول
می باید بود یا بحق و این نور پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر
پدید آید چنانکه در خبرست خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره و چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ از آهن زند

تا از وی نور آتش بدید آید و جراغ در کیرد از ان جراغ حالت وی بکرد
تا بینا شود و راه از بی راهی باز شناسد بس رفتن کیرد همچنین
مثل آن دو علم که اصلست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت
سوم تولد کند جون سنک و آهن است و مثل تفکر جون زدن
سنک است بر آهن و مثل معرفت جون نور است که از وی بدید آید
تا از ان حالت دل بکردد کار و عمل بکردد جون بدید مثلا که آخرت
بهترست بشت بدنیا کند و روی با آخرت آورد بس تفکر برای
سه جیزست معرفتی و حالتی و عملی لکن عمل تبع حالتست و
حالت تبع معرفت است و معرفت تبع تفکر است بس تفکر اصل
وکلید همه خیراتست وفضیلت وی بدین پیدا شود پیدا
کردن میدان فکرت که در چه باشد و مجاری وی بدانک مجاری و
میدان فکرت بی نهایتست که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه
روانست ولکن هرجه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح ان مقصود
نیست اما آنجه براه دین تعلق دارد اکرجه تفصیل آن بی نهایت است
ولکن فذلک و اجناس آن بتوان کفت و بدانک براه دین معامله
بنده میخواهیم که میان وی و میان حق تعالی است که آن راه وی است
که بدان بحق برسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق یا در ذات
و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی و اکر در
خود تفکر کند یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و وی را از حق
دور کند و آن معاصی و مهلکاتست و یا در آنجه محبوب حقست
که وی را نزدیک کرداند بروی و آن طاعات و منجیاتست بس فذلک این

جهار میدانست و مثل بنده همجون عاشق است که اندیشه وی بهیج
وجه از معشوق بیرون نبود و اکر بیرون بود عشق وی ناقص بود که
عشق تمام آن بود که هیچ دیکر را جای نکذاشته بود بس اندیشه وی در
جمال معشوق و حسن صورت وی باشد یا در افعال و اقوال وی بود
و اکر در خود اندیشد یا در ان اندیشد که وی را نزدیک معشوق قبول
زیادت کند تا طلب آن کند یا در ان که وی را از ان کراهیت آید تا از ان
حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق بود از ین جهار بیرون نبود اندیشه
عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود میدان تفکر آن بود که از خود
اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی جیست تا خویشتن را از ان
باک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن
و این بسیارست که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد جون
زبان و جشم و دست و غیر آن و بعضی بجملهٔ تن و خبائث باطن هم
جنین و هر یک از ین اندیشه را سه مجال بود یکی آنک فلان کار و فلان
صفت مکروه است یا نه که از ین همه جایها روشن نبود بتفکر بتوان
شناخت دوم آنک جون مکروهست من بدین صفت هستم یا نه که
صفات نفس آسان نتوان شناخت الا بتفکر و سوم آنک اکر موصوفست
تدبیر خلاص جیست از ین هر روز بامداد باید که یکساعت در تفکر
این کند و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که
درین روز سخن مثلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد
تدبیر آن بیندیشد که از ین جون حذر کند و همچنین از همه اندامها
خویش تفحص کند و اکر در خطر آنست که در لقمهٔ حرام افتد تفکر کند

که از آن حذر چون کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون از این
فارغ شد در فضائل اندیشه کند تا همه بجای آرد مثلا گوید این زبان
برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که این ذکر کنم و با
فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا
دام من باشد که سعادت بدان صید کنم بدین چشم در فلان عابد
نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده باشم
و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا
حاجتست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند
و باشد که باندیشه یکساعت ویرا خاطری درآید که همه عمر از معصیت
دست بدارد پس اندیشه یکساعته از طاعت یکساله بهترست که
فایده او جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و ظاهر معاصی
بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد بپرسد و بپندیشد تا در
باطن وی از آن مهلکات چیست و از منجیات چیست که ویرا نیست تا
طلب آن کند و این نیز درازست ولکن اصل آن مهلکاتست اگر
از آن خلاص یابد تمام است و تفصیل آن اینست بخل و کبر و ریا
و عجب و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه
و از منجیات نیز ده است تفکر در آن باید کرد پشیمانی بر گناه صبر بر بلا
رضا بقضا شکر بر نعمت راست داشتن خوف و رجا زهد در دنیا
اخلاص در طاعت خلق نیکو با خلق دوستی خدای تعالی ذکر مرگ
و در هر یکی مجال تفکر بسیارست و این کسی گشاده بود که علوم
این صفات چنانک درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که جریده

دارد این صفات بروی نوشته چون از معاملتی فارغ میشود
خط بروی کشد و بدیگری مشغول میگردد و باشد که هر کسی را
بعضی از این اندیشها مهم تر بود که بدان مبتلا تر باشد مثلا عالم با ورع که
از این همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش
نام و جاه میجوید باظهار آن و عبادت و صورت خویش در چشم
خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در وی
طعن کند با وی حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود
این همه خبائث است ولکن پوشیده ترست و همه تخم فساد دین است
پس هر روز باید که درین فکرت میکند تا از این چون گریزد و بود
و نابودن خلق نزدیک خویش برابر چون کند تا نظر وی همه بحق
بود و اندرین مجال فکرت بسیارست پس از این جمله معلوم شد
که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت
ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود میدان دوم در تفکر حق
تعالی است و تفکر یا در صفات و ذات وی بود و یا در افعال
و مصنوعات وی و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است
ولکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول ایشان بدان نرسد
شریعت نهی کرده است و گفته که در وی تفکر مکنید فانکم لن
تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حقست بلک
از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است
طاقت آن ندارد بلک اندر آن مدهوش شود و متحیر گردد همچنانک
خفاش بروز بنپرد که چشم وی ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد

بروز نبینند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بینند و عوام
خلق درین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد
ولکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که بر چشمهٔ آفتاب
توانند نگریست ولکن اگر مداومت کنند بیم نابینایی باشد همچنین درین
نظر بیم بی عقلی بود پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی
دانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا هم بلفظی که بصفات خلق
نزدیک بود چنانک گویی عالم و مرید و متکلم وی ازین چیزی فهم
کنند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی باشد ولکن این مقدار
بباید گفت که سخن وی نه چون سخن تو باشد که حروف و صوت بود
و در وی پیوستگی و شکستگی بود و چون این گویی باشد که طاقت
ندارد انکار کند چنانک چون با وی گویی ذات وی نه چون ذات
تو بود که نه جوهر بود و نه عرض و نه در جای بود و نه بر جای و نه در جهت
و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه اندرون عالم باشد که
این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود پس آنکه بر خویشتن قیاس
کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند که عظمت که ایشان دیده باشند عظمت
سلطان دانند که بر تختی نشیند و غلامان پیش وی بایستند پس
همچنین در حق وی تفکری کنند و تخیلی نمایند تا باشد که گویند لا بد
ویرا نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را
این دیده اند پندارند که چون ویرا نباشد نقصانی بود و اگر مگس را
همچنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی بایدکه آفریدگار مرا پر
و بال باشد که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت وقوف

مي بود

من بود که ویرا نبود پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خویشتن قیاس کند
و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت و سلف منع کردند از کلام و روا
نداشتند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و متصل
نیست و منفصل نیست بلک بدین قناعت کردند لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و اتفاق
بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بدو نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل
گفتن بدعت شناختند بسبب آنک عقول بیشتر خلق این احتمال
نکند و برای این بود که وحی آمد ببعضی از انبیا علیهم السلم که بندگان
مرا از صفات من خبر مدهید که انکار کنند با ایشان آن گویید که
فهم توانند کرد پس نیز اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر
نکنند الا کسی که بکمال باشد و انگاه وی نیز باخر کار بحیرت و دهشت
افتد لابد پس عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کنند که
هر چه در وجود است همه نور ویست از انوار قدرت و عظمت وی
و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور
وی نگرد که بر زمین افتاده است

پیدا کردن تفکر در خلق خدای تعالی

بدانک هر چه در وجود است همه صنع ویست و همه عجیب و غریب
و هیچ ذره نیست از ذرها آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس
میکنند آفریدگار خود را و میگویند نیست قادری بر کمال و عالمی بی
نهایت و این بسیار تر از آنست که تفصیل پذیر بود بلک اگر همه دریا
مداد شود و همه درختان قلم کردند و همه خلایق کاتب شوند
و عمرها دراز می نویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانک
گفت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي الآیه ولکن در جمله

بدانک آفریدها بر دو قسم است یک قسم آنست که ما را از آن هیچ خبر نیست
در وی تفکر نتوان کرد چنانک گفت سبحان الذی خلق الازواج
کلها الایه واما آنچه ما را از آن خبر است دو قسم است یکی آنک بچشم
نتوان دید چون عرش وکرسی وملائکه ودیو وپری واجناس این
تفکر نیز درین دشوار بود ومختص شود پس بران اقتصار کنیم که دیدنی
است وآن آسمان وماه وآفتاب وستارگان وزمین است وآنچه
بر روی زمین است چون کوهها ودشتها وبیابانها وشهرها ودریاها
ورودها وآنچه در کوهها است از جواهر ومعادن وآنچه بر روی
زمین روید از انواع نبات وآنچه در بر وبحر است از انواع حیوانات
جز آدمی تا بآدمی رسد ووی از همه عجیبتر وآنچه میان آسمان
وزمین است چون میغ وباران وبرف ورعد وبرق وقوس قزح
وعلامات که در هوا پدید آید پس جمله اینست ودرین هر یکی مجال
تفکر است چه همه عجایب صنع حق تعالی است پس ببعضی ازین
اشارتی مختصر بکنیم واین همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است
که دران نظر وتفکر کنی چنانک گفت وکاین من آیة فی السموات
والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون وگفت اولم ینظروا
فی ملکوت السموات والارض وگفت ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار الایه وچنین آیتها بسیار است
پس درین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیکتر است
توی وآن تو عجیبتر بر روی زمین چیزی نیست وتو از خود
غافل ومنادی می آید که بخویشتن فرو نگر تا عظمت وجلال ما

ببینی

ببینی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتداء خویش تفکر کن که
از کجا آمدی که اول ترا از قطرهٔ آب بیافرید وآن آب قرارگاه
پشت پدر کرد وسینهٔ مادر وپس آن تخم آفرینش تو ساخت پس
شهوت را بر نر وماده موکل کرد واندر رحم مادر زمین ساخت واز
آب پشت مردان تخم ساخت وشهوت را بر هر دو موکل کرد تا
تخم را در زمین افکند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت
ووی را از نطفه وخون حیض بیافرید اول پارهٔ خون بسته گردانید
پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند پس جان در وی دمید
پس از آن خون وآب یک صفت در تو چیزها مختلف پدید آورد
چون پوست وگوشت ورگ وپی واستخوان پس ازین جمله اندامها
تو صورت کرد سر مدور ودست وپای دراز وسر هر یکی به پنج شاخ
بیافرید پس بر بیرون چشم وگوش ودهان وزبان ودیگر اعضا
بیافرید ودر باطن تو معده وجگر وکلیه وسپرز ورحم ومثانه وروده
بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر وبر صفتی دیگر وبمقداری دیگر
پس هر یکی را ازین بچند قسمت بکرد هر انگشتی سه انمله وهر عضوی
مرکب از پوست وگوشت ورگ وپی واستخوان وچشم تو که چند
مقدار گوزی بیش نیست بهفت طبقه وسه آب بیافرید هر طبقهٔ صفتی
دیگر که اگر یکی از آن تباه شود نعوذ بالله جهان بر تو تاریک شود
واگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقها بسیار سیاه شود پس
نگاه کن باستخوان خویش که چگونه جسمی سخت ومحکم از آبی لطیف
وتنگ بیافرید وهر پارهٔ از وی بر شکلی ومقداری بعضی گرد وبعضی

دران بعضی پهن و بعضی میانه آکنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرد و در
مقدار و شکل و صورت هر یک حکمتی بلک حکمتها بسیار و آنگاه استخوانها
ستون تن تو ساخت و همه بران بنا کرد اگر همه یک لخت بشت دوتا
نتوانستی کرد و اگر پراکنده بودی پشت راست باز نتوانستی داشت
و بر پای نتوانستی ایستاد پس و برا مهره مهره بیافرید تا دوتاه شود
و آنگاه درهم ساخت و پی و رگ بر روی بپیچید و محکم کرد تا همچنان
راست بایستد چون حاجت بود و در سر هر مهره چهار زائده
چون کلها بیرون آورد و در آنچه در زیر آنست چهار حفره چون
گوها در وی افکند تا آن زائده دران حفره نشیند و محکم باشند
و از جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بروی بپیچد
احکام و برا بر وی تکیه زند و جمله سر ترا از پنجاه و پنج استخوان بیافرید
و درهم پیوست بدرزها باریک تا اگر یک گوشت را آفتی رسد دیگران
بسلامت بمانند و همه شکسته نشود و دندانها بیافرید بعضی پهن
تا لقمه آس کنند و بعضی سر باریک و تیز تا لقمه را ببرد و خرد کنند تا آسیا
اندازند پس گردن از هفت مهره بیافرید و رگ و پی که بروی بپیچید
محکم کرد و سر بروی ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید
و گردن بروی نهاد پس استخوانها سینه بر پهنا درین مهرها ساخت
و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن درازست و در جمله در تن تو
دویست و چهل و هشت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی
دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه از آبی تنک بیافرید
اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود آنگاه بازمانی و اگر زیادت بود

آن

بآن درمانی پس ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود
در جمله اندامها تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید هر یکی
بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یک
مرکب از گوشت و پی و از پرده که غلاف وی باشد و بیست و چهار
عضله در چشم بیافرید از برای آن تا تو چشم و پلک از همه جوانب
بتوانی جنبانید و دیگران هم برین قیاس کن که شرح آن دراز بود پس
در تن تو سه حوض بیافرید و از وی جویها بهمه تن گشاده کرد یکی
دماغ که از وی جویها اعصاب بیرون آید و بهمه تن برسد تا قوت
حس و حرکت در وی میرود و از وی ماده آن جوی بدرون مهرهای
پشت بیرون نهاد تا آن اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک
شود و دیگر حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام گشاده کرد تا غذا در
وی روان شود و سوم حوض دل و از وی رگها بهمه تن گشاده کرد
تا روح در وی روان باشد و از وی بهفت اندام میرسد پس تفکر کن
در یک یک عضو خویش که هر یکی چون آفرید و برای چه آفرید چشم را
از هفت طبقه و سه آب بیافرید بر هیاتی و لونی که از آن نیکوتر نباشد
پلکها بیافرید تا گرد از وی می شوید و می سترد و مژها بیافرید راست و سیاه
تا نیکوتر باشد تا دیدار چشم بدان قوت میگیرد و چون غباری باشد
بهم در گذاری تا گرد بوی نرسد و از میان آن بیرون می توان نگریست
و تا خاشاک که از بالا فرو می آید مژها آن را نگاه دارد و چون بر جبین
چشم باشد و عجب تر ازین همه که حلقه چند عدسی بیش نیست صورت
آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا آید در یک لحظه که چشم باز کنی

آسمان را با دوری وی ببینی و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه
و آنچه در وی پیدا آید بگوییم در مجلدهای بسیار تمام نشود پس
گوش بیافرید و آبی تلخ در وی بنهاد تا هیچ حیوان بوی فرو نشود
و انگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند
و در وی پیچ و تجویف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و موری قصد آن
کند راه بروی دشوار و دراز شود و بسیاری گرد بر آید تا ترا آگاهی بود
و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و مقصود از این
آنست تا راه این باز یابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست
و بدانی از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار
آگاه شوی که از سر تا پای همه عجایبست و عجایب باطن و خزانه دماغ و
قوتها حس که اندر وی نهاده از همه عجبتر بلک آنچه در شکم و سینه است
همچنین که معده بیافرید چون دیگی که بر دوام میجوشد تا طعام در وی پخته
میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها خون را بهفت اندام
و زهره کفک آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز دردی آن خون را
که سودا بود از وی می ستاند و کلیه آب را از وی جدا میکند و بمثانه می
فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب معانی و قوتها
که در وی آفرید چون بینایی و شنوایی و عقل و علم و امثال این بیشتر پس
سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری کند از استادی او عجب بمانی
و بر وی ثناء بسیار گویی و می بینی که بر قطره آب این همه نقش بر ظاهر و باطن
وی پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی
و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت وی

تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهن باز کردی
خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف
که راه غذای تو راست کرد و چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست
و دهان را بگشاد تا مادر غذا بقدر خویش بتو تواند داد پس چون در آن
وقت ضعیف و نازک بودی و طاقت طعامها نداشتی از شیر مادر که
لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان بر سینه مادر بیافرید و سر وی
بقدر دهان تو ساخت و سوراخها تنگ در وی بیافرید تا شیر بر تو
بسیار فرو نیاید و کاری در درون سینه وی بنشانید تا از خون سرخ
که بوی میرسد سپید میگرداند و پاک و لطیف بتو می فرستد و شفقت
را بر مادر تو موکل گردانید تا اگر یکساعت تو گرسنه شوی قرار و آرام
از وی بشود پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید
تا پستان مادر را جراحت نکنی تا آنگاه که قوت طعام خوردن پدید
آید آنگاه بوقت خویش دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی
اینست کور و نابینا کسی که این همه می بیند و در عظمت کردگار مدهوش
نشود و از کمال لطف و شفقت وی متحیر نشود و بدین جمال و جلال
عاشق نشود و اینت غافل و ستور طبع کسی که اندرین تفکر نکند و از
خود نیندیشد و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع
کند و بیش از آن نداند که چون گرسنه شود نان خورد و چون خشم
گیرد در کسی افتد و همچون بهایم تماشا کردن در بوستانها از معرفت
حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت باشد تنبیه را و این از عجایب
تو یکی از صد هزار نیست و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجود

از پشه تا پیل آیتی دیگر زمینست و آنچه در روی آفریده است
اگر خواهی که از عجایب خویش بیشتر بینی در زمین نگاه کن که چگونه
بساط تو ساخته است و جوانب وی فراخ گسترانیده است چندانک
روی بکنار وی نرسی و کوهها اوتاد وی ساخته تا آرام گیرد و در زیر
پای تو بجنبد و از زیر سنگها سخت آب لطیف روان کرده تا بر روی
زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر همه سنگ سخت گرفته بودی
بیکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی یا پیش از آن که بتدریج مزارع
آب خوردی برسیدی و در وقت بهار بنگر که روی زمین همه خاک
کثیف باشد چون باران بروی آید زنده شود چون دیبای هفت رنگ
بلک هزار رنگ گردد تفکر کن در آن نباتها که بدید آید و در آن گلها
و شکوفها هر یکی رنگی دیگر و شکلی دیگر هر یکی از دیگری زیباتر پس
در درختان و میوهای آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و
و منفعت هر یکی بلک آن گیاهها که آنرا کس داند عجایب منفعتها در وی
تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش یکی بیمار را
درست کند و یکی درست را بیمار کند و یکی زندگانی نگه دارد و یکی
زندگانی ببرد یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا را هزیمت کند یکی سودا
از اقصای عروق بیرون آورد یکی سودا انگیزد یکی گرم و یکی سرد
یکی خشک و یکی نرم یکی خواب آورد یکی خواب را ببرد یکی شادی
آورد یکی اندوه آورد یکی غذای و یکی غذای ستوران تو و یکی غذاء
مرغان تفکر کن تا این چند هزار رست و در هر یکی از این چند هزار
عجایبست تا کمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که از و مدهوش شود و این

تیز بی نهایتست آیتی دیگر ودیعتهاء عزیز و نفیس است که در زیر
کوهها پنهان کرده است که آنرا معادن گویند آنچه از وی آرایش را شاید
چون زر و سیم و لعل و فیروزه و عقیق و شبه و زمرد و یشم و بلور و آنچه
از وی اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه از وی
کارهاء دیگر را شاید چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمینه نمک است که
طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامها تباه
شود و لذت طعام نشود و همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف
و رحمت وی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا دارد لکن چون درخور
وی چیزی دیگر بایستی این نمک از آب صافی باران بیافرید که بیاید
و بر زمین جمع شود و نمک گردد و این نیز بی نهایتست آیة دیگر جانوران
بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی می چرند و بعضی
بدو پای روند و بعضی بچهار و بعضی به پشت و بعضی بجهل و بعضی
بی پا میروند پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن
که هر یکی بر شکلی دیگر و بر صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را
آنچه بکار می باید داده و هر یکی را بیاموخته که غذاء خویش چون بدست
آرند و بچه را چون نگاه دارند تا بزرگ شود و آشیان خویش چون
کنند در مورچه نگاه کن که غذا خویش چگونه جمع کند هرچه گندم بود
بدانند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا اگر در نیفتد و گشنیز
که درست نباشد تباه شود این را درست بگذارد و در عنکبوت نگاه
کن که خانه خویش چگونه کند و هندسه در تناسب وی چگونه نگاه دارد
که از لعاب خویش ریسمان سازد و در دو گوشه دیوار طلب کند و ان

یک جانب بنیاد افکند و بدیگری برد تا تاره تمام بنهد آنگاه پود کردن گیرد
و میان تحها راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و
باندام بود آنگاه خویشتن بیک نخ از گوشهٔ دیوار در آویزد منتظر تا مگسی
بپرد غذاء وی آن بود پس خویشتن بوی اندازد و آنرا صید کند و این رشته
بر دست و پای وی می پیچد تا از گریختن آن ایمن شود پس بنهد و بطلب
دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانهٔ خویشتن همه مسدس بنا کند
که اگر چهار سو بنا کند شکل وی گرد است گوشها خانه خالی بماند و ضایع
و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع بماند
و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر بود و مراص بود
مگر مسدس و این ببرهان هندسه معلوم کرده اند و خداوند عالم
بلطف و رحمت خویش چندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر
که ویرا بدین الهام دهد و پشه را الهام دهد تا بداند که غذای وی تو
ویرا خرطومی تیز و باریک بیافرید تا بپوست تو فرو برد و خون می کشد
و ویرا این حسی بیافرید تا چون تو دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند
و بگریزد و ویرا دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت
و نیز باز بتواند آمد و اگر او را عقل و زبان بودی چندان از فضلی
و عنایت آفریدگار خود شکر کردی که همه آدمیان در آن عاجز ماندندی
ولکن سر تا پای وی بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند ولکن
لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و کرا زهرهٔ
آن بود که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چه گویی این حیوانات
با این شکلهای غریب و صورتهای عجیب و لونهای نیکو و اندامهای راست خود

آفرینند خویشتن را یا تو آفریدی ایشانرا سبحان آن خدائی که با این
روشنی دلیلها چشمها را کور تواند کرد تا نبینند و دلها غافل تواند
داشت تا ندانند بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نمی گیرند
سمع ایشان معزول از آنجا می باید تا همچون بهایم جز آواز نشنوند
و چون زبان مرغان که حرف و صوت نبود راه نبرند و چشم ایشان
معزول از آنجا می باید دیدن تا هر خط که از حروف و رقوم و سیاهی
و سپیدی نبود نبینند و این خطهای الهی که نه حرفست و نه رقم بر ظاهر
و باطن همه ذرهای عالم نبشته است راه بدان نبرند و در خایهٔ مورچه
که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگویند بزبان
فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار کند از استادی
و نقاشی وی تعجب نمایی بیا تا در من نگری تا نقاشی و صورتگری بینی
که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتداء آفرینش از من مورچه
خواهد آفرید نگاه کن که اجزای من چگونه قسمت کند تا مرا دل و سر
و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چند غرفه
و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم و در دیگر قوت
سمع بنهد و بیرون سر من چند منظر فرو نهد و بر وی صورت کند و سوراخ
شم و دهان که منفذ طعام است راست کند و دست و پای از من بیرون
آورد و در باطن جائی که غذا بوی رسد تا هضم افتد و جائی که غذا از وی
بیرون آید و جمله آلات آن بیافریند و آنکه شکل مرا چابک و اندام من سه
طبقه بنا کند و در یکدیگر بپیوندد و مرا حاجب وار کمر خدمت بر میان
ببندد و قبای سیاه بپوشد و بدین عالم که تو می پنداری که همه برای تو

آفریده است بیرون آورد تا در نعمت وی همچون تو نگرم بلک ترا مسخر
میکند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و آب دهی و زمین راست
کنی تا جو و گندم و دانها و حبوب و مغزها بدست آوری و هر کجا پنهان
کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانهٔ خویش در زیر زمین بوی آن
بشنوم و باسر آن شوم و تو خود با آن همه رنج باشد که طعام یکساله
نداری من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم و آنگاه غذا خویش بصحرا
آرم تا خشک کنم پیش از آنک باران آید آفریدگار من مرا الهام دهد
تا دانه برگیرم و بجای خویش برم و اگر تو غله بصحرا نهاده باشی و سیل
و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نباشد تا همه ضایع شود پس
چگونه شکر کنم آن خداوندی را که مرا از سر یک ذرهٔ بدین زیبائی و چابکی
بیافرید و چون تو یی را بمزدوری پیش من بپای کرد تا طعام من می کاری
و می دروی و رنج می کشی و من بر میخورم هیچ حیوان از حیوانات خرد
و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خویش این ثنا میگوید
بلک هیچ نبات نیست که همچنین است بلک هیچ ذره از ذرات عالم
اگر چه جمادی است نیست که نه این منادی میکند و آدمیان از سماع
این منادی غافل مانده اند انهم عن السمع لمعزولون وان من شیء
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این نیز عالمی است از
عجایب بی نهایت شرح این چگونه ممکن شود آیت دیگر دریاها است
که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین
در آمده است و همه زمین در میان دریا چون جزیرهٔ بیش نیست و در
خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون

از نظارهٔ عجایب بر فارغ شدی بعجایب بحر رو که چند آنک دریا از زمین
مهتر عجایب وی بیشتر چه هر حیوانی را که بر روی زمین است همه
را در آب نظیر است و بسیاری از حیوانات دیگر که بر روی زمین
نباشد هر یک از ایشان بر شکلی و بر طبعی دیگر یکی بخردی چنانک چشم
ویرا در نیابد و یکی بزرگی چنانک کشتی بر پشت وی فرو آید پندارند
که زمین است چون بر پشت وی آتش کنند آگاهی یابد باشد که بجنبد
بدانند که حیوانست و در عجایب بحر کتابها کرده اند شرح آن چون توان
گفت و بیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف
پوست ویست و ویرا الهام داد تا بوقت باران بکنار دریا آید و پوست
از هم باز کند تا قطرها باران که خوش بود در درون وی افتد پس پوست
را فراهم کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خویش میدارد
چنانک نطفه در رحم و آرامی پرورد و آن جوهر صدف بر صفت مروارید
آفریده است آن قوت بوی سرایت میکند مدتی دراز تا هر قطرهٔ مروارید
شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در
درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ که صورت نبات دارد و جوهر او
سنگست او را مرجان گویند و از کف وی جوهری با ساحل افتد که آن را
عنبر گویند و عجایب جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن
کشتی بر روی دریا و ساختن شکل وی چنانک فرو نشود و هدایت
کشتی بان تا یاد کشتی راست بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل وی
باشد آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیبتر بلک
آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای وی یکدیگر

وحیوة همه خلق از نبات وحیوان در وی از همه عجبتر که اگر یک
شربت محتاج شوی ونیابی همه مالها روی زمین بدهی واگر آن شربت
در باطن تو راه وی بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری بدل
کنی تا از ان خلاص یابی ودر جمله عجایب آب ودریا هم بی نهایتست
آیت دیگر هوا وآنچه در ویست که هوا نیز دریائیست که موج میزند
وباد موج زدن ویست جسمی بدین لطیفی که چشم وی را دیدن نیابد
ودیدن چشم را حجاب نکند وغذای جان تو بود بر دوام که طعام
وشراب روزی یکبار حاجت افتد واگر یکساعت نفس ترا غذا
هوا بباطن نرسد هلاک شوی وتو از وی غافل ویکی از خاصیت هوا
آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که باب فرو شود وشرح
حکو نکی این دراز است ونگاه کن درین هوا ونیش از انک باسمان رسی
چه آفریده است از میغ وباران وبرف ورعد وبرق ونگاه کن در
میغ کثیف که ناگاه از میان هواء لطیف بدید آید وباشد که از دریا
برخیزد وآب برگیرد وباشد که بر سبیل بخار از دریا برخیزد وپدید
آید وباشد که از نفس هوا بدید آید وجایها ئی که از کوه ودریا وچشمها
دور دست آب بر انجا میبرد قطره قطره بتدریج هر قطرهٔ که می آید بر
خطی مستقیم که در تقدیر وی را جائی معلوم فرموده اند که انجا فرو آید
تا فلان کرم تشنه است سیر شود وفلان نبات خشک خواهد شد
سبز شود وفلان تخم را باب حاجتست وی را آب دهد وفلان میوه
بر سر درخت خشک میشود نصیبی بوی رسد واز وی بدرخت رسد
واثر آن تا بیخ برسد واز راه عروق بباطن وی رسد که هر یک از ان

عروق چون موی باشد بیاریکی میشود تا باز بمیوه رسد تا آن میوه تر وتازه
شود وتو بخوری بغفلت وبیخبر از لطف ورحمت وبر هر یکی نوشته که کجا
فرو آید وروزی کیست اگر همه عالم خواهند که عدد قطرها باران بدانند
نتوانند واگر این باران بیک راه بیاید بگذ ردنبا تها آب بتدریج نیاید بسرما
در راه بر وی مسلط بکند تا وی را برف گرداند همچون پنبه زده ذره ذره
می آید وکوهها انبار خانه وی ساخته تا انجا جمع شود وسرد بود تا زود
نگدازد انگاه چون حرارت بهار بدید آید بتدریج می گدازند وجویها روان
میشود بمقدار حاجت تا همه تابستان آن آب بتدریج بر مزارع نفقه
میکند که اگر همچنین بودی بر دوام باران بایستی که همی آمدی ورنج آن
بسیار بودی وباپک راه بیامدی وبگذشتی وهمه سال نبات تشنه بماندی
در برف چندین لطف ورحمتست ودر هر چیزی همچنین بلک همه
اجزاء زمین وآسمان همه بحق وعدل وحکمت آفریده است وبرای این
گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا
إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ بیازی نیافریدیم بحق آفریدیم یعنی
چنانک می بایست آفریدیم آیت دیگر در ملکوت آسمان وستارگان و
عجائب آنست که زمین وهر چه در زمین است در ان مختصرست وهمه
قرآن تنبیه است بر تفکر در عجائب آسمان ونجوم چنانک گفت وَجَعَلْنَا
السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ وگفت لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَ
الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ پس ترا فرموده اند تا در عجائب ملکوت
آسمان تفکر کنی نه آنک تا کبودی آسمان وسپیدی ستارگان بینی وچشم
فراز کنی که خود بهایم این نیز بینند ولکن چون خود را وعجایب خویش را

که بتو نزدیک تر است وعجایب تو در جنب عجایب آسمان یک ذره نباشد
نشناسی بملکوت آسمان چون شناسی بلک باید که بتدریج ترقی کنی پیشتر
خویشتن را بشناسی پس زمین ونبات ومعادن وحیوان پس هوا
ومیغ وعجایب وی پس آسمانها پس کواکب پس عرش پس کرسی پس از
عالم اجسام بیرون شوی در عالم ارواح شوی آنکه ملائکه را بشناسی و
شیاطین را وجن را ودرجات فرشتگان ومقامات مختلف ایشان
پس باید که در آسمان وستارگان وحرکات وگردش ایشان ومشارق
ومغارب ایشان تفکر کنی ونگاه کنی تا آن خود چیست وبرای چیست
ونگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد ایشان نشناسد وهر یک
از رنگی دیگر بعضی سرخ وبعضی سپید وبعضی چون سیماب بعضی خرد
وبعضی بزرگ وآنکه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی
بر صورت حمل وبعضی بر صورت ثور وبعضی بر صورت عقرب وهمچنین
بهر صورتی که در زمین است اشکال کواکب را آنجا مثالی است آنگاه سیر
وحرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک را بگذرانند وبعضی
بسالی وبعضی بدوازده سال وبعضی بسی سال وبیشتر از آنک بسی وشش
گرد فلک برگردند اگر فلک بماند وقیامت نیامده باشد وعجایب علوم این را
نهایت نیست وچون عجایب زمین بعضی بشناختی بدانک تفاوت
در خور تفاوت شکل ایشانست که زمین بدان فراخی است که هیچکس
بتمامی آن نرسد وآفتاب صد وشصت بار چند زمین است وبدین
بدانی که مسافت چگونه دور است که چنین خردی نماید وبدین بدانی
که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله

از

ازین زمین بر آید مسافت چند صد وشصت بار زمین بریده باشد
بود که رسول صلی الله علیه وسلم یکروز بپرسید از جبرئیل علیه السلام که زوال
بگردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که
گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود وستاره هست
بر آسمان که صد بار چند زمین است از بلندی چنان خرد نماید وچون
ستاره چنین بود فلک قیاس کن که چند بود واین همه با این بزرگی
در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تا بدین عظمت وپادشاهی
آفریدگار بشناسی ودر هر ستاره حکمتی است ودر رنگ وی ودر رفتن
وی ودر رجوع واستقامت وی وطلوع وغروب وی حکمتهاست وآنچه
روشن تر است حکمت آفتابست که فلک وی را میلی داده اند از فلک بزرگتر
تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود ودر بعضی دور بود تا
هوا مختلف شود گاه گرم بود وگاه سرد وگاه معتدل وبسبب اینست
که شب وروز مختلف بود گاه درازتر وگاه کوتاه تر وکیفیت آن اگر
شرح کنیم دراز شود وآنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده است
درین عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد وهرچه ما دانیم
حقیر ومختصر است در جنب آنک علما واولیا را معلوم بوده است وعلم
همه علما واولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش وعلم
انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب وعلم این همه اگر اضافت
کنی بعلم حق تعالی خود بدان نیرزد که وی را علم گویی سبحان آن خدای
که خلق را چندین علم بداد آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد وگفت
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این قدر بکفایت بود از مجاری فکر

که گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی که اگر در خانهٔ امیری شوی که نقش و تصاویر و گچ کاری کرده باشند در آن روز می‌نگری و تعجب میکنی و همه روز در خانهٔ خدای تعالی باشی و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانهٔ خدای تعالی است و فرش وی زمین است و سقف وی آسمان و لکن سقفی بی ستون است و این عجب‌تر است و خزانهٔ وی کوهها است و گنجینهٔ وی دریاهاست و خنور و اوانی وی نباتات و حیوانات است و چراغ وی ماه است و مشعلهٔ وی آفتابست و قندیلهای وی ستارگان اند و مشعله‌داران وی فریشتگان‌اند و تو از عجائب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر است در وی نمی‌گنجد و مثل تو چون مورچه‌ایست که در قصر ملک سوراخی دارد جز از سوراخ خویش و غذاء خویش و یاران خویش هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجهٔ مورچه قناعت کنی می‌باش و اگر نه راهت داده‌اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب صنع حق تعالی بینی که مدهوش و متحیر شوی والسلام علی من اتبع الهدی

اصل هشتم در توحید و توکل

بدانک توکل از جملهٔ مقامات مقربانست و درجهٔ وی بزرگست لکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکلست و عمل وی دشوارست و اشکال وی از آنست که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی در کارها اثری بیند در توحید وی نقصان بود و اگر جملهٔ اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را سببی نبیند با نفس خویش مکابره کرده باشد و چون ببیند

باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس توکل چنانک عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کس نشناسد و ما اول فضیلت توکل بگوییم آنگه حقیقت وی بگوییم آنگه احوال و اعمال وی

فضیلت توکل

خدای تعالی همه را به توکل فرمود و گفت فعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و گفت خدای تعالی متوکلان را دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بوی توکل کند وی بسنده است ویرا ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای بسنده است بندهٔ خود را الیس الله بکاف عبده و چنین آیات بسیارست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت امتهای پیغمبران دیگر بمن نمودند امت خویش را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفتند با این بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم آن کیانند گفت آنک کارها بنا بر افسون و داغ و فال نکنند و جز بر خدای تعالی اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پای خاست گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا از ایشان گرداند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری بر پای خاست و هم این دعا خواست گفت سبقک بها عکاشه سبق برد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر چنانک حق توکل شما بر خدای توکل کنید روزی بشما رساند چنانک بمرغان میرساند که بامداد بروند همه شکمها تهی و گرسنه و شبانگاه باز آیند شکمها پر و سیر و گفت هر که پناه با خدای دهد خدای تعالی همه مؤنتها وی کفایت کند و روزی وی از جایی که امید ندارد بوی رساند و هر که پناه با دنیا دارد

خدای تعالی وی را با دنیا گذارد و چون خلیل را علیه السلم بگرفتند تا
در منجنیق نهند و باتش اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل
و چون در هوا بود جبرئیل علیه السلم بوی رسید گفت هیچ حاجت هست
گفت بتو نه تا وفا کرده باشد بدین که گفت حسبی الله و بدین سبب
او را بوفا صفت کرد و گفت وابرهیم الذی وفی و بداود علیه السلم
وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند
که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با وی برخیزند که نه وی را از آن فرج دهم
و سعید بن جبیر میگوید مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست
بده تا افسون کنند آن دست دیگر که سلامت بود بافسون کر دادم
و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که متوکل
نباشد کسی که افسون و داغ کند و ابرهیم ادهم رهبانی را پرسید که
قوت از کجا خوری گفت از آن پرس که روزی میدهد تا از کجا میدهد
که این علم مرا نیست و یکی را گفتند همیشه در عبادت باشی قوت
از کجا خوری اشارت بدندان کرد و گفت آنک آسیا بیافرید بار
می فرستد و هرم بن حیان اویس را گفت که کجا فرمائی که مقام کنم
گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد اویس گفت اف لهذه
القلوب قد خالطها الشک و لا ینفعها الموعظة شک بر این دلها
غالب شده است پند نپذیرد **حقیقت توحید که بنا توکل**
بر وی است بدانک توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره
ایمانست و ایمان ابواب بسیارست ولکن توکل از جمله آن
بر دو ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال

لطف

لطف و رحمت اما شرح توحید درازست و علم وی نهایت علمهاست
لکن ما آن مقدار که بنا توکل بر آنست اشارت کنیم باید که بدانی که
توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی و وی را
پوستی است و آن پوست را پوستی پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل
وی چون گوز تر بود که دو مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن مغز
مغز وی است **درجه اول** آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل
اعتقاد ندارد **درجه دوم** آنک معنی این بدل اعتقاد دارد بتقلید چون
عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم **درجه سوم** آنک بمشاهده بیند که
همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل
نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل
شود و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی باشد که بر
دل افکنند یا بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل و این مشاهده شرح سینه
بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خویشتن بدان دارد یا
اعتقاد کند که فلان خواجه در سرایست و این تقلید عامی است که از
مادر و پدر شنیده بود و میان آنک استدلال کند که وی در سرا است
بدلیل آنک اسپ و غلام بر در سرا است و این نظیر اعتقاد متکلم بود
و میان آنک وی را در سرای مشاهده بیند و این مثل توحید عارفانست
و این توحید اگرچه بدرجه بزرگست ولکن در وی خلق را می بیند و
خالق را می بیند و میداند که خلق از خالقست پس در این کثرت و بسیاری
درست و تا دو می بیند در تفرقه است و جمع نبود کمال توحید **درجه**
چهارم آنک جز یکی را نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را

بدین مشاهده راه نبود واین را صوفیان فنا گویند در توحید چنانک
حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت چه میکنی گفت
قدم خویش در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بکذاشتی
در نیستی در توحید کی رسی پس این چهار مقامست اول توحید
منافق وآن پوست پوست است چنانک پوست بیرون لوز اگر بخوری
ناخوش بود واگر در باطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز بود
واگر بسوزی دود کند وآتش بکشد واگر بنهی در جایی جای تنگ کند
وهیچ کار را نشاید مگر آنک روزی چند بگذارند تا پوست درونین را
تازه میدارد واز آفت رعایت کند توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید
مگر آنک بوسته وی را نگاه دارد از شمشیر و پوست وی کالبد ویست
بدین سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد شد وجان نماند
توحید هیچ سود ندارد وچنانک پوست درونین لوز سوختن را
شاید وانرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت وی می باشد
وتباه نشود ولکن در جنب مغز محتصر بود توحید عامی ومتکلم نیز
آنرا شاید که مغز ویرا وآن جان ویست از آتش دوزخ نگاه میدارد
ولکن اگرچه این کار بکند از لطائف مغز وروغن خالی نباشد وچنانک
مغز لوز مقصود ست وعزیز ولکن چون بروغن اضافت کنی ازینجا
خالی نیست ودر نفس خویش بکمال صفا نرسیده است ودرجه سوم
در توحید نیز از تفرقه وکثرت وزیادتی خالی نیست بلکه صافی
بکمال توحید چهارم است که در ان حق ماند وبس وجز یکی را نبیند
وخود را نیز فراموش کند ودر دیدار حق خود نیست شود چنانک

دیگر چیزها نیز نیست شد در دیدار وی همانا گویی که
این درجات توحید بر من مشکلست این را شرحی باید که بدانیم که
همه از یکی چون بینند واسباب بسیار همی بینم وهمه را یکی چون
بینند وآسمان وزمین وخلق را همی بیند واین همه یکی نیست بدانک
توحید منافق بزبان وتوحید عامی باعتقاد وتوحید متکلم بدلیل
این هر سه فهم توانی کرد واشکال درین توحید بازپسین است اما
توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست وتوکل را توحید سوم
کفایتست وتوحید چهارم نیز در عبارت آوردن وشرح کردن کسی را
که بدان نرسیده بود دشوار باشد اما درجمله این مقدار بدان که روا
باشد که چیزها بسیار بود لکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود
که بدان ارتباط چون یک چیز شود چون در دیدار عارف آن وجه
آید یکی دیده باشد وبسیاری ندیده باشد چنانک در مردم چیزها
بسیار ست گوشت وپوست وسر وپای ومعده وجگر وغیر آن ولکن
در معنی مردمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی لحاظ کند چنانک
چیز را داند که از تفاصیل اعضاء وی یاد نیارد واگر ویرا گویند چه دیدی
گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم واگر گویند از چه می اندیشی گوید
از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم پس همگی
وی گرددو آن یک چیز بود پس بدانک مقامی است در معرفت که
کسی بدان رسد که بحقیقت ببیند که هرچه در وجود ست بیکدیگر مرتبط
است وجمله چون یک حیوانست ونسبت اجزاء عالم چون آسمان و
زمین وستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوانست با یکدیگر

ونسبت عالم با مدبر از وجهی نه از وجوه چون نسبت مملکت تن حیوانست
با روح وعقل که مدبر آنست وتا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم
علی صورته این در فهم وی نیاید ودر عنوان ازین چیزی اشارت کرده ایم
وسخن کوتاه کردن درین اولیتر بلک این سلسله دیوانگان را بجنبانند وهر کسی
طاقت فهم آن ندارد اما توحید سوم را که آن توحید بیست در فعل در
کتاب احیا شرحی دراز گفته ایم اگر اهل آنی طلب کن وآن مقدار که در
اصل شکر گفته ایم اینجا کفایتست که بدانی که آفتاب وماه وستارگان
ومیغ وباد وباران وهرچه آنرا اسباب دانی همه مسخراند چون قلم در
دست کاتب وهیچ بخود نمی جنبند که ایشانرا می جنبانند بوقت خویش
وبقدر خویش چنانک می باید پس حوالت با ایشان خطاست همچون حوالت
توقیع خلعت با قلم وکاغذ اما آنچه در محل نظرست اختیار حیوانات
که پنداری که بدست آدمی چیزی است واین خطاست که آدمی در نفس
خویش مجبور ومضطرست چنانک گفتیم که کار روی در بند قدرتست
تا آن کند که خواهد ولکن خواهد چون خواستن بیافریند اگر خواهد
ولکن نخواهد پس قدرت مسخر ارادتست وکلید ارادت بدست وی
نیست وتمامی آن بدان بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است
یکی آنک اگر مثلا پای بر آب نهد فرو شود گویند آب را خرق بکرد
واز یکدیگر جدا کرد واین را فعل طبیعی گویند ودیگر آنک گویند آدمی
نفس بزند واین را فعل ارادتی گویند سوم آنک گویند سخن گفت وبرفت
واین را فعل اختیاری گویند اما فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی طبیعی
نیست که چون وی بر روی آب حاصل آمد لابد آب بسبب گرانی وی

منخرق شد واین نه بوی است که اگر خواهد واگر نه چنین بود بلک اگر سنگی
بر روی آب نهی باب فرو شود ونه فعل سنگست باب فرو شدن بلک بضرورت
از گرانی سنگ آن بحاصل آید اما فعل ارادتی چون نفس زدن وچون
تامل کنی همچنین است که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که وی را چنان آفریده اند
که ارادت نفس زدن در وی باز دید می آید اگر خواهد واگر نه وکسی که قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور آنکس بضرورت چشم برهم زدن گیرد
واگر خواهد که نزند نتواند که وی را چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت
در وی پیدا آید چنانک وی را چنان آفریده اند که بضرورت باب فرو شود
چون بر روی آب بایستد پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد اما
فعل اختیاری چون رفتن وگفتن اشکال درین آنست که اگر خواهد کند
واگر نخواهد نکند ولکن باید که بدانی که خواهد آن وقت خواهد که عقل وی
حکم کند که خیر تو درین است وباشد که این را باندیشه حاجت آید چون
حکم کرد که خیر درین است این ارادت بضرورت پدید آید واعضا را
جنبانیدن گیرد همچون چشم برهم زدن وقتی که سوزن از دور آید
لکن چون علم آنک سوزن زدن ضرب چشم است حاصل آید وچشم بر
هم زدن خیرست همیشه حاضرست وبربدیهه معلومست آنرا باندیشه
حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیرست از دانستن خیر
در آن ارادت پدید آید واز آن ارادت قدرت بضرورت در کار آید
اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بر آن صفت گشت که آنجا بود وهم آن
ضرورت پدید آمد چه اگر کسی چوبی برگیرد وکسی را می زند وی می گریزد
بطبع تا اگر بکنار بامی رسد وداند که جستن آسان ترست از چوب خوردن

بجهد و اگر داند که آن عظیم‌تر است بضرورت پای وی بایستد و طاعت ندارد
که حرکت پای در بند ارادتست و ارادت در بند آنک بداند که آن بهتر است
و برای اینست که خویشتن را نتواند کشت اگر چه دست دارد و کارد دارد
که قدرت دست در بند ارادتست و ارادت در بند آنک عقل بگوید
که این خیرتست و کردنی است و عقل نیز مضطرست که وی نیز چون آینه است
که آنچه باشد در وی صورت آن بدید آید چون کشتن خیر نباشد بدید
نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن از آن بهتر
شناسد پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر
وی در تمییز بدید آید اگر نه ضرورت بود این چون بدید آید همچون
ضرورت نفس زدن و چشم برهم نهادن و ضرورت آن چون
آب فروشد نیست و این را اسباب در هم بسته است و حلقهاء سلسله
اسباب بسیارست و شرح آن در کتاب احیا بگفته‌ایم اما قدرت که
در آدمی آفریده اند یکی از حلقهاء آن سلسله است از اینجا گمان برد که وی
چیزیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست
که وی محل آنست و راه گذر آنست پس وی راه گذر اختیارست که در
وی می‌آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می‌آفرینند پس چون حرکت در
بسبب آدمی جنبد و در وی قدرت و ارادت بیافریدند وی را محل
آن شناختند بضرورت آنرا اضطرار محض نام کردند و چون ایزد
سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بر وی
آنرا اختراع گفتند و چون آدمی چنان بود و چنین که قدرت و ارادت
وی با اسبابی دیگر تعلق داشت که آن نه بدست وی بود فعل وی

مانند

مانند فعل خدای نبود تا آنرا خلق اختراع گویند و چون محل قدرت
و ارادت بود که بضرورت در وی می‌آفریند مانند درخت نبود که
فعل وی را اضطرار محض گویند بل قسمی دیگر بود وی را نامی دیگر طلب
کردند و آنرا کسب گویند و از این جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی
باختیار وی نیست و لکن چون در نفس اختیار خویش مضطرست
اگر خواهد و اگر نخواهد بدست وی چیزی نیست **فصل** همانا که
گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست
چون بدست وی هیچ چیز نیست بدان که این آنجایگاهست که
توحید در شرع گوید و شرع در توحید و در میان آن ضعفا بسیار
غرق شوند و از این مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت
اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن
یافتند که خود درین دریا ننشستند تا غرق نشدند و عوام خلق از
اندکی خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشانرا بر ساحل
این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریا توحید
نشستند بیشتر غرق بدان شدند که آشناه کردن ندانستند و بود
نیز که وهم آن ندارند که بیاموزند یا بجوشیدن غره شده باشند طلب نکنند
و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند
و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن باز نگردد و آنرا که بسعادت
حکم کرده است او را بجهد حاجت نبود و این همه جهل و ضلالت
و سبب هلاک بود و حقیقت این کارها شناختن هر چند که آنرا نشاید
در کتاب نوشتن و لکن چون سخن بدین جا کشید شمه گفته آید بدان که

این که گفتی که ثواب و عقاب پس چراست بدانک عقاب نه از آنست که
تو کاری زشت کردی یا کسی بر تو خشم گرفت ترا بانتقام عقوبت میکند
یا از تو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات الهیت
دورست لکن جنانک خلط خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه
کند از آن جیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند و جون دارو غلبه کرد
از آن حالتی دیگر تولد کند و آنرا تن درستی گویند همجنین جون شهوت
و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان
جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت که رسول صلی الله علیه
وسلم که الغضب قطعة من النار گفت نه آن خشم است که تو وی را بر خویشتن
مسلط بکرده که آن پاره آتش است و جنانک نور عقل جون قوت گیرد
آتش خشم و شهوت فرو کشد نور ایمان همجنان آتش دوزخ فرو کشد
تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد کند
و حدیث در میان نه بلک خود طاقت نور وی ندارد و بهزیمت شود
و جنانک پشه از باد هزیمت شود آتش شهوت از نور عقل بهزیمت شود
پس انجا پی جیزی دیگر نخواهند آورد برای تو هم از تو با تو خواهند داد
انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن
با تو در درون تست و اگر علم الیقین دانی می بینی جنانک گفت کلا لو
تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدان که هر آدمی را به بیماری
برد و بیماری وی را گورستان برد خشم و انتقام در میان نه معصیت
و شهوت دل ترا بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد و آن آتش از
جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهانی بحکم مجانست

جنانک مقناطیس آهن بخویشتن کشد دوزخ دوزخی را بخویشتن کشد هیچ
خشم در میان نه و جانب ثواب همجنین میدان که شرح آن دراز بود این
جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب جراست اما آنک گفتی پس شریعت
و فرستادن پیغمبران جیست بدانک آن نیز قهر است تا خلق را بسلسله قهر
بیهشت برند جنانک گفت العجب من القوم یقادون الی الجنة بالسلاسل
و بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند جنانک گفت انتم تتهافتون علی
النار و انا آخذ بحجزکم شما جون پروانه خویشتن بر آتش می زنید و من کمر
شما گرفته نمی گذارم پس بدان که یکی از حلقه سلسله جباری وی سخن
پیغمبرانست که از آن فهم تولد کند تا راه از پی راهی بشناسی و از تخویف
وی هراس تولد کند و از این معرفت و هراس غبار از روی آینه عقل فرو
شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیا است در وی بنماید
و از این نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار افتد
که مسخر است اگر خواهد و اگر نه و بدین سلسله تن را بقهر از دوزخ باز
میدارند و بیهشت می برند و مثل انبیا جون شبانی است که رمه گوسفند
دارد و بر راست وی مرغزاری سبز است و در جپ وی غاری که در وی
گرگ بسیار است این شبان بر کنار غار می باشد و جوب می جنباند تا
گوسفندان بضرورت از هراس جوب باز پس می جهند و از جانب غار
با جانب مرغزار میروند معنی فرستادن پیغمبران اینست اما آنک گفتی
بشقاوت حکم کرده است جهد جه سود دارد سخنی درستست و آن
وجهی باطلست و این سخن درست بسبب هلاک تست که نشان
آنک بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی

افکنند تا جهد نکنند و نکارد لاجرم ندرود و نشان آنک بمرگ کسی حکم کرده
بود از گرسنگی دلیل آن بود که این سخن در دل او افکنند که اگر در ازل
حکم کرده است که از گرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد و دست بنان نبرد
و نخورد تا بضرورت بمیرد و گوید اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم
پاشیدن چه فایده باشد نکارد تا بدرود و آنرا که بسعادت حکم کرده است
ویرا تعریف کنند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بر زندگانی حکم کرده
بسبب آن حکم که کرده است ویرا بر حراثت و تجارت و نان خوردن
دارد پس این حکم بیهوده نیست بلک با سبب است و هر کسی را که برای کاری
آفریده اند اسباب آن ویرا میسر کرده اند تا آنک پی سبب او را بدان
کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق الله وا از اعمال
و احوال خویش که بر تو میرانند تقهر بشارت عاقبت خویش بر می خوان
چو آن جهد و تکرار بر تو غالب شد بدان که این بشارتی است که می
نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و اگر بطالت
و عطلت و غفلت بر تو غالب کرده اند و این بیهوده در دل تو افکنند
که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد از اینجا منشور
جهالت خویش بر خوان و بدان که این نشانیست که هرگز بدرجهٔ امامان
نخواهی رسید و در جمله آخرت بر دنیا قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ
إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ و چون این خطا بشناخت
این هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان
شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که ویرا چشم
بصیرت گشاده کرده اند و درین بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب

چنین سخنان احتمال نکند

پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل برینست

بدانکه گفتیم که توکل ثمرهٔ دو ایمانست یکی توحید و آن شرح کردیم
و دیگر آنک بدانی که آفریدگار روبیست و همه بوی است و با این همه رحیم است
و حکیمست و لطیفست و عنایت و شفقت وی در حق هر مورچه و پشه
تا آدمی رسد بیشترست از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانک در
خبرست و بدانی که عالم و هرچه در عالمست بر وجهی آفریده است از کمال
و جمال و لطف و حکمت که وراء آن ممکن نبود و بدانک هیچ چیز از آن حکمت
و لطف باز نگرفته است و هرچه آفریده است چنان می باید که آفریده است
و اگر همه عقلا روی زمین جمع شوند و ایشانرا بکمال عقل و زیرکی راه
دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موئی یا پر پشهٔ هست که چنان می باید
یا بهتر یا نیکوتر می باید یا زشت تر یا کهتر یا مهتر این نیابند و بدانند که همه
چنان می باید که هست و آنچه زشتست کمال در آنست که زشت بود
و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی که اگر زشت نبودی مثلا
کس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود
کامل نبودی و کامل را از کمال خویش لذت نبودی که کامل و ناقص
باضافت توان شناخت چنانک اگر پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود
پدر نبود که این چیزها در مقابلهٔ یکدیگر بود و مقابله میان دو چیز بود
و چون دوئی برخیزد و یکی گردد مقابله و آنچه بنا بر مقابله است باطل
شود و بدانک حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد و لکن باید
که ایمان بود بدان که خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است و چنان
می باید که همه هست پس هرچه در عالم بیماری و عجز است بلک معصیت

و کفر نیست و هلاک و نقصان نیست و درد و رنج است در هر یکی حکمتی است
و چنان می باید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح وی در
درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید همچنین و این
نیز دریائی عظیمست همچون توحید و بسیار کس بدین دریا غرق شده اند
و این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست
و اگر خوض کنیم درین دریا سخن دراز شود اما سر جملهٔ ایمان وی اینست
و توکل را بدین حاجتست **پیدا کردن حقیقت توکل** بدانکه توکل
حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و بکمال لطف
و معنی آن حالت اعتماد دلست بر وکیل و استوار داشتن وی و آرام
گرفتن با وی تا دل در روزی نبندد و بسبب تخلل شدن اسباب
ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خدای تعالی اعتماد دارد که روزی بوی
رساند مثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیسی و وکیلی را بر پای
کنند تا آن تلبیس دفع کند وکیل باید که بچهار صفت آراسته بود یکی
آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام دیگر آنکه قدرت دارد بر
اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت
زبان که کس باشد که داند ولکن اظهار نکند از بددلی یا از کندزبانی دیگر
آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشتن حق وی
چون این هر سه اعتقاد دارد چهارم آنکه بدل ایمن بود و اعتماد کند
بروی و از جهت خویش حیلت و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی
اینکه نعم المولی و نعم النصیر و نعم الوکیل شناخت ایمان آورد که هرچه
هست همه بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت

وی هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندانست که ورای آن
نتواند بود پس بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و تدبیر و حیلت
در باقی کند و داند که روزی مقدر است و بوقت خویش بوی رسد
و کارها وی چنانکه در فضل و کرم و نیکی ویست ساخته کرده
و باشد که این یقین باشد بدین صفات و لکن در طبع بددلی باشد
و هراسان بود که نه هرچه آدمی یقین داند طبع آن یقین را طاعت دارد
بلکه باشد که طاعت وی میدارد که بیقین میداند که خطاست چنانکه
اگر حلوائی خورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد
اگرچه میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسبد
نتواند اگرچه بیقین داند که مرده چون جمادست و بر نخیزد پس
توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل
بشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دلست
بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلم ایمان و یقین تمام بود که
گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي
گفت یقین هست و لکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس
باشد در ابتدا حال انگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود
و وی را بمشاهده ظاهر حاجت نیاید **درجات توکل** بدانکه توکل
بر سه درجه است یکی آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت
وکیل فرا کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که بروی ایمن باشد درجه
دوم آنکه حال وی چون حال طفل باشد که در هرچه بوی رسد جز مادر
را نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع

وی باشد نه بتکلف واختیار کند واین متوکلی باشد از توکل خویش بیخبر از مستغرقی که باشد بوکیل اما آن اول را از توکل خویش خبر بود وبتکلف واختیار خویش را بر توکل آورده باشد درجهٔ سوم آنک حال وی چون حال مرده باشد پیش مرده شوی وخویشتن را مرده بیند متحرک بیند بقدرت ازل نه بخود چنانک مرده متحرک بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را نخواند بلک چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند خود مادر داند وتدبیر وی کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود ودر مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال ودعا ودست در وکیل زدن ودر مقام اول اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که از سنت وعادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تا وی حاضر نیاید وسجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سبب بجای آرد آنگاه همه انتظار کردد تا وکیل چه کند وآنچه بیند همه از وکیل بیند واحضار سجل هم از وی بیند که آن اشارت وی شناخته است پس کسی که در توکل در این مقام بود تجارت وحراثت واسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست ندارد ولکن این همه متوکل بود اعتماد بر حراثت وتجارت خویش ندارد بلک بفضل خداوند دارد که از حراثت وتجارت بمقصود رساند چنانک حرکات واسباب حراثت بر وی براند وچنانک وی را هدایت آن داد پس این کارها میکند وآنچه بیند از خدای بیند چنانک شرح این بیاید ومعنی لا حول ولا قوة الا بالله این بود که حول حرکت بود وقوة قدرت

چون داند که حرکت وقدرت وی هر دو بوی نیست بلک بآفریدگار است آنچه بیند از وی بیند ودر جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از حق نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که بایزید گفته است ابوموسی دیبلی را که وی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگویی گفتم مشایخ گفته اند که اگر از چپ وراست همه مار واژدها باشند سر دل تو حرکت نکند گفت این سهلست ولکن اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بینند واهل بهشت را همه در نعمت ومیان ایشان بدل تمییز کند متوکل نبود اما آنچه بوموسی گفت اعلی مقامات توکلست وشرط وی آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنهٔ پای در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود واو متوکل بود ولکن هراس او نه از مار بود بلک از آفریدگار مار بود که مار را قوت وحرکت دهد تا لا حول ولا قوة الا بالله در حق همه ببیند اما آنچه بوبزید گفته است بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است وآن ایمان عزیزترین است وآن ایمانست بعدل وحکمت وفضل ورحمت که داند که هرچه میکند می باید که میکند پس در این معنی میان عذاب ونعمت فرق نکند

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانک همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم وحال وعمل اما علم وحال توکل شرح کرده آمد وعمل مانده باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها با خدای گذارد وباختیار خویش هیچ کار نکند البته تا کسب نکند وهیچ چیز فردا را ننهد واز مار وکژدم وشیر وگرگ نگریزد واگر بیمار شود

داروئی نکنند و این همه خطاست که این برخلاف شرع است و شرع بر توکل
ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی بدست آوردن
مالی باشد که ندارد یا در نگاه داشت آنک دارد یا در دفع ضرری که
حاصل نیامده است یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است و توکل
در هر یکی حکمی دیگر دارد و این چهار مقام لابد شرح باید کرد مقام
اول در کسب و جذب منفعت و این بر سه درجه بود اول سنتی
که از سنتهای خدای تعالی دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید
قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانک کسی دست
بطعامی نبرد و در دهان ننهد تا خدای تعالی سیری آفریند یا طعام را
حرکتی دهد تا بدهان وی شود و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند
بیافریند و پندارد که این توکلست و این حماقت بود بلکه هر سببی که قطعی است
توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالست اما علم آنک بداند
که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای
تعالی آفریده است اما حال آنک اعتماد دل وی بر فضل خدای بود
نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی
غصب کند پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن و در
نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خویش درجه دوم اسبابی که قطعی
نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید ولکن بنادر ممکن
بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر این نیز دست
بداشتن شرط توکل نیست که این سنت رسول صلی الله علیه و سلم
و سیرت سلف است لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد

نبود که آن باشد که ببرند بلک بر آفریننده و نگاه دارنده آن بود ولکن اگر بی
زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود نه چون طعام ناخوردن که
آن از توکل نیست ولکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنک
چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر
بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که
بادیه از آن خالی نبود تا آنگاه که طعام از جائی بدو رسد و خواص از متوکلان
بود و بدین صفت بودی و در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و
ناخن بره و حبل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعی است که آب
بی دلو و حبل از چاه بر نیاید و در بیابان حبل و دلو نباشد و چون جامه
دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب
بترک آن نبود بلک بدان بود که اعتماد بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن
پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود
و گوید توکل میکنم این حرام بود و خویشتن را هلاک کرده باشد و سنت
خدای تعالی ندانسته باشد همچون متوکل بود در خصومت که سجل نبرد یک
وکیل نبرد و از عادت وی بدانسته بود که بی سجل سخن نگوید و یکی از زهاد
در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری بنشست و توکل کرد
تا روزی بوی رسد یک هفته برآمد و نزدیک شد بهلاک و هیچ پیدا نیامد وحی
آمد برسول روزگار که ویرا بگوی بعزت من که روزیت ندهم تا بشهر نشوی
و در میان مردم ننشینی چون بشهر شد از هر جائی چیزی آوردن گرفتند
چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خویش حکمت من
باطل کنی ندانستی که من روزی بندۀ خویش از دست بندگان دیگر دهم

دوست تر دارم از آنک از دست قدرت خویش همچنین اگر کسی در شهر
پنهان شود در خانه و در ببندد و توکل کند این حرام بود که نشاید از راه
اسباب قطعی برخیزد اما چون در در نبندد و متوکل بنشیند روا بود
بشرط آنک چشم وی بر در نبود تا کسی چیزی آرد و دل وی با مردمان نبود
بلک با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد و بتحقیق بشناسد
که چون از راه اسباب بجملگی برخاست از روزی درنماند و اینجا آن سنت در
آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خویش بگریزد روزی وی را طلب کند
و اگر از خدای سؤال کند تا وی را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم و
روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل بدان بود که از راه اسباب برخیزد
و آنگاه روزی از اسباب نبیند از مسبب الاسباب بیند که خلق همه روزی
خدای تعالی میخورند لکن بعضی بمذلت سؤال و بعضی برنج و انتظار چون
بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج کشیدن چون پیشه وران و بعضی بعزّ
چون صوفیان که چشم بر خدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق
بینند و خلق را در میان نه بینند درجهٔ سوم اسبابی که نه قطعی باشد
و نه در غالب بدان حاجت بود بلک آن از جملهٔ حیلت و استقصا شناسند
و نسبت وی با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری
که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلانرا وصف بدان کرد که افسون و داغ
نکنند نه بدان که کسب نکنند و از شهرها بیرون روند و ببادیه شوند پس
درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجهٔ خواص که در بادیه میگردند
بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت باشد که گرسنه می باشد
و یا گیاه میخورد و اگر نیابد باک ندارد و بداند که خیرت وی در آنست

که آنکس

که آنکس که زاد برگیرد ممکنست که از وی بستانند و نه بر احتمال نادر همیشه
بر راه بود و از آن حذر واجب نیست دوم مرتبه آنک کسب نکند و لکن
در بادیه نیز نشود بلک در مسجدی در شهر می باشد و چشم بر مردمان
ندارد بلک بر لطف صنع خدای تعالی دارد سوم مرتبه آنک بکسب بیرون
شود لکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانک در کتاب کسب گفته ایم و از
استقصا و حیله و تدبیرها باریک آن و استادی در بدست آوردن
رزق حذر کند اگر بچنین اسباب مشغول شود درجهٔ کسی بود که افسون
و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنک دست بداشتن کسب شرط توکل
نیست و آنک ابو بکر رضی الله عنه از متوکلان بود و ازین درجه بهیچ حال
محروم نبود و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ جامه برگرفت و ببازار شد تا
تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خویش را
ضایع گذارم دیگرانرا ضایع تر گذارم پس وی را قوتی از بیت المال پدید
کردند پس روزگار جمله بخلافت داد پس توکل وی بدان بود که بر مال
حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایهٔ خویش ندیدی بلک
از خدای تعالی دیدی و مال خود دوست تر از مال مسلمانان نداشتی و در
جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکلست اگرچه توکل شرط
زهد نیست بو حفص حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال
توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی که یک قیراط آن
بگرمابه نشدمی بلک همه بصدقه بدادمی و جنید در حضور وی در توکل
سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقام ویست
اما مومنان که در خانقاه بنشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان

ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب میکند و آنرا شرط اسباب بود
تا توکل با آن درست آید اما اگر بر فتوح نشیند این توکل نزدیکتر بود
اما چون جائی معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون
دل بدان بود اما اگر دل را بدان التفاتی نبود هم چون توکل مکتسب باشد
و اصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر
بر مسبب الاسباب خواص میگوید خضر را دیدم علیه السلم بصحبت
من راضی بود و لکن وی را بگذاشتم که نباید که دل بوی اعتماد و آرام گیرد
توکل من ناقص شود و احمد بن حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود
تا زیادت از مزد چیزی بوی دهد نستد چون بیرون شد احمد گفت
از پی وی برو که بستاند گفت چرا گفت آن وقت در باطن خویش طمع یافته باشد
از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله متوکل مکتسب آن بود
که اعتماد وی بر سرمایه نبود و نشان آن آن بود که اگر ببرند دل وی نگردد
و نومید نشود از روزی بدین نباید که چون اعتماد بر فضل خدایست داند
که از جائی که نداند بیشتر پدید آرد و اگر نیارد خیر وی در آن بود

علاج بدست آوردن این حالت

بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد
اگر ببرند یا نیاید دل وی برجای می باشد لکن اگر عزیز است و نادر
محال نیست و این بدان بود که ایمانی و یقینی حاصل آید بکمال فضل و رحمت
و کمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار
سرمایه است که سبب هلاک آنکس است پس خیرت باشد که در هلاک
شدن آن بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده باشد که شب اندیشه
کاری میکند که هلاک وی در آن باشد خدای تعالی بنظر عنایت بوی

نکرد

نگرد و آن از وی صرف کند بامداد برخیزد اندوهگین بگمان بد می برد
که این کرد و چرا کرد و این تصدی بود که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان
کرد و آن خود رحمت خدای بود که بوی رسیده بود و از این بود که عمر رضی
الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش خیزم یا توانگر که ندانم که خیر من
در کدام بود و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطانست
الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و اعتماد بر حسن نظر حق
کمال معرفتست خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی که کس
بدان راه نبرد بسیارست و در جمله اعتماد دین بر اسباب خفی نکند بلک
بر خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام جماعت با وی
بگفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی
هر روز مرا ضمان دو نان بکرده است که بمن میرساند گفت اگر چنین است اکنون
روا بود اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد اگر تو باری امامی نکنی اولیتر که ضمان
جهودی نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی ترست و امام مسجدی یکی را گفت
نان از کجا خوری گفت صبر کن تا نمازی که از پس تو کرده ام باز کنم یعنی که
ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند از جائی اند
فتوحها دیده اند تا ایمان ایشان بدین که وما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه عجب تر
دیدی از ابراهیم ادهم که خدمت وی کردی گفت در راه مکه گرسنگی
سخت کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من بدید گفت ضعیف تر
شدی از گرسنگی گفتم آری گفت دوات و کاغذ بیاور بیاوردم نبشت که
بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت

همه بر تست من ترا گوی و شاکر و ذاکر تو ام لکن گرسنه و تشنه و برهنه ام
این سه که نصیب منست ضامن آنم آن سه که نصیب تست تو ضامن من باش
و رقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی
و هر کرا اول بینی این بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر اشتر نشسته بوی
دادم بر خواند و بگریست گفت کجاست خداوند این رقعه گفتم در مسجد
زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این کیست گفتند ترسائی است تزدیک
ابرهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بدان مبر که هم اکنون خداوند
این بیاید در وقت ترسا آمد چون درآمد در پای وی افتاد و توبه
بیاد و مسلمان شد و بو یعقوب بصری میگوید ده روز در حرم گرسنه
بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی دیدم انداخته گفتم که برگیرم گفتی
که کسی از باطن من میگوید که ده روز گرسنه انگاه باخر نصیب تو شلغمی پوسیده است
دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی درآمد و یک قمطره کاک و شکر و مغز بادام پیش
من نهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این
با اول درویش دهم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خویشتن
گفتم که باد را فرموده اند در میان دریا تا روزی تو راست میکند و تو از جای
دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال این خواد در ایمان را قوی کند و هو اعلم

پیدا کردن توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در توکل شود
و اسباب کسب دست بدارد بلکه توکل معیل جز بدرجه سوم نبود
و آن توکل مکتسب است چنانکه صدیق رضی الله عنه برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر توانند کرد و بهر چه بود قناعت
توانند کرد اگرچه گیاه بود دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی

گرسنگی

گرسنگی و مرگ است و خیرت وی در آنست و عیال را بدین نتوان
داشت بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال وی است اگر قوت صبر ندارد
بر گرسنگی و اضطراب و برا توکل بترک کسب نشاید و اگر عیال
نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد ترک کسب روا بود پس فرق
بشمار این نیست که خویشتن را بقهر بر گرسنگی داشتن روا بود
اما عیال را نه روا بود و چون کسی را که ایمان تمام بود و بتقوی مشغول
بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود و چنانکه کودک
در رحم مادر عاجزست از کسب روزی وی از ناف بوی میرسد
و چون بیرون آید از ناف میرساند چون طعام تواند خوردن بوقت
خویش دندان بیافرینند اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم بماند چنانکه
شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا وی را نیکو میداشت شفقت بر دیگران
موکل کنند تا رحمت یتیم بر دل خلق پدید آید پیش از این مشفق
یکی بود و دیگران بوی بازگذاشته بودند چون مادر بشد صد هزار
شفقت برانگیخت چون بزرگ شود وی را قدرت کسب داد و باعث
آز بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی که بر وی موکل است
چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقت خویش اگر این باعث از وی
باز گیرد تا از کسب خویش یتیم شود و روی بتقوی آرد همه دلها را
از شفقت وی پر کنند تا همه گویند این مرد بخدای مشغولست هرچه
بهتر و نیکوتر بوی باید داد پس از این مشفق وی بود تنها بر خویشتن
اکنون همه خلق شفقت بوی برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند
کرد و ببطالت مشغول بود این شفقت در دلها پدید نیاید و برا توکل

بر ترک کسب روا نبود که بنفس خویش مشغولست باید که تیمار خود بدارد
اگر روی بحق آرد و از خویشتن یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی مشفق
و رحیم گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک
شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک بر چه گونه
چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده ضرورت معنی این آیت بر وی کشف
شود که گفت وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که مملکت چنان
تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر بنادر و آن از آن باشد که بی
وی در آن باشد و از آن نباشد که کسب دست بداشت که اگر مال کسب
کرده باشد بنادر باشد که ضایع و هلاک شود و حسن بصری که این حال
بمشاهده بدید گفت خواهم که همه بصره عیال من باشند و یک دانه گندم
بدیناری بود و وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روی
و من درین خویشتن اندوهمند روزی خویش باشم ترسم که مشرک شوم
و خدای تعالی روزی تو باسمان حواله کرد تا بدانند که هیچکس راه بدان
نبرد جماعتی در نزدیک جنید شدند گفتند روزی خویش طلب کنیم
گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای تعالی سوال کنیم
روزی خویش گفت اگر دانید که فراموش کرده است یاد دهید گفتند
توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل بآزمایش شرک بود گفتند
پس چه حیلت است گفت دست بداشتن از حیله پس بحقیقت ضمان
رزق کفایتست هر که روی دل بضامن آرد وی خود کفایت کند

مقام دیگر در توکل نگه داشتن و ادخار کردن بدانکه
هر که زیادت از یکساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که بر اسباب
خفی سرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنک

بضرورت

بضرورت وقت نگاه کرد از طعام چندانک سیر شود و از جامه چندانک
پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد اما اگر ادخار کند قدر چهل روز خواص
میگوید علیه الرحمه که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت کند و سهل
تستری میگوید ادخار توکل را باطل کند چندانک باشد و ابوطالب مکی
میگوید که اگر بر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر
ادخار نکند و حسین مغازلی از مریدان بشر بود گفت یکروز مردی کهل
نزدیک وی آمد بشر یک کف سیم بمن داد که بدین طعام بخر هر چه خوشتر
و نیکوتر و هرگز این نشنیده بودم از وی طعام بیاوردم با وی بخورد و هرگز
ندیده بودم که با کسی چیزی خورده بود چون بخوردند بسیاری طعام بماند
آن مرد کهل برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد
بشر گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی است از موصل امروز
بزیارت ما آمده است طعام برگرفت ما را بیاموخت که چون توکل درست
شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت توکل امل کوتاه است و حالم این است
که ادخار نکند برای خویش پس اگر کند و مال در دست خویش همچنان
داند که در خزانه خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و این
که گفتیم حکم مرد تنها است اما معیل چون یکساله بنهد توکل وی باطل
نشود مگر که زیادت کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف
دل ایشان یکساله بنهادی و برای خویش از بامداد تا شبانگاه ننهادی
و اگر بنگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی که بودن آن در دست وی و در
دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی لکن خلق را این بیاموخت
بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یا

در میان جامه وی دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت
این دو داغ است و این دو وجه را محتمل است یکی آنک خویشتن بمجردی
نموده باشد بتلبیس این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنک
تلبیس نکرده باشد ولکن این ادخار وی را نقصان درجه آید در آن جهان
چنانک نشان دو داغ بر روی آن جمال را نقصان کند چنانک یکی در حق
درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی وی
چون ماه شب چهارده بود و اگر یک خصلت نبودی چون آفتاب بودی
آنک جامه زمستانی زمستان دیگر بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را
و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه
از نقصان یقین بود اما هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مطهره و آنچه
بر دوام بکار آید باید که ادخار روا بود که سنت خدای تعالی رفته است
بدان که هر سال نان و جامه بدید آرد و جهی دیگر اما هر ساعتی آن
چیزها بدید نیاید و سنت خدای تعالی را خلاف کردن روا نبود
اما جامه تابستان در زمستان نگاه داشتن بکار نیاید و در این وقت
از ضعف یقین باشد **فصل** بدانک که اگر کسی چنان بود که ادخار
نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بر خلق خواهد داشت وی را
ادخار اولیتر که اگر چنان بود که دل آرام نگیرد او بذکر و تفکر مشغول نشود
مگر آنک ضیاعی دارد که کفایت او در آن بود وی را آن اولیتر که
کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دلست تا بذکر حق تعالی مشغول
بود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال وی را مشغول دارد و در
درویشی شاکر بود این شریف بود و بعضی آنک بی قدر کفایت ساکن نبود

ان کرا

این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نبود این دل نه از
جمله دلها اهل دین بود این خود در حساب نیاید **مقام سوم در شناختن**
اسباب در دفع ضرر بدانک هر سببی که قطعی یا غالب بست از راه آن
برخاستن شرط نیست توکل را بلک اگر متوکل در خانه ببندد و قفل بر نهد تا دزد
کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد تا از خصم حذر کند همچنین و اگر
جبه برگیرد تا در راه سرما نبرد همچنین اما اگر سیر بخورد مثلا تا حرارت باطن
در راه اثر سرما کم کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود همچون
داغ و افسون اما آنچه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست
اعرابی در نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شد گفت اشتر چه کردی گفت
اشتر و توکل کردم گفت ببند توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی احتمال کردن
و رنج ناکردن از توکلست چنانک خدای تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ
و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ
اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کردن دفع باید کرد
پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بدان شود
که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در را قفل بر نهاد اعتماد بر قفل
نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر
در خانه شود کالا دزد برده باشد راضی بود بقضای حق تعالی و رنجور
نشود بلک چون بیرون شود بزبان حال میگوید که قفل نه برای آن
بر نهم تا قضای تو دفع کنم ولکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر این
مال مسلط کنی راضی ام بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی
و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه ببندد چون

بازاید کالا ببرده باشند رنجور نشود فائدهٔ وی آنست که بدانست که توکل
وی درست نیامد بو آن عشوه بود که نفس او را امید داد اما اگر خاموش بود
وگله نکند باری درجه صبر یافت و اگر در شکایت کردن ایستد و جد در
طلب استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نه از صابرانست
و نه از متوکلان تا باری در باقی کند و این فائده تمام باشد که حاصل
آمد از دزد سؤال اگر کسی گوید اگر بدان محتاج نبودی در در نبستی
و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن بود
که رنجور نشود جواب آنست که بدان ممکن بود که تا خدای تعالی ن
بدو داده بود گمان می برد که خیرت وی در آنست که این با وی بود و نشا
خیرت آن بود که خدای تعالی بوی داد و اکنون خیرت وی در آن
بوده است که با وی نبود و نشان آنست که از وی باز ستدند پس بخیرت
خویش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آرد بدانک خداوند نکند
در حق وی الا آنک خیرت وی بود و وی خیرت خود نداند و خداوند
بهتر داند چون بیماری که پدری مشفق طبیب دارد اگر طعام و گوشت
دهد شاد شود گوید اگر آثار تن درستی ندیدی ندادی و اگر گوشت
باز گیرد شاد شود گوید اگر ندانستی که زیان من در آنست باز نگرفتی
و تا ایمان چنین درست نباشد توکل درست نیاید آداب متوکل
چون کالاء وی دزد ببرد بدانک متوکل باید که شش ادب نگاه دارد
ادب اول آنک چون در بندد استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد
و از همسایگان پاسبانی نخواهد لکن آسان گیرد مالک دینار رشته
بر در خانه بستی و گفتی اگر نه بسبب سگ بودی نبستمی ادب دوم

آنک

آنک هرچه داند که نفیس بود و دزد بر آن حریص باشد در خانه ننهد
که وی سبب ترغیب دزد بود در معصیت و مغیره مالک دینار را زکوة
فرستاد پس از آن کس فرستاد که باز بر گیر که شیطان وسواس در دل من می
افکند که دزد ببرد نخواست که وی را وسوسه بود و دزد در معصیت افتد
و چون بوسلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیانست
وی در دنیا زاهد است و را از آنچه که دزد ببرد و این نظر تمام ترست
ادب سوم آنک چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحل است
که اگر درویش باشد حاجت وی بر آید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد شفقتی
که مال دیگری ندزدد مال وی فدای مال مسلمانی دیگر بود و این نیت
بود هم بر دزد و هم بر مال دیگر مسلمانان و بدانکه بدین نیت قضاء خدای
تعالی نگردد و ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد اگر
ببرند و اگر نه وی نیت خویش بکرد که در خبر است که کسی با زن خود
عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه وی را مزد غلامی بنویسند که در
راه خدای تعالی جنگ کند تا وی را بکشند و این بدان سبب است که آنچه بی
بوی بود کرد اما اگر فرزند بودی خلق و جان و حیات وی بوی نبود
و ثواب وی بر فعل وی بودی ادب چهارم آنک اندوهگین نشود که
خیرت آن بود که ببردند و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم
طلب نکند و اگر بوی دهند نیز باز نستاند و اگر باز ستاند ملک وی بود
که بمجرد نیت ملک نشود ولکن در مقام توکل محبوب نباشد ابن عمر را
رضی الله عنهما اشتری بدزدیدند بجستند چندانک خسته و مانده شد
آنگه گفت فی سبیل الله و با مسجد آمد و نماز میکرد یکی بیامد که اشتر فلان

جایست نعلین در پای کرد پس گفت استغفر الله و بنشست گفت
گفته‌ام در سبیل خدای آن ثوب کرده آن نکردم و یکی از شیوخ میگوید
برادری را بخواب دیدیم در بهشت اندوهگین گفتم چرا در بهشت غمگینی
گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند
در علیین که در همه بهشت نبود شاد شدم چون قصد آن کردم
منادی آمد که وی را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود
گفتم سبیل راندن کدام بود گفت تو گفتی که فلان چیز در راه خدای
تعالی کردم و آنگه بسر نبردی اگر تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی
و یکی در مکه از خواب بیدار شد انبانی زر داشت ندید یکی از بزرگان
عابدان آنجا بود وی را متهم کرد او را بخانه برد گفت زر چند بود چندان
بود بگفت بدو بوی داد چون بیرون آمد وی را خبر دادند که همیان
تو از یاران تو بیانی برگرفته اند بازگشت و زر را بنزدیک وی برد
هر چند گفت قبول نکرد گفت آن زر در نیت خویش سبیل کردم آخر
بفرمود تا جمله آن بدرویشان دادند و همچنین کسی مثل نانی می برد
تا بدرویشی دهد و درویش برفته باشد سلف کراهیت داشته اند
بخانه بردن و خوردن بدرویشی دیگر داده اند **ادب پنجم** آنکه بر دزد
و ظالم دعا بد نکند که بدین همه توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته
تاسف خورد زاهد نبود ربیع بن خثیم را اسبی بردند که چندین هزار
درم می ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه
من در آن بودم دوست‌تر میداشتم در نماز بودم پس دعا بد بروی کردند
گفت مکنید که وی را بحل کردم و بصدقه بوی دادم یکی را گفتند ظالم خویشتن را

دعا بد کن گفت ظلم بر خویشتن کرده است نه بر من وی را آن شر کفایتست
زیادت نتوانم کرد بر وی و در خبر است که بنده بر ظالم دعا بد کند
و بد میگوید تا حق خویش بتمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بر وی
چیزی بماند **ادب ششم** آنکه اندوهگین شود برای دزد از سبب
شفقت که معصیتی بروی برفت و در عذاب آن گرفتار شد و شکر
کند که وی مظلوم است و ظالم نیست و نقصان که در مال افتاد در دین
نیفتاد فضیل بشر را دید که کالاش برده بودند میگریست گفت کالا را
می گریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت
وی را هیچ حجت نبود **مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت مضرتی
که حاصل آمده است** بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون
علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که در جایی
افتد بدانکه آب بروی زنی دست بداشتن این از توکل نیست بلکه
حرامست دوم آنکه نه قطع باشد نه ظن لکن محتمل بود که اثر کند چون
افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن اینست چنانکه در
خبر است چه کردن این نشان استقصا باشد در اسباب و اعتماد بر آن
و قوی‌ترین این داغ است آنگه افسون و ضعیف‌ترین فال است که آن را طیره
گویند درجه سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود ولکن
غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی
بسردی و سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و شرط توکل
نیز نیست و بود که در بعضی احوال ناکردن اولیتر بود و در
بعضی کردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول

رسول صلی الله علیه وسلم و فعل وی اما قول آنک گفت یا بندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا داروی است مگر مرگ لکن باشد که دانند و باشد که ندانند و گفت بهیچ قوم از ملایکه نگذشتم که می گفتند امت خویش را حجامت فرمای و گفت هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یکم حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون شما را هلاک کند و گفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی بفرمان حق تعالی بیرون کنید و فرق نیست میان آنک خون از تن بیرون کند یا مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاکست و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت کردن روز سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبر منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی را علیه رضوان الله درد چشم بود گفت ازین مخور یعنی خرما و ازین خور یعنی برگ چغندر با کشک جو پخته و صهیب را گفت خرما خوری با درد چشم گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی فرو آمدی سر وی درد کردی حنا در کردی و چون جائی ریش شدی حنا بر نهادی و وقت بودی که خاک نهادی و ازین بسیارست و طب النبی کتابی است که کرده اند و موسی را علیه السلم علتی بدید آمد بنی اسرائیل گفتند داروی آن فلان چیز است گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد آن علت دراز بکشید گفتند داروی این معروف و مجربست در حال بشود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل وی

افتاد وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل خویش باطل کنی و منفعتها که در داروها نهاده ام و در نفع طبیب و جامع ادویه ضایع کنی و یکی از انبیا از ضعف خویش شکایت کرد وحی آمد که گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان بر رسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بگو تا زنان ایشان در آبستنی به بخورند بخورند فرزندان ایشان نیکو شدند پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانک نان و آب سبب سیری است و همه نیز بر مسبب الاسبابست و در خبر هست که موسی علیه السلم گفت یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از منست گفت پس طبیب بچه کار می آید گفت ایشان بدانند تا روزی من میخورند و بندگان مرا دلخوشی میدهند پس توکل نیز درین بعلم و بحال است که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شود

فصل بدانک داغ نیز عادتست گروهی را و لکن کردن آن از توکل بیفکند بلک از ان خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنک سوختن با آتش جراحتی با خطرست و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز همچنان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای این بایستد و عمران الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد و بهتر شد گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملایکه بر من سلام میکردند تا این داغ بکردم جمله از من در حجاب شدند آنگه توبه کرد و استغفار نمود و آنگاه فرا مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی که خدای تعالی آن کرامت با من داد

پیدا کردن آنک دارو ناخوردن

در بعضی از احوال فاضلتر و آنرا مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم بود

بدانک بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این
کمالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال
بدان برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو شش سبب است سبب اول
آنک آنکس مکاشف بود و بدانسته بود که اجل در رسیده است و ازین
بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب
مرا دیده است گفت انی افعل لما ارید من آن کنم که خواهم سبب دوم
آنک بیمار بخوف آخرت مشغول بود دل علاج ندارد چنانک ابو الدردا
را گفتند در بیماری از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو میکند
گفت رحمت خدای گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است
و ابوذر را چشم درد میکرد گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین
مهم تر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست
کنند گویند نان نخوری گوید چه پروای نان خوردن و گرسنگی است
این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود و این مستغرقی
وی همچنانست که سهل را گفتند که قوت چیست گفت قوت ذکر
حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علمست گفتند از
غذا می پرسیم گفت غذا فکرست گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست
از من بدار و بصانع تسلیم کن سبب سوم آنک علت مزمن بود
و نزدیک بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت وی نادر بود
و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروها را چنین نکرد ربیع بن خثیم
گوید قصد کردم که علاج کنم علت خویش را لکن اندیشه کردم که عاد

وثمود

وثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار که در میان ایشان بودند همه
بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر
نشناخته است سبب چهارم آنک بیمار نخواهد که بیماری وی زایل شود
تا ثواب بیماری زایل نشود و یا خویشتن در صبر بیازماید که در خبر است
که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانک زر باتش بیازماید کس
بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که تباه بیرون آید و سهل
دیگری را دارو فرمودی و خود علتی داشتی دارو نکردی و گفتی نماز
نشسته با رضا به بیماری فاضلتر از نماز بر پای با تن درستی سبب پنجم
آنک گناه بسیار دارد خواهد که بیماری کفارت آن باشد که در خبر است
که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناهان پاک کند که بروی هیچ گناه
نبود و عیسی علیه السلم گفت عالم نبود هر که به بیماری در تن و نقصان
بر مال شاد نبود امید کفارت گناهان را و موسی علیه السلم بر بیماری
نگریست گفت بار خدایا بروی رحمت نکنی گفت چگونه رحمت کنم
در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد که گناه وی کفارت
بدین کنم و درجات وی زیادت بدین کنم سبب ششم آنک
داند که از تن درستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که بیماری
بماند تا بسر غفلت نیفتد و هر که بوی خیری خواسته باشد همیشه
وی را تنبیه میکنند ببلا و بیماری و گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه
چیز یکی درویشی دیگر بیماری سدیگر خواری و در خبرست که
خدای تعالی میگوید بیماری بند منست و درویشی زندان منست
کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم پس چون تن درستی

بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود و علی علیه رضوان الله قومی را
دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان باشد
گفت هر روز که معصیت نکنیم عید ماست و یکی از بزرگان پرسید
کسی را که چگونه گفت بعافیت گفت آن روز که معصیت نکنی بعافیت
باشی و اگر نه کدام بیماریست صعبتر از آن و گفته اند که فرعون
دعوی خدائی از آن کرد که چهارصد سال بزیست که او را درد
سری و تبی نبود و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای فضولش
نبودی و گفته اند چون بنده به بیهوده مشغول باشد و یکدوبار
بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید یا غافل چند بار رسول فرستادم
سود نداشت و گفته اند که مؤمن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی
یا خوفی یا خسرانی و رسول علیه الصلوة والسلام زنی را نکاح
خواست کرد گفتند هرگز او را بیماری نبوده است پنداشتند که
ابن ثنائی است گفت نخواهم او را و دیگر در حدیث صداع میکرد اعرابی
گفت صداع باشد مرا لکن بیماری نبوده است گفت زود دور از من
هر که خواهد که دریکی نگرد که از اهل دوزخ بود در وی نگرید و عایشه رضی الله
عنها پرسید که یا رسول الله هیچکس در درجهٔ شهدا باشد فرمود که کسی که
در روزی بیست بار مرگ را یاد کند و شک نیست که بیمار از مرگ بیشتر یاد
آرد پس بدین اسباب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه وسلم
بدین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر
مخالف توکل نیست عمر رضی الله بشام می شد خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است
گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر خدا حذر نکنیم عمر رضی الله عنه گفت

از قدر

از قدر خدای تعالی بقدر وی گریزید و گفت اگر یکی از شما دو وادی
دارد یکی پرگیاه و یکی خشک بهر کدام که گوسفند انجا برد بتقدیر بوده
باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کردند تا وی چه میگوید وی
گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که چون جائی
وبا باشد مروید و چون انجا باشید بیرون میایید و مگریزید پس عمر
رضی الله عنه شکر کرد که رای وی موافق خبر بود و صحابه بدین اتفاق
کردند اما نهی سبب بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون
آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و انگاه چون هوا در باطن اثر کرد
بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که از این همچنان
بود که کسی از مصاف کفار بگریزد و مانند آن و این بدانست که دلهاء
بیماران شکسته شود و کس نبود که ایشانرا طعام دهد بیقین هلاک شوند
و خلاص این کس که بگریزد در شک بود **فصل** بدانک پنهان داشتن
بیماری شرط توکلست بلک اظهار کردن کله مکروه هست الا بعذری
چنانک با طبیب گوید و یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند و رعونت
چلدی از خویشتن بیرون کند چنانک علی را علیه رضوان الله پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه دریکدیگر نگریستند و تعجب
کردند پس گفت با خدای تعالی چلدی و مردی نمایم و این حال وی را لایق
بود که با آن قوت و بزرگی عجز خویش می نمود و از این بود که گفت یارب
صبر روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی عافیت
خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری اظهار کند بر سبیل
شکایت حرام بود و اگر نه شکایت بود روا بود ولکن اولیتر دست بداشتن

بود که باشد که دنیوی زیادتی کوید و باشد که کمان کاهلی افتد و گفته اند که نالیدن
بیمار بنو بیسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلم هیچ چیز
نیافت مگر ناله و فضیل بن عیاض و وهب بن الورد چون بیمار شدندی
در سرای ببستندی تا کسی نیامدی و گفتندی که خواهیم که بیمار شویم چنانک کسی
بعیادت نیاید و خبر ندارد اصل نهم در محبت و شوق و رضا
بدانک دوستی خدای تعالی عالی ترین مقامات است بلک مقصود همه مقامات
اینست چه دفع مهلکات برای طهارتست از هر چه از دوستی حق تعالی محجوب
و مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفتیم مقدمات اینست چون توبه
و صبر و زهد و خوف و غیر آن و آنچه پس ازین تبع و ثمره اینست چون
شوق و رضا و غایت کمال بنده آنست که دوستی حق تعالی بر دل وی غالب
باشد چنانک همگی وی فرو گیرد اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی
دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکلست که گروهی از جمله
متکلمان انکار کرده اند و گفته اند کسی که از جنس تو نبود وی را دوست نتوان
داشت معنی دوستی فرمان برداری است و بس و هر که چنین پندارد از
اصل دین خبر نداشته بود و شرح این مهم است و ما بیشتر شواهد شرع بر
اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم انگاه حقیقت و احکام وی بگوییم
فضیلت دوستی خدای تعالی بدانک همه اسلام را اتفاقست بر آنک
که دوستی خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید یحبهم و یحبونه
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ایمان کس درست نیست انگاه
که خدای و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر دارد و گفت بنده مؤمن
نیست تا انگاه که خدای و رسول را از جمله اهل و مال و خلق دوست تر دارد

وخدای

و خدای تعالی تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن
و هر چه دارید از خدای تعالی و رسول دوست تر میدارید ساخته باشید تا
فرمان در رسد قُلْ اِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ
تا آنجا که گفت اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ و یکی رسول را گفت ترا دوست
میدارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدای تعالی را دوست میدارم
گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که ملک الموت جان خلیل علیه
السلم می گرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل ستاند وحی
آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره باشد گفت اکنون جان
برگیر که رضا دادم و در دعا رسول صلی الله علیه و سلم درستست که گفت
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّكَ وَحُبَّ مَا يُقَرِّبُنِي اِلَى حُبِّكَ
وَاجْعَلْ حُبَّكَ اَحَبَّ اِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ گفت بار خدایا مرا روزی کن
دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو
نزدیک کرداند و دوستی خود را بر من دوست تر گردان از آب سرد بر تشنه
اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه ساخته
آنروز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست دارم
گفت هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد و هر که دنیا بشناخت وی را دشمن
دارد و مؤمن تا غافل نشود شاد نگردد چون اندیشه کند اندوهگین شود
و عیسی علیه السلم بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسیده است
گفتند از بیم عذاب خدای تعالی بگداختیم گفت حقست بر خدای تعالی
که شما را از عذاب ایمن کرداند بقومی دیگر بگذشت از ایشان ضعیف تر
و نزارتر گفت شما را چه رسیده است گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت

گفت حقست بر خدای که شما را بآرزوی خویش رساند بقومی دیگر
برسید از این هر دو ضعیف تر و نزارتر و نور ایشان از دو چون
آیینه همی تافت گفت شما را چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی
ما را بگداخته است با ایشان بنشست و گفت شما اید مقربان مرا
بمجالست شما فرموده اند و سری سقطی میگوید فردا هر کسی را بامیری
باز خوانند گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد مگر دوستان
خدای را گویند یا اولیاء خدای تعالی بیایید بنزدیک خدای تعالی دلهای ایشان
از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبرانست علیهم السلام که
بندهٔ من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست دار

حقیقت دوستی بدانک این چنان مشکلست که گروهی انکار کرده اند
در حق خدای تعالی شرح این بهم بود اگر چه سخن درین باریکست که هر
کسی فهم نکند لکن ما بمثالها روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند
بدانک اصل دوستی بباید شناخت که چیست بدانک معنی دوستی میل
طبع است بچیزی که خوش بود اگر میل قوی باشد آنرا عشق گویند و
دشمنی نفرت طبعست از چیزی که ناخوش بود و لابد دوستی و دشمنی بی
خوشی و ناخوشی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانک
چیزها در حق طبع سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع تست با آن
بسازد بلکه طبع تقاضا آن میکند این موافق را خوش گویند و بعضی
آنست که ناموافق و ناسازگاریست و بر خلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش
گویند آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش بود و نه ناخوش اکنون باید
که بدانی که هیچ چیز ترا خوش و ناخوش نیاید تا از آن بحس آگاهی نباشد

وآگاهی

و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل و حواس پنج است و هر یکی
را لذتی هست و بسبب آن لذت وی را دوست دارند یعنی که طبع بدان
میل کند لذت حاسه چشم در صورتها نیکوست و در سبزه و آب روان
و مثل این لاجرم این را دوست دارد لذت گوش در آوازها خوش
و موزونست لذت شم در بویها خوش است لذت ذوق در طعامها
خوش است لذت لمس در ملبوسات نرم و این همه محبوبست
یعنی طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد حاستی هست در
دل که آنرا عقل و بصیرت و نور گویند هر عبارت که خواهی میگوی
آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم بدین نور است و آنرا نیز مدرکات
است که ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانک این دیگر لذات
موافق حواس و محبوب خویش بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت سه چیز در دنیا دوست من کرده اند زنان و بوی خوش
و روشنی چشم من در نمازست نماز را زیادت درجه نهاد و هر که
چون بهایم بود و از دل بیخبر و جز حواس نداند هرگز باور نکند که
نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشت و کسی که عقل بر وی غالب
تر بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره بچشم باطن در جمال حضرت
الهیت و عجایب صنع وی دوست تر دارد از نظاره بچشم ظاهر در
صورتها نیکو و سبزه و آب روان بلک این لذتها در چشم وی حقیر
گردد چون جمال حضرت الهیت ویرا مکشوف شود

پیدا کردن اسباب دوستی تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست بدانک اسباب دوستی پنج سببست **سبب اول** آنست که

آدمی خود را دوست دارد و کمال خود دوست دارد و هلاک خود دشمن
دارد اگرچه عدمی باشد بی الم و بی رنج ویرا دوست ندارد که چون علت
دوستی موافق طبع است چه چیز بود ویرا موافق تر و سازکارتر از هستی
وی و دوام هستی وی و کمال و صفات وی و چه بود ویرا مخالف تر
و ناسازکارتر از نیستی وی و نیستی صفات و کمال وی بدین سبب فرزند
نیز دوست دارد که بقای وی همچون بقای خود داند چون از بقای خود
عاجز است آنچه با بقای وی بماند بوجهی آنرا بتحقیق دوست دارد و
خود را دوست میدارد و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی است با
در بقای وی و در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که
ایشانرا پر و بال خویش داند و خویشتن با ایشان کامل شناسد
سبب دوم نیکوکاریست هر که با وی نیکوئی کرده است ویرا دوست
دارد بطبع و از این گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت یا رب هیچ فاجر را بر من دست مده تا با من
نیکوئی کند که آنگاه دل من ویرا دوست دارد یعنی که این طبعست تکلف
نکرد و بتحقیق این نیز باز آن آید که خود را دوست داشته باشد که
احسان آن بود که کاری کند که سبب بقای وی بود و یا سبب کمال
صفت وی بود و لکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی دیگر
و طبیب را دوست دارد بعلت تن درستی و برای آن همچنین خویشتن
را دوست دارد نه بعلتی دیگر و کسی که با وی نیکوئی کند دوست دارد
برای آن نیکوئی کردن سبب سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد
اگرچه با وی نیکوئی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که در مغرب پادشاهی هست

نیکوکار عالم عادل و خلق از وی براحت اند طبع بوی میل کند اگرچه
داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید
سبب چهارم آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که از وی
حاصل کند لکن برای ذات وی و نیکوئی وی که جمال وی محبوبست بطبع
در نفس خویش و روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه برای شهوت
چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد نه از آنکه همیشه ویرا بخورد
و لکن چشم را خود از جمال وی لذت بود و جمال و حسن محبوبست
و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان
داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی
مناسبتست میان دو طبع کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود
ویرا بدان نیکوئی دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه
کودک را انس با کودک بود و بازاری با بازاری و عالم با عالم و هر کسی را
با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب
سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده که کسی راه
بدان نبرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد
و گفت الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر
منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی چون در
اصل آشنائی افتاده بود با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از آن
مناسبتست که گفته اند و تفصیل آن نتوان برد [illegible]
[illegible] نیکوئی و حقیقت وی که چیست بدانکه کسی که بیهایم نزدیکست
و راه جز باحساس چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی نداند

جز آنک روی سرخ وسپید وتناسب اعضا بود وحاصل آن بشکل ولون
آید وهرچه شکل ولون ندارد ممکن نبود که نیکو بود واین خطاست که
عقلا گویند که این خطی نیکوست وآوازی نیکوست وجامهٔ نیکوست واسبی
نیکوست وسرایی نیکوست وباغی نیکوست وشهری نیکو ومعنی نیکویی
در هر چیزی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاضر بود وهیچ چیز
در نباید وکمال هر چیزی نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف وی
بود ودیگر معانی وشک نیست که نگریستن در خط نیکو وسرای نیکو لذتی است
پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست لکن این همه محسوس است
بچشم ظاهر وباشد که کسی بدین اقرار دهد ولکن گوید چیزی که بچشم آنرا
نتوان دید نیکو چون بود واین نیز جهلست که ما گوییم که فلان خلقی نیکو
دارد وگویند علم با ورع سخت نیکو بود وشجاعت با سخاوت سخت نیکو بود
پرهیزکاری وکم طمعی وقناعت از همه چیزی نیکوتر اینی وامثال این معروف است
واین همه بچشم ظاهر نتوان دید که به بصیرت عقل در توان یافت
ودر کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دو است ظاهر وباطن
وخلق نیکو صورت باطنست ومحبوبست بطبع ودلیل بر آنک کسی شافعی
را دوست دارد بل ابوبکر وعمر را رضی الله عنهما دوست دارد محال نبود
وکس بود که در دین دوستی مال وجان بذل کند واین دوستی برای صورت
وشکل نبود که ایشانرا خود ندیده است وصورت ایشان اکنون خاکی
شده است بلک این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست وآن
علم وتقوی وسیاست وامثال آن نیست وهمچنین پیغمبران را دوست بدین
دارند وهر که صدیق را رضی الله عنه دوست دارد بهر صورت که باشد

هم

هم دوست دارد که او بدان صفت دوست دارند که وی صدیق
بدانست وصدیق وعلم صفت یک جزو است از ذات صدیق که جزو
لا یتجزی گویند آن نه شکل دارد ونه لون وآن نزدیک گروهی جای گیر نیست
وبهر صفت که هست وی را شکل ولون نیست ومحبوب آنست نه پوست
ونه گوشت ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال باطن انکار نکند وآنرا دوست
دارد بلک آنرا دوستتر دارد از صورت ظاهر که بسیار فرق بود میان
کسی که صورت را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند ومیان کسی که
پیغمبری را دوست دارد بلک کودک خرد را چون خواهند که کسی را دوست
دارد از مژگان چشم وابرو وروی خسنا صفت نکنند لکن سخاوت و
شجاعت وعلم وقدرت وی صفت کنند وچون خواهند که دشمن دارد
زشتی باطن حکایت کنند نه زشتی ظاهر وبدین سبب صحابه را دوست
دارند وبوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دو است ظاهر و
باطن وجمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر بلک باطن محبوب
تراست نزدیک هر که اندک مایه عقلی دارد پیدا کردن آنک مستحق
دوستی بحقیقت خدای عز وجل است وبس بدانک مستحق دوستی
بحقیقت جز خدای تعالی نیست هر که دیگری دوست دارد از جهل بود
مگر از آن وجه که تعلق بوی دارد چنانک دوست داشتن رسول
صلی الله علیه وسلم هم دوستی وی بود که هر کسی را دوست دارد رسول
وی را او محب وی را او محبوب وی را دوست دارد ودوستی علما ومتقیان
هم از دوستی وی بود واین بدان بدانی که با سباب دوستی نگاه کنی
سبب اول آنست که خود را وکمال خود را دوست دارد واز ضرورت

این آنست که حق تعالی را دوست دارد که هستی وی وصفات
وکمال وی همه از جود ویست اگر نه فضل او بودی بآفرینش وی
هست نبودی واگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا واوصاف کمال
وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنک کسی از گرما گریزد بسایهٔ
درختی را دوست دارد ودرخت را که قوام سایه بر ویست دوست
ندارد ومیداند که همچنانک قوام سایه بدرختست قوام هستی ذات
وصفات وی بحقست چگونه ویرا دوست ندارد وشک نیست که
جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرهٔ معرفت ویست سبب
دوم آنک کسی را دوست دارد که با وی نیکوئی کند وبدین سبب
هر که را دوست دارد جز حق تعالی را از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی
نتواند کرد ونکرده است مگر خدای تعالی وانواع احسان وی با
بندگان خود کس در شمار نیارد چنانک در کتاب شکر وتفکر گفته ایم
اما احسان که از دیگری بینی آن از جهلست که هیچکس هیچ چیز بتو
ندهد تا آنگاه که ویرا موکلی نفرستد که خلاف نتواند کرد در دل وی
افکند که صواب ومنفعت وی در دین ودر دنیا در آنست که چیزی
بوی دهد تا بمراد خویش رسد هر چه او فرا خویش داد از تو سببی ساخت
تا به ثواب آخرت رسد یا بثنا ونام نیکو یا غیر آن اما حق سبحانه وتعالی
بتو داد که بی غرضی ورا موکل کرد بدین اعتقاد وداعیه تا آن بتو تسلیم
کرد واین در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنک کسی نیکوکار را دوست
دارد اگر چه با وی نیکوکاری نکرده باشد چنانک هر که بشنود که در مغرب مثلا
پادشاهی است عادل ومشفق بر خلق وخزینهٔ خویش برای درویشان دارد

ورضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا
دوست دارد اگر چه داند که هرگز ویرا نخواهد دید واز وی هیچ نیکوئی
بوی نخواهد رسید وبدین سبب جز حق تعالی دوست داشتن
جهلست که احسان جز از وی خود نیست وهر که در عالم احسان
کند بالزام وفرمان وی کند وآنگاه از نعمت وی بدست خلق چند
واحسان آنست که همه خلایق را بیافرید وهمه را هر چه بایست بداد
تا آنچه نیز حاجت نبود ولکن زینت وآراستگی در آن بود بداد و
این بدان بداند که در ملکوت آسمان وزمین ودر نبات وحیوان تامل
کند تا عجایب بیند وانعام واحسان بی نهایت مشاهده کند سبب
چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی
مثلا چنانک علی را علیه رضوان الله وشافعی را رضی الله عنه دوست دارد
ودیگری ابو بکر وعمر را رضی الله عنهما دوست دارد ودیگری همه را دوست
دارد بلک پیغمبران را دوست دارد وسبب جمال معانی صفات ذات
ایشانست وحاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم
که علم وعالم محبوبست از آنک نیکو وشریفست وهر چند علم بیشتر
ومعلوم شریفتر آن جمال بیشتر وشریفترین علمها معرفت خدای تعالی
است ومعرفت حضرت الهیت که مشتمل است بر ملایکه وکتب ورسل
وشرایع انبیا وتدبیر ملک وملکوت ودنیا وآخرت وصدیقان وانبیا
محبوب از آنند که ایشان را درین علوم کمالیست دوم با قدرتست انبیای
چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خویش واصلاح بندگان خدای
وسیاست ایشان ونظام داشتن مملکت ظاهر دنیا ونظام حقیقت دین

سیم آنکه منزه و پاکی اند از عیب و نقص و از خبائث اخلاق باطن و محبوب
از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان که هر فعلی که نه بسبب این
صفات بود آن محبوب نبود چون فعلی که آن بنفاق بود یا بغفلت
پس هر که درین صفات بکمال تر دوستی وی زیادت بود و از آن بود که
صدیق را رضی الله عنه از شافعی دوست تر دارند و پیغمبر را از ابوبکر
دوست تر دارند اکنون درین صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق
دوستی هست و برین صفات هست یا نه هیچ سلیم دل نیست که این
مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم
خدای تعالی ناچیز است و همه را گفته است وَمَا اُوتِیتُم مِنَ العِلمِ اِلَّا قَلِیلًا
بلکه اگر همه عالم فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی بتمامی در آفرینش
مورچه یا پشه بدانند نتوانند آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان
بیافرید چنانک گفت خَلَقَ الاِنسَانَ عَلَّمَهُ البَیَانَ و آنگاه علوم همه
خلق متناهی است و علم وی بی نهایتست با آنچه اضافت کرد و علم خلق
از ویست و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت
نیز محبوبست و بدین سبب شجاعت علی را علیه الرضوان دوست دارند
که آن نوعی از قدرتست و قدرت خلق در جنب قدرت خدای
تعالی چه باشد بلکه همه عاجز آیند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت
داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی بر باید
باز نتوانند ستد همه عاجز آمدند پس قدرت بی نهایت را که آسمان و
زمین و هر چه در میانست از جن و انس و حیوانات و نبات همه از
قدرت ویست و بر امثال این الی غیر نهایه قادرست پس خلق نه

روا بود

روا بود که بسبب قدرت دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت
تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی
آنست که بنده است و هستی بوی نیست بلک آفریده است و چه نقص بود
بیش ازین و آنگاه جاهلست بباطن خویش تا بچیزی دیگر چه رسد
اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه گردد و نداند که سبب چیست
و باشد که علاج آن در پیش وی بود و نداند و عجز وی و جهل وی چون
حساب برگیری که چندست علم و قدرت وی در آن مختصر گردد
اگر چه صدیق است و اگر چه پیغمبرست پس پاک از عیوب آنست که علم وی
بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمالست
که هفت آسمان و هفت زمین در قبضهٔ قدرت ویست و اگر همه را
هلاک کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نیفتد و اگر صد هزار
عالم دیگر در لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت وی زیادت نشود
که زیادت را بدان راه نیست و پاکست از عیب که نیستی را بصفات
و ذات وی راه نیست بلک نقصان در حق وی ممکن نیست پس هر که
ویرا دوست ندارد یا دیگری را دوست دارد از غایت جهلست و این
دوستی بکمال تر از آن بود که بسبب احسان بود که آن بزیادت و نقصان
نعمت می افزاید و میکاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق
وی بکمال بود و برای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوست ترین
و نزدیک ترین بندگان من بمن کسی است که مرا نه برای طمع و بیم دوست
دارد و پرستد و لکن تا حق ربوبیت گزارده باشد و در زبور است که
کیست ظالم تر از آن که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ

نیافریدی مستحق طاعت و پرستش نبودی **سبب پنجم** دوستی مناسبتست و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي اشارت بدانست و اِنَّ اللّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلى صُورَتِهِ همچنین اشارت بدانست و این که گفت بنده تقرب میکند بمن تا ویرا دوست گیرم چون دوست گیرم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و این که گفت مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْني یا موسی بیمار شدم بعیادت نیامدی گفت تو خداوند همه عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر ویرا عیادت کردی مرا آنجا یافتی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است و این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد که افهام خلق طاقت شنیدن آن ندارد بلک زیرکان بسیار درین سر در آمده اند بعضی بتشبیه افتاده اند و پنداشتند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتادند و فهم آن دشوارست و مقصود آنستکه چون اسباب دوستی بدانستی و دانستی که هر دوستی که جز دوستی خدای تعالی است آن همه جهلست و بدین سبب دلیلی متکلم بشناسی که گفت جز جنس خود را دوست نتوان داشت چون وی جنس ما نیست دوستی وی ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچاره ابله از دوستی جز شهوت که زنان ابدان دوست دارند فهم نکرده است و شک نیست که این شهوت مجانست خواهد بودن اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال و معانی خواهد نه مجانست در صورت که آنک پیغمبر را دوست دارند نه از آن دارد که وی نیز همچون وی

سر و روی و دست و پای دارد بلک از آن که در معنی مناسبت دارد که وی نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیرست و این صفات از وی بکمالست و اصل این مناسبت اینجا نیز هست و لکن تفاوت در کمال صفات بی نهایتست و هر تباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد در دوستی زیادت کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبتست منقطع نکند و همه کس بدین قدر مناسبت مقرآند و بشناسند اگر چه آنچ بیش ازین است و حقیقت مناسبتست که اِنَّ اللّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلى صُورَتِهِ خبر آن بنشناسد

پیدا کردن آنک هیچ لذت بیش از لذت دیدار خدای تعالی نیست

بدانک این مذهب همه مسلمانانست بزبان و لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بی جهت بود و لون ندارد چه لذت دارد این بدانند و لکن بزبان اقرار میدهند از بیم آنک در شرع آمده است و لکن در باطن وی هیچ شوق نبود بدانک آنچه ندانند بدان مشتاق نتوان بود و هر چند تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود و لکن ما باشارت مختصر تعریف کنیم بدانک این بر چهار اصل بنا است

اصل اول آنک بدانی که دیدار حق تعالی از معرفت خدای تعالی خوشتر

دوم آنک بدانی که معرفت خدای تعالی از معرفت هر چه جز ویست خوشتر

سوم آنک بدانی که دل را در علم و معرفت راحتی و خوشی است بی آنک جسم را در آن نصیب بود

چهارم آنک بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالبتر و قوی تر چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار خدای تعالی چیزی بود

اصل اول آنک راحت دل

در معرفت شناسی که ویرا اندر آن لذتی است بی تن بدان که در
آدمی قوتها آفریده اند هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی انست
و لذت وی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه
و انتقام آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت شهوت را برای
حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع و بصر
و دیگر از اینها همین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند
که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است و نیز متفاوتست در
قوت که بعضی قوی ترست که لذت خشم از صورتها نیکو غالب تر است
از لذت بوی از بویها خوش و در آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند
و نور گویند که آنرا برای علم و معرفت چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید
و طبع وی بر آنست و لذت وی در آنست تا بداند که این عالم آفریده است
و ویرا مدبری حکیم و قادری که همیشه بود حاجتست و همچنین صفات
صانع و حکمت وی در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید
بلکه صفتها باریک بدین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل
سخن و نهادن کتابت و نهادن هندسه و علمهای باریک و ویرا اندرین
همه لذت بود تا اگر بوی ثنا گویند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود
و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خویش شناسد بلکه اگر بشطرنج
بنشیند و ویرا گویند تعلیم مکن و با وی شرط بسیار کنند طاقت آن ندارد
که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بدان
تفاخر کند و چگونه بعلم خویش شاد نباشد و بدان تفاخر نکند و علم صنعت
حق است و چه چیز باشد نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی و چه کمال بود

عظیم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید پس بدین اصل بدانستی
که دل را از آن معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و تن را در آن نصیب باشد
اصل ششم [illegible] که لذت علم و معرفت [illegible] بود [illegible]
[illegible] شهوات و خشم و دیگر قوتها بدان که هر کسی که شطرنج می بازد
همه روز نان ناخورده ویرا گویند نان خور نخورد و همچنان می بازد
ما بدانیم که لذت وی در شطرنج بردن و بهتر باختن قوی تر است از لذت
نان خوردن و بدین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بدان شناسیم
که چون هر دو فراهم آید یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدان که هر که
عاقل تر لذت قوتها باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند
میان آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد یا کاری کند که در آن دشمنی
مغلوب شود و ریاستی ویرا مسلم شود ریاست و غلبه اختیار کند مگر
هنوز فطرت وی تمام نشده باشد چون کودک پس آن کس را که هم شهوت
طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه را بیش دارد
دانیم که این لذت قوی تر است همچنین عالم را مثلا که علم حساب خواند
یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد اگر آن لذتی باشد چون ناقص
نبود و بکمال بود آن بر همه لذتها تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن
تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته بود پس بدین
معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتهای دیگر غالب تر است لکن
کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند چه اگر کودک
لذت جوز باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند
ما در شک نیفتیم که این از نقصان ویست که ویرا آن شهوت نیست

بدلیل آنک چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند **اصل سیم**
آنک معرفت حق تعالی از همه معرفتها لذیذتر و خوشتر چون بدانستی که
علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است که
هرچند معلوم شریفتر و بزرگتر علم وی خوشتر که علم نهادن شطرنج
از علم بازیدن شطرنج خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم
درزی و بزیگری خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت
خوشتر و اسباب کار و تدبیر وزارت بدانستن از دانستن اسرار کار
اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس
هرچند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر پس نگاه کن تا در وجود
هیچ چیز شریفتر و عظیم‌تر و با کمال‌تر و با جلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار
همه کمالها و جمالها ویست نیست و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت
مملکت خود چون تدبیر وی نیست در ملکوت آسمان و زمین و نظام
کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال‌تر از حضرت
الهیت نیست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ این حضرت خوشتر از نظارهٔ
چیزی دیگر باشد اگر کسی را چشم آن باشد یا دانستن اسرار آن مملکت
بود پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی
و معرفت ملکوت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر
که معلوم این معرفت از همه معرفتها شریفتر بلک شریفتر گفتن لحن است
و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند
که شریف گویی تا توان گفتن که با آن شریفتر پس عارف درین جهان
همیشه در بهشتی باشد آن بهشتی که عرضها السموات والارض بیش بود

که پهنا آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت متناهی نیست و بستانی
که تماشاگاه عارفست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوها که در
بستان بود نه مقطوع بود و نه ممنوع بلک بر دوام بود قطوفها دانیة بود که
نزدیکتر چیزی که هم اندر لذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد
را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر بود و چنین گشتی
بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلک فراختر شود **اصل چهارم آنک**
لذت نظاره لذت معرفت بیشتر بدانک دانستنی دو قسم است بعضی
آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل ویرا دریابد
و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلک چون بعضی از
صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیوة که این همه را چگونگی
نیست و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و عشق و شهوت و درد و
راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد
و هرچه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنک در خیال
حاضر آید چنانک گویی در وی می نگری و این ناقص است دیگر آنک در
چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست
که لذت در خیال وی زیرا که در دیدار صورتی دیگر است مخالف
آن یا نیکوتر از آن بلک همانست ولکن روشنتر است چنانک معشوق
بوقت چاشتگاه بینی لذت بیشتر یابی از آنک بوقت صبح برآمدن نه
از آن که صورت بگردد ولکن از آن که روشن‌تر و مکشوف‌تر شود همچنین
هرچه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت
گویند و وراء آن درجهٔ دیگرست که آنرا رویت گویند و مشاهدت گویند

کفار واسع

نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدارست با خیال
وخیال بلک چشم حجابست از دیدار تا خیال تا از پیش برنخیزد
دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمی با این تن که مرکبست از آب وخاک ومشغولی
وی بشهوات این عالم حجابست از مشاهدهٔ آن معرفت وتا این حجاب
برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد واز این گفت موسی را علیه السلم لن ترانی
پس چون مشاهده تمامتر وروشنتر است لابد لذت آن بیشتر همچنانکه
که در دیدار وخیال وبدانکه حقیقت آنست که هم این معرفتست که در آن
جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانک نطفه
که مردی شود ودانهٔ خرما که درختی شود وبکمال رسد واین کرد
بغایت روشن شود وآنرا مشاهده ونظر ودیدار گویند که دیدار
عبارتست از کمال ادراک واین مشاهده کمال این ادراکست وبرای
اینست که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانک معرفت درین جهان
جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفتست هر کرا معرفت نیست از دیدار
محجوبست بجای ابدی که تخم ندارد زرع صورت نبندد وهر کرا معرفت
تمامتر دیدار وی تمامتر پس گمان مبر که همه خلق در دیدار ودر لذت
دیدار برابر باشند بلک هر کسی را بر قدر معرفت وی بود فان الله
یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة این بود نه آن که وی تنها بود
ودیگران بهم نه بینند بلک آنک وی بیند دیگران خود نبینند که آن
خاص وی را بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند وآنک گفت
فضل ابو بکر نه بنماز بسیار وروزهٔ بسیارست بسری است که در دل
قرار گرفته است آن سر نوعی از معرفتست واز تخم آن دیدارست که خاصه

ویرا

ویرا خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنک خدای تعالی یکی است
چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه دیدار مختلف بدید آید
از یک صورت که بعضی کبود وبعضی خرد وبعضی روشن تر وبعضی تاریکتر
وبعضی کژ وبعضی راست تا بود که درکژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید
چون صورت نیکو در پهنا وبالا شمشیر وهر که آینهٔ دل بدان عالم برد
با تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج
وی گردد پس گمان مبر که آن لذت که پیغمبران یابند از دیدار دیگران
نیابند وآنک عالمان یابند عامیان نیابند وآنک عالمان متقی ومحب یابند
عالمان دیگر نیابند وتفاوت میان عارفی که دوستی حق بروی غالب
بود وعارفی که دوستی حق بروی غالب نبود در لذت بودن در دیدار
هر دو یکی نباشد که تخم معرفتست وتخم هر دو برابرست لکن مثل ایشان
چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر باشد نیکویی را ببینند لکن
یکی عاشق بود ودیگر نبود لابد لذت عاشق بیش بود واگر یکی عاشق تر
بود لذت وی بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست
تا محبت با آن نبود ومحبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل
پاک بشود واین جز بزهد وتقوی راست نیاید پس عارف زاهد را
لذت کامل بود **فصل** همانا گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت
معرفتست این بس لذتی نیست واین آنکس گوید که از لذت معرفت
خود خبر ندارد بلک از معرفت خود خبر ندارد لکن باشد که سخنی چند
بهم باز نهاده باشد ویاد گرفته از کتابی واز کسی بیاموخته وآنرا معرفت
نام کرده بهیچ حال ازان لذت نیابد وبد آنک کسی ترنجبین را لوزینه نام

ترنجبین

پادملو حلوا

لند و میخورد لذت لوزینه نیابد امّا آنک حقیقت معرفت بچشد دران
چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض معرفت بوی دهند
معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانک عاقل لذت سلطنت از لذت
فرج و شکم دوست تر دارد اما اگرچه لذت معرفت عظیمست ولکن با لذت
دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثال فهم نتوان کرد عاشقی
تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد
در وقتی که عشق او ضعیفتر بود و شهوت ناقص و در جامهٔ او زنبور
و کژدم بود و برا می گزند و با آن نیز بکارها دیگر مشغول بود و از هر
چیز می هراسد شک نیست که لذت او ضعیف بود پس ناگاه آفتاب
برآید و بغایت روشن شود و عشق و شهوت وی بغایت قوت گیرد
و مشغله و هراس از دل وی بشود و اندرد کژدم و زنبور خلاص یابد
لذتی عظیم یابد که با آن که از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد حال عارف در
دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفتست درین جهان که گویی
از پس پرده برون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است
که تا درین جهان بود ناقص باشد و از عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور
مثل شهوات دنیا و غم و اندوه و انواع رنج که می باشد که این همه مشوش لذت
معرفتست و مشغله و هراس مثل اندیشهٔ زندگانی و معیشت و بدست
آوردن قوت و امثال اینست و بمرگ این همه برخیزد و شهوت و عشق
و دیدار تمام شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و مشغله
دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر
معرفت پیش بود و چنانک لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن

قورقو

مناسبت

مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** همانا گویی
که معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانک دیدار را
دیدار از آن گفتند که بکمال رسیدن خیال بود نه بدان که در چشم باشد
که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای وی
آویختن فضول بود بلک چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آنست
باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانکی
که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهان نبیند
و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کنند که این بر قدر
قوت وی نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است
درین معنی هم عامی است و این نه کار ویست بلک آنک رنج در کلام برده است
هم در حقیقت عامی است که متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد عامی است تا اگر
عامی اعتقاد کرده است وی بحجت بروی نگاه میدارد و شر مبتدع از
وی دفع میکند و لیکن آن در جدل بداند امّا معرفت خود کوی دیگرست
و اهل آن گروهی دیگراند و چون این سخن در خور این کتاب نیست
اولیتر آنک برین اقتصار کنیم **فصل** همانا گویی که لذتی که لذت بهشت
در آن فراموش کنند هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بندد هرچند که
سخن بسیار درین گفته اند ندانم آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری
ایمان بدان حاصل آید بدانک علاج آن چهار چیزست **یکی** آنک این
سخنها که گفته آمد تامل کنی و در وی اندیشه بسیار کنی تا معلوم شود
که بیک راه که سخنی بر گوش بگذرد در دل فرو نیاید **دوم** آنک بدانی
که صفات آدمی در شهوت و لذت بیک راه نیافریده اند اوّل شهوت

نایب وهو

یولداش و قلاوز

کودک در خوردن بود و جز آن نداند چون نزدیک هفت ساله شود
شهوت و لذت بازی دروی بدیدار آید چنانک باشد که طعام بگذارد
و ببازی مشغول شود و چون نزدیک ده ساله شود لذت زینت و
جامه نیکو دروی بدیدار آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد چون پانزده
ساله شود لذت شهوت زنان بدیدار آید تا همه را در طلب آن فرو
گذارد چون بیست ساله شود لذت ریاست و تفاخر و تکاثر طلب
جاه دروی بدیدار آید و این آخر درجات لذات دنیاست چنانک
گفت در قرآن مجید إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ
بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ پس چون ازین بگذرد
اگر دنیا باطن وی را تباه نکند و دل وی بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و
آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت دروی بدید آید چنانک هرچه بازپس بود
و گذشته در آن مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش
نیست بلک در بستانی تماشا میکند و طعامی میخورد و در سبزه و آب
روان مینگرد و کوشکها نگارین می بیند و این شهوت خود باشد که هم درین
جهان در جنب شهوت جاه و ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر
شود تا بمعرفت رسد و رهبان باشد که صومعه بر خویشتن زندان کند و قوت
خویش بقدر نخودی آرد بر شره جاه و قبول و لذت آن پس وی لذت
جاه از بهشت دوستر میدارد که بهشت بیش از لذت فرج و شکم و
چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد در لذت معرفت
فرو شود و بدین همه ایمان داری که بدین رسیده و کودک که بشهوت جاه
نرسیده باشد بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که وی را لذت ریاست معلوم کنی

نتوانی کرد

نتوانی کرد عارف در دست تو و ناتوانی تو همچنان درمانده است که تو
در دست کودک لکن اگر اندک مایه عقل داری تو تأمل کنی این پوشیده نماند
سوم آنک در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که اگر
مخنث و عنین از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد ولکن چون
مردان را می بیند که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند وی را علمی
ضرورتی حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی هست بیرون ازین که وی را
هست و رابعه زنی بوده است با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار
ثم الدار بیشتر خداوند سرای انگاه سرای و بوسلیمن دارانی میگوید خدای
تعالی را بندگانند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای
تعالی مشغول نکند دنیا ایشان را چگونه مشغول کند و یکی از دوستان
معروف با وی گفت بگو تا آن چیست که ترا از دنیا و خلق چنین نفور کرد
و بخلوت و عبادت مشغول گردانید بیم مرگست یا بیم گور یا بیم دوزخ یا
امید بهشت گفت این همه چیزی نیست پادشاهی که این همه در قبضه قدرت
ویست اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت
و آشنایی افتد ازین همه ننگ داری بشر حافی را بخواب دیدند با وی
گفتند که بونصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت
ایشان را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت میخوردند گفتند ترا چه گفت خدا
تعالی دانسته که مرا بطعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خویش داد
و علی بن الموفق گوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار در آنجا طعام
میخوردند و فریشتگان از همه در دهان ایشان می نهادند و یکی را
دیدم در پیش حضرة القدس چشمها بگماشته تیز می نگریست رضوان را

دیدم گفتم این کیست گفت معروف کرخی است که عبادت وی نه از بیم
دوزخ بود و نه با امید بهشت و برا نظر مباح کرده است و بو سلیمن دارانی میگوید
هر که امروز بخویشتن مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ گوید
یکشب بایزید را دیدم از نماز شام تا بامداد بر سر دو پای نشسته مستوفز با
از جای برگرفته و چشم باز گذاشته آخر سجودی بکرد و بسیار بایستاد و سر
برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا بر
آب برفتند و خشنود شدند بدین و من بتو پناه از این بس بنگریست
مرا دید گفت یا یحیی اینجائی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از
دیر باز پس گفتم چیزی از این احوال با من بگو گفت آنک ترا شاید بگویم
مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها
بگردانیدند و گفت بخواه از این همه هرچه خواهی تا بتو دهم گفتم از این همه
هیچ چیز نخواهم گفت تو بندهٔ منی حقا و بوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم
مستغرق در کار خویش یکراه بوتراب وی را گفت اگر بایزید ببینی روا بود
گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر بگفت مرید گفت من خدای
بایزید را چی بینم بایزید را چکنم بوتراب گفت یکبار بایزید ببینی بهتر از آنک هفتاد بار
بار خدا را ببینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را عنوه یقین و بعنا
نزد خود بینی بر مقدار تو ترا ظاهر شود و بایزید را نزد خدای تعالی بینی
بر قدر وی مرید فهم کرد گفت تا برویم او در بیشه می نشست بر بالا شدیم
تا بیرون آمد پوستینی پوشیده بود مرید بوی نگریست نعرهٔ بزد
و جان بداد بایزید را گفتم یک نظاره مرد را بکشتی گفت مگر نه مرید
صادق بود در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت وی چون ما را بدید

پیک راه آشکارا شد و وی ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد
و بایزید گفت اگر خلت ابرهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی علیهم السلم
بتو دهند تو وی باز مکر دکه ورای آن کارها دارد و بایزید را دوستی بود
مزکی وی را گفت سی سالست تا نماز شب همی کنم و روز بروزه می باشم و از این
چه تو میگویی مرا هیچ خبر نیست و نمی بینم و پدید نمی آید گفت اگر سیصد
سال بکنی ذرهٔ نیابی گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج
این چیست گفت نتوانی کرد گفت بگوی تا بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو
گفت این ساعت برو و نزدیک حجام تا محاسن تو جمله بسترد و برهنه باش
و ازاری در میان بند و توبره پر گوز کن و در گردن آویز و در بازار منادی
کن که هر کودک که سیلی بر گردن من زند جوزی وی را بدهم و همچنین نزدیک
قاضی و گواهان شو مرد گفت سبحان الله این چیست که میگویی بایزید
گفت شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله که این از تعظیم خویش گفتی
گفت چیزی دیگر بگو که این نتوانم کرد گفت علاج اول اینست گفت نتوانم
گفت من خود گفتم که این نتوانی و این از آن گفت که بطلب جاه مشغول
و مغلوب بود خسته و این علاج وی باشد و در خبر هست که بعیسی علیه السلم
وحی آمد که چون در دل بندهٔ نگرم نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خویش
آنجا نهم و متولی حفظ وی باشم و ابرهیم ادهم گفت بار خدایا دانی که بهشت
نزدیک من پر پشهٔ نیرزد در جنب محبت که مرا ارزانی داشتی و انسی که
مرا بذکر خویش دادی و بلعجب را گفتند که رسول را صلی الله علیه و سلم
چگونه دوست داری گفت صعب ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان
مشغول کرده است و عیسی را علیه السلم پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر

گفت دوستی خدای تعالی و رضا بدانچه وی کند و در جمله چنین اخبار
و حکایات بسیارست و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود
که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست باید که اندرین تاملی
پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی بدان که چیزی که
شناختن وی متعذر شود دو سبب بود یکی آنک پوشیده باشد و روشن
نبود و دیگر آنک بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن ندارد که
خفاش بروز نبیند و بشب بیند نه از آنک بشب ظاهرترست لکن
بروز بس ظاهرست بس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است که
بس ظاهرست و دلها طاقت دریافت آن ندارد همچنانک خفاش که
چشم ضعیف دارد و طاقت روشنائی نور آفتاب ندارد و روشنی
و ظهور خدای تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نوشته بینی
یا جامهٔ دوخته هیچ چیز نزدیک تو روشن تر از قدرت و حیوة و علم
و ارادت کاتب و درزی نیست که این فعل وی این صفات را از باطن
وی چنان روشن کرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی
یک مرغ پیش نیافریدی یا یک نبات پیش نیافریدی هر که در وی نگرستی
وی را کمال قدرت و علم و جلال و عظمت صانع وی ضروری شدی
که این دلالت اندر دلالت خط بر کاتب ظاهرترست و لکن چون هر چه
در وجودست از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ ۷
بلک هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفتست
که گواهی میدهند بر جمال و جلال صانع از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده
است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی انگاه ظاهر بودی

چون

چون همه یک صفت شده است پوشیده شد و مثل این آنک هیچ چیز
روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیز بوی ظاهر شود و لکن اگر
آفتاب بشب فرو نشدی و یا بشب سایه محجوب نشدی هیچکس
ندانستی که بر روی زمین نوری است که جز سپیدی و سبزی رنگ را
ندیدندی گفتندی پیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزی
است بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که بشب الوان
پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از ضد وی وی را بشناختند هم
چنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر
هم افتادی و نا چیز شدی انگاه وی را بضرورت بشناختندی لکن
چون چیزها همه یک صفتست در شهادت و آن شهادت بر دوام
است و بس روشنست و از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه بود
باز در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت
این بشنود چون خو کرد و الف گرفت پس از آن از شهادت آگاهی
نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند پی وی سبحان الله از زبان
وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل وی دهد پس هر که را چشم
ضعیف نیست هر چه را بیند از صنع وی بیند نه آن چیز از آسمان
و زمین بیند بلک آن از وی بیند که صنع ویست چنانک کسی خطی
بیند نه از آن روی بیند که حرفست و کاغذ که این چنین کسی بیند که
خط نداند بلک از آن روی بیند که خطی منظوم است و در وی کاتب
را می بیند چنانک در تصنیف مصنف را بیند چون چنین شد در
هر چه نگرد خدای تعالی را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع ویست بلک

همه عالم تصنیف وصنعت ویست اگر خواهی که در چیزی نگری
که نه از ویست ونه بویست نتوانی وهم نه بانی فصیح که آنرا زبان حال
گویند که گواهی همی دهد بکمال قدرت وجلال عظمت وی
وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ولذین روشن تر در عالم هیچ
چیز نیست ولکن عجز خلق ازین از ضعف ایشانست

پیدا کردن علاج محبت

بدانک چون محبت بزرگترین مقاماتست علاج
وی شناختن مهم است وهر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود
تدبیر اول آن بود که روی از هر چه جز ویست بگرداند پس بر دوام
در روی نظاره میکند وچون روی وی می بیند دست وپای وموی
پوشیده بود واین نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر جمالی
که می بیند میل زیادت می افتد چون بدین مواظبت کند لا بد میلی
در وی پدید آید اندک یا بسیار پس محبت خدای تعالی همچنین است
ودیگر آنک روی از دنیا بگرداند ودل از دوستی آن پاک کند که دوستی
جز خدا از دوستی وی مانع بود واین چون پاک کردن زمین بود
از خار وگیاه آنگاه طلب معرفت وی کند که هر که ویرا دوست ندارد از آن
بود که ویرا نشناسد اگرنه کمال وجمال بطبع محبوبست تا کسی که صدیق را
رضی الله عنه وعلی کرم الله وجهه بشناسد نتواند که دوست ندارد
که محامد ومناقب هر دو محبوبست ومعرفت حاصل کردن چون تخم
در زمین نهادنست آنگاه بر دوام بذکر وفکرت در وی مشغول
بود واین چون آب دادن باشد هر که یاد کسی بسیار کند لا بد ویرا
با وی انسی پیدا آید بدانک هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست ولکن

تفاوت ازین سه سبب است یکی آنک در دوستی ومشغولی دنیا
متفاوت اند ودوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آرد دوم دیگر
آنک در معرفت متفاوت اند که عامی شافعی را دوست دارد بدانک
ازین جمله داند که وی عالمی بزرگست ولکن فقیهی که از تفضیل بعضی
از علوم وی خبر دارد دوستتر دارد که ویرا بهتر شناسد ومزنی
که شاگرد وی بود واز همه علوم واخلاق واحوال وی خبر داشت
از دیگر فقها ویرا دوستتر دارد دیگر آنک در ذکر وعبادت که بدان
انس حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین سه سبب
خیزد اما آنک دوست ندارد اصلا از آنست که ویرا ندانند اصلا
چنانک نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت
باطن همچنین است پس محبت ثمره معرفتست وکمال معرفت حاصل
کردن بدو طریق بود یکی بطریق صوفیان وآن مجاهده باشد و
باطن صافی داشتن بذکر دوام خود را وهر چه جز حقست فراموش
کند آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق
تعالی روشن شود وچون مشاهده گردد ومثل این چون دام فرو
کردن باشد تا بود که صیدی در افتد وبود که در نیفتد وبود که موشی
در افتد وباشد که بازی وتفاوت درین عظیمست بر حسب دولت
وروزی بود وطریق دیگر آموختن علم معرفتست نه علم کلام وعلمها
دیگر واول این تفکر بود در عجایب صنع چنانک در کتاب تفکر بر
بعضی اشارت کردیم پس از آن ترقی کند بتفکر در جمال وجلال
ذات وی تا حقایق اسما وصفات ویرا مکشوف گردد واین علمی

رف

دربازست ولکن زیرک را بدین رسیدن ممکنست چون استاد دعا
باشد و اما ابلیه بدین نرسد و این نیز چون دام فرو کردنست که باشد
که صید درافتد و باشد که در نیفتد بلک این چون تجارت و حراثت
است و کسب و چنانست که کسی گوسفندی بدست آورد نر و ماده
و در تناسل افکند که از ین لابد مال زیادت شود مگر که بصاعقه هلاک
شود و هرکه معرفت جز ازین دو طریق که گفته ایم طلب کند نیابد و هرکه
پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد
که آخرت بیش ازان نیست که بخدای رسی سبحانه و تعالی و هرکه
بچیزی رسد که آنرا از پیش دوست داشته باشد ولکن بسبب عوایق
ازان محجوب بوده باشد و روزگار در شوق آن گذاشته بود چون
بدان رسد و عوایق برخیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود
و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته
باشد اندکی لذت یابد پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد و اگر
والعیاذ بالله در وی خویش چنان نکرده باشد و با چیزی که ضد آنست
آشنا شده باشد و آن هلاک وی بود در رنج و الم افتد و آنچه دیگران
بدان سعید شوند وی بعین آن بدان شقی گردد و مثل وی چون
آن کناس بود که ببازار عطاران فرو شد ازان بویهای خوش بذو
رسید بیفتاد و از هوش بشد هرچند گلاب و مشک بر روی وی
میزدند بتر می شد تا یکی وقتی که کناسی کرده بود آنجا رسید و بدانست
علاج وی پارهٔ نجاست آدمی در بینی وی مالید بهوش آمد و گفت
آه این چه خوش بوییست پس هرکه با لذت دنیا انس گرفت تا آن

معشوق

معشوق وی گشت همچنانک کناس است و چنانک در بازار عطاران
ازان نیابد بلک هرچه یابد ضد طبع وی باشد و رنج وی ازان زیادت
بود و ازان نجاست که با وی الفت گرفته آنجا نیابد در آخرت نیز از ین
شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده پس
همه رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم الارواح است و عالم جمال
حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که اینجا طبع
خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها
و عبادتها و معرفتها برای آن مناسبت است قد افلح من زکیها
این بود و همه معصیتها و شهوتهای دنیا ضد این مناسبت است و قد
خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت در مشاهدهٔ این معانی
از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر بشناخته اند بلک
صدق پیغمبر بی معجزت بضرورت بدین بشناخته اند چنانک کسی طب
داند چون سخن طبیب شنود بضرورت بداند که طبیب است و چون
سخن حکیم بازارنشین بشنود بداند که جاهلست پس نبی را متنبی
دروغ زن بضرورت بدین بشناسد و آنگاه آنچه ببصیرت خود نتواند
دید و بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود چنانک ازان
حاصل آید که عصا ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود بدانک گوساله
بانگ کند باطل شود که حیله کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود

علامات محبت

بدانک محبت گوهری عزیزست و دعوی محبت آسانست پس
نباید که تا آدمی گمان برد که از جملهٔ محبانست ولکن محبت را نشان
و برهانست باید که آن از خود طلب کند و آن هفتست اول آنک

آنک مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره
نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی
دوست دارد خدای تعالی دیدار وی نیز دوست دارد و بویطی
با یکی از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر
صادق بودی دوست داشتی و توقف نکردی اما روا بود که محب بود
و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ باشد که زاد آن هنوز نساخته
باشد تا ساخته کند و نشان آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود
دوم آن بود که محبوب حق تعالی بر محبوب خویش اختیار کند و هر چه
داند که سبب قربت ویست نزدیک محبوب فرو نگذارد و هر چه داند
که سبب بعد ویست از آن دور بود و این کسی بود که خدای تعالی را
بهمه دل دوست دارد چنانک رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هر که خواهد که کسی را بیند که خدای تعالی را بهمه دل دوست دارد
گو در سالم نگر مولی حذیفه پس اگر معصیت کند دلیل نکند که محبت
نیست بل بدان که دوستی وی بهمه دل نیست و دلیل برین آنک
نعمان را چند بار حد زدند بسبب شراب خوردن یکی وی را لعنت کرد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت مکن که وی خدای را و رسول را
دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری
خاموش باش که اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو با فعال
دوستان نماند سوم آنک همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه
بود و بدان شاد بود بی تکلف که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن
بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند و اگر دل

بتکلف بر ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر
وی بر دل وی غالبست که میخواهد که دوست بس باشد که دوستی خدای
غالب نیست ولکن میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی
دیگر است چهارم آنک قرآن که کلام ویست و رسول را و هر چه بوی منسوب
دوست دارد و چون دوستی قوی شد خلق را دوست دارد که همه
بندگان ویند بلک همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده ویست
چنانک هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی را دوست دارد
پنجم آنک بر خلوت و مناجات حریص بود و آرزومند باشد که شب در آید
تا زحمت عوایق برخیزد و وی بخلوت با دوست مناجات کند چون
خواب و حدیث از خلوت بشب از روز دوست تر دارد دوستی وی
ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلم که با هیچکس از خلق انس مگیر
که از من منقطع نشود الا دو کس یکی آنک تعجیل کند در طلب ثواب
و چون دیرتر رسد کاهل شود و دیگر آنک مرا فراموش کند و بحال خویش
قناعت کند و نشان آن بود که وی را با خود گذارم و در دنیاش حیران
میدارم پس چون دوستی تمام بود با هیچکس دیگرش انس نماند در بنی
اسرائیل عابدی بود که شب و روز نماز کردی نماز خویش نیز بدرختی برد
که مرغی خوش آواز بانگ میکرد وحی آمد بر رسول روزگار که وی را بگوی که بمخلوقی
انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی و گروهی در انس بوی
بدان درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب سرای افتاده بدانسته اند
و یکی را پای از وی در نماز ببریده اند بسبب علتی بدانسته وحی آمد بداود
علیه السلم که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخفت

تر دوست دیدار دوست خواهد وهر که مرا جوید من با ویم موسی علیه السلم
گفت یارب کجایی تا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی ششم
آنک عبادت بروی آسان شود وثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید
بیست سال خویشتن را بجان کندن در نماز شب داشتم آنگاه بیست
سال بدان تنعم کردم وچون دوستی قوی شد هیچ لذت چون لذت
عبادت نبود دشوار چون بود هفتم آنک همه بندگان مطیع ویرا
دوست دارد وبر همه رحیم ومشفق بود وهمه کافران وعاصیانرا
دشمن دارد چنانک گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ویکی از انبیا
علیه السلم پرسید که بار خدایا اولیا ودوستان تو کدام اند گفت آنها
که چنانک کودک بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند وچنانک مرغ
بآشیان پناه گیرد ایشان بمن پناه گیرند وچنانک پلنگ خشمگین شود
از هیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین شوند از کسی که معصیت کند این
وامثال این علامت بسیارست هر کرا دوستی وی تمام بود این همه
دروی موجود بود وآنک دروی بعضی ازین باشد دوستی وی بقدر
آن بود پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی بدانک هر که محبت را
انکار کرد شوق را نیز انکار کند ودر دعاء رسول صلی الله علیه وسلم درست
اسالک الشَّوْقَ الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم وگفت
خدای تعالی میگوید طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم
لاشد شوقا دراز شد آرزومندی نیک مردان بمن ومن بایشان آرزومند
ترم از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق نبود
ولکن هر کرا اصلا ندانند بوی شوق نبود واگر دانند وحاضر بود ومی بیند

هم شوق

هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود واز وجهی غایب
چون معشوقی که در خیال حاضر بود واز چشم غایب ومعنی شوق تقاضا
وطلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود پس ازین بشناسی
که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که وی در معرفت
حاضرست ولکن از مشاهده غایبست ومشاهده کمال معرفتست
چنانک دیدار کمال خیالست واین شوق جز بمرگ برنخیزد نوعی دیگر از
شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد که نقصان ادراک درین جهان
دو وجهست یکی آنک معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده
تاریک تا دیدار بوقت اسفار پیش از آنک آفتاب بر آید واین در آخرت
روشن شود واین شوق منقطع شود دیگر آنک کسی معشوقی دارد که روی
وی دیده باشد ولکن موی واعضاء وی ندیده باشد وداند که آن همه
نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت
را نهایت نیست واگر کسی بسیاری بداند آنک مانده باشد زیادت بود
چه معلومات ویرا نهایت نیست وتا همه نداند جمال همه حضرت
در نیافته باشد واین آدمی را نه درین جهان ممکنست ونه دران جهان
که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هرچند که در آخرت دیدار
می افزاید لذت می افزاید وآن بی نهایت بود چون نظر دل بدان
بود که حاضرست حال همه فرح وشادی بود بدان وآنرا انس گویند
وآن شوق را آخر نیست نه درین جهان ونه دران جهان وهمیشه در
آخرت میگوید اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا چه هرچه آشکارا میشود از جمال حضرت
الهیت همه انوار بود وایشانرا طلب تمامی آن می باشد لکن آنگاه

آن ندانند که لیس خلق الله بکمال جز خدای نشناسد وچون بکمال نتوان شناخت
بکمال نتوان دید لکن مشتاقانرا راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف
وآن دیدار می افزاید وحقیقت لذت بی نهایتست در بهشت این بود
ولکن این بوذی همانا که آگاهی لذت نشدی که هر چه دائم شد ودل
با آن قرار گرفت از لذت آن آگاهی نیابد تا انگاه که تازه بوی میرسد
نعیم اهل بهشت نیز هر لحظه تازه میشود چنانک در حاضر کن شنید را
مختصر می بیند که هر روز زیادت بود واز این اصل نیز معنی انس شناخته
که انس نیز معنی اضافت دلست باز انچه حاضر است چون التفات نکند
بدانچه مانده است چون التفات کند حالت شوق بود پس همه محبان
حق تعالی درین جهان ودر آن جهان میان انس وشوق میگردند
ودر اخبار داود است که خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر
ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد ومن همنشین آنم که با من
بخلوت بنشیند ومونس آنم که بیاد من انس گیرد ورفیق آنم که رفیق منست
وبرگزیده آنم که مرا برگزیند وفرمان بردار آنم که مرا فرمان برد هیچ بنده
مرا دوست نداشت ومن از دل وی بدانستم آن دوستی که نه ویرا دوست
داشتم وبر دیگران مقدم گردانیدم هر که مرا جوید بحق بیابد وهر که دیگری
را جوید مرا نیابد یا اهل زمین بیندازید کارها که بدان فریفته شده اید
وروی بصحبت ومجالست وموانست من آرید وبمن انس گیرید تا با شما
انس گیرم که من طینت دوستان از طینت ابرهیم خلیل آفریدیم دوست من
وموسی علیه السلم همراز من ومحمد علیه الصلوة والسلم برگزیدهٔ من
ومن دل مشتاقان خود از نور خود آفریدم وبجلال خود پروردم

وبعضی

وبعضی از انبیا علیهم السلم وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست
دارند ومن ایشانرا دوست دارم وآرزومند من اند ومن آرزومند
ایشانم مرا یاد کنند ومن ایشانرا یاد کنم نظر ایشان با منست ونظر
من با ایشان اگر شما نیز راه ایشان گیرید شما را نیز دوست گیرم واگر
از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم این وامثال این اخبار در
محبت وانس وشوق بسیارست واین قدر اینجا کفایت بود

پیدا کردن حقیقت رضا وفضیلت آن

بدانک رضا بقضا
حق بلندترین مقاماتست وهیچ مقام ورای آن نیست چه محبت
مقام مهترین است ورضا بهرچه خدای تعالی کند ثمرهٔ محبت است
نه ثمرهٔ هر محبتی بلک ثمرهٔ محبتی که بر کمال بود وازین گفت رسول علیه
الصلوة والسلم الرضا بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه بزرگ
خدای تعالی رضا است بقضاء وی ورسول صلی الله علیه وسلم از
قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم ودر
نعمت شکر کنیم وبقضا رضا دهیم گفت شما بحکما نزدیک اید وگفت
چون قیامت باشد گروهی را از امت من پر وبال آفرینند تا ببهشت
برند فرشتگان گویند که حساب وترازو وصراط همه دیدید گویند
ازین همه هیچ چیز ندیدیم گویند شما کیستید گویند از امت محمد ایم
صلی الله علیه وسلم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامات یافتید
گویند در ما دو خصلت بود یکی انک در خلوت شرم داشتیم از خدا
تعالی که معصیت کنیم ودوم انک راضی بودیم برزق اندک که خدای
تعالی ما را دادی ملایکه گویند پس حقست شما را این درجه بدین عظیمی

و قوم موسی علیه السلام گفتند که از خدای تعالی بپرس تا آن چیست
که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم وحی آمد با ایشان که از من خشنود
باشید تا من از شما خشنود باشم و وحی آمد بداود علیه السلام که
اولیاء مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل
ایشان ببرد یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم
که روحانی باشد غم هیچ چیز از دنیا نخورد و دل در هیچ چیز از دنیا
نبندد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید
منم آن خدائی که جز من خدای نیست هر که بر بلاء من صبر نکند و بر
نعمت من شکر نکند و بر قضاء من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب
کن و گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی میگوید تقدیر کردم
و تدبیر کردم و صنع خویش محکم کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم
هر که راضی است رضای من وی راست و هر که نیست خشم من وی راست
تا آنگه که مرا بیند و گفت خدای تعالی میگوید که خیر و شر را بیافریدم
خنک آنک وی را برای خیر بیافریدم و بر دست وی خیر آسان کردم دولتلو و سعادتلی
و وای بر آنک وی را برای شر آفریدم و شر بر دست وی آسان کردم و
از انبیا یکی بیست سال بگرسنگی و برهنگی مبتلا بود دعا میکرد و اجابت
نبود پس وحی آمد که پیش از آنک آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از
قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش زمین و آسمان از سر
گیرم و آنچه حکم کرده‌ام بدل کنم برای تو تا آن بود که تو خواهی و آنچه
که من کنم چنان بود که تو دوست داری بخدای من بعزت من که اگر
این نیز در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس میگوید

بیست سال خدمت کردم رسول را صلی الله علیه وسلم که هر چه کردم
نگفت که چرا کردی و آنک نکردم نگفت چرا نکردی لکن گفتی چون کسی
با من خصومت کردی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد
بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه
من خواهم اگر تسلیم کنی مرا آنچه من خواهم کفایت کنم ترا آنچه تو خواهی
و اگر تسلیم نکنی برنج آرم ترا در آنچه تو خواهی و آنگاه نبود الا آنچه من
خواهم و عمر عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر بیست
تا تقدیر این چه بود گفتند چه خواهی گفت آنچه وی تقدیر کرده است و ابن
مسعود گوید رضی الله عنهما اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنک
چیزی که بود گویم کاشکی نبودی یا چیزی که نبود گویم کاشکی که بودی
یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگار دراز
در آن بسر برد بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زن است
پس وی را طلب کرد تا عبادت وی ببیند از وی نماز شب دید نه
روزه روز مگر فرایض گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت این که
دیدی تا بسیار الحاح کرد گفت آخر یاد آمد و گفت یک خصلت است
در من که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب
باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم
و بدانچه وی حکم کند راضی باشم عابد دست بر سر خویش نهاد و گفت
که این خصلتی بزرگست **حقیقت رضا** بدانک گروهی گفته‌اند که
رضا ببلا و بهر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلک غایت آن
صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف

هوا ممکن است از دو وجه یکی آنک چنان مدهوش شود در عشق که از
درد خود آگاهی نیابد چنانک کسی بود که در جنگ چنان بخشم مشغول
شود که اگر جراحتش رسد درد نیابد و خبر ندارد تا خون بچشم نبیند
ولکسی در حرص چنان میرود که خار در پای وی میشود و آگاهی ندارد
وچون دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی بشود وچون این همه
در عشق مخلوقی و حرص دنیا ممکنست چرا در عشق خدای تعالی
و دوستی آخرت ممکن نباشد و معلوم است که جمال صورت معانی
در باطن عظیم ترست از جمال صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است بر
مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن ترست
از چشم ظاهر که غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک
وجه دیگر آنک الم بیابد لکن چون داند که رضاء دوست وی در آنست
بدان راضی باشد چنانک اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی
تلخ بخور بدان راضی شود در ثمره آنک رضاء دوست حاصل کند پس
هر که داند که رضاء حق تعالی درانست که با بجه وی کند رضا دهد
بدرویشی و بیماری و بلا راضی شود چنانک حریص دنیا بر رنج سفر
و خطر دریا و کارها دشوار راضی بود و محبان بسیار بدین درجه
رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست بخندید گفتند درد
نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد از من ببرد و سهل تستری را
علتی بود دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوستان ندانید
که زخم دوست درد نکند جنید میگوید سری سقطی را گفتم که محب الم
بلا یابد گفت نه و اگر هفتاد ضربت بر تنش بشمشیر و یکی میگوید هرچه

وی

وی دوست دارد من دوست دارم و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان
راضی باشم و دوست دارم و بشر حافی میگوید یکی را در بغداد هزار چوب
بزدند که سخن نگفت گفتم چرا بانگ نکردی گفت معشوق حاضر بود وی
نگریست گفتم اگر معشوق بزرگتر را بدیدی چه کردی نعره بزد و جان
بداد و هم بشر میگوید که در بدایت ارادت ببغداد می شدم مردی
را دیدم مجذوب و دیوانه افتاده بر زمین مورچه گوشت وی میخوردند
سر وی در کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون بهوش آمد گفت این
کدام فضول است که خویشتن در میان من و خداوند من می افکند و در
قرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال
وی دستها ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی
بدیدار روی رفتندی گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقی است
اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر شود مردی
بودی در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیرت در آنست
سگی داشت که پاسبان رحل وی بود و خری که بار بر وی نهادی و خروسی
که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد و شکم خر بدرید گفت خیرت اینست
سگ خروس را بکشت گفت خیرت اینست سگ نیز روز دیگر بسببی
هلاک شد گفت خیرت اینست اهل وی اندوهگین شدند گفتند
هرچه می باشد تو میگویی این خیرت باشد دست و پای ما این بود
که هلاک شدند گفت باشد که خیرت درین باشد پس دیگر روز برخاستند
هر که گرد ایشان در بود همه را کشته بودند و کالا برده بسبب آواز
خر و خروس و سگ ایشان را بازنیافته بودند گفت دیدی که خیرت خدای تعالی

بکریان
یرغلوق

الا و جذام

کس نداند و عیسی علیه السلم بمردی نکذشت نابینا و پیس و مجذوم و مفلوج
و بی دست و پای و میگفت شکر آن خدایی که مرا عافیت داد از آن
بلا که بسیار خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلم گفت چه ماند است
از بلا که ترا عافیت از آن داده است گفت من بعافیت تر از کسی ام که
در دل وی آن معرفت نیافریند که در دل من گفت راست گفتی
پس دست بوی فرو آورد تا درست و بینا و نیکو روی شد و با
عیسی علیه السلم بهم صحبت شد و عبادت میکرد و شبلی را در
بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی در نزدیک وی
شدند گفت شما کیستید گفتند دوستان تو سنگ با ایشان انداختن
گرفت بگریختند گفت دیدید که دروغ می گفتند که اگر دوستدار من
بودندی بر بلاء من صبر کردندی **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا
آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای تعالی نخواهی و بدانچه هست
رضا دهی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضای خدایست عز وجل
و در شهری که در وی معصیت یا وبا و بلا غالب باشد نگریزی که این گریختن
بود از قضا و این همه خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده است
و فرموده است و بر آن حث کرده است و فرموده که مخ عبادتست و تحقیقت
دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع
و التجا با حق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و چنانک
خوردن آب تا تشنگی بنشیند و خوردن نان تا گرسنگی دفع کند
و پوشیدن جبه تا منع سرما کند خلاف رضا نباشد و دعا کردن تا بلا
دفع شود هم از این باشد بلک هر چه آن را سببی ساخته است و بدان فرموده

مخالفت

مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا بود و بحکم وی اما رضا دادن به
معصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که بدان
رضا دهد اندر آن شریک بود و گفته است که اگر بنده را بمشرق بکشند
و کسی رضا دهد بمغرب اندر آن شریک بود پس هر چند معصیت
قضا خدایست لکن وی را دو رویست یکی با بنده دارد که آن باختیار و
نشان آنست که وی دشمن داشته حقست و یکی آنک با حق تعالی دارد
بدان که بقضا و تقدیر حق تعالی است پس بدان وجه که قضا کرده است که
عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدین وجه که اختیار
بنده است و صفت ویست و نشان آنست که خدای تعالی وی را دشمن دارد
بدین رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن
دشمن وی باشد هم اندوهگین باشد و هم شاد و لکن شاد بوجهی دیگر شود
و اندوهگین بوجهی دیگر و این متناقض نبود متناقض آن وقت بود که هر
دو از یک وجه بود و همچنین گریختن از جایی که معصیت غالب بود مهم است
چنانک گفت اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همچنین سلف از
چنین شهرها بگریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت
آن شهر سرایت کند چنانک گفت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا
منکم خاصة و اگر کسی جایی بود که چشم وی بر نامحرمی افتد از آنجا بگریزد
آن مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری قحطی بود و تنگی روا بود که
بیرون شود مگر که طاعون بود که از آن نهی کرده است که اگر تن درستان
بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلک اسباب چنانک
نهاده است بجای می باید آورد بر وفق فرمان و بدانچه حکم وی بود پس

ازان که فرمان بجای آوردی راضی می باید بود و می باید دانست که خیرت
در اینست **فصل دهم در یاد کردن مرگ** بدانک هر که
بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست
و موکل وی منکر و نکیرست و موعد وی قیامتست و مورد وی بهشت است یا
دوزخ هیچ اندیشه وی را مهم تر از اندیشهٔ مرگ نیست و هیچ تدبیر وی را اولی تر
از تدبیر زاد مرگ نیست اگر عاقل بود چنانک رسول صلی الله علیه و سلم
گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع
نفسه هواه و تمنی علی الله و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن
زاد آن مشغول بود و گور را روضهٔ یابد از روضهاء بهشت و هر که مرگ
را فراموش کند همت وی همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند گور
را غاری یابد از غارها دوزخ و بدین سببست که یاد کردن مرگ را فضلی
بزرگست رسول صلی الله علیه و سلم اکثروا ذکر هادم اللذات
ای کسانی که بلذات دنیا مشغول اید یاد کنید ازان که همه لذتها را
غارت کند و گفت اگر بهایم از حدیث مرگ آن دانندی که شما دانید
هرگز گوشت فربه نخوردندی و عایشه گفت یا رسول الله هیچکس در درجهٔ
شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی بیست بار مرگ را یاد کند
و رسول صلی الله علیه و سلم بقومی بگذشت که آواز خندهٔ ایشان
بلند شده بود گفت این مجلس خویش آمیخته کنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه
لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس رضی الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد
کند و کفارت گناه تو باشد و گفت کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است

که خلق

که خلق را پند دهد و صحابه بر یکی ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ
بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت پس نه
انجاست که شما می پندارید و ابن عمر میگوید که من با ده کس نزدیک رسول
صلی الله علیه و سلم شدم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردمان
کیست گفت آنک از مرگ یاد بیش کند و در ساختن زاد آن بجد باشد
ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند و ابرهیم تیمی گوید که دو
چیزست که راحت دنیا از من ببرد یکی یاد کردن مرگ و دیگر ایستادن
نزد حضرت خدای تعالی و عمر عبد العزیز هر شب فقها گرد کردی
تا حدیث مرگ و قیامت مذاکره کردندی تا چنان بگریستندی
که کسی که جنازهٔ پیش ایشان باشد و حسن بصری چون بنشستی سخن
همه از مرگ گفتی و از دوزخ و آخرت و زنی گله کرد از سخت دلی خویش
با عایشه رضی الله عنها گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنک دل شوی و قساوت
از دل بشود بشد و چنان کرد و باز آمد و شکر کرد ربیع بن خثیم در سرای
گوری کنده بود هر روز چند بار در انجا خفتی تا مرگ را بر دل تازه کند
و گفتی اگر یکساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود عمر عبد العزیز یکی را
گفت یاد مرگ بسیار کن اگر در محنت باشی آن سلوت تو باشد و اگر در
نعمت باشی آن بر تو منغص کند و بوسلیمن دارانی گفت هرون را گفتم مرگ
را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در وی عاصی شوم دیدار وی نخواهم
دیدار وی چون خواهم با این معصیت بسیار **فصل** بدانک یاد کردن
مرگ بر سه وجه است یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول بود مرگ را یاد
کند و آنرا کاره باشد از بیم آنک از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را بنکوهد

وگوید که این بد کاریست که در پیش است دریغا این دنیا بدین خوشی
که می بباید گذاشت واین یاد کردن مرگ بدین وجه ویرا از خدای تعالی
مشغول کند و دورتر گرداند ولکن اگرچه گوید دنیا بروی منغص شود
ودل وی از دنیا نفورتر شود از فائدهٔ خالی نباشد **دوم** یاد کردن تائب
که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود وتوبه ثابت تر بود ودر
تدارک گذشته کوشاتر باشد از بیم آنک ناساخته بباید رفت وکراهیت بدین
وجه زیان ندارد **سوم** یاد کردن عارف از آن بود که وعدهٔ دیدار پس
مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود وهمیشه چشم بر آن دارد
که در آرزوی آن باشد چنانک حذیفه رضی الله عنه در وقت مرگ گفت
حَبِيبٌ جَاءَ عَلَى فَاقَةٍ دوست آمد وبوقت حاجت آمد وگفت بار خدایا
اگر دانی که درویشی دوست تر دارم از توانگری وبیماری از تن درستی
ومرگ را دوست تر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو
برسم و ورای این درجه درجه دیگریست که مرگ را نه کاره باشد ونه طالب
نه تعجیل آن خواهد ونه تاخیر بلک آن دوست دارد که خداوند حکم کرده
وتصرف ویا نیست وی در باقی شده و بمقام رضا وتسلیم رسیده و این
آن وقت بود که مرگ بیاد وی آید ودر بیشتر احوال از مرگ نااندیشد
که چون درین جهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل غالب شد
ومرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق
خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی **علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل**
بدانک مرگ کاری عظیمست وخطری بزرگست وخلق از آن غافلند
واگر یاد کنند نیز در دل ایشان بس اثری نکند که بمشغله دنیا چنا

مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده بود وازین بود که لذت
تسبیح نیز نیابد پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند ویکساعت دل را
فارغ کند و با خویشتن بگوید که مرگ نزدیک رسید وباشد که امروز بود
واگر ترا گویند که در دهلیزی تاریک شو ودر آن دهلیز چاهی هست یا سبعی
در راه است زهرهٔ تو آب شود آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ وخطر
تو در گور کمتر ازین نیست غفلت ازین بچه دلیری است وعلاج بهتر
آن بود که در اقران خویش نگرد که مرده اند واز صورت ایشان یاد
آورد که در دنیا هر یکی در منصب وکار خویش چگونه بودند وشادی
ایشان بدنیا بچه مبلغ بود وغفلت ایشان از مرگ چگونه بود
وناساخته اشخاص مرگ بیامد وایشان نابرابر بود واکنون در گور
اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است واعضا ایشان از هم
چگونه فروشده وکرم در گوشت وپوست وچشم وزبان ایشان
چه تصرف کرده است ایشان بدین حالت شده و وارث ایشان
مال قسمت کرده خوش میخورند پس از یک یک اقران خویش باز اندیشد
وغفلت وخنده ومشغولی ایشان بتدبیر کاری که تا بیست سال
دیگر بدان نخواهد رسید از آن رنج بسیار می کشیدند وکفن ایشان
در دکان گازر شسته وایشان از آن بیخبر پس خویشتن را گوید
تو نیز چون ایشانی وغفلت وحرص وحماقت تو همچون غفلت
ایشانست ترا این دولت برآمد که ایشان از پیش شدند تا تو عبرت
گیری فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ نیکبخت آنست که ویرا بدیگری پند
دهند پس در پای ودست وچشم وزبان خویش اندیشه کند که

همه از یکدیگر جدا خواهند شد هرچه زودتر و علف کرم و حشرات
زمین خواهند بود و صورت خویش در خیال خویش آرد مرداری
گنده و تباه و از هم فروشده این و امثال این هر روز یکبار با خویشتن
میگوید تا باشد که مرگ در باطن وی اثر کند که یاد کرد در ظاهر
دل اثری ندارد و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و چون
را نظارگی دیدست پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد و چون
را هرگز مرده ندیدست و هرچه ندیده باشد در وهم وی نیاید و
رسول صلی الله علیه وسلم از بهر این در خطبه گفت که راست گوئی
که این مرگ بر ما نوشته اند و این جنازها که می برند راست گوئی که
مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک می کنیم و میراث
ایشان میخوریم و از خویشتن غافل و سبب یاد ناکردن مرگ طول
املست و اصل همه فسادها ویست **پیدا کردن فضیلت امل**
کوتاه بدانک هرکه در دل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار
خواهد یافت از وی هیچ کار دینی نیاید که با خویشتن میگوید روزگار
فراپیش است هر گه که خواهی می توان کرد در حال راه آسایش گیرد
و چون مرگ خویش نزدیک پندارد بهمه حال تدبیر مشغول
باشد و این اصل همه سعادتهاست رسول صلی الله علیه وسلم
ابن عمر را رضی الله عنهما گفت بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی
که شبانگاه زنده باشم و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تن درستی
زاد بیماری برگیر که ندانی که فردا ترا نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت
از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت اتباع هوا شدن

و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید بنسیه تا یکماه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی عجب داشت از اسامه
که تا یکماه چیزی خریده است بطول امل چه دراز امیدست در زندگانی
بدان خدای که نفس من بدست ویست که چشم برهم نزنم که پندارم
که پیش از آن که از هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم برنگیرم که پندارم
که پیش از آنک برهم نهم مرگ در آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که پندارم
که بسبب مرگ در گلو بخواهد ماند پس گفت یا مردمان اگر عقل
دارید خویشتن مرده انگارید که بخدای که جان من بدست ویست
که آنچه شما را وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید و رسول
صلی الله علیه وسلم چون آب تاختن کردی در وقت تیمم ساختی
او گفتندی آب نزدیکست گفتی باشد که بدانجا نرسم و عبدالله بن
مسعود رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم روزی
خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو
جانب آن خط خطها خرد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر
بکشید و گفت این خط در درون مربع آدمی است و خط مربع اجل
است گرد وی فرو گرفته که از وی نجهد و خطها خرد از دو جانب
او آفت و بلاست بر راه او که اگر از یکی بجهد از دیگر نجهد تا آنگه که
بیفتد با فتادن مرگ و خط بیرون مربع امل و امید ویست که
همیشه کار میکند که آن در علم خدای تعالی پس از مرگ و اجل وی
خواهد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت آدمی هر روز پیرتر میشود
و دو چیز در وی هر روز جوان تر میگردد جوانی و بایست عمر و دراز

خبرست که عیسی علیه السلام مردی را دید بیل در دست کار
میکرد گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن بیل از دست
بنهاد و بخفت چون ساعتی بود گفت بار خدایا امل با وی ده
پس برخاست و کار کردن گرفت عیسی علیه السلام از وی پرسید
که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چرا میکنی پیر گشته و روز
بمیری بیل بنهادم و بخفتم پس دیگر بار در دلم آمد لابد ترا نان
باید برخاستم و کار کردن گرفتم رسول ما صلی الله علیه و سلم گفت
خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید
و مرگ پیش چشم دارید پیوسته و از خدای تعالی شرم دارید چنانکه
حقست و یکی ببرادری نامه نوشت که اما بعد دنیا خوابست و آخرت
بیداری و در میانه مرگ و هرچه ما در آنیم اضغاث احلام

اسباب طول امل

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت
کرده است یکی بسبب جهل و دیگر بسبب دوستی دنیا اما دوستی
دنیا چون غالب شد مرگ آن دوست ویرا از وی بستاند و برا
دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هرچه موافق وی نباشد از
خویشتن دور می اندازد و خویشتن را عشوه میدهد و در دل
خویش همه آن صورت کند که بر وفق آرزوی وی باشد پس همیشه
زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که بر
جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی ویست فراموش کند و اگر
وقتی بخاطر وی درآید تسویف کند و گوید ای مرد روزگار در پیش است
کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شوی و چون بزرگ شد گوید

ای مرد

ای مرد صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چون این عمارت تمام
بکنی و فرزندان را جهاز سازی و دل از ایشان فارغ کنی و دشمن را مالش
دهی و همچنین تاخیر میکند تا وقتی که فارغ شود و از هر شغلی ده شغل
دیگر تولد میکند و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترک وی
پندارد که وقتی فارغ خواهد شد همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه
اشخاص مرگ درآید و حسرت بماند و ازینست که بیشتر فریاد اهل دوزخ
از تسویفست و اصل این همه حب دنیاست و غفلت ازین که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هرچه را خواهی دوست میدار که از تو خواهند
بازستد و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کنند و این قدر ندانند که پیشتر
آن باشد که به پیری نرسند و هزار کودک و جوان بمیرند که تا یکی پیر میرد
و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که به پیری نرسند الا اندکی و دیگر
آنکه در تن درستی مرگ مفاجا بعید پندارند و این مقدار ندانند که اگر
مرگ مفاجا نادرست بیماری مفاجا نادر نیست که همه بیماریها مفاجا
باشد و چون بیماری آمد مرگ بیماران نادر نیست پس همیشه تقدیر
مرگ میکند در پیش خویش

درجات علاج طول امل

بدانکه علاج
دفع سبب بود چون بدانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب
دوستی دنیا را علاج بدان کند که در کتاب حب الدنیا گفته ایم و دید
جمله هرکه بداند او را دوست ندارد که داند که لذت وی روزی چند است
که ناچار بمرگ باطل شود و دیگر آنکه آمیخته است بکدورت و رنج و
هرگز کسی را صافی نشده است و هرکه از طول بقاء آخرت بیندیشد
و از مختصری عمر داند که فروختن آخرت بدنیا همچنان بود که کسی

در می بخواب دوست تر دارد از دنیا زیرا که دنیا چون خوابیست
النَّاسُ نِیامٌ فَاِذَا ماتُوا انْتَبَهُوا و اَمّا جهل را علاج بفکر صافی
کند که بداند که مرگ بدست وی نیست آن وقت نیاید که وی
خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر

درجات طول امل

بداند که خلق متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا
بود چنانکه قرآن بدان ناطق است یَوَدُّ اَحَدُهُم لَو یُعَمَّرُ اَلفَ سَنَةٍ
و کس بود که بیکسال امید پیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که
یکروز امید پیش ندارد تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت
اندوه فردا مبرید که اگر زندگانی مانده باشد روزی نیز مانده بود
و اگر زندگانی نمانده بود رنج زندگانی دیگران چه کشید و کس بود که
بیکساعت پیش امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی
بوقت آب تاختن که باشد که بآب نرسد و کس بود که مرگ در پیش
چشم وی بود و هیچ غایب نشود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را
پرسید از حقیقت ایمان معاذ گفت هیچ گامی بر نگرفتم که پنداشتم که دیگر بر
نگیرم و اسود حبشی نماز میکردی و از هر جانبی نگریستی گفتندی چه می نگری
گفتی تا ملک الموت از کدام سو فراز آید فی الجمله خلق درین متفاوت اند
هر که امید یکماه پیش ندارد وی افضل بود بر آنکه امید چهل روز دارد
مثلا و اثر این در معامله پیدا آید چنانکه کسی را دو برادر غایب باشند یکی
را تا ماهی می نویسد و یکی را تا سالی تدبیر کار این که تا ماهی می آید میکند
و تدبیر آن دیگر تأخیر کند پس کس باشد که پندارند که کوتاه املست
و لکن نشان آن مبادرتست بعمل و غنیمت داشتن یک یک نفس

که مهلت میدهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز پیش
از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تن درستی پیش از بیماری
و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ
و گفت دو نعمتست که بیشتر خلق مغبون اند در آن تن درستی و فراغت
و رسول صلی الله علیه وسلم چون اثر غفلت دیدی از صحابه منادی
فرمودی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت
و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ روز نیست که بامداد منادی
میکند که ای مردمان الرَّحیل الرَّحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب
می شد بنماز گفتند این چه شتابست گفت این لشکر بر در شهر منتظر
من اند یعنی مردگان گورستان که تا مرا نبرند بر نخواهند خاست از آنجا
و ابو موسی اشعری رضی الله عنه بآخر عمر جهد بسیار کرد گفتند اگر
رفق کنی چه بود گفت اسپ را که بدوانند همه جهدها خویش بآخر
میدان کند و این آخر میدان عمر منست که مرگ نزدیک رسید از
جهد هیچ چیز باز نگیرم

پیدا کردن سکرات مرگ و تلخی جان کندن

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز دیگر در پیش نیست مگر جان کندن و سختی
آن خود کفایتست بایستی اگر عقل داشتی و دانستی از بیم آن از
دنیا هیچ لذت نیافتی که اگر می ترسد که ظالمی از در خانه در خواهد آمد
که او را برنجاند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن
ظالم نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین است و این همانا
هول تر است و لکن نا ترسیدن از این از غفلتست و رنج جان کندن
جانست که همه اتفاق کرده اند که صعبتر از آنست که کسی را بشمشیر

پاره کنند برای آنک درد جراحت از آن بود که آنجا که جراحت رسد
آکاهی بروح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر در
محل جراحت بود و درد آن ازین زیادت بود که وی بهمه اجزا
در شود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که
همه اجزای وی مستغرق بود در آن و خاموشی آنکس از بی طاقتی
بود که زبان از ضعیفی آن کنک شود و عقل مدهوش کردد و این کسی
داند که چشیده باشد یا پیش از چشیدن بنور نبوت پدید باشد
چنانک عیسی علیه السلم کفت یا حواریان دعا کنید تا خدای تعالی
جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرک می ترسم که می ترسم
که از بیم مرک بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت می کفت
اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها
کفت هر کرا جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم از آن صعبی
جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم و دیدم که در آن وقت
می کفت بارخدایا این روح از میان استخوان بیرون می آوری بر
من رحمت کن و آسان کردان این رنج و رسول صلی الله علیه وسلم
صفت درد آن کرد و کفت همچون سیصد ضربت است که بشمشیر
زنند هر جان کندنی و کفت آسان ترین جان کندن در مرک
همچون خسکست که در پشم آویزد که ممکن نبود که بآسانی از وی
بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم در نزدیک بیماری شد
در وقت نزع کفت من دانم که وی در چیست هیچ رک نیست در
وی که در وی جداکانه دردی نیست و علی علیه الرضوان کفت

خلق کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر از جان کندن
و کروهی از بنی اسرائیل با عیسی علیه السلم بکورستان بگذشتند دعا کرد
تا یکی را خدای تعالی زنده کردانید برخاست و کفت یا مردمان چه خواستید
از من پنجاه سالست تا مرده ام هنوز تلخی جان کندن با منست و در اثر است
که مومن را درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان
کندن بروی دشوار کند تا بدان رسد و کافر که نیکویی کرده باشد بعوض آن
جان کندن بروی آسان کند تا ویرا هیچ حق نماند و در خبرست که مرک
مفاجات راحت مومن است و حسرت فاجر و چون موسی را علیه السلم
وفات رسید حق تعالی کفت با وی خویشتن در مرک چون یافتی کفت
چون مرغ زنده که بریان کنند نتواند پرید و نه بمیرد تا باز رهد و عمر را ز
کعب الاحبار پرسید که جان کندن چکونه است کفت چنانک شاخی پر
خار که در درون کسی کنند و هر خاری در رکی آویزد و مردی قوی
آن خار را می کشد **داهیها جان کندن** بدانک بیرون ازین رنج سه
داهیه هول در پیش است یکی آنک صورت ملک الموت ببینند که در
خبرست که ابرهیم علیه السلم کفت ملک الموت را که در آن صورت که
جان کناه کاران ستانی ترا بتوانم دید کفت که طاقت نداری کفت لابد است
خویشتن بدان صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و کنده و مویها
بر پای خاسته و جامها سیاه پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان وی
بیرون می آید ابرهیم علیه السلم از هوش بشد و بیفتاد چون عقل وی
باز آمد وی با صورت خویش شده بود کفت یا ملک الموت اکر عاصی بیش
از مرک صورت تو به بیند بسنده است و بدانک مطیعان ازین هول

رسته باشند که وی را به نیکوترین صورتی ببینند چنانک اگر هیچ راحت
نباشد مگر جمال صورت وی کفایت بود و سلیمن بن داود علیهما السلم
گفت وی را که چرا عدل نکنی میان مردمان یکی را می بری بزودی و یکی
را می گذاری مدتی گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بدست
من دهند چنانک میفرماید میکنم وهب بن منبه گوید پادشاهی
روزی برخاست و جامه درمی پوشید چند جامه بیاوردند هیچ نپسندید
تا آنچه نیکوتر بود اختیار کرد در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین
تا آنچه نیکوتر بود برنشست پس بکوکبه عظیم بیرون آمد و از کبر در هیچکس
نمی نگریست ملک الموت بصورت درویشی شوخگن جامه پیش وی
آمد و بر وی سلام کرد جواب نداد لگام اسپش بگرفت گفت دست بدار
مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا با تو حاجتی است گفت صبر کن تا فرو آیم
گفت نه اکنون خواهم گفت بگو که چه خواهی سر بگوش وی برد گفت
منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جانت بستانم پادشاه را رنگ
از روی برفت و زبان از گفتار بشد گفت چندان بگذار تا بخانه روم
و وداع زن و فرزند بکنم گفت نه دیگر وقت جان وی برگرفت و وی
از اسپ بیفتاد و از آنجا برفت مومنی را دید گفت با تو رازی دارم
گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیرست تا در انتظارم
و هیچکس عزیزتر از تو نزدیک من نخواهد آمد بیا و جان برگیر گفت بنشین
و حاجتی و کاری که داری بگزار گفت من هیچ کار مهم تر از این ندارم که
خداوند خویش را ببینم گفت اکنون بر آن حال که تو خواهی جانت برگیرم
گفت صبر کن تا طهارت تازه کنم و نماز گزارم در سجود جانم برگیر همچنان کرد

وهب بن منبه گفت در زمینی پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود در
وقت وی ملک الموت جان وی بستد چون بآسمان رسید فرشتگان
گفتند هرگز بر هیچکس رحمت آمد که جان وی بستدی گفت آمد زنی
در بیابانی آبستن بود کودک بنهاد مرا فرمودند که جان مادر بستان
بستدم و آن کودک ضایع بماند بران مادر و بیم رحم آمد از غریبی وی
و بران کودک از ضایعی و تنهایی وی باوی گفتند که این پادشاه دید
که بر روی زمین کس چون وی نبود گفت دیدم گفت آن کودک بود
که در آن بیابان بگذاشتی گفت سبحان الله الله لطیف بعباده
و در اثرست که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند
هر کرا در آن سال جان بر باید گرفت نام نوشته باشد یکی عمارت میکند
یکی عروسی میکند و یکی خصومت میکند و اعمش میگوید که ملک الموت
در نزدیک سلیمن علیه السلم شد تیز در یکی نگریست از ندیمان وی
چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که تیز در من نگریست گفت
ملک الموت گفت مگر جان من بخواهد ستد باد را بفرمای تا مرا
بزمین هندوستان برد چون باز آید مرا نبیند بفرمود تا چنان کردند
پس ملک الموت علیه السلم باز درآمد سلیمن علیه السلم گفت آن
نگریستن تیز از چه سبب بود گفت مرا فرموده بودند که آن ساعت
بهندوستان روم جان وی برگیرم و وی اینجا بود گفتم وی بیک ساعت
بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم وی را آنجا دیدم عجب
داشتم مقصود ازین حکایت آنست که اندیشه ملک الموت چاره بسبب
داهیه دیگر دیدار این دو فرشته که بر هر کسی موکل اند و در خبرست که

بآخر مرگ این هر دو در دیدار وی آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک
الله خیرا بسیار طاعت که در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی
و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی که در
پیش ما کردی این آن وقت بود که چشم مرده بهوا بیرون نگرد که زمین بر
هم نزنند داهیه سوم آنک جایگاه خویش بوقت مرگ در بهشت یا
دوزخ ببینند که ملک الموت مطیع را گوید یا دوست خدای بشارت
باد ترا ببهشت و عاصی را گوید یا دشمن خدای بشارت باد ترا
بدوزخ رنج بر رنج جان کندن مضاعف شود و العیاذ بالله
این هول که در دنیا است مختصر باشد آنچه در گور بینند بیش از آن

پیدا کردن سخن گور با مرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن
وقت که مرده را در گور نهند گور او را گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی
بمن ندانستی که من خانه محنت ام من خانه ظلمت ام خانه تنها ام خانه کرمانم
زندان عاصیانم بچه فریفته شدی که بر من می گذشتی متجبر و اندیک
پای پیش می نهادی و یکی پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد
که یا گور وی بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم
بروی بستانی گردم سبز آنگاه بر روی نور وی گردد و روح وی باسمان شود
و در اثر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان وی
آواز دهند که ای ناخلف تو از پس مانده و ما از پیش بیامده ایم چرا
بما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو
مهلت یافتی چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارک آن نکردی و همچنین
همه گورستان زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی

یکسانی که پیش از تو برفتند و همه چون تو فریفته شده بودند و در
خبر است که بنده شایسته را در گور نهند کردارهای نیکو گرد اگرد وی
فرو گیرند و بر آنگاه میدارند چون ملائکه عذاب از پیش پای درآیند نماز در
پیش ایستد و گوید نه بسیاری بر پای ایستاده است برای خدای چون
از جانب سر در آیند روزه گوید نه بسیاری تشنگی و گرسنگی کشیده است
در دار دنیا و چون از جانب تن درآیند حج و غزا گوید که وی رنج بسیار
کشیده است بتن و چون از جانب دست آیند صدقه گوید دست از
وی باز دارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش
و مبارک باد و ملائکه رحمت بیایند و فرش از بهشت فرو افکنند و
گور بروی فراخ کنند و قندیلی از بهشت بیاویزند تا در نور آن می باشد
تا روز قیامت و عبد الله بن عبید گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که مرده را در گور نهند وی آواز پای مردمان می شنود که از پس جنازه
آمده باشند و هیچ چیز با وی سخن نگویند مگر گور گوید نه بسیار با تو گفته
بودند از صفت هول و تنگی من چه ساختی برای من سوال منکر و نکیر
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون آدمی بمیرد دو فرشته بیایند
هر دو بروی سیاه و چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه
گویی در پیغمبر علیه الصلوة و السلم چون بنده مؤمن بود گوید بنده
خدای و رسول وی بود گواهی دهم که خدای یکیست و محمد رسول
وی است پس هفتاد گز در هفتاد گز گور بروی فراخ کنند و
پر نور کنند و گویند بخسب گوید بگذارید تا نزدیک قوم خویش روم
و با ایشان بگویم گویند که چنانک عروس خسبد بخسب خفتنی چنانک

هیچ چیز ترا بیازار نکند مگر آنک دوست تر داری واگر منافق بود گوید
ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم پس زمین
را گویند فراهم آی بر وی فراهم آید تا همه پهلوها وی با یک دیگر رسد
و همچنان در عذاب می بود تا قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت عمر را که چگونه بینی یا عمر خویشتن را اگر بمیری و کسان تو ترا
گور کنند چهار گز در چهار گز انگاه ترا بشویند و کفن بپوشانند و در
گور نهند و بخاک استوار کنند و باز گردند رفقا گور بیایند منکر و نکیر
و آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق موی ها در زمین
می کشند و بدندانها خاک گور می شورند و ترا بگیرند و در جنبانند گفت
یا رسول الله عقل با من باشد گفت باشد گفت پس باک ندارم و ایشانرا
کفایت کنم و در خبر است که دو جانور بر کافر مسلط کنند در گور هر دو
کور و کر و در دست هر یکی عمودی از آهن سر او چون دلوی که اشتر را
بدان آب دهند میزنند ویرا تا قیامت نه چشم دارند که ویرا ببینند و رحمت
کنند و نه گوش دارند که آواز وی بشنوند و عایشه رضی الله عنها میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که گور را فشاردنیست که مرده را بفشارد
و اگر کسی از ان برستی سعد بن معاذ بودی و انس گوید رضی الله عنه که زینب
دختر رسول علیهما السلم فرمان یافت ویرا در گور نهاد و روی وی زرد شد
عظیم چون بیرون آمد رنگ وی باز جای خویش شد گفتم یا رسول الله
این چه حال بود گفت از فشاردن گور و عذاب وی یاد کردم مرا خبر
دادند که بروی آسان کردند با این همه گور ویرا بفشارد افشاردنی
چنانک آواز وی همه جهان بشنیدند و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بر وی گمارند هر یکی نه
سر دارد و برامی گزند و می لیسند و در وی می دمند تا قیامت و رسول
صلی الله علیه وسلم گور اول منزلست از منازل آخرت اگر آسان گذرد
آنچه از پس آن آید آسانتر و اگر دشوار بود آنچه از پس آن بود دشوارتر
و صعبتر و بدانک آنچه از پس گور است اول نفخ صور است انگاه هول
روز قیامت و گرما و عرق آن و انگاه هول عرض دادن و از گناهان
پرسیدن انگاه هول نامها بدست دادن و جواب دادن انگاه هول
فضیحی و رسوائی که از انجا بدید آید انگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات
گران تر آید یا کفهٔ سیات انگاه مظالم خصمان و جواب ایشان انگاه
هول صراط انگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار
و کژدم و عذابها آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی و ما
آنچه جسمانی است در آخر کتاب شرح کرده ایم بتفصیل و هر چیزی که
اندران بیامده است بیاورده ایم و آنچه روحانی است در عنوان این کتاب
بیاورده ایم و همچنین حقیقت مرگ چون بود و حقیقت روح و احوال
وی که چون بود هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که بتفصیل
عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی
بداند از عنوان کتاب بداند و ما بدین قدر که گفته ایم اختصار خواهیم کرد
ختم کنیم کتاب را بخوابها که حکایت کرده اند و دیده اند بزرگان
در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا
از راه مکاشفه باطن اما در خواب و اما در بیداری اما آن راه حواس ایشان
راه نیست که ایشان بعالمی شدند که جمله این حواس از دریافتن ایشان

همچنان معزول اند که گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست
از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن
عالم را تواند دید ولکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس
و مشغله دنیا چون از آن مشغله در خواب خلاص یابد حالت
وی با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف گردد ویرا
که النوم اخ الموت و هم بدان خاصیت است که ایشانرا از ما خبر
بود تا باعمال نیکو ما شاد باشند و بمعاصی ما اندوهگین چنانکه
در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر
ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست که احوال ما و ایشان
در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد
در خواب احوال ایشان از آنجا بداند و چون ایشانرا مناسبتی افتد احوال
ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه ایست که صورت همه چیزها
در وی هست و روح آدمی نیز همچون آینه ایست و روح مرده همچنین
پس چنانکه از آینه چیزی در آینهٔ دیگر پدید آید از لوح محفوظ در
ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشد از چوب
یا از چیزی دیگر چنانکه بدین چشم ظاهر ویرا بتوان دید و نوشتها
که در وی هست بتوان خواند لکن اگر خواهی که از وی مثالی بدانی هم
از خویشتن طلب کن که در تو نموذگار هر چه در آفرینش است نهاده
تا بدان سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن از خود غافلی دیگری چون
شناسی و نموذگار آن دماغ مقری است که همه قرآن یاد دارد و گوئی
در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ ویرا

ذره ذره کند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند و نبشته
نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که از این جنس دانی
که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم تو جز متناهی نباشد
و نامتناهی در متناهی بنقش محسوس ممکن نگردد که صورت توان
کرد پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز با آن تو نماند چنانکه
وی نیز با تو نماند بلکه چنانست که گفته اند از خانه بکدخدای ماند همه چیز
و مقصود آنست که محال نداری که ایشانرا خبر بود از ما و ما را از
ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در
احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند
اما در عذاب و اما در نعمت و نیست نشده اند و مرده نه اند چنانکه گفت
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ
بیان آنکه احوال مرده مکشوف شده است بطریق خواب
رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر که مرا بخواب دید مرا دیده باشد که شیطان در صورت من
نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب
دیدم سر بر من گران گفتم یا رسول الله چه بوده است گفت نه تو آنی که
در روزه اهل خویش را بوسه دادی بعد از آن هرگز عمر آن نکرد و هر
چند این حرام نیست ولکن نا کردن اولیتر و عباس میگوید که مرا با عمر
رضی الله عنهما دوستی بود خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم پس
از یکسال ویرا دیدم چشم می مالید گفت اکنون فارغ شدم و کار در
خطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بودی و عباس گوید رضی الله عنه

بولهب را بخواب دیدم در آتش میسوخت گفتم کار تو چگونه است
گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه
وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند از شادی
آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه عذاب از من بر
گرفته اند عمر بن عبد العزیز میگوید رسول را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم با ابو بکر و عمر رضی الله عنهما نشسته چون با ایشان
بنشستم علی را علیه رضوان الله و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند
و در بستند در وقت علی علیه رضوان الله بیرون آمد و گفت قضی لی
ورب الکعبة یعنی حق مرا نهادند پس بزودی معاویه بیرون
آمد و گفت غفر لی ورب الکعبة مرا عفو کردند ابن عباس رضی الله
عنهما یکراه از خواب در آمد پیش از آنک امیر المؤمنین حسین علیه رضوان الله
شهید کردند گفت انا لله وانا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت
حسین را علیه رضوان الله بکشتند گفتند چرا گفت رسول را صلی الله
علیه وسلم بخواب دیدم با وی آبگینهٔ پر خون مرا گفت نه بینی که امت
من پس از من چه کردند فرزند من حسین را بکشتند و این خون
وی و اصحاب ویست بتظلم پیش خدای تعالی می برم پس از آن
بچهار روز خبر آمد که حسین را علیه رضوان الله شهید کردند و یوسف
بن الحسین را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت
رحمت کرد گفتند بچه رحمت کرد گفت بدانک هرگز جد با هزل
آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل میگوید که عبد الله بزاز را بخواب
دیدم گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر گناهی که بدان اقرار دادم

بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا بر پای بداشت سر
تا پای عرق کردم و گوشت روی من بیفتاد گفتم آن چه بود گفت یکراه
در غلامی نگریستم مرا بچشم نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم و بو جعفر
صیدلانی میگوید که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم و گروهی
درویشان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرو آمدند یکی طشتی داشت
و یکی ابریق رسول صلی الله علیه وسلم دست بشست پیش من نهادند
تا بشویم یکی گفت وبر آب مریز که وی از ایشان نیست گفتم یا رسول الله
از تو روایتیست که تو گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد
و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز
آب که وی از ایشانست مجمع را بخواب دیدند گفتند کار تو چون
بود گفت خیر دنیا و آخرت زاهدان بردند و زرارت بن ابی اوفی را
بخواب دیدند گفتند از اعمال فاضلتر چیست گفت رضا بحکم خدای
تعالی و امل کوتاه و یزید بن معدود گوید که اوزاعی را بخواب دیدم
گفتم مرا خبر ده که از اعمال چه بهتر تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه
بلندتر از درجهٔ علما ندیدم و پس از آن درجهٔ اندوهگنان و ابن یزید
مردی بود پیر گشته همیشه میگریستی تا فرمان یافت چشم تاریک
شده ابن عیینه میگوید وی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد
گفت هر گناه که استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار نکرده
بودم بیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت بیامرزید و رحمت کرد گفتند بدان مالها که در راه
مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان شد و مرا بنیت من

بیامرزیدند و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم و دیگر قدم در بهشت و احمد
بن ابی الحواری را بخواب دید که بجمال وی هرگز کسی را ندیده بود و از
روی وی روشنائی همی تافت گفت این روشنائی روی تو از چیست
گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم آری
گفت آب چشم تو در روی مالیدم این همه نور از آنست و کتانی
گوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من
رحمت کرد و آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ چیز حاصل
نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب میکردم و زبیده را بخواب
دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین
چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل
بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی
بشر را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت
کرد و گفت شرم نداشتی که از من چندان صعبی می ترسیدی و بوسلیمن را
بخواب دیدند و گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد
و هیچ چیز مرا آن زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت
نمای بودم در میان اهل دین و بوسعید خراز میگوید ابلیس را
بخواب دیدم برهنه گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینها مردم اند
اگر مردم بودندی من با ایشان بازی نتوانستمی کرد چنانک کودکان
با جوز بازی کنند گروهی دیگر اند که مرا بیمار و نزار کرده اند و اشارت
کرد بصوفیان و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد

گفت حساب بر من تنگ فرا گرفت نومید شدم چون نومیدی من
بدید بر من رحمت کرد و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند
که خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبدالله بن المبارک
چیست گفت وی را هر روز دو بار بار دهند تا خدای تعالی را ببیند و مالک
بن انس را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت
کرد بکلمتی که از عثمان عفان رضی الله عنه شنیده بودم که بگفتی چون جنازه
بدیدی سبحان الحی الذی لا یموت من نیز میگفتم و در آن شب که حسن
بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درها آسمان گشاده و منادی میکردند
که حسن خدای تعالی را بدید و از وی خشنود شد و جنید ابلیس را بخواب
دید در بازار بغداد برهنه گفت شرم نداری از مردمان گفت این مردمان اند
مردمان آنانند که در مسجد شونیزیاند که مرا زار و نزار کرده اند گفت بامداد بمسجد
شونیزیه رفتم از دور ایشان را دیدم سر بر زانو نهاده در تفکر آواز دادند که غره
مشو بسخن آن ملعون و عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت بخواب دید
بر صورتی عظیم نیکو گفت یا عتبة بر تو عاشقم زینهار که کاری نکنی که مرا
از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق داده ام گرد آن نگردم تا آنگاه
که بتو رسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالا شد تا
بروی نماز نباید کرد وی را بخواب دیدند گفتند حال چگونه است
گفت بر من رحمت کرد فرا ابو ایوب گوی بگو قل لو انتم تملکون خزائن رحمة
ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزاین رحمت خدای
تعالی بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود
طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که فرشتگان از آسمان می آمدند و می شدند

کفت ابن چه نشستست کفتند داود طائی فرمان یافته است و بهشت را
برای وی بیاراسته اند و بوسعید شحام کوید سهل صعلوکی را بخواب
دیدم کفتم یا خواجه امام کفت خواجکی را دست بدار که آن همه رفت
کفتم آن همه کارها و کردارها تو چون بود کفت هیچ سود نداشت مکر
جواب مسائلی که پیر زنان می پرسیدند و ربیع بن سلیمن کوید که شافعی را
بخواب دیدم کفتم که خدای تعالی با تو چه کرد کفت مرا بر کرسی نشاند از زر
و مروارید بر من همی افشاند و شافعی کوید رضی الله عنه مرا کاری سخت
پیش آمد دراز در ماندم بخواب دیدم که یکی بیامد و کفت یا محمد ادریس
بکو اللّهمّ انّی لا املک لنفسی ضرًّا و لا نفعًا و لا موتًا و لا حیوة و لا
استطیع ان آخذ الّا ما اعطیتنی و لا ان اتّقی الّا ما وقیتنی اللّهمّ وفّقنی
لما تحبّ و ترضی من القول و العمل فی عافیة چون بامداد برخاستم
این دعا بکردم آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة
الغلام را بخواب دیدند کفتند که خدای تعالی با تو چه کرد کفت بیامرزید
بدان دعا که بر دیوار خانه تو نوشته است چون بیدار شدم نکاه کردم بخط
عتبة الغلام دیدم بر دیوار نوشته یا هادی المضلّین یا راحم المذنبین
یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین
کلّهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الّذین انعمت
علیهم من النّبیّین و الصّدّیقین و الشّهداء و الصّالحین آمین ربّ
العالمین کفایت بر دین مقدار که کفته آمد در حدیث مرک و احوال
آن و حدیث خوابها کتاب کیمیا سعادت ختم کرده آمد و امید دارم
که هر که این کتاب مطالعه کند و از اینجا فایده کیرد مصنف را فراموش نکند

و آمرزش خواهد تا اکر سهوی و زلّتی افتاده باشد یا ریائی و تکلّفی با اندیشه
آمیخته شده باشد حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعا ایشان
درکذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ عیبی بیش از این نبود
که کسی خلق را بخدای تعالی دعوت کند آنکاه بسبب نظر خلق از حق
محجوب شود نعوذ بالله من ذلک فنقول فی خاتمة الکتاب
اللّهمّ انّا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ برضاک من سخطک
و نعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و الحمد لله ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی سیّدنا محمّد و آله و صحبه اجمعین





۹۴:۲





